



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
الصلوة
والسلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

مدیریت المعاصر

پندرہواں شمارہ

فضائل و کرامات لڑاکام حسینؑ

مفتی محمد رفیع عثمانی صاحب مدظلہ العالی

مدرسہ اسلامیہ عربیہ اسلامیہ کراچی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه مدينة المعاجز: فضائل و كرامات چهارده معصوم عليهم السلام

نويسنده:

هاشم بن سليمان بحراني

ناشر چاپي:

مؤلف

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۷	ترجمه مدینه المعجز: فضائل و کرامات چهارده معصوم علیهم السلام جلد ۱
۲۷	مشخصات کتاب
۲۸	اشاره
۳۰	فهرست مطالب
۷۵	مقدمه مؤلف
۷۶	مقدمه مترجم
۷۸	(میلاد امام علی علیه السلام)
۸۳	(همانا خدای تبارک و تعالی امام علی علیه السلام را نزد فرشتگان به لقب امیرالمؤمنین خواند)
۸۴	(مناجات کردن خدای تبارک و تعالی با امام علی علیه السلام در طائف)
۸۵	(همانا خدای تبارک و تعالی امام علی علیه السلام را در هفت جا به پیامبر صلی الله علیه و اله نشان داد از جمله در شب معراج)
۸۷	(جبرئیل امین علیه السلام امام علی علیه السلام را برای قضاوت کردن به آسمان برد)
۸۸	(در روز جنگ بدر سه هزار فرشته به امام علی علیه السلام سلام کردند)
۹۰	(فرشتگان هفت آسمان امام علی علیه السلام را می شناختند)
۹۲	(سلام کردن فرشته آب)
۹۲	(سلام کردن فرشته دیگر بر امام علی علیه السلام)
۹۳	(فرشته ای که در جنگ احد و بدر صدا می زد: ﴿لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا دُونُ الْقَقَارِ﴾)
۹۳	(ایشان پر زدن جبرئیل علیه السلام را در آسمان ها می شنید)
۹۴	(شناختن جبرئیل علیه السلام در حالی که ایشان بالای منبر بودند)
۹۴	(شتری که از جبرئیل امین علیه السلام خرید و به میکائیل علیه السلام فروخت و درهم هایی که از طرف خدا بود)
۹۸	(ندایی که با آن پیراهن هارون بن عمران از طرف خدای سبحان به امیرالمؤمنین علیه السلام هدیه شد)
۹۹	(اسب هدیه شده با زین و لگام از طرف خدای تبارک و تعالی)
۹۹	(زمین با امام علی علیه السلام سخن گفت)
۱۰۰	(حرف زدن امام علی علیه السلام با ابلیس لعین)

- ۱۰۴ (سخن گفتن حضرت علی علیه السلام با هام پسرهم، پسر لاقیس، پسر ابلیس لعین)
- ۱۰۹ (جنی که به صورت ازدها درآمده بود)
- ۱۱۰ (حرف زدن امام علی علیه السلام با جنی که به صورت ازدها درآمده بود)
- ۱۱۱ (جن دیگری که به صورت ازدها درآمده بود و پیش امام علی علیه السلام آمد)
- ۱۱۲ (خارج شدن یک مار از یکی از زاویه های مسجد کوفه)
- ۱۱۲ (یک افعی از باب الفیل خارج شد)
- ۱۱۳ (اقرار کردن یک جن نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله)
- ۱۱۳ (اقرار کردن جتی دیگر، نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله)
- ۱۱۴ (اقرار کردن یک جن دیگر نزد پیامبر صلی الله علیه و اله)
- ۱۱۴ (مثال امام علی علیه السلام در زمان حضرت موسی علیه السلام یک سواره سلطان مبین بود)
- ۱۱۵ (عطرطه جنی)
- ۱۱۷ (داستان عطرطه، یکی از پادشاهان اجنه)
- ۱۱۹ (داستان تسبیح گفتن جام در دستان امام علی علیه السلام)
- ۱۲۱ (حرف زدن جام)
- ۱۲۱ (سخن گفتن جام)
- ۱۲۳ (سخن گفتن جام)
- ۱۲۴ (سطل و حوله بهشتی برای امام علی علیه السلام)
- ۱۲۵ (سطل و حوله بهشتی)
- ۱۲۶ (کوزه طلا که از آب پر شده بود)
- ۱۲۷ (دیناری که با آن آذوقه خریدند)
- ۱۲۸ (داستان ترنج هنگام فتح خیبر)
- ۱۲۹ (حادثه جنگ خیبر و کسی که آن ها را از بین می برد)
- ۱۳۳ (سخن گفتن ایشان با اصحاب کهف)
- ۱۳۵ (طلوع مجدد خورشید برای امام علی علیه السلام در سرزمین بابل)
- ۱۳۶ (طلوع مجدد خورشید در زمان حیات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و اله)
- ۱۳۷ (برگشتن خورشید برای امام علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و اله)

- ۱۳۷ (سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام در مسجد مدینه)
- ۱۳۹ (سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام)
- ۱۴۰ (حرف زدن خورشید با امام علی علیه السلام در روز فتح مکه)
- ۱۴۱ (حرف زدن خورشید با امام علی علیه السلام به روایت اهل سنت)
- ۱۴۲ (سخن گفتن امام علی علیه السلام با جمجمه شکسته در کاخ کسری)
- ۱۴۳ (حرف زدن جمجمه پوسیده و ماهی با حضرت علی علیه السلام)
- ۱۴۴ (حرف زدن جمجمه وقتی که از جنگ با معاویه برمی گشتند)
- ۱۴۵ (سخن گفتن جمجمه پوسیده با امام علی علیه السلام)
- ۱۴۵ (زنده کردن مرده)
- ۱۴۶ (زنده کردن سام پسر حضرت نوح علیه السلام و وصیش)
- ۱۴۷ (سخن گفتن امام علی علیه السلام با وصی حضرت موسی علیه السلام)
- ۱۴۷ (سخن گفتن ایشان با شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام)
- ۱۴۸ (زنده کردن مرده)
- ۱۴۹ (زنده کردن مردگان)
- ۱۵۰ (زنده کردن مرده)
- ۱۵۰ (زنده کردن ام فروه)
- ۱۵۱ (زنده کردن مرده)
- ۱۵۲ (دیدار علی علیه السلام با حضرت سلیمان بن داود علیه السلام)
- ۱۵۴ (سخن گفتن حضرت علی علیه السلام با حضرت صالح علیه السلام)
- ۱۵۴ (زنده کردن مدرکه)
- ۱۵۷ (زنده کردن جلندی)
- ۱۵۸ (زنده کردن دو بنی اسرائیلی که به صورت ماهی مسخ شده بودند)
- ۱۵۹ (زنده کردن بنی اسرائیلی)
- ۱۶۰ (تبسم کردن سلمان فارسی بعد از وفاتش)
- ۱۶۰ (زنده کردن چهار پرنده)
- ۱۶۲ (شیعه ای که در آتش نسوخت)

- ۱۶۳ ----- (داستان سگی که ساق دشمن امام علی علیه السلام را گاز گرفت)
- ۱۶۴ ----- (داستان سگ یهودی که ساق پای دشمن امام علی علیه السلام را گاز گرفت)
- ۱۶۶ ----- (داستان سخن گفتن روباه به فضل امیرالمؤمنین علیه السلام)
- ۱۶۷ ----- (سخن گفتن دو کرک و سلام کردن آن ها به امام علی علیه السلام)
- ۱۷۱ ----- (سخن گفتن شترها و لباس ها با حضرت علی علیه السلام)
- ۱۷۲ ----- (سخن گفتن گرگ با امام علی علیه السلام)
- ۱۷۳ ----- (سلام کردن شیر به حضرت امام علی علیه السلام)
- ۱۷۳ ----- (سلام کردن شیر به امام علی علیه السلام)
- ۱۷۴ ----- (سخن گفتن شیر با امام علی علیه السلام)
- ۱۷۴ ----- (سخن گفتن امام علی علیه السلام با شیر)
- ۱۷۵ ----- (سخن گفتن و سلام کردن شیر با امام علی علیه السلام)
- ۱۷۷ ----- (سخن گفتن گاو و سلام کردن آن به امام علی علیه السلام)
- ۱۷۷ ----- (سخن گفتن فیل ها با امام علی علیه السلام)
- ۱۷۹ ----- (سخن گفتن مرغابی ها با امام علی علیه السلام)
- ۱۷۹ ----- (سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی)
- ۱۸۰ ----- (سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی)
- ۱۸۱ ----- (سخن گفتن اسب با امام علی علیه السلام)
- ۱۸۲ ----- (سخن گفتن سنگ ها و مردگان با آن حضرت علیه السلام و مستجاب شدن دعای ایشان)
- ۱۸۶ ----- (سخن گفتن کوه ها سنگ ها و درختان و اعتراف آن ها)
- ۱۸۷ ----- (سخن گفتن مار)
- ۱۸۸ ----- (مشورت افعی با امام علی علیه السلام)
- ۱۸۹ ----- (فرشته ای که به صورت مار نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد)
- ۱۸۹ ----- (سخن گفتن جبرئیل علیه السلام در زمان عقد ولایت امام علی علیه السلام در غدیر خم)
- ۱۹۰ ----- (خبر دادن از آنچه در نفس شخص می گذرد)
- ۱۹۱ ----- (اطاعت کردن اجنه از امام علی علیه السلام)
- ۱۹۲ ----- (اطاعت کردن فیل های منعا و علم ایشان به شخص غایب)

- ۱۹۳ (مسخ شدن مردی به یک سگ)
- ۱۹۵ (مسخ شدن مردی به سکه)
- ۱۹۵ (داستان مسخ شدن مردی به گراز)
- ۱۹۶ (مردی که به صورت گراز مسخ شده)
- ۱۹۷ (مردی که به صورت کلاغ مسخ شده)
- ۱۹۷ (سیاه شدن صورت مردی بعد از دعای امام علی علیه السلام)
- ۱۹۸ (مستجاب شدن دعای ایشان بر جماعتی که گفته پیامبر صلی الله علیه و اله را در مورد غدیر خم انکار کرده بودند)
- ۱۹۹ (داستان پرنده ای که از طرف پروردگار به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه شد)
- ۲۰۲ (دو انار بهشتی از طرف خداوند متعال برای امام علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و اله)
- ۲۰۳ (کاسه ای که از آسمان برای امام علی علیه السلام نازل شد)
- ۲۰۴ (کاسه ای به جای دینار از آسمان نازل شد)
- ۲۰۷ (ظرفی که داخل آن آبگوشت و رطب بود)
- ۲۰۷ (داستان ظرفی که در آن گوشت و نان بود)
- ۲۰۸ (اناری که از بهشت که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیّش علی علیه السلام نازل شد)
- ۲۰۹ (انار بهشتی برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)
- ۲۱۰ (اناری که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیتش نازل شد)
- ۲۱۱ (خریزه، انار، به و سیبی که از بهشت برای اهل بیت نازل شد)
- ۲۱۳ (اناری که از بهشت برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و وصیّش نازل شد)
- ۲۱۳ (اناری که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیّش علی علیه السلام نازل شد)
- ۲۱۴ (دو انار بهشتی برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)
- ۲۱۵ (انار بهشتی در رود فرات برای امام علی علیه السلام)
- ۲۱۶ (چهار انار بهشتی که آن را از ستون مسجد خارج کرد)
- ۲۱۶ (رطب بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی و اهل بیت علیهم السلام نازل شد)
- ۲۱۸ (رطب بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیّش علی علیه السلام نازل شد)
- ۲۱۹ (نازل شدن رطب بهشتی برای حضرت محمّد صلی الله علیه و اله)
- ۲۲۰ (اناری که از درخت خشکیده بیرون آورد)

- ۲۲۱ (حبه انار بهشتی که از ریش یهودی افتاد و آن را میل کردند) (حبه انار بهشتی که از ریش یهودی افتاد و آن را میل کردند)
- ۲۲۱ (داستان درخت و نخل) (داستان درخت و نخل)
- ۲۲۶ (خارج کردن یک گللابی از درخت) (خارج کردن یک گللابی از درخت)
- ۲۲۷ (انگوری که از بهشت برای پیغمبر و وصیش له نازل شد) (انگوری که از بهشت برای پیغمبر و وصیش له نازل شد)
- ۲۲۷ (انگور بهشتی) (انگور بهشتی)
- ۲۲۸ (انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد) (انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد)
- ۲۲۹ (ابری که از آن خوردند و نوشیدند) (ابری که از آن خوردند و نوشیدند)
- ۲۲۹ (زنان خدمتکار برای امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام) (زنان خدمتکار برای امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام)
- ۲۳۰ (سیب بهشتی) (سیب بهشتی)
- ۲۳۲ (سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد) (سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد)
- ۲۳۲ (سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله، امام علی و فرزندانشان علیهم السلام نازل شد) (سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله، امام علی و فرزندانشان علیهم السلام نازل شد)
- ۲۳۳ (رطب بهشتی بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد) (رطب بهشتی بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد)
- ۲۳۳ (هدیه ای از طرف پروردگار عالم برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام) (هدیه ای از طرف پروردگار عالم برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)
- ۲۳۴ (هدیه ای از بهشته) (هدیه ای از بهشته)
- ۲۳۵ (میوه ای بهشتی که در معراج به پیامبر صلی الله علیه و اله دادند) (میوه ای بهشتی که در معراج به پیامبر صلی الله علیه و اله دادند)
- ۲۳۵ (هدیه ای که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورد) (هدیه ای که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورد)
- ۲۳۵ (ترنج بهشتی که در فتح خیبر به ایشان هدیه داده شد) (ترنج بهشتی که در فتح خیبر به ایشان هدیه داده شد)
- ۲۳۶ (ترنجی که از بهشت بعد از پیروزی علی علیه السلام بر عمرو بن عبدود به ایشان هدیه شد) (ترنجی که از بهشت بعد از پیروزی علی علیه السلام بر عمرو بن عبدود به ایشان هدیه شد)
- ۲۳۶ (ترنج و میوه های بهشتی به ایشان هدیه داده شد) (ترنج و میوه های بهشتی به ایشان هدیه داده شد)
- ۲۳۷ (ترنجی که از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه داده شد و پیامبر صلی الله علیه و اله به اهل بیتش نیز دادند) (ترنجی که از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه داده شد و پیامبر صلی الله علیه و اله به اهل بیتش نیز دادند)
- ۲۳۷ (شبه ترنج بهشتی که بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد) (شبه ترنج بهشتی که بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد)
- ۲۳۷ (ابری که برای پیامبر و وصیش نازل شد) (ابری که برای پیامبر و وصیش نازل شد)
- ۲۳۸ (کیک و کشمش بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیتش علیهم السلام نازل شد) (کیک و کشمش بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیتش علیهم السلام نازل شد)
- ۲۳۹ (پرنده بهشتی که پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام در خوردنش شریک بودند) (پرنده بهشتی که پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام در خوردنش شریک بودند)
- ۲۴۱ (جامی از طلای بهشتی که در آن رطب و انگور بود) (جامی از طلای بهشتی که در آن رطب و انگور بود)
- ۲۴۲ (یک مرغابی که به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه داده شده) (یک مرغابی که به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه داده شده)

- ۲۴۳ (میوه دادن درخت گلابی خشکیده)
- ۲۴۳ (درخت سدري که رکوع و سجود می کرد)
- ۲۴۴ (نخلی که اسم پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام را بر زبان آورد)
- ۲۴۴ (فریاد زدن نخل ها)
- ۲۴۴ (فریاد زدن نخل ها)
- ۲۴۶ (سخن گفتن نخل ها)
- ۲۴۷ (خرمای بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شد و امام علی علیه السلام از آن میل کردند)
- ۲۴۷ (پرنده ای که خدای تبارک و تعالی آن را فرستاده است تا کفش ایشان را بردارد)
- ۲۴۷ (کلاغی که کفش مبارک حضرت را برداشت و آن را به آسمان برد)
- ۲۴۸ (سنگی که روی سر نعمان بن حرث افتاد و او را درجا گشت)
- ۲۴۹ (سلام کردن و سجده کردن شیر در مقابل حضرت علی علیه السلام)
- ۲۴۹ (اقرار کردن شیر به نبوت پیامبر صلی الله علیه و اله و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام)
- ۲۵۱ (سخن گفتن شتر و ذکر و ثنای امام علی علیه السلام)
- ۲۵۲ (سخن گفتن طفل شش ماهه با امیرالمؤمنین علیه السلام)
- ۲۵۳ (حرف زدن شلاق)
- ۲۵۳ (سلام کردن درختان و سنگ ریزه ها و خاک به حضرت محمد صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)
- ۲۵۴ (تسبیح گفتن مهر نماز در دست مبارک امام علی علیه السلام)
- ۲۵۴ (شهادت دادن بادنجان به ولایت امام علی علیه السلام)
- ۲۵۵ (اقرار کردن مار به ولایت امام علی علیه السلام)
- ۲۵۵ (هر چیزی که ولایت اهل بیت علیهم السلام را قبول کند شیرین خواهد بود)
- ۲۵۶ (شهادت دادن عقیق)
- ۲۵۷ (حک شدن نام علی روی عقیق)
- ۲۵۷ (آنچه روی انگشتر عقیق حک شد)
- ۲۵۸ (به لرزه درآمدن عرش و کرسی)
- ۲۵۹ (ذو الفقار امام علی علیه السلام در دست جبرئیل علیه السلام)
- ۲۵۹ (مشرکین در روز جنگ خندق (جنگ احزاب) به هفتاد فرقه تقسیم شدند)

- ۲۶۰ ----- (مقابله حضرت علی علیه السلام با لشکر معاویه)
- ۲۶۱ ----- (مرد یهودی روی آب راه می رفت)
- ۲۶۱ ----- (سنگی که با گفتن نام مبارک امام علی علیه السلام به طلا تبدیل شد)
- ۲۶۲ ----- (تبدیل شدن مُهر نماز به جواهر گران بها)
- ۲۶۲ ----- (تبدیل شدن یک تکه سنگ به سیب)
- ۲۶۳ ----- (نجات دادن خانواده دوست و محب آن حضرت علیه السلام)
- ۲۶۳ ----- (تبدیل شدن کوه ها به نقره)
- ۲۶۵ ----- (مستجاب شدن دعای سلمان فارسی رحمه الله علیه)
- ۲۶۷ ----- (سخن گفتن لباس و کفش ها با امام علی علیه السلام)
- ۲۶۸ ----- (سخن گفتن کوه ها و سنگ ها و سنگ ریزه ها و خاک ها با امام علی علیه السلام)
- ۲۶۹ ----- (سخن گفتن طومار عبدالله بن سلام یهودی)
- ۲۷۰ ----- (سخن گفتن جوارح به اذن خدای تبارک و تعالی)
- ۲۷۱ ----- (شفا دادن جُذام، پیسی و غیره)
- ۲۷۲ ----- (باز شدن زمین در شب مبیّت)
- ۲۷۴ ----- (برطرف کردن درد و ورم در شب مبیّت)
- ۲۷۵ ----- (خداوند متعال به خاطر امام علی علیه السلام به نزد فرشتگان افتخار کرد)
- ۲۷۶ ----- (دیناری که خدای تبارک و تعالی به ایشان هدیه داد)
- ۲۷۶ ----- (حضرت امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به یک نفر نشان دادند)
- ۲۷۸ ----- (جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در کندن خندق به امام علی علیه السلام کمک می کردند)
- ۲۷۸ ----- (جبرئیل علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را از این که در را باز کند منع کرد)
- ۲۷۹ ----- (علم داشتن به آنچه آن شخص در نامه نوشته بود)
- ۲۸۰ ----- (اطاعت کردن دو درخت)
- ۲۸۳ ----- (برداشتن تعدادی مواز ریش معاویه در حالی که او در شام و امام علی علیه السلام در کوفه بودند)
- ۲۸۳ ----- (تبدیل شدن کمان آن حضرت به عصای حضرت موسی علیه السلام)
- ۲۸۴ ----- (تبدیل شدن طومار به اژدها وسخن گفتن آن با پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)
- ۲۸۴ ----- (تاثیر نکردن سم در پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)

- ۲۸۵ ----- (شتران حامل غذا برای حضرت علی علیه السلام)
- ۲۸۶ ----- (آبی که در جنگ صفین برای اصحابشان خارج کردند)
- ۲۸۸ ----- (آبی که حضرت علی علیه السلام در سرزمین کربلا برای اصحابش ظاهر کرد)
- ۲۸۸ ----- (ظاهر شدن چشمه حضرت مریم علیها السلام به دست امام علی علیه السلام)
- ۲۹۰ ----- (ظاهر کردن چشمه راحوما برای اصحاب)
- ۲۹۱ ----- (آبی که بعد از جنگ صفین برای اصحاب خارج کرد)
- ۲۹۲ ----- (خارج کردن آب برای اصحاب در زمانی که به صفین سفر می کردند)
- ۲۹۳ ----- (مرد نصرانی که امام علی علیه السلام را شناخت)
- ۲۹۵ ----- (خارج کردن سنگی که نام شش تن از پیامبران در آن نوشته بود)
- ۲۹۵ ----- (درست کردن آتش از شاخه و ساقه های درختان سبز)
- ۲۹۶ ----- (خارج کردن باغ ها ، نهرها ، قصرها و قلعه ها از یک طرف و آتش از طرف دیگر و تبدیل کردن مهرهای نماز به در و یاقوت)
- ۲۹۷ ----- (گنجی که برای عمار نمایان کرد)
- ۲۹۸ ----- (خارج کردن دینارها از زمین)
- ۲۹۸ ----- (تبدیل شدن مهر نماز به جواهر)
- ۲۹۹ ----- (چاپ کردن مهر ولایت بر تخت سنگ حبابه الوالبیه)
- ۳۰۰ ----- (چاپ کردن مهر ولایت بر تخته سنگ ام اسلم)
- ۳۰۱ ----- (نرم شدن آهن در دست مبارکشان)
- ۳۰۲ ----- (قطع کردن و حمل کردن میل ها)
- ۳۰۲ ----- (فرو کردن استوانه با انگشت ابهام)
- ۳۰۲ ----- (خارج کردن شتر از میان کوه در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله)
- ۳۰۴ ----- (خارج کردن هشتاد شتر از دل کوه)
- ۳۰۵ ----- (خارج کردن هشتاد ناقه از سنگ)
- ۳۰۸ ----- (خارج کردن صد شتر حامل نقره و طلا)
- ۳۰۹ ----- (خارج کردن شتر نمود)
- ۳۱۲ ----- (خارج کردن صد مشتر از میان سنگ)
- ۳۱۲ ----- (نرم شدن آهن در دست ایشان)

- ۳۱۳ (حرکت کردن ایشان از مشرق تا مغرب)
- ۳۱۳ (سوار شدن بر ابر)
- ۳۱۳ (سوار شدن بر ابر)
- ۳۱۵ (پایین آمدن دو ابر)
- ۳۲۱ (پیامبر صلی الله علیه و اله سخن امام علی علیه السلام را از راه دور شنیدند)
- ۳۲۱ (امام علی علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و اله را در شب معراج در آسمان دیدند)
- ۳۲۳ (شنیدن سخنان رسول خدا در حالی که رسول خدا در تبوک و ایشان در مدینه بودند)
- ۳۲۴ (درک کردن سلمان فارسی در حالی که او از شیر ترسیده بود)
- ۳۲۵ (بلند شدن ایشان به هوا)
- ۳۲۵ (دنبال کردن پرنده ای که کفش مبارکشان را برداشتند)
- ۳۲۵ (حاضر شدن ایشان کنار پیکر مبارک سلمان فارسی رحمته الله علیه)
- ۳۲۷ (آگاهی از لشکر)
- ۳۲۸ (یاد دادن قرآن در یک لحظه به یک خیاط)
- ۳۲۹ (سخن گفتن ذوالفقار)
- ۳۲۹ (سخن گفتن ناقه)
- ۳۳۰ (دردها از امام علی علیه السلام اطاعت کردند)
- ۳۳۰ (تعرض کردن ابلیس و به هلاکت رسیدن یغوث)
- ۳۳۱ (نشان دادن بهشت به یکی از اصحاب)
- ۳۳۲ (نازل شدن تشت آب)
- ۳۳۳ (نازل شدن ظرفی پر از آب)
- ۳۳۴ (سطلی که جبرئیل علیه السلام و حوله ای که میکائیل علیه السلام آورد)
- ۳۳۴ (بیراهن هارون بن عمران - برادر موسی علیه السلام - به ایشان هدیه شد)
- ۳۳۵ (اقرار کردن نهنگی که حضرت یونس علیه السلام را بلعیده بود به ولایت امام علی علیه السلام)
- ۳۳۶ (ایشان در حالی که در گهواره بودند مار را کشتند)
- ۳۳۶ (ابری که پایین آمد و امام علی علیه السلام از آن آب نوشیدند)
- ۳۳۷ (زنده کردن مرده)

- ۳۳۷ (زنده کردن مردگان)
- ۳۳۸ (هنگامی که امام علی علیه السلام همراه پدرشان ابوطالب علیه السلام بودند راهب ایشان را شناخت)
- ۳۳۸ (مسخ شدن یک مرد به سکه)
- ۳۳۹ (خارج شدن نسل طاغوت از مروان بن حکم)
- ۳۳۹ (ایشان می دانستند امام حسین علیه السلام به شهادت می رسند)
- ۳۳۹ (امام علی علیه السلام خبر دادند که معاویه کشته نشده است)
- ۳۳۹ (وارد شدن ازدها در حالی که امام علی علیه السلام بالای منبر بودند)
- ۳۴۰ (امام علی علیه السلام با نگاه کردن مؤمن و کافر را از هم تشخیص می دادند)
- ۳۴۰ (خبر داشتن از حال رمیله)
- ۳۴۱ (سخن گفتن کوسه ماهی)
- ۳۴۲ (تبدیل شدن رود فرات به دوازده چشمه و سخن گفتن دو مار)
- ۳۴۲ (سخن گفتن دو کوسه ماهی با امام علی علیه السلام)
- ۳۴۳ (امام علی علیه السلام به شخصی فرمودند که کشته می شوی)
- ۳۴۳ (خبر دادن از جنگ نهروان)
- ۳۴۳ (تبدیل شدن یک تکه نان خشکیده به بهترین غذاها)
- ۳۴۴ (زنده کردن پدر مردی از یهود)
- ۳۴۵ (نشان داد بهشت و جهنم به اصحاب)
- ۳۴۵ (خارج کردن گنج طلا و افعی برای منجم)
- ۳۴۶ (سخن گفتن نخل)
- ۳۴۷ (سخن گفتن نخل ها)
- ۳۴۷ (داستان کرمی که در شکم زن بود)
- ۳۵۰ (شفا دادن مردی که نصف بدن او فلج بود)
- ۳۵۲ (جنگ کردن امام علی علیه السلام با جن در جنگ بنی مطلق)
- ۳۵۲ (مسخ شدن یک مرد به لاک پشت)
- ۳۵۴ (قطع کردن دست دزد سیاه پوست)
- ۳۵۵ (شفادادن مردی که نیمی از بدن او خشکیده بود)

- ۳۵۶ ----- (امام علی علیه السلام یک زن کور را شفا دادند)
- ۳۵۷ ----- (شفا دادن مردی که زمین گیر و نابینا بود)
- ۳۵۷ ----- (شفا یافتن یک زن به خاطر دوستی با امام علی علیه السلام)
- ۳۵۸ ----- (برگشتن بینایی یک شخص به خاطر محبت به حضرت علی علیه السلام)
- ۳۵۹ ----- (شفا یافتن مرد نابینا با دعای امام علی علیه السلام)
- ۳۵۹ ----- (دنیا خود را برای امام علی علیه السلام به صورت یک زن زینت کرد)
- ۳۶۰ ----- (حالات ایشان در وقت مناجات با خدا)
- ۳۶۱ ----- (پاشیدن یک مشت شن به طرف کسانی که در جنگ احد فرار کرده بودند)
- ۳۶۱ ----- (داستان چاه ذات العم و جنگ کردن با جن)
- ۳۶۳ ----- (کشتن لات و عزی)
- ۳۶۳ ----- (آگاهی ایشان از مرگ اشخاص)
- ۳۶۴ ----- (سخن گفتن مردگان یهود)
- ۳۶۵ ----- (ساکن کردن زلزله)
- ۳۶۵ ----- (ساکن کردن زلزله)
- ۳۶۶ ----- (ساکن کردن زلزله)
- ۳۶۶ ----- (ساکن کردن زلزله در بصره)
- ۳۶۷ ----- (امام علی علیه السلام زمین را با پا زدند و به لرزه درآمد سپس آن را زدند و ساکت شد)
- ۳۶۷ ----- (سخن گفتن زمین با امام علی علیه السلام)
- ۳۶۷ ----- (کم شدن آب فرات بعد از طغیان و سخن گفتن دو مار)
- ۳۶۸ ----- (نجف در اصل دریاچه بود)
- ۳۶۸ ----- (سخن گفتن جمجمه و خورشید با آن حضرت و برگشتن خورشید برای ایشان)
- ۳۶۹ ----- (برگشتن خورشید برای ایشان)
- ۳۷۰ ----- (تبدیل شدن قرص نان به غذاهای گوناگون)
- ۳۷۲ ----- (رفتن در چاه عمیق و سبک شدن سنگ)
- ۳۷۳ ----- (شناختن زبان کبوتر)
- ۳۷۴ ----- (دانستن تعداد فرشتگان و زبان آن ها)

- ۳۷۵ (تفسیر زنگ کلیسا)
- ۳۷۶ (امام مبین)
- ۳۷۸ (شمردن مورچه ها و شناختن نر و ماده آن ها)
- ۳۷۸ (شمردن مورچه ها)
- ۳۷۹ (همانا امام علی علیه السلام داناتر از حضرت موسی علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام است)
- ۳۸۰ (آگاه بودن از سخنان عایشه)
- ۳۸۱ (امام علی علیه السلام از گفته های طلحه و زبیر آگاه بودند)
- ۳۸۳ (علم داشتن به کار طلحه و زبیر)
- ۳۸۴ (علم داشتن ایشان به کشته شدن خوارج)
- ۳۸۵ (خبر دادن از مردی که پستان دارد)
- ۳۸۷ (علم داشتن به کشته شدن خوارج به جز ده نفره)
- ۳۸۷ (علم داشتن به مردن یک جاسوس)
- ۳۸۸ (خالد بن عرفطه نمی میرد)
- ۳۸۹ (علم داشتن به مرگ معاویه)
- ۳۸۹ (کشته شدن میثم تمار)
- ۳۹۱ (به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام)
- ۳۹۳ (عمر بن سعد، امام حسین علیه السلام را به شهادت می رساند)
- ۳۹۴ (آگاه بودن از مرگ دیگران)
- ۳۹۴ (آگاه بودن از بیماری مریض)
- ۳۹۵ (امام علی علیه السلام می دانستند که پسرش عبدالله کشته می شود)
- ۳۹۶ (کشته شدن مزرع بن عبدالله)
- ۳۹۷ (امام علی علیه السلام می دانستند که اهل کوفه امام حسین علیه السلام را به شهادت می رسانند)
- ۳۹۷ (امام علی علیه السلام می دانستند که براء بن غارب امام حسین علیه السلام را یاری نمی دهد)
- ۳۹۷ (دوری کردن حجرین بدری)
- ۳۹۸ (عیون به عین ظلم می کند)
- ۳۹۸ (معاویه نمی میرد تا وقتی که به صلیب آویخته شود)

- ۳۹۸ (گول خوردن ابوموسی اشعری)
- ۳۹۹ (علم داشتن به جماعتی که کافر می شوند)
- ۳۹۹ (علم داشتن به بنا شدن شهر بغداد)
- ۴۰۰ (جبرئیل امین علیه السلام املا می کردند و امام علی علیه السلام می نوشتند)
- ۴۰۱ (ذلیل شدن اشعث بن قیس)
- ۴۰۱ (کسانی که با روباه بیعت کردند)
- ۴۰۲ (شخصی که به دروغ می گفت من دوست شما هستم)
- ۴۰۴ (شخصی که به دروغ می گفت شما را دوست دارم)
- ۴۰۴ (امام علی علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام شیعیان را می شناختند)
- ۴۰۵ (شناختن دوست و دشمن)
- ۴۰۵ (شناختن دوست و دشمن)
- ۴۰۶ (شناختن دوست و دشمن)
- ۴۰۷ (شناختن دانه هایی که رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام دادند)
- ۴۰۷ (شناختن دوست و دشمن)
- ۴۰۸ (شناختن مردی که می گفت شما را دوست دارم در حالی که آن طور نبود)
- ۴۰۹ (دیدن یک شخص بعد از مردن او)
- ۴۰۹ (شناختن جاسوسی که از طرف معاویه آمده بود)
- ۴۰۹ (کور شدن جاسوس معاویه)
- ۴۱۰ (آگاهی از احوال یک زن)
- ۴۱۱ (امام علی علیه السلام از حال یک زن آگاه بودند)
- ۴۱۱ (آگاهی از حال یک زن)
- ۴۱۲ (آگاهی از حال یک زن)
- ۴۱۳ (آگاه بودن از احوال یک زن)
- ۴۱۴ (خبر دادن از حجاج بن یوسف و علت مرگش)
- ۴۱۵ (امام علی علیه السلام می دانستند که ابن الکوا از خوارج است)
- ۴۱۶ (حاضر شدن حضرت خضر نزد امام علی علیه السلام)

- ۴۱۶ (داستان خوله مادر محمد حنیفه)
- ۴۲۰ (آگاه بودن از ولادت امام سجاد علیه السلام)
- ۴۲۰ (امام علی علیه السلام راز آن جماعت را می دانستند)
- ۴۲۲ (خارج کردن شترها از دل کوه)
- ۴۲۴ (داستان رغیب بن نونمه و شکافته شدن کوه)
- ۴۲۶ (فرشتگان خورشید را برای ایشان بیرون آوردند)
- ۴۲۶ (علم داشتن به مریضی اشخاص)
- ۴۲۷ (اولین کسی که بیعت کرد شیطان لعین بود)
- ۴۲۸ (علم داشتن به کتابی که نزد ام سلمه بوده)
- ۴۲۸ (تعریب شدن تورات برای ایشان)
- ۴۳۰ (امام علی علیه السلام می دانستند آن مرد کجا می رود)
- ۴۳۰ (امام علی علیه السلام تعداد فرشتگانی را که بر پیامبر صلی الله علیه و اله سلام کردند می دانستند)
- ۴۳۱ (اطاعت کردن اشیا از ایشان)
- ۴۳۲ (ساکن شدن زلزله)
- ۴۳۲ (سخن گفتن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام هنگام ولادتش)
- ۴۳۳ (به هلاکت رسیدن خطیب)
- ۴۳۳ (و قطره شدن پول مردی که به امام علی علیه السلام ناسزا می گفت)
- ۴۳۴ (خفه شدن مردی که به امام علی علیه السلام ناسزا می گفت)
- ۴۳۴ (زیاد بن مرجانه به طاعون مبتلا شد)
- ۴۳۵ (مردی که ادعا می کرد مانند امام علی علیه السلام است به لرزش مبتلا شد)
- ۴۳۵ (وقتی حارث بن عمرو فهری امام علی علیه السلام را انکار کرد...!!)
- ۴۳۶ (کور شدن کسی که امام علی علیه السلام را لعن می کرد)
- ۴۳۷ (خارج شدن دست از قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله)
- ۴۳۷ (خارج شدن دست از قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله)
- ۴۳۸ (مردی که سخنان امام علی علیه السلام را مسخره کرد، خفه شد)
- ۴۳۸ (کور شدن کسی که به ایشان ناسزا می گفت)

- ۴۳۹ (مردی توسط یک شتر به هلاکت رسید)
- ۴۴۰ (داستان مردی که شیطان او را از پایش کشید)
- ۴۴۰ (داستان مردی که از قبر خارج شد)
- ۴۴۱ (کشته شدن مردی به وسیله چاقو)
- ۴۴۱ (کور شدن مردی که به امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام ناسزا می گفت)
- ۴۴۳ (مسخ شدن مردی به سگ)
- ۴۴۷ (مردی که سرش مانند سگ شد)
- ۴۴۸ (علم داشتن به تعداد افرادی که با ایشان بیعت می کنند)
- ۴۵۰ (علم داشتن به تعداد افراد لشکر کوفه)
- ۴۵۱ (فرشتگانی که در روز بدر به صورت امام علی علیه السلام درآمده بودند)
- ۴۵۲ (در جنگ خندق مشرکین به هفتاد دسته تقسیم شدند)
- ۴۵۳ (وقتی امام علی علیه السلام راه می رفتند جبرئیل، میکائیل و عزرائیل علیه السلام همراه ایشان بودند)
- ۴۵۳ (هرگاه امام علی علیه السلام در جنگ احد زخمی می شدند جبرئیل علیه السلام ایشان را بلند می کردند)
- ۴۵۴ (فرار کردن ابلیس لعین در جنگ بدر)
- ۴۵۴ (فرشته ای شبیه امام علی علیه السلام در زیر عرش)
- ۴۵۶ (پیامبر صلی الله علیه و اله در شب اسری، امام علی و ائمه اطهار علیهم السلام را به صورت نور دیده)
- ۴۵۷ (در روی یک برگ سبز نوشته شده بود: افتراضت محبة علی علیه السلام)
- ۴۵۸ (خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام در آتش نسوخت)
- ۴۵۸ (علم داشتن به تعداد لشکری که از کوفه می آمد)
- ۴۵۹ (حضرت خضر علیه السلام ایشان را به نام امیرالمؤمنین خواندند)
- ۴۶۰ (علم حضرت خضر و حضرت موسی در مقابل علم امام علی علیه السلام به اندازه یک قطره از دریا است)
- ۴۶۰ (رو بوسی کردن حضرت خضر علیه السلام با امام علی علیه السلام)
- ۴۶۱ (تعظیم کردن حضرت خضر علیه السلام به امام علی علیه السلام)
- ۴۶۲ (ازدواج امام علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیهما السلام در آسمان)
- ۴۷۱ (امام علی علیه السلام مانند خورشیدی در آسمان هفتم)
- ۴۷۲ (اسم امیرالمؤمنین بر درهای بهشت نوشته شده است)

- ۴۷۲ ----- (علی اخو رسول الله)
- ۴۷۳ ----- (اسم ایشان بر درهای هشتگانه بهشت نوشته شده است) -----
- ۴۷۶ ----- (دستگیره در بهشت می گوید یا علی)
- ۴۷۶ ----- (دوستی علی علیه السلام مانند درختی است که هر کس به آن آویزان شود نجات می یابد)
- ۴۷۸ ----- (اسم امیرالمؤمنین علیه السلام بر گونه چپ حور العین نوشته شده است)
- ۴۷۹ ----- (نام امام علی علیه السلام در بهشت)
- ۴۸۲ ----- (نام امیرالمؤمنین علیه السلام بر آسمان و زمین و هر چیز که خدا آفریده، نوشته شده است)
- ۴۸۵ ----- (نام امیرالمؤمنین بر لوح محفوظ نوشته شده بود)
- ۴۸۵ ----- (لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیه)
- ۴۸۶ ----- (بر ساق عرش نوشته شده.....)
- ۴۸۶ ----- (بر ساق عرش نوشته شده است که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بهترین خلق خدا هستند)
- ۴۸۷ ----- (فرشتگان آسمان ها ایشان را می شناختند)
- ۴۹۱ ----- (استقرار عرش و کرسی به وسیله نام امیرالمؤمنین علیه السلام)
- ۴۹۲ ----- (همانا خدای تبارک و تعالی در معراج با لفت امام علی علیه السلام با پیامبر عظیم الشان اسلام سخن فرمود)
- ۴۹۳ ----- (خداوند تبارک و تعالی به علی علیه السلام سلام می رساند)
- ۴۹۳ ----- (اولین کسانی که خداوند آفرید)
- ۴۹۴ ----- (آنچه روی خورشید نوشته شده است)
- ۴۹۴ ----- (آنچه روی ماه نوشته شده است)
- ۴۹۴ ----- (فرشته ای که نصفش یخ و نصف دیگرش آتش است)
- ۴۹۵ ----- (آنچه بر بال های جبرئیل علیه السلام نوشته شده است)
- ۴۹۵ ----- (فرشته ای به نام صرصائیل علیه السلام)
- ۴۹۷ ----- (محمد رسول الله و علی وصیه)
- ۴۹۸ ----- (راست گوی بزرگ)
- ۴۹۸ ----- (درختی از نور)
- ۴۹۹ ----- (حضرت محمد صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را در آسمان دیدند)
- ۴۹۹ ----- (فرشته ای که به ولایت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام اقرار کرد)

- ۵۰۱ ----- (فرشته ای که از امت پیامبر صلی الله علیه و اله خبر داد)
- ۵۰۲ ----- (سلام کردن حضرت خضر علیه السلام)
- ۵۰۳ ----- (صدایی که پیامبر صلی الله علیه و اله از زیر عرش شنیدند)
- ۵۰۳ ----- (ندایی که پیامبر در شب اسری شنیدند)
- ۵۰۴ ----- (ماموریت پیامبر صلی الله علیه و اله از طرف خدای تبارک و تعالی)
- ۵۰۵ ----- (نازل شدن ستاره ای روی خانه ایشان)
- ۵۰۵ ----- (رسول خدا صلی الله علیه و اله صورت امام علی علیه السلام را در معراج دید)
- ۵۰۷ ----- (ایشان نزد خدای تبارک و تعالی شان و مقام عظیمی دارد)
- ۵۰۷ ----- (هیچ کس ایشان را نمی شناسد به جز خدا و پیامبر صلی الله علیه و اله)
- ۵۰۷ ----- (خدای تبارک و تعالی نزد فرشتگان به علی علیه السلام افتخار می کند)
- ۵۰۹ ----- (ترنجی که به ایشان هدیه داده شد)
- ۵۰۹ ----- (تسبیح گفتن انار و انگور در دست ایشان)
- ۵۱۰ ----- (ترنجی که به ایشان هدیه داده شد)
- ۵۱۰ ----- (جبرئیل امین علیه السلام زره ایشان را خریدند)
- ۵۱۱ ----- (گورای جانت باشد)
- ۵۱۲ ----- (ترسیدن یک جن)
- ۵۱۳ ----- (رهبری کردن چهار هزار فرشته و کشتن چهل هزار عفریت جتی)
- ۵۱۳ ----- (نازل شدن فرشتگان در شب قدر)
- ۵۱۴ ----- (خانه امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام راهی دارد تا عرش)
- ۵۱۴ ----- (آب و تشت برای امام علی علیه السلام نازل شد)
- ۵۱۶ ----- (امام علی علیه السلام تیر می زدند و ملائکه آن را برای ایشان می آوردند)
- ۵۱۶ ----- (داستان قابله و دستبند طلا)
- ۵۱۹ ----- (داستان مرد مقدسی)
- ۵۲۴ ----- (اسم ایشان روی درختی در چین نوشته شده است)
- ۵۲۶ ----- (نام ایشان بر درختی در هند)
- ۵۲۶ ----- (اسم ایشان بر هسته خرما)

- ۵۲۶ ----- (نام ایشان روی هسته رطب نوشته شده بود)
- ۵۲۷ ----- (نام حضرت علی بر درخت نوشته شده است)
- ۵۲۸ ----- (اسم ایشان روی ایر نوشته شده است)
- ۵۲۹ ----- (امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند)
- ۵۳۰ ----- (شخصی پیامبر صلی الله علیه و اله را در خواب دید)
- ۵۳۴ ----- (امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند)
- ۵۳۶ ----- (امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند)
- ۵۳۶ ----- (همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله عموی حمزه سیدالشهدا و پسر عموی جعفر طیار علیه السلام را در خواب دید)
- ۵۳۷ ----- (هفتاد هزار فرشته)
- ۵۳۷ ----- (علم داشتن به وعده رسول خدا صلی الله علیه و اله)
- ۵۳۸ ----- (امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به مردی که با ایشان مشاجره می کرد نشان داد)
- ۵۳۸ ----- (به شهادت رسیدن امام رضا علیه السلام در خراسان)
- ۵۴۰ ----- (امام علی علیه السلام از ضربت خوردن خودش در شب قدر آگاه بودند)
- ۵۴۰ ----- (امام علی علیه السلام می دانستند که ابن ملجم مرادی ایشان را به شهادت می رساند)
- ۵۴۱ ----- (ایشان دوست داشتند به شهادت برسند)
- ۵۴۲ ----- (ایشان می دانستند که در کوفه به شهادت می رسند)
- ۵۴۲ ----- (ایشان به بادی که قبر ایشان را ظاهر می کند خبر داد)
- ۵۴۳ ----- (ایشان با پدرشان حضرت نوح دفن علیه السلام شده اند)
- ۵۴۳ ----- (ایشان نشانه های قبر خویش را به اهل بیت خود خبر دادند)
- ۵۴۴ ----- (امام علی علیه السلام می دانستند چه زمانی از دنیا می روند)
- ۵۴۵ ----- (خدای تبارک و تعالی با قدرت تکوینش ایشان را قبض روح می کند)
- ۵۴۶ ----- (همانا حنوط (کافور و عنبر و صدر) و کفن و آب غسل ایشان از بهشت است)
- ۵۴۷ ----- (امام علی علیه السلام در تشییع جنازه خودشان شرکت داشتند)
- ۵۴۸ ----- (مایل شدن تابوت ایشان در راه نجف)
- ۵۴۸ ----- (ناپدید شدن جسد مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام)
- ۵۴۹ ----- (همانا جبرئیل امین، میکائیل و اسرافیل علیهم السلام با جمعی از فرشتگان جنازه ایشان را تشییع می کردند)

- ۵۵۰ ----- (حضرت خضر علیه السلام در منزل امام علی علیه السلام)
- ۵۵۱ ----- (همانا آسمان و زمین چهل خریف برای امام علی علیه السلام گریه کردند و آسمان سه روز خون بارید)
- ۵۵۱ ----- (وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند هر سنگی که از زمین برمی داشتند از زیر آن خون در می آمد)
- ۵۵۱ ----- (همانا ایشان زنده است)
- ۵۵۲ ----- (رشید هجری ایشان را بعد از شهادتش دید)
- ۵۵۳ ----- (جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه السلام را در زمان امام حسن علیه السلام دیدم)
- ۵۵۴ ----- (جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه السلام را در زمان امام حسین علیه السلام دید)
- ۵۵۵ ----- (مردم امام علی علیه السلام را بعد از شهادتش دیدند)
- ۵۵۵ ----- (مردم در زمان امام حسین علیه السلام امام علی علیه السلام را دیدند)
- ۵۵۶ ----- (امام حسن و امام حسین علیهما السلام، پیامبر صلی الله علیه و اله و فاطمه زهرا علیها السلام را در قبر امام علی علیه السلام دیدند)
- ۵۵۶ ----- (امام علی علیه السلام در شب شهادت امام حسین علیه السلام به صورت شیر درآمد بودند)
- ۵۵۹ ----- (کسی که می خواست انگشتر امام حسین علیه السلام را بردارد امام علی علیه السلام را دید)
- ۵۶۱ ----- (کسی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را حمل می کرد امام علی علیه السلام را دید)
- ۵۶۴ ----- (هر هفته اعمال ما بر امام علی علیه السلام عرضه می شود)
- ۵۶۴ ----- (ایشان همان دابة الارض هستند که با مردم سخن می گویند)
- ۵۶۶ ----- (رجعت ایشان در آخر زمان)
- ۵۶۷ ----- (حضور امام علی علیه السلام هنگام جان دادن مؤمن و کافر)
- ۵۶۹ ----- (حضور امام علی علیه السلام هنگام سؤال قبر)
- ۵۷۱ ----- (کسی که در نجف دفن شود از عذاب نجات پیدا می کند)
- ۵۷۲ ----- (کودکی که ایشان را ولی الله خوانده)
- ۵۷۳ ----- (همانا خدای تبارک و تعالی فرشتگان را از نور صورت امام علی علیه السلام آفرید)
- ۵۷۳ ----- (سخن گفتن یک موجود دریایی)
- ۵۷۵ ----- (عمر بن سعد و انتخاب آتش)
- ۵۷۵ ----- (امام علی علیه السلام می دانستند که امام حسین علیه السلام تشنه به شهادت می رسد)
- ۵۷۷ ----- (رشید هجری به دار کشیده می شود)
- ۵۷۸ ----- (نخلی که چند نفر بر آن به دار آویخته می شوند)

- ۵۸۰ (ایشان هسته های خرما را می کاشتند)
- ۵۸۱ (پرت شدن مردی از بالای منبر)
- ۵۸۱ (امام علی علیه السلام مادرش را از نزدیک شدن به بت ها نهی می کرد)
- ۵۸۳ (جاری شدن رودی در کوفه)
- ۵۸۳ (وصل کردن دست قصاب)
- ۵۸۵ (خبر دادن از غیب)
- ۵۸۶ (ریش مرد خارجی ریخته)
- ۵۸۶ (نرم شدن آهن در دست مبارکشان)
- ۵۸۸ (سبب اسم در قرآن)
- ۵۸۸ (فریاد کشیدن اهل کهف و اقرار به ولایت ایشان)
- ۵۹۰ (سخن گفتن خورشید)
- ۵۹۳ (کسانی که در قیامت با روباه محشور می شوند)
- ۵۹۵ (داستان آن افعی که از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد)
- ۵۹۶ (با دعا کردن ایشان مردی به سگ تبدیل شد)
- ۵۹۶ (میوه دار شدن درخت خشکیده)
- ۵۹۷ (خارج کردن هشتاد شتر ماده)
- ۵۹۸ (داستان عمرو بن الحمق خزاعی)
- ۶۰۰ (حرف زدن کوسه ماهی با امام علی علیه السلام)
- ۶۰۲ (خبر دادن از آینده)
- ۶۰۳ (به دار آویخته شدن رشید مجری)
- ۶۰۴ (مهر زدن بر سنگ حبابه لواییه)
- ۶۰۹ (آگاه بودن از شهادت امام حسین علیه السلام)
- ۶۱۱ (آگاهی از شخص غایب)
- ۶۱۲ (ظاهر کردن یک زن جنی)
- ۶۱۳ (علم داشتن به شخص غایب)
- ۶۱۳ (خارج کردن باغ ها و آتش)

- ۶۱۴----- (مردی که سرش سگ شده)
- ۶۱۴----- (داستان پرنده ای که این مجلم را عذاب می دهد)
- ۶۱۵----- (داستان خواب راضی)
- ۶۱۵----- (تبدیل شدن کمان به اژدها)
- ۶۱۶----- (ظاهر شدن قبر مبارک ایشان در زمان هارون الرشید)
- ۶۱۷----- (اسبی که به امام علی علیه السلام هدیه شد)
- ۶۱۷----- (اقرار کردن نهنگ یونس علیه السلام)
- ۶۱۹----- (علم داشتن به شخص غایب)
- ۶۲۱----- منابع
- ۶۲۵----- درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: بحرانی، هاشم بن سلیمان، - 1107 ق.

عنوان قراردادی: مدینه المعاجز. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور: ترجمه مدینه المعاجز: فضائل و کرامات چهارده معصوم علیهم السلام/ پانصد و چهل و شش فضائل و کرامات از امام علی علیه السلام جلد 1/تالیف هاشم بن سلیمان بحرینی؛ ترجمه غریب عساکره مجلد.

مشخصات نشر: قم: غریب عساکره مجلد، 1384.

مشخصات ظاهری: [552] ص.

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه و برگزیده ای از کتاب "مدینه المعاجز الاثمه الاثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر" هاشم بن سلیمان است.

یادداشت: چاپ اول: 1384.

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: کتابنامه: ص. [551-552]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: پانصد و چهل و شش فضیلت و کرامت از امام علی علیه السلام.

عنوان دیگر: مدینه المعاجز الاثمه الاثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. -- کرامت ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. -- فضایل

موضوع: ائمه اثنا عشر -- معجزات

احادیث شیعه -- قرن 11 ق.

شناسه افزوده: عساکره، غریب، مترجم

رده بندی کنگره: 3/ BP36/5 ب 1384 404216

رده بندی دیویی: 297/9515

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زهرا خلجی

ص: 1

اشاره

مقدمه مولف... 26

مقدمه مترجم... 27

میلااد امام علی علیه السلام... 29

همانا خدای تبارک و تعالی امام علی علیه السلام را نزد فرشتگان به لقب امیر المؤمنین خواند... 34

مناجات کردن خدای تبارک و تعالی با امام علی علیه السلام در طائف... 35

همانا خدای تبارک و تعالی امام علی علیه السلام را در هفت جا به پیامبر صلی الله علیه و اله نشان داد از جمله در شب معراج... 36

جبرئیل امین علیه السلام امام علی علیه السلام را برای قضاوت کردن به آسمان برد... 38

در روز جنگ بدر سه هزار فرشته به امام علی علیه السلام سلام کردند... 39

فرشتگان هفت آسمان امام علی علیه السلام را می شناختند... 41

سلام کردن فرشته آب... 43

سلام کردن فرشته دیگر بر امام علی علیه السلام... 43

فرشته ای که در جنگ احد و بدر صدا می زد لافتی إلا علی لا سیف إلا ذو الفقار... 44

ایشان پر زدن جبرئیل علیه السلام را در آسمان ها می شنید... 44

شناختن جبرئیل علیه السلام در حالی که ایشان بالای منبر بودند... 45

شتری که از جبرئیل امین علیه السلام خرید و به میکائیل علیه السلام فروخت و درهم هایی که از طرف خدا بود... 45

ندایی که با آن پیراهن هارون بن عمران از طرف خدای سبحان به امیر المؤمنین علیه السلام هدیه شد... 49

اسب هدیه شده با زین و لگام از طرف خدای تبارک و تعالی... 50

زمین با امام علی علیه السلام سخن گفت... 50

حرف زدن امام علی علیه السلام با ابلیس لعین... 51

سخن گفتن حضرت علی علیه السلام با هام پسرهمیم پسر لاقیس پسر ابلیس لعین... 55

جنى كه به صورت اژدها درآمده بود... 59

حرف زدن امام على عليه السلام با جنى كه به صورت اژدها درآمده بود... 60

جن ديگرى كه به صورت اژدها درآمده بود و پيش امام على عليه السلام آمد... 61

خارج شدن يك مار از يكي از زاويه هاى مسجد كوفه... 62

ص: 3

یک افعی از باب الفیل خارج شد... 62

اقرار کردن یک جنّ نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله... 63

اقرار کردن جنّی، دیگر نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله... 63

اقرار کردن یک جن دیگر نزد پیامبر صلی الله علیه و اله... 64

مثال امام علی علیه السلام در زمان حضرت موسی علیه السلام یک سواره سلطان مبین بود... 64

عفرطه جنی... 65

داستان، عطرفه، یکی از پادشاهان اجنه... 67

داستان تسبیح گفتن جام در دستان امام علی علیه السلام... 69

داستان حرف زدن جام با امام علی علیه السلام... 70

حرف زدن جام... 71

سخن گفتن جام... 71

سخن گفتن جام... 73

سطل و حوله بهشتی برای امام علی علیه السلام... 74

سطل و حوله بهشتی... 75

کوزه طلا که از آب پر شده بود... 76

دیناری که با آن آذوقه خریدند... 77

داستان ترنج هنگام فتح خیبر... 78

حادثه جنگ خیبر و کسی که آن ها را از بین می برد... 79

سخن گفتن ایشان با اصحاب کهف... 83

طلوع مجدد خورشید برای امام علی علیه السلام در سرزمین بابل... 85

طلوع مجدد خورشید در زمان حیات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و اله... 86

برگشتن خورشید برای امام علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و اله ... 87

سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام در مسجد مدینه... 87

سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام... 89

ص: 4

- حرف زدن خورشید با امام علی علیه السلام در روز فتح مکه... 90
- حرف زدن خورشید با امام علی علیه السلام به روایت اهل سنت... 91
- سخن گفتن امام علی علیه السلام با جمجمه شکسته در کاخ کسری... 92
- حرف زدن جمجمه پوسیده و ماهی با حضرت علی علیه السلام... 93
- حرف زدن جمجمه وقتی که از جنگ با معاویه بر می گشتند... 94
- سخن گفتن جمجمه پوسیده با امام علی علیه السلام... 95
- زنده کردن مرده... 95
- زنده کردن سام پسر حضرت نوح علیه السلام و وصیش... 96
- سخن گفتن امام علی علیه السلام با وصی حضرت موسی علیه السلام... 97
- سخن گفتن ایشان با شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام... 97
- زنده کردن مرده... 98
- زنده کردن مردگان... 99
- زنده کردن مرده... 100
- زنده کردن ام فروه... 100
- زنده کردن مرده... 101
- دیدار علی علیه السلام با حضرت سلیمان بن داود علیه السلام... 102
- سخن گفتن حضرت علی علیه السلام با حضرت صالح علیه السلام... 104
- زنده کردن مدرکه... 104
- زنده کردن جلندی... 107
- زنده کردن دو بنی اسرائیلی که به صورت ماهی مسخ شده بودند... 108
- زنده کردن بنی اسرائیلی... 109

تیسم کردن سلمان فارسی بعد از وفاتش... 110

زنده کردن چهار پرندہ... 110

شیعہ ای کہ در آتش نسوخت... 112

ص: 5

- داستان سگی که ساق دشمن امام علی علیه السلام را گاز گرفت... 113
- داستان سنگ یهودی که ساق پای دشمن امام علی علیه السلام را گاز گرفت... 114
- داستان سخن گفتن روباه به فضل امیر المؤمنین علیه السلام... 116
- سخن گفتن دو گرگ و سلام کردن آن ها به امام علی علیه السلام... 117
- سخن گفتن شترها و لباس ها با حضرت علی علیه السلام... 121
- سخن گفتن گرگ با امام علی علیه السلام... 122
- سلام کردن شیر به حضرت امام علی علیه السلام... 123
- سلام کردن شیر به امام علی علیه السلام... 123
- سخن گفتن شیر با امام علی علیه السلام... 124
- سخن گفتن امام علی علیه السلام با شیر... 124
- سخن گفتن و سلام کردن شیر با امام علی علیه السلام... 125
- سخن گفتن گاو و سلام کردن آن به امام علی علیه السلام... 127
- سخن گفتن فیل ها با امام علی علیه السلام... 127
- سخن گفتن مرغابی ها با امام علی علیه السلام... 129
- سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی... 129
- سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی... 130
- سخن گفتن اسب با امام علی علیه السلام... 131
- سخن گفتن سنگ ها و مردگان با آن حضرت علیه السلام و مستجاب شدن دعای ایشان... 132
- سخن گفتن کوه ها سنگ ها و درختان و اعتراف آن ها... 136
- سخن گفتن مار... 137
- مشورت افعی با امام علی علیه السلام... 138

فرشته ای که به صورت مار نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد... 139

سخن گفتن جبرئیل علیه السلام در زمان عقد ولایت امام علی علیه السلام در غدیر خم... 139

خبر دادن از آن چه در نفس شخص می گذرد... 140

ص: 6

- اطاعت کردن اجنه از امام علی علیه السلام... 141
- اطاعت کردن فیل های منعا و علم ایشان به شخص غایب... 142
- مسخ شدن مردی به یک سگ... 143
- مسخ شدن مردی به سگ... 145
- داستان مسخ شدن مردی به گراز... 145
- مردی که به صورت گراز مسخ شد... 146
- مردی که به صورت کلاغ مسخ شد... 147
- سیاه شدن صورت مردی بعد از دعای امام علی علیه السلام... 147
- مستجاب شدن دعای ایشان بر جماعتی که گفته پیامبر صلی الله علیه و اله را در مورد غدیر خم انکار کرده بودند... 148
- داستان پرنده ای که از طرف پروردگار به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه شد... 149
- دو انار بهشتی از طرف خداوند متعال برای علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و اله... 152
- کاسه ای که از آسمان برای امام علی علیه السلام نازل شد... 153
- کاسه ای به جای دینار از آسمان نازل شد... 154
- ظرفی که داخل آن آبگوشت و رطب بود... 157
- داستان ظرفی که در آن گوشت و نان بود... 157
- اناری که از بهشت که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیش علی علیه السلام نازل شد... 158
- انار بهشتی برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام... 159
- اناری که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیتش نازل شد... 160
- خریزه انار به و سیبی که از بهشت برای اهل بیت علیهم السلام نازل شد... 161
- اناری که از بهشت برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و وصیش نازل شد... 163
- اناری که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیش علی علیه السلام نازل شد... 163

دو انار بهشتی برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام... 164

انار بهشتی در رود فرات برای امام علی علیه السلام... 165

چهار انار بهشتی که آن را از ستون مسجد خارج کرد... 166

ص: 7

رطب بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی و اهل بیت علیهم السلام نازل شد... 166

رطب بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیش علی علیه السلام نازل شد... 168

نازل شدن رطب بهشتی برای حضرت محمد صلی الله علیه و اله... 169

اناری که از درخت خشکیده بیرون آورد... 170

حبه انار بهشتی که از ریش یهودی افتاد و آن را میل کردند... 171

داستان درخت و نخل... 171

خارج کردن یک گلایی از درخت... 176

انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و اله و وصیش علیه السلام نازل شد... 177

انگور بهشتی... 177

انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد... 178

ابری که از آن خوردند و نوشیدند... 179

زنان خدمتکار برای امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام... 179

سیب بهشتی... 180

یبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی نازل شد... 182

سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله ، امام علی و فرزندان شان علیهم السلام نازل شد... 182

رطب بهشتی بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد... 183

هدیه ای از طرف پروردگار عالم برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام... 183

هدیه ای از بهشت... 184

میوه ای بهشتی که در معراج به پیامبر صلی الله علیه و اله دادند... 185

هدیه ای که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورد... 185

ترنج بهشتی که در فتح خیبر به ایشان هدیه داده شد... 185

ترنجی که از بهشت بعد از پیروزی علی علیه السلام بر عمرو بن عبدود به ایشان هدیه شد... 186

ترنج و میوه های بهشتی به ایشان هدیه داده شد... 186

ترنجی که از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه داده شد و پیامبر صلی الله علیه و اله به اهل بیتش نیز دادند... 187

ص: 8

- شبه ترنج بهشتی که بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد... 187
- ابری که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیش نازل شد... 187
- کیک و کشمش بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیتش نازل شد... 188
- پرنده بهشتی که پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام در خوردنش شریک بودند... 189
- جامی از طلای بهشتی که در آن رطب و انگور بود... 191
- یک مرغابی که به پیامبر لا الله هدیه داده شد... 192
- میوه دادن درخت گلایی خشکیده... 193
- درخت سدري که رکوع و سجود می کرد... 193
- نخلی که اسم پیامبر و امام علی علیه السلام را بر زبان آورد... 194
- فریاد زدن نخل ها... 194
- سخن گفتن نخل ها... 196
- خرمای بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شد و امام علی علیه السلام از آن میل کردند... 197
- پرنده ای که خدای تبارک و تعالی آن را فرستاده است تا کفش ایشان را بردارد... 197
- کلاغی که کفش مبارک حضرت را برداشت و آن را به آسمان برد... 197
- سنگی که روی سر نعمان بن حرث افتاد و او را در جا کشت... 198
- سلام کردن و سجده کردن شیر در مقابل حضرت علی علیه السلام... 199
- اقرار کردن شیر به نبوت پیامبر صلی الله علیه و اله و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام... 199
- سخن گفتن شتر و ذکر و ثنای امام علی علیه السلام... 201
- سخن گفتن طفل شش ماهه با امیر المؤمنین علیه السلام... 202
- حرف زدن شلاق... 203
- سلام کردن درختان و سنگ ریزه ها و خاک به حضرت محمد صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام... 203

تسبیح گفتن مهر نماز در دست مبارک امام علی علیه السلام... 204

شهادت دادن بادنجان به ولایت امام علی علیه السلام... 204

اقرار کردن مار به ولایت امام علی علیه السلام... 205

ص: 9

هر چیزی که و لایت اهل بیت: را قبول کند شیرین خواهد بود... 205

شهادت دادن عقیق... 206

حک شدن نام علی علیه السلام روی عقیق... 207

آن چه روی انگشتر عقیق حک شد... 207

به لرزه در آمدن عرش و کرسی... 208

ذو الفقار امام علی علیه السلام در دست جبرئیل علیه السلام... 209

مشرکین در روز جنگ خندق جنگ احزاب به هفتاد فرقه تقسیم شدند... 209

مقابله حضرت علی علیه السلام با لشکر معاویه... 210

مرد یهودی روی آب راه می رفت... 211

سنگی که با گفتن نام مبارک امام علی علیه السلام به طلا تبدیل شد... 211

تبدیل شدن مهر نماز به جواهر گران بها... 212

تبدیل شدن یک تکه سنگ به سیب... 212

نجات دادن خانواده دوست و محب آن حضرت علیه السلام... 213

تبدیل شدن کوه ها به نقره... 213

مستجاب شدن دعای سلمان فارسی رحمت الله علیه... 215

سخن گفتن لباس و کفش ها با امام علی علیه السلام... 217

سخن گفتن کوه ها و سنگ ها و سنگ ریزه ها و خاک ها با امام علی علیه السلام... 218

سخن گفتن طومار عبدالله بن سلام یهودی... 219

سخن گفتن جوارح به اذن خدای تبارک و تعالی... 220

شفا دادن، جذام پیسی و غیره... 221

باز شدن زمین در شب مبیت... 222

بر طرف کردن درد و ورم در شب میبت... 224

خداوند متعال به خاطر امام علی علیه السلام نزد فرشتگان افتخار کرد... 225

دیناری که خدای تبارک و تعالی به ایشان هدیه داد... 226

ص: 10

- حضرت امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به یک نفر نشان دادند... 226
- جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در کندن خندق به امام علی علیه السلام کمک می کردند... 228
- جبرئیل علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را از این که در را باز کند منع کرد... 228
- علم داشتن به آن چه آن شخص در نامه نوشته بود... 229
- اطاعت کردن دو درخت... 230
- برداشتن تعدادی مو از ریش معاویه در حالی که او در شام و امام علی علیه السلام در کوفه بودند... 233
- تبدیل شدن کمان آن حضرت به عصای حضرت موسی علیه السلام... 233
- تبدیل شدن طومار به اژدها و سخن گفتن آن با پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام... 234
- تأثیر نکردن سم در پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام... 234
- شتران حامل غذا برای حضرت علی علیه السلام... 235
- آبی که در جنگ صفین برای اصحاب شان خارج کردند... 236
- آبی که حضرت علی علیه السلام در سرزمین کربلا برای اصحابش ظاهر کرد... 238
- ظاهر شدن چشمه حضرت مریم علیها السلام به دست امام علی علیه السلام... 238
- ظاهر کردن چشمه راحوما برای اصحاب... 240
- آبی که بعد از جنگ صفین برای اصحاب خارج کرد... 241
- خارج کردن آب برای اصحاب در زمانی که به صفین سفر می کردند... 242
- مرد نصرانی که امام علی علیه السلام را شناخت... 243
- خارج کردن سنگی که نام شش تن از پیامبران در آن نوشته بود... 245
- درست کردن آتش از شاخه و ساقه های درختان سبز... 245
- خارج کردن باغ ها، نهرها قصرها و قلعه ها از یک طرف و آتش از طرف دیگر و تبدیل کردن مهرهای نماز به در و یاقوت... 246
- گنجی که برای عمار نمایان کرد... 247

خارج کردن دینارها از زمین... 248

تبدیل شدن مهر نماز به جواهر... 248

ص: 11

چاپ کردن مهر و لایت بر تخت سنگ حبابه الوالبیه... 249

چاپ کردن مهر و لایت بر تخت سنگ ام اسلم... 250

نرم شدن آهن در دست مبارک شان... 251

قطع کردن و حمل کردن میل ها... 252

فرو کردن استوانه با انگشت ابهام... 252

خارج کردن شتر از میان کوه در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله... 252

خارج کردن هشتاد شتر از دل کوه... 254

خارج کردن هشتاد ناقه از سنگ... 255

خارج کردن صد شتر حامل نقره و طلا... 258

خارج کردن شتر ثمود... 259

خارج کردن صد شتر از میان سنگ... 262

نرم شدن آهن در دست ایشان... 262

حرکت کردن ایشان از مشرق تا مغرب... 263

سوار شدن بر ابر... 263

سوار شدن برابر... 263

پایین آمدن دو ابر... 265

پیامبر صلی الله علیه و اله سخن امام علی علیه السلام را از راه دور شنیدند... 271

امام علی علیه السلام ، پیامبر صلی الله علیه و اله را در شب معراج در آسمان دیدند... 271

شنیدن سخنان رسول خدا در حالی که رسول خدا در تبوک و ایشان در مدینه بودند... 273

درک کردن سلمان فارسی در حالی که او از شیر ترسیده بود... 274

بلند شدن ایشان به هوا... 275

دنبال کردن پرنده ای که کفش مبارک شان را برداشتند... 275

حاضر شدن ایشان کنار پیکر مبارک سلمان فارسی رحمت الله علیه... 275

آگاهی از لشکر... 277

ص: 12

یاد دادن قرآن در یک لحظه به یک خیاط ... 278

سخن گفتن ذوالفقار... 279

سخن گفتن ناقه... 279

دردها از امام علی علیه السلام اطاعت کردند... 280

تعرض کردن ابلیس و به هلاکت رسیدن یغوث... 280

نشان دادن بهشت به یکی از اصحاب... 281

نازل شدن تشت آب... 282

نازل شدن ظرفی پر از آب... 283

سطلی که جبرئیل علیه السلام و حوله ای که میکائیل علیه السلام آورد... 284

پیراهن هارون بن عمران - برادر موسی علیه السلام - به ایشان هدیه شد... 284

اقرار کردن نهنگی که حضرت یونس علیه السلام را بلعیده بود به و لایت امام علی علیه السلام... 285

ایشان در حالی که در گهواره بودند مار را کشتند... 286

ابری که پایین آمد و امام علی علیه السلام از آن آب نوشیدند... 286

زنده کردن مرده... 287

زنده کردن مردگان... 287

هنگامی که امام علی علیه السلام به همراه پدرشان ابو طالب علیه السلام بودند راهب ایشان را شناخت... 288

مسخ شدن یک مرد به سگ... 288

خارج شدن نسل طاغوت از مروان بن حکم... 289

ایشان می دانستند امام حسین علیه السلام به شهادت می رسند... 289

امام علی علیه السلام خبر دادند که معاویه کشته نشده است... 289

وارد شدن اژدها در حالی که امام علی علیه السلام بالای منبر بودند... 289

امام علی علیه السلام با نگاه کردن مؤمن و کافر را از هم تشخیص می دادند... 290

خبر داشتن از حال رمیله... 290

سخن گفتن کوسه ماهی... 291

ص: 13

- تبدیل شدن رود فرات به دوازده چشمه و سخن گفتن دو مار... 292
- سخن گفتن دو کوسه ماهی با امام علی علیه السلام... 292
- امام علی علیه السلام به شخصی فرمودند که کشته می شوی... 293
- خبر دادن از جنگ نهروان... 293
- تبدیل شدن یک تکه نان خشکیده به بهترین غذاها... 293
- زنده کردن پدر مردی از یهود... 294
- نشان دادن بهشت و جهنم به اصحاب... 295
- خارج کردن گنج طلا و افعی برای منجم... 295
- سخن گفتن نخل... 296
- سخن گفتن نخل ها... 297
- داستان کرمی که در شکم زن بود... 297
- شنا دادن مردی که نصف بدن او فلج بود... 300
- جنگ کردن امام علی علیه السلام با جن در جنگ بنی مصطلق... 302
- مسخ شدن یک مرد به لاک پشت... 303
- قطع کردن دست دزد سیاه پوست... 304
- شفا دادن مردی که نیمی از بدن او خشکیده بود... 305
- امام علی علیه السلام یک زن کور را شفا دادند... 306
- شفا دادن مردی که زمین گیر و نابینا بود... 307
- شفا یافتن یک زن به خاطر دوستی با امام علی علیه السلام... 307
- برگشتن بینایی یک شخص به خاطر محبت به حضرت علی علیه السلام... 308
- شفا یافتن مرد نابینا با دعای امام علی علیه السلام... 309

دنیا خود را برای امام علی به صورت یک زن زینت کرد... 309

حالات ایشان در وقت مناجات با خدا... 310

پاشیدن یک مشت شن به طرف کسانی که در جنگ احد فرار کرده بود... 311

ص: 14

داستان چاه ذات العم و جنگ کردن با جن... 311

کشتن لات و عزمی... 313

آگاهی ایشان از مرگ اشخاص... 313

سخن گفتن مردگان یهود... 314

ساکن کردن زلزله... 315

ساکن کردن زلزله... 315

ساکن کردن زلزله... 316

ساکن کردن زلزله در بصره... 316

امام علی علیه السلام زمین را با پا زدند و به لرزه در آمد سپس آن را زدند و ساکت شد... 317

سخن گفتن زمین با امام علی علیه السلام... 317

کم شدن آب فرات بعد از طغیان و سخن گفتن دو مار... 317

نجف در اصل دریاچه بود... 318

سخن گفتن جمجمه و خورشید با آن حضرت و برگشتن خورشید برای ایشان... 318

برگشتن خورشید برای ایشان... 319

تبدیل شدن قرص نان به غذاهای گوناگون... 320

رفتن در چاه عمیق و سبک شدن سنگ... 322

شناختن زبان کبوتر... 323

دانستن تعداد فرشتگان و زبان آن ها... 324

تفسیر زنگ کلیسا... 325

امام مبین... 326

شمردن مورچه ها و شناختن نر و ماده آن ها... 328

شمردن مورچه ها... 328

همانا امام علی علیه السلام داناتر از حضرت موسی علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام است... 329

آگاه بودن از سخنان عایشه... 330

ص: 15

- امام علی علیه السلام از گفته های طلحه و زبیر آگاه بودند... 331
- علم داشتن به کار طلحه و زبیر... 333
- علم داشتن ایشان به کشته شدن خوارج... 334
- خبر دادن از مردی که پستان دارد... 335
- علم داشتن به کشته شدن خوارج به جز ده نفر... 337
- علم داشتن به مردن یک جاسوس... 337
- خالد بن عرفطه نمی میرد... 338
- علم داشتن به مرگ معاویه... 339
- کشته شدن میثم تمار... 339
- به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام... 341
- عمر بن سعد، امام حسین علیه السلام را به شهادت می رساند... 343
- آگاه بودن از مرگ دیگران... 344
- آگاه بودن از بیماری مریض... 344
- امام علی علیه السلام می دانستند که پسرش عبدالله کشته می شود... 345
- کشته شدن مزرع بن عبدالله... 346
- امام علی علیه السلام می دانستند که اهل کوفه امام حسین علیه السلام را به شهادت می رسانند... 347
- امام علی علیه السلام می دانستند که براء بن غارب امام حسین علیه السلام را یاری نمی دهد... 347
- دوری کردن حجر بن بدری... 347
- عیون به عین ظلم می کند... 348
- معاویه نمی میرد تا وقتی که به صلیب آویخته شود... 348
- گول خوردن ابو موسی اشعری... 348

علم داشتن به جماعتی که کافر می شوند... 349

علم داشتن به بنا شدن شهر بغداد ... 349

جبرئیل امین علیه السلام املا می کردند و امام علی علیه السلام می نوشتند... 350

ص: 16

ذلیل شدن اشعث بن قیس... 351

کسانی که با رویاه بیعت کردند... 351

شخصی که به دروغ می گفت من دوست شما هستم... 352

شخصی که به دروغ می گفت شما را دوست دارم... 353

امام علی علیه السلام و ائمه اطهار شیعیان را می شناختند... 353

شناختن دوست و دشمن... 354

شناختن دوست و دشمن... 354

شناختن دوست و دشمن... 355

شناختن دانه هایی که رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام دادند... 356

شناختن دوست و دشمن... 356

شناختن مردی که می گفت شما را دوست دارم در حالی که آن طور نبود... 357

دیدن یک شخص بعد از مردن او... 358

شناختن جاسوسی که از طرف معاویه آمده بود... 358

کور شدن جاسوس معاویه... 358

آگاهی از احوال یک زن... 359

امام علی علیه السلام از حال یک زن آگاه بودند... 360

آگاهی از حال یک زن... 360

آگاهی از حال یک زن... 361

آگاه بودن از احوال یک زن... 362

خبر دادن از حجاج بن یوسف و علت مرگش... 363

امام علی علیه السلام می دانستند که ابن الکوا از خوارج است... 364

حاضر شدن حضرت خضر علیه السلام نزد امام علی علیه السلام... 365

داستان خوله مادر محمد حنفیه... 365

آگاه بودن از ولادت امام سجاد علیه السلام... 369

ص: 17

- امام علی علیه السلام راز آن جماعت را می دانستند... 369
- خارج کردن شترها از دل کوه... 371
- داستان رغیب بن نوشمده و شکافته شدن کوه... 373
- فرشتگان خورشید را برای ایشان بیرون آوردند... 375
- علم داشتن به مریضی اشخاص... 375
- اولین کسی که بیعت کرد شیطان لعین بود... 376
- علم داشتن به کتابی که نزد ام سلمه بود... 377
- تعریف شدن تورات برای ایشان... 377
- امام علی علیه السلام می دانستند آن مرد کجا می رود... 379
- امام علی علیه السلام تعداد فرشتگانی را که بر پیامبر صلی الله علیه و اله سلام کردند می دانستند... 379
- اطاعت کردن اشیا از ایشان... 380
- ساکن شدن زلزله... 381
- سخن گفتن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام هنگام ولادتش... 381
- به هلاکت رسیدن خطیب... 382
- قطره شدن بول مردی که به امام علی علیه السلام ناسزا می گفت... 382
- خفه شدن مردی که به امام علی علیه السلام ناسزا می گفت... 383
- زیاد بن مرجانه به طاعون مبتلا شد... 383
- مردی که ادعا می کرد مانند امام علی علیه السلام است به لرزش مبتلا شد... 384
- وقتی حارث بن عمرو فهری امام علی علیه السلام را انکار کرد... 384
- کور شدن کسی که امام علی علیه السلام را لعن می کرد... 385
- خارج شدن دست از قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله... 386

خارج شدن دست از قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله... 386

مردی که سخنان امام علی علیه السلام را مسخره کرد خفه شد... 387

کور شدن کسی که به ایشان ناسزا می گفت... 387

مردی توسط یک شتر به هلاکت رسید... 388

ص: 18

- داستان مردی که شیطان او را از پایش کشید... 389
- داستان مردی که از قبر خارج شد... 389
- کشته شدن مردی به وسیله چاقو... 390
- کور شدن مردی که به امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام ناسزا می گفت... 390
- مسخ شدن مردی به سگ... 392
- مردی که سرش مانند سگ شد... 396
- علم داشتن به تعداد افرادی که با ایشان بیعت می کنند... 397
- علم داشتن به تعداد افراد لشکر کوفه... 398
- فرشتگانی که در روز بدر به صورت امام علی علیه السلام درآمده بودند... 399
- در جنگ خندق مشرکین به هفتاد دسته تقسیم شدند... 400
- وقتی امام علی علیه السلام راه می رفتند، جبرئیل، میکائیل و عزرائیل علیهم السلام همراه ایشان بودند... 401
- هر گاه امام علی علیه السلام در جنگ احد زخمی می شدند جبرئیل علیه السلام ایشان را بلند می کردند ... 401
- فرار کردن ابلیس لعین در جنگ بدر... 402
- فرشته ای شبیه امام علی علیه السلام در زیر عرش... 402
- پیامبر صلی الله علیه و اله در شب اسری امام علی و ائمه اطهار علیهم السلام را به صورت نور دید... 403
- در روی یک برگ سبز نوشته شده بود افتراضت محبة علی علیه السلام... 404
- خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام در آتش نسوخت... 405
- علم داشتن به تعداد لشکری که از کوفه می آمد... 405
- حضرت خضر ایشان را به نام امیر المؤمنین خواندند... 406
- علم حضرت خضر و حضرت موسی در مقابل علم امام علی علیه السلام به اندازه یک قطره از دریا است... 407
- رو بوسی کردن حضرت خضر علیه السلام با امام علی علیه السلام... 407

تعظیم کردن حضرت خضر علیه السلام به امام علی علیه السلام... 408

ازدواج امام علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیها السلام در آسمان... 409

امام علی علیه السلام مانند خورشیدی در آسمان هفتم... 418

اسم امیر المؤمنین بر درهای بهشت نوشته شده است... 419

علی اخو رسول الله... 419

ص: 19

اسم ایشان بر درهای هشت گانه بهشت نوشته شده است... 420

دستگیره در بهشت می گوید یا علی... 423

دوستی علی علیه السلام مانند درختی است که هر کس به آن آویزان شود نجات می یابد... 423

اسم امیر المؤمنین بر گونه چپ حور العین نوشته شده است... 425

نام امام علی علیه السلام در بهشت... 426

نام امیر المؤمنین علیه السلام بر آسمان و زمین و هر چیز که خدا آفریده... 429

نوشته شده است... 429

نام امیر المؤمنین بر لوح محفوظ نوشته شده بود... 432

لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیه... 432

بر ساق عرش نوشته شده... 433

بر ساق عرش نوشته شده است که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بهترین خلق خدا هستند... 433

فرشتگان آسمان ها ایشان را می شناختند... 343

استقرار عرش و کرسی به وسیله نام امیر المؤمنین علیه السلام... 438

همانا خدای تبارک و تعالی در معراج با لغت امام علی علیه السلام با پیامبر عظیم الشأن اسلام سخن فرمود... 439

خداوند تبارک و تعالی به علی علیه السلام سلام می رساند... 440

اولین کسانی که خداوند آفرید... 440

آن چه روی خورشید نوشته شده است... 441

آن چه روی ماه نوشته شده است... 441

فرشته ای که نصفش یخ و نصف دیگرش آتش است... 441

آن چه بر بال های جبرئیل علیه السلام نوشته شده است... 442

فرشته ای به نام صرصائیل علیه السلام... 442

محمد رسول الله و علی وصیه... 443

راست گوی بزرگ... 444

درختی از نور... 444

حضرت محمد صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را در آسمان دیدند... 445

فرشته ای که به ولایت و جانشینی امیر المؤمنین علیه السلام اقرار کرد... 445

ص: 20

فرشته ای که از امت پیامبر صلی الله علیه و اله خبر داد... 446

سلام کردن حضرت خضر علیه السلام... 447

صدایی که پیامبر صلی الله علیه و اله که از زیر عرش شنیدند... 448

ندایی که پیامبر در شب اسری شنیدند... 448

مأموریت پیامبر صلی الله علیه و اله از طرف خدای تبارک و تعالی... 449

نازل شدن ستاره ای روی خانه ایشان... 450

رسول خدا صلی الله علیه و اله صورت امام علی علیه السلام را در معراج دید... 450

ایشان نزد خدای تبارک و تعالی شأن و مقام عظیمی دارد... 451

هیچ کس ایشان را نمی شناسد به جز خدا و پیامبر صلی الله علیه و اله... 451

خدای تبارک و تعالی نزد فرشتگان به علی علیه السلام افتخار می کند... 451

ترنجی که به ایشان هدیه داده شد... 452

تسبیح گفتن انار و انگور در دست ایشان... 452

ترنجی که به ایشان هدیه داده شد... 453

جبرئیل امین الله علیه السلام زره ایشان را خریدند... 453

گوارای جانت باشد... 454

ترسیدن یک جن... 455

رهبری کردن چهار هزار فرشته و کشتن چهل هزار عفریت جنّی... 456

نازل شدن فرشتگان در شب قدر... 456

خانه امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام راهی دارد تا عرش... 457

آب و تشت برای امام علی علیه السلام نازل شد... 457

امام علی علیه السلام تیر می زدند و ملائکه آن را برای ایشان می آوردند... 458

داستان قابله و دستبند طلا... 458

داستان مرد مقدّسی... 460

اسم ایشان روی درختی در چین نوشته شده است... 465

نام ایشان بر درختی در هند... 466

اسم ایشان بر هسته خرما... 466

ص: 21

نام ایشان روی هسته رطب نوشته شده بود... 467

نام حضرت علی علیه السلام بر درخت نوشته شده است... 467

اسم ایشان روی ابر نوشته شده است... 468

امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند... 469

شخصی پیامبر صلی الله علیه و اله را در خواب دید... 470

امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند... 473

امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند... 474

همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله عمویش حمزه سید الشهداء و پسر عمویش جعفر طیار علیه السلام را در خواب دید... 474

هفتاد هزار فرشته... 475

علم داشتن به وعده رسول خدا صلی الله علیه و اله... 475

امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به مردی که با ایشان مشاجره می کرد نشان داد... 476

به شهادت رسیدن امام رضا علیه السلام در خراسان... 476

امام علی علیه السلام از ضربت خوردن خودش در شب قدر آگاه بودند... 477

امام علی علیه السلام می دانستند که ابن ملجم مرادی ایشان را به شهادت می رساند... 477

ایشان دوست داشتند به شهادت برسند... 478

ایشان می دانستند که در کوفه به شهادت می رسند... 479

ایشان به بادی که قبر ایشان را ظاهر می کند خبر داد... 479

ایشان با پدرشان حضرت نوح علیه السلام دفن شده اند... 480

ایشان نشانه های قبر خویش را به اهل بیت خود خبر دادند... 480

امام علی علیه السلام می دانستند چه زمانی از دنیا می روند... 481

خدای تبارک و تعالی با قدرت تکوینش ایشان را قبض روح می کند... 482

همانا حنوط کافور و عنبر و صدر و کفن و آب غسل ایشان از بهشت است... 483

امام علی علیه السلام در تشییع جنازه خودشان شرکت داشتند... 484

مایل شدن تابوت ایشان در راه نجف... 485

ناپدید شدن جد مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام... 485

ص: 22

همانا جبرئیل امین میکائیل و اسرافیل علیهم السلام با جمعی از فرشتگان جنازه ایشان را تشیع می کردند... 486

حضرت خضر علیه السلام در منزل امام علی علیه السلام... 487

همانا آسمان و زمین چهل خریف برای امام علی علیه السلام گریه کردند و آسمان سه روز خون بارید... 488

وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیر آن خون در می آمد... 488

همانا ایشان زنده است... 488

رشید هجری ایشان را بعد از شهادتش دید... 489

جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه السلام را در زمان امام حسن علیه السلام دید... 490

جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه السلام را در زمان امام حسین علیه السلام دید... 491

مردم امام علی علیه السلام را بعد از شهادتش دیدند... 492

مردم در زمان امام حسین علیه السلام امام علی علیه السلام را دیدند... 492

امام حسن و امام حسین علیهم السلام، پیامبر صلی الله علیه و اله و فاطمه زهرا علیها السلام را در قبر امام علی علیه السلام دیدند... 493

امام علی علیه السلام در شب شهادت امام حسین علیه السلام به صورت شیر درآمده بودند... 493

کسی که می خواست انگشتر امام حسین علیه السلام را بردارد امام علی علیه السلام را دید... 495

کسی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را حمل می کرد امام علی علیه السلام را دید... 497

هر هفته اعمال ما بر امام علی علیه السلام عرضه می شود... 500

ایشان همان دابة الارض هستند که با مردم سخن می گویند... 500

رجعت ایشان در آخر زمان... 501

حضور امام علی علیه السلام هنگام جان دادن مؤمن و کافر... 502

حضور امام علی علیه السلام هنگام سؤال قبر... 504

کسی که در نجف دفن شود از عذاب نجات پیدا می کند... 506

کودکی که ایشان را ولی الله خواند... 507

همانا خدای تبارک و تعالیٰ فرشتگان را از نور صورت امام علی علیه السلام آفرید... 508

سخن گفتن یک موجود دریایی... 508

عمر بن سعد و انتخاب آتش... 510

امام علی علیه السلام می دانستند که امام حسین علیه السلام تشنه به شهادت می رسد... 510

ص: 23

- رشید هجری به دار کشیده می شود... 511
- نخلی که چند نفر بر آن به دار آویخته می شوند... 512
- ایشان هسته های خرما را می کاشتند... 514
- پرت شدن مردی از بالای منبر... 515
- امام علی علیه السلام مادرش را از نزدیک شدن به بت ها نهی می کرد... 515
- جاری شدن رودی در کوفه... 516
- وصل کردن دست قصاب... 516
- خبر دادن از غیب... 517
- ریش مرد خارجی ریخت... 518
- نرم شدن آهن در دست مبارک شان... 518
- سی صد اسم در قرآن... 519
- فریاد کشیدن اهل کهف و اقرار به ولایت ایشان... 519
- سخن گفتن خورشید... 521
- کسانی که در قیامت با روباه محشور می شوند... 524
- داستان آن افعی که از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد... 526
- با دعا کردن ایشان مردی به سگ تبدیل شد... 527
- میوه دار شدن درخت خشکیده... 527
- خارج کردن هشتاد شتر ماده... 528
- داستان عمرو بن الحمق خزاعی... 529
- حرف زدن کوسه ماهی با امام علی علیه السلام... 531
- خبر دادن از آینده... 533

به دار آویخته شدن رشید هجری... 534

مهر زدن بر سنگ حبابه لوایه... 535

آگاه بودن از شهادت امام حسین علیه السلام... 539

آگاهی از شخص غایب... 541

ص: 24

ظاهر کردن یک زن جنّی... 542

علم داشتن به شخص غایب... 543

خارج کردن باغ ها و آتش... 543

مردی که سرش سنگ شد... 544

داستان پرنده ای که ابن مجلم را عذاب می دهد... 544

داستان خواب راضی... 545

تبدیل شدن کمان به اژدها... 545

ظاهر شدن قبر مبارک ایشان در زمان هارون الرشید... 546

اسبی که به امام علی علیه السلام هدیه شد... 547

اقرار کردن نهنگ یونس علیه السلام... 547

علم داشتن به شخص غایب... 549

منابع... 551

ص: 25

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى دَلَّ بعجز الخلائق عن ايجاد مخلوقاته و دليلاً على وجوده و نصب العالمين علامة و برهاناً مُوصلاً اليه لإنها رشفة من فيض وجوده و بعث أنبياء و مرسلين مبشرين و منذرين بوعدده و وعيده و عزّهم بأوصيائهم حفظة لوحيه و شريعته و أيديهم بالمعاجز اعلماً بصدقهم عليه و ان كُلمًا جاؤا به فهو من عنده فله جلّ جلاله الحجّة البالغة لثلاً يكون حجة لعبيده و الصلوة و السلام على محمد و اله غاية الكون و المكان و لولا هم ما خلق الله سبحانه الإنس و الجنّ موضع سره من المخلوقات و صفوته من البريات و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له شهادة و اطأ القلب فيها اللسان و وافق فيها الجنان الاركان و اشهد ان محمداً عبده و رسوله خاتم النبيين و سيد المرسلين و إن الخليفة بعده بلا فصل امام امته على بن ابى طالب امير المؤمنين و سيد الوصيين ثم من بعده ابنه الحن الزكى النور المبين ، ثم من بعده اخوه الحسين قدوة المؤمنين و سيّد المستشهدين، ثم من بعده ابنه على بن الحسين زين العابدين، ثم من بعده ابنه محمّد باقر علم النبيين و المرسلين، ثم من بعده ابنه جعفر الصادق الأمين، ثم من بعده ابنه موسى الكاظم الغيظ على الجاحدين ثم من بعده ابنه على الرضا المرتضى فى السموات و الأرضين، ثم بعده ابنه محمّد الجواد فى الأكرمين، ثم من بعده ابنه على هادى المضلين، ثم من بعده الحسن الزكى الحبل المتين و قرّة عين المتقين، ثم من بعده اب-ن-ه الخلف الحجّة القائم بقية الله فى العالمين.

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام آن که ولایت را آفرید تا بندگانش در زیر سایه ولایت حمایت شوند و از دریای رحمتش بهره مند گردند.

به نام نامی نامت قسم می خورم که اگر سایه ولایت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب بر سرم نبود در زیر آفتاب سوزان بی کسی می سوختم و می مردم.

وقتی کودکی بیش نبودم و زبانم هنوز قدرت تکلم نداشت نام تو چه آسان بر زبانم جاری می شد و چه جاری در خونم جریان می یافت.

می خواستم از معجزه نامت بدانم که چگونه کویر وجودم را سیراب می کند. تو همان دریایی هستی که بدون منت از صدف وجودت مروارید مهربانی و عدالت می بخشی و در آسمان آبی بی هیاهویت مرغ دلم را به پرواز در می آوری آمدم تا با این کار (ترجمه کتاب) کمی از دین خود را بر تو ادا کنم. اما نمی دانستم که این کار جسارتی بیش نبوده و نیست.

کودک ذهنم هنوز مشغول خیال پردازی های کودکانه خویش است و در همان حال و هوای کودکی اش با تو دوست شده است من هرگز گستاخی او را نمی بخشم. من آماده هر گونه مجازاتی هستم. من را از تار و پود محبت بساز و از گلوآژه های عدالتت نقشی ماندگار بر قلبم حک کن تا در قیامت، همان زمان که هیچ کس به یاری ام نمی آید و فریاد رسی ندارم من را از آتشی که شایسته آن هستم برهانند.

ای همه من از نان و خرمایت پیداست که مثل من هستی و در طبقه ای زندگی کردی که من آن را درک می کنم و می فهمم.

کاش می شد در برکه شکوهت تن به آب زد و از سادگی ات خیس شد، کاش می شد در آسمان نگاهت پرواز کرد و پرنده شد.

من از این کاش ها بسیار دارم که خود را شایسته هیچ یک از آن ها نمی دانم، فقط آرزویم این است که در شب اول قبر به دیدنم بیایی و مرا در جواب گویی به فرشته های خداوند یاری کنی.

امیدوارم و ان شاء الله.

مدینه المعاجز بهانه ای بود برای بنده سراپا تقصیر، تا دست به قلم ببرم و شهر معجزات

امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را ترجمه کنم تا همگان از آثار پر برکت باب علم بهره مند شوند تا شاید ذخیره ای برای آخرتم باشد. با انجام این رسالت فکر می کنم قطره ای از دریای علم علی (علیه السلام) را درک کرده ام و همین باعث شد تا هر چه بیشتر در مورد امیر المؤمنان بدانم و از رفتار و گفتار ایشان در زندگی پر از گناهم استفاده کنم. از خوانندگان محترم و خانواده بزرگ نویسندگان عذر می خواهم و از خداوند متعال نیز طلب مغفرت دارم؛ زیرا زینده است که شایسته ترین افراد و روان ترین قلم ها در این راه گام بردارند و فکر می کنم که این جسارت بنده نابخشودنی باشد. به امید آن روز که حلقه و لایت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) برگوش عالمیان بدرخشد و این چراغ هدایت راه تاریک زندگی مان را روشن سازد.

و من الله التوفیق

ص: 28

(میلاد امام علی علیه السلام)

شیخ طوسی (رحمه الله علیه) در کتاب (مجالس) از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که ایشان نیز از پدران گرامی شان نقل کردند که عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعب گفتند: ما همراه گروهی از بنی هاشم و گروهی از بنی عزی در کنار بیت الحرام نشسته بودیم، یکباره فاطمه بنت اسد بن هاشم - مادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام - به بیت الحرام نزدیک شدند در حالی که حامله بودند و وقت زایمان ایشان بود و درد زایمان به وی فشار آورده بود.

پس رو به آسمان کردند و دعا کردند: خدایا! من به تو ایمان دارم، به تمام پیامبرانت که آن ها را فرستادی و به حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام که این بیت الحرام را ساخته ایمان دارم. پس تو را به حق این بیت الحرام و به حق کسی که آن را ساخته و به حق این مولودی که در رحم من است، همان مولودی که با من گفت و گو می کند و با سخن گفتش آرامش می گیرم و یقین دارم که این مولود یکی از آیات و براهین تو است پس در وضع حمل آن مرا یاری بده!

راوی می گوید: وقتی دعای بنت اسد تمام شد، یکباره دیدیم دیوار بیت الحرام از هم شکافته شد و فاطمه بنت اسد وارد بیت الحرام شدند و از نظر ما پنهان شدند و دوباره به اذن خدای تبارک و تعالی دیوار به حالت اولش برگشت و ما دویدیم تا در بیت الحرام را باز کنیم؛ تا بعضی از زنان ما وارد شوند و به فاطمه بنت اسد در وضع حمل کمک کنند؛ ولی هر چقدر سعی کردیم نتوانستیم و دانستیم که این امر به اذن خدای تبارک و تعالی انجام شده است. پس فاطمه بنت اسد سه روز در آن جا ماند و اهل مکه درباره این حادثه عظیم که یکی از معجزه های خدای تبارک و تعالی است با هم گفت گو می کردند. بعد از سه روز دیوار کعبه از همان جا که شکافته شده بود، شکافته شد و فاطمه بنت اسد در حالی که حضرت علی علیه السلام در دستان مبارک ایشان بود از خانه خدا بیرون آمدند، سپس فرمودند: ای مردم! بدانید که خداوند مرا انتخاب کرده و از تمام خلقش سزاوار تر نموده و مرا از زنان منتخب شده او در عالم هم چون آسیه علیها السلام (1) بداند بنت مزاحم بهتر و با فضیلت تر قرار داد؛ زیرا خدا را

ص: 29

1- آسیه: همسر فرعون در زمان حضرت موسی علیه السلام؛ زیرا در آن زمان فرعون خودش را خدای بزرگ خوانده بود و نمی گذاشت کسی غیر از او را عبادت کنند.

در جایی عبادت می کرد که هیچ کس به یگانگی خدا اعتقاد نداشت، همین طور مریم بنت عمران که حضرت عیسی علیه السلام را حامله شد و در حالی که در بیت المقدس بود درد زایمان به او فشار آورد. خداوند متعال به او وحی نمود که این جا وضع حمل نکن؛ زیرا این جا جای پاک و مقدسی است، پس، از این جا بیرون برو و زیر آن نخل خشکیده قرار بگیر. ایشان به امر خدا از بیت المقدس خارج شدند و زیر آن نخل خشکیده نشستند. سپس به ایشان وحی شد: ای مریم! این نخل خشکیده را تکان بده تا یک رطب تازه از آن بیفتد و آن را بخوری تا درد زایمان تو بر طرف شود، در حالی که من داخل بیت الحرام وضع حمل نمودم و سه روز در آن جا ماندم و در آن سه روز از غذاهای بهشتی می خوردم. وقتی می خواستم از بیت الحرام بیرون بیایم، در حالی که پسر من در دستم بود، ندایی آمد که می فرمود: ای فاطمه! آن را (علی) نام بگذار؛ زیرا من علیّ اعلی هستم و او را از قدرت و عزّت و جلال و قسط و عدل خلق کرده ام و اسمش را از اسم مشتق نموده ام و آن را با ادب خویش ادب کردم و او اولین کسی است که بالای خانه ام (کعبه) اذان می گوید و او کسی است که این بت ها را می شکند و آن ها را روی صورت شان می اندازد و خانه ام را از آن ها پاک می کند و مرا تعظیم و تهلیل و تمجید و تحمید می کند و او بعد از حبیب و پیامبرم و بهترین آفریده ام، محمد مصطفی صلی الله علیه و اله، امام و وصی است که حجّت بر تمام خلق است و آن ها را به سوی من رهنمایی می کند.

پس خوشا به حال کسی که او را دوست دارد و او را یاری می کند، همانا بهشت پادشاه او است و در آن جاوید خواهد ماند و وای به حال کسی که با او ستیز و دشمنی کند و حقش را پایمال کند که جزای آن جهنّم خواهد بود و در آن جاوید خواهد ماند.

وقتی حضرت ابو طالب علیه السلام، امام علی علیه السلام را در دستان فاطمه بنت اسد دید، خیلی خوشحال شد، امام علی علیه السلام نیز وقتی پدر گرامی شان را دیدند فرمودند: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَةَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ) سلام بر تو ای پدرم و رحمت و برکات خدا بر تو باد، سپس ایشان را به خانه بردند و پیامبر صلی الله علیه و اله برای تبریک گفتن به خانه ابو طالب رفتند، پس داخل شدند و سلام کردند. هنگامی که امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را دیدند، تبسم کردند و تکان خوردند، سپس فرمودند: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ) درود و سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و اله و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

سپس به اذن خدای تبارک و تعالی این آیه را تلاوت نمودند: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ....) به نام خدای بخشننده مهربان، همانا اهل ایمان به پیروزی و رستگاری رسیده اند، آنان که در نماز خاضع و فروتن هستند و آنان که فرج ها و اندام شان را

از عمل حرام نگه می دارند. (1) پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: (قَدْ يُفْلِحُونَ الْمُؤْمِنُونَ بَكَ يَا عَلِيُّ...!) ای علی! همانا مؤمنان به دست توبه پیروزی و رستگاری خواهند رسید. سپس ادامه آیات را خواندند: (أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ....) (2) چنین کسانی وارث بهشت هستند، کسانی که بهشت را به ارث می برند و در آن جاویدان خواهند ماند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: به خدا قسم، تو امیر آن ها هستی و آن ها را با علمت رهبری می کنی. پس مؤمنان به سوی تو می آیند، تو رهنمای آن ها هستی و به وسیله تو هدایت می شوند. سپس حضرت محمد صلی الله علیه و اله خطاب به فاطمه بنت اسد فرمودند: برو این مولود را به عمویش حمزه بن ابی طالب علیه السلام بشارت بده. مادر امام علی علیه السلام عرض کرد: اگر گریه کند، چه کسی به او شیر می دهد؟ حضرت فرمودند: من به او شیر خواهم داد. عرض کرد: شما به او شیر می دهی؟ فرمودند: بله! من به او شیر می دهم و آن همان قول خداوند متعال است (فَأَنْفَجَرْتُ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْتًا) (3) پس از آن دوازده چشمه جوشید و آن روز به روز (ترویج) معروف شد.

فاطمه بنت اسد - مادر امیر المؤمنین علیه السلام - فرمودند: وقتی از عمویش حمزه علیه السلام جدا شدم و داخل منزل شدم، پسر علی علیه السلام را دیدم در حالی که چهره اش نورانی و نورش به آسمان منعکس شده بود. آن را با پارچه ای پیچاندم؛ اما او آن پارچه را پاره کرد، دوباره او را با پارچه دیگری پیچاندم؛ اما او برای بار دوم نیز آن پارچه را باز کرد. سومین بار او را پیچاندم و باز آن را پاره کرد، سپس با پارچه چهارم که از پارچه های مصر بود، او را پیچاندم او نیز آن را پاره کرد. بار پنجم با پارچه دیباج (4) او را بستم آن را نیز پاره کرد. سپس برای بار ششم با پارچه ادم آن را پیچاندم، او نیز آن را پاره کرد. سپس آن را با شش پارچه دیبا و یک پارچه ادم (5) پیچاندم، او نیز همه پارچه ها را به اذن خدای تبارک و تعالی پاره کرد، سپس به اذن خدای تبارک و تعالی فرمودند: ای مادر عزیزم! دست هایم را نبند؛ زیرا من به دست هایم احتیاج دارم برای این که به وسیله انگشتانم به خدا اشاره می کنم و ایشان را عبادت می کنم.

روز بعد وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله به خانه فاطمه بنت اسد آمد، امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را شناختند و بر ایشان تبسم نمودند و به پیامبر صلی الله علیه و اله اشاره کردند، به این منظور که مرا را بلند کن و من را از همان شیری که دیروز به من داده ای سیراب کن. پس پیامبر صلی الله علیه و اله او را بلند کردند و به ایشان شیر دادند از

ص: 31

1- سوره مؤمنون، آیات 1 تا 5

2- سوره، مؤمنون آیه 10 به بعد

3- سوره بقره آیه 60؛ منظور از این آیه این است که دوازده امام معصوم از نسل علی علیه السلام به وجود آمدند.

4- دیباج: ابریشمی

5- ادم: چرمی

همان شیری که روز پیش به ایشان داده بودند و آن روز نیز به روز عرفه معروف شد.

روز سوم، ابو طالب علیه السلام - پدر گرامی امام علی علیه السلام - مردم مکه را دعوت کردند. عباس بن عبد المطلب - عموی امام علی علیه السلام - می گوید: در آن روز ابو طالب دستور دادند که هشت صد نفر شتر نحر کنند و هزار رأس گاو و گوسفند ذبح کنند و آن روز ولیمه عظیمی بر پا کردند و فرمودند: ای مردم! هر کس دوست دارد به ولیمه پسر امام علی علیه السلام بیاید، باید به او سلام کند؛ زیرا خداوند او را سرور دو عالم قرار داده است.

و نیز ابن بابویه این روایت را با استناد از امام صادق علیه السلام و ایشان نیز از پدران شان از عباس بن عبد المطلب و بعضی از قبیله قریش که در آن جا نشسته بودند روایت کرده اند: یک روز ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد و عامر نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله مشرف شدند و با حزن و اندوه و تعجب عرض کردند: یا رسول الله! اموال و اولاد و نفس ها و پدران و مادران ما فدای تو باد. ما در مورد برادر و پسر عمویت امام علی علیه السلام از مشرکان چیزهایی شنیده ایم که ما را ناراحت و غمگین کرده است و حال آمده ایم به شما بگوییم تا راه حلی برای سخنان آن ها به ما نشان دهید. حضرت فرمودند: مشرکان درباره برادرم امیر المؤمنین علیه السلام چه می گویند که شما را چنین ناراحت و غمگین کرده است؟ عرض کردند: یا رسول الله! مشرکان می گویند: چرا علی علیه السلام در اسلام از دیگران برتر است؟ در حالی که او در کودکی اسلام آورده است و پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آیا این حرف شان شما را به این روز انداخته است؟ عرض کردند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله! پس رسول خدا فرمودند: به خدا قسم آیا در قرآن نخوانده اید قبل از علی علیه السلام چه کسانی در کودکی ایمان آورده اند؟

پدر و مادر حضرت ابراهیم علیه السلام از ترس نمود فرار کردند در حالی که مادرش حامله بود؛ زیرا در آن زمان یک پیشگو به نمود گفته بود که پسری به دنیا خواهد آمد که پادشاهی تو را دگرگون می کند و تو را از سلطنت عزل می کند، به همین خاطر نمود لعین دستور داد هر زنی که حامله بود، بکشند و هر پسری که به دنیا آمد او را سر ببرند؛ ولی به مشیت خدای تبارک و تعالی حضرت ابراهیم علیه السلام در کنار نهری که به آن (غزان) می گویند هنگام غروب خورشید و نزدیکی شب به دنیا آمد. او وقتی به دنیا آمد بلند شد و ایستاد، سپس به سجده رفت و سر و صورتش را به خاک مالید و شهادتین را گفت و به وحدانیت خدای تبارک و تعالی اقرار کرد. سپس در حالی که مادرش آن را نگاه می کرد پیراهنی را برداشت و پوشید و رفت و از کنار مادرش دور شد، سپس رو به آسمان تیره کرد و به آن خیره شد.

پس ستارگان و خورشید را هنگام غروب کردن شان دید. خدای تبارک و تعالی در این باره

فرموده است: (وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (1) و ما چنین برای ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمان ها و زمین را نشان می دهیم تا آخر قصه. و نیز خواندید که موسی بن عمران علیه السلام نزدیکی های فرعون بود که در آن زمان نیز یکی از پیشگویان به فرعون گفت: یک پسر بچه به دنیا خواهد آمد و سلطنت را دگرگون خواهد کرد و تو را از بین خواهد برد. پس به خاطر همین فرعون دستور داد هر زنی که حامله است او را بکشند و هر پسری که به دنیا آمد وی را سر ببرند.

پس مادر حضرت موسی علیه السلام، موسی علیه السلام را به دنیا آورد و از ترس این که مأموران فرعون موسی علیه السلام را به دست آورند و بکشند آن را در تابوتی قرار داده و به رود نیل می اندازد. او فکر می کرد هیچ وقت فرزندش را نخواهد دید. پس حضرت موسی علیه السلام به مادرش گفت: ای مادر! ترس خدا مرا به تو باز خواهد گرداند. به همین دلیل وقتی مادرش تابوت را انداخت، آب ها او را بردند تا به قصر فرعون رسید و آسیه زن فرعون آن را دید و خوشحال شد و آن را برداشت و به قصر آورد وقتی فرعون آن را دید متعجب شد و به همسرش گفت: این کیست؟ همسرش جواب داد: این طفل را در یک صندوق در آب دیدم و او هیچ کسی را ندارد و ما هم هیچ فرزندی نداریم، اگر می شود آن را به فرزندی قبول کنید. فرعون نیز قبول کرد و وقتی موسی علیه السلام گرسنه اش شد، گریه کرد و آسیه به فرعون گفت: دستور بدهید زنان بیابند و به این کودک شیر بدهند. هر زنی که می آمد و پستانش را در دهان حضرت موسی علیه السلام می گذاشت، حضرت آن را رد می کرد؛ زیرا این خواست خداوند است که آن حضرت از هیچ کسی شیر نخورد به جز سینه مادرش. در همین حال خواهرش گفت: من زنی را می شناسم که می تواند به این بچه شیر بدهد؛ خواهرش رفت و او را آورد و وقتی چشم مادر حضرت موسی علیه السلام به کودکش افتاد خوشحال شد و به آن حضرت شیر داد. او هفتاد روز از مادرش دور بود و هیچ غذایی نخورده بود.

خداوند به موسی علیه السلام فرمود: (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُ...) (2) تا آخر آیه و نیز حضرت عیسی علیه السلام در گهواره با مادرش حرف می زد (وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أُمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعِثُ حَيًّا) (3) که قصه آن مشهور است.

همه شما می دانید که من با فضیلت ترین پیامبر خدا هستم و من و علی علیه السلام از یک نور خلق شده ایم.

همانا تسبیح گفتن ما از اصلاب پدران و ارحام مادران مان در هر عصر و زمان شنیده می شود. تا

ص: 33

1- سوره انعام آیه 75

2- سوره طه آیه 40

3- سوره مریم آیه 33 و سلام بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که می میرم و روزی که زنده به محشر احضار می شوم.

زمان عبدالمطلب علیه السلام و نور ما دو نیمه شد، نور من در پدرم عبدالله علیه السلام و نور علی علیه السلام در پدرش ابو طالب علیه السلام عمومی من قرار گرفت که هر وقت آن ها پیش قبیله خود (قریش) می نشستند صورت های شان از نور ما می درخشید و حتی به خاطر نورهای ما، شیرها و حیوانات دیگر به آن ها سلام می کردند تا وقتی که به دار دنیا آمدیم.

وقتی که امام علی علیه السلام به دنیا آمد، خدا تبارک و تعالی به من فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله به استقبالش برو و او را با دست راست بگیر؛ چون او از اصحاب یمین است و یارانش نیز از اصحاب یمین هستند. من نیز به دستور خدای تبارک و تعالی رفتم و او را روی دست مادرش که بین زنان بود، دیدم. پس جبرئیل علیه السلام پایین آمد و بین زنان قبیله راه را برایم باز کرد و من توانستم پیش علی علیه السلام بروم و با همان دست که خدا به من گفته بود، دست راستم را دراز کردم. پس علی علیه السلام مرا شناخت و دستم را بوسید؛ در حالی که دست راستم روی گوشش بود و اذان می گفت و شهادتین را زمزمه می کرد.

(2)

(همانا خدای تبارک و تعالی امام علی علیه السلام را نزد فرشتگان به لقب امیرالمؤمنین خواند)

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: همانا خدای تبارک و تعالی اولین چیزی که آفرید، آب شیرین و آب شور بود، پس آب را کنار زد و خشکی به گل تبدیل شده بود و آن را چنگ زد، سپس به اصحاب یمین (کسانی که وارد بهشت خواهند شد) و سپس به اصحاب شمال (کسانی که به جهنم خواهند رفت) خطاب کرد: آیا من پروردگار شما نیستم؟ عرض کردند: چرا! پروردگار ما هستی.

پس به اصحاب جهنم فرمود: شما می گوید که من پروردگار شما هستم؛ ولی هنگامی که روز قیامت می شود می گوید ما از آن غافل بودیم.

پس میثاق را از پیامبران برد و به آن ها فرمود: آیا من پروردگار تان نیستم و این محمد رسولم و این علی امیرالمؤمنین نیست؟

عرض کردند: چرا! پروردگار ما هستی و ایشان محمد، رسول تو و علی علیه السلام، امیرالمؤمنین است.

سپس خدای تبارک و تعالی، نبوت آن ها را ثابت کرد و فرمود: همانا من پروردگار شما هستم و محمد فرستاده من و علی علیه السلام امیرالمؤمنین است و اوصیای بعد از او و ولایت امر من و خازن های علم

ص: 34

من هستند و همانا مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از نسل علی علیه السلام پیروز دهنده دین من است و همانا دوستم را به وسیله آن ظاهر می کنم و به وسیله آن از دشمنانم انتقام می گیرم و بندگانم در زمانش من را به حق عبادت می کنند. پس پیامبران عرض کردند: ای پروردگار! اقرار کردیم و شهادت می دهیم.

(3)

(مناجات کردن خدای تبارک و تعالی با امام علی علیه السلام در طائف)

شیخ مفید در کتاب (اختصاص) با استناد از حمزان بن اعین روایت کرده است: یک روز از امام صادق علیه السلام درباره مناجات کردن خداوند تبارک و تعالی با امام علی علیه السلام سؤال کردم، ایشان در پاسخ فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی با امام علی علیه السلام به واسطه جبرئیل امین علیه السلام مناجات نمود، در حالی که امام علی علیه السلام در طائف مناجات می نمودند.

و نیز با استناد از محمد بن مسلم روایت کرده اند: روزی از روزها به امام صادق علیه السلام عرض کردم: همانا سلمة بن کهیل درباره امام علی علیه السلام روایت های زیادی برای من نقل کرده است، پس امام صادق علیه السلام فرمودند: چه روایت هایی برای تو نقل کرده است؟ عرض کردم: روایت های زیادی از جمله این که به من گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله سرزمین طائف را محاصره کردند، امام علی علیه السلام یک روز مناجات کردند، پس یکی از اصحاب گفت: ما تعجب می کنیم از این که در سختی هستیم و شما در این روز با این جوان حرف می زنید پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: من با او حرف نمی زنم بلکه پروردگارش با او حرف می زند پس امام صادق علیه السلام فرمودند: بله! همانا این سخن ها از بعضی به بعضی دیگر نقل می شود.

و نیز با استناد از ابن رافع روایت کرده اند وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را در جنگ خیبر نزد خویش خواندند، امام علی علیه السلام نزد ایشان آمدند در حالی که مریض احوال بودند، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله مقداری از آب دهان مبارک شان را روی پیشانی امام علی علیه السلام مالیدند و به ایشان فرمودند: تو خیبر را فتح خواهی کرد و هنگامی که خیبر را فتح کردی در بین مردم بایست؛ چون خدای تبارک و تعالی به من چنین فرموده است.

ابن رافع می گوید: امام علی علیه السلام رفتند و من نیز پشت سر ایشان رفتم، وقتی خیبر را فتح کرد به دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله بین مردم ایستادند و ایستادن ایشان بین مردم طولانی شد. پس مردم گفتند: همانا امام علی علیه السلام با خدای تبارک و تعالی مناجات می کند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: غنائم را بردارید آن گاه من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدم و به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همان

ص: 35

طور که فرمودید امام علی علیه السلام انجام دادند؛ ولی شنیدم قومی از آن ها می گفتند: خدای تبارک و تعالی با امام علی علیه السلام مناجات می کند. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: بله! همانا خدای تبارک و تعالی در جنگ طائف، عقبی و تبوک و خیبر با ایشان مناجات کردند.

درباره این که خدای تبارک و تعالی با امام علی علیه السلام مناجات کرده است، روایت های بسیاری نقل کرده اند که ما چند روایت را ذکر نموده ایم و اگر کسی دوست دارد روایت های دیگر را بخواند به کتاب (مدینه المعاجز) معجزه سوم صفحه 7 و 8 مراجعه کند. (1)

(4)

(همانا خدای تبارک و تعالی امام علی علیه السلام را در هفت جا به پیامبر صلی الله علیه و اله نشان داد از جمله در شب معراج)

شیخ طوسی در کتاب مجالس با استناد از ابی بصیر و از امام صادق علیه السلام و از پدران گرامی شان از امام علی علیه السلام روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! وقتی مرا به معراج بردند همه فرشتگان آسمان ها به من بشارت می دادند تا این که جبرئیل علیه السلام را به شکل اصلی خودش در خلق فرشتگی دیدم، پس به من گفت: ای محمد! اگر امت تو در دوستی و محبت به امام علی علیه السلام جمع شوند همانا خدای تبارک و تعالی هرگز آتش را نمی آفرید. ای علی علیه السلام همانا خدای تبارک و تعالی تو را در هفت جا به من نشان داد تا وقتی که با تو انیس شدم. اول، در شب معراج بود که جبرئیل علیه السلام به من گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! برادرت علی علیه السلام کجا است؟ جواب دادم: آن را در زمین، جانشین خود قرار دادم، پس به من گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! از خدا بخواه تا او را نزد تو بیاورد، پس یکبار مثال تو با من شد و همانا فرشتگان صف در صف ایستاده بودند، پس به جبرئیل علیه السلام گفتم: این ها کیستند؟ جواب داد: این ها کسانی هستند که خدای تبارک و تعالی در روز قیامت به آن ها مباحث می کند. پس به آن ها نزدیک شدم و آن ها درباره آن چه بود و آن چه خواهد شد تا روز قیامت سخن گفتند. دوم، وقتی مرا به عرش بردند، جبرئیل علیه السلام به من گفت: ای محمد! برادرت کجا است؟ گفتم: آن را در زمین جانشین خود قرار دادم، پس گفت: خدا را بخوان تا او را نزد تو بیاورد، من نیز از خدا خواستم یکبار مثال تو را نزد خود دیدم؛ سپس حجاب آسمان ها کنار رفت تا آن جا که همه ساکنان و کارگران و جای هر فرشته و هر پستی را که داشتند، دیدم. سوم، وقتی به جن مبعوث شدم، جبرئیل به من گفت: برادرت علی علیه السلام کجا است؟ گفتم: آن را در زمین گذاشتم، پس به من گفت: از خدا بخواه تا او

ص: 36

را نزد تو بیاورد، من نیز دعا کردم و خدا تو را نزد من آورد و هر سخن و جوابی که گفتم و شنیدم تو نیز آن را شنیدی و در حافظه ات قرار دادی. چهارم، در شب قدر که مخصوص ما است و هیچ کس در آن سهمی ندارد. پنجم، خدای تبارک و تعالی را مناجات کردم در حالی که تو در کنارم بودی، پس درباره خصلت ها و فضیلت های تو از خدا سؤال کردم، آن گاه خداوند همه آن ها را به من گفت به جز خصلت پیامبری؛ چون به من فرمود: تو را مخصوص نبوت و پیامبری قرار داده ام. ششم، بیت معمور را طواف کردم در حالی که مثال تو با من بود. هفتم، خدای تبارک و تعالی احزاب را با دستم فتح نمود در حالی که تو با من بودی. ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالی به دنیا نگاه کرد و تو را از بین تمام مردان جهان انتخاب کرد، سپس بار سوم نگاه کرد و حسن و حسین علیهما السلام را ائمه از فرزندان فاطمه علیها السلام انتخاب کرد. ای علی علیه السلام! همانا اسم تو را در چهار جا دیدم در حالی که با اسم من بود و با دیدن آن خوشحال شدم. هنگامی که در بیت المقدس به آسمان رفتم بر سنگی نوشته شده بود: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا است. همانا او را به وسیله جانشینش مؤید کردم و پیروز گرداندم. پس به جبرئیل گفتم: جانشینم کیست؟ در جواب گفت: علی بن ابی طالب. وقتی به سدره المنتهی رسیدیم دیدم بر او نوشته بودند: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا وَحْدِي مُحَمَّدٌ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي، أَيْدَتُهُ بَوَزِيرِهِ وَنَصَرَتْهُ بِهِ) خدایی جز الله نیست، من یکتا هستم و شریکی ندارم و محمد صلی الله علیه و اله برگزیده ام از خلق من است که او را به وسیله جانشینش یاری کرده ام، پس از جبرئیل سؤال کردم: ای جبرئیل! وزیرم کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام و وقتی از سدره المنتهی رفتم و به عرش رسیدم، نوشته ای یافتم که در آن نوشته شده بود: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا وَحْدِي مُحَمَّدٌ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي، أَيْدَتُهُ بَوَزِيرِهِ وَنَصَرَتْهُ بِهِ) خدایی جز الله نیست، من یکتا هستم و شریکی ندارم و محمد حبیب و صفات در میان خلق من است که آن را به وسیله وزیر و برادرش پیروز گردانده ام. ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالی هفت خصلت را بین من و تو مشترک آفرید؛ اول تو اولین کسی هستی که قبرش مثل قبر من شکافته می شود؛ دوم تو اولین کسی هستی که با من در صراط می ایستی و به آتش می گویی: آن را بردار این مال تو است و آن را نگیر مال تو نیست؛ سوم، تو اولین کسی هستی که با من راه می رود؛ چهارم، تو اولین کسی هستی که زنده می شود هنگامی که من زنده شوم؛ پنجم، تو اولین کسی هستی که با من در طرف راست عرش می ایستی؛ ششم، تو اولین کسی هستی که بعد از من در بهشت ساکن می شوی و با من از آب رقیق مختوم که بوی مشک می دهد، می نوشی.

و نیز سعد بن عبدالله در بصائر درجات با استناد از بریده الهی از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده

است که فرموده اند: ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالی تو را با من در هفت جا شاهد قرار داد. اول در شب معراج بود که جبرئیل به من گفت: برادرت کجا است؟ به او گفتم: او را جانشین خودم قرار دادم، پس گفت: از خدا بخواه که او را نزد تو بیاورد، من نیز از خدا خواستم و خدا تو را پیش من آورد، پس یکباره دیدم که فرشتگان صف در صف ایستاده بودند، به جبرئیل گفتم: ای جبرئیل! این ها کیستند؟ جبرئیل علیه السلام گفت: این ها کسانی هستند که خداوند تبارک و تعالی نزد آن ها به تو افتخار می کند، پس به من اجازه داده شد و با آن ها درباره آن چه خدا آفریده و خواهد آفرید تا روز قیامت حرف زدم. دوم، جبرئیل نزد من آمد و مرا به آسمان برد، پس به من گفت: برادرت کجا است؟ به او گفتم: او را جانشین خود قرار دادم، پس به من گفت: از خدا بخواه که او را نزد تو بیاورد، آن گاه از خدا خواستم و یکباره خدای تبارک و تعالی تو را نزد من آورد، پس حجاب آسمان ها و زمین ها برداشته شدند و تمام ساکنان و عاملان هشت آسمان و هفت زمین و همین طور جای هر فرشته را دیدم و آن چه را من دیدم تو نیز دیدی. سوم، من همه چیز را از خدا برای تو خواستم و خدا نیز اجابت کرد و همه چیز را به تو داد به جز نبوت که به من گفت: ای محمد! نبوت را مخصوص تو قرار دادم. چهارم، در شب قدر که مخصوص ما است و هیچ کس در آن سهمی ندارد.

پنجم، نزد جن رفتم، جبرئیل علیه السلام از من سؤال کرد برادرت کجا است؟ گفتم: آن را جانشین خود قرار دادم پس گفت از خدا بخواه تا او را نزد تو بیاورد و من نیز از خدا خواستم و یکباره خدای تبارک و تعالی تو را نزد من آورد و هیچ چیزی به آن ها نگفتم و هیچ جوابی ندادم مگر آن که تو آن را شنیدی و حفظ کردی. ششم، وقتی جبرئیل مرا به آسمان برد به من گفت: برادرت کجا است؟ گفتم: آن را جانشین خود قرار دادم. پس به من گفت: از خدا بخواه او را نزد تو بیاورد، من نیز دعا کردم و خدای تبارک و تعالی تو را نزد من آورد. پس جبرئیل اذان گفت و من با فرشتگان هفت آسمان نماز خواندم و تو با من بودی. هفتم، با من هستی وقتی که هیچ کس با من نیست. ابن عباس می گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله به معراج رفتند امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را در آسمان دید و به آن ها سلام کرد در حالی که آن ها را در زمین گذاشته بود. (1)

(5)

(جبرئیل امین علیه السلام امام علی علیه السلام را برای قضاوت کردن به آسمان برد)

شیخ مفید در (اختصاص) با استناد از عبد الله بن مسعود روایت کرده است: یک روز به خانه

ص: 38

فاطمه زهرا علیها السلام رفتیم، در زدم و فاطمه علیها السلام در را باز کردند، از ایشان سؤال کردم: شوهرتان امیر المؤمنین علیه السلام کجایند؟ ایشان فرمودند: جبرئیل علیه السلام او را به آسمان برد، گفتم: چرا ایشان را به آسمان بردند؟ فرمودند: دو نفر از فرشتگان درباره یک مسئله با هم دعوا کردند و از خدا خواستند تا یک نفر از انسان ها بین آن ها قضاوت کند، پس خدای تبارک و تعالی به آن ها وحی کرد و فرمود: خودتان یک نفر را انتخاب کنید و آن ها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را انتخاب کردند. (1)

(6)

(در روز جنگ بدر سه هزار فرشته به امام علی علیه السلام سلام کردند)

شیخ مفید با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: عمر بن خطاب به امام علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص امر کرد که داخل خانه ای بروند و برای انتخاب جانشین بعد از او به مدت سه روز با هم مشورت کنند و تصمیم گرفتند اگر پنج نفر از آن ها درباره یک نفر موافقت کردند و یک نفر از آن ها مخالفت کرد او را بکشند و اگر چهار نفر موافقت کردند و دو نفر قبول نکردند آن دورا نیز بکشند، تا وقتی که همه آن ها با یک رأی موافقت کنند. امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: ای جماعت! دوست دارم چیزی به شما بگویم، گوش بدهید، پس اگر حق بود آن را بپذیرید و اگر باطل بود آن را نپذیرید. پس گفتند: بگو ای امام علی علیه السلام! حضرت علی نیز در باره فضائل آن ها گفت و آن ها می گفتند: به خدا قسم راست می گویی! پس فرمودند: آیا در میان شما کسی هست که در یک ساعت، سه هزار فرشته به وی سلام کنند و همراه آن ها جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام نیز باشند، در جنگ بدر وقتی برای رسول خدا صلی الله علیه و اله آب بردم این اتفاق افتاد. هر سه نفر گفتند: نه.

و نیز این شهر آشوب با استناد از محمد بن حنیفیه (فرزند امام علی علیه السلام) روایت کرده است: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله در جنگ بدر وقتی اصحابش از تشنگی نزد ایشان شکایت کردند امام علی علیه السلام را دنبال آب فرستادند وقتی امام علی علیه السلام نزدیک چشمه رسیدند و مشک را پر کردند، هنگام برگشتن به قرارگاه یکباره بادی وزید و مشک را انداخت و آب آن ریخت، حضرت بار دوم مشک را پر کردند و بادی وزید و مشک را انداخت و آب آن ریخت، سپس برای بار سوم مشک را پر از آب کردند و برای سومین بار نیز بادی وزید و مشک به زمین افتاد، پس برای بار چهارم مشک را پر کردند و راهی قرارگاه شدند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدند و اتفاقی را که برای او افتاده بود برای ایشان بازگو

ص: 39

کردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: باد اول جبرئیل امین علیه السلام با هزار فرشته بود که بر تو سلام کردند و باد دوم میکائیل علیه السلام بود با هزار فرشته که بر تو سلام کردند و باد سوم اسرافیل علیه السلام بود با هزار فرشته که بر تو سلام کردند.

و نیز از امام علی علیه السلام از امام صادق علیه السلام از پدر گرامی شان از ابن عباس روایت شده است: در شب جنگ بدر، مردم از تشنگی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله شکایت کردند، پس پیامبر به علی علیه السلام دستور دادند آب بیاورند، پس آن حضرت مشک را با خود بردند و به طرف قنات حرکت کردند و آن شب، شب سردی بود. هنگامی که امام علی علیه السلام به قنات رسیدند دلورا در آن جا ندیدند و مجبور شدند خود وارد قنات شوند و مشک را از آب پر کنند. وقتی خواستند حرکت کنند یکباره باد سردی وزید و ایشان از شدت وزش باد نشستند، سپس آن باد برطرف شد و ایشان ایستادند و آماده حرکت شدند، قبل از این که چند قدم دیگر راه بروند یکباره باد شدید و سردی وزید و از شدت آن باد نتوانستند حرکت کنند، آن گاه نشستند تا وقتی که باد برطرف شد، سپس بلند شدند و قبل از این که چند قدمی راه بروند باد سرد و شدید دیگری وزید و این بار نیز آن حضرت از شدت باد، حرکت نکردند و نشستند تا وقتی که باد برطرف شد، سپس بلند شدند و به راه شان ادامه دادند تا به رسول خدا صلی الله علیه و اله رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! چه کسی تو را زندانی کرده بود که دیر رسیدی؟

آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: باد های شدید و سردی مرا ننگه داشتند، آن طور که از شدت وزش باد نتوانستم حرکت کنم، به خاطر همین سه بار نشستم تا آن بادها بر طرف شدند، پس رسول خدا فرمودند: ای علی! آیا می دانی آن بادها چه بودند؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: خدا و رسولش بهتر می دانند، پس فرمودند: باد اول جبرئیل امین علیه السلام با هزار فرشته بود که بر تو سلام کردند، سپس میکائیل علیه السلام با هزار فرشته بر تو سلام کردند، سپس اسرافیل علیه السلام با هزار فرشته بر تو سلام کردند و رفتند. (1)

ای آن کس که در یک شب سلام کرد براو

جبرئیل با هزار فرشته و میکائیل با هزار فرشته

و سرور آن ها اسرافیل با هزار فرشته.

ص: 40

فرشتگان هفت آسمان امام علی علیه السلام را می شناختند

محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از ابن اذینه از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: این افراد درباره رکوع و سجود و دین شان چه می گویند؟

عرض کردم: یا بن رسول الله صلی الله علیه و اله! آن ها می گویند پیامبر صلی الله علیه و اله در خواب به آسمان رفت و فرشتگان را در آسمان دید.

امام صادق علیه السلام فرمودند: نه دین خدا بزرگ تر از این است که بتوان آن را در خواب دید، پس سدید سیدنی عرض کرد: فدایت شوم چطور شد که دین اسلام به ما رسید؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی خدای تبارک و تعالی پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه و اله را به معراج (هفت آسمان) برد، در آسمان اول به او برکت داد و در آسمان دوم به ایشان علم داد، پس خدای تبارک و تعالی محملی از نور فرستاد که در آن چهل نوع از انواع نور وجود داشت و آن نورها در اطراف عرش خدای تبارک و تعالی بودند که چشم ها از دیدن آن لذت می برند. یکی از آن نورها زرد است و به خاطر همین زردی، زرد شد و دیگری قرمز است و به خاطر همین قرمزی، قرمز شد و یکی سفید است که به خاطر همین سفیدی، سفید شد و بقیه نورها مانند رنگ های دیگر آفریده شده اند و در آن محمل، حلقه ها و زنجیرهایی از نقره بود، پس با آن به آسمان رفت و فرشتگان بیرون آمدند و به سجده رفتند و گفتند: سبوح قدوس! این چه نوری است که مانند نور پروردگار ما است؟ جبرئیل علیه السلام گفت الله اکبر، الله اکبر! خدا بزرگ تر است، خدا بزرگ تر است.

آن گاه درهای آسمان باز شدند و فرشتگان جمع شدند و فوج فوج بر پیامبر صلی الله علیه و اله سلام کردند و به ایشان عرض کردند: یا محمد صلی الله علیه و اله! برادرت چطور است؟ وقتی به زمین برگشتی، سلام ما را به ایشان برسانید. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: آیا ایشان را می شناسید؟ عرض کردند چطور ایشان را شناسیم در حالی که خدای تبارک و تعالی میثاق تو و میثاق ایشان و میثاق شیعه اش را تا روز قیامت از ما گرفت و هم چنین ما در هر شبانه روز پنج بار نزد شیعیانش می رویم و صورت های شان را نورانی می کنیم. امام صادق علیه السلام می فرماید: منظور آن ها این است که در وقت نمازهای پنج گانه، ما بر شما و ایشان صلوات می فرستیم. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: خدای تبارک و تعالی چهل نوع از انواع دیگر نور برایم اضافه کرده است که هیچ یک از آن شبیه دیگری نیست و هم چنین حلقه ها و زنجیر های نقره ای اضافه کرده است، سپس مرا به آسمان دوم برد. پس وقتی به نزدیکی در آسمان دوم رسیدیم، فرشتگان در اطراف آسمان پخش شدند و سجده کردند در حالی که می گفتند: (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ

الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) این نور چقدر شبیه نور پروردگار مان است. پس جبرئیل امین علیه السلام دو بار (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) گفت. فرشتگان جمع شدند و به جبرئیل علیه السلام گفتند: این چه کسی است که با تو است؟ جبرئیل علیه السلام به آن ها گفت: این محمد مصطفی صلی الله علیه و اله است. آن ها گفتند: آیا مبعوث شد؟ او جواب داد: بله! پیامبر صلی الله علیه و اله می فرماید: پس آن ها به من سلام کردند و گفتند: سلام ما را به برادرت برسان. به آن ها گفتم: آیا ایشان را می شناسید؟ عرض کردند: چطور ایشان را شناسیم در حالی که خدای تبارک و تعالی از ما برای تو و برای ایشان و شیعه اش تا روز قیامت عهد و پیمان گرفته است و ما هر شبانه روز پنج بار به آن ها نگاه می کنیم (منظورشان هنگام نماز است).

پس خدای تبارک و تعالی چهل نور از انواع رنگ ها برایم اضافه کرد که هیچ یک شبیه قبلی نبود. آن گاه مرا به آسمان سوم بردند. در آن آسمان نیز فرشتگان در آن اطراف پخش شدند و سجده کردند و گفتند: این نور چقدر شبیه نور پروردگار مان است.

پس جبرئیل علیه السلام دو بار (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) گفت: پس فرشتگان جمع شدند و گفتند: مرحباً بالأول و مرحباً بالآخر و مرحباً بالحاضر و مرحباً بالناشر (محمد بهترین پیامبران و علی بهترین جانشین است)، سپس به من سلام کردند و از من در مورد علی علیه السلام سؤال کردند، به آن ها گفتم: ایشان را در زمین گذاشتم، آیا ایشان را می شناسید؟ آن ها گفتند: چطور ایشان را شناسیم در حالی که در بیت المحمّد با نور سفید، اسم محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه و شیعیان آن ها تا روز قیامت نوشته شده است و ما در هر شبانه روز به آن ها تبریک می گوئیم؛ یعنی در وقت نماز با دست های شان روی سر شیعیان مسح می کنند. پس خدای تبارک و تعالی چهل نور دیگر برایم اضافه کرد که هیچ یک از آن ها شبیه قبلی نبود. آن گاه مرا به آسمان چهارم بردند. در آن هنگام فرشتگان جمع شدند و درهای آسمان باز شد. پس جبرئیل دو بار (حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ) و دو بار (حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ) گفت.

فرشتگان گفتند: این صدای مقرون و معروفی است. پس جبرئیل دو بار (قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ) گفت. فرشتگان جمع شدند و به من گفتند: برادرت را کجا گذاشتی؟ به آن ها گفتم: آیا ایشان را می شناسید؟ آن ها گفتند: بله! ایشان و شیعیان شان را می شناسیم؛ زیرا آن ها نور هستند، همانا در بیت معمور نوشته ای از نور وجود دارد که در آن اسم محمّد و علی و حسن و حسین و فاطمه و ائمه و شیعیان آن ها نوشته شده است و تا روز قیامت هر روز جمعه بر ما عرضه می شود.

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: به من گفته شد که سرت را بالا ببر. پس من نیز سرم را بالا بردم و نگاه کردم آن گاه فرشتگان را دیدم که یکی بعد از دیگری به زمین می آمدند، یکباره خانه ای مانند

بیت الحرام دیدم. پس فرمودند: ای محمد صلی الله علیه و اله! مساجد خدا را بشور و آن ها را تطهیر کن و برای پروردگارت نماز بخوان. آن گاه آبی از میان راست عرش جاری شد و پیامبر صلی الله علیه و اله آب را با دست راست برداشته و بعد وضو گرفتند. پس خدای تبارک و تعالی بر پیامبر صلی الله علیه و اله وحی نمود: صورت خودت را بشور تا به عظمت من نگاه کنی و دست راست و چپت را تا زانو بشور؛ زیرا با دستت کلامم (قرآن) را می گیری و سر و دو پایت را با باقی مانده آبی که مانده مسح کن. همانا برایت مبارک می کنم و چیزی به تو می دهم که به هیچ کس غیر از تو نداده ام و این به خاطر وضو گرفتن است.

سپس بر ایشان وحی شد: نزد حجر الأسود برو و به عدد حجاب هایم تکبیر بگو. پس هفت تکبیر گفتند به تعداد هفت حجاب آن گاه حجابی از آن ها باز شد و به خاطر همین افتتاح، شش تا شد و در آن ها دریاها نور بود که خدای تبارک و تعالی بر محمد صلی الله علیه و اله نازل کرد و به خاطر همین، سه بار تکبیر به خاطر سه حجاب واجب شد. پس تکبیر هفت بار شد و افتتاح سه بار.

(8)

(سلام کردن فرشته آب)

شیخ در امالی از فحام با استناد از امام محمد باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: یک روز من و مولایم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برای قدم زنی، کنار رود فرات رفتیم و در ساحل آن رود قدم می زدیم که یکباره موج عظیمی به وجود آمد که تا به حال به این عظمت ندیده و نشنیده بودم.

پس آن موج امام علی علیه السلام را پوشاند و از نظر غایب کرد. بعد از مدتی آن موج تمام شد و امام علی علیه السلام در حالی که هیچ اثری از آب آن موج روی لباس هایش نبود دیده شد. من خیلی تعجب کردم و با تعجب از مولایم سؤال کردم: این چه چیزی بود؟ ایشان فرمودند: ای جابر! آیا این موج را دیدی؟ عرض کردم: بله، ای مولایم! پدر و مادرم به فدایت من آن را دیدم و خیلی تعجب کردم. پس فرمودند: آن موج که دیدی، فرشته مسئول آب بود که بر من سلام کرد و با من روبوسی نمود. (1)

(9)

(سلام کردن فرشته دیگر بر امام علی علیه السلام)

شیخ مفید با استناد از حدیث روایت کرده است: روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله بودم، ایشان به من

ص: 43

فرمودند: ای حذیفه! آن شخص که با من بود دیدی؟ عرض کردم: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله! پس فرمودند: آن شخص فرشته ای از فرشتگان خدا بود که از هنگام خلقتش تاکنون به زمین نازل نشده بود و اکنون به خاطر سلام کردن به امام علی علیه السلام از خدای تبارک و تعالی اجازه گرفت و خدای تبارک و تعالی به او اجازه داد و او نیز به زمین آمد و به امام علی علیه السلام سلام کرد. پس مرا بشارت داد که حسن و حسین علیهما السلام دو سرور جوانان اهل بهشت هستند و فاطمه زهرا علیها السلام سیده زنان دو عالم است. (1)

(10)

(فرشته ای که در جنگ احد و بدر صدا می زد: (لا فتی الا علی، لا سیف الا ذو الفقار)

ابن بابویه در (امالی) با استناد از ابان بن عثمان از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: یک روز یک اعرابی به خانه رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و در را کوبید. رسول خدا صلی الله علیه و اله با سرعت و با پای برهنه آمدند و در را باز کردند. اعرابی گفت: ای پیامبر صلی الله علیه و اله! چرا سراسیمه و پا برهنه مانند جوانان و کودکان آمده اید؟ پیامبر فرمودند: من جوانم و پسر جوانم و برادر جوانم، آن گاه اعرابی عرض کرد: ای جوان! راست گفتی ولی پسر جوان و برادر جوان چرا؟

پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمود: آیا در قرآن نخوانده ای که خداوند متعال آورده است: (قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ) گفتند که ما جوانی که نامش ابراهیم است از آن ها نفرت دارد و ام-ا برادر جوان؛ در جنگ احد فرشته ای صدا می زد: (لا فتی الا علی، لا سیف الا ذو الفقار) پس علی برادر من است و من برادر ایشان هستم.

و نیز ابن فارسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: در جنگ بدر یک فرشته که به آن رضوان می گویند، صدا می زد (لا فتی الا علی، لا سیف الا ذو الفقار) هیچ جوانی مانند علی و هیچ شمشیری مانند ذو الفقار نیست.

و نیز از طریق اهل سنن درباره فضائل اصحاب آورده اند که در جنگ بدر یک فرشته که نام آن رضوان بود، صدا می زد: (لا فتی الا علی، لا سیف الا ذو الفقار). (2)

(11)

(ایشان پر زدن جبرئیل علیه السلام را در آسمان ها می شنید)

از اهل سنن با استناد روایت شده است: جمعی نزد ابن عباس رحمه الله علیه در مورد امام علی علیه السلام

ص: 44

1- مدینه المعاجز، ص 13-14، معجزه شماره 9

2- مدینه المعاجز، ص 14، معجزه شماره 10

صبحت می کردند، بعد از تمام شدن حرف های شان ابن عباس رحمه الله علیه گفت: آیا شخصی را می شناسید که هر گاه بالای بام منزل خود می رفت صدای بال جبرئیل امین علیه السلام را در عرش خدای تبارک و تعالی می شنید. (1)

(12)

(شناختن جبرئیل علیه السلام در حالی که ایشان بالای منبر بودند)

شیخ برسی و غیره روایت کرده اند: روزی امام علی علیه السلام بالای منبر مسجد بصره خطبه ایراد می کردند. پس فرمودند: از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، از راه های آسمان ها پرسید، زیرا به خدا قسم بهتر از راه های زمین به آن ها آشنا هستم.

آن گاه یک مرد خوش سیمایی از وسط جمعیت بلند شد و گفت: ای امیر المؤمنین! هم اینک جبرئیل علیه السلام کجا است؟ پس امام علی علیه السلام به آسمان، سپس به زمین و سپس به مشرق و مغرب نگاه کردند و هیچ اثری از جبرئیل امین علیه السلام نیافتند. پس رو به همان مرد خوش سیما کردند و فرمودند: ای مرد تو جبرئیل امین علیه السلام هستی، راوی می گوید: ناگهان جبرئیل امین علیه السلام بال زد و از بین مردم پرواز کرد. پس همه جمعیت حاضر بلند شدند و با هم یک صدا گفتند: به حق، شما جانشین رسول خدا صلی الله علیه و اله هستی. (2)

(13)

(شتری که از جبرئیل امین علیه السلام خرید و به میکائیل علیه السلام فروخت و درهم هایی که از طرف خدا بود)

ابن بابویه در (امالی) با استناد از خالد بن ربیع روایت کرده است: یکی از روزها که امیر المؤمنین علیه السلام داخل مکه بودند یک مرد اعرابی را دیدند که بر پرده های کعبه آویزان بود و می گفت: (الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالضَّيْفُ ضَيْفُكَ وَالْكُلُّ صَيْفٌ مِنْ ضَيْفِهِ قَرَّيْ فَأَجْعَلْ قَرَّايَ مِنْكَ الْكَلِيَّةَ الْمَغْفِرَةَ) خانه، خانه تو است و مهمان، مهمان تو است و برای هر مهمان این است که میزبان از آن پذیرایی کند. پس امشب از من پذیرایی کن و مرا ببخش.

پس امیر المؤمنین علیه السلام به اصحابش فرمودند: آیا این اعرابی را دیدید و شنیدید چه می گوید؟ گفتند: بله ایشان فرمودند: خدای تبارک و تعالی اکرام تر از این مهمانش را برگرداند. راوی می گوید:

ص: 45

1- مدینه المعاجز، ص 14 معجزه شماره 11

2- مدینه المعاجز، ص 14، معجزه شماره 10

وقتی شب دوم شد امام علی علیه السلام نیز به کعبه رفتند، پس آن اعرابی را سراپرده آویزان دیدند، در حالی که می گفت: (یا عَزِيزاً فِي عَزِّكَ! فَاَلَا اَعَزَّ مِنْكَ فِي عَزِّكَ، اَعَزَّنِي بِعَزِّ عَزِّكَ فِي عَزِّ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ اَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ وَ اَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْكَ اَعْطِنِي مَا لَا يُعْطِنِي أَحَدٌ غَيْرُكَ وَ اصْرِفْ عَنِّي مَا لَا يَصْرِفُهُ أَحَدٌ غَيْرُكَ) ای عزیز! به عزت تو آمدم، ای عزیزی که عزیز تر از تو کسی نیست! عزیزم کن به عزتت که هیچ کس آن را نمی داند، چطور است به تو متوجه شوم و توسل کنم به حق محمد و آل محمد علیهم السلام، اینک به من بده آن چه را که هیچ کس نمی تواند غیر از تو بدهد و از من دور کن آن چه را که هیچ کس نمی تواند دور کند به جز تو.

راوی می گوید: امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند: به خدا قسم! این همان اسم اکبر در سر و نیت است، همانا حبیب رسول خدا صلی الله علیه و اله درباره آن گفته است که بهشت را به او بدهد. پس به او داد و از خدا خواست جهنم را از او دور کنند، پس جهنم از او دور شد. شب سوم، اعرابی را دید در حالی که به رکن کعبه آویزان بود و می گفت: (یا من لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان بلا کیفیة کان أرزق الاعرابی أربعة آلاف درهم) ای کسی که مکانی ندارد و هیچ مکانی از آن خالی نمی شود به این اعرابی چهار هزار درهم بده.

راوی می گوید: امیر المؤمنین علی علیه السلام نزدیک شد و به اعرابی فرمود: ای اعرابی! از پروردگارت خواستی تو را بخواند، پس تو را خواند و نیز از او خواستی که جهنم را از تو دور کند، پس آن را از تو دور کرد و در این شب از او می خواهی چهار هزار درهم به تو بدهد. آن گاه اعرابی گفت: شما چه کسی هستید؟ حضرت فرمود: من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب هستم. اعرابی گفت: به خدا قسم فقط تو می توانی حاجتم را برآورده کنی، سپس عرض کرد: هزار درهم برای صدق و هزار درهم برای ادای دین و هزار درهم برای خریدن خانه و هزار درهم می خواهم که با آن زندگی کنم. پس فرمود: ای اعرابی! اگر از مکه خارج شدی، در مدینه النبی درباره من سؤال کن، تو را نزد من خواهند آورد، آن گاه اعرابی یک هفته در مکه ماند و سپس برای یافتن منزل امام علی علیه السلام به مدینه رفت. وقتی به آن جا رسید، صدا زد: چه کسی خانه امام علی علیه السلام را به من نشان می دهد؟ آن گاه امام حسین علیه السلام فرمودند: من تو را به خانه امام علی علیه السلام می برم .

اعرابی گفت: پدرت کیست؟ امام حسین علیه السلام فرمودند: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. سپس سؤال کرد: مادرت کیست؟ ایشان فرمودند: فاطمه زهرا علیها السلام، دختر رسول الله صلی الله علیه و اله و سرور زنان دو عالم. پس گفت: جد تو چه کسی است؟ ایشان فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و اله، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب. پس اعرابی سؤال کرد: همسر پیامبر صلی الله علیه و اله چه کسی است؟ ایشان فرمودند: خدیجه بنت

خویند. سپس سؤال کرد: برادرت کیست؟ ایشان فرمودند: ابو محمد حسن بن علی علیه السلام. پس گفت: همانا دنیا را با خود برده ام. پس برو نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام و به او بگو که اعرابی صاحب عهد و پیمان در مکه جلوی در است.

راوی می گوید امام حسین علیه السلام وارد خانه شد و عرض کرد: ای پدر بزرگوام! آن اعرابی جلوی در است، او می گوید: شما صاحب آن قول در مکه هستی. پس امام علی علیه السلام فرمودند: ای فاطمه علیها السلام! آیا چیزی در خانه داری که اعرابی بخورد؟ فاطمه علیها السلام در جواب فرمودند: به خدا چیزی نداریم. آن گاه امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون رفتند و فرمودند: ابا عبدالله (1) سلمان فارسی را صدا بزنید. راوی می گوید: سلمان وارد خانه شد، آن گاه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند: ای سلمان! آن باغی که رسول خدا صلی الله علیه و اله به ما داده است به تجار نشان بده و آن را بفروش. سپس سلمان وارد بازار شد و آن باغ را فروخت و پول را نزد امام علی علیه السلام آورد. امام علی علیه السلام آن را در مقابل خود قرار داد و اعرابی را احضار نمود و به اعرابی چهار هزار و چهل درهم داد.

وقتی خبر به فقرا و مستمندان اهل مدینه رسید، همه آن ها جلوی منزل امیر المؤمنین علیه السلام جمع شدند. یکی از انصار نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفت و به ایشان خبر داد. فاطمه زهرا علیها السلام به او فرمودند: خدا به خاطر آن چه به من خبر دادی به تو جزای خیر بدهد. امام علی علیه السلام نشستند. در حالی که درهم ها رو به روی ایشان بود، پس مشت مشت بر می داشت و به فقرا و اصحابش می داد تا وقتی که هیچ درهمی پیش ایشان باقی نماند و وقتی به منزل شان برگشتند، فاطمه زهرا علیها السلام به ایشان فرمودند: ای پسر عموی من! آیا آن باغی را که پدرم به تو داده بود فروختی؟ حضرت فرمودند: بله! آن را به قیمت خوبی فروختم. فاطمه زهرا علیها السلام سؤال کردند: پس پولش کجا است؟ امام علی علیه السلام فرمود: آن را به اصحابم دادم قبل از این که آن ها از من بخواهند. پس فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: من و فرزندان مان گرسنه هستیم و هیچ چیزی نداریم بخوریم، بی شک تو نیز گرسنه هستی، چرا یک درهم از آن برنداشتی؟ آن گاه فاطمه زهرا علیها السلام دامن (انتهای لباس) امام علی علیه السلام را گرفتند. امام علی علیه السلام فرمودند: لباسم را رها کن. حضرت فاطمه فرمودند: به خدا قسم رها نمی کنم تا وقتی که پدرم بین تو و من حکم کنند. پس جبرئیل امین علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شد و گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله خدای تبارک و تعالی به تو سلام می رساند و می فرماید: به علی علیه السلام سلام برسان و از طرف من به فاطمه علیها السلام بگو تو حق نداری علی علیه السلام را برای کاری که کرده است سرزنش کنی. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله به خانه فاطمه زهرا علیها السلام رفتند، فاطمه زهرا علیها السلام را دیدند در حالی که لباس امام علی علیه السلام را گرفته بود و نمی گذاشت

ص: 47

1- ابا عبدالله: کنیه سلمان فارسی رضوان الله علیه می باشد.

امام علی علیه السلام حرکت کنند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای فاطمه! چرا لباس علی علیه السلام را گرفته ای؟ ایشان عرض کردند: پدر بزرگواریم! همانا علی علیه السلام باغی را که به او داده بودی به دوازده هزار درهم فروخت و همه آن پول ها را به اصحاب داد و حتی یک درهم برای ما نگذاشت تا با آن غذا بخریم.

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای دختر عزیز و گرامی ام! همانا جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و از طرف خدای تبارک و تعالی بر من سلام رساند و نیز خدای تبارک و تعالی فرموده اند که از طرف من به علی علیه السلام سلام برسان و به فاطمه زهرا علیها السلام بگو لباس علی علیه السلام را نگیرد. پس فاطمه علیها السلام فرمود: من از خدا طلب بخشش می کنم و دیگر این کار رانمی کنم.

فاطمه زهرا علیها السلام می فرماید: پدرم به طرفی رفت و شوهرم نیز به طرفی. پس وقتی شوهرم رفت، پدرم برگشت در حالی که هفت درهم در دست ایشان بود و به من فرمود: ای فاطمه! پسر عمویم کجا است؟ عرض کردم: ایشان رفتند. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: این چند درهم را بگیر و وقتی پسر عمویم برگشت آن را به او بده تا برای شما خرید کند. وقتی پدرم رفتند، امام علی علیه السلام برگشتند و فرمودند: بوی خوشی در خانه به مشام می رسد. آیا پسر عمویم برگشتند؟ گفتم: بله! برگشتند و پولی به من دادند تا با آن خرید کنیم. حضرت فرمودند: آن را به من بده، پس آن هفت درهم را به او دادم، آن درهم ها سیاه رنگ هجری بودند. پس فرمودند: (بسم الله و الحمد لله کبیراً طیباً) به نام خدا، حمد و ستایش مخصوص خداوند است در همه جا و همه وقت بزرگ و نیکوست و این روزی از طرف خدا است. پس امام علی علیه السلام فرمودند: ای حسن علیه السلام! بلند شو با هم به بازار برویم. سپس به بازار آمدند. در راه مردی را دیدند که می گفت: چه کسی به من کمک می کند؟ آن گاه امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمودند: پول را به او بدهیم. امام حسن علیه السلام فرمود: بله! به خدا به او بدهیم. پس امام علی علیه السلام تمام هفت درهم را به او دادند. امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر بزرگواریم آیا همه درهم ها را دادی؟ ایشان فرمودند: بله! تمام درهم ها را دادم آن کسی که روزی می دهد می تواند روزی زیاد تری نیز بدهد، پس امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام به راه خود ادامه دادند و در راه یک اعرابی را دیدند که در دستش شتری بود. پس به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای علی علیه السلام این شتر (ناقه) را از من بخر، حضرت فرمودند: هیچ پولی همراهم نیست تا آن را بخرم. اعرابی گفت: من منتظر می مانم تا آن را بفروشی و پولم را بدهی. امام علی علیه السلام فرمودند: آن را چند درهم می فروشی؟ اعرابی عرض کرد: صد درهم. آن گاه امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمودند: ریسمان آن را بگیر و برویم. سپس حرکت کردند. در راه یک اعرابی را مانند آن اعرابی که شتر را از او گرفته بودند دیدند در حالی که

لباس هایش فرق می کرد اعرابی عرض کرد: ای امیر المؤمنین! آیا این شتر را می فروشی؟ امام علی علیه السلام فرمودند: با او چه کار می خواهی بکنی؟ او عرض کرد: می خواهم با آن در راه خدا همراه پسر عمویت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله به جنگ کنم.

حضرت علی علیه السلام فرمودند: اگر آن را قبول می کنی برای خودت باشد، بدون این که پولی از تو بگیریم. اعرابی گفت: قیمتش را دارم و آن را می خرم. سپس گفت: آن را چند درهم خریدی؟ امام فرمودند: آن را صد در هم خریدم ام. اعرابی گفت: من آن را صد و هفتاد در هم از شما می خرم. پس امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمودند: صد و هفتاد در هم را از او بگیر و شتر را به او بده. آن گاه امام حسن علیه السلام صد و هفتاد در هم را گرفتند و شتر را به اعرابی دادند. پس صد در هم از آن برای آن اعرابی است که شتر را به ما فروخت و هفتاد در هم برای ما باقی می ماند تا با آن آذوقه تهیه کنیم امام علی علیه السلام می گوید دنبال آن اعرابی که شتر را از او خریده بودیم رفتیم؛ اما آن را ندیدیم و به جای او، رسول خدا صلی الله علیه و اله را دیدیم در حالی که هیچ وقت رسول خدا صلی الله علیه و اله را در این مکان ندیده بودیم و بعد از آن نیز ندیدم. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا دیدند، تبسم کردند و خندیدند تا جایی که دندان های ایشان نمایان شد. پس عرض کردم: خدا تو را همیشه خندان و بشارت دهنده قرار بدهد.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام! دنبال آن اعرابی می گردی که به تو شتر فروخته تا پولش را بدهی؟ به او عرض کردم: به خدا قسم پدر و مادرم فدایت، بله دنبال او می گردم. پس فرمودند: ای ابالحسن! آن کسی که شتر را به تو فروخت، جبرئیل امین علیه السلام بود و آن کسی که شتر را از تو خرید میکائیل علیه السلام بود و آن شتر نیز از اشتران بهشت بود و آن درهم ها نیز از طرف خدای تبارک و تعالی است. پس آن را در راه خیر، انفاق کن و از کم شدن آن نترس. (1)

(14)

(ندایی که با آن پیراهن هارون بن عمران از طرف خدای سبحان به امیر المؤمنین علیه السلام هدیه شد)

ابن شهر آشوب از قنبر - غلام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام - روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام کنار رود فرات قدم می زدیم، در همان حال مولایم ایستادند و پیراهن خود را کردند و داخل آب رفتند و مشغول شنا کردن شدند، پس موجی آمد و پیراهن امام علی علیه السلام را با خود برد. امام علی علیه السلام از شنا کردن دست کشیدند و بیرون آمدند و خواستند پیراهن خود را بپوشند؛ اما آن را

ص: 49

ندیدند، ایشان خیلی ناراحت شدند. یکباره صدایی در آسمان پیچید که می گفت: ای ابالحسن! طرف راست خود را نگاه کن و آن چه را که دیدی بردار. آن حضرت به طرف راست رو کردند و یک پیراهن تمیز و تا شده دیدند. آن را از زمین برداشتند و پوشیدند هنگام پوشیدن، یک تکه کاغذ از جیب آن پیراهن افتاد.

امام علی علیه السلام آن را از روی زمین برداشتند و بوسیدند و روی چشمان خود گذاشتند، سپس آن را باز کردند و خواندند در آن نوشته شده بود: (هذه هدية من الله العزيز الحكيم الى علي بن ابي طالب و هذا قميص هارون بن عمران و أوزناتها قوماً آخرين). (1)

(این هدیه ای است از طرف خدای عزیز و حکیم برای علی بن ابی طالب علیه السلام و این پیراهن مال هارون پسر عمران می باشد و آن را به دیگران به ارث دادید.

(15)

(اسب هدیه شده با زین و لگام از طرف خدای تبارک و تعالی)

ابن شهر آشوب از حسن بن زکریای فارسی روایت کرده است: یک روز امام علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و اله بیرون از مدینه راه می رفتند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله بر اسبی سوار بودند و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پیاده راه می رفتند، تا وقتی که به چاه آبی رسیدند. در همان جا ایستادند و وضو گرفتند و نماز خواندند. امام علی علیه السلام می گوید: هنگامی که در سجده بودم، یک باره پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام سرت را بالا بیاور و به هدیه ای که خدا به تو داده نگاه کن، آن گاه سرم را بلند کردم و خودم را بالای زمین دیدم و یک اسب زین دار و لجام شده دیدم که بالای آن ابری بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند: این اسب هدیه ای از طرف خدای تبارک و تعالی برای تو است، پس سوار شو! من نیز سوار آن اسب شدم و با پیامبر صلی الله علیه و اله حرکت کردم. (2)

(16)

(زمین با امام علی علیه السلام سخن گفت)

سید علی بن موسی بن طاووس در کتاب اقبال از طریق چهار مذهب با استناد از اسماء بنت وائلة بن اسقع روایت کرده است: شنیدم اسماء بنت عمیس خثعمیه می گفت که فاطمه زهرا علیها السلام به

ص: 50

1- سوره دخان آیه 28 هارون بن عمران: برادر حضرت موسی علیه السلام است

2- مدینة المعاجز، ص 15 معجزه 15

من فرمودند: در یکی از شب ها پدرم بر امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدند، من خواب بودم، یکباره از خواب پریدم در حالی که ترسیده بودم و می لرزیدم، پدرم به من فرمودند: ای دختر بزرگوارم! چرا ترسیده ای؟ عرض کردم: من شنیدم زمین با امام علی علیه السلام حرف می زند و ایشان نیز با زمین حرف می زدند.

سپس پدرم به یک سجده طولانی رفتند و بعد از مدتی سر مبارک شان را بالا آوردند و فرمودند: ای دخترم! بشارت بده به طیب نسل؛ زیرا خدای تبارک و تعالی همسرت را از تمام عالمیان افضل نموده و به زمین امر کرده است که با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حرف بزند و تمام حوادثی که در رو و زیر و مشرق و مغرب آن اتفاق می افتد به امام علی خیر بدهد. (1)

(17)

(حرف زدن امام علی علیه السلام با ابلیس لعین)

شیخ مفید با استناد از امام صادق علیه السلام درباره امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است: در ظهر یکی از روزها با قبر در کوفه راه می رفتیم، یکباره به قبر گفتم: ای قبر! آیا چیزی را که من می بینم، تو هم می بینی؟ قبر عرض کرد: نه به خدا! همانا خدای تبارک و تعالی به شما چشم بصیرت داده است و نوری به شما داده که چشم های ما از آن نور کور شده است. پس به همراهانم گفتم: آیا چیزی را که من می بینم شما هم می بینید؟ عرض کردند: نه به خدا! همانا خدای تبارک و تعالی شما را از نور خود آفریده و به شما چشم بصیرت داده است. بار دوم به آن ها گفتم: شما را قسم می دهم به کسی که دانه را شکافت و رویاند و بادها را آفرید، آیا چیزی را که من می بینم و می شنوم، شما هم می بینید و می شنوید؟

سپس با هم راه می رفتیم و من درباره آن موضوع با آن ها حرف می زدم، ناگهان پیرمردی جلوی راهمان ظاهر شد که پیشانی اش خیلی بزرگ بود و دو چشم عمود داشت. او به من گفت: سلام بر تو ای امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو باد. من به او گفتم: ای لعین از کجا آمده ای؟ او گفت: از گناهان آمده ام سپس به او گفتم: به کجا می روی؟ او گفت: به گناهان. به او گفتم: چه بد است که پیرمردی مانند تو باشد. آن گاه به من گفت ای امیر المؤمنین علیه السلام چرا این حرف را به من زدی؟ به خدا قسم رازی را به تو خواهم گفت که تاکنون هیچ کس از آن مطلع نیست، به جز من و خدای تبارک و تعالی. به او گفتم: ای لعین! می خواهی درباره چیزی سخن بگویی که فقط تو و خدا از آن مطلع

ص: 51

هستید؟ او گفت: بله! به خدا وقتی به خاطر گناهم از بهشت رانده شدم و به آسمان چهارم رسیدم، صدا زدم: ای پروردگار و سرورم آیا بدتر از من کسی یا چیزی را آفریده ای؟

آن گاه خدای تبارک و تعالی به من وحی نمود: ای لعین! نزد مالک آتش برو، به تو نشان خواهد داد. پس من نزد مالک آتش رفتم. مالک آتش مرا نزد آتش برد و اولین در جهنم را باز کرد، یکباره آتشی سیاه از آن بیرون آمد و من و مالک را سوزاند. آن گاه مالک به او گفت آرام باش! آن آتش به دستور مالک آرام شد. سپس در دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم را باز کرد در حالی که آتش هر کدام شدید تر از آتش قبلی بود. وقتی در هفتم را باز کرد یکباره احساس کردم من و مالک و تمام خلقی که خدای تبارک و تعالی آفریده در هفت آسمان و هفت زمین از شدت گرمای آن سوختند. سپس چشمانم را بستم و به مالک گفتم: ای مالک! به او بگو که آرام شود، مالک به او گفت: ولی آرام نشد و گفت: هرگز آرام نمی شوم تا روز معلوم. پس مالک به او گفت: تو هرگز آرام نمی شوی تا روز معلوم و به او دستور داد و آرام شد، آن گاه دو نفر را دیدم که بر گردن شان زنجیر بود و مأموران آتش آن ها را عذاب می دادند.

به مالک گفتم: این ها چه کسانی هستند؟ او به من گفت: آیا روی ساق عرش نخواندی که نوشته شده: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدْتُهُ وَ نَصَرْتُهُ بِعَلِيِّ) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است، همانا او را به وسیله علی علیه السلام پیروز نموده ام. این دو نفر از دشمنان علی علیه السلام هستند. (1)

ابن شهر آشوب در یک روایت طولانی از علی بن محمد صوفی روایت است: او ابلیس لعین را دید و با او حرف زد، ابلیس لعین به او گفت: تو کیستی؟ علی بن محمد به او جواب داد: من از فرزندان آدم هستم. ابلیس گفت: (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ) هیچ خدایی جز تو نیست. تو از قوم یزعمون هستی که خدا را دوست می دارند و ابلیس را دوست نمی دارند و خدا را اطاعت می کنند آن گاه به او گفت تو کیستی؟ ابلیس جواب داد: من صاحب اسم اعظم، قاتل هابیل، سواره با نوح در کشتی، کشنده شتر صالح، صاحب آتش نمود بر ابراهیم علیه السلام مدبر قتل یحیی بن زکریا، ممکن قوم فرعون، خیال کننده سحر و جادو بر موسی، سازنده عجله بر بنی اسرائیل، صاحب اره زکریا، همراه کننده ابرهه بر کعبه با فیل، جمع کننده دشمنان محمد صلی الله علیه و اله در جنگ بدر و احد و حنین، جا دهنده حسد در سقیفه به منافقین، هودج در جنگ خیبر و جنگ جمل، نگهدارنده افراد صفین از شام در کربلا برای جنگ با مؤمنان، امام منافقان، هلاک کننده اولین، ذلیل کننده آخرین، پیر ناکثین، عمود قاسطین، آرزوی مارقین، خلق شده از آتش نه از گل و خلاصه من کسی هستم که خداوند رب العالمین بر او غضب

ص: 52

پس یک صوفی به او گفت: تو را قسم می‌دهم به خدای تبارک و تعالی که راهی به من نشان بده تا به وسیله آن راه به خدای عزوجل نزدیک شوم و از او طلب کمک و بخشش کنم و بر مشکلات دنیا غلبه کنم. ابلیس به او گفت: در دنیا قناعت داشته باش و برای آخرت خود به واسطه حب علی بن ابی طالب علیه السلام استعانت بخواه و با دوست او دوست باش و با دشمنان او دشمن باش. همانا من خدا را در هفت آسمان عبادت کردم و او را در هفت زمین عصیان کردم. همانا هیچ نبی مرسل و ملک مقرب به خدا نزدیک نمی‌شود، مگر به وسیله دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام.

راوی می‌گوید: آن ملعون از نظر غایب شد. پس خدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و آن چه اتفاق افتاده بود برای ایشان بازگو کردم. ایشان فرمودند: آن شخص که دیدی ابلیس لعین است که با زبانش ایمان آورده و در قلبش کفر کرده است. (1) و نیز شیخ برسی از کتاب های معتبر شیعه و سنی نقل می‌کند که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند: روزی ابلیس لعین پیش آن حضرت علیه السلام آمد و امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای لعین! ای ابا حارث! چه چیزی امروز تو را بیرون آورده است؟ ابلیس گفت: اگر حب و دوستی تو روز قیامت بر پا شود، آن چه از اسماء تو پنهان بودند خارج می‌شوند و وصف کنندگان از وصف آن‌ها عاجز می‌شوند؛ زیرا آن‌ها از نظر مردم مخفی و نزد من ظاهر هستند.

به درستی که خدای تبارک و تعالی آن را در کتابش (قرآن) به صورت رمز آورده است که هیچ کس نمی‌داند به جز خود او. کسانی که در علم کوشا هستند، وقتی خدای تبارک و تعالی بنده اش را دوست داشته باشد، آن را برای او ظاهر می‌کند و به او یاد می‌دهد. آن‌گاه آن بنده، همه اسرار عین را می‌بیند و آن اسم، اسمی است که آسمان‌ها و زمین‌ها به وسیله آن بر پا شده است و بر اشیا تصرف دارد. (2)

و نیز ابن بابویه با استناد از سلمان فارسی رضوان الله علیه روایت کرده است: یک روز دو نفر درباره حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حرف می‌زدند. شیطان لعین مقابل آن‌ها ایستاد، آن‌ها به او گفتند: چه کسی مقابل ما ایستاده است؟ گفت: من ابو مره هستم. آن‌ها به او گفتند: ای ابو مره! سخن ما را بشنو، آن‌گاه قضاوت کن که راست می‌گوییم یا اشتباه شیطان به آن‌ها گفت: شما دارید گناه می‌کنید؛ زیرا امیر المؤمنین علی علیه السلام را دشنام می‌دهید. پس به او گفتند: تو از کجا می‌دانی که او مولای ما است؟ شیطان به آن‌ها گفت پیامبر شما فرمود: (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ) هر کس من

1- مدینه المعاجز، ص 16 معجزه 17، روایت اول

2- مدینه المعاجز، ص 16، معجزه 17، روایت آخر

مولای اویم، پس علی مولای او است. بار الها! دوست بدار کسی که او را دوست می دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمنی می کند. و پیروز بگردان کسی که او را نصرت بدهد و خوار و ذلیل کن کسی را که حقش را ضایع می کند.

آن دو به او گفتند: آیا تو از دوستان و شیعیان او هستی؟ گفت: من دوست و شیعه او نیستم، ولی ایشان را دوست می دارم و کسی که ایشان را ناراحت کند من در مال و بنون آن مشارکت می کنم. پس گفتند: درباره علی علیه السلام چه چیزی داری که به ما بگویی؟ ابلیس گفت: چیزی درباره او می دانم که هیچ کس به جز خدا نمی داند، پس به آن گوش بدهید: ای ناکثین و مارقین! من دوازده هزار سال خدا را عبادت کردم. وقتی خدای تبارک و تعالی جن ها را به هلاکت رساند، من از تنهایی، شکایت کردم. آن گاه خدای تبارک و تعالی مرا به آسمان اول دنیا بالا برد و در آن جا نیز همراه فرشتگان، دوازده هزار سال خدا را عبادت کردم. یکباره یک نور از ما رد شد و تمام ملائک از عظمت آن نور، سجده کردند و گفتند: (سُبْحٰنَ قُدُّوسٍ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) این نور فرشته مقرب یا نبی مرسل است، پس ندایی از طرف خدا به ما رسید که فرمود: این نور، نور نبی مرسل و نور ملک مقرب نیست؛ بلکه این نور گل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، وصی محمد صلی الله علیه و اله است. (1)

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: زنی از اجنه که نامش عفرا بود نزد پیامبر صلی الله علیه و اله می آمد و از ایشان درباره احکام دین مبین اسلام سؤال می کرد و به دیگر اجنه می آموخت و اجنه به دست او اسلام می آوردند. روزی از روزها پیامبر صلی الله علیه و اله او را ندیدند و خیلی ناراحت شدند، پس از جبرئیل امین علیه السلام سؤال کردند: آیا می دانی عفرا کجا است؟ او جواب داد: بله او به عیادت خواهرش رفته

است؛ زیرا او به خاطر دوستی خدای تبارک و تعالی با او دوست شده است. پس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: خوشا به حال کسانی که به خاطر دوستی خدای تبارک و تعالی با هم دوست می شوند همانا خداوند متعال در بهشت برای آن ها ستونی عمودی از یاقوت قرمز که در آن هفتاد هزار قصر و در هر قصر، هفتاد هزار اتاق وجود دارد خلق کرده است.

آن گاه عفرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و ایشان از او سؤال کردند: ای عفرا! در این مدت کجا بودی؟ او عرض کرد: به دیدار خواهرم رفته بودم، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای عفرا! خوشا به حال کسانی که در راه خدا با هم دوست می شوند و با هم عهد برادری می بندند. سپس از او سؤال کردند: ای عفرا! وقتی به دیدار خواهرت رفتی در راه چه چیزهایی دیدی؟ جواب داد: عجایب زیادی دیدم. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: عجیب ترین آن ها چه بود؟ عفرا جواب داد: ابلیس را دیدم که در

ص: 54

دریای سبز روی سنگی سفید نشسته بود و دستانش را به طرف آسمان بالا برده بود و می گفت: (الهی اذرا بررت قسمک و اذخلتني نار جهنم فاستلک بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين إلا خلصتني منها و حشرتني معهم) پروردگارا! اگر هنوز بر قسمت باقی هستی که مرا در جهنم قرار بدهی پس، از تو سؤال می کنم و تو را بر حق محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام قسم می دهم که مرا از آن نجات بدهی و با آن ها محشور بگردانی. آن گاه به او گفتند: ای ابا حارث! (1) این ها چه اسم هایی هستند که خدا را با آن ها می خوانی؟ جواب داد: آن ها را هزار سال قبل از خلقت آدم بر عرش دیدم و دانستم که این اشخاص برترین و مهم ترین مخلوقات خدای تبارک و تعالی هستند؛ رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: اگر تمام اهل زمین خدا را به حق این اسم ها بخوانند و طلب بخشش کنند و قسم بدهند، به خدا قسم، خدا توبه آن ها را قبول می کند و آن ها را با ما محشور می کند. (2)

(18)

(سخن گفتن حضرت علی علیه السلام با هام پسر هیم، پسر لاقیس، پسر ابلیس لعین)

با استناد از امام حسین علیه السلام از جد بزرگوار شان حضرت محمد صلی الله علیه و اله روایت کرده اند: من روزی با مردم در مسجد نشسته بودم که یکباره مردی بلند قد مانند نخل وارد مسجد شد. او وقتی پاهایش را در مسجد قرار داد پیامبر صلی الله علیه و اله به جمع حاضر فرمودند: مثل این که این شخص از بنی آدم نیست. جماعت حاضر با تعجب عرض کردند: آیا می تواند غیر بنی آدم (3) باشد؟ پیامبر صلی الله علیه و اله در جواب آن ها فرمودند: بله! یکی از آن ها است. پس آن مرد نزدیک شد و سلام کرد، پیامبر نیز جواب سلامش را دادند و به او گفتند: چه کسی هستی؟ آن مرد گفت: من هام، پسر هیم، پسر لاقیس، پسر ابلیس لعین هستم، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آیا هیچ فاصله ای بین تو و ابلیس لعین نیست به جز دو پدر؟ او عرض کرد: بله یا رسول الله! سپس پیامبر صلی الله علیه و اله از او سؤال کرد: چند سال داری؟ او جواب داد: وقتی قابیل، هابیل را کشت من کودکی بودم که سخن گفتن را بلد بودم و لجام اسب را می بستم و امر به نهی و قطع ارحام می کردم.

پس گفت: یا رسول الله من مؤمن هستم و توبه کرده ام. پیامبر صلی الله علیه و اله از او سؤال کردند: به دست کدام پیامبر خدا صلی الله علیه و اله توبه کردی و به خدا ایمان آوردی؟ در جواب گفت: به دست حضرت نوح علیه السلام

ص: 55

1- ابا حارث یکی از لقب های ابلیس لعین است.

2- مدینة المعاجز، ص 16 معجزه 17 روایت چهارم

3- مخلوقی غیر از آدم، جن

توبه کردم و ایمان آوردم، وقتی حضرت نوح علیه السلام امت خود را نفرین کرد من ایشان را سرزنش کردم سپس گفت: من از کاری که کرده ام از نادمین هستم و به خدا پناه می برم و بعد از او حضرت هود علیه السلام را ملاقات کردم که با نمازش نماز می خواندم و با ادريس عليه السلام بودم تا وقتی که خدای تبارک و تعالی به خاطر عصیان امت او ساعقه را فرستاد و ایشان نجات یافت و مرا نجات داد، سپس حضرت صالح علیه السلام را ملاقات کردم و با ایشان دوست شدم، تا وقتی که قومش خدا را عصیان نمودند و ناقه را کشتند و به خاطر همین خدای تبارک و تعالی بر آن ها غضب نمود و آن ها را به هلاکت رساند، آن گاه من و حضرت صالح علیه السلام و پیروانش نجات یافتیم، سپس بعد از او جد بزرگوارت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را ملاقات کردم و با ایشان نیز دوست شدم و از ایشان خواستم که از صحفی که بر ایشان نازل شده به من یاد بدهد تا به وسیله آن نماز بخوانم، پس به من یاد داد و من نماز خواندم تا وقتی که قومش ایشان را در آتش انداختند و خدای تبارک و تعالی آتش را بر او سرد و سلامت کرد و من انیس ایشان بودم تا وقتی که وفات نمودند، بعد از ایشان با پسرانش اسماعیل علیه السلام و اسحاق علیه السلام دوست شدم و بعد از آن ها با یعقوب علیه السلام و یوسف علیه السلام رفیق شدم، وقتی برادرانش ایشان را از حسد در چاه انداختند من انیس و مونس یوسف علیه السلام بودم تا وقتی که خدای تبارک و تعالی ایشان را نجات دادند و پادشاه مصر قرار دادند و پدر گرامی اش را برای او برگرداندند، سپس با برادرت موسی علیه السلام دوست شدم و از او خواستم از توراتی که بر ایشان نازل شده به من یاد بدهد تا به وسیله آن نماز بخوانم، آن گاه ایشان به من یاد دادند و من نیز به وسیله آن نماز می خواندم تا وقتی که از دنیا رفت و بعد از وفاتش با وصی او یوشع بن نون آشنا و دوست شدم تا وقتی که درگذشت و بعد از او، پیامبر با پیامبر بودم تا وقتی که با برادرت داود علیه السلام آشنا و دوست شدم و به او کمک کردم تا جالوت (1) را بکشد و از او خواستم تا از زیبوری که بر او نازل شده به من یاد بدهد تا به وسیله آن نماز بخوانم، ایشان نیز به من یاد دادند و من توانستم نماز بخوانم و با ایشان بودم تا این که در گذشت، سپس با برادرت سلیمان بن داود علیه السلام آشنا شدم و با او بودم تا وقتی که درگذشت، سپس با وصی او اصنف بن برحیاء آشنا شدم و با او بودم تا وقتی که در گذشت و هم چنین پیامبران بعدی را ملاقات کردم تا وقتی که حضرت عیسی علیه السلام را ملاقات کردم و از ایشان خواستم انجیل را به من یاد بدهد تا بتوانم با آن نماز بخوانم، پس به من یاد دادند و من توانستم نماز بخوانم و هر پیامبر و وصی که با او ملاقات می کردم خصوصاً حضرت عیسی علیه السلام به من می گفتند: اگر شما را ملاقات کردم سلام آن ها را به شما برسانم و اکنون من

ص: 56

1- جالوت ظالمی بود در زمان داود علیه السلام، برای آشنایی بیشتر با شخصیت جالوت، به قصص قرآن، داستان حضرت داود مراجعه کنید

از طرف تمام پیامبران به شما سلام می‌رسانم. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: سلام بر تمام اوصیا و پیامبران خوب خدا، اکنون که وصیت آن‌ها را حفظ نمودی تا به من برسانی پس هر حاجتی که از من بخواهی برآورده خواهم کرد، ان شاء الله.

پس گفت یا رسول الله! حاجتم این است که به امت خود بگویی که امت‌های پیشین به خاطر گوش نکردن فرمان‌های اوصیا به هلاکت رسیده‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمود: آیا وصی من را می‌شناسی؟ گفت: اگر او را بینم می‌شناسم؛ زیرا صفات و اسمش را در کتاب‌های پیشین خوانده‌ام. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به او گفت: در این جماعت نظر کن، آیا وصیم در میان این جماعت هست یا نه؟ پس هام به چپ و راست و داخل جمعیت حاضر نگاه کرد، سپس گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! او در میان آن‌ها نیست پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: چه کسی وصی حضرت آدم علیه السلام بود؟ جواب داد: شیث علیه السلام بود.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت شیث بود؟ جواب داد: حضرت انوش علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت انوش علیه السلام بود؟ جواب داد: قینان علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت قینان علیه السلام بود؟ جواب داد: مهلائیل علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت مهلائیل علیه السلام بود؟ جواب داد: اذ علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت اذ علیه السلام بود؟ جواب داد: نبی مرسل، ادریس علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت ادریس علیه السلام بود؟ جواب داد: متوشلخ علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت متوشلخ علیه السلام بود؟ جواب داد: لمک علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت لمک بود علیه السلام؟ جواب داد: مسن‌ترین انبیا، حضرت نوح علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت نوح علیه السلام بود؟ جواب داد: سام علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت سام علیه السلام بود؟ جواب داد: ارفخشذ علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت ارفخشذ علیه السلام بود؟ جواب داد: غابر علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت غابر علیه السلام بود؟ جواب داد: صالح علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت صالح علیه السلام بود؟ جواب داد: قانع علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت قانع علیه السلام بود؟ جواب داد: اشروع علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت اشروع علیه السلام بود؟ جواب داد: ارغو علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت ارغو علیه السلام بود؟ جواب داد: تاخور علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت تا خور علیه السلام بود؟ جواب داد: تاریخ علیه السلام.

پس سؤال کردند: چه کسی وصی حضرت تاریخ علیه السلام بود؟ جواب داد: وصی نداشت؛ بلکه خدای تبارک و تعالی از صلبش ابراهیم خلیل علیه السلام را خارج کرد. حضرت فرمودند: ای هام! راست گفتی.

پس پرسیدند: چه کسی وصی حضرت ابراهیم علیه السلام بود؟ جواب داد: اسماعیل علیه السلام.

پس پرسیدند: چه کسی وصی حضرت اسماعیل علیه السلام بود؟ جواب داد: قیدار علیه السلام.

پس پرسیدند: چه کسی وصی حضرت قیدار علیه السلام بود؟ جواب داد: جنت علیه السلام.

پس پرسیدند: چه کسی وصی حضرت جنت علیه السلام بود؟ جواب داد: حمل علیه السلام.

پس پرسیدند: چه کسی وصی حضرت حمل علیه السلام بود؟ جواب داد: او وصی نداشت؛ اما خدای تبارک و تعالی یعقوب علیه السلام را از نسل اسحاق علیه السلام را به پیامبری برگزید. حضرت فرمودند: ای هام! راست گفتی.

آن گاه فرمودند: چه کسی وصی حضرت یعقوب علیه السلام بود؟ جواب داد: حضرت یوسف علیه السلام و وصی حضرت موسی علیه السلام، یوشع بن نون بود و وصی حضرت داود علیه السلام، سلیمان بن داود علیه السلام و وصی سلیمان بن داود، اصناف بن برحیاء و وصی حضرت عیسی علیه السلام، شمعون صفا علیه السلام بود. سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آیا اوصاف وصییم را در کتاب های پیشین خوانده ای؟ عرض کرد: بله! قسم به کسی که شما را بر حق به پیامبری، فرستاد همانا اسم شما در تورات (میذ میذ) و اسم وصیت (البا) و اسم شما در انجیل (خمیاطا) و اسم وصی شما (هیدار) و اسم شما در زبور داود علیه السلام (ماح ماح) و اسم وصیت (فارقلیطا) آمده است. پس پیامبر از او سؤال کردند: معنی اسم من و اسم وصییم در تورات چیست؟ او عرض کرد: میذ میذ یعنی (طیب طیب) و الیا یعنی (ولی بعد از شما) حضرت فرمودند: معنای اسم من و اسم وصییم در انجیل چیست؟ جواب داد: معنای اسم شما در تورات، (مصطفی) و معنای اسم وصیت (صدیق اکبر) است.

حضرت فرمودند: معنای اسم من و اسم وصییم در زبور چیست؟ هام عرض کرد: (ماح ماح) در زبور یعنی ریشه کفر و نفاق به وسیله تو محو می شود و معنی اسم وصیت یعنی حبیب پروردگارش است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای هام! اگر او را ببینی می شناسی؟ هام عرض کرد: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله! او مردی است که پیشانی اش گرد، قد و قامتی بلند، سینه ای گشاد، بازوی قدرتمند، دو چشم بزرگ و دو ساق پر و شکم نمایان دارد و دو پای ایشان مساوی است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به سلمان علیه السلام رو کردند و فرمودند: ای سلمان! برو علی علیه السلام را صدا بزن و او را پیش ما بیاور. پس سلمان علیه السلام به دستور ایشان دنبال امام علی علیه السلام رفتند و با هم به مسجد آمدند.

امام علی وارد مسجد شدند و هام ایشان را دید، یکباره به حضرت محمد صلی الله علیه و اله عرض کردند: این همان شخص است، پدر و مادرم فدایش یا رسول الله! به امت خود بگو: از فرمانش پیروی کنند، اگر از فرمانش سرپیچی کنند به هلاکت خواهند رسید، همان گونه که قوم های پیشین به هلاکت رسیدند. رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای هام! آیا حاجتی داری؟ دوست دارم که من حاجت تو را برآورده کنم. هام جواب داد: بله یا رسول الله! دوست دارم کمی از قرآنی که بر شما نازل شده به من یاد بدهید تا بتوانم نماز بخوانم؛ مانند نماز شما، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله رو کردند به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به ایشان فرمودند: او را به تو می سپارم، آن چه دوست دارد به او یاد بده. پس امام علی علیه السلام تعدادی از سوره ها را به او یاد دادند و به رسول خدا عرض کردند فاتحة الكتاب (حمد) و معوذتین (ناس و فلق) و آیاتی از سوره توحید و آیه الكرسی و آیاتی از سوره آل عمران و انعام و انفال و سسی سوره از مفصل را به او یاد دادم، سپس هام غایب شد و دیگر ظاهر نشد و هیچ کس آن را ندید تا وقتی که در جنگ صفین ظاهر شد، وقتی شب جنگ فرا رسید، صدا زد: ای امیر المؤمنین! پوششی را که روی سر مبارکتان است بردارید همانا من در کتاب های پیشین خوانده ام که جلوی سر مبارکتان کم مو است. امام علیه السلام جواب دادند: بله! من این طور هستم، پس روپوش خود را برداشتند و فرمودند: ای متکلم! خود را برای ما نمایان کن.

راوی می گوید: او خودش را برای ما نمایان کرد. بله، او همان هام بن هیم بود، امام علی علیه السلام به او گفت: تو چه کسی هستی؟ عرض کرد: من هام بن هیم هستم، همان کسی که خدا بر من منت نهاد و شما را ملاقات کردم و شما آیاتی از قرآن را به من یاد دادید تا بتوانم نماز بخوانم، او می گوید: تا طلوع فجر هام و امام علی علیه السلام با هم گفت و گو می کردند؛ سپس از نظر غایب شد. اصبع بن نباته می گوید: از امام علی علیه السلام سؤال کردم: یا امیر المؤمنین! هام کجا است؟ ایشان فرمودند: همانا در راه خدا کشته شد، خدا رحمتش کند. روایت هام، در کتاب های متفاوت ذکر شده است. (1)

(19)

(جنی که به صورت اژدها درآمده بود)

کلینی (2) با استناد از جابر بن عبدالله انصاری از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی از روزها حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بالای منبر خطبه ایراد می کردند. در همان حال

ص: 59

1- مدینه المعاجز، ص 16، معجزه، 17 روایت چهارم

2- کلینی: محمد بن یعقوب کلینی مؤلف کتاب مبارک و شریف اصول کافی است

یک اژدها از یکی از درهای مسجد وارد شد مردم خواستند آن را بکشند. پس امام علی علیه السلام به آن ها دستور دادند آن را نکشید. آن ها دست برداشتند، اژدها خزید تا به منبر رسید و به امام علی علیه السلام سلام کرد. امام علی علیه السلام به او اشاره کردند و فرمودند: صبر کن تا خطبه ام تمام شود. سپس امام علی علیه السلام خطبه اش را تمام کردند و رو کردند به اژدها و فرمودند: تو کیستی؟ اژدها گفت: من عمرو بن عثمان، جانشین شما نزد اجنه هستم. پدرم درگذشت و به من وصیت کرد خدمت شما مشرف شوم، من نیز به سفارش پدرم نزد شما آمدم، اکنون رأی شما درباره من چیست؟ حضرت فرمودند: رأی من درباره تو این است که به جای پدر خود جانشین من نزد اجنه باش، سپس آن جن عرض کرد: چه وصیت و سفارشی برای من دارید؟ حضرت فرمودند: شما را به تقوی سفارش می کنم. (1)

(20)

(حرف زدن امام علی علیه السلام با جنی که به صورت اژدها درآمده بود)

سید اجل، سید مرتضی علم الهدی رضوان الله علیه در کتاب (عیون المعجزات) از کتاب (بصائر درجات) در مورد حرف زدن اژدها با استناد متصل و متواتر از امام صادق علیه السلام و ایشان از پدران شان از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کرده اند: یک روز جمعه در حالی که امام علی علیه السلام بالای منبر مسجد کوفه بودند و خطبه ایراد می کردند، یکباره در مسجد کوفه سر و صدای مردم بلند شد و در حالی که از چیزی می ترسیدند به این طرف و آن طرف فرار می کردند.

آن گاه امام علی علیه السلام از آن ها پرسیدند شما را چه شده است؟ عرض کردند: یا امیر المؤمنین! یک اژدهای بزرگ وارد مسجد شده است و ما می خواهیم آن را بکشیم. سپس امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: هیچ کس به آن اژدها دست نزنند، به خدا قسم او فرستاده ای است که برای حاجتی پیش من آمده است، پس راه را برای او باز کنید تا پیش من بیاید، مردم نیز به دستور امام علی علیه السلام راه را برای آن اژدها باز کردند. آن اژدها از بین مردم رفت تا به منبر رسید، از منبر بالا رفت و دهانش را نزدیک گوش مبارک امام علی علیه السلام برد و با آن حضرت علیه السلام حرف زد و امام علی علیه السلام سر شان را برای او تکان می دادند. سپس امام علی علیه السلام دهان مبارک شان را نزدیک گوش اژدها بردند و با او حرف زدند، وقتی حضرت علی علیه السلام حرف شان تمام شد اژدها از منبر پایین آمد و بین جمعیت ناپدید شد، مانند آبی که در زمین فرو رفته باشد. پس آن جمعیت حاضر با تعجب از امام علی علیه السلام سؤال کردند: این اژدهای عظیم الجثه، چه کسی بود؟

ص: 60

حضرت جواب دادند: آن اژدها، یک جنّی به نام درجان بن مالک است، او جانشین م-ن-ن-زد مسلمانان جن است که خود را به صورت اژدها در آورده بود و پیش من آمده بود تا من، مشکلی را که برای آن ها به وجود آمده بود حل کنم، پس او از من سؤال کرد و من نیز راه حل آن مشکل را برای او گفتم و رفت. (1)

(21)

(جن دیگری که به صورت اژدها درآمده بود و پیش امام علی علیه السلام آمد)

ابن شهر آشوب از محمد پسر صوفی با استناد از امام محمد باقر علیه السلام در کتاب (دلالات) روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام در مسجد کوفه خطبه ایراد می کردند، یکباره اژدهایی پیش منبر ظاهر شد جمعیت حاضر بر آن اژدها حمله ور شدند و خواستند آن را بکشند.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند دست نگه دارید. پس وقتی اژدها نزدیک منبر رسید خود را کش داد (دراز شد) و خودش را به گوش امام علی علیه السلام رساند. پس دهان خود را نزدیک گوش آن حضرت علیه السلام برد و با ایشان سخن گفت و ایشان نیز لب های مبارک شان را برای او تکان می دادند؛ در حالی که جمعیت حاضر، متعجب و ساکت نشسته بودند. آن گاه آن اژدها پایین آمد و ناگهان مانند آبی که در زمین فرو می رود، در زمین فرورفت. سپس امام علی علیه السلام به خطبه خود ادامه دادند و آن را به پایان رساندند و از منبر پایین آمدند. مردم درباره آن اژدها از ایشان سؤال کردند، حضرت به آن ها فرمودند: آن اژدها یکی از پادشاهان جنّ است، او پیش من آمد تا درباره مشکلی که برای آن ها به وجود آمده بود چاره جویی کند. من هم چاره آن مشکل را به او نشان دادم و رفت تا آن مشکل را حل کند.

در روایت دیگر آمده است: آن جنّ به امام علی علیه السلام عرض کرد: من وصی جن ها و فرستاده آن ها هستم، اجنه می گویند: اگر مردم روی زمین شما را مانند ما دوست می داشتند، خدای تبارک و تعالی هیچ کس را عذاب نمی داد.

در روایت دیگری نیز آمده است امام علی علیه السلام فرمودند: آن چیزی که شما دیدید، وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله نزد اجنه بود و من وصی ایشان بر انسان ها هستم. همانا بین اجنه مشکلی به وجود آمده بود و به خاطر آن خون های زیادی ریخته شده، پس این جنّ از طرف اجنه پیش من آمد تا چاره ای برای آن ها پیدا کنم، من هم راه حل آن را به او گفتم. (2)

ص: 61

1- مدینة المعاجز، ص 18 معجزه 20

2- مدینة المعاجز، ص 18 معجزه 21

(خارج شدن یک مار از یکی از زاویه های مسجد کوفه)

صاحب ثاقب مناقب از حارث اعور روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام در مسجد کوفه بالای منبر خطبه ایراد می کردند. ناگهان به یکی از زاویه های مسجد نگاه کردند و به قنبر، غلام خود فرمودند: ای قنبر! برو و آن چه زیر آن سنگ، دیدی برایم بیاور. قنبر نیز به دستور ایشان به آن جا رفتند وقتی قنبر به نزدیکی آن سنگ رسید، یکباره از زیر آن سنگ یک مار خیلی زیبا و قشنگ که تا به حال هیچ کس شبیه آن را ندیده بود خارج شد. پس آن را گرفت و خواست آن را پیش امام علی علیه السلام بیاورد، ناگهان آن مار از دستان قنبر لیز خورد و به طرف امام علی علیه السلام خزید. وقتی به منبر رسید از منبر بالا رفت و دهانش را نزدیک گوش امام علی علیه السلام برد و با ایشان حرف زد.

وقتی گفت و گوی آن ها تمام شد آن مار از امام علی علیه السلام اجازه گرفت و امام علی علیه السلام نیز به او اجازه دادند و آن مار از بالای منبر پایین آمد و بین جمعیت خزید و به جای خود برگشت و ناپدید شد. آن گاه امام علی علیه السلام بسیار گریه کردند و به جمعیت فرمودند: آیا تعجب کرده اید که چه گذشت؟ عرض کردند: فدایت شویم! چگونه تعجب نکنیم در حالی که تا به حال چنین مار زیبایی ندیده بودیم امام علی علیه السلام فرمودند: آیا آن شجاع (1) را دیدید؟ عرض کردند: بله یا امیر المؤمنین! پس فرمودند: آن یک جنی و وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله بر اجنه بود که خود را به صورت مار در آورده بود در حالی که با رسول خدا صلی الله علیه و اله بیعت کرده و گوش به فرمان پیامبر صلی الله علیه و اله است. به راستی این شخص فرمانبردار بود در حالی که من وصی رسول خدام صلی الله علیه و اله هستم و به شما فرمان می دهم، در حالی که بعضی از شما به فرمانم گوش فرا می دهید و از من اطاعت می کنید و بعضی دیگر از فرمانم سرپیچی می کنید. (2)

(یک افعی از باب الفیل خارج شد)

در ثاقب مناقب از حارث اعور روایت شده است: در یکی از روزهای جمعه امام علی علیه السلام بالای منبر مسجد کوفه خطبه ایراد می کردند، یکباره یک افعی از باب الفیل (3) وارد شد که سرش بزرگ تر از سر شتر بود. آن مار از بین جمعیت خزید تا به منبر رسید، از منبر بالا رفت و دهان خود را نزدیک

1- شجاع یکی از لقب های مار است

2- مدینه المعاجز، ص 18-19، معجزه 22

3- باب الفیل یکی از درهای مسجد کوفه است (دری که فیل از آن داخل شده است).

گوش امام علی علیه السلام برد و با ایشان حرف زد و بعد از تمام شدن حرفش از همان راهی که آمده بود برگشت، پس هر مؤمنی که آن صحنه را مشاهده کرده بود به ایمانش افزوده شد و می گفت: این یکی از عجایب امیر المؤمنین علیه السلام است و هر منافقی که آن را دید به نفاقش اضافه شد و می گفت: این کار سحر و جادو است. سپس امام علی علیه السلام به جمعیت فرمودند: این ماری که دیدید یکی از اجنه بود، او وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله است که خود را به صورت افعی درآورده بود، او پیش من آمد تا از من به خاطر مشکلی که برای آن ها به وجود آمده بود کمک بگیرد و چاره جویی کند، من نیز راه حل آن مشکل را به او گفتم او پیش من آمد تا فضیلت من را به شما نشان بدهد. در حالی که او بهتر از شما به فضائل من پی برده است.

(24)

(اقرار کردن یک جن نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله)

روزی از روزها یک جنی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله رسید و درباره مسائل دینی و غیره از ایشان سؤال کرد. یکباره امام علی علیه السلام داخل مسجد شدند، وقتی آن جن حضرت علیه السلام را دید مانند گنجشک، کوچک شد و پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و اله پنهان شد و به ایشان عرض کرد: مرا از این جوان که تازه وارد مسجد شد پنهان کن. حضرت محمد صلی الله علیه و اله به او فرمودند: چرا تو را از این جوان پنهان کنم؟ جواب داد: من به کشتی نوح آمدم و خواستم آن را در روز طوفان، غرق کنم وقتی آن را گرفتم این جوان آمد و دستم را قطع کرد سپس دست قطع شده خود را به رسول خدا صلی الله علیه و اله نشان داد و گفت: این همان دست قطع شده من است. (1)

(25)

(اقرار کردن جنی دیگر، نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله)

شیخ برسی با استناد از معجزه 23 روایت کرده است: روزی از روزها یک جنی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله بود، یکباره امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند، پس آن جنّ به حضرت محمد صلی الله علیه و اله عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! مرا از این شخص پنهان کن، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله از آن جن پرسیدند: این شخص با تو چه کرده است؟

آن جن به حضرت محمد صلی الله علیه و اله گفت: در زمان حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام، آن حضرت به من

ص: 63

یک دستور داد و من از آن سرپیچی کردم، پس آن حضرت یک جنی دیگر برایم فرستاد و من آن را زدم و به هلاکت رساندم، ناگهان این شخص آمدند و با من مبارزه کردند و مرا زخمی کردند و تا به حال جای آن زخم مانده است. (1)

(26)

(اقرار کردن یک جن دیگر نزد پیامبر صلی الله علیه و اله)

شیخ برسی از طریق اهل سنن از صاحب فضائل عشره نقل کرده که می گوید: روزی یک جنی نزد پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بود و با ایشان گفت و گو می کرد، یکباره امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وارد مسجد شدند. وقتی آن جن، حضرت علی علیه السلام را دید از نظر غایب شد و وقتی آن حضرت علیه السلام از مسجد خارج شدند دوباره ظاهر شد. پیامبر صلی الله علیه و اله از او سؤال کردند: چرا وقتی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وارد مسجد شدند از نظر غایب شدی؟ عرض کرد: امام علی علیه السلام مرا زخمی کرده است. رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمود: چگونه این شخص شما را زخمی کرده است در حالی که تو فقط در زمان حضرت سلیمان بن داود علیه السلام ظاهر شده ای؟ آن جن گفت: خداوند فرشته ای به شکل امام علی علیه السلام خلق کرده که همیشه با پیامبران است. (2)

(27)

(مثال امام علی علیه السلام در زمان حضرت موسی علیه السلام یک سواره سلطان مبین بود)

* (مثال امام علی علیه السلام در زمان حضرت موسی علیه السلام یک سواره سلطان مبین بود) (3)

یکی از روزها حضرت موسی علیه السلام و هارون علیه السلام وارد قصر فرعون لعین شدند و فرعون از دیدن ایشان سخت ترسید، ناگهان یک نفر سواره وارد شد که لباس ها و شمشیرش از طلا بود، فرعون لعین خیلی طلا دوست می داشت. وقتی آن سواره را دید به او دستور داد: حضرت موسی علیه السلام و حضرت هارون علیه السلام را بیرون کن و اگر آن دو را بیرون نکردی دستور می دهم تو را به قتل برسانند. یکباره حضرت موسی علیه السلام و حضرت هارون علیه السلام با آن شخص ناشناس بدون آن که کسی آن ها را ببیند از قصر بیرون رفتند، آن گاه فرعون لعین، پیش نگهبانان قصر رفت و به آن ها گفت: چرا گذاشتید این شخص، بدون اجازه من وارد قصر شود؟ نگهبانان به عزت فرعون قسم خوردند و گفتند که آن دو نفر مخفیانه وارد شدند و آن شخص ناشناس را اصلاً ندیده اند و آن شخص، کسی نبود جز کسی که

ص: 64

1- مدینة المعاجز، ص 19، معجزه 25

2- مدینة المعاجز، ص 19، معجزه 26

3- آن چه در آیه 45 سوره مؤمنون ذکر شده است این است که حضرت موسی و هارون برای ارشاد فرعون به دربار او رفتند.

خدای تبارک و تعالی به وسیله او پیامبران و نیز رسول خدا صلی الله علیه و اله را نصرت داده است. او در زمان پیامبران به صورت ناشناس و در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله به صورت یک مرد شجاع، ظاهر می شده است؛ به خاطر این که ایشان کلمه اعظم و نشانه بزرگ خداوند است. (1)

(28)

(عفرطه جنی)

ابن شهر آشوب در کتاب (مناقب) از کتاب هواتف الجان محمد بن اسحاق از یحیی بن عبدالله بن حرث از پدرش برای من - سلمان فارسی - در یک روایت طولانی نقل کرده است: روزی از روزها در یک روز بارانی با پیامبر صلی الله علیه و اله به خارج از مدینه قدم می زدیم و لباس های مان به خاطر باران، گل آلود شده بود، ناگهان صدایی پیچید که می گفت: (السَّلامُ عَلَیْکَ یا رسولَ اللهُ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ) سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! پیامبر جواب صدا را دادند، سپس فرمودند: تو کیستی؟ خودت را برای مان معرفی کن. پس صاحب صدا گفت: من عفرطه پسر شمراخ یکی از بنی نجاح هستم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: خدا تو را رحمت کند، خودت را برای ما ظاهر کن.

راوی می گوید: او خودش را برای ما ظاهر کرد. او پیرمردی ریش سفید و پر مو بود که صورتش از موهایش پوشیده شده بود، دو چشم عمود داشت دندان هایش مانند دندان های شیر بود و از دهانش بیرون زده بود و ناخن هایش مانند چنگال های شیر بود. آن پیرمرد گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و اله! کسی را با من بفرست تا دین مبین اسلام را به ما یاد بدهد و من او را سالم بر می گردانم، سپس رسول خدا به ما رو کردند و فرمودند: چه کسی حاضر است با این پیرمرد برود و دین مبین اسلام را به آن ها ابلاغ کند، در حالی که من ضامن بهشت او هستم؟ هیچ کس بلند نشد، پیامبر حرف شان را برای بار دوم و سوم تکرار کردند؛ اما هیچ کس بلند نشد، یکباره سرور مؤمنان علی بن ابی طالب بلند شدند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! من حاضرم با او به سرزمینش بروم و دین مبین اسلام را به آن ها ابلاغ کنم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به عفرطه فرمودند: امشب به من مهلت بده تا یکی از بهترین ها را با تو بفرستم، کسی که حکم او، حکم من است و حرف او، حرف من است و اجنه را از طرف من به دین اسلام دعوت می کند.

راوی می گوید: آن پیرمرد غایب شد و چون شب شد برای بار دوم ظاهر شد؛ در حالی که دو

ص: 65

شتر همراه خود داشت، یکی از آن شترها مانند گوسفند و دیگری مانند اسب بود. پس خودش بر شتری که مانند گوسفند بود سوار شد و رسول خدا صلی الله علیه و اله، امام علی علیه السلام را بر شتر دیگر که مانند اسب بود سوار کردند و مرا پشت سر امام علی علیه السلام گذاشتند، سپس چشمانم را بستند و به من فرمودند: چشمانت را باز نکن تا وقتی که امام علی علیه السلام اذان بگوید و از آن چه می شنوی و می بینی نترس؛ چون در امان هستی. پس آن دو حرکت کردند، صدای آن دو شتر مانند اشتران دیگر بود و امام علی علیه السلام قرآن تلاوت می کردند. شب تا سحر حرکت کردیم، سپس امام علی علیه السلام اذان گفتند و به من فرمودند: ای سلمان! چشمانت را باز کن و از شتر پایین بیا، من نیز به دستور ایشان پایین آمدم و چشمانم را باز کردم. وقتی چشم هایم را باز کردم خودم را روی زمین دیدم، سپس امام علی علیه السلام نماز خواندند و من به ایشان اقتدا کردم، یکبارہ بعد از تمام شدن نماز ایشان، داد و فریاد و سر و صدایی از آن سرزمین بلند شد.

امام علی علیه السلام سر خود را به طرف آن صدا برگرداندند، جمعیت عظیمی بودند امام حضرت علی را تسبیح می کردند تا وقتی که خورشید طلوع کرد، آن گاه حضرت علی علیه السلام بلند شدند و برای جمعیت حاضر خطبه ایراد کردند، بعضی از آن ها اعتراض کردند. حضرت به آن ها فرمودند: آیا حق را تکذیب می کنید؟ آن گاه روی مبارک شان را به طرف آسمان گرداندند و دستان مبارک شان را نیز به آسمان بالا بردند و دعا کردند: ای صاحب کلمه عظمی و دارای اسماء حسنی و علائم کبری و ای زنده همیشه پایدار و کسی که مردگان را زنده می کند و زندگان را می میراند و ای پروردگار زمین و آسمان! پس فرمودند: ای نگهبانان جن و ای شیاطین! به حق سرخی که هرگز خاموش نمی شود و شعله های آتشین، به حق المص و کهیعص و طواسین و حوامیم و یاسین و نون و القلم و ما یسترون و بیت معمور و قسم بزرگ و مواقع نجوم، ای پرودگار عالمین!

سلمان می گوید: یکبارہ دیدم زمینی که بر آن ایستاده بودیم گرم شد و به لرزه درآمد و سر و صدای زیادی شنیدم، یکبارہ آتشی از آسمان پایین آمد و هر جتی که آن را دید بی هوش شد، من نیز بی هوش شدم و با صورت به زمین افتادم، وقتی به هوش آمدم دودی را دیدم که به هوا می رفت، آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: سرتان را بلند کنید، همانا خداوند، ظالمین را به هلاکت رساند، سپس به خطبه کردن برگشتند و فرمودند: از جمعیت جن و شیاطین و بنی شهران و آل نجاح، ای کسانی که در خاک و هوا هستید و ای همه شیاطین کشورها! بدانید که زمین از عدل و داد پر شده به درستی که ظلم و طغیان بود؛ اما پس از این حق است و هیچ چیزی بعد از حق نیست به جز تاریکی و ظلمت، پس کجا می خواهید بروید؟ سپس اجنه هایی که باقی مانده بودند، یک صدا گفتند: به خدا و رسولش

راوی می گوید: وقتی داخل مدینه شدیم پیامبر صلی الله علیه و اله ما را دیدند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! آیا دعوتت را اجابت کردند؟ امام علی علیه السلام آن چه رخ داده بود برای پیامبر صلی الله علیه و اله بازگو کردند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام! این ها (اجنه) تا روز قیامت از هیبت تو می ترسند. (1)

(29)

(داستان عطره، یکی از پادشاهان اجنه)

سید مرتضی در عیون معجزات گفته است: از دلایل معجزات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام داستان عطره جنی است که آن روایت، نزد علمای شیعه معروف است و این روایت در کتاب (الانوار) با استناد از سلمان فارسی رضوان الله علیه روایت شده است: در یکی از روزها در مسجد با جمعی از اصحاب در کنار رسول خدا صلی الله علیه و اله نشسته بودیم و ایشان سخن می گفتند، یکبار رسول خدا صلی الله علیه و اله به تکه سنگی در صحن مسجد خیره شدند، ناگهان آن سنگ بلند شد و از زیرش غبار بیرون آمد تا آن که آن غبار در کفش های رسول خدا صلی الله علیه و اله فرو رفت و یکبار شخصی از آن خارج شد و بر پیامبر صلی الله علیه و اله سلام کرد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! من قوم خود را گذاشتم در حالی که دشمنان، ما را اذیت می کنند، آن ها مرا نزد شما فرستادند تا از شما کمک بگیرم. من هم اکنون از طرف قوم خود پیش شما شرفیاب شدم، پس به دادمان برسید و یکی را با من بفرستید تا بین ما و دشمنان ما حکم کند، به شما قول می دهم که آن شخص را صحیح و سالم پیش شما برگردانم.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: تو کیستی و قوم تو چه قومی است؟ عرض کرد: من عطره پسر شمراخی یکی از بنی نجاح هستم که من و قوم شنوائی را دزدیدم و وقتی شنیدم شما نبی مرسل شده اید به شما ایمان آوردیم و شما را صادق دانستیم و به خاطر همین با بعضی از افراد قوم مخالفت کردیم و آن ها جلوی ما ایستادند و بر ما غلبه کردند؛ زیرا تعداد آن ها خیلی زیادتر از ما بود، پس بر ما پیروز شدند و همه زمین های ما را غارت کردند. با ما جنگ کردند و خون های زیادی از ما ریخته شد، شما یک نفر را با ما بفرست تا بین ما و آن ها حکم کند. سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به آن شخص که صورت و اندام خود را پوشانده بود فرمودند: خود را برای ما ظاهر کن. آن گاه آن شخص، صورت خود را ظاهر کرد، او چهره وحشتناکی داشت. سرش پر مو بود و چشم های عمودی داشت و دندان هایش مانند دندان های شیر بود.

ص: 67

پس پیامبر صلی الله علیه و اله از او خواست شخصی را که با او می فرستد، صحیح و سالم برگرداند، عطره نیز قبول کرد. وقتی صحبت عطره تمام شد پیامبر صلی الله علیه و اله به یک اعرابی فرمودند: ای اعرابی! بلند شو و با برادر مان عطره برو و آن چه بر قوشم اتفاق افتاده نظر کن و بین آن ها با حکم الهی حکم کن. او گفت: یا رسول الله! این شخص و قوشم کجا هستند؟ رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: آن ها زیر زمین زندگی می کنند. آن شخص وقتی شنید آن ها زیر زمین زندگی می کنند، خیلی ترسید و گفت: چگونه با او به زیر زمین بروم در حالی که من هم اکنون از قیافه اش می ترسم، پس چگونه می توانم برای آن ها حکم کنم سپس پیامبر صلی الله علیه و اله روی مبارک خود را به طرف شخص دیگری گرداندند و از او خواستند تا با آن ها برود؛ اما او نیز قبول نکردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: بلند شو و با عطره برو و بین آن ها بر حق حکم کن. امام علی علیه السلام به دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله بلند شدند و در حالی که ذوالفقار خود را در دست گرفته بودند، حرکت کردند و رفتند.

سلمان رضوان الله علیه می گوید: من دنبال ایشان رفتم تا جایی که به آن سرزمین رسیدند، هنگامی که خواستند در زمین فرو بروند، امیر المؤمنین علی علیه السلام به من فرمودند: ای سلمان! برو، خدای جزای خیر به تو بدهد. من نرفتم و آن ها را دیدم تا وقتی که زمین برای آن ها شکافته شد و آن ها وارد شدند و دوباره زمین به حالت قبلی خود برگشت و من در حسرت دیدار امام علی علیه السلام ماندم؛ زیرا خدا گواه است که من خیلی امام علی علیه السلام را دوست دارم، از وقتی اسلام آوردم، ایشان را دوست می داشتم، پس برگشتم و اتفاقی که افتاده بود برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اصحاب بازگو کردم، وقتی صبح شد به امامت پیامبر صلی الله علیه و اله نماز صبح را خواندیم.

پیامبر صلی الله علیه و اله بعد از تمام شدن نماز، در همان جایی که امام علی علیه السلام و عطره داخل زمین رفته بودند نشستند، جماعت نیز پیش ایشان بودند و به پیامبر صلی الله علیه و اله زخم زبان می زدند تا وقتی که روز، به اوج خود رسید و امام علی علیه السلام دیر کرده بود. حرف زدن اصحاب زیادتر شد تا وقتی که خورشید وسط آسمان رسید، آن ها می گفتند: آن جَنّی، پیامبر صلی الله علیه و اله را گول زده و خدا ما را از دست ابی تراب (1) راحت کرده است؛ در حالی که او به خاطر افتخار پسر عمویش رفته است. هنگام نماز عصر شد و حرف قوم هم زیادتر شد و تمام اصحاب از آمدن امیر المؤمنین علی علیه السلام ناامید بودند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله نماز عصر را خواندند و در جای خود نشستند. در قوم ایشان کفر منافقین و زخم زبان و

ص: 68

1- ابی تراب یکی از لقب های امام علی علیه السلام است. در جنگ احزاب (خندق) عمر بن عبدود امام علی علیه السلام را با ضربه شمشیر زد و خون از پیشانی و سر امام علی علیه السلام جاری شد، آن گاه امام علی علیه السلام یک مشت خاک برداشتند و روی آن زخم گذاشتند و آن زخم خوب شد، به خاطر همین به ایشان لقب ابو تراب یعنی پدر خاک دادند (مترجم).

شماتت نسبت به علی علیه السلام زیاد شد تا وقتی که خورشید غروب کرد و همه منافقین یقین پیدا کردند که دیگر امام علی علیه السلام بر نمی گردند و ایشان از روی زمین رفته اند.

پس یکباره زمین شکافته شد و عطره و امام علی علیه السلام در حالی که از شمشیر ایشان خون می چکید بیرون آمدند، پیامبر صلی الله علیه و اله بلند شدند و بر پیشانی امام علی علیه السلام بوسه زدند و فرمودند: چه چیزی نگذاشت تا زودتر پیش من بیایی؟ امام علی علیه السلام در جواب پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی به آن جا رسیدم آن ها را به سه چیز دعوت کردم و آن ها نیز آن سه چیز را قبول نکردند و آن سه چیز این بود: ایمان به خدا و قرآن و نبوت و رسالت شما که آن ها قبول نکردند، پس به آن ها گفتم: اگر ایمان نمی آورید حداقل با عطره و قومش صلح کنید و قسمتی از زمین و آب را به آن ها بدهید تا آن ها هم استفاده کنند، آن ها این را نیز قبول نکردند.

پس شمشیر خود را از غلاف بیرون آوردم و با آن ها جنگ کردم تا وقتی که هشت صد هزار نفر از آن ها را به هلاکت رساندم، وقتی آن ها این صحنه را دیدند امان خواستند و تسلیم شدند و صلح خواستند پس ایمان آوردند و جنگ و خون ریزی به پایان رسید و تا همین وقت پیش آن ها بودم. عطره گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! خدا به شما و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام جزای خیر بدهد. (1)

(30)

داستان تسبیح گفتن جام در دستان امام علی علیه السلام

سید مرتضی در (عیون معجزات) با استناد از امام صادق علیه السلام از پدران مبارک شان از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده اند: روزی از روزها جبرئیل امین علیه السلام با جام پر از میوه های بهشتی نازل شدند و آن را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله دادند، آن گاه آن ظرف در دستان مبارک ایشان تسبیح گفتند.

در روایتی دیگر آمده: آن جام از دست مبارک پیامبر صلی الله علیه و اله به آسمان پرواز کرد و با زبان فصیح که همه خلایق آن را می شنیدند به اذن خدای تبارک و تعالی گفت: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا). (2) ای اهل بیت و همانا خدای تبارک و تعالی می خواهد بدی و ناپاکی را از شما دور کنند و شما را پاک و پاکیزه قرار می دهد. (3)

ص: 69

1- مدینه المعاجز، ص 19، معجزه 29

2- مدینه المعاجز، ص 19، معجزه 30

3- سوره مبارکه احزاب آیه 33

(داستان حرف زدن جام با امام علی علیه السلام)

شیخ طوسی در (امالی) با استناد از ابن عباس رضوان الله علیه روایت کرده است: یک روز با جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودیم در حالی که امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام در کنار ایشان بودند، یکباره جبرئیل امین علیه السلام در حالی که در دستان خود جامی بلورین و قرمز رنگ که از مشک و عنبر پر شده بود نازل شدند، سپس آن را نزد حضرت محمد صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام گذاشتند و گفتند: سلام بر تو ای محمد! خدا سلامت را می رساند و به و تهنیت می گوید و این هدیه از جانب خدا برای تو است و خداوند به تو می فرماید: تو نیز از طرف من به امام علی علیه السلام امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام تهنیت بگو. ابن عباس می گوید: وقتی جام بلورین در دستان مبارک پیامبر صلی الله علیه و اله قرار گرفت سه بار تهلیل و سه بار تکبیر گفت، سپس به اذن خدا با زبان فصیح گفت: (بسم الله الرحمن الرحيم طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْتَقِيَ). (1) سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله آن جام را بوییدند و بوسیدند و خوشحال و مسرور شدند.

سپس آن را به امام علی علیه السلام دادند، وقتی جام در دستان مبارک امیر المؤمنین علیه السلام قرار گرفت به زبان فصیح گفت: (بسم الله الرحمن الرحيم إِنَّمَا وَ لِيَكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ). (2)

امام علی علیه السلام نیز آن را بوییدند و بوسیدند و سپس آن را به امام حسن علیه السلام دادند، وقتی آن جام در دستان مبارک امام حسن قرار گرفت گفت: (بسم الله الرحمن الرحيم عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَا الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ). (3)

پس امام حسن علیه السلام آن را بوییدند و بوسیدند و سپس آن را به امام حسین علیه السلام دادند، وقتی آن جام در دستان مبارک امام حسین علیه السلام قرار گرفت گفت: (بسم الله الرحمن الرحيم قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ). (4) سپس آن جام در دستان مبارک پیامبر صلی الله علیه و اله قرار گرفت پس گفت:

(بسم الله الرحمن الرحيم اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ) (5) ابن عباس می گوید: نمی دانم آن جام به قدرت خدای تبارک و تعالی به آسمان رفت یا در زمین ماند. (6)

ص: 70

1- سوره مبارکه ، طه، آیه 1 تا 2

2- سوره مبارکه مائده آیه 55

3- سوره مبارکه نباء، آیه 1 تا 2

4- سوره مبارکه شوری آیه 23

5- سوره مبارکه نور آیه 35

6- مدینه المعاجز، ص 20

(حرف زدن جام)

ابن بابویه در (امالی) با استناد از ابن عباس روایت کرده است: یک روز با جمعی از اصحاب نزد پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودیم، یک باره پیامبر صلی الله علیه و اله به آسمان اشاره کردند، ما نیز به آسمان نگاه کردیم و ابر سفیدی را دیدیم که به طرف زمین پایین می آمد. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن ابر فرمودند: بیا و آن ابر نیز به دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله نزد ایشان آمد. پیامبر صلی الله علیه و اله دستان خود را در آن ابر کوچک داخل کردند و یک جام سفید رنگ پر از رطب بهشتی بیرون آوردند و از آن تناول کردند.

سپس آن را به امام علی علیه السلام دادند، ایشان نیز از آن رطب بهشتی تناول کردند و آن گاه آن جام در دستان امام علی علیه السلام تسبیح گفت، سپس یکی از اصحاب عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چرا فقط شما از آن رطب خوردید و به ما نداده اید، پس به اذن خدای تبارک و تعالی آن جام گفت: (لا إله إلا الله خالق الظلمات والنور، اعلموا معاشر الناس إني هدية الصادق إلى نبيّه الناطق، لا يأكل منه إلا نبيّ أو وصيّ) خدایی جز الله نیست، خدایی که خالق تاریکی ها و نور است، ای مردم! بدانید و بشنوید همانا من هدیه ای از طرف پروردگار راست گو برای پیامبر ناطق هستم و هیچ کس از من نمی خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی او. (1)

(سخن گفتن جام)

حسین پسر حمدان در (هدایه) با استناد از مفضل بن عمر جعفری از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی از روزها رسول خدا صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام با جمعی از مهاجرین و انصار در مسجد مدینه نشسته بودند، یکباره یک تکه ابر با غرش و صدا و به سرعت وارد مسجد شد. رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای ابالحسن! به درستی که هدیه ای از طرف خدا برای ما آمده است، سپس رسول اکرم صلی الله علیه و اله دست مبارک شان را به طرف آن تکه ابر بردند و آن تکه ابر نزدیک و نزدیک تر شد، وقتی به پیامبر رسید آن تکه ابر محو شد و از آن، جامی خارج شد که از نور می درخشید، نوری که هیچ چشمی مانند آن را ندیده و نشنیده بود و بوی خوشی داشت، طوری که هیچ کسی مثل آن را نبویده و نشنیده بود. آن قدر بوی آن زیاد بود که مسجد و حتی بیرون آن از عطرش پر شده بود، در همان حال آن جام با زبان فصیح عربی، خدای تبارک و تعالی را تسبیح می گفت تا وقتی که در دست

راست پیامبر صلی الله علیه و اله قرار گرفت.

وقتی در دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله قرار گرفت با زبان فصیح عربی گفت: (سلام و درود بر تو ای حبیب خدا و ای صفات خداوند و پیامبر برگزیده در عالم و بهترین و با ارزش ترین خلق خدا بر تمام خلایق خدای تبارک و تعالی از اول تا آخر و سلام بر وصی و جانشین تو و با ارزش ترین اوصیا و برادرت که بهترین و با ارزش ترین برادران و جانشین تو که بهترین جانشین ها و امام متقین و امیر المؤمنین و نور هدایت گران و چراغ متقین است و بر همسرش فاطمه زهرا علیها السلام، سرور زنان عالم، گلی از گلزار ولایت، بتول، مادر ائمه، رهبر انسان ها و بر دو فرزند برومند و دو نور ریحان و نور چشمانت حسن و حسین علیهم السلام).

پیامبر صلی الله علیه و اله، امیر المؤمنین، حسن و حسین علیهم السلام و جمع حاضر، حرف زدن جام را شنیدند؛ اما قادر نبودند آن را به خاطر نوری که داشت به خوبی نگاه کنند و پیامبر خدا را حمد و سپاس می گفت و شکرگزار نعمتی بود که خداوند به او داده بود تا جایی که جام گفت: یا رسول الله! خداوند تبارک و تعالی مرا برای تو و برادرت علی علیه السلام و دخترت فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهم السلام فرستاده است، پس مرا در دست امیر المؤمنین قرار بده، رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز به امام علی علیه السلام فرمودند: ای ابا الحسن! این هدیه خداوند متعال را بگیر!

آن گاه امام علی علیه السلام دست راست شان را جلو بردند و آن را گرفتند، دوباره آن جام، خدای منان را تسبیح گفت. امام علی علیه السلام آن را بوسیدند و بوییدند و خدا را به خاطر فرستادن این هدیه شکر کردند و خیلی خوشحال و مسرور بودند و به آن جام فرمودند: مرحبا به هدیه خداوند تبارک و تعالی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیتش علیهم السلام فرستاد و خدا را بسیار حمد و سپاس می گفت، پس آن جام به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! به علی علیه السلام بگو که مرا در دست فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین (علیهما السلام) قرار بدهد، همان گونه که خدای تبارک و تعالی فرموده اند، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای ابالحسن علیه السلام! بلند شو و آن را در دست فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام قرار بده، پس امام علی علیه السلام به دستور رسول اکرم صلی الله علیه و اله بلند شدند و جام را به سوی سیده النساء العالمین علیها السلام بردند، وقتی از مسجد خارج شدند، نور جام، بیشتر از نور خورشید بود و رایحه آن زیاده تر شده بود.

سپس آن را نزد فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام بردند و در دست آن ها قرار دادند، آن ها نیز آن را گرفتند و بوسیدند و بوییدند و خدا را سپاس گفتند، سپس آن را برگرداندند و به رسول خدا صلی الله علیه و اله دادند، وقتی آن جام در دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله قرار گرفت، شخصی برخاست و

گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چرا هر چیزی را که از طرف خدا می آید، استفاده می کنی و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نیز می دهی؟ پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وای بر تو! آیا نشنیدی جام چه گفت؟ آیا چیزی که مال تو نیست به تو بدهم؟ پس بار دوم آن شخص گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! پس به من اجازه بدهید تا آن را بردارم و ببوسم و ببویم.

پیامبر صلی الله علیه و اله برای بار دوم فرمودند: وای بر تو! این جام برای تو و برای هیچ کسی نیست به جز من و اهل بیت من پس گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله اجازه بده فقط آن را لمس کنم. رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: چقدر لج می کنی، اگر توانستی آن را لمس کنی من از طرف خدای تبارک و تعالی، رسول الله نیستم، آن گاه آن شخص دستش را به طرف جام دراز کرد، اما دستش به آن نرسید، یکباره آن جام از دستان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله پرواز کرد و به طرف آن تکه ابری که با آن آمده بود رفت و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! این طور میزبان از مهمانش پذیرایی می کند! پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن جام فرمودند: وای بر تو با چه جرتی پیش خدا و پیامبرش این گونه حرف می زنی؟! ای ابالحسن! بلند شو و آن را بگیر و به او بگو: خدا چه دستوری به تو داده تا نزد ما بیایی و به ما خبر بدهی؟ آیا آن را فراموش کرده ای؟

امام علی علیه السلام نیز آن را گرفتند و آن چه پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرموده بود به جام گفت، پس آن جام گفت: بله ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله! فراموش کرده بودم، همانا خدای تبارک و تعالی؟ مرا فرستاده تا به شما بشارتی بدهم، خدای تبارک و تعالی مرا برای هر زن و مرد مؤمنی نگاه داشته و به من امر فرموده که هنگام احضار هر نفر از آن ها با آن ها باشم تا در حال جان دادن نترسند، در آن هنگام من روی سینه اش قرار می گیرم تا با بوی خوش من در خوشحالی جان بدهد؛ در حالی که هیچ احساسی نمی کنند.

(1)

(34)

(سخن گفتن جام)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: نزد پیامبر صلی الله علیه و اله بودم در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله گرسنه بودند، جبرئیل علیه السلام در حالی که جامی پر از غذاهای بهشتی در دستش بود نازل شد، وقتی آن جام در دستان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله قرار گرفت، خداوند تبارک و تعالی را تهلیل و تکبیر و تسبیح گفت.

پیامبر صلی الله علیه و اله خدای تبارک و تعالی را به خاطر هدیه ای که برای او فرستاده بود شکرگزاری کرد و

ص: 73

آن را در دستان من قرار داد و در دستان من نیز تسبیح گفت. سپس در دستان اهل بیتش قرار داد در دستان آن ها نیز تسبیح گفت و ما خدا را شکر کردیم. سپس جبرئیل علیه السلام آن را گرفت و گفت: بخورید نوش جان! این غذاها از بهشت آمده است و هدیه ای از طرف پروردگار عالم برای شما است و کسی در دنیا از آن نمی خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی و فرزندانش. (1)

(35)

(سطل و حوله بهشتی برای امام علی علیه السلام)

ابن بابویه با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: در شبی همراه با رسول خدا صلی الله علیه و اله و با دو نفر از یاران ایشان با هم بودیم که به ما فرمودند: در خانه امام علی علیه السلام را بگوییم. آن شب، شب تاریکی بود، به زور می توانستیم چیزی را ببینیم، پس به فرمان پیامبر صلی الله علیه و اله به پشت در منزل امام علی علیه السلام ایستادیم و در را آهسته آهسته به صدا درآوردیم، امام علی علیه السلام در حالی که در دستان شان شمشیری همانند شمشیر حضرت محمد صلی الله علیه و اله داشتند در را باز کردند. پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! به این جماعت بگو که دیشب بر تو چه گذشت؟

امام علی علیه السلام فرمودند: من خجالت می کشم آن را بازگو کنم، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: در حق گفتن، هیچ خجالتی وجود ندارد، آن چه برای اتفاق افتاده به این اصحاب بگو. ایشان فرمودند: من دیشب با فاطمه زهرا علیها السلام دخت پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله نزدیکی کردم و غسل بر من واجب شد، وقتی خواستم غسل کنم آبی در خانه پیدا نکردم، پس به صبح نزدیک می شدیم و ترسیدم به نماز صبح ترسم و نماز قضا شود، آن گاه امام حسن علیه السلام را به یک طرف و امام حسین علیه السلام را به طرف دیگر دنبال آب فرستادم، آن ها دیر کردند و من خیلی ناراحت شدم. یکباره ندایی از آسمان به گوشم رسید که می گفت: ای علی! ترس، این سطل و حوله را بگیر و غسل کن، من هم سطل و حوله را گرفتم، دیدم آن سطل پر از آب بود. آن گاه غسل کردم و با آن حوله خودم را خشک کردم.

ناگهان سطل به هوا رفت، وقتی به هوا پرواز می کرد یک قطره از آن بر پیشانی ام ریخت که سردی آن را در دلم احساس کردم، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: خوشا به حالت خوشا به حالت ای پسر ابی طالب! ای پسر عمویم! صبح کردی در حالی که جبرئیل امین علیه السلام خادم تو بود؛ زیرا جبرئیل امین علیه السلام! آن چه را که به من گفתי به من گفته بود. (2)

و نیز سید رضی در (مناقب المفاخر) با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی از

ص: 74

1- مدینه المعجز، ص 21 معجزه 34

2- مدینه المعجز، ص 22 معجزه 35 روایت اول

روزها پیامبر صلی الله علیه و اله به دو نفر دستور دادند: به منزل امام علی علیه السلام بروید و به او بگویید دیشب چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ آن ها نیز آمدند و در را کوبیدند و امام علی علیه السلام در خانه را باز کردند و بیرون آمدند و از ما سؤال کردند: چه چیزی می خواهید؟ آیا من باید برای شما درباره موضوعی سخن بگویم؟ ما به ایشان گفتیم: پیامبر صلی الله علیه و اله به ما امر فرمودند که این جا بیاییم و از شما سؤال کنیم که دیشب برای شما چه اتفاقی افتاده است؟ آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله از پشت سر ما به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! به آن ها بگو دیشب برای تو چه اتفاقی افتاده است. امام علی علیه السلام عرض کردند: ای پیامبر بزرگوار! خجالت می کشم، پس پیامبر عظیم الشان اسلام فرمودند: به آن ها بگو؛ زیرا خدا برای ح-ق گفتن خجالت نمی کشد. حضرت فرمودند: دیشب برای طهارت (غسل) آب خواستم پس صبح شد و ترسیدم نماز صبحم قضا شود، دنبال آب گشتم، ولی پیدا نکردم، آن گاه امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را دنبال آب فرستادم، آن ها دیر کردند و من ترسیدم نماز صبحم قضا شود، پس همان طور که ناراحت و غمگین بودم یکباره سقف خانه باز شد و یک سطل آب که روی آن حوله ای قرار داشت پایین آمد. پس وقتی روی زمین قرار گرفت حوله را برداشتم و دیدم سطل پر از آب است. پس با آن آب، غسل کردم و نمازم را قبل از این که قضا شود خواندم، ناگهان سطل بالا رفت و سقف به حالت اولش برگشت. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آن سطل از بهشت و آب داخل آن از آب کوثر و آن حوله از استبرق (1) بهشت بود.

سپس به امام علی علیه السلام فرمودند: هیچ کسی بهتر از تو و مثل تو نیست؛ زیرا جبرئیل امین علیه السلام دیشب نوکری تو را کرد. (2) این روایت نیز از اهل سنن با استناد فراوان از شافعی ذکر شده است.

(36)

(سطل و حوله بهشتی)

از اهل سنت از موفق بن احمد و او از بزرگان و علمای کشورش از کتاب (مناقب امیر المؤمنین) که استناد این روایت به انس بن مالک می رسد روایت کرده است: روزی از روزها نماز عصر را به امامت پیامبر صلی الله علیه و اله خواندیم، وقتی پیامبر به رکوع رفتند، آن قدر آن را طولانی کردند که ما از رکوع خسته شدیم و فکر کردیم پیامبر صلی الله علیه و اله یادش رفته است که ما پشت سر ایشان نماز می خوانیم. پس یکباره سرشان را بلند کردند و گفتند: (سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ).

آن گاه نماز را تا آخر ادامه دادند و در حالی که چهره نورانی ایشان مانند ماه شب چهارده

ص: 75

1- استبرق پارچه زخیمی از حریر و طلا

2- مدینه المعاجز، ص 22، معجز 35، روایت دوم

می درخشید روی مبارک شان را به طرف ما برگرداندند، سپس نیم خیز شدند و مسجد از دور چهره مبارک شان نورانی شد، آن گاه صف اول را به دقت نگاه کردند؛ مانند این که دنبال گمشده ای می گشتند، سپس صرف دوم و سوم و چهارم همین طور صف های بعدی را دیدند و فرمودند: چرا برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب علیه السلام را در این جا نمی بینم؟ پس امام علی علیه السلام از صف آخر گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! من این جا هستم، امر بفرمایید. رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! نزد من بیا، امام علی علیه السلام نیز به دستور ایشان نزدیک و نزدیک تر شدند تا وقتی که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و اله قرار گرفتند، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی! چرا در صف اول نبودی؟ ایشان عرض کردند: وضو نداشتم، به خانه فاطمه علیها السلام آمدم، ولی آب پیدا نکردم، آن گاه حسن و حسین و فضه را صدا زدم، هیچ کس جوابم را نداد، یکباره صدایی مرا متوجه خود کرد که می گفت: یا ابالحسن! ای پسر عموی رسول! رویت را بگردان، وقتی رویم را برگرداندم یک سطل طلا پُر از آب و یک حوله دیدم، سپس آن را با دست راستم گرفتم، آب خود به خود روی دستم ریخته می شد، پس با آن طهارت کردم و وضو گرفتم، سپس داخل آن را دیدم که نرم تر از کره و شیرین تر از عسل و خوش بو تر از مشک بود.

هنگامی که رویم را به طرف دیگر برگرداندم دیگر ندانستم چه کسی سطل را گذاشت و برداشت و چه کسی حوله را به من داد و گرفت. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله تبسم کردند و ایشا را در بغل گرفتند و هر دو چشم علی علیه السلام را بوسیدند، سپس فرمودند: یا ابالحسن علیه السلام! به تو بشارت می دهم آن سطل از بهشت بود و آن حوله و آب نیز از فردوس اعلی بودند و کسی که تو را صدا زد، جبرئیل امین علیه السلام بود و کسی که آن سطل و حوله را به تو داد میکائیل علیه السلام بود و قسم به آن خدایی که مرا بر حق فرستاد که جانم در دست او است، من خواستم از رکوع سر بردارم، ولی اسرافیل علیه السلام زانوهایم را با دستانش گرفته بود تا وقتی که تو آمدی و با ما نماز خواندی، اکنون مردم مرا از دوست داشتن تو ملامت می کنند، به خدا قسم فرشتگان هفت آسمان تو را دوست می دارند. (1)

(37)

(کوزه طلا که از آب پر شده بود)

ابن شهر آشوب در (مناقب) با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی از روزها رکوع پیامبر صلی الله علیه و اله آن قدر طولانی شد که فکر کردیم به ایشان وحی شده است، پس سرشان را از رکوع

ص: 76

برداشتند و نماز را به پایان رساندند و از محراب بیرون آمدند و پسر عموی شان را صدا کردند.

امام علی علیه السلام در صف آخر نشسته بودند، رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آیا نمازت را به جماعت خواندی؟ عرض کردند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله! اما بدون اقامه و به رکوع شما رسیدم و ادا کردم. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: چرا زود نیامدی تا در صف اول نماز بخوانی؟ حضرت علی علیه السلام جواب دادند: برای وضو گرفتن به آب احتیاج داشتم، حسنین را صدا زدم، جوابی نشنیدم، یکباره هاتمی مرا صدا زد و گفت: ای علی علیه السلام! سمت راست خود را نگاه کن، وقتی سمت راستم را نگاه کردم یک کوزه طلا پر از آب دیدم که سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل و نرم تر از کره و خوش بو تر از مشک بود، سپس با آن وضو گرفتم و از آن آب نوشیدم و یک قطره از آسمان روی سرم افتاد که سردی آن را در دلم احساس کردم و صورتم را با حوله خشک کردم، سپس آب روی دستم ریخته می شد بدون این که بدانم چه کسی روی دستم آب می ریزد.

سپس به مسجد آمدم و به رکوع شما رسیدم و به شما اقتدا کردم، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آن کوزه از بهشت بود و آن آب از آب کوثر و قطره ای که روی سرت افتاد از زیر عرش خدا افتاده بود و آن حوله از حوله های بهشت بود و آن کسی که تو را صدا زد، جبرئیل امین علیه السلام بود و آن کسی که به تو حوله داد، میکائیل علیه السلام بود، به خدا قسم می خواستم از رکوعم سر بردارم، ولی جبرئیل امین علیه السلام با دستانش زانوهایم را گرفته بود و به من می گفت: صبر کن! صبر کن! تا علی علیه السلام جماعت را درک کند و نمازش را به جماعت بخواند. (1)

(38)

(دیناری که با آن آذوقه خریدند)

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از ابی سید فوزی روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام به حاجتی محتاج شد؛ اما چیزی در خانه ایشان نبود. امام علی علیه السلام آن روز از خانه بیرون رفتند و نزدیک خانه شان دیناری پیدا کردند، هیچ کس آن جا نبود، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به ایشان عرض کردند: آن دینار را بر می داشتی و برای مان غذا می خریدی، وقتی صاحب آن دینار در مورد آن سؤال کرد آن را به او بده، پس آن را به عنوان قرض بردار. امام علی علیه السلام نیز آن را برداشتند و دنبال خرید غذا رفتند. یک نفر را دیدند که آذوقه می فروخت. امام علی علیه السلام به او فرمودند: با این دینار چقدر به من آذوقه می دهی؟ آن شخص جواب داد: فلان مقدار به تو می دهم. سپس امام علی علیه السلام

ص: 77

فرمودند: تمام آن را به من می دهی؟ جواب داد: بله! سپس امام علی علیه السلام دینار را به او دادند و آذوقه را بردند، آن شخص عرض کرد: به خدا قسم این دینار را بر نمی دارم.

سپس نزد فاطمه زهرا علیها السلام آمدند در حالی که آذوقه و دینار با ایشان بود و آن چه برای ایشان اتفاق افتاده بود بازگو کردند، فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: خداوند پاک و منزّه است، آذوقه را از آن مرد گرفتی و دینار را نیز با خود آوردی، سپس خواستند اصحاب آن دینار را بشناسند، پس نتوانستند بشناسند، آن ها نیز آن آذوقه را خوردند و روز دیگر پی غذا رفتند و اتفاقاً آن شخص را که آذوقه می فروخت، دیدند.

دوباره با او معامله کردند و غذا را از او خریدند، وقتی امام علی علیه السلام خواستند دینار را به او بدهند آن شخص گفت: به خدا قسم دینار را نخواهم گرفت، امام علی علیه السلام نیز برای بار دوم غذا و دینار را به منزل آوردند و آن چه اتفاق افتاده بود برای فاطمه زهرا علیها السلام بازگو کردند، فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: اگر بار سوم او را دیدی و خواستی از او آذوقه بگیری، او را قسم بده قبل از این که او تو را قسم بدهد. پس غذا را خوردند، روز سوم شد، امام علی علیه السلام دنبال غذا رفتند، اتفاقاً همان شخص را دیدند، آذوقه را از او خریدند و دینار را به او دادند و قسمش دادند و فرمودند: به خدا قسم دینار را بر نمی دارم و آن شخص مجبور شد دینار را بردارد، پس به منزل برگشتند و پیامبر صلی الله علیه و اله را در آن جا دیدند، پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آیا شخصی را که به تو آذوقه فروخت می شناسی؟ عرض کردند: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. سپس فرمودند: آن شخص جبرئیل امین علیه السلام بود و آن دینار رزق و روزی تو بود که خدا برای تو فرستاده بود، به آن خدایی که جانم در دست او است اگر جبرئیل امین علیه السلام را قسم نمی دادی آن دینار تا روز قیامت نزد تو می ماند. (1)

(39)

(داستان ترنج هنگام فتح خیبر)

سید مرتضی در (عیون معجزات) با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: خدای تبارک و تعالی به امیر المؤمنین علیه السلام به خاطر کرامتش و برهان و معجزه و قوت ایمان و یقین و علمش و فضیلتش بر جمیع خلق بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله یک سیب هدیه داد.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله، علی علیه السلام را برای فتح خیبر فرستادند ایشان در خیبر را از جا کنند و آن را چهل ذراع پرتاب کردند، سپس داخل خندق شدند و آن را پهن کردند و روی سرشان گذاشتند تا

ص: 78

وقتی که لشکر اسلام عبور کردند و خدای تبارک و تعالی آن در را به وسیله یک ترنج (میوه بهشتی) برای ایشان سبک کرد که در وسط آن، اسم خدای تبارک و تعالی و اسم فرستاده اش رسول خدا صلی الله علیه و اله و اسم وصیش امام علی علیه السلام نوشته شده بود. ایشان وقتی از فتح خیبر فارغ شدند فرمودند: به خدا قسم در خیبر را نکنم و پرتاب نکردم تا وقتی که احساس کردم با بازو و حرکت غریزی بشری این کار را نکرده ام؛ بلکه به وسیله قوت ملکوتی پیروز شدم و دلم با نور الهی نورانی شد و من آن نور را ستایش می کنم که اگر همه اعراب با من بجنگند من با یک چشم بر هم زدن می توانم همه آن ها را به درک واصل کنم و نیز با استناد از اعمش از ابن اسحاق از ابی عبدالله جدلی روایت شده است: شنیدم مولایم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: وقتی خواستم در خیبر را بکنم، یهودی ها به من حمله ور شدند، من هم آن ها را با قدرت کامله الهی از بین بردم، سپس در خیبر را کندم و آن را در خندقی که حفر کرده بودند پرتاب کردم، سپس داخل خندق رفتم و در را بالای سرم گذاشتم تا لشکر اسلام از آن عبور کردند و خدای تبارک و تعالی آن را برای لشکر اسلام فتح کرد، آن گاه یکی از اصحاب از ایشان سؤال کردند: مولای من! آیا وقتی در خیبر را بالای سرت گذاشتی احساس سنگینی کردی؟ حضرت فرمودند: هیچ احساس سنگینی نکردم، فقط به اندازه عبایی که بر دوش دارم احساس کردم.

و نیز روایت شده است: وقتی قلعه خیبر فتح شد به قدرت کامله پروردگار عالم، هفتاد نفر از زورمندان مسلمان در حالی که کمربندهای شان را سفت کرده بودند، خواستند آن در را تکان بدهند، ولی نتوانستند در حالی که امام علی علیه السلام با قدرت کامله خدای تبارک و تعالی آن را بلند کردند و این در حالی بود که همه یهودیان آن صحنه را مشاهده می کردند.

ابن شهر آشوب می گوید: طول در خیبر، هجده ذراع بود و خندقی که کنده بودند بیست ذراع بود، امام علی علیه السلام در را روی خندق قرار دادند و دو ذراع باقی مانده را با دست شان گرفتند تا وقتی که تمام لشکر اسلام که هشتاد هزار و هفت صد نفر با تشکیلات نظامی بودند از آن عبور کردند. (1)

(40)

(حادثه جنگ خیبر و کسی که آن ها را از بین می برد)

شیخ مفید در (ارشاد) با استناد از اصحاب خاص پیامبر روایت کرده است: وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به قلعه خیبر نزدیک شدند، به مردم فرمودند: بایستید، سپس دستان مبارک شان را رو به

ص: 79

آسمان بلند کردند و این دعا را خواندند (اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا أَظْلَلْنَا لَكَ وَ رَبَّ الْأَرْضِ وَ مَا أَقْلَلْنَا لَكَ وَ رَبَّ الشَّيَاطِينِ وَ مَا أَضَلَّلْنَا لَكَ خَيْرَ خَيْرِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ خَيْرَ مَا فِيهَا وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَ شَرِّ مَا فِيهَا) بار الها! پروردگار آسمان های هفت گانه و خدای زمین های هفت گانه و چیز هایی که آن ها را احاطه کرده، پروردگار زمین و آن چه در آن زندگی می کند، پروردگار شیاطین و آن چه احاطه کرده اند، از تو خیر این شهر و داخل آن را می خواهم و از شرّی که در آن است به تو پناه می برم، سپس بعد از این دعا زیر درختی رفتند و ما نیز از پیش آن حضرت دور شدیم تا بقیه روزمان را بگذرانیم، وقتی ظهر شد، منادی (1) رسول خدا صلی الله علیه و اله ندا زد و ما نیز پیش آن حضرت جمع شدیم در حالی که یک مرد نزد ایشان نشست. آن گاه رسول الله صلی الله علیه و اله فرمودند: هنگامی که خواب بودم

(2)

این مرد نزد من آمد، شمشیرم را تیز کرد و به من گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! دست راستت کیست؟ به او گفتم: خدا دست راست من است، پس شمشیر را بویید و همان طور که می بینید نشسته و تکان نخورده است. عرض کردیم: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! شاید چیزی در فکرش باشد! فرمودند: بله! پس آن شخص منصرف شد و هیچ کس آن را دنبال نکرد و پیامبر صلی الله علیه و اله قلعه خبیر را بیست شبانه روز محاصره کردند و در آن روز، پرچم اسلام مال علی علیه السلام بود. مسلمانان از انتظار کشیدن خسته شدند، مسلمانان بیرون قلعه با یهود جنگ می کردند در حالی که در خبیر بسته بود.

یکبار در خبیر باز شد، دیدم برای نجات دادن خود از دست مسلمانان خندقی عظیم حفر کرده بودند، پس محرب شجاع ترین و قوی ترین مرد شهر خبیر آن طرف خندق با شمشیر خود به مسلمانان می گفت: شجاع ترین شما کیست؟ جلو بیاید تا با او مبارزه کنم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله کسی را صدا زدند و به او فرمودند: پرچم اسلام را بگیر و با فتح خبیر و کشتن محرب اسلام را سر بلند کن، آن شخص پرچم اسلام را با دست خود گرفت و به طرف خبیر رفت، وقتی آن شخص به خندق رسید و محرب را دید، ترسید. و پرچم اسلام را بر زمین انداخت و آن را روی زمین کشید و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله برگشت و همراهانش او را ملامت کردند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: علی را نزد من بیاورید، به ایشان عرض کردند: امام علی علیه السلام مریض هستند و قادر نیستند بیایند، پس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: اگر این طور است کسی را نزد من بیاورید که خدا و فرستاده اش را دوست دارد و خدا و فرستاده اش نیز او را دوست می دارند و پرچم اسلام را به دست گیرد و با عزّت و شرف بدون این که

ص: 80

1- بلال حبشی

2- منظور پیامبر از خواب ایشان خواب قیلوله است، خواب قیلوله خواب مستحبی است که قبل از نماز ظهر به اندازه حداقل ربع ساعت و حداکثر نیم ساعت باشد.

از دشمن فرار کند آن را شکست بدهد و دین اسلام را سرفراز کند. انصار و مجاهدین کسی را نمی شناختند که خدا و پیغمبرش را دوست داشته باشد و خدا و پیغمبرش نیز او را دوست داشته باشند به جز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب.

پس دنبال امام علی علیه السلام فرستادند و ایشان را با آن مریضی که داشت پیش آن حضرت صلی الله علیه و اله آوردند پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام! برای تو چه اتفاقی افتاده است؟ امام علی علیه السلام فرمودند: من به خاطر سردرد شدیدی که دارم مریض شده ام و هرگز چنین سردردی ندیده بودم، این سردرد آن قدر شدید است که هرگز نمی توانم از جای خود تکان بخورم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله آب دهان مبارک شان را با انگشت سیبیه به پیشانی مبارک امام علی علیه السلام مالیدند، یکبار به طور معجزه آسا به اذن خدای تبارک و تعالی امام علی علیه السلام سر حال شدند و پیامبر صلی الله علیه و اله برای ایشان دعا کردند: (بار الها! علی را در سردی و گرمی نگهدار) و بعد پرچم سفید رنگ اسلام را به دست ایشان دادند و فرمودند: پرچم اسلام را بگیر و اسلام را سرفراز کن، همانا جبرئیل امین علیه السلام همراه تو است و پیروزی و شکوه از آن تو است و ذلت از آن دشمن تو است و بدان همانا در کتاب شان آمده است: کسی که بر آن ها پیروز می شود نامش (الیا)، (1) است، پس وقتی نزدیک آن ها شدی بگو: من علی هستم که ان شاء الله ترس و وحشت در وجود شان بیفتد. امام علی علیه السلام می فرمایند: من به جنگ آن ها رفتم، وقتی به خندق رسیدم، محرب را آن طرف خندق دیدم، او مانند یک کوه بود که کلاه خود داشت و شمشیرش را می چرخاند و می گفت: من همان کسی هستم که مادرم نام مرا محرب گذاشت، همانا من مبارزی شجاع هستم که در دنیا حریفی ندارم. امام علی علیه السلام در جواب محرب گفتند: من همان کسی هستم که مادرم نام مرا حیدر گذاشت و مانند شیری هستم که بر دشمنش بدون این که فرار کند حمله ورمی شود.

وقتی امام علی علیه السلام فرمودند: که من علی علیه السلام یکی از احبارین (2) هستم به قوم خود گفت: شما به هلاکت رسیدید، به درستی که بر حضرت موسی علیه السلام در تورات نازل شده است، پس ترسی در وجود آن ها افتاد. وقتی محرب کلمه (حیدر) را از امام علی علیه السلام شنید، فرار کرد؛ زیرا محرب در جوانی کاهنه ای داشت که به او می گفت: با هر کسی که دوست داری بجنگ، زیرا پیروز می شوی، فقط با یک نفر که نامش حیدر است جنگ نکن! زیرا او تو را به هلاکت خواهد رساند. پس محرب وقتی کلمه حیدر را شنید فرار کرد در راه شیطان به صورت کاهنی درآمد و جلوی او ایستاد.

ص: 81

1- (الیا) نام مقدس حضرت علی علیه السلام در کتاب مقدس تورات است

2- احبارین جمع حبر است. حبر یعنی روحانی، کسانی که علم کتاب تورات را دارند

پس به محرب گفت: کجا فرار می کنی؟ محرب جواب داد: از این جوان که نامش حیدر است، فرار می کنم. شیطان به او گفت: مگر (حیدر) چه کسی است که از آن فرار می کنی؟ محرب جواب داد: در جوانی کاهنه ای (1) به من گفت: با هر کس که دوست داری جنگ کن به جز با کسی که نامش حیدر است؛ زیرا او تو را به هلاکت می رساند. پس ابلیس لعین به او گفت: چرا می ترسی؟ در حالی که در جهان انسان های زیادی هستند که نام آن ها حیدر است، این جوان آن (حیدر) که کاهنه به تو گفته نیست. پس محرب در حالی که شیطان او را وسوسه کرده بود برگشت و با امام علی علیه السلام جنگید. او دو ضربه زد و هر دو ضربه شمشیرش به زمین خورد و امام علی علیه السلام به او یک ضربه زد و آن را دو نیمه کرد و به هلاکت رساند، یهودیان گفتند: محرب کشته شد، آن گاه در خیبر را بستند و امام علی علیه السلام در آن جا ماندند و با آن ها مبارزه کردند، سپس با اسبش به آن طرف خندق پریدند و آن را از جا کردند، در حالی که آن در، در معمولی نبود. آن در، دری است که بیست نفر آن را باز می کردند و می بستند. امام علی علیه السلام تنها با قدرت الهی آن را از جا کردند و بیست ذراع پرتاب کردند، سپس داخل خندق شدند و آن را بالای سر خود گرفتند. در روایتی آمده است: طول خندقی که یهود در جنگ خیبر کنده بود بیست ذراع بود، در حالی که در خیبر هجده ذراع بود، پس امام علی علیه السلام ناچار شدند و دستان مبارک شان را روی خندق گذاشتند و دو ذراع باقی مانده را پر کردند و لشکر اسلام با تمام تجهیزات که داشتند، از آن عبور کردند و قلعه خیبر به دست مبارک امام علی علیه السلام فتح شد و مسلمانان غنیمت های زیادی به دست آوردند. این عباس می گوید: بعد از فتح خیبر، جبرئیل امین علیه السلام بر پیامبر اسلام نازل شد و عرض کرد: ای محمد! خداوند تبارک و تعالی بر تو سلام می رساند و می فرماید: سلام من را به علی برسان، ای محمد! جبرئیل علیه السلام را برای علی علیه السلام فرستادم که او را پیروز کند، هیچ تیری پرتاب نکرد، مگر این که جبرئیل علیه السلام با او بود و در تمام کارها جبرئیل علیه السلام با او بود. پس ای محمد! دو سهم از غنیمت ها را به علی علیه السلام بده، همانا سهم جبرئیل امین است. (2) حسان بن ثابت (3) درباره فتح خیبر چنین می گوید:

همانا که علی علیه السلام سردرد شدیدی داشت

آن طور که نمی توانست چشمانش را باز کند و از جایش حرکت کند

پس ایشان را نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آوردند

ص: 82

1- کاهنه یا کاهن کسی است که تورات را به دیگران آموزش می دهد

2- مدینه المعجزه، ص 22، معجزه 40 روایت اول و دوم

3- حسان بن ثابت یکی از شاعران مشهور زمان پیامبر صلی الله علیه و اله است.

و ایشان یا آب دهان مبارک شان او را شفا دادند

همانا پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: این پرچم را

به کسی می دهم که خدا و مرا دوست می دارد

و خدا و من نیز او را دوست می داریم

پس خدا او را پیروز کرد

(41)

(سخن گفتن ایشان با اصحاب کهف)

سید مرتضی در کتاب (عیون معجزات) با استناد از امام صادق علیه السلام از پدران گرامی شان علیهم السلام روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله حدیث اصحاب کهف را نزد اصحاب ذکر می کردند. سپس به اصحاب شان فرمودند: چه کسی دوست دارد کهف (غار) و اصحاب کهف را ببیند و بر آن ها سلام کند؟ آن ها عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! ما حاضریم، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله صدا زدند: ای درجان پسر مالک (1) بیا! یکباره جوانی با لباس های پشمی در مسجد ظاهر شد. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: برو بساط سلیمان بن داود علیه السلام را برای ما بیاور، پس آن شخص رفت و بعد از چند لحظه برگشت و بساط سلیمان علیه السلام را آورد، در حالی که طول و عرض آن چهل ذراع (2) بود و آن را در صحن مسجد قرار داد و از نظرها غایب شد. رسول خدا صلی الله علیه و اله به یاران و غلامش دستور دادند بساط را در صحن مسجد پهن کنند، آن ها نیز آن را پهن کردند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله برخاستند و فرمودند: بلند شوید و هر کدام از شما در یک طرف از بساط بنشینید و علی علیه السلام وسط شما بنشیند، آن ها نیز این کار را انجام دادند، پس یکباره باد زیر آن بساط آمد و آن را به هوا برد تا وقتی که آن را در کنار غاری گذاشت که در آن غار، اصحاب کهف بودند.

پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به یکی از آن چند نفر فرمودند: مقدم شو و بر آن ها سلام کن؛ زیرا تو ریش سفید قریش هستی. او عرض کرد: ای علی علیه السلام! چه بگویم؟ حضرت فرمودند: بگو: (السلام علیکم أيتها الفئدة الذین آمنوا بریهم السلام علیکم یا نجباء الله فی ارضه) سلام بر شما

ص: 83

1- در جان بن مالک یکی از پادشاهان اجنه است

2- بساط حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام قالیچه ای است که طول آن چهل ذراع و عرض آن نیز چهل ذراع است. وقتی حضرت سلیمان علیه السلام روی آن می نشست به اذن خدای تبارک و تعالی هوا زیر آن می رفت و هر کجا که حضرت سلیمان علیه السلام می خواست برود به اذن خدا حرکت می کرد.

ای جوانان غیور مرد! ای کسانی که به خدا ایمان آورده اید! سلام بر شما که از بهترین و انتخاب شدگان پرودگار عالم هستید.

او این کار را انجام داد؛ ولی اصحاب کهف جواب او را ندادند، پس سه بار آن را تکرار کرد؛ ولی هر سه بار جوابش را ندادند، سپس برگشت و در جای خودش نشست، سپس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به دیگری فرمودند: بلند شو و بر آن ها سلام کن، او نیز رفت و بر آن ها سلام کرد؛ ولی جوابش را ندادند، سه بار تکرار کرد، اما هر سه بار جواب او را ندادند، پس برگشت و در جای خود نشست.

سپس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به شخص دیگری فرمودند: بلند شو و همانند دو دوست خود به آن ها سلام کن. او نیز رفت و بر آن ها سلام کرد، سه بار هم این کار را کرد؛ اما آن ها جواب او را ندادند، پس برگشت و در جای خود نشست. سپس بار چهارم امام علی علیه السلام به سلمان رو کردند و فرمودند: ای سلمان! بلند شو و بر آن ها سلام کن سلمان نیز رفت و سه بار تکرار کرد.

یکباره یک نفر از داخل غار گفت: تو بنده امتحان شده خدای تبارک و تعالی هستی و در ایمانت ثابت قدم هستی، ولی به ما امر شده با هیچ کس حرف نزیم، جز با پیامبر و وصی پیامبر، سلمان نیز برگشت و در جای خودش نشست.

پس امام علی علیه السلام برخاستند و کنار غار رفتند و سلام کردند، یکباره غار به لرزه درآمد و از داخل غار صدایی به گوش رسید که می گفت: سلام بر توباد ای امیر المؤمنین و ای سرور مسلمانان و ای رهبر متقین و ای پادشاه پرهیزکاران! به خدا قسم کسانی که از شما طرفداری می کنند پیروز هستند و کسانی که با شما دشمنی می کنند پست و نابود می شوند.

پس امیر المؤمنین علی علیه السلام به آن ها فرمودند: چرا جواب همراهانم را ندادید؟ آن ها عرض کردند: یا امیر المؤمنین! ما زنده هایی هستیم که حرف نمی زنیم و جواب هیچ کس را نمی دهیم به جز پیامبر و وصی او و بر شما و بر اوصیا بعد از شما سلام باد تا وقتی که خدای تبارک و تعالی حق را با دستان مبارک ایشان ظاهر کند. (1) سپس ساکت شدند. امیر المؤمنین علیه السلام دستور دادند: هر کس جای خود بنشیند. راوی می گوید: بساط، آن ها را به شهر مدینه برگرداند و کنار رسول خدا صلی الله علیه و اله گذاشت، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله آن چه را که برای آن ها اتفاق افتاده بود بازگو کردند و فرمودند: خدای تبارک و تعالی

ص: 84

1- منظور صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است.

فرمودند: (إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا.) (1) وقتی جوانان (اصحاب كهف) به غار رفتند و به آن جا پناه بردند گفتند: پروردگارا! از رحمت بی منتهایت بر ما رحمت بفرست و راهی برای هدایت به ما نشان بده. (2)

(42)

(طلوع مجدد خورشید برای امام علی علیه السلام در سرزمین بابل)

سید مرتضی در (عیون معجزات) با استناد از امام محمد باقر علیه السلام و ایشان از پدرشان از جدشان امام حسین علیه السلام روایت کرده اند: وقتی امام علی علیه السلام از جنگ نهروان (خوارج) بر می گشتند وارد عراق شدند و هیچ کسی در بغداد نماند مگر آن که پیش حضرت آمدند. وقتی نزد آن حضرت رسیدند، نماز ظهر را خواندند و مردم نیز پشت سر ایشان نماز خواندند. سپس امام علی علیه السلام حرکت کردند، وقتی به سرزمین بابل رسیدند نماز عصر واجب شده بود، پس مسلمانان صدا زدند: ای امیر المؤمنین! وقت نماز عصر فرا رسیده است، آن گاه امام علی علیه السلام در جواب آن ها گفتند: این سرزمین نفرین شده؛ زیرا سه بار عذاب الهی بر آن نازل شده است و در آینده برای بار چهارم نیز عذاب الهی بر آن نازل خواهد شد و حلال نیست که یک وصی بر این سرزمین نماز بخواند؛ زیرا نمازش قبول نمی شود، پس هر کس دوست دارد می تواند نماز بخواند. منافقان گفتند: او نماز نمی خواند در حالی که نمازگزاران را به قتل می رساند.

جویریة بن سهر عبدی (3) می گوید: من با صد سوار دنبال امام علی علیه السلام رفتم و قسم خوردیم که نماز نمی خوانیم تا این که امام علی علیه السلام حرکت کردند و از سرزمین بابل خارج شدند و ما نیز دنبال ایشان بودیم. خورشید غروب کرد و افق قرمز شد، پس امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای جویریة! برایم آب بیاور و من نیز برای ایشان آب آوردم. سپس فرمودند: ای جویریة! اذان بگو، عرض کردم: مولای من! هنوز نماز مغرب نرسیده است. آن حضرت علیه السلام به من فرمودند: اذان نماز عصر را بگو. در قلبم گفتم: اذان عصر را بگویم در حالی که خورشید غروب کرده است؛ ولی من قسم خورده بودم هر چه امام علی علیه السلام به من بگوید انجام بدهم، ایشان به من فرمودند: بلند شو. من نیز بلند شدم و

ص: 85

1- سوره كهف آیه 10

2- مدینة المعاجز، ص 25 و 26 معجزه 41، این روایت نزد عام و خاص خیلی مشهور است و با روایت های زیادی ذکر شده است که ما به اختصار دو روایت را ذکر کرده ایم.

3- جویریة بن مسهر عبدی یکی از یاران خاص امام علی علیه السلام است.

اذان گفتیم یکباره دیدم، امام علی علیه السلام دو لب مبارک شان را تکان دادند و با کسی حرف زدند که هیچ کس آن را نمی شناخت. یکباره دیدم خورشیدی که غروب کرده بود به اذن خدای تبارک و تعالی از مغرب به مشرق آمد و در مرکز زمین قرار گرفت و هنگام نماز عصر شد.

پس امام علی علیه السلام اقامه گفتند و نماز خواندند و ما پشت سر ایشان نماز خواندیم. وقتی نماز تمام شد، خورشید، مانند چراغی که در حال خاموشی است غروب کرد و ستارگان نمایان شدند. آن گاه امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای کسی که به یقین رسیدی! اذان نماز مغرب و عشا را بگو. (1)

(43)

(طلوع مجدد خورشید در زمان حیات پیغمبر اسلام صلی الله علیه واله)

ابن شهر آشوب می گوید: از ام سلمه (2) و اسما بنت عمیس (3) و جابر انصاری و ابن عباس خُدری و ابو هریره و امام صادق علیه السلام به روایت کرده اند: در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و اله نماز ظهر را خواندند، آن گاه بر ایشان وحی نازل شد و ایشان به خواب عمیقی فرو رفتند تا وحی را خوب جذب کنند. (4) پس امام علی علیه السلام وارد شدند و ایشان را دیدند و سر مبارک شان را بر زانوی ایشان گذاشتند و هم چنین بر پیامبر صلی الله علیه و اله وحی نازل شد تا وقتی که خورشید غروب کرد، در حالی که امام علی علیه السلام نماز عصر را نخوانده بودند. بعد از غروب خورشید، وحی تمام شد و پیامبر صلی الله علیه و اله از خواب بیدار شدند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! آیا نماز را خوانده ای؟ حضرت فرمودند: نه! پس به ایشان فرمودند: دعا کن تا خدای تبارک و تعالی خورشید را برای تو بازگرداند. آن گاه امام علی علیه السلام دعا کردند و دوباره خورشید برای ایشان طلوع کرد در حالی که سفید رنگ بود و در روایتی از ابن جعفر طعاوی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: بار الها! اگر علی علیه السلام در طاعت او و فرستاده ات بود، پس خورشید را برای او برگردان، آن گاه یکباره خورشید به قدرت بی منتهای خدای عروجل برای امام علی علیه السلام از مغرب به مشرق برگشت و امام وضو گرفتند و نماز خواندند و ستارگان ناپدید شدند.

در روایتی دیگر آمده ابوبکر مهرویه از الماء بن عیسی می گوید: به خدا قسم وقتی خورشید

ص: 86

- 1- مدینه المعاجز، ص 27، معجزه، 42 روایت اول ابن حدیث متواتر از عامه و خاصه ذکر شده است.
- 2- ام سلمه یکی از همسران بزرگوار حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله است.
- 3- اسماء بنت عمیس همسر جعفر بن ابی طالب علیه السلام برادر حضرت علی علیه السلام است.
- 4- وقتی بر پیامبر صلی الله علیه و اله نازل می شود ایشان می خوابند و به وحی گوش فرا می دهند

غروب کرد، صدایی مانند صدای اره کشیدن بر چوب شنیدم و در روایت دیگر نیز آمده است: وقتی خورشید برگشت و امام علی علیه السلام نماز خواندند به حسان (1) فرمودند که در شهر صدا بزند: توبه هیچ توبه کننده ای قبول نمی شود مگر با دوستی امام علی علیه السلام برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله و هیچ کس مانند علی علیه السلام عدل و داد نمی کند؛ به درستی که خورشید برای ایشان دوباره طلوع کرد وقتی که غروب کرده بود. (2)

(44)

(برگشتن خورشید برای امام علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و اله)

موفق پسر احمد با استناد از اسماء بنت عمیس روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام نماز ظهر را به امامت پیامبر صلی الله علیه و اله خواندند، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را دنبال حاجتی فرستادند و رسول خدا صلی الله علیه و اله نماز عصر را خواندند، وقتی علی علیه السلام از آن کار برگشتند به نماز عصر نرسیدند. سپس نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رسیدند ، نشستند و پیامبر صلی الله علیه و اله سر مبارک شان را روی زانوی امام علی علیه السلام گذاشتند و در همان حال وحی بر ایشان نازل شد، امام علی علیه السلام هیچ تکان نخوردند نخواستند پیامبر صلی الله علیه و اله از خواب بیدار شود و مجبور شدند نماز عصر را نشسته بخوانند تا وقتی که خورشید غروب کرد. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله هم برخاستند و فرمودند: ای علی علیه السلام! آیا نماز عصرت را خواندی؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: بله! نشسته خواندم . سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله دعا کردند: بار الها! همانا علی بنده تو است که جان خودش را فدای رسالت کرده است ، پس خورشید را برای ایشان برگردان، راوی می گوید: خورشید به اذن خدای تبارک و تعالی طلوع کرد تا وقتی که در وسط آسمان قرار گرفت و امام علی علیه السلام بلند شدند و وضو گرفتند و نماز عصر شان را خواندند، سپس خورشید غروب کرد و هم چنین در جنگ خیبر نیز چنین اتفاقی افتاد. (3)

(45)

(سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام در مسجد مدینه)

ابو عبدالله محمد بن عباس بن علی بن مروان معروف به ابن جحام در کتاب ما أنزل الله فی اهل

ص: 87

1- حسان یکی از شاعران بزرگ معاصر پیامبر صلی الله علیه و اله بوده است.

2- مدینه المعاجز، ص 28 معجزه 43

3- مدینه المعاجز، ص 28 و 29، روایت 8، در این مورد که خورشید برای امام علی علیه السلام برگشت، روایت های گوناگونی آمده است که ما به اختصار این روایت را انتخاب کردیم.

البیت من القرآن از محمد بن سهل العطار که استناد ابن حدیث به جابر بن عبدالله انصاری می‌رسد می‌گوید: در یکی از جاهای مدینه، عمار بن یاسر را دیدم و از او سؤال کردم: رسول خدا صلی الله علیه و اله کجایند؟ او جواب داد: در مسجد پیش جماعتی از اصحابش هستند، وقتی نماز صبح را خواندند، پیش ما آمدند، ما هم نزدیک شدیم و خورشید، تازه سپیده خود را بر جهان هستی نمایان کرده بود.

امام علی علیه السلام نیز نزدیک شدند و نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند، در حالی که ایشان نشسته بودند. پیامبر صلی الله علیه و اله برای امام علی علیه السلام بلند شدند و بین دو چشم آن حضرت را بوسیدند و آن را پیش خود نشانده تا جایی که زانوهای رسول خدا صلی الله علیه و اله به زانوهای امام علی علیه السلام می‌خورد.

پس به ایشان فرمودند: ای علی! بلند شو و با خورشید حرف بزن؛ به درستی که خورشید آمده و می‌خواهد با تو حرف بزند. آن گاه جماعتی که در مسجد نشسته بودند بلند شدند و با خود می‌گفتند: ببینید خورشید آمده تا با امام علی علیه السلام حرف بزند. پس امام علی علیه السلام به صحن مسجد رفت و به خورشید فرمودند: ای مخلوق مطیع خدای تبارک و تعالی چگونه صبح کردی؟ خورشید به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح که آن جمعیت حاضر می‌شنیدند گفت: (بخیر می‌گذرانم، ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله ای اول، ای آخر، ای ظاهر، ای باطن و ای کسی که بر هر چیز آن دانا است.)

آن گاه امام علی علیه السلام پیش پیامبر صلی الله علیه و اله برگشتند. پس به او فرمودند: ای علی! بگویم یا تو سخن می‌گویی؟ امام علی علیه السلام فرمودند: شما سخن بگویید که از زبان شما بهتر است. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: آن چه خورشید به تو گفت: (اول) یعنی تو اولین کسی هستی که به یگانگی خدا و پیامبری من ایمان آورده ای، (آخر) یعنی تو آخرین نفری هستی که هنگام وفاتم نزد من هستی و کفن و دفنم می‌کنی. (ظاهر) یعنی تو اولین کسی هستی که بر تمام اجرام ظاهر می‌شوی. (باطن) یعنی تو به باطن علمی که دارم آگاه هستی و بر همه چیز چیز آگاه هستی، یعنی همانا تو بر علم حرام و حلال و فرامین و احکام و تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آگاه هستی. جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: وقتی عمار آن فضیلت را به من گفت و تمام کرد، سلمان رسید و عمار به من گفت: این سلمان هم پیش ما بود او نیز آن فضیلت را به من ذکر کرد.

سید مرتضی در (عیون معجزات) با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله شبی از شب‌ها به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! فردا صبح به کوه‌های بقیع (در مدینه) برو و هنگامی که خورشید طلوع کرد بر آن سلام کن؛ زیرا او از طرف خدای تبارک و تعالی مأمور است با تو حرف بزند. صبح آن روز امام علی علیه السلام به کوه‌های بقیع رفتند ابوبکر و عمر و جماعتی از مهاجرین و انصار نیز همراه ایشان بودند، پس به دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله روی زمین

ایستادند و وقتی خورشید اولین سپیده خود را به جهان هستی نشان داد، امام علی علیه السلام فرمودند: سلام بر تو ای خلق خدا و مطیع فرمان ایشان!

یکباره صدایی از آسمان به گوش رسید که می گفت: (و بر تو سلام باد ای اول و آخر و ظاهر و باطن و ای کسی که بر هر چیز عالم هستی!).

وقتی مهاجرین و انصار، سخن خورشید را شنیدند در جای خود میخ کوب شدند. آن گاه امام علی علیه السلام از کنارشان رفتند و به مسجد برگشتند. سپس همراهان ایشان نیز دنبال ایشان برگشتند، وقتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رسیدند، دور ایشان حلقه زد و گفتند: ای پیامبر صلی الله علیه و اله! شما فرمودید که علی علیه السلام مثل ما بشر است در حالی که خورشید، چیزهایی گفت که فقط خدای تبارک و تعالی آن ها را درباره خودش می فرماید. رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: چه چیزی از خورشید شنیدید؟ گفتند: شنیدیم که به او می گفت: ای اول! پس رسول خدا فرمودند: راست گفت؛ زیرا او اولین کسی هست که به خدا و پیامبری من ایمان آورد. پس گفتند: شنیدیم می گفت: ای آخر! پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: راست گفت؛ زیرا او آخرین نفری است که پیش من می ماند و مرا کفن و دفن می کند. پس گفتند: شنیدیم می گفت: ای ظاهر! پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: راست گفت؛ زیرا او به ظاهر علم آگاه است.

پس گفتند: شنیدیم می گفت: ای باطن! پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: راست گفت؛ زیرا او به باطن ها آگاه است. گفتند: شنیدیم می گفت: ای کسی که به هر چیزی دانا و عالم هستی! پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: راست گفت؛ زیرا او به حلال و حرام و فرائض و سنن و مشکلات آگاه است. سپس آن ها در حالی که می گفتند: همانا محمد صلی الله علیه و اله ما را در چاه انداخته و ما را مسخره می کند بلند شدند و از مسجد خارج شدند. (1)

(46)

(سخن گفتن خورشید با امام علی علیه السلام)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن مسعود نقل می کند: نزد پیامبر صلی الله علیه و اله بودیم، یکباره امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد مسجد شدند، سلام کردند و ما نیز جواب سلام شان را دادیم. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: آیا دوست داری کرامات تو را نزد خدای تبارک و تعالی به تو نشان بدهم؟ حضرت عرض کردند: بله، یا رسول الله! پدر و مادرم به فدایت! رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی صبح شد با من بیا، و دوست دارم قبیله قریش (مهاجرین) و اهل یثرب (انصار) همراه من باشند

ص: 89

تا آن کرامات را ببینند.

وقتی خورشید طلوع کرد، تو بر آن سلام کن، او نیز جواب سلامت را به اذن خدای تبارک و تعالی خواهد داد. صبح شد، نماز صبح را خواندند و دست امام علی علیه السلام را گرفتند و رفتند و منتظر شدند تا خورشید طلوع کند، وقتی خورشید طلوع کرد، رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام! با او سخن بگو، همانا خدای تبارک و تعالی آن را مأمور کرده جواب تو را بدهد، امام علی علیه السلام فرمودند: (السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ایها الخلق السامع المطیع) خورشید جواب داد: (وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا خیر الأوصیاء لقد اعطیت فی الدنیا و الاخره ما لا عین رأت و لا أذن سمعت) سلام ورحمت و برکات خدا بر تو باد، ای بهترین اوصیا و همانا خداوند در دنیا و آخرت چیزی به تو اعطا کرده که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده است.

امام علی علیه السلام فرمودند: چه چیزی به من اعطا شده است؟ خورشید جواب داد: خداوند اعلی به من اجازه نداده است آن را به تو بگویم؛ ولی به تو می گویم خوشا به حالت، خوشا به علم و حکمت، تو کسی هستی که خدای تبارک و تعالی درباره تو فرموده است: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ).

هیچ نفسی نمی داند به خاطر کاری که انجام داده اند چشم روشنی برای آن ها قرار داده اند. (1) و تواز کسانی هستی که خدا درباره آن ها فرموده: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (2) همانا مؤمن و فاسق در پاداش دادن مساوی نیستند و تو کی هستی که خدای تبارک و تعالی ایمان را مخصوص تو قرار داده است روایتی است که می گویند: خورشید در آن روز سه بار با امام علی علیه السلام سخن گفت.

(47)

(حرف زدن خورشید با امام علی علیه السلام در روز فتح مکه)

ابن شهر آشوب از شیرویه دیلمی با استناد از سلمان فارسی و ابوذر غفاری و ابن عباس از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است: خدای تبارک و تعالی در روز فتح مکه به من تبریک گفتند در حالی که من بالای کعبه اذان می گفتم .

در روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! بلند شو و فضیلت خود را نزد پروردگارت نگاه کن، پس وقتی خورشید طلوع کرد با خورشید حرف بزن. امام علی علیه السلام به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله بلند شدند و منتظر شدند تا خورشید طلوع کند، وقتی خورشید طلوع کرد، خطاب به

ص:90

1- مدینة المعاجز، ص 30 و 31 معجزه 46

2- سوره مبارکه سجده آیه 18

خورشید فرمودند: (اَلَسَّ لَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الدَّائِبُ فِي طَاعَةِ رَبِّهِ) سلام بر تو ای بنده ذوب شده در طاعت پروردگار! سپس خورشید به اذن خدای تبارک و تعالی جواب داد: (و عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا آخَا رَسُولَ اللَّهِ وَ وَصِيَّهِ وَ حَجَّهَ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ) سلام بر تو ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله و وصیش و حجت خدا بر تمام خلقش. راوی می گوید: وقتی امام علی علیه السلام جواب خورشید را شنید، خود را بر زمین انداخت و به سجده رفت و با گریه، خدا را به خاطر فضیلتی که به او داده بود شکر کرد، همین حال گریه و زاری ادامه داشت که رسول خدا صلی الله علیه و اله سر مبارک شان را از روی زمین برداشتند و اشک حضرت علی علیه السلام را پاک کردند و به ایشان فرمودند: ای دوست و برادر من! همانا اهل آسمان را از گریه خود به گریه انداختی و خدای تبارک و تعالی نزد حاملان و سکان عرش به تو افتخار کرد.

سپس فرمودند: خدا را شکر می گویم که مرا از میان تمام پیامبرانی که فرستاد برگزید و به وسیله وصییم که سرور اوصیا است، پیروز گرداند، سپس با هم این آیه را خواندند: (وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا) برای او ایمان آورند در آسمان ها و زمین و (1).

و در روضه الواعظین نیز این حدیث با استناد از ابن عباس با کمی تفاوت ذکر شده است.

(48)

(حرف زدن خورشید با امام علی علیه السلام به روایت اهل سنت)

در کتاب مناقب از ائمه اطهار از طریق اهل سنن و آن ها از امام علی علیه السلام روایت کرده اند: روزی از روزها پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای ابا الحسن با خورشید حرف بزن که او نیز با تو حرف می زند. پس امام علی علیه السلام به خورشید فرمودند: (اَلَسَّ لَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ) سلام بر تو ای بنده صالح و مطیع خدا! آن گاه خورشید جواب داد: (وَ اَلَسَّ لَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامَ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ) سلام بر تو ای امیر المؤمنین و ای امام متقین و ای سرور اولین کسی که به بهشت می رود! ای علی! تو و شیعیان تو در بهشت جای دارند، ای علی! اولین کسی که در روز محشر زمین برای او باز می شود، پیامبر اسلام محمد مصطفی صلی الله علیه و اله است، سپس تو و اولین کسی که زنده می شود، محمد صلی الله علیه و اله است، سپس تو و اولین کسی که از ابتدا خلق می شود محمد صلی الله علیه و اله است، سپس تو و اولین کسی که وارد بهشت می شود پیامبر صلی الله علیه و اله است، سپس تو. امام علی علیه السلام بعد از شنیدن جواب خورشید به سجده رفت و گریه و زاری کرد، و خدا را به خاطر فضیلتی که داده شکر کرد، در همان حال بودند که پیامبر صلی الله علیه و اله نشستند و سر مبارک شان را از زمین بلند کردند و فرمودند: ای برادر

ص: 91

بلند شو، همانا خدای تبارک و تعالی در عرش بر اهل هفت آسمان به تو افتخار کرد. (1)

(49)

(سخن گفتن امام علی علیه السلام با جمجمه شکسته در کاخ کسری)

سید مرتضی در کتاب (انوار) تألیف ابن علی بن حسن همام از عمار ساباطی روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام با جمعی از قوم ساباط به مدائن رفتند در حالی که دلف بن منجم کسری با ایشان بودند. وقتی بعد از ظهر شد، امام علی علیه السلام و دلف بن منجم کسری با جماعتی که از قوم ساباط آمده بودند، درون کاخ رفتند و همه جا را گشتند و فرمودند: این جا این طور و آن طور بود و آن جا این طور و آن طور بود.

دلف کسری عرض کرد: به خدا قسم همین طور است که می فرماید، ای مولای من! گویا شما این اشیا را با دست خود سر جای شان قرار داده اید. سپس امام علی علیه السلام به یک جمجمه شکسته و پوسیده خیره شدند و به همراهان خود فرمودند: آن جمجمه را نزد من بیاورید. آن ها نیز به دستور امام علی علیه السلام آن جمجمه را آوردند. آن گاه امام علی علیه السلام در کنار ایوان قصر نشستند و دستور دادند آب و تشتی برای ایشان بیاورند، تشت و آب نیز آوردند، سپس جمجمه را در تشت قرار دادند و آب روی آن ریختند، سپس خطاب به جمجمه فرمودند: تو را قسم می دهم به اذن خدای تبارک و تعالی زبان باز کنی و بگویی من چه کسی هستم و تو چه کسی هستی.

آن جمجمه به اذن خدا با زبان فصیح عربی جواب داد: تو امیر المؤمنین و سرور اوصیا هستی و من عبدالله پسر کسری انوشیروان هستم، سپس ساکت شد. آن گاه جماعتی که از قوم ساباط آمده بودند نزد قوم خود برگشتند و آن چه را که دیده و شنیده بودند برای قوم خود تعریف کردند، وقتی این خبر به آن جا رسید در معنای کلمه امیر المؤمنین و حضور ایشان بین قوم اختلاف افتاد، بعضی ها گفتند: این ها دل های مان را از خبری که درباره ات به ما دادند فاسد کردند و بعضی دیگر در مورد ایشان همانند گفته نصاری درباره حضرت مسیح علیه السلام گفتند و بعضی مانند گفته عبدالله بن سبا و اصحابش گفتند که این برای انسان ها کفر است. وقتی امام علی علیه السلام این حرف ها را شنیدند به جماعتی که ایمان آوردند فرمودند: چه کاری دوست دارید با آن ها انجام بدهم؟ عرض کردند: آن ها را همانند عبدالله بن سبا و اصحابش در آتش بسوزان. آن گاه آن ها را احضار کردند و به آن ها فرمودند: چه چیزی درباره من گفته اید؟ جواب دادند: شنیدیم که جمجمه پوسیده با تو حرف می زد و این کار جایز نیست مگر

ص: 92

برای خداوند تبارک و تعالی آن چیزی که گفته بودیم این بود، پس امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: از حرف خود برگردید؛ زیرا کفر است. جواب دادند: از حرفی که گفته ایم بر نمی گردیم، آن کاری را که دوست داری با ما انجام بده! پس آتش همه آن ها را سوزاند، سپس حضرت پس به اصحابش فرمودند: خاکستر آن ها را بردارید و در هوا رها کنید، پس آن ها این کار را کردند.

سه روز از آن حادثه گذشت، اهل سباب پیش امام علی علیه السلام آمدند و در حالی که می گفتند: همانا کسانی که در آتش سوزاندی به منازل شان برگشتند، در حالی که بهتر از آن موقع هستند امام علی علیه السلام فرمودند: آیا من آن ها را نسوزاندم و خاکستر آن ها را در هوا رها نکردم؟ گفتند: چرا! این کار را انجام دادی، پس فرمودند: من آن ها را سوزاندم و خدا آن ها را زنده کرد. پس اهل سباب مانند عبدالله سبا و اصحابش متحیر برگشتند. (1)

(50)

(حرف زدن جمجمه پوسیده و ماهی با حضرت علی علیه السلام)

شیخ برسی از ابو رواحه انصاری از مغربی روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام از جنگ نهروان فارغ شدند، به یک جمجمه پوسیده اشاره کردند و به مردم فرمودند که آن جمجمه پوسیده را نزد ایشان بیاورند. آن را نزد ایشان آوردند. پس امام علی علیه السلام آن را گرفتند و تکان دادند و به آن خطاب کردند: ای جمجمه! تو کیستی؟ فقیری یا ثروتمند؟ شقی هستی یا سعید؟ پادشاه هستی یا رعیت؟ آن گاه به اذن خدای تبارک و تعالی آن جمجمه به زبان فصیح عربی جواب داد: ای امیر المؤمنین! من یک پادشاه ظالم بودم و اسلم پرویز پسر هرمز است و مالک ملوک و صاحب شرق و غرب و پستی و بلندی و صحراها و دریاها هستم. کسی هستم که هزار شهر را گرفتم و هزار پادشاه را کشتم. ای امیر المؤمنین! من کسی هستم که پنجاه شهر را بنا کردم و پانصد کنیز زن و هزار برده ترکی و ارمنی و زندی و غیره داشتم و با هفتاد هزار دختر پادشاه ازدواج کردم و هیچ پادشاهی در زمین نبود، مگر آن را شکست دادم و صاحب ملک او شدم و به اهل آن ظلم کردم. پس هنگامی که ملک الموت نزد من آمد، به من خطاب کرد: ای ظالم! ای متکبر! همانا با حق مخالفت کردی. پس اعضايم سست و بدنم ضعیف شد. هفتاد هزار پسر از پادشاهان به دست من زندانی شده بودند، وقتی ملک الموت (عزرائیل) جانم را گرفت، اهل زمین از ظلم من راحت شدند. پس تا ابد در جهنم عذاب خواهم شد.

ص: 93

1- مدینه المعاجز، ص 32 معجزه، 49 روایت اول از شیخ برسی با کمی تفاوت ذکر شده است.

خداوند متعال برایم هفتاد هزار فرشته موكول كرده تا مرا عذاب دهند، هر كدام از آن ها در دست شان يك گرز آهنی از آتش دارند كه اگر يك ضربه با آن به زمین بزنند كوه ها و صحراها و دریاها می سوزند، وقتی یکی از آن ها من را با آن می زند، خدای تبارك و تعالی برایم تا ابد عذاب می فرستد و هم چنین خدا به تعداد هر مویی كه در بدنم وجود دارد، ماری موكول كرده كه مرا می گزد و عقربی مرا نیش می زند و با همه این عذاب ها احساس می كنم كه در كاخ خودم در دنیا هستم. پس عقرب ها و مارها خطاب به من می گویند: این عذاب ها همه از ظلم تو بر مردم است. آن گاه جمجمه ساكت شد.

وقتی لشكر اسلام همراه امام علی علیه السلام حرف های جمجمه را شنیدند، گریه می كردند و بر سر و صورت شان می زدند و می گفتند: ای امیر المؤمنین! ما حقیقتاً به تو ظلم كرده ایم؛ زیرا تو را از خلافت بركنار كردیم و اکنون ما از كاری كه كرده ایم، پشیمان هستیم و از شما طلب بخشش می كنیم. آن گاه امام علی علیه السلام دستور دادند آن جمجمه را دفن كنند، یكباره به اذن خدای تبارك و تعالی آب جاری ایستاد و همه آبزیانی كه در آن زندگی می كردند، بیرون آمدند و با زبان فصیح عربی به امام علی علیه السلام سلام كردند، سپس يك ماهی از آن ها با امام علی علیه السلام حرف زد و دعا كرد و به و لایت و امامت امام علی علیه السلام شهادت داد. در همان جا بعضی از آبزیان می گفتند: سلام بر زرمز و صفا، سلام بر سدره المنتهی و همانا سخن گفتن با شما اهل نهروان و رودها و خاك هایش سعادت ما برای شما است و ندا می زدند (لولاك) (1) اگر تو نباشی، زندگی برای ما مفهومی ندارد.

(51)

(حرف زدن جمجمه وقتی كه از جنگ با معاویه بر می گشتند)

شیخ برسی از ابو رواحه انصاری از مغربی نقل می كند: با امیر المؤمنین بودم در حالی كه از جنگ با معاویه بر می گشتیم، پس امام علی علیه السلام به جمجمه ای كه در گل های رود فرات بود، خیره شدند و به آن جمجمه فرمودند: ای جمجمه! نزد من بیا. آن جمجمه نیز به اذن خدای تبارك و تعالی از گل ها خارج شد و نزد ایشان آمد و با زبان فصیح با امام علی علیه السلام حرف زد، سپس امام علی علیه السلام به او دستور دادند به جای خودش برگردد. پس آن جمجمه به دستور امام علی علیه السلام به جای خود برگشت همان گونه كه بود.

(2)

ص: 94

1- مدینه المعاجز، ص 32، معجزه 50

2- مدینه المعاجز، ص 34، معجزه 51

(سخن گفتن جمجمه پوسیده با امام علی علیه السلام)

در ثاقب مناقب از محمد بن ابی عمیر از حنان از امام صادق علیه السلام روایت شده است: وقتی امام علی علیه السلام نماز ظهر را در زمین بابل خواندند، به جمجمه پوسیده او نگاه کردند و با آن حرف زدند و به آن فرمودند: تو کیستی؟ آن جمجمه به اذن خدای تبارک و تعالی جواب داد: من فلان بن فلان، پادشاه فلان کشور هستم. سپس امام علی علیه السلام از او سؤال کردند: در زمان تو چه اتفاق هایی افتاده است؟ آن گاه تمام حوادثی را که در زمانش اتفاق افتاده بود، از شر و خیر آن، تعریف کرد.

مؤلف این کتاب می گوید: مسجد جمجمه در بابل معروف است. جایی را که آن جمجمه با امام علی علیه السلام حرف زده بود، مسجد ساختند و هر کس که به آن جا می رود، آن جا را زیارت می کند. (1)

(زنده کردن مرده)

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی از روزها جوانی از قوم بنی مخزوم که برادر جوانش را از دست داده بود، نزد امام علی علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: ای مولای من! من برادر جوانی از دست داده ام و به خاطر آن خیلی ناراحت هستم. آن گاه امام علی علیه السلام به آن جوان فرمودند: آیا دوست داری برادرت را دوباره ببینی؟ او جواب داد: بله، ای امیر المؤمنین! ای سرورم! پس امام علی علیه السلام در حالی که عبای پیامبر صلی الله علیه و اله را پوشیده بودند، آن جوان را به قبرستان بردند. وقتی به قبرستان رسیدند به آن جوان فرمودند: قبر برادرت را نشانم بده. آن جوان قبر برادرش را به امام علی علیه السلام نشان داد، امام علی علیه السلام به آن قبر نگاه کردند. یکباره آن جوان که همراه امام علی علیه السلام بود، برادرش را دید که دارد از قبر خارج می شود، خاک ها را از سر و صورتش کنار زد و بر دوپایش ایستاد و با زبان عجمی (2) حرف زد. پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: چرا وقتی از دنیا رفتی، زبانت عربی نبود؟ او جواب داد: بله! زیرا بر سنت و دین فلاخن کس مُردم. پس به همین خاطر زبان های مان این طور شده است. (3)

1- مدینه المعاجز، ص 34 معجزه 52

2- عجمی به زبانی گفته می شود که غیر عربی است.

3- مدینه المعاجز، ص 53 معجزه 53

(زنده کردن سام پسر حضرت نوح علیه السلام و وصیش)

ابن شهر آشوب در ثاقب از کتاب علوی بصری روایت کرده است: روزی از روزها جماعتی از یمن نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند و عرض کردند: سام بن نوح وصی پیامبر ما بود و در کتابش ذکر شده است، پس وصی شما کجا است؟

پیامبر صلی الله علیه و اله با دست مبارک شان به امام علی علیه السلام اشاره کردند و فرمودند: این وصی من است. آن ها عرض کردند: ای پیامبر صلی الله علیه و اله! به او بگو سام پسر نوح علیه السلام را برای ما ظاهر کند تا او را ببینیم، همان طور که در کتاب های مان نوشته شده است. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالی انجام خواهد داد (إن شاء الله).

پس به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! بلند شو با آن ها برو و پایت را بر زمین بزن، امام علی علیه السلام و جماعتی که آمده بودند، با کتاب های همراه شان به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله نزدیک محراب رفتند. آن گاه امام علی علیه السلام داخل محراب رفتند و دو رکعت نماز خواندند. وقتی نمازشان تمام شد بلند شدند و پای مبارک شان را بر زمین زدند و به اذن خدای تبارک و تعالی جلوی چشم همگان زمین از هم شکافته شد و لحد و تابوت از زمین درآمد. سپس پیرمردی از آن تابوت بیرون آمد، در حالی که چهره اش مانند شب چهارده می درخشید. او خاک را از سرو صورتش کنار زد. آن شخص دارای ریش بلندی بود که تا نافش رسیده بود، پس بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد، سپس فرمود: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَإِنَّكَ عَلِيُّ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ) شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او و سرور پیامبران است و تو علی علیه السلام وصی محمد صلی الله علیه و اله سرور اوصیا هستی و من سام پسر حضرت نوح علیه السلام هستم.

آن گاه جماعت حاضر، کتاب های شان را باز کردند و در آن نگاه کردند. همان چیزی که جلوی چشم شان گذشت، در آن دیدند و با او گفتند: یک سوره از کتاب مان بخوان. آن گاه سام علیه السلام برای آن ها خواند. و با امام علی علیه السلام خداحافظی کرد و به جای خود برگشت و خوابید و زمین نیز به حالت اولش برگشت، پس جماعتی که آمده بودند یک صدا گفتند: دین خدا اسلام است، آن گاه به علی بن ابی طالب علیه السلام ایمان آوردند. (1) و به خاطر همین، خدای تبارک و تعالی این آیه را نازل کرد: (أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى تَأْتِيهِ تَعَالَى... وَإِلَيْهِ أُنِيبُ). (2)

ص: 96

1- مدینه المعاجز، ص 32 معجزه 54

2- سوره مبارکه شوری آیات 9 تا 10

(سخن گفتن امام علی علیه السلام با وصی حضرت موسی علیه السلام)

محمد بن حسن صفار از محمد پسر عیسی از عثمان پسر عیسی با استناد از عبایه اسدی روایت کرده است: نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رفتم، وقتی به آن جا رسیدم، یک نفر ریش سفید را نزد ایشان دیدم که با ایشان حرف می زد. وقتی آن شخص بلند شد، به امام علی علیه السلام عرض کردم: مولای من! این شخص کیست که شما را از آمدن نزد ما معطل کرده است؟ حضرت جواب دادند: آن شخص که دیدی وصی حضرت موسی علیه السلام (1) بود.

ابن شهر آشوب نیز این روایت را با استناد از عبایه بن ربیع اسدی نقل کرده است. (2)

(سخن گفتن ایشان با شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام)

صاحب ثاقب مناقب از عبد الرحمن پسر کنیز هاشمی غلام امام محمد باقر علیه السلام از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: امیر المؤمنین علیه السلام با اصحابش، به طرف صفین برای جنگ با معاویه حرکت می کردند، وقتی رود فرات را پشت سر گذاشتند، به کوهی در نزدیکی صفین رسیدند، وقت فریضه نماز مغرب رسیده بود، امام علی علیه السلام به لشکرش فرمودند: پایین بیایید، سپس اذان گفتند و نماز خواندند. بعد از تمام شدن نماز، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی کوه از هم شکافت و شخصی نورانی که پیشانی و صورتش مانند خورشید می درخشید، گفت: (السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله برکاته مرحباً بوصی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین و العالم المؤمن الفاضل و الفائق میراث الصدیقین و سید الوصیین) سلام بر تو ای امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو باد! مرتبا به وصی خاتم الأنبیاء و زمین و لشکر اسلام و عالم مؤمن و میراث صدیقان و سرور اوصیا. سپس امام علی علیه السلام در جواب آن شخص فرمودند: (وعلیک السلام یا اخی شمعون بن حمون وصی عیسی بن مریم روح الله کیف حالک) سلام بر تو ای برادر جان، ای شمعون، پسر حمون، جانشین عیسی بن مریم روح خدا! او جواب داد: (بخیر و انتظر روح الله ینزل) خوبم و منتظر روح خدا هستم که پایین بیاید (به زمین) (3) و هیچ قومی را نمی شناسم که مثل این قوم در عذاب باشند (معاویه و

1- یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیه السلام است

2- مدینة المعاجز، ص 32، معجزه 55

3- در روایتی آمده است که حضرت عیسی علیه السلام وقتی امام زمان ظهور می کنند از آسمان پایین می آیند و پشت سر امام زمان نماز می خوانند.

افرادش) و هیچ قومی را نمی شناسم که مثل شما پاداش بگیرد (امام علی علیه السلام و اصحابش) و صبر کن تا هنگامی که حجت خدا را ملاقات کنی و دیروز یاران تو را دیدم که قوم بنی اسرائیل را ملاقات می کردند که خدای تبارک و تعالی چه عذابی برای آن ها انتخاب کرده است و اگر می دانستند، این کار را انجام نمی دادند و اگر این جماعتِ روسفید، می دانستند که خدای تبارک و تعالی چه پاداشی برای آن ها ذخیره کرده از خدا می خواستند چند روح داشته باشند تا آن را فدای شما کنند و سلام بر تو ای امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو باد! سپس کوه به حالت اول خود برگشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام به جنگ با قوم رفت، عمار بن یاسر، ابن عباس، مالک اشتر، هاشم بن عتبّه، ابو ایوب انصاری، قیس بن سعد، عمر و پسر حمق، عباده پسر صامت، ابو هیثم تیهان، (رضی الله عنهم).

از امام علی علیه السلام درباره آن شخص سؤال کردند، امام علی علیه السلام جواب دادند: آن شخص که دیدید، شمعون بن حمون وصی حضرت عیسی علیه السلام بود. آن ها حرف هایش را شنیدند و او را دیدند. پس بر ایمان شان افزوده شد. (1)

(57)

(زنده کردن مرده)

محمد بن عباس از محمد پسر سهل عطار با استناد از ابن عباس روایت کرده است: یک روز قومی نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند و عرض کردند: ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا عیسی بن مریم علیه السلام مردگان را زنده می کرد، تو نیز برای ما مردگان را زنده کن! پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: چه کسی را دوست دارید برایتان زنده کنم؟ جواب دادند: فلان شخص را که تازه مرده است بر ایمان زنده کن. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را احضار کردند. امام علی علیه السلام الان نیز خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند. رسول خدا صلی الله علیه و اله چیزی به امام علی علیه السلام دادند که هیچ کس نمی دانست آن چه چیزی است. سپس فرمودند: با این ها به قبرستان برو، وقتی به آن جا رسیدی، اسم او و اسم پدرش را صدا بزنی. امام علی علیه السلام با آن ها رفتند تا وقتی که پیش قبر ایستادند، سپس آن مرده را صدا زدند و فرمودند: ای فلان پسر فلان! پس آن مرده به اذن خدای تبارک و تعالی از قبر بیرون آمد و خاک ها را از سرو صورتش پاک کرد.

امام علی علیه السلام از آن مرده سؤالی کردند و آن مرده نیز جواب داد. سپس به لحد خود برگشت و آن ها هم برگشتند در حالی که می گفتند: آیا این از عجایب بنی عبد المطلب و غیره نیست؟ به خاطر همین، خدای تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمودند: (وَلَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ أَوْ يَصْحَكُونَ). (2)

ص: 98

1- مدینه المعاجز، ص 33، معجزه 56

2- سوره زخرف آیه 57 مدینه المعاجز، ص 33

(زنده کردن مردگان)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از احمد بن ایوب و غیره و نیز شیخ برسی با استناد از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله روایت کرده اند: روزی جماعتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدند و گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! سلام بر تو، همانا خداوند متعال حضرت ابراهیم علیه السلام را خلیل خود و موسی را کلیم خود قرار داد و به عیسی علیه السلام یک معجزه داد که مردگان را زنده کند. پس ای محمد صلی الله علیه و اله! خدای تبارک و تعالی چه چیزی به تو داده است؟ رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: اگر خدای تبارک و تعالی ابراهیم علیه السلام را خلیل خود قرار داده، مرا نیز حبیب خود قرار داد و اگر خدای تبارک و تعالی موسی علیه السلام را کلیم خود قرار داد و از پشت حجاب ها با او سخن می گفت، با من که در آسمان هستم، بدون واسطه حرف زد و اگر عیسی علیه السلام مردگان را زنده می کند، من نیز می توانم مردگان را زنده کنم؛ زیرا من بهترین پیامبران هستم و به خاطر همین، نبوت را به من ختم کرده است و اگر شما دوست دارید، مردگان تان را به اذن خدای تبارک و تعالی زنده می کنم.

آن گاه جماعت جواب دادند: می خواهیم که مردگان مان را زنده کنی. سپس امام علی علیه السلام را احضار کردند، امام علی علیه السلام نیز پیش آن حضرت رفتند، رسول خدا صلی الله علیه و اله ردای خود را بر شانه و قسمتی از آن را روی سر امام علی علیه السلام انداختند که به آن ردا مستجاب می گفتند. سپس به ایشان فرمودند: یا علی علیه السلام! به قبرستان بروید. ایشان به دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله همراه آن قوم به قبرستان رفتند، وقتی به قبرستان رسیدند، حضرت امام علی علیه السلام به اهل قبور سلام کردند و پروردگار تبارک و تعالی را با دعایی که هیچ کس مفهوم آن دعا را نمی دانست دعا کردند. ناگهان به اذن خدای تبارک و تعالی قبرستان به لرزه درآمد و مردگان از قبرهای شان بیرون آمدند و با هم گفتند: (علی رسول الله السلام، ثم علی امیر المؤمنین السلام) اول بر رسول خدا صلی الله علیه و اله، سپس بر امیر المؤمنین علی علیه السلام سلام باد، ناگهان ترس خیلی عظیمی در آن ها به وجود آمد و گفتند: ای ابالحسن! باورت کردیم ما را به جای خود بازگردان. خدا تو را استوار کند و ساکت شدند. پس امام علی علیه السلام دعا کردند و مردگان به جای خودشان برگشتند کسانی که حضرت امام علی علیه السلام را همراهی می کردند نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله برگشتند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! ما را استوار کن، خداوند استوارت کند. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: از خدا بخواهید که در روز قیامت شما را استوار نگه دارد. (1)

ص: 99

(زنده کردن مرده)

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: یک از شیعیان امام علی علیه السلام نزد ایشان آمدند و عرض کردند: یا امیر المؤمنین! من یک شیعه و دوست دار شما هستم، از شما خواهشی دارم، من یک برادر جوانی داشتم که با او انس گرفته بودم؛ اما او در جنگ کشته شد و مدت زیادی از کشته شدن او گذشته است.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: حالا- از من چه چیزی می خواهی؟ او عرض کرد: ای مولای من! خواهش من از شما این است که برادرم را برایم زنده کنی تا بار دیگر آن را ببینم. امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر او زنده شود، هیچ فایده ای برای تو ندارد. جوان گفت: هیچ چیز دیگر از شما نمی خواهم، فقط می خواهم برادرم را برایم زنده کنی و چگونگی کشته شدن او و قبرش را به من نشان بدهی. پس امام علی علیه السلام پذیرفتند و قبر برادر آن جوان را به او نشان دادند و فرمودند: آن قبر مال برادرت است. پس از بالای اسب خود که (شهباء) نام داشت به قبر اشاره کردند و یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی قبر از هم شکافت و یک نفر که ریش بلندی داشت از قبر خارج شد، سپس با امام علی علیه السلام به زبان عجمی حرف زد. آن گاه امام علی علیه السلام به او فرمودند: چرا با زبان عجم با من حرف می زنی در حالی که عرب هستی؟ آن مرد جواب داد: بله! من عرب هستم؛ ولی دشمنی تو در دلم بود به همین دلیل زبانم در آتش به عجم تبدیل شده است. پس آن مرد شیعه وقتی برادرش را چنین دید، عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! آن را به قبر برگردان، من هیچ حاجتی از او ندارم؛ زیرا دشمن شما است. پس امام علی علیه السلام او را برگرداندند. (اعاذنا الله من ذلك الحال و لله الحمد علی و لایة علی و اهل بینه علیهم السلام) به خدا پناه می بریم و خدا را حمد و سپاس می گوئیم به خاطر منشی که به ما داده به و لایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام. (1)

(زنده کردن ام فروه)

صاحب ثاقب مناقب از سمره پسر عطیه از سلمان فارسی علیها السلام در یک روایت طولانی که فقط خلاصه آن ذکر شده، روایت کرده است: یک روز زنی از انصار به خاطر دوستی امام علی علیه السلام کشته

شد که به وی ام فروه می گفتند. امام علی علیه السلام در آن جا نبودند، پس وقتی شنیدند نزد قبر ام فروه رفتند و روی مبارک شان را به آسمان کردند و دعا کردند: (اللهم یا محبی النفوس بعد الموت و یا منشیء العظام الدارسات بعد الفوت أحي لنا أم فروه و اجعلها عبیرةً لِمَن عصاک) بار الها! ای زنده کننده نفوس بعد از مرگ شان و ای ترمیم کننده استخوان ها بعد از پوسیده شدن آن! ام فروه را برای مان زنده کن و آن را برای کسانی که عصیان کرده اند، عبرت بگردان، یکباره صدایی در آسمان پیچید که می گفت: ای علی علیه السلام به همان جا که سؤال کردی برو، سپس امام علی علیه السلام قبر آن زن را کردند و به او فرمودند: ای بنده خدا! به اذن خدای تبارک و تعالی زنده شو، آن گاه ام فروه از قبر خارج شد و گریه کرد و گفت: خواستند نور شما را خاموش کنند. پس خدای تبارک و تعالی نورت را درخشان تر کرد و برای ذکرت درجات بالایی را قرار داد، هر چند کافران خوش شان نیاید، سپس امام علی علیه السلام آن زن را به همسرش بازگرداندند، بعد از این واقعه، آن زن، دو فرزند زایید که دو جوان رشید شدند و در روایتی آمده است که آن زن شش ماه بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام زنده ماند. (1)

(61)

(زنده کردن مرده)

در ثاقب مناقب با استناد از اصبع بن نباته روایت شده است: روزی با مولایم، مولای متّین و موحدین حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام راه می رفتم و راهمان از قبرستان می گذشت. وقتی به قبرستان رسیدیم، به من فرمودند: ای اصبع! آیا دوست داری به اذن خدا معجزه ای به تو نشان بدهم؟ عرض کردم: بله پدر و مادرم به فدایت، ای سرورم! سپس امام علی علیه السلام با دست مبارک شان به قبری اشاره کردند و فرمودند: به اذن خدا بلند شو! پس یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی آن مرده زنده شد و از قبر بیرون آمد، آن شخصی که بیرون آمد، پیرمردی خوش سیما بود، پس عرض کرد: (السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ خَلِيفَةَ رَبِّ الْعَالَمِينَ) سلام بر تو ای سرور مؤمنان، ای حجت خدا و پروردگار عالم.

امام علی علیه السلام جواب سلامش را دادند و به او فرمودند: ای پیرمرد تو کیستی؟ جواب داد: من عمر بن دینار همدانی هستم که در واقعه انبار اصحاب معاویه مرا با امیر انبار کشتند. سپس امام علی علیه السلام به آن پیرمرد فرمودند: برو نزد خانواده و فرزندان و به آن ها چیزی را که دیدی بگو و به آن ها بگو همانا علی بن ابی طالب علیه السلام به اذن خدای تبارک و تعالی مرا زنده کرده و مرا پیش شما برگردانده است. (2)

ص: 101

1- مدینة المعاجز، ص34، معجزه 60

2- مدینة المعاجز، ص34، معجزه 61

(دیدار علی علیه السلام با حضرت سلیمان بن داود علیه السلام)

صاحب منهج المتّقین از دو مذهب (سنی و شیعه) با استناد از سلمان فارسی رضوان الله علیه روایت کرده است: من و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محمّد بن حنفیه و محمّد بن ابی بکر و عمّار بن یاسر و مقداد بن اسود و میثم تمّار و ابوذر غفاری و غیره با اصحاب خاص در خانه امیر المؤمنین، امام متّقین، علی بن ابی طالب علیه السلام در کنار ایشان نشسته بودیم، امام حسن علیه السلام به پدر بزرگوار شان امام علی علیه السلام عرض کردند: یا امیر المؤمنین! همانا سلیمان بن داود علیه السلام از خدا ملکی خواست که هیچ کسی قبل و بعد از او آن ملک را نداشته باشد. پس خدای تبارک و تعالی نیز آن ملک را به او داد.

می خواهم بدانم خدای تبارک و تعالی چه چیزی به شما داده است؟ امام علی علیه السلام جواب دادند: قسم به خدایی که دانه را شکافت و رویاند و نسیم را آفرید، به درستی که سلیمان بن داود از خدا خواست و خداوند متعال نیز به او داد، همانا خدای تبارک و تعالی به پدرت ملکی داده است که بعد و قبل از جدّت رسول خدا صلی الله علیه و اله هیچ کس صاحب آن نیست. سپس امام حسن علیه السلام عرض کردند دوست داریم کرامتی به ما نشان بدهی، همان طور که خداوند شما را بر عالم افضل کرده است. ایشان جواب دادند: انجام می دهم، ان شاء الله، سپس امیر المؤمنین علیه السلام بلند شدند و دو رکعت نماز خواندند و خدای جل جلاله را با دعایی که هیچ کس مفهوم آن را نمی دانست دعا کردند، سپس به مغرب رو کردند و یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی با این که در آسمان هیچ ابری نبود، سریع تر از یک چشم بر هم زدن، تگّه ابری از طرف مغرب بالای منزل امام علی علیه السلام آمد و بعد از آن نیز تگّه ابر دیگری دنبال آن آمد.

امام علی علیه السلام خطاب به آن دو تگّه ابر فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالی پایین بیاید. پس به اذن خدای تبارک و تعالی تکه ابر اولی پایین آمد، در حالی که می گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ خَلِيفَتُهُ وَوَصِيُّهُ مَنْ شَكَ فَيْكَ فَقَدْ هَلَكَ سَبِيلَ النَّجَاةِ) شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمّد صلی الله علیه و اله فرستاده او است و همانا تو جانشین و وصی بعد از او هستی و هر کس که به تو شک کند، همانا از راه راست و نجات گمراه خواهد شد.

سپس تگّه ابر دیگری نازل شد و گفته های ابر اول را تکرار کرد و مانند فرش پهن شد. سپس امام علی علیه السلام فرمودند: روی ابر اولی سوار شوید ما نیز به دستور ایشان، سوار شدیم، سپس امام علی علیه السلام بر ابر دوم سوار شدند و زیر لب های مبارک شان ذکر فرمودند، یکباره باد زیر آن دو ابر آمد و آن ها را بالا برد. ابری که ما روی آن نشسته بودیم، به طرف ابری که امام علی علیه السلام سوار بودند مایل

شد. پس به آن برخورد کرد. یکبارہ امام علی علیه السلام را دیدیم که چهره مبارک شان مانند خورشید می درخشید آن طور که خورشید را از نور مبارک شان خاموش کرده بودند و خورشید خجالت می کشید نورش را بر زمین بتاباند؛ مثل این که روی یک صندلی از نور نشسته بودند. سپس امام حسن علیه السلام فرمودند: ای امیر المؤمنین علیه السلام! همانا سلیمان بن داود علیه السلام به وسیله انگشتی که در دست داشت جن و انس و حیوانات از او اطاعت می کردند. شما چه چیزی دارید؟ حضرت فرمودند: من نور خدا هستم، نوری که هرگز خاموش نمی شود و خداوند به واسطه من برای مخلوقات رزق و روزی می فرستد. من چشم خدا در زمین هستم. من زبان ناطق خدا در خلایق هستم. آیا دوست دارید انگشت سلیمان بن داود علیه السلام را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: بله! سپس دست مبارک شان را در جیب پیراهن شان فرو بردند و انگشتی را از آن بیرون آوردند که رکابش از طلا و نگینش از یاقوت قرمز بود که بر آن اسم محمد و علی علیه السلام حک شده بود.

راوی می گوید: ما خیلی تعجب کردیم. امام علی علیه السلام به ما فرمودند: چرا تعجب می کنید؟ در حالی که امروز چیزهایی به شما نشان خواهم داد که اصلاً آن را ندیده اید و نخواهید دید. در حدیث دیگر آمده که امام علی علیه السلام فرمودند: آیا دوست دارید سلیمان بن داود علیه السلام را ببینید؟ عرض کردیم: بله! پس ایشان بلند شدند و ما نیز بلند شدیم و حرکت کردیم تا وقتی که به یک باغ زیبای رنگارنگ رسیدیم که تا به حال چنین باغی ندیده بودیم و اصلاً نشنیده بودیم. در آن باغ انواع درختان میوه وجود داشت و رودهای آن زیر آن درختان جاری بودند و پرندگان رنگارنگ و گوناگونی بالای درختان پرواز می کردند. راهمان را ادامه دادیم تا وقتی که به وسط باغ رسیدیم. آن جا رختخوابی دیدیم که روی آن یک جوان خوش سیما خوابیده بود و دست هایش را روی سینه اش گذاشته بود.

سپس امیر المؤمنین علیه السلام انگشت را بیرون آوردند و داخل انگشت آن شخص جوان خوش سیما کردند. آن جوان حضرت سلیمان بن داود علیه السلام بود هنگامی که انگشت در دستش قرار گرفت، از خواب بیدار شد و فرمود: (السلام علیک یا امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین أنت و الله الصدیق الأكبر و الفاروق الأعظم، قد أفلح من تمسک بک و قد خاب و خسر من تخلف عنک و انی سألتُ الله بکم اهل البیت فاعطیت ذلك الملك) سلام بر تو ای امیر المؤمنین و ای وصی و جانشین فرستاده پروردگار دو عالم به خدا قسم تو صدیق اکبر هستی و شکافنده اعظم (جدا کننده مؤمن از کافر) همانا کسی که به شما تمسک جوید سربلند و سرفراز است و کسی که با شما مخالفت کند خوار و ذلیل است و همانا من به واسطه شما اهل بیت از خدا خواستم تا آن ملک را به من بدهد. پس خدا آن را به خاطر شما اهل بیت علیهم السلام به من داد. راوی می گوید: وقتی حرف های سلیمان بن

داود علیه السلام تمام شد ما دیگر نتوانستیم بر پاهای مان بایستیم، خودمان را روی زمین انداختیم و شروع کردیم به بوسیدن پاهای امام علی علیه السلام و خدا را به خاطر این که معرفت اهل بیت علیهم السلام را به ما داده شکر می کردیم، کسانی که خداوند بدی و زشتی را از آن ها دور کرده و آن ها را پاک و پاکیزه نگاه داشته است. (1)

(63)

(سخن گفتن حضرت علی علیه السلام با حضرت صالح علیه السلام)

از سلمان فارسی روایت شده است: یک روز نماز را به امامت امام علی علیه السلام خواندیم، پس از تمام شدن نماز، آن حضرت علیه السلام بیرون رفتند و ما دنبال آن حضرت رفتیم تا وقتی که به کوهی رسیدیم، در آن جا جوانی بالای کوه عبادت می کرد. او بین دو قبر نماز می خواند. با تعجب گفتم: ای مولای ما! این جوان کیست و آن دو قبر که بین آن ها نماز می خواند چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: این جوان حضرت صالح پیامبر علیه السلام است و آن دو قبری که بین آن ها نماز می خواند، پدر و مادرش هستند. وقتی حضرت صالح علیه السلام امام علی علیه السلام را دیدند، نتوانستند خودشان را بگیرند، گریه کردند و دست شان را سوی امام علی علیه السلام دراز کردند، سپس به طرف خود برگرداند. امام علی علیه السلام در آن جا ایستادند تا این که حضرت صالح علیه السلام نمازشان تمام شد، آن گاه از ایشان سؤال کردیم: چرا وقتی حضرت علی علیه السلام را دیدی، گریه کردی؟ جواب دادند: زیرا امام علی علیه السلام هر روز پیش ما می آمدند و می نشستند و عبادتم به خاطر نگاه کردن به روی با برکت ایشان بیشتر می شد، ایشان این عادت را از ده روز پیش قطع کرده اند به همین دلیل من نگران شدم و وقتی ایشان را دیدم از خوشحالی گریه کردم. (2)

(64)

(زنده کردن مدرکه)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از میثم تمار علیه السلام می گوید: در مسجد کوفه نزد امیر خودمان که علم و معرفت ایشان در کوفه ثابت شده بود و جماعتی از عرب دور ایشان حلقه زده بودند نشسته بودیم، ایشان مانند ستارگان در آسمان و نیز مانند خورشید درخشان می درخشیدند. یکباره مردی از در وارد مسجد شد که یک عبا از خز بر دوش انداخته بود و یک عمامه زردرنگ بر

ص: 104

1- مدینه المعاجز، ص 34 و 35

2- مدینه المعاجز، ص 35

سر داشت و دو شمشیر در دستش بود. پس بدون سلام و حرف زدن وارد مسجد شد. یکباره جماعتی که در حضور امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودند برای او بلند شدند و با تعجب به او نگاه کردند، در حالی که امام علی علیه السلام اصلاً سرشان را بلند نکردند و هنگامی که حواس مردم سر جایش برگشت، به زبان فصیح عربی شروع کرد به حرف زدن. گویا زبانش مانند شمشیر صیقل شده بود. آن گاه گفت: چه کسی از شما در شجاعت زبان زد همه است؟ چه کسی از شما در هر چیز قانع است؟ چه کسی از شما مولود کعبه بلند مرتبه و وصف شده در کرم است؟ چه کسی از شما جلوی سرش کم مو، پاهایش ثابت قدم، قهرمان، شجاع و پیروز است و در قضاوت هیچ کسی مانند او نیست؟ چه کسی از شما فرزند برومند و شجاع ابی طالب، کوبنده و تقسیم کننده حق و باطل و مستجاب الدعوه است؟ چه کسی از شما وقتی پیامبر با ظالمین و دشمنان جنگ می کرد پیامبر صلی الله علیه و اله را نصرت داده و به همین دلیل مقام او عظیم گشته است؟ چه کسی از شما عمرو بن عبدود (در جنگ خندق یا احزاب) را کشت و عمرو بن الأشعث مخزومی را اسیر کرد.

میثم تمار می گوید: امام علی علیه السلام در جواب آن شخص ناشناس فرمودند: ای سعید پسر فضل، پسر ربیع، پسر مدرک، پسر صلیب اشعث، پسر سمعمع، پسر اخیل، پسر فزاره، پسر دهیل، پسر عمر الدوینی! آن کس که می طلبی من هستم. پس جواب داد: لبیک یا علی علیه السلام! سپس امام علی علیه السلام فرمودند: هر چیزی که می خواهی از من سؤال کن؛ زیرا من گنج گران بها و موصوف شده در معروف هستم، من همان کسی هستم که نامم در کتاب ذکر شده، من طور ذوالالباب و قرآن مجید، من نبأ عظیم، من صراط مستقیم، من علیم حکیم و من حافظ رفیع هستم و به فضل من تمام کتاب ها ناطق شد و ذوالالباب به علمم شهادت داد، من علی برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله، همسر بتول ام ابیها، فاطمه زهرا علیها السلام هستم، آن چه را که دوست داری از من سؤال کن.

اعرابی گفت: من هیچ احتیاجی به علم و رمز تو ندارم، سپس اعرابی گفت: شنیده ام مردگان را زنده می کنی و زنده گان را می میرانی، فقیر را غنی و غنی را فقیر می کنی و قضاوت می کنی و در زمین بدون این که کسی بتواند پشت سرت بیاید راه می روی و هیچ کس شبیه تو نیست. من در مورد یک حاجت آمده ام امام علی علیه السلام به او فرمود: حاجت خود را بطلب. اعرابی گفت: من از طرف شصت هزار مرد که به آن ها عقیمه می گوئیم آمده ام و مرده ای با من هست که مدتی پیش از دنیا رفته است و درباره چگونگی مرگش با هم اختلاف داریم. او هم اینک در مسجد پیش من است، اگر او را برایمان زنده کنی تو راست گو و نجیب هستی و به ما ثابت می کنی که حجّت خدا در زمین هستی و اگر نتوانی او را برایمان زنده کنی، مرده را به قومش بر می گردانم و به ما ثابت می شود که تو کاره ای نیستی.

سپس امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای ابا جعفر میثم تمار! بر اسب سوار شو و در کوچه ها و میدان های کوفه جار بزن و بگو: ای مردم! هر کس می خواهد آن چه را که خدای تبارک و تعالی از فضل به علی علیه السلام داده و آن چه را که پیامبر صلی الله علیه و اله به او یاد داده از علی علیه السلام ببیند، فردا صبح به طرف نجف بیاید. وقتی میثم تمار برگشت، امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای میثم! امشب اعرابی را مهمان خود کن تا فردا خدای تبارک و تعالی فرجی برای تو بیاورد. میثم تمار می گوید: آن اعرابی را به خانه بردم در حالی که کیسه ای روی اسب داشت و آن کیسه همان مرده بود، پس در خانه ماندیم و خانواده ام به او خدمت کردند.

وقتی امام علی علیه السلام نماز صبح را خواندند، به طرف نجف رفتند و هیچ کس در کوفه نماند و همه به طرف نجف رفتند و من نیز رفتم، وقتی به آن جا رسیدیم، امام علی علیه السلام فرمودند: ای میثم تمار! اعرابی را با آن چه دارد بیاور. من هم اعرابی را آوردم. آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: ای مردم! ای اهل کوفه! آن چه را از ما می بینید و می شنوید برای نسل آینده تان ذکر کنید، پس خطاب به اعرابی فرمودند: ای اعرابی! از شترت پایین بیا و دوستت را نزد من بیاور، پس آن اعرابی با جمعی از مسلمانان آمد. میثم تمار می گوید: آن اعرابی آن مرده را از میان دیباج (1) زردرنگ خارج کرد، سپس پارچه ای دیگر از دیباج سبز رنگ را از آن باز کرد و زیر آن از مروارید بود و در آن، جوانی بود که آن را با لباس های گران بها پوشانده بودند.

امام علی علیه السلام فرمودند: چه مدت از مرگش می گذرد؟ اعرابی جواب داد: چهل و یک روز از مرگش می گذرد. آن گاه فرمودند: علت مرگش چیست؟ جواب داد: خانواده اش می خواهند شما او را زنده کنی تا از او سؤال کنند چه کسی او را کشته است؛ زیرا او صحیح و سالم خوابید و وقتی صبح شد، دیدیم که او کشته شده بود؛ در حالی که گوشش بریده بود. حضرت فرمودند: چه کسی خون بهایش را می خواهد؟ جواب داد: پنجاه نفر از قومش قصد گرفتن خون بهایش را دارند. پس ای برادر رسول خدا! شک و تردید را از ما بر طرف کن.

آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: عمویش او را کشت؛ زیرا عمویش می خواست دخترش را به او بدهد، ولی او خلاف میل عمویش، زن دیگری گرفت و با او ازدواج کرد و به همین دلیل او را خفه کرد و گوشش را برید. اعرابی گفت: ما گفته تو را قبول نمی کنیم، ما می خواهیم خود جوان شهادت بدهد تا جنگ و خون ریزی و فتنه از آن ها دور شود. امام علی علیه السلام بلند شدند و خدای تبارک و تعالی را ستایش نمودند و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادند، سپس فرمودند: ای اهل کوفه! گاو بنی

اسرائیل بهتر از علی، برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله نیست که مرده ای را بعد از هفت روز زنده کرد. سپس به مرده نزدیک شدند و فرمودند: همانا قسمتی از گاو بنی اسرائیل را به بدن مرده زدند و آن زنده شد و من با چیزی که دارم نمی زنم؛ زیرا آن چیز نزد خدا است و بهتر از گاو بنی اسرائیل است. سپس با پای مبارک شان آن مرده را تکان دادند و فرمودند: ای مدرکه، پسر حنظله، پسر غاه، پسر بحیر، پسر بهر، پسر سلامه، پسر طیب، پسر اشعث، پسر داحومن، پسر ذاهله، پسر عمرو، پسر فضل، پسر حباب، به اذن خدای جل جلاله بلند شو! همانا علی علیه السلام تو را به اذن خدای تبارک و تعالی زنده کرد.

میثم تمار می گوید: یکباره آن جوان در جلوی دیدگان همه بلند شد. در حالی که صورتش در وصف بهتر از خورشید و ماه بود. پس گفت لیبک ای زنده کننده استخوان ها و حجت خدا بر خلائق و منفرد در فضل و نیکی! لیبک ای علی! ای علام! پس امام علی علیه السلام فرمودند: ای جوان چه کسی تو را کشته است؟ جوان جواب داد: عمویم حریث بن زمعة بن شکال بن اطم مرا کشته است.

سپس امام علی علیه السلام فرمودند: ای جوان! دوست داری به خانواده ات برگردی؟ جواب داد: هیچ حاجتی به این کار نیست. پس امام علی علیه السلام از او سؤال کردند: چرا به آن جا بر نمی گردی؟ آن جوان جواب داد: می ترسم اگر به آن جا بروم، عمویم دوباره مرا بکشد، آن گاه اگر او مرا بکشد و تو نباشی چه کسی مرا زنده می کند؟

پس امام علی علیه السلام به آن اعرابی فرمودند: ای اعرابی تو برو و آن چه دیدی به قوم خود بگو، وای بر حال تو اگر آن چه را دیدی کم یا زیاد کنی؛ زیرا وارد جهنم خواهی شد. سپس آن اعرابی رفت و جوان نزد امیر المؤمنین علیه السلام ماند.

راوی می گوید: آن جوان با امام علی علیه السلام ماند تا وقتی که در جنگ صفین به درجه رفیع شهادت رسید و مردم کوفه درباره معنای امیر المؤمنین شک کردند که آیا امیر المؤمنین انسان است یا خیر؟! (1)

(65)

(زنده کردن جلندی)

شیخ برسی با استناد متواتر از عمار بن یاسر روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام به جنگ صفین عازم شدند، کنار رود فرات ایستادند و فرمودند: آیا می دانید مخاض (2) از کدام طرف است؟

ص 107

1- مدینة المعاجز، ص 35 و 36، معجزه 64

2- مخاض یا شریعه، نهری است و شاخه ای از رودخانه است، نهر علقمه در کربلا

لشکر امام علی علیه السلام جواب دادند: ما نمی دانیم. راوی می گوید: پس امام علی علیه السلام یک نفر از اصحابش را فرستادند و به او فرمودند: بالای تپه برو و صدا بزنی: ای جلندی! مخاض کجا است؟ آن گاه خلق زیادی از زیر خاک جوابش را دادند. سپس آن شخص در حالی که ترس در چهره اش نمایان بود، پیش امام علی علیه السلام برگشت و به امام علی علیه السلام عرض کرد: جلندی را صدا زدم؛ ولی خلق زیادی جوابم را دادند.

امام علی علیه السلام به قنبر (غلامش) فرمودند: ای قنبر! بالای بلندی برو و صدا بزنی: ای جلندی! پسر کرکر مخاض کجا است؟ ناگهان یک نفر از زیر خاک جوابش را داد و گفت: وای بر حال شما! چه کسی اسم من و اسم پدر و مادرم را می شناسد، در حالی که من سه هزار سال است که در این جا دفن شده ام و او می گوید که راه را نمی شناسد؟! به خدا قسم او بهتر از من می داند که راه از کدام طرف است، وای بر شما! چگونه دل های تان کدر و ایمانتان ضعیف شده است، وای بر شما! دنبال او بروید و هر کجا قدم گذاشتند شما نیز پایتان را در جای پای مبارک شان قرار بدهید، به درستی که او نزد خداوند بهترین مخلوقات است.

ابن شهر آشوب در مناقب آورده است: وقتی امام علی علیه السلام به رود فرات رسیدند در آن جا یک جمجمه دیدند، آن را صدا زدند: ای جلندی پسر کرکر! بلند شو و به من بگو شریعه کجا است؟ پس جواب داد: همین جا است. راوی می گوید: در آن جا مسجد ساخته شد و به (مسجد جمجمه) نام گذاری شد. جلندی، پادشاه حبشه و از اصحاب فیل است و نیز روایت کرده اند؛ ماهی را صدا زدند و فرمودند: میمونه شریعه کجا است؟ پس آن ماهی سرش را از آب فرات بیرون آورد و گفت: هر کس اسم من را از میان اسم ها می داند و من را می شناسد، شریعه را نیز بهتر از من می شناسد. (1)

(66)

(زنده کردن دو بنی اسرائیلی که به صورت ماهی مسخ شده بودند)

سید مرتضی در عبون معجزات با استناد از ابن حارث پسر عبدالله همدانی روایت کرده است: یک روز در کوفه، کنار در مسجد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ایستاده بودیم، یکباره یک یهودی در حالی که دو ماهی در دست داشت وارد شد. امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای مرد! پدر و مادرت را از بنی اسرائیل چند خریده ای؟ ناگهان آن یهودی ضجه ای کشید و فریاد زد: آهای مردم! جمع شوید، آیا سخنان امیر المؤمنین علیه السلام را نمی شنوید که می گوید من به عالم غیب آگاه هستم و می گوید

ص: 108

جمعیت زیادی جمع شدند و سخن امام علی علیه السلام و یهودی را شنیدند و من با تعجب به امام علی علیه السلام نگاه می کردم، یکباره امام علی علیه السلام جملاتی زیر لب های مبارک شان زمزمه کردند که هیچ کس معنای آن را نمی دانست. آن گاه امام علی علیه السلام یکی از آن دو ماهی را گرفتند و به او فرمودند: تو را قسم می دهم به آن کسی که پیامبر را بر حق فرستاد و مرا وصیش قرار داد و کسی که تو را از نطفه آفرید، سپس انسان و بعد از دنیا رفتش، تو را به ماهی مسخ نمود؛ به من بگو: من چه کسی هستم و تو چه کسی هستی؟

یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی آن ماهی با زبان فصیح عربی گفت: تو امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و وصی رسول رب العالمین، حجت خدا، سرور اوصیا، زوج بتول زهرا علیها السلام، حبیب خدا، نور خدا، عین خدا و... هستی.

سپس آن ماهی به آن یهودی رو کرد و گفت: ای مرد! من پدرت فلان بن فلان هستم و در فلان سال و فلان ماه و روز از دنیا رفته ام و مال زیاد برای تو گذاشته ام و علامتی در دستت است. سپس امام علی علیه السلام به ماهی دیگر رو کردند و همان حرف هایی را که به ماهی قبلی گفته بودند، فرمودند. پس آن ماهی نیز به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح، همان حرف های ماهی قبلی را تکرار کرد. سپس آن ماهی به مرد جوان یهودی رو کرد و گفت: من مادرت فلان بنت فلان هستم و در چنین روزی و ماهی و سالی از دنیا رفته ام و علامتی در دستت است که چنین و چنان است. ناگهان همه قوم بعد از مشاهده ماهی ها و گفت و گوی آن ها گفتند: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا حَقًّا) ما شهادت می دهیم که خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و اله بنده و فرستاده او است و تو امیر المؤمنین، سرور مؤمنان بر حق هستی.

سپس آن دو ماهی به حالت قبلی شان برگشتند و آن یهودی ایمان آورد و گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا حَقًّا) شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و اله بنده و فرستاده او است و تو امیر المؤمنین، سرور مؤمنان بر حق هستی. سپس همه قوم رفتند در حالی که ایمان شان زیادتر شده بود. (1)

(67)

(زنده کردن بنی اسرائیلی)

از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است روزی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه راه

ص: 109

می رفتند، در همان حال به یک مرد یهودی رسیدند که میمونی با خود حمل می کرد، امام علی علیه السلام به همراهان خود فرمودند: ببینید این مرد با خود یک بنی اسرائیلی حمل می کند. آن یهودی سخنان حضرت علی علیه السلام را انکار کرد.

حضرت فرمودند: وقتی روز پنج شنبه فرارسد، این مرد چنین و چنان می شود و از دنیا می رود. روز پنج شنبه فرارسید و آن مرد همان طور که امام علی علیه السلام فرموده بودند از دنیا رفت و مردم نیز آن مرد را دیدند، سپس به قبرستان بردند و دفن کردند. امام علی علیه السلام پیش قبرش رفتند و دعا کردند. سپس با پای مبارک شان به قبر یهودی زدند و یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی آن مرد یهودی زنده شد و از قبرش بیرون آمد؛ در حالی که می گفت: هر کس سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام را رد کند، همانا سخن خدای تبارک و تعالی را انکار کرده است. سپس امام علی علیه السلام به آن مرد فرمودند: به قبرت برگرد و آن نیز به دستور امام علی علیه السلام به قبرش برگشت و قبر به حالت اول خود برگشت. (1)

(68)

(تبسم کردن سلمان فارسی بعد از وفاتش)

شیخ بررسی روایت کرده است: وقتی سلمان فارسی از دنیا رفت، حضرت علی علیه السلام نزد ایشان آمدند. پس وقتی سلمان صدای امام علی علیه السلام را شنیدند، چشمانش را باز کردند و تبسم کردند و خواستند برای اکرام امام علی علیه السلام بلند شوند. پس امیر المؤمنین به ایشان فرمودند: برگرد. پس بار دوم روح سلمان از چشمش رفت و درگذشت. (2)

(69)

(زنده کردن چهار پرنده)

سلمان فارسی می گوید: روزی نزد سرورم امیر المؤمنین علی علیه السلام در زمین بی آب و علفی نشسته بودم، یکباره یک جوجه تیغی از محلی که امام علی علیه السلام برای عبادت به آن جا رفته بودند گذشت. پس امام علی علیه السلام وقتی جوجه تیغی را دیدند با آن حرف زدند و فرمودند: چند سال است در این صحرا بدون آب و علف زندگی می کنی؟ آب و غذایت را چگونه تهیه می کنی؟ سپس یکباره

ص: 110

1- مدینه المعاجز، ص 37-36، معجزه 67

2- مدینه المعاجز، ص 36، معجزه 68

به اذن خدای تبارک و تعالی جوجه تیغی به زبان فصیح جواب داد: (ای امیر المؤمنین! من چهار صد سال است که در این صحرا زندگی می‌کنم و آب و غذایم را خداوند برایم می‌فرستد، با این شرط که اگر گرسنه شدم، بر شما و اهل بیت شما صلوات بفرستم و اگر تشنه شدم، بر دشمنان شما و دشمنان اهل بیت لعنت، بفرستم، آن‌گاه خدا تشنگی‌ام را برطرف می‌کند. سلمان می‌گوید: به مولایم عرض کردم: صلوات و سلام خدا بر شما باد ای امیر المؤمنین! این کاری که انجام دادی عجیب است؛ زیرا هیچ کس با حیوانات حرف نمی‌زند، مگر حضرت سلیمان بن داود علیه السلام که فقط آن‌ها را با پرندگان حرف می‌زد.

امام علی علیه السلام فرمودند: ای سلمان! آیا نمی‌دانی که ما آن علم (حرف زدن با پرندگان) را به ایشان آموختیم؟ ای سلمان! دوست داری عجیب‌تر از آن را به تونشان دهم؟ عرض کردم: بله! پدر و مادرم فدایت، ای سرورم، ای امیر المؤمنین، ای وصی رسول رب العالمین! سلمان فارسی می‌گوید: امام علی علیه السلام به آسمان رو کردند و فرمودند: ای طاووس! پایین بیا، طاووس پایین آمد، سپس به قرقی فرمودند: قرقی! پایین بیا، او نیز پایین آمد، سپس به باز و کلاغ فرمودند و آن‌ها نیز به دستور امام علی علیه السلام پایین آمدند. سپس به من فرمودند: ای سلمان! سر آن‌ها را بزن و پره‌های شان را بکن و آن‌ها را تکه تکه کن و سپس گوشت‌های شان را با هم مخلوط کن.

من نیز به دستور امام علی علیه السلام این کار را انجام دادم.

من در کار امیر المؤمنین به شک افتادم. پس حضرت به من رو کردند و فرمودند: ای سلمان! چه چیزی با خودت می‌گویی؟ آیا به کار ما شک کرده‌ای؟ عرض کردم: بله! از کاری که انجام دادید متحیر شدم؛ زیرا پرندگان هیچ گناهی ندارند، آن‌ها پرواز می‌کردند، به آن‌ها امر فرمودی که پایین بیایند. آن‌ها نیز پایین آمدند و سپس به من دستور دادی که آن‌ها را سر ببرم و سپس پره‌های شان را بکنم و قطعه قطعه کنم و گوشت‌های شان را با هم مخلوط بکنم. من نیز این کار را انجام دادم و با خود می‌گویم: چرا من این کار را کردم؟ سپس به من فرمودند: ای سلمان! دوست داری آن‌ها را در همین لحظه برای توزنده کنم؟ عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت! این کار خیلی مشکل است. پس امام علی علیه السلام به گوشت‌های مخلوط شده پرندگان نگاه کردند و چیزی زمزمه کردند که مفهوم آن را نمی‌دانستم.

یکبار دیدم که آن پرندگان به اذن خدای تبارک و تعالی پرواز کردند. سلمان می‌گوید: از کار امیر المؤمنین علیه السلام خیلی تعجب کردم، عرض کردم: مولای من! این کار، خیلی عظیم است. امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای سلمان! از امر خدای تبارک و تعالی تعجب نکن، همانا خدای عزوجل

بر همه چیز قادر است و هر چه دوست دارد، انجام می دهد (فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ) سلمان مواظب باش! هرگز به کاری که انجام داده ام شک نکنی؛ زیرا من بنده خدا هستم، دستورم دستور او است و نهی من نیز نهی او است و قدرتم، قدرت او و قوتم، قوت او است. (1)

(70)

(شبهه ای که در آتش نسوخت)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام در دار القضا (2) قضاوت می کردند، در همان حال مردی از شیعیان امام علی علیه السلام که نامش صفوان بن اکحل بود بلند شد و عرض کرد: مولایم من از شیعیان شما هستم؛ ولی گناهکارم و می خواهم گناهم در این جا پاک شود. نزد شما می مانم تا وقتی که به آخرت بروم، در حالی که هیچ گناهی بر گردن نداشته باشم. امام علی علیه السلام به ایشان فرمودند: مرا از بزرگ ترین گناهت با خبر کن.

عرض کرد: بزرگ ترین گناهم این است که من با کودکان لواط می کنم. امام علی علیه السلام به او فرمودند: این سه مورد را انتخاب کن تا پاک شوی؛ یک ضربه با ذو الفقار به تو بزنم یا دیوار بر رویت خراب کنم یا تو را دست و پا بسته زنده زنده در آتش بسوزانم؟ این سه چیز جزای کسی است که این کار را انجام داده است، پس آن مرد عرض کرد: ای مولای من سخت ترین آن ها چیست؟ امام جواب دادند: سخت ترین آن ها این است که تو را دست و پا بسته زنده زنده در آتش بیندازم، سپس عرض کرد: پس مرا در آتش بسوزانید.

آن گاه حضرت به من فرمودند: ای عمار! برو هزار نی جمع کن تا فردا این شخص را بسوزانیم. سپس به آن مرد فرمودند: برو و آن نیز رفت و وصیت کرد و مالش را بین فرزندان تقسیم کرد و هر حقی برگردنش بود ادا کرد، وقتی امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز خواندند، من نزد ایشان بودم، حضرت به من فرمودند: ای عمار! برو در کوفه صدا بزن و بگو: ای مردم کوفه! از خانه های تان بیرون بیایید و ببینید که چطور امام علی علیه السلام مردی از شیعیان خود را در آتش می سوزاند.

عمار می گوید: اهل کوفه می گفتند: شیعیان و دوستان علی علیه السلام در آتش نمی سوزند؛ زیرا آتش بر آن ها حرام است. چطور ممکن است امام علی علیه السلام شیعه خود را در آتش بسوزاند؟

به درخواست خود مرد شیعه، امام علی علیه السلام حرف های اهل کوفه را شنیدند، پس امام علی علیه السلام

ص: 112

1- مدینه المعاجز، ص 36، معجزه 69

2- اتاق مخصوصی در مسجد که مخصوص قضاوت است و امام علی علیه السلام در آن جا قضاوت می کردند.

بیرون رفتند و آن مرد نیز با امام علی علیه السلام همراه اهل کوفه آمدند، آن گاه امام علی علیه السلام نی‌ها را روی آن مرد ریختند و آتشی به او دادند و فرمودند: این را بگیر و خود را بسوزان، اگر از شیعیان من باشی، در آتش نمی‌سوزی و اگر نباشی در آتش خواهی سوخت و لباس و پوست و استخوان هایت خواهد سوخت و هیچ چیز از تو به جز خاکستر باقی نمی‌ماند.

عمار می‌گوید: آن مرد، خود را در جلوی دیدگان اهل کوفه آتش زد و همه نی‌ها سوختند، شعله‌های آتش زبانه می‌کشیدند، وقتی آتش خاموش شد، مرد بدون این که آتش به او اثر کرده باشد خارج شد و با این که لباس سفید پوشیده بود حتی دود آتش به او نرسیده بود. سپس امام علی علیه السلام فرمودند: دشمنان ما دروغ گفتند و از بهشت جا ماندند و خسارت عظیمی دیدند. سپس فرمودند: همانا من تقسیم‌کننده بهشت و آتش هستم؛ زیرا وقتی قیامت بر پا می‌شود، به آتش می‌گوییم: ای آتش! این مال تو است و این مال من است و آن‌ها را بین آتش و بهشت تقسیم می‌کنم.

عمار درباره امام علی علیه السلام می‌گوید: او تقسیم‌کننده آتش و بهشت است. پاداش دوستی او بهشت است؛ زیرا او جانشین مصطفی و امام انس و جن است. (1)

(71)

(داستان سگی که ساق دشمن امام علی علیه السلام را گاز گرفت)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از ابوهریره روایت کرده است: روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله نماز می‌خواندند. بعد از تمام شدن نماز شان در گوشه‌ای از مسجد نشستند و مردم دور ایشان حلقه زدند و پیامبر آن‌ها را موعظه می‌کردند. در همان حال یک انصاری بلند شد و گفت: سگ فلان شخص انصاری لباس هایم را درید و ساق پایم را گاز گرفت و نگذاشت به نماز شما برسم، روز دیگری گذشت. آن روز نیز یک مرد انصاری آمد و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله؛ سگ فلان شخص پای پدرم را گاز گرفت و نگذاشت به نماز جماعت برسد، پیامبر فرمودند: بروید به همان جایی که آن سگ این دو نفر را گاز گرفته، اگر سگ‌ها را بکشید، قتل آن واجب است.

پس برخاستند و ما نیز بلند شدیم و دنبال ایشان رفتیم تا در خانه آن مرد انصاری صاحب آن سگ رسیدیم، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به انس بن مالک (غلام آن حضرت صلی الله علیه و اله) امر کردند که در را بکوبد، پس انس رفت و در را کوبید تا وقتی که صاحب خانه بیرون آمد. وقتی صاحب خانه پیامبر صلی الله علیه و اله را دیدند خیلی خوشحال و متعجب شد و با خود گفت: چه اتفاقی افتاده که پیامبر صلی الله علیه و اله به

ص: 113

خانه من آمده است؟ آن گاه به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله، پدر و مادرم فدایت! چه شده که شما این جا آمده اید؟ یک نفر را دنبال من می فرستادید و من نزد شما مشرف می شدم. پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: برو سگ هارت را بیرون بیاور. سگ تو، دیروز ساق پای فلان شخص را گاز گرفته و امروز نیز ساق پای فلانی را گاز گرفته است؛ صاحب سگ وارد خانه شد و ریسمان برگردن سگش انداخت و آن را خدمت رسول خدا آورد. وقتی آن سگ پیامبر صلی الله علیه و اله را دید به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح عربی گفت: یا رسول الله! چرا شما به این جا آمده اید؟ رسول خدا صلی الله علیه و اله اتفاقی که افتاده بود به آن سگ گفت. سگ گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آن دو نفر که ساق پای شان را گاز گرفتم از انصار بودند و منافق هستند و در ظاهر ایمان آورده اند؛ ولی در باطن، برادر و وصی شما، علی بن ابی طالب علیه السلام را لعن و نفرین می کنند، اگر این ها این طور نبودند، من ساق پای شان را گاز نمی گرفتم. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله، خدا را به خاطر وصی و برادری که به او داده شکر کرد. سپس به صاحب سگ فرمود: مواظب این سگ باش! سپس خانه را ترک کردند در حالی که امیدوار بودند. (1)

(72)

(داستان سگ یهودی که ساق پای دشمن امام علی علیه السلام را گاز گرفت)

و نیز با استناد از ابو هریره روایت شده است: در یکی از روزها حضرت محمد صلی الله علیه و اله نماز صبح را خواندند، سپس نشستند و مشغول تعقیبات نماز شدند. آن گاه یک نفر از انصار خدمت ایشان مشرف شد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله امروز صبح، سگ فلان یهودی جلوی راهم را بست. من هر چقدر خواستم آن را کنار بزنم و از آن عبور کنم، نگذاشت ناچار شدم و چوبی از زمین برداشتم و خواستم آن را بزنم، یکباره آن سگ پرید و ساق پایم را گاز گرفت و نگذاشت به نماز جماعت برسم، روز بعد نیز یک نفر از انصار خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! وقتی داشتم به مسجد می آمدم تا نماز را به جماعت و به امامت شما بخوانم، سگی جلوی راهم ظاهر شد، آن سگ متعلق به فلان شخص است و ناگهان پرید و لباس هایم را پاره کرد و ساق پایم را گاز گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و اله وقتی حرف های آن شخص را شنیدند، فرمودند: اگر آن سگ هار باشد کشتنش واجب است.

راوی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و اله برخاستند و به طرف همان جایی که آن سگ ساق پای آن دو نفر انصاری را گاز گرفته بود حرکت کردند، ما نیز پشت سر ایشان بلند شدیم و حرکت کردیم. وقتی به

ص: 114

منزل صاحب سگ رسیدیم، پیامبر صلی الله علیه و اله به انس بن مالک (غلام شان) امر فرمودند: ای انس! برو در بزن. او نیز به دستور پیامبر عظیم الشان اسلام در را کوبید، وقتی صاحب خانه صدای در را شنید، گفت: چه کسی این وقت روز در خانه را می کوبد؟ انس جواب داد: پیامبر صلی الله علیه و اله پشت در هستند. آن گاه صاحب خانه با عجله در را باز کرد. وقتی آن مرد یهودی چهره نورانی پیامبر را دید، با خوشحالی و تعجب به پیامبر صلی الله علیه و اله هم عرض کردند: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله پدر و مادرم فدایت، چه شده که قدم رنجه فرمودید و قدم بر چشمان مان گذاشتید؟ اگر کسی را دنبال من می فرستادید فرمان شما را لیبیک می گفتم و نزد شما مشرف می شدم. پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: برای حاجتی پیش تو آمده ام. سگت را پیش ما بیاور، او هار است و کشتنش واجب است؛ زیرا دیروز لباس فلان شخص را پاره کرده و ساق پایش را نیز گاز گرفته و امروز صبح نیز ساق پای فلان شخص را گاز گرفته است.

آن مرد با عجله وارد خانه شد و آن سگ را کشان کشان نزد آن حضرت آورد. وقتی آن سگ، حضرت را دید به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح عربی گفت: (لَسْلَامٌ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ وَلَايَ شَيْءٍ تَقْتَلَنِي؟) سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! چه اتفاقی افتاده که این جا آمده اید و به خاطر چه گناهی می خواهید مرا بکشید؟

پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: تو دیروز لباس فلان شخص را پاره کردی و ساق پایش را گاز گرفتی و امروز نیز فلان شخص را گاز گرفتی! سگ جواب داد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آن دو نفر را که نام بردید منافق هستند و از دشمنان پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام هستند و اگر این ها این طور نبودند، راه آن ها را نمی بستم و ساق پای شان را گاز نمی گرفتم و اگر به علی علیه السلام دشنام نمی دادند غیرتم به من اجازه نمی داد که این کار را با آن ها انجام بدهم.

راوی می گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله حرف های آن سگ را شنیدند به صاحبش امر فرمودند که مواظبش باشد و به موقع به او آب و غذا بدهد. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله خواستند از صاحب خانه خدا حافظی کنند، یکباره صاحب سگ روی پاهای مبارک ایشان افتاد و آن را بوسید و عرض کرد: یا رسول الله! کجا می روید در حالی که من یهودی هستم؛ اما سگم به نبوت شما اعتراف کرده است. آیا من که اشرف مخلوقات هستم عقلم کمتر از این سگ است؟ پس دست مبارکتان را دراز کنید تا آن چه را که سگم گفت من نیز تکرار کنم، آن گاه گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ ابْنَ عَمِّكَ وَأَخِيكَ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حُجَّتَ اللَّهُ) شهادت می دهم خدایی جز الله نیست و شهادت می دهم که شما فرستاده او هستی و پسر عمو و برادرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حجت خدا است. (1)

ص: 115

(داستان سخن گفتن روباه به فضل امیرالمؤمنین علیه السلام)

امام حسن عسگری علیه السلام در تفسیرش از پدران گرامی شان روایت کرده اند که فرمودند: یک روز ده نفر از یهود نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند تا از ایشان سؤال کنند. در میان گفت و گوهای شان یک اعرابی آمد، در حالی که یک چوب دستی داشت و چیزی بر آن چوب بسته بود و آن را پوشانده بود و هیچ کس نمی دانست چه چیزی در دستش است. او بعد از سلام عرض کرد: ای محمد به سؤال هایم جواب بده.

پیامبر صلی الله علیه و اله به آن اعرابی فرمودند: ای برادر عرب! این برادران یهود جلوتر از تو آمده اند باید از آن ها اجازه بگیریم و اگر اجازه دادند به سؤال های تو جواب خواهم داد، اعرابی گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! من غریب و مختارم، رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: تو اولی تری؛ چون هیچ کس را نداری! اعرابی گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله این ها (یهود) چه کسانی هستند که ادعا می کنند بر حق هستند و هیچ حرفی از تو قبول نمی کنند و بین مردم به خاطر کتاب هایی که دارند فتنه می اندازند؛ ولی من قانع نمی شوم به جز دو چیز که من را قانع می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: علی علیه السلام کجا است؟ علی علیه السلام را صدا زدند و ایشان خدمت پیامبر صلی الله علیه و اله آمد. اعرابی گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله چه حاجتی بود که این شخص را صدا زدی، من فقط با تو کار دارم. پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: وای بر تو ای اعرابی! من مدینه علم هستم (شهر علم) و علی علیه السلام در آن است، پس هر کس علم و حکمت من را می خواهد باید از در آن وارد شود.

وقتی حضرت علی علیه السلام پیش پیامبر آمدند، پیامبر با صدای بلند فرمودند: ای مردم! ای بندگان خدا! هر کس می خواهد به آدم علیه السلام و جلالش نگاه کند و به شیث و حکمتش و بردباری اش و به نوحه علیه السلام و شکر پروردگارش و دعایش و به ابراهیم علیه السلام و وفایش و خلیش (دوستی اش) و ب-ر موسی علیه السلام در دشمنی با هر دشمن خدا و بر عیسی در دوستی با هر مؤمن و معاشرتش نگاه کند پس به علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه کند؛ اما در آن مجلس مؤمنان ایمان شان زیاد و منافقان نفاق شان بیشتر شد. سپس اعرابی عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و اله پسر عمویت را مدح کردی؛ زیرا شرفش شرف تو و عزتش عزت تو است، من قبول نمی کنم، از این به بعد فقط به یک شخص نگاه می کنم، من چیزی می خواهم که از حرف های خود شما نباشد و فقط با یک چیز ایمان می آورم. من یک روباه گرفته ام، اگر این روباه شهادت داد من به شما و خدا و پسر عمویت ایمان می آورم.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای اعرابی! آن روباه را بیاور. اعرابی گفت: می ترسم فرار

کند، زیرا خیلی تلاش کردم تا آن را گرفتم و می ترسم وقتی آن را بیرون می آورم، همه زحمت هایم به هدر برود، رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای اعرابی! ترس او فرار نمی کند؛ بلکه می ماند و به نبوت و به ولایت پسر عمویم شهادت می دهد.

اعرابی گفت: اگر فرار کرد؟ پیامبر صلی الله علیه و اله به او جواب دادند: اگر فرار کرد، کافی است برایت تصدیق کنی که من پیامبر خدا صلی الله علیه و اله نیستم و اگر فرار نکرد، اقرار می کند و برحق بودن ما را شهادت می دهد و اگر این کار را کرد، آن را به خاطر شهادتی که می دهد آزاد کن.

سپس اعرابی آن را خارج کرد و روی زمین گذاشت. پس رویه روی دو پایش ایستاد و صورتش را بر زمین مالید، سپس سرش را بالا آورد و به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح شهادت داد: (أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أنك محمدًا عبده ورسوله و صفیه سید المرسلین و أفضل الخلق أجمعین و خاتم النبیین و أشهد أن أخاك علی بن أبی طالب علی الوصف الذی وصفت بالفضل الذی ذکرتة و أن أولیائه فی الجنان مکرمون و أن أعدائه فی النار خالدون) شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و به درستی که تو محمد صلی الله علیه و اله بنده و فرستاده او و صفاتش و سرور پیامبران و بهترین خلق و خاتم انبیا هستی و شهادت می دهم برادرت علی بن ابی طالب وصی تو است با بهترین فضل که ذکر کردی و دوستانش در بهشت جاوید جای می گیرند و دشمنانش در جهنم جاوید می مانند.

وقتی اعرابی حرف های رویه را شنید با گریه گفت: من نیز شهادت می دهم همان گونه که رویه شهادت داد، سپس به یهودی ها رو کرد و گفت: وای بر حال شما! چه معجزه ای بهتر از این می خواهید تا ایمان بیاورید و اگر ایمان نیاورید همه شما به هلاکت خواهید رسید. پس آن ها نیز شهادت دادند و ایمان آوردند و به اعرابی گفتند: ای برادر عرب! برکت کار تو به خاطر روباهی که گرفتی زیاد شده است. (1)

(74)

(سخن گفتن دو کرک و سلام کردن آن ها به امام علی علیه السلام)

امام حسن عسگری علیه السلام می فرماید: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله در مسجد نشسته بودند، یکباره چوپانی در حالی که متعجب بود و با سرعت می آمد نزد ایشان مشرف شد؛ در حالی که گله اش را رها کرده بود و برای کار مهمی آمده بود. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله او را از دور دیدند، به اصحابش فرمودند: برای این

ص: 117

دوست شما یک اتفاق عجیب و عظیمی رخ داده است.

چوپان نزد پیامبر صلی الله علیه و اله ایستاد و سلام کرد و پیامبر صلی الله علیه و اله نیز جواب سلامش را دادند. و از او سؤال کردند: چرا ناراحت و متعجب هستی؟ چوپان جواب داد: یا رسول الله! امر عجیبی برایم اتفاق افتاده است. من یک چوپانم و چوپانی می کردم، یکباره گرگی به طرف گوسفندانم حمله ور شد. آن را با چوب دستی که داشتم فراری دادم؛ اما دوباره گرگ دیگری از طرف راست حمله ور شد، آن را نیز فراری دادم. سومین بار از طرف چپ حمله ور شد و خواست برّه ای را بگیرد، آن را نیز فراری دادم. بار آخر نیز حمله ور شد و برّه ای را گرفت و خواست با آن فرار کند، من دنبال او دویدم و با چوب دستی دنبالش کردم. ناگهان ایستاد و برّه را جلوی خود انداخت و به اذن خدای تبارک و تعالی با من به زبان عربی فصیح گفت:

آیا خجالت نمی کشی از این که نمی گذاری روزی ای را که خدا به من داده بپریم؟ آیا من احتیاج به غذا ندارم تا زنده بمانم؟ با خود گفتم خیلی عجیب است! این حیوان است و با من با زبان آدمی حرف می زند.

یهودی ها با این که کتاب هایی داشتند که در آن نوشته شده بود: پیامبر آخر الزمان خاتم الانبیا است، راست گوی راست گویان است، بهترین و اشرف مخلوقات خدای تبارک و تعالی است. پس آن را انکار کردند و دروغ گو خواندند و گفتند تو ساحر هستی و گفتند: ای چوپان! به او ایمان بیاور تا از عذاب ایمن شوی و اسلام بیاور تا از عذاب در امان باشی.

به او گفتم: به خدا قسم از سخنی که با من گفتی تعجب کردم و خجالت کشیدم، گوسفندانم فدایت، هر چه می خواهی از آن بخور، تو را دفع و منع نمی کنم. سپس گرگ به من گفت: ای بنده خدا! اگر از کسانی باشی که از آیات خداوند عبرت می گیرند و ایمان می آورند، نجات خواهی یافت؛ اما وای بر حال کسانی که آیات خداوند را نزد محمد صلی الله علیه و اله و برادرش علی بن ابی طالب می بینند و ایمان نمی آورند و هیچ کس فضیلت، علم و زهد و شجاعت او را ندارد و رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز امر فرمودند: با دوست او دوستی و با دشمن او دشمنی کنید. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: هیچ عملی از هیچ بنده ای پذیرفته نمی شود، مگر با دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام، پس کسانی که بر حقد ظلم کنند و حقدش را پایمال کنند، هیچ عملی از آن ها پذیرفته نمی شود و هر چند از اول دنیا تا روز قیامت عبادت کنند و همیشه نماز و روزه بگیرند، باز هم هیچ عملی از آن ها پذیرفته نخواهد شد.

ای چوپان! این عجیب است یا سخن گفتن من با تو؟ به او گفتم: آیا چنین می شود که حقدش را پایمال می کنند؟ جواب داد: بیشتر از این و آن را به شهادت می رسانند و فرزندان را نیز به شهادت

می‌رسانند و حریمش را اذیت می‌کنند و با همه این کارها باز هم می‌گویند که ما مسلمان هستیم و به دین اسلام ایمان آورده ایم در حالی که با سرورهای زمان شان این گونه رفتار می‌کنند و عجیب تر از آن موقع مرگ است که هیچ جرمی نداری؛ زیرا مواظب گله خود هستی، همانا خداوند ما را از گرگان آفرید. من و دیگران از مؤمنان هستیم و دوست داریم آن‌ها در روز فصل و قصاص در آتش بسوزند.

به او گفتم: تعدادی از این گوسفندان مال من و تعدادی دیگر بر گردنم امانت هستند، اگر امانتی بر گردنم نبود، پیش رسول خدا صلی الله علیه و اله می‌رفتم و این رویداد را به ایشان می‌گفتم. گرگ به من گفت: ای بنده خدا! نزد محمد مصطفی صلی الله علیه و اله برو و گوسفندان را پیش من رها کن تا چوبانی کنم. به او گفتم: چطور ممکن است آن‌ها را پیش تو بگذارم، در حالی که آن‌ها گوسفند هستند و تو گرگ؟

جواب داد: ای بنده خدا! همان کسی که مرا به زبان آورد و تو، شنیدی، مرا هم قوی ساخت تا امین باشم و از گله ات نگهداری کنم، آیا من به محمد صلی الله علیه و اله ایمان نیاورده‌ام؟ پس برو و ایشان را به این جا بیاور تا خبری درباره برادرش علی علیه السلام از طرف خدا به او بگویم، برو من از گله ات مواظبت می‌کنم. یا رسول الله! من گله ام را با گرگ و همسرش رها کردم و نزد شما آمدم.

راوی می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و اله به چهره های قوش نگاه کردند، در میان آن‌ها بعضی خوشحال بودند و آن مرد را الگو می‌دانستند و بعضی از آن‌ها ناراحت بودند و آن مرد را دروغ گو می‌پنداشتند و منافقان نیز مانند دوستان شان که دسته دوم بودند، می‌گفتند: پیامبر صلی الله علیه و اله این حرف‌ها را به این چوپان یاد داده تا بگوید و نادانان را گول بزند.

پیامبر صلی الله علیه و اله بعد از شنیدن حرف‌های قوش، تبسم نموده و فرمودند: اگر شک می‌کنید با من بیایید و با هم برویم به جایی که این دوست مان در آن جا بود.

او کسی است که دینم را سربلند می‌کند و عالم به تمام علوم است و در جنگ بهتر از او نیست. در مقابل دشمنان مانند شیر قدرتمند می‌ایستد و من به او ایمان آوردم، کسی که قبل از همه مردم برای رضای پروردگار به خدا ایمان آورد و کسی که خداوند آن را هلاک کننده اهل صفین قرار داده است، علی بن ابی طالب علیه السلام کسی است که خدا آن را چشم و گوش و دست و زبانم قرار داده که دینم را پیروز کند، هر کس مرا اذیت کند و با من دشمنی کند، به جنگ او می‌رود و مرا پیروز می‌گرداند، او کسی است که خداوند او را برای دوستانش زینت بهشت قرار داده و طبقات جهنم را به خاطر دشمنانش زیاد کرده و اگر شما با من دشمنی کنید، هیچ ترسی از شما ندارم و اگر همه خلائق هفت آسمان و هفت زمین و غیره که خدای تبارک و تعالی آن‌ها را آفریده است، بر علیه من جمع شوند نمی‌توانند بر من پیروز شوند؛ زیرا خدای جل جلاله، علی علیه السلام را برایم گذاشته است که او بر تمام

خلایق پیروز خواهد شد و مرا سربلند خواهد کرد و کلمات ابلیس لعین را از بین می برد.

سپس فرمودند: این چوپان این معجزه را با چشم خود دیده است، برویم و ما از نزدیک آن دو گرگ را ببینیم که از گوسفندان مراقبت می کنند. رسول خدا صلی الله علیه و اله بلند شدند و جماعتی از مهاجران و انصار همراه ایشان رفتند. وقتی به آن جا رسیدند، چوپان گفت: من در آن جا چوپانی می کنم. پس نزدیک و نزدیک تر شدند، منافقان گفتند: آن دو گرگ کجا هستند؟ وقتی به گوسفندان رسیدند دو گرگ را دیدند که از گوسفندان مراقبت می کردند بدون این که گوسفندی را خورده باشند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به همراهانش فرمودند: دوست دارید کسی دیگر را که با زبانش نگفته باشد ببینید؟ گفتند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله! پس فرمودند: دور من حلقه بزنید تا آن دو گرگ مرا نبینند، آن ها نیز همان کار را کردند. پس به چوپان فرمودند: ای چوپان! پیش آن دو گرگ برو و به آن ها بگو: آیا محمد صلی الله علیه و اله را که به نبوت او شهادت دادید و ایمان آوردید در این جمعیت می بینید؟ اگر هست او را پیدا کنید؟

چوپان نیز رفت و فرموده رسول خدا صلی الله علیه و اله را به آن ها رساند. آن گاه گرگ و همسرش آمدند و دور جماعت گشتند و پاها را بر زمین مالیدند و به صورت های شان نگاه کردند. وقتی به وقت دور جمعیت گشتند و اثری از پیامبر صلی الله علیه و اله نیافتند به وسط جمعیت حرکت کردند و پیامبر صلی الله علیه و اله را دیدند. با دیدن پیامبر صلی الله علیه و اله صورت های شان را بر زمین مالیدند و پا های رسول خدا صلی الله علیه و اله را بوسیدند و به اذن خدای تبارک و تعالی با هم گفتند: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ سَيِّدُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ) سلام بر تو ای فرستاده پروردگار عالم و سرور همه آفریده ها! سپس صورت های شان را بر زمین نهادند و کنار حضرت محمد صلی الله علیه و اله نشستند، سپس گفتند: ما این چوپان را پیش شما فرستادیم و به او گفتیم که شما چه کسی هستید.

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به اصحاب شان فرمودند: به درستی که چوپان راست گفته است و هیچ نصیبی برای کفار و منافقان نیست. پس فرمودند: آیا دوست دارید درباره حضرت علی علیه السلام بدانید؟ گفتند: بله، یا رسول الله صلی الله علیه و اله! پس فرمودند: دور امام علی علیه السلام را بگیرید و او را از این دو گرگ مخفی کنید. آن ها نیز این کار را انجام دادند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله صدا زدند: ای دو گرگ! همانا شما مرا به مردم نشان دادید و به نبوت ایمان آوردید، پس علی علیه السلام را نیز بین جمعیت پیدا کنید و به مردم نشان بدهید.

راوی می گوید: آن دو گرگ آمدند و بین جمعیت راه رفتند و به پاها و صورت های شان نگاه کردند تا وقتی که به امام علی علیه السلام رسیدند. وقتی ایشان را دیدند صورت های شان را بر خاک مالیدند در

حالی که می گفتند: سلام بر تو ای قسم دهنده خدا و معدن نهی (نهی از شرک به خدا) و محل دلیل و حجّت خدا و حافظ کتاب های آسمانی پیامبران پیشین و وصیّ محمد مصطفی صلی الله علیه و اله، سلام بر تو ای کسی که هر کسی تو را دوست داشت به سعادت خواهد رسید و هر کسی دشمن تو شد به نیستی و نابودی خواهد رسید. سلام بر تو ای کسی که اگر اهل زمین مانند اهل آسمان دوستش داشته باشند، همه آن ها پرهیزکار و انتخاب شده پروردگار دو عالم خواهند بود و ای کسی که هیچ چیز از عرش تا زمین را برای خود نخواست و همه آن را در راه خدا انفاق کرد، ای کسی که اسمش برگرفته از اسم خدای تبارک و تعالی و نامش علی و نام خداوند (علیّ اعلی) است!

پس جماعتی که با رسول خدا صلی الله علیه و اله بودند، خیلی تعجب کردند و گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! ما فکر می کردیم که این حیوانات فقط شما را می شناسند، فکر نمی کردیم علی علیه السلام را نیز بشناسند. پس فرمودند: اگر او را بین سایر حیوانات در دریاها و صحراها و آسمان ها و زمین ها و حجاب و کرسی می دیدید چه کار می کردید؟ به خدا قسم که من آن را در سدره المنتهی دیده ام، فرشته ای همانند علی علیه السلام وجود دارد و هر گاه فرشتگان مشتاق دیدار امام علی علیه السلام می شدند، آن فرشته را زیارت می کردند، پس هیچ تعجیبی ندارد که این دو گرگ علی علیه السلام را می شناختند؛ زیرا همه کس او را می شناسند و خدای تبارک و تعالی به امام علی علیه السلام تواضع کرده است.

به خدا قسم که خدا به خاطر تواضعش، درجه او را بالا برده است، راه های بهشت به اندازه صد هزار سال است و این تواضعی که می بینید (تواضع دو گرگ) کمی از راه آن بهشت را می پیماید. (1)

(75)

(سخن گفتن شترها و لباس ها با حضرت علی علیه السلام)

امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که جماعتی از یهود از امام علی علیه السلام در مورد احتجاج و معنی آیه مبارکه (الم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ) پرسیدند، امام علی علیه السلام تفسیر این آیه را برای یهود فرمودند، در همان حال خطیب بزرگوار شان گفت: ای علی علیه السلام! از این که نتوانستیم حجت خودمان را بر پاکنیم خوشحال مباش، چه چیزی داری که به ما نشان بدهی تا ما در برابر آن عاجز باشیم و بین ما و تو حجّت باشد بدون این که دلیل دیگری احتیاج داشته باشیم؟

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: حجت و برهانی را به شما نشان می دهم که از آن عاجز باشید و

ص: 121

آن یک معجزه آشکار است. سپس شترهای یهود را زدند و فرمودند: ای شترها به محمد صلی الله علیه و اله و وصیش شهادت بدهید؛ یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح و یک صدا گفتند: (صدقت، صدقت، صدقت یا وصی محمد و کذب هولاء الیهود) راست گفتمی، راست گفتمی، راست گفتمی ای وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله! و به درستی که این جماعت یهود دروغ گفته اند.

امام علی علیه السلام فرمودند: این یک حجت بود و اما دومین حجت من بر شما این است، پس فرمودند: ای لباس های یهود به محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و وصیش شهادت بدهید؛ یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی لباس های یهود با زبان فصیح و یک صدا گفتند: (صدقت، صدقت، صدقت یا علی تشهد أن محمداً رسول الله حقاً و أنك یا علی وصیه حقاً لم یثبت لمحمدٍ قدم فی مکرمه إلا و أنت وضعت قدمک علی موضع قدمه بمثل مکرمته فانتما شقیقان من أشرف أنوار الله تعالی و انتما فی الفضائل شریکان إلا أنه لا نبی بعد محمد صلی الله علیه و اله). راست گفتمی، راست گفتمی، راست گفتمی ای علی! ما شهادت می دهیم که محمد صلی الله علیه و اله فرستاده خدا برحق است و تو ای علی، وصی برحق او هستی و هیچ قدمی بر نمی داری مگر این که قدم خود را در جای قدمش قرار می دهی و شما دو نفر، دو برادر از انوار خدای تبارک و تعالی هستید و در فضایل نیز شریک هستید جز این که بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و اله پیامبری نیست.

پس یهود در مجادله شان شکست خوردند، به درستی که خدای تبارک و تعالی در قرآن فرمود: (لَا رِبَّ فِیهِ) هیچ تردیدی در آن نیست.

امام علی علیه السلام از حضرت محمد صلی الله علیه و اله و او نیز از معنی وحی از پروردگار عالم فرموده: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) (1) هدایت می کنند و دلیل و حجت شما برای متقین هستند. ای محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام! از انواع کفر بپرهیزید و از هر گونه گناه خود را نگه دارید و آشکارا گناه نکنید. (2)

(76)

(سخن گفتن گرگ با امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب با استناد از ابی عبدالله خلیلی از امام رضا علیه السلام از امام حسن علیه السلام روایت کرده است: روزی با پدرم امام علی علیه السلام در عقیق سفلی (3) بودم، یکباره گرگی آمد که از این جا به آن جا می پرید تا وقتی که پیش پدرم رسید و ایستاد. پس صورت خود را بر زمین می مالید و با زبانش پای مبارک پدرم را لیس می زد. پس ایشان به او فرمودند: ای گرگ! به اذن خدای تبارک و تعالی حرف

ص: 122

1- سوره یونس آیه 57

2- مدینه المعاجز، ص 40، معجزه 77

3- منطقه ای است در مدینه نزدیک قبرستان بقیع

بزن. پس گرگ به اذن خدای تبارک و تعالی گفت: (السلام عليك يا امير المؤمنين عليه السلام)

(77)

(سلام کردن شیر به حضرت امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب از جویریة پسر مسهر روایت کرده است: با امام علی علیه السلام به طرف بابل حرکت می کردیم، راهمان از یک جنگل می گذشت، وقتی به جنگل رسیدیم، شیری را دیدم که راهمان را بسته بود و هیچ کس نمی توانست از آن عبور کند، می خواستم برگردم که امام به من فرمودند: جویریة بن مسهر! ترس، همانا این سگ خدا است، سپس این آیه را تلاوت نمودند: (مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا تا آخر آیه) (1) ناگهان دیدم آن شیر به سوی ما آمد و بدنش را تکان داد، در حالی که به اذن خدای تبارک و تعالی می گفت: (السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته يا بن عم رسول الله) سلام بر تو ای امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو ای پسر عموی رسول خدا!

پس امام علی علیه السلام به او جواب دادند: (عليك السلام يا ابا الحارث ما تسيحك؟) سلام بر تو ای ابا حارث! تسیح تو چیست؟ او جواب داد: تسیح من این است: (سُبْحَانَ مَنْ بَسَنَى الْمَهَابَةَ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِ عِبَادِهِ مَتَى الْمَخَافَةَ) پاک و منزّه است خدایی که شجاعت را در وجود من و ترس را در وجود بندگانش قرار داده است. (2)

(78)

(سلام کردن شیر به امام علی علیه السلام)

صاحب ثاقب مناقب و ابن شهر آشوب و غیره با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند: روزی جویر خواست از نزد امام علی علیه السلام برود پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای جویر! می خواهی بروی؟ او عرض کرد: بله! می خواهم بروم.

پس به او فرمودند: در راه شیری جلوی راهت را می بندد. عرض کرد: چاره چیست؟ فرمودند: اگر آن شیر را دیدی به او بگو: (امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر تو سلام می رساند و برایم از تو امان گرفته است). جویر می گوید: من رفتم و در راه آن شیر را دیدم، خواستم برگردم، ولی سخنان امام علی علیه السلام به یاد آمد.

پس به او گفتم: ای ابا حارث! امیر المؤمنین علیه السلام به تو سلام می رساند و برایم از تو امان گرفته

ص: 123

1- سوره هود

2- مدینة المعاجز، ص 40، معجزه 77

است. یکباره آن شیر پنج بار نعره کشید و رفت. من نیز راهم را ادامه دادم و به آن جا که خواستم رسیدم. بعد از مدتی که به مدینه برگشتم، اتفاقی را که در راه برایم افتاده بود، برای امام علی علیه السلام بازگو کردم. آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: ای جویر! آیا می دانی آن شیر به تو چه گفت؟ عرض کردم: خیر! نمی دانم، پس فرمودند: به تو گفت: وقتی پیش امام علی علیه السلام رسیدی، سلام مرا به او برسان و پنج بار دستش را از طرف من بیوس. (1)

(79)

(سخن گفتن شیر با امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب می گوید: مفضل عیانی از جویریہ روایت کرده است: شیر بزرگی را دیدم که به سوی ما می آمد، وقتی آن شیر به ما رسید، چند بار نعره کشید و سرش را روی زمین مالید و با امام علی علیه السلام سخن گفت و امام علی علیه السلام نیز با آن شیر سخن گفتند، سپس آن شیر رفت.

آن گاه اصحاب با تعجب درباره گفت و گوی امام علی علیه السلام با شیر از ایشان سؤال کردند. ایشان فرمودند: آن شیر از چیزی شکایت می کرد. پس دعا کرد و گفت: خدا نکند یک نفر از ما بر این ملت مسلط شود، من هم بعد از دعایش آمین گفتم. (2)

(80)

(سخن گفتن امام علی علیه السلام با شیر)

ابن شهر آشوب از ابن جارود در روایتش می گوید: شیری از صحرا به طرف شهر می آمد، وقتی آن شیر به امام علی علیه السلام رسید، نزد ایشان ایستاد. آن گاه امام علی علیه السلام دست مبارکش را روی گوش شیر گذاشت و در گوش آن چیزی گفتند و شیر برگشت.

از ایشان سؤال کردیم: یا امیر المؤمنین! چه چیزی در گوش شیر گفتید که آن شیر به صحرا برگشت؟ حضرت فرمودند: در گوشش گفتم: ای شیر! وارد شهر من نشو و به شیرهای دیگر نیز بگو وارد شهر من نشوند، پس برگشت. (3)

ص: 124

1- مدینه المعاجز، ص 4، معجزه 78

2- مدینه المعاجز، ص، معجزه 79

3- مدینه المعاجز، ص 40، معجزه 80

(سخن گفتن و سلام کردن شیر با امام علی علیه السلام)

شیخ برسی با استناد از منقذ پسر ابقع که از خواص سرورمان امیر المؤمنین علیه السلام بود، روایت کرده است: در نیمه شعبان با مولایم علی علیه السلام در کوفه بودم، امام علی علیه السلام خواستند برای عبادت کردن از کوفه بیرون بروند، من نیز با آن حضرت علیه السلام حرکت کردم تا وقتی که به آن جایی که مولایم می خواست رسیدیم، ایشان از اسب پایین آمدند و من نیز پایین آمدم، ایشان مشغول وضو گرفتن و عبادت کردن شدند و من ریسمان اسب ها را گرفتم و آن ها را بستم و دوباره به حضرت علی علیه السلام ملحق شدم.

یکباره شنیدم اسب ها شیبه (1) می زنند، گویا می خواستند ریسمان ها را قطع و از ترس فرار کنند. پس به مولایم امام علی علیه السلام عرض کردم: مولای من! مثل این که اسب ها از چیزی ترسیده اند و می خواهند فرار کنند، نمی دانم چه چیزی آن ها را اذیت می کند، پس امام علی علیه السلام به صحرا رو کردند و فرمودند: قسم به پروردگار کعبه، آن چیزی که اسب ها از او می ترسند، شیر است.

سپس از محرابش بلند شدند و ذوالفقارش را با خود بردند و به سوی شیر حرکت کردند. سپس شیر را صدا زدند. شیر نزد ایشان آمد و دمش را روی زمین مالید، سپس اسب ها ساکت شدند. امام علی علیه السلام به شیر فرمودند: ای شیر! آیا نمی دانی که من شیر خدا، پدر اثمال (2) پدر قسور (3) و حیدر کرار هستم؟ چرا دنبال ما آمدی؟ سپس فرمودند: بار الها! زبانش را باز کن تا با من سخن بگوید. یکبار به اذن خدای تبارک و تعالی شیر گفت: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ يَا سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عِلْمِ النَّبِيِّينَ) سلام بر تو ای امیر المؤمنین و ای سرور اوصیا و ای وارث علم انبیا! من از ده فرسخی شما را دیدم و دنبالتان آمدم و با خود گفتم، اگر نزد آن ها نصیبی برای من بود، آن را می برم اگر نه، راهم را ادامه می دهم.

امام علی علیه السلام فرمودند: ای شیر! آیا نمی دانی من پدر یازده ائمه هستم؟ سپس دست مبارک شان را دراز کردند و شیر را از پشم کمرش گرفتند و نزد خود آوردند و روی پیشانی اش مسح کشیدند و به او فرمودند: ای شیر! تو سگ خدای تبارک و تعالی در زمین هستی و من شیر خدا هستم.

سپس گفت: ای مولای من! گرسنه ام، گرسنه ام، امام علی علیه السلام دلش به حال شیر سوخت و برای

ص: 125

1- شیبه: صدای اسب

2- اثمال: امام حسن علیه السلام، در برخی نسخه ها به جای اثمال (اشبال) دارد.

3- قسور: امام حسین علیه السلام

او دعا کردند و فرمودند: (اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ) بار الها! رزق و روزی اش را به حق محمد و آل محمد به او برسان!

راوی می گوید: وقتی متوجه شیر شدم، دیدم که او چیزی شبیه گوشت می خورد. پس وقتی تمام شد، بلند شد و بین دستان مبارک امام علی علیه السلام ایستاد و گفت: ای مولای من! ما از جمع وحوش (حیوانات وحشی) گوشت دوستان اهل بیت علیه السلام را نمی خوریم؛ زیرا به خاطر دوستی آن ها به اهل بیت زنده ایم.

سپس امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای شیر به کجا می روی و در کجا زندگی می کنی؟ عرض کرد: ای سرورم! همانا من و خانواده ام در شام بر دشمنان شما و اهل بیت شما مسلط هستیم و بر آن ها حمله می کنیم و آن ها را به هلاکت می رسانیم و گوشت های شان را می خوریم. پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: چرا به کوفه آمده ای؟ عرض کرد: ای مولای من! من به خاطر شما از شام به حجاز (مدینه) رفتم، شما را در آن جا ندیدم، پس برگشتم در راه شما را دیدم و پشت سرتان آمدم تا به شما رسیدم و اکنون می خواهم به قادسیه بروم تا مردی از منافقان را که در جنگ صفین با شما جنگ کرد و نامش سنان بن مالک است بخورم. او اهل شام است، پس خداحافظی کرد و به طرف قادسیه رفت.

راوی می گوید: از سخن گفتن مولایم با شیر تعجب کردم، پس امام علی علیه السلام فرمودند: آیا از این کار تعجب می کنی؟ آیا برگشتن خورشید یا ظاهر کردن چشمه ها عجیب تر از آن نیست؟ قسم به خدایی که دانه را آفرید و آن را شکافت و رویاند، اگر دوست داشتم چیزهایی را که پیامبر صلی الله علیه و اله به من یاد داده بود به مردم نشان بدهم همه مردم کافر می شدند.

سپس به محرابش برگشتند و مشغول عبادت کردن شدند. بعد از چند ساعت به طرف قادسیه حرکت کردم و قبل از اذان به آن جا رسیدم وقتی به آن جا رسیدم، شنیدم مردم می گفتند یک شیر به سنان بن مالک حمله ور شده و آن را خورده است، چه کسی می خواهد به آن نگاه کند؟ ایشان رفتند و من هم دنبال شان رفتم تا به شخصی رسیدم که شیر آن را دریده بود، وقتی به او نگاه کردم، دیدم آن شیر، هیچ چیز از او باقی نگذاشته به جز ناخن ها، سر و استخوان هایش، پس مردم سر و استخوان هایش را جمع کردند.

من نزد امام علی علیه السلام برگشتم و آن ها نیز دنبال من آمدند و استخوان های آن لعین را نیز همراه شان آوردند، من اتفاقی که برای عمومی شان افتاده بود بازگو کردم و قضیه شیر را به آن ها گفتم، وقتی حرف هایم را شنیدند، سر و استخوان های آن لعین را لگدمال کردند و او را لعن کردند.

امام علی علیه السلام وقتی آن ها را دیدند، بلند شدند و خطبه ای ایراد فرمودند: اول خدای تبارک و

تعالی را ستایش کردند، سپس به مردم فرمودند: ای مردم! هر کس با ما دشمنی کند وارد جهنم خواهد شد و هر کس مرا دوست داشته باشد، وارد بهشت خواهد شد و من تقسیم کننده بهشت و جهنم هستم. طرف راستم بهشت قرار دارد که برای دوستان من است و طرف چپم جهنم قرار دارد که برای دشمنان من است. وقتی قیامت بر پا شد به جهنم می گویم: این برای تو است و این برای من است تا وقتی که شیعیانم را جدا می کنم و آن ها مانند برق و پرند تیز پرواز یا رعد و برق عاصف و اسب تیزرو از پل صراط عبور می کنند.

راوی می گوید: بعد از تمام شدن خطبه امام علی علیه السلام، جمعیت حاضر بلند شدند و گفتند: خدا را سپاس می گوئیم که شما را از همه خلقت افضل و برتر نموده است، سپس این آیه را تلاوت کردند: (الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدَ جَمَعُوا لَكُمْ فَآخَشَوْهُمْ فَرَّادَهُمْ إِيْمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ وَابَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ). (1)

(82)

(سخن گفتن گاو و سلام کردن آن به امام علی علیه السلام)

محمد پسر حسن صفار با استناد از ابن کثیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: سه حیوان در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله سخن گفتند؛ شتر، گرگ و گاو که سخن گفتن شتر و گرگ در معجزه های قبلی آورده شد تا وقتی که فرمودند: اما سخن گفتن گاو، به خاطر این که به خدا و پیامبر صلی الله علیه و اله ایمان آورد و آن گاو در نخلستان ابن سالم بود که با زبان فصیح عربی صدا زد: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ وَ عَلِيِّ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ) خدایی جز الله پروردگار عالم نیست و محمد صلی الله علیه و اله فرستاده و سرور انبیا و علی علیه السلام سرور اوصیا است. این حدیث در کتاب اختصاص در بسائر درجات نیز با استناد از امام صادق علیه السلام روایت شده است. (2)

(83)

(سخن گفتن فیل ها با امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را برای جنگ با جلندی کرکر دنبال عمار یاسر فرستادند، بین لشکر اسلام و مشرکین جنگ

ص: 127

1- سوره مبارکه آل عمران آیات 173-174

2- مدینه المعاجز، ص 31، معجزه 82

سختی رخ داد. جلندی غلامش (کندی) را صدا زد و به او گفت: ای کندی! برو به جنگ شخصی که عمامه سیاه و اسب شهباء دارد.

وقتی او را دیدی با او جنگ کن. اگر او را اسیر کردی یا به قتل رساندی، دخترم را به عقد تو در می آورم. دختری که به پسر پادشاهان جهان نداده ام. کندی که فیل های زیادی داشت، بر فیل سفیدی سوار شد و سی فیل نیز با خود همراه کرد، آن گاه با فیل هایش به طرف لشکر اسلام حمله ور شد.

وقتی امام علی علیه السلام این صحنه را مشاهده کردند، از اسب شان پایین آمدند و عمامه خود را در آوردند و بر اسب سوار شدند و نزدیک فیل ها رفتند و با فیل ها حرف زدند، با سخنی که هیچ کس معنای آن را نمی دانست. یکباره بیست و نه فیل از آن سی فیل به طرف لشکر مشرکین حمله ور شدند و آن ها را به درک واصل کردند.

سپس برگشتند و با زبان فصیح عربی با امام علی علیه السلام حرف زدند، طوری که هیچ کس معنای آن را نمی دانست. آن ها گفتند: ای علی علیه السلام ما حضرت محمد صلی الله علیه و اله را می شناسیم و به پروردگارش ایمان آورده ایم، به جز این فیل سفید که محمد و آل محمد را نمی شناسد. پس امام علی علیه السلام پیشانی بند شان را که فقط در لحظه هایی که خشمگین هستند استفاده می کنند، بر پیشانی شان بستند و به آن فیل سفید رو کردند و با ذوالفقار یک ضربه به آن فیل سفید زدند و سر از تنش جدا کردند و فیل مانند کوه روی زمین افتاد و کندی را از روی آن فیل برد و خواست به هلاکت برساند، یکباره به رسول خدا صلی الله علیه و اله وحی شد و جبرئیل به ایشان خبر دادند. ناگهان صدای رسول خدا صلی الله علیه و اله از مدینه تا عمان به گوش امام علی علیه السلام رسید که فرمود: ای علی! او را نکش؛ زیرا او اسیر تو است.

کندی به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای علی علیه السلام! این کیست که به شما چنین می گوید؟ حضرت به او فرمودند: وای بر تو ای کندی! نگاه کن، یکباره خدای تبارک و تعالی و حجاب را برداشت و رسول خدا صلی الله علیه و اله را در مدینه، به کندی و اصحابش که در عمان بودند، نشان داد.

سپس کندی عرض کرد: یا ابالحسن علیه السلام این کیست؟ حضرت فرمودند: این سرور ما و همه عالم، رسول خدا صلی الله علیه و اله است. فرمودند: چهل روز راه است. عرض کرد: ای ابالحسن علیه السلام! همانا خدای شما عظیم و والا است و پیامبران پیامبر عظیم الشان و کریمی است. پس دستت را دراز کن تا ایمان بیاورم، پس گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنْكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَبَّتِ اللَّهُ وَ وَصَّى رَسُولَ اللَّهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ وَ أَخِيهِ) شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و همانا تو سرور مؤمنان و حجت خدا و وصی و پسر عمو و برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله هستی. آن گاه امام

علی علیه السلام به طرف قلعه جلندی رهسپار شدند و آن قلعه را فتح کردند و بعضی ها را به درک واصل کردند و بقیه آن ها ایمان آوردند و جلندی را نیز به هلاکت رساندند و دخترش را به او دادند و قلعه را نیز به کندی دادند و آن قلعه به مسلمانان تعلق گرفت و همیشه به آن جا می رفتند. (1)

(84)

(سخن گفتن مرغابی ها با امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب از محمد بن پسر وهبان ذهلی از براء پسر عازب در روایتی درباره امیر المؤمنین علیه السلام می گوید: روزی یک دسته مرغابی از بالای سرمان گذشتند. و یکباره صدا زدند. امیر المؤمنین به لشکرش فرمودند: به درستی که این دسته مرغابی بر من و شما سلام کردند.

آن گاه منافقان گفتند: چطور ممکن است؟ امام علی علیه السلام به قنبر فرمودند: ای قنبر! با صدای بلند بگو: ای مرغابی ها! دعوت امیر المؤمنین و برادر فرستاده پروردگار را اجابت کنید. قنبر با صدای بلند آن ها را صدا زد، ناگهان آن مرغابی ها دور سر مبارک امام علی علیه السلام حلقه بستند. امام علی علیه السلام به قنبر فرمودند: به آن ها بگو پایین بیایند.

راوی می گوید: وقتی قنبر به آن ها گفت، مرغابی ها پایین آمدند و مانند یک فرش بر صحن مسجد پهن شدند. سپس امیر المؤمنین با آن ها سخن گفتند، سخنی که ما معنای آن را نمی دانستیم و مرغابی ها نیز گردن های خود را تکان می دادند.

سپس به آن ها دستور دادند به اذن خداوند متعال سخن بگویند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح عربی همه با هم یک صدا گفتند: (السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَي خَلْقِهِ أَجْمَعِينَ) سلام بر تو ای سرور مؤمنان و ای سرور اوصیا و حجّت خدا بر تمام خلائق. (2)

(85)

(سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی)

صاحب روضة الفضائل و شیخ برسی با استناد از امام حسن عسکری علیه السلام از پدرانش از امام حسین علیه السلام روایت کرده اند: روزی با پدرم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودم، یکباره متوجه شدم یک جوجه تیغی روی زمین می غلتد، امام علیه السلام جلوی آن ایستادند و به او گفتند: (سلام علیک ایها الدراج) سلام بر تو ای جوجه تیغی!

ص: 129

1- مدینه المعاجز، ص 41، معجزه 83

2- مدینه المعاجز، ص 41، معجزه 84

جوجه تیغی گفت: (عَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ) سلام بر شما ای امیر المؤمنین و رحمت و برکات خدا بر شما باد! سپس امام علی علیه السلام به آن جوجه تیغی فرمودند: ای جوجه تیغی! در این مکان بدون آب و علف چه کار می کنی؟ عرض کرد: مولای من! چهار صد سال است که این جا زندگی می کنم و خدا را تسبیح می گویم و بر حق، عبادتش می کنم.

حضرت به او فرمودند: آب و غذایت را چگونه تهیه می کنی؟ عرض کرد: ای مولای من! قسم بر کسی که پسر عمویت، محمد مصطفی صلی الله علیه و اله را بر حق به پیامبری فرستاد و تو را وصی و جانشین او قرار داد، هنگامی که گرسنه می شوم، برای شیعیان شما دعا می کنم و خدا به خاطر همین دعا کردن مرا سیر می کند و هر وقت تشنه می شوم، بر دشمنان شیعیان تان لعنت می فرستم و خدا به خاطر آن، مرا سیراب می کند.

در روایتی دیگر نیز آمده است: آن جوجه تیغی شعری به این مضمون سرود:

أيها السائل عما *** دونه النجم العلي

إنما استخبرت عنه *** واضح الامر العلي

خير خلق الله من *** بعد النبيين علي

و به فاز الموالى *** و به ضل الغوى

هكذا خبرنا *** عن ربه الهادي النبي

لم يحد عنه *** و عن ابناؤه الا الشقي

(86)

(سخن گفتن امام علی علیه السلام با جوجه تیغی)

مشارق انوار با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: نزد مولایم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودم، ایشان در سرزمین بی آب و علفی مشغول عبادت بودند، پس در همان حال یکباره یک جوجه تیغی دیدند.

حضرت به او فرمودند: ای جوجه تیغی! چند سال است در این صحرا بدون آب و علف زندگی می کنی و آب و غذایت را چگونه تهیه می کنی؟ آن گاه به اذن خدای تبارک و تعالی جوجه تیغی گفت: سلام بر تو ای امیر المؤمنین! من چهار صد سال است در این صحرای بی آب و علف زندگی می کنم، هر وقت گرسنه می شوم بر شما و اهل بیت شما صلوات می فرستم و سیر می شوم و هر وقت تشنه می شوم بر دشمنان شما و دشمنان اهل بیت شما لعن می فرستم و سیراب می شوم. (1)

ص: 130

(سخن گفتن اسب با امام علی علیه السلام)

امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیرش آورده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله از طرف خدای تبارک و تعالی مأمور شدند برای ابلاغ دین از مدینه بیرون بروند. پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! جبرئیل امین علیه السلام بر من نازل شد و گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! علی اعلی بر تو سلام می رساند و می فرماید: ای محمد صلی الله علیه و اله از این دو یکی را انتخاب کن؛ یا از مدینه بیرون برو و علی علیه السلام را جانشین خود بگذار یا این که علی علیه السلام برود و تو بمانی که علی علیه السلام در انتخاب این دو مختار است و باید این کار انجام بشود و هیچ کس پاداش آن را نمی داند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله از مدینه بیرون رفتند و اهل مدینه که بعضی از آن ها منافق بودند، گفتند: پیامبر صلی الله علیه و اله از دوستی و همراهی علی علیه السلام خسته شده و دوست ندارد با او راه برود. این حرف ها به گوش امام علی علیه السلام رسید، ایشان خیلی متأثر و دل‌تنگ شدند. پس دنبال پیامبر صلی الله علیه و اله رفتند. وقتی به پیامبر صلی الله علیه و اله رسیدند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای علی علیه السلام! چرا جایت را رها کردی؟ مگر نگفته بودم باید یک نفر از ما در مدینه بماند؟

امام علی علیه السلام حرف های منافقان را برای پیامبر صلی الله علیه و اله بازگو کردند. پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای علی علیه السلام! آیا دوست داری در نزد من به منزلت هارون به موسی علیه السلام باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست؟ حضرت علی علیه السلام عرض کردند: بله یا رسول الله! پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: پس به جای خودت برگرد!

امام علی علیه السلام نیز برگشت. منافقان توطئه کرده بودند تا امام علی علیه السلام را به قتل برسانند. آن ها گودال عمیقی به عرض پنجاه ذراع (1) کنده و آن را با برگ های نخل و خاک پوشاندند. آن گودال در راه امام علی علیه السلام بود و غیر از این هیچ راه ورودی به مدینه وجود نداشت و اگر امام علی علیه السلام با اسبش از این راه می آمد در آن گودال می افتاد، سپس او را سنگ باران می کردند، تا جان بدهد.

وقتی امام علی علیه السلام به گودال رسیدند، اسبش ایستاد و پاهایش به زمین میخکوب شد. امام علی علیه السلام هر چقدر خواستند اسب را به حرکت درآورند نتوانستند. آن گاه آن اسب گوش هایش را تکان داد و گردنش را بالا آورد و به اذن خدای تبارک و تعالی زبان باز کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! منافقان در این جا گودالی به عرض پنجاه ذراع حفر کرده اند و در کمین نشسته اند که اگر شما در آن بیفتید شما را با سنگ بزنند و بکشند.

ص: 131

1- ذراع: واحد اندازه گیری عرب ها است و هر ذراع 50 سانتیمتر است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: خدا از این که مرا از توطئه منافقان آگاه کردی به تو جزای خیر بدهد. اسب امام علی علیه السلام از ترس افتادن در گودال راه رفت. امام علی علیه السلام فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالی راه برو و نترس؛ زیرا خدای تبارک و تعالی زمین را سفت کرده است.

آن گاه اسب راه رفت و از گودال عبور کرد، هنگامی که از گودال گذشتند حضرت علی علیه السلام در گوش اسب گفتند: این معجزه برای تو است به خاطر این که از ترس افتادن من در گودال، ایستادی، خداوند به تو جزای خیر بدهد!

همراهان امام علی علیه السلام نیز عبور کردند، سپس حضرت به آن ها فرمودند: این جا را برایم نمایان کنید. آن ها نیز این کار را کردند و خاک را کنار زدند. سپس برگ ها را برداشتند، یکباره با تعجب دیدند گودالی عمیق حفر شده است که هیچ کس نمی توانست از آن عبور کند. آن گاه قوم با تعجب گفتند: چطور ممکن است کسی از این گودال عبور کند؟

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: آیا می دانید چه کسی این کار را کرده است؟ عرض کردند: ما نمی دانیم چه کسی این گودال را کنده است. حضرت فرمودند: اسب من (شهباء) می داند چه کسی این کار را کرده است. آن گاه به شهباء فرمودند: ای شهباء! به آن ها بگو چه کسی این کار را کرده است. پس به اذن خدای تبارک و تعالی گفت: فلانی و فلانی و نام ده نفر را ذکر کرد، سپس گفت آن ها بیست و چهار نفر بودند که خواستند پیامبر صلی الله علیه و اله را به قتل برسانند؛ ولی نقشه آن ها نقش بر آب شد و خداوند به وسیله این اسب به من خبر رساند و بر پیامبرش صلی الله علیه و اله وحی نمود و بدانید همیشه کافران شکست خواهند خورد و مسلمانان پیروز خواهند شد.

بعضی از آن قوم به ایشان عرض کردند: ای امیر المؤمنین علیه السلام! باید یک نفر را دنبال رسول خدا صلی الله علیه و اله بفرستیم و ایشان را از این توطئه با خبر کنیم. حضرت علی علیه السلام به آن ها جواب دادند: خداوند بر ایشان وحی نموده که آن سریع تر و بهتر از پیک (1) شما است. (2)

(88)

(سخن گفتن سنگ ها و مردگان با آن حضرت علیه السلام و مستجاب شدن دعای ایشان)

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید: خدای تبارک و تعالی هر معجزه ای را که به پیامبران پیشین دادند به حضرت محمد صلی الله علیه و اله و حضرت علی علیه السلام نیز دادند و حتی عظیم تر از آن معجزات را به آن ها دادند.

ص: 132

1- پیک: شخصی است که با اسب تیزرو، نامه و پیام را می رساند.

2- مدینه المعاجز، ص 42، معجزه 87

سؤال شد: یابن رسول الله! خداوند عزّ و جل چه معجزه ای به حضرت محمّد صلی الله علیه و اله و حضرت علی علیه السلام داده است که معادل معجزات حضرت عیسی علیه السلام از جمله، زنده کردن مردگان، بینا شدن کور، سخن گفتن لال، شفای بیماران و خبر دادن از غیب باشد؟

حضرت در جواب آن ها فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و اله در مکه راه می رفتند و امام علی علیه السلام همراهش بودند و عمویش ابو لهب نیز پشت سر آن ها راه می رفت؛ در حالی که بر آن ها سنگ پرتاب می کردند و صدا می زد: ای اهل قریش! این دو نفر ساحر و دروغ گو هستند و بعد، آن قوم جمع شدند و بر آن ها سنگ انداختند.

بعضی ها می گفتند: یا علی! تو هنوز جوانی و به پیامبر متعصّب هستی. پس، از دفاع کردن از رسول خدا صلی الله علیه و اله دست بکش و به ما بپیوند. هرگز هیچ حادثه ای برای تو به وجود نخواهد آمد. آن گاه امام علی علیه السلام با صدای بلند به آن ها فرمودند: آیا دوست دارید چیزی را به شما نشان بدهم که همه شما دهان تان را از تعجب باز کنید؟

آن ها نیز همراه ایشان راه می رفتند تا از مکه خارج شدند، در همان حال که حرکت می کردند سنگ های بزرگ از بالای کوه ها به سوی حضرت محمّد صلی الله علیه و اله و حضرت علی علیه السلام پرتاب می شدند.

قریش گفتند: اگر این سنگ ها روی آن ها بیفتد از بین خواهند رفت و ما از دست آن ها راحت خواهیم شد. آن ها به خاطر افتادن سنگ ها از پیامبر صلی الله علیه و اله دور شدند. آن سنگ ها وقتی نزدیک پیامبر و امام علی علیه السلام رسیدند، جلوی دیدگان همه قوم از حرکت می ایستادند و می گفتند: (السلام علیک یا محمّد بن عبدالله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف، السلام علیک یا رسول الله ربّ العالمین و خیر الخلق اجمعین، السلام علیک یا سید الوصیین و یا خلیفه رسول ربّ العالمین) سلام بر تو ای محمّد، پسر عبدالله، پسر عبد المطلب، پسر هاشم، پسر عبد مناف! سلام بر تو ای فرستاده پروردگار جهانیان و بهترین خلق و سلام بر تو ای سرور اوصیا و جانشین فرستاده پروردگار جهانیان!

وقتی قوم قریش شنیدند که سنگ ها چه چیزی گفتند، آن ده نفر گفتند: این سنگ ها نیستند که با ما سخن می گویند، بلکه چند مرد پشت سنگ ها مخفی شده اند و محمّد آن ها را در گودالی قرار داده است تا با ما حرف بزنند و ما را گول بزنند. پس در همان لحظه سنگ ها روی آن ده نفر سرازیر شدند و آن ها را به درک واصل کردند.

وقتی خبر به مکه رسید، فامیل آن ده نفر برای خون خواهی پیش پیامبر صلی الله علیه و اله رفتند؛ در حالی که می گفتند: محمّد آن ها را کشته است و اگر می گوید سنگ روی آن ها افتاده است، این حرف یک دروغ محض است. پس یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی جنازه های آن ها گفتند: محمّد صلی الله علیه و اله راست

می گوید و شما دروغ می گوید آن ده نفر متوجه شدند چیز سنگینی روی آن ها افتاده است و آن چیزی را که بالای سرشان بود بالا زدند و بیرون آمدند و گفتند: ما نمی خواهیم دشمنان خدا بر ما حمله ور شوند، پس در همان جا مردند.

ابو جهل لعین گفت: به درستی که این از سحر و جادوگری محمّد صلی الله علیه و اله است. اگر راست می گوید از او بخواهید که آن ها را زنده کند. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای ابو الحسن! شنیدی منافقان چه گفتند؟ ایشان عرض کردند: بله، یا رسول الله! شنیدم چه گفتند چاره چیست؟ حضرت فرمودند: ای علی! چند جا از بدنت زخمی شده؟ حضرت علی علیه السلام عرض کردند: چهار جای بدنم زخمی شده. پیامبر فرمودند: من شش جا از بدنم زخمی شده است، پس از خدا بخواهیم به تعداد زخم هایی که در بدن ما ایجاد شده به همان تعداد از این ده نفر برایمان زنده کند.

ناگهان به اذن خدای تبارک و تعالی شش نفر به تعداد زخم های پیامبر زنده شدند و چهار نفر دیگر نیز به تعداد زخم های بدن امام علی علیه السلام زنده شدند. سپس بلند شدند و گفتند: ای مسلمانان! به درستی که حضرت محمد صلی الله علیه و اله و حضرت علی علیه السلام شأن عظیمی دارند. حضرت محمّد صلی الله علیه و اله را دیدیم که در بیت المأمور (1) و نزد عرش روی تختی نشسته و حضرت علی علیه السلام نیز در کنار ایشان نشسته اند و همه فرشتگان هفت آسمان دور آن ها طواف می کردند و بر آن ها صلوات می فرستادند و خدا را به حق ایشان قسم می دادند تا حوائج آن ها را برطرف کند.

سپس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: روزی جبرئیل علیه السلام نزد رسول خدا می آمد؛ در حالی که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام زیر کسا بودند، آن گاه گفت: بار الها! این ها خانواده من هستند. من با کسی که با آن ها جنگ کند مبارزه می کنم و با کسی که با آن ها محبت و دوستی کند دوست هستم. پس خدایا! تو نیز با دشمنان شان دشمن و با دوستان شان دوست باش و جنگ کن با کسانی که با آن ها جنگ می کنند.

خداوند فرمودند: ای محمّد! من این کار را دوست دارم؛ آن گاه ام سلمه خواست زیر عبا وارد شود، پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: این جا برای تو نیست؛ هر چند که از بهترین زنان من هستی. آن گاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله مرا از خود قرار بده (بگذار من نیز زیر عبا بیایم)، رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: به تو اجازه می دهم داخل شوی، جبرئیل نیز زیر عبا رفت و مدتی ماند، سپس بیرون آمد و به آسمان پرواز کرد؛ وقتی فرشتگان هفت آسمان او را دیدند، خیلی تعجب کردند؛ زیرا وقتی از پیش آن ها به زمین رفته بود به این زیبایی و قشنگی نبود. از او سؤال

ص: 134

1- بیت المأمور جایی است که در آسمان که فرشتگان رو به آن نماز می خوانند و آن بالای بین الله الحرام است.

کردند: ای جبرئیل! وقتی از پیش ما رفتی، نور و جمالت این طور نبود، کجا رفتی که این طور شدی؟

جبرئیل جواب داد: چگونه این طور نباشم در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله اجازه دادند من از آل محمد و اهل بیتش باشم. پس فرشتگان حجاب و کرسی و عرش گفتند: حق برای تو است، این شرعی است که تو بر آن قرار گرفته ای. همانا وقتی امام علی علیه السلام به جنگ می رفت، جبرئیل علیه السلام در طرف راستش و میکائیل علیه السلام طرف چپش و اسرافیل علیه السلام پشت سرش و عزرائیل علیه السلام جلوی ایشان حرکت می کردند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله در مکه بودند، مشرکان گفتند: ای محمد! پروردگار ما هبل (1) است. او است که مریض های ما را شفا می دهد و زخم های بدن مان را معالجه می کند. پیامبر به آن ها فرمودند: این کارهایی که گفتید، مال خداوند عزوجل است نه بت شما. آن ها گفتند: تو را به خاطر این که خدای ما (هبل) را در شفای بیماری، فلج، نابینایی و کرو لالی ناتوان دانستید، نفرین می کنیم.

پیامبر صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: او نمی تواند و فقط و فقط خدا می تواند این کار را انجام بدهد، آن ها گفتند: ای محمد صلی الله علیه و اله! اگر به خدای خود اعتقاد داری از او بخواه که ما را به آن بیماری که گفتیم مبتلا کند تا ما پیش هبل برویم و از او شفا بطلبیم و به تو ثابت کنیم که هبل شریک پروردگار تو است. آن گاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کرد: یا محمد صلی الله علیه و اله! بعضی از آن ها را نفرین کن و علی علیه السلام نیز بعضی دیگر از آن ها را نفرین کند. سپس پیامبر بیست نفر از آن ها و علی علیه السلام نیز ده نفر از آن ها را نفرین کردند.

قبل از این که آن ها بتوانند از جای خودشان حرکت کنند به آن مرض هایی که خودشان گفته بودند مبتلا شدند و هیچ جایی از بدن شان سالم نماند. آن گاه جبرئیل علیه السلام آن ها را پیش هبل برد و به هبل گفت: ای هبل! این ها نفرین شده حضرت محمد صلی الله علیه و اله و حضرت علی علیه السلام هستند، پس آن ها را شفا بده!

پس هبل به آن ها گفت: ای دشمنان خدا! من هیچ قدرتی ندارم، کسی که خدای تبارک و تعالی بر تمام خلائق فرستاده، بهترین و برترین انبیا اگر او لب تکان دهد، تمام اجزای من متزلزل خواهد شد و از بین خواهد رفت. گویا از ابتدا وجود نداشته ام و اگر خدای تبارک و تعالی آن کار را با من انجام دهد، بزرگ ترین تگه من کوچک تر از یک صدم گندم خواهد شد.

وقتی آن ها این حرف ها را از هبل شنیدند، پیش رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند و عرض کردند: یا رسول الله! امیدمان از هبل قطع شده، و فقط به شما امید داریم، پس از خدا بخواه که ما را شفا بدهد، ما دیگر به آن چیزی که اعتقاد داریم، بر نمی گردیم و دوستان مان نیز بر نخواهند گشت.

ص: 135

1- هبل: یکی از بت های معروف مشرکان مکه بود.

آن گاه آن بیست نفر را نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آوردند و حضرت برای آن ها دعا کردند و خدا آن ها را شفا داد، سپس ده نفر دیگر را نزد امام علی علیه السلام آوردند و امام علی علیه السلام نیز برای آن ها دعا کردند و خداوند آن ها را شفا داد و از زمان اول شان هم بهتر شدند.

یک روز رسول خدا صلی الله علیه و اله جماعتی را دیدند و به آن ها فرمودند: ایمان بیاورید! آن ها گفتند: ایمان آوردیم. سپس به آن ها فرمودند: آیا دوست دارید چیزی را به شما نشان بدهم که ایمانتان استوار تر شود؟ عرض کردند: بله، یا رسول الله صلی الله علیه و اله! سپس فرمودند: فلان شخص، دیروز چنین غذایی خورده و این قدر باقی مانده است و فلان شخص، دیشب شام چنین غذایی خورده و این قدر باقی مانده و فلان شخص برای بیماری اش چنین دوايي خورده و چقدر باقی مانده است.

پس سی نفر از آن ها را نام بردند و فرمودند چه غذایی خورده اند، سپس فرمودند: ای فرشتگان! بقیه غذاها و دواهای این افراد را با ظرف ها و سفره های شان برایم حاضر کنید!

فرشتگان نیز رفتند و همه ظرف ها و بقیه غذاها را نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آوردند و گفتند: این سفره ها و ظرف ها و بقیه غذاها و دواهای شان است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به یکی از غذاها فرمودند: ای غذا! به آن ها بگو چه کسی از تو خورده است؟ غذا نیز به اذن خدای تبارک و تعالی گفت: فلانی و فلانی و فلانی از من خورده اند و این مقدار از من باقی مانده است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن غذا فرمودند: من چه کسی هستم؟ غذا جواب داد: تو رسول خدا صلی الله علیه و اله هستی. سپس فرمودند: این شخص کیست؟ و با دست شان به امیر المؤمنین اشاره کردند. غذا جواب داد: این برادر تو، سرور اولیا، بهترین وزیر و جانشین تو و سرور اوصیا است.

(89)

(سخن گفتن کوه ها سنگ ها و درختان و اعتراف آن ها)

امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند: یهود برای کشتن رسول خدا صلی الله علیه و اله نقشه کشیده بودند، هفتاد هزار نفر از قوی ترین و شجاع ترین آن ها جمع شدند و با شمشیرهای برهنه و تیز شده آماده شدند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله بالای کوه رفتند، آن ها دور کوه حلقه زدند و خواستند ایشان را به قتل برسانند.

آن گاه خدای تبارک و تعالی آن قدر کوه را دور کرد تا دست یهود به رسول خدا صلی الله علیه و اله نرسد هر چقدر بالای کوه می رفتند، به رسول خدا صلی الله علیه و اله نمی رسیدند؛ در حالی که فاصله آن ها تا رسول خدا صلی الله علیه و اله بسیار کم بود؛ ولی قدرت خداوند متعال این کار را انجام داده بود تا کوه امتداد پیدا کند. رسول

ص: 136

خدا صلی الله علیه و اله ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالی را می گفتند و از کوه پایین می آمدند. آن ها نیز به دنبال ایشان پایین آمدند و به رسول خدا صلی الله علیه و اله رسیدند.

خواستند ایشان را با شمشیرهایی که داشتند به شهادت برسانند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی بین آن ها و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله شکاف عظیمی به وجود آمد و آن ها داخل شکاف افتادند و کوه به حالت قبلی اش برگشت. آن ها چهل و هفت بار خواستند رسول خدا صلی الله علیه و اله را به شهادت برسانند، ولی نتوانستند و آخرین مرتبه نیز به این بلا گرفتار شدند و به درک واصل شدند. سپس ندا آمد: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله به پشت سرت نگاه کن که خدای تبارک و تعالی با دشمنان تو چه کرده است؟ حضرت به پشت سرشان نگاه کردند و دیدند خدای تبارک و تعالی آن ها را نابوده کرده است. پیامبر صلی الله علیه و اله آن ها را بالای کوه دید و سپس آن ها را دید که از بالای کوه با شمشیر های شان، داخل شکاف افتاده اند و به درک واصل شده اند و پیامبر صلی الله علیه و اله از دست آن ها نجات یافت. آن گاه همه کوه ها و درختان و سنگ ها به رسول خدا صلی الله علیه و اله تبریک گفتند و به ایشان گفتند: این پیروزی بر تو مبارک باد! خدای تبارک و تعالی به وسیله علی بن ابی طالب علیه السلام برادر، پسر عمو، وزیر و جانشینت تو را نصرت می دهد و دینت را استوار می کند و خدا به وسیله او بین مؤمنان و کافران حکم می کند؛ یعنی هر کس دوست او است وارد بهشت می شود و هر کس دشمن او است کافر است و وارد جهنم می شود. (1)

(90)

(سخن گفتن مار)

صاحب ثاقب مناقب از سفیان ثوری از امام صادق علیه السلام روایت کرده است روزی پیامبر صلی الله علیه و اله به منزل عایشه رفتند و آن چه یک مرد از زنش می گیرد، گرفتند. آن ها خوابیدند، یکباره ماری ظاهر شد و روی شکم ایشان رفت. وقتی عایشه این صحنه را دید، خیلی ترسید، آن گاه برای کمک به خانه پدرش رفت و برای او جریان را تعریف کرد. ابوبکر با چوب دستی به خانه عایشه آمد.

وقتی آن مار ابوبکر را دید، به طرف او پرید و خواست او را نیش بزند، ابوبکر نیز از ترس در را بست. وقتی عایشه دید از پدرش کاری ساخته نیست، به طرف خانه امام علی علیه السلام به راه افتاد و از ایشان کمک خواست.

امام علی علیه السلام وارد خانه شدند، آن مار به احترام امام علی علیه السلام رفت و در گوشه ای از خانه مخفی شد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله از خواب بیدار شدند و وقتی امام علی علیه السلام را آن جا دیدند خیلی تعجب

ص: 137

کردند و به او فرمودند: ای علی علیه السلام! تو تا به حال به خانه عایشه نیامده بودی، چطور شد که امروز به این جا آمدی؟ علی علیه السلام جواب دادند: من از طرف عایشه دعوت شدم و به این جا آمدم.

ناگهان آن مار نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! من فرشته ای هستم که مورد غضب خدا واقع شده ام و به این شکل درآمده ام، به خاطر همین این جا آمدم تا وصی و جانشین شما علی بن ابی طالب علیه السلام برایم دعا کند تا خدای تبارک و تعالی بال هایم را به حالت اول شان برگرداند، پس از او بنخواه که برایم دعا کند.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! برایش دعا کن و من آمین می گویم.

سپس امام علی علیه السلام برای او دعا کردند و پیامبر صلی الله علیه و اله آمین گفتند. آن فرشته گفت: خدای تبارک و تعالی مرا ببخشید و بال هایم را به من برگرداند. در روایت دیگر آمده است: پیامبر صلی الله علیه و اله دعا کردند و امام علی علیه السلام آمین گفتند و پره های آن فرشته ترمیم شد تا وقتی که بال هایم به حالت اول برگشت. سپس به آسمان پرواز کرد و با صدای بلند فریاد کشید. پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: آیا می دانی آن فرشته چه گفت؟ علی علیه السلام عرض کردند: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. پس فرمودند: آن فرشته گفت: خدا به بهترین پسر عمو و برادرت جزای خیر بدهد. (1)

(91)

(مشورت افعی با امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب از عمر بن حمزه علوی در فضائل کوفه روایت کرده است: روزی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در محراب مسجد کوفه نماز می خواندند و مردم نیز به امامت ایشان نماز می خواندند، بعد از تمام شدن نماز، یک نفر از نمازگزاران بلند شد و خواست تجدید وضو کند، پس به وضوخانه رفت و در راه یک افعی دید. وقتی افعی آن شخص را می بیند به طرف او می پرد و می خواهد او را نیش بزند، ولی آن مرد فرار می کند و نزد امام علی علیه السلام می رود و جریان را به امام علی علیه السلام می گوید.

امام علی علیه السلام از محراب برخاستند و در حالی که ذوالفقار در دست ایشان بود، به طرف افعی حرکت کردند، وقتی حضرت به آن جا رسیدند، ذوالفقار را به در تکیه دادند. آن اعرابی آمد و گفت: اگر شمشیر تو مانند عصای موسی است، آن افعی را از مخفی گاهش بیرون بیاور، یکباره آن افعی از

ص: 138

مخفی گاهش بیرون آمد و با امام علی علیه السلام مشورت کرد و رفت. امام علی علیه السلام سرشان را بلند کردند و به اعرابی فرمودند: من از هر کس بهتر و با فضیلت تر هستم، پس آن اعرابی به دست مبارک امام علی علیه السلام اسلام آورد و مؤمنانی که در آن جا حاضر بودند ایمان شان استوار تر و منافقان نیز نفاق شان زیادت شد. (1)

(92)

(فرشته ای که به صورت مار نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد)

ابن شهر آشوب روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله از خانه بیرون رفتند. فرشته ای را دیدند که خاطر غضب خدای تبارک و تعالی و سرپیچی از فرمان خدای عزوجل به صورت یک مار مسخ شده بود و از مقامی که داشت، برکنار شده بود، آن مار (فرشته) لباس های پیامبر صلی الله علیه و اله را می گرفت و از او کمک می خواست، سپس امام علی علیه السلام از منزل شان بیرون آمدند، پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را دیدند و به او فرمودند: ای علی علیه السلام این مار، فرشته ای است که به خاطر سرپیچی از فرمان خدا به این حالت درآمده است. اکنون او پیش ما آمده و از ما کمک می خواهد و از کاری که انجام داده، پشیمان است و از ما می خواهد برایش دعا کنیم تا خدای تبارک و تعالی او را به حالت و مقام قبلی اش برگرداند.

آن فرشته بالا و بالا تر رفت در حالی که با صدای بلند می گفت: هیچ بنده ای نزد خداوند مانند این دو بنده نیست؛ چرا که مستجاب الدعوه هستند.

(93)

(سخن گفتن جبرئیل علیه السلام در زمان عقد ولایت امام علی علیه السلام در غدیر خم)

عبدالله پسر جعفر حمیری از سندی پسر محمد از صفوان جمال روایت کرده است: از امام صادق علیه السلام درباره ولایت امام علی علیه السلام در غدیر خم سؤال کردم، حضرت فرمودند: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله از بالای منبر که به وسیله زین شتران درست شده بود، پایین آمدند. مردی از میان جمعیت بلند شد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و اله ولایت را به عقد این مرد آورده است و این عقد برای هیچ شخصی بعد از او حلال نیست، به جز امامان بعد از او و هر کسی آن را برای خود بداند کافر است. مردی نزد آن مرد سخنگو رفت و به او گفت: تو کیستی؟ آن مرد ساکت ماند و حرفی نزد.

آن مرد نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله برگشت و به پیامبر گفت: مردی می گوید که پیامبر صلی الله علیه و اله ولایت را به

ص: 139

عقد حضرت علی علیه السلام درآورده و هر کسی و لایت را قبول نکند کافر است.

پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آن مرد سخنگو را نشناختی؟ او گفت: پدر و مادرم به فدایت! خدا و پیغمبرش بهتر می دانند. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: او جبرئیل امین علیه السلام است، مواظب باش از کسانی نباشی که ولایت امام علی علیه السلام را قبول نمی کنند؛ زیرا کافر و وارد جهنم می شوی! آن گاه آن مرد خداحافظی کرد و رفت.

و نیز شیخ طبرسی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله در غدیر خم از خطبه اش فارغ شدند، مردی خوش سیما و خوش بو، میان جمعیت دیده شد که مردم تا به حال کسی به این خوش سیمایی و خوش بویی ندیده بودند. پس گفت: ای مردم! ای جماعت حاضر! ما تا به حال ندیده ایم پیامبر صلی الله علیه و اله به مانند امروز درباره پسر عمویش به ما سفارش کنند، همانا ولایت را به عقد او درآورده است و هر کس ولایت او را قبول نکند، به خدا و پیغمبرش کافر است. پس مواظب باشید از کسانی نباشید که کافر می شوند؛ زیرا جزای آن هیچ چیزی نیست مگر آتش جاوید.

شخصی به پیامبر عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا شنیدی این مرد چه گفت؟ پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: بله، شنیدم! آیا او را می شناسی؟ عرض کرد: خدا و پیغمبرش بهتر می دانند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آن شخص که دیدی جبرئیل علیه السلام بود. پس مواظب باش اگر ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را قبول نکنی، خدا و پیغمبرانش و فرشتگان و تمام آفریده هایش تو را لعن و نفرین خواهند کرد.

(94)

(خبر دادن از آنچه در نفس شخص می گذرد)

ابن شهر آشوب با استناد از حارث اعور روایت کرده است: روزی با پیرمردی برخورد کردم که گریه می کرد، از او سؤال کردم: چرا گریه می کنی؟ او جواب داد: سن من بیشتر از صد سال است؛ اما عدل و انصاف را جز یک دفعه ندیده ام، از او در باره آن سؤال کردم و او جواب داد: من حجر حمیری هستم، یک یهودی که آذوقه می فروختم. روزی به طرف کوفه می آمدم که همه شترانم با تمام آذوقه ها به طرز عجیبی ناپدید شدند، من با تعجب به طرف کوفه حرکت کردم، در راه امام علی علیه السلام را دیدم که به من فرمودند: ای برادر یهودی علم بلاها و خوبی ها و هر چیز که بود و خواهد بود نزد ما است. آیا برای تو بگویم برای چه به این جا آمده ای یا توبه من می گویی؟

گفتم: شما بگوئید برایم چه اتفاقی افتاده است؟ حضرت فرمودند: کسی آمد و مال تو را به

ص: 140

سرقت برد، حالا چه چیزی از من می خواهی؟ گفتم: اگر مالم را به من برگردانید ایمان می آورم، سپس با هم به همان مکان رفتیم، حضرت در آن جا دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند، دعایی که معنای آن را نمی دانستم بعد این آیه را خواندند: (يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّنْ نَّارٍ...) بر شما شعله ای آتش خواهد فرستاد.

بعد فرمودند: آیا به پیمان و عهدی که کردی آگاه هستی؟ گفتم دست مبارکتان را دراز کنید و گفتم: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ) خدایی جز الله نیست و شهادت می دهم محمد صلی الله علیه و اله فرستاده او و علی ولی خدا است. وقتی مالم را شمردم هیچ کم و کسری نداشت. راوی می گوید: آن شخص از حومه شهر مدینه بود.

(95)

(اطاعت کردن اجنه از امام علی علیه السلام)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام صادق علیه السلام از پدران شان روایت کرده است: روزی امیر المؤمنین وارد کوفه شدند و چند روز ماندند، ایشان دور کوفه را می گشتند تا این که روزی به مردی یهودی برخورد کردند که دست هایش را بر سرش گذاشته بود و داد می زد و می گفت: ای مردم! آیا به حکم جاهلیت قضاوت می کنید و با آن می برید و گره می زنید؟ چرا راه های کوفه را از دست سارقان محافظت نمی کنید؟

امام علی علیه السلام آن مرد یهودی را صدا زدند و به او فرمودند: ای برادر یهودی! چه اتفاقی افتاده است که بر سر و صورت خود می زنی؟ آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین! من تاجری از مدائن هستم و برای تجارت آمده بودم، در حالی که شصت الاغ وسایل تجارت را حمل می کردند. وقتی به فلان جا رسیدم، شخصی آمد و تمام دارایی ام را برد، بدون این که آن شخص را ببینم، نمی دانم او با آن ها چه کار کرده است؟

امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: هیچ چیزی از تو به سرقت نرفته است. سپس به قنبر رو کردند و فرمودند: ای قنبر! اسبم را آماده کن. قنبر نیز اسب حضرت را آماده کردند. حضرت سوار اسب شدند و به قنبر و اصبع فرمودند: شما دو نفر دست این یهودی را بگیرید و جلوی من حرکت کنید و من پشت سر شما می آیم. قنبر و اصبع، دست او را گرفتند و جلوی حضرت حرکت کردند تا به آن محل رسیدند.

امام علی علیه السلام از اسب شان پایین آمدند و با شلاق شان یک دایره درست کردند و به آن ها گفتند: وارد

ص: 141

این دایره شوید تا اجنه شما را اذیت نکنند، سپس با شلاقشان به پشت اسبش زدند و اسب به طرف صحرا فرار کرد، آن گاه فرمودند: ای اجنه! ای فرزندان حارث پسر ابلیس لعین! اگر الاغ های این مرد را به او پس ندهید عهد و پیمانی که با هم داشتیم باطل می شود و با شمشیرم به شما حمله ور شده و شما را به درک واصل می کنم.

ناگهان صدای پای اسب ها و طبل آن ها به گوش شان رسید و جماعتی می گفتند: اطاعت مخصوص خدا و رسولش و وصی رسولش است، یکباره زمین شکافت و ریسمان شصت الاغ با بارهایی که داشتند بدون کم و کسری در صحرا رها شد و آن ها را به یهودی دادند.

وقتی به کوفه رسیدند، مرد یهودی از امام علی علیه السلام پرسیدند: اسم پسر عمویت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و اسم تو و دو فرزندت در تورات چیست؟ ایشان به او فرمودند: اسم پسر عمویم در تورات (طاب) و اسم من (الیا) و اسم دو فرزندم (شبر) و (شیر) است.

آن گاه مرد یهودی با گریه عرض کرد: یا امیر المؤمنین! دست مبارکتان را دراز کنید تا اسلام بیاورم: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَإِنَّكَ وَصِيَّهُ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنَّ مَا جَاءَ وَجِئَتْ بِهِ حَقٌّ) همانا خدایی جز الله نیست و شهادت می دهم محمد علیه السلام بنده و فرستاده او است و تو وصی و جانشین بعد از او هستی و آن چه را که او آورد و تو می آوری، حق است.

(96)

(اطاعت کردن فیل های منعا و علم ایشان به شخص غایب)

سید رضی در خصائص با استناد از اصبع بن نباته از عبدالله بن عباس روایت کرده است: مردی در آذربایجان تعدادی فیل داشت که روزی خود را از آن ها به دست می آورد. یک روز آن فیل ها وحشی شدند و هر وقت صاحب شان به طرف آن ها می رفت، به او حمله ور می شدند. آن شخص نزد کسی رفت و از او رقعۀ ای گرفت تا شیاطین از وجود فیل ها بیرون بروند.

راوی می گوید: من در راه، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم و موضوع را به ایشان گفتم. ایشان فرمودند: قسم به خدایی که دانه را شکافت و گیاه از آن رویاند، آن شخص غمگین بر می گردد و این چیزی است که علم به من خبر داده است و هر کسی که از آن کوه پایین می آید از او سؤال کن!

راوی می گوید: یکباره آن شخص آمد و از او سؤال کردم: برای تو اتفاقی افتاده است؟ گفت: من از جایی می گذشتم ناگهان فیل هایم به من حمله کردند و مرا بر زمین زدند و بی هوش شدم، یک نفر

ص: 142

آمد و مرا بلند کرد تا وقتی که به هوش آمدم آن گاه نزد شخصی رفتم که آن را نمی شناختم.

راوی می گوید: به او گفتم که برو پیش آن شخص و به او بگو، او نیز رفت و آن اتفاق را به او گفت؛ اما او جواب داد: دروغ می گویی که من نوشته ام و بعد آن شخص را از مجلس خود بیرون انداخت پس من آن شخص را نزد امام علی علیه السلام بردم.

امام علی علیه السلام تبسم کردند و به من فرمودند: آیا به تو نگفتم؟ سپس به آن مرد رو کردند و فرمودند: اگر پیش آن ها رفتی، بگو: (اللَّهُمَّ إِنِّي أَتُوجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ لِيْنِ صِدْقُ عُوْبَتِهَا وَحُرَاتِهَا وَكُفْرِي شَرِّهَا، فَإِنَّكَ الْكَافِي الْمُعَافِي الْعَالِبُ الْقَاهِرُ) بار الها! من به سوی تو متوجه می شوم و به واسطه پیامبر رحمت و اهل بیتش که آن ها را از بین مخلوقات انتخاب کردی، متوسل می شوم، بار الها! شرّ و نیرنگ آن ها را دور کن و آن ها را برای من آسان بگردان؛ زیرا تو کافی و معافی و غالب و طاهر هستی.

راوی می گوید: آن مرد منصرف شد و پیش فیل های خویش رفت و بعد از مدتی نزد امام علی علیه السلام آمد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای یهودی! آیا من به تو خبر بدهم چه اتفاقی افتاده یا تو به من خبر می دهی؟

یهودی گفت: شما بگوئید! امام علی علیه السلام فرمودند: وقتی به آن ها رسیدی ترسیدی و آن دعایی را که به تو یاد داده بودم خواندی و آن ها رام شدند، پس یکی از آن ها را گرفتی و سوار آن شدی، آن مرد گفت: به خدا قسم گویا شما با من بودی، من دوست دارم که این هدیه را از من قبول کنی، امام نیز آن هدیه را قبول کردند و آن یهودی نیز اسلام آورد و سپس نزد آن شخص رفت و به او فرمودند: چرا تو دروغ گفتی؟ او با آن فیل های خودش به حج می رود. سپس فرمودند: هر کسی مال و فرزندان و ثروتش را چنین گم کند این دعا را بخواند، به اذن خدای تبارک و تعالی مال و فرزندان و ثروتش پیدا خواهد شد.

(97)

(مسخ شدن مردی به یک سگ)

سید رضی رحمت الله علیه در خصائص با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد نشسته بودند، یکباره دو مرد وارد مسجد شدند. آن دو با هم دعوا کرده بودند و برای دادخواهی نزد امام علی علیه السلام آمده بودند. یکی از آن ها از خوارج بود و دیگری از یاران امام علی علیه السلام. پس امام علی علیه السلام بین آن ها حکم کرد و خوارجی را محکوم کرد. آن شخص محکوم شده که از خوارج بود، گفت به خدا قسم! بین ما به مساوات و عدالت حکم نکردی، من نزد خدا از شما شکایت

ص: 143

می کنم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: ساکت باش! و با دست مبارک شان روی سر آن شخص زدند و به اذن خدای تبارک و تعالی یکباره به یک سنگ سیاه مسخ شد.

راوی می گوید: به خدا قسم! دیدم لباس هایش از بدنش به هوا پرتاب شد و بدنش به صورت سنگ درآمد. وقتی آن شخص به سنگ تبدیل شد با چشمان گریان به امام علی علیه السلام نگاه می کرد و از کاری که انجام داده بود، پشیمان بود و طلب بخشش می کرد.

امام علی علیه السلام دلش به حال آن شخص سوخت و زیر لب های مبارک شان چیزی را زمزمه کردند که هیچ کس معنای آن را نمی دانست. یکباره جلوی چشم های همه مردم آن شخص به حالت قبلی اش برگشت و با شرمندگی و خجالت از مسجد خارج شد و ما هم چنان با تعجب به روی مبارک امام علی علیه السلام نگاه می کردیم.

به حضرت گفتیم: چطور ممکن است تعجب نکنیم، در حالی که این کار عجیب را از شما دیدیم؟ حضرت جواب دادند: به درستی که برخیا وصی حضرت سلیمان علیه السلام کاری را در یک چشم برهم زدن انجام داد که قصه آن در قرآن نوشته شده است. وقتی حضرت سلیمان علیه السلام فرمودند: چه کسی می تواند قبل از این که مسلمانان پیش من بیایند تخت بلقیس را با او پیش من بیاورد، پس عفریت که از جن بود او گفت: من می توانم آن را بیاورم قبل از این که شما از جای خود بلند شوید و به این کاری که می خواهم انجام بدهم، ایمان و یقین دارم.

حضرت قبول نکردند، سپس آن کسی که علمی از کتاب داشت به ایشان عرض کرد: من می توانم او را قبل از این که چشم بر هم بزنی نزد شما حاضر می کنم! پس آن را به اذن خدای تبارک و تعالی انجام داد و آن از فضل پروردگار است.

آیا خدای تبارک و تعالی پیامبر صلی الله علیه و اله شما را بالا تر از حضرت سلیمان علیه السلام قرار داده است یا حضرت سلیمان علیه السلام از پیامبران صلی الله علیه و اله افضل است؟ عرض کردیم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! مقام پیامبر صلی الله علیه و اله ما بالا تر است، سپس فرمودند: آیا وصی پیامبر صلی الله علیه و اله شما بهتر است یا وصی حضرت سلیمان صلی الله علیه و اله؟ عرض کردیم: وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله .

سپس فرمودند: همانا وصی حضرت سلیمان علیه السلام یک حرف از اسم اعظم را می دانست و از خدای تبارک و تعالی خواست و خدای عزوجل زمین را بین خودش و تخت بلقیس خسوف کرد و ایشان آن کار مهم را قبل از یک چشم بر هم زدن انجام داد؛ در حالی که هفتاد و دو حرف از اسم اعظم نزد ما است و یک حرف نزد خدا است، بنابراین ما از ایشان برتر هستیم. جماعت عرض

کردند: یا امیر المؤمنین! اگر این حروف نزد شما است پس چرا برای جنگ با معاویه و غیره، و جمع کردن مردم برای مقابله با او به انصار احتیاج دارید. حضرت فرمودند: (بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْتَبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ).

سپس فرمودند: من مردم را برای جنگ با معاویه جمع می کنم برای حجتی که دارم و خدای تبارک و تعالی خلقی را با چیزهایی که می خواهد امتحان می کند.

راوی می گوید: ما از نزد امام علی علیه السلام بیرون رفتیم در حالی که از کاری که انجام داده بود، متعجب بودیم.

(98)

(مسخ شدن مردی به سگ)

ابن شهر آشوب با استناد از مرماح و صعصعه پسر صوحان روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در مسجد نشسته بودند، یکباره دو نفر برای دادخواهی وارد مسجد شدند و امام علی علیه السلام بین آن دو حکم کردند و یک نفر از آن ها محکوم شد. آن شخص که محکوم شد به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای امیر المؤمنین! تو میان ما به مساوات حکم نکردی و مرا با بی عدالتی محکوم کردی! من نزد خدای تبارک و تعالی از شما شکایت می کنم.

آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: ساکت باش، ای سگ!

راوی می گوید: ناگهان دیدیم آن شخص به اذن خدای تبارک و تعالی به سگ تبدیل شد و صدای سگ درآورد و از مسجد بیرون رفت.

(99)

(داستان مسخ شدن مردی به گراز)

ابن شهر آشوب با استناد از یکی از اصحاب خاص امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام بین دو نفر حکم کردند و شخص گناهکار، محکوم شد، آن گاه آن شخص با صدای بلند گفت: ای مردم! به خدا قسم علی علیه السلام بر من ظلم کرده و مرا بدون دلیل محکوم کرده است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای مرد! اگر دروغ بگویی، ان شاء الله صورتت عوض شود، پس در همان لحظه به اذن خدای تبارک و تعالی صورت او به گراز مسخ شد.

ص: 145

(مردی که به صورت گراز مسخ شده)

ابن بابویه در (امالی) با استناد از اعمش روایت کرده است: روزی از روزها یکی از دوستان امام علی علیه السلام به سفارش شخصی به مسجد آل فلان می رود. او می گوید: به سفارش آن مرد، برای دیدن یکی از دشمنان امام علی علیه السلام به آن مسجد رفتم.

وقتی به آن جا رسیدم در صف آخر، نماز را به جماعت خواندم، در همان حال مردی آمد که عمامه داشت، نماز خواند، وقتی خواست رکوع کند، عمامه اش از سرش افتاد. من با تعجب به سر و صورتش نگاه کردم. سر و صورت او مانند گراز بود. پس من منتظر تمام شدن نماز شدم، امام جماعت سلام داد و نماز را تمام کرد.

سپس رو کردم به آن شخص و به او گفتم: وای بر تو! چه چیزی برای تو اتفاق افتاده است؟ پس آن شخص با چشمان پر از اشک به من گفت: به تو خواهم گفت، برویم داخل این مغازه تا اتفاقی را که برای من افتاده، برای تو باز گو کنم.

من رفتم و او پشت سر من آمد و در را بست. سپس قصه خود را چنین آغاز کرد: من هنگامی که صبح می شد بین اذان و اقامه، هزار بار امام علی علیه السلام را لعن می کردم، وقتی روز جمعه می شد، چهار هزار بار ایشان را لعن می کردم. یک روزی از خانه ام خارج شدم و به این مغازه آمدم و روی دیوار تکیه دادم و خوابم برد. یکباره در رویا دیدم که در بهشت جاوید بودم و در آن جا رسول خدا صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام خوشحال بودند و در طرف راست آن ها امام حسن علیه السلام و در طرف چپ ایشان امام حسین علیه السلام بودند. در دست امام حسن علیه السلام یک پارچ پر از آب بود. پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای حسن علیه السلام به من آب بده، ایشان به جدش آب دادند. سپس به او فرمودند: به مردم آب بده، او نیز همه مردم را سیراب کرد، به جز من.

پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای حسن علیه السلام به آن شخص که روی دیوار تکیه داده نیز آب بده، سپس امام حسن علیه السلام عرض کردند: یا جد! چگونه به این شخص آب بدهم در حالی که او هر روز بین اذان و اقامه هزار بار پدرم را لعن و نفرین می کند و امروز که روز جمعه است، او پس از اذان و اقامه چهار هزار بار پدرم را لعن کرده است، پس پیامبر صلی الله علیه و اله نزد من آمدند و به من فرمودند: به چه دلیل علی علیه السلام را لعن می کنی؟ من نتوانستم جواب بدهم، پس مرا نفرین کردند و فرمودند: خدا لعنتت کند، سپس به صورتم نگاه کردند و با پای مبارک شان به من لگد زدند و به من فرمودند: برو بیرون ای لعین!

یکباره از خواب بیدار شدم، در حالی که دیدم سر و صورتم به گراز تبدیل شده است. به خدا قسم دوستان علی علیه السلام مؤمن و دشمنان او کافر هستند. (1)

(101)

(مردی که به صورت کلاغ مسخ شده)

ابن شهر آشوب نقل می کند: وقتی امام علی علیه السلام اوصاف خود را ذکر می کردند که من برادر رسول خدا، پسر عمویش، وارث علمش، معدن اسرارش و چشمش و... هستم، هر علمی که رسول خدا صلی الله علیه و اله به من یاد داده، آن را حفظ نموده ام و هرگز آن علم را از ذهنم دور نمی کنم. هیچ چیز از من پوشیده نیست؛ پرواز کردن پرنده (پرواز کردن فرشتگان در آسمان ها و پایین آمدن آن ها به زمین و غیره) یا پایین آمدن پرنده یا پایین افتادن برگی از شاخه درختی و حرکت کردن حیوانات، چه مورچگان و چه فیل ها و غیره از من پنهان نیست و هر کس از من درباره آن ها سؤال کند به آن ها پاسخ می دهم.

يك باره هلال بن توفل كندی از میان جمعیت بلند شد و لحظه ای ایستاد و چیزی نگفت. سپس گفت: ای علی بن ابی طالب علیه السلام! تو مانند کسی هستی که لباس و کفشش را می دوزد و از پاره شدن آن می ترسد و از آن مواظبت می کند که پاره نشود. سپس امیر المؤمنین علی علیه السلام دعا کردند.

راوی می گوید: به خدا قسم قبل از این که دعای امام علی علیه السلام تمام شود، آن مرد به صورت کلاغ مسخ شد. (2)

(102)

(سیاه شدن صورت مردی بعد از دعای امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب می گوید که هاشمی گفت: مردی را در شام (3) دیدم که نصف صورتش سیاه شده بود. او صورتش را از مردم پوشانده بود. از او درباره چگونگی سیاه شدن نصف صورتش سؤال کردم، او در جواب گفت: من تا به حال به هیچ کس درباره سیاه شدن صورتم چیزی نگفته ام؛ ولی خدای تبارک و تعالی یک نفر را قرار داده تا از من سؤال کند و من جوابش را بدهم.

سپس داستان را چنین آغاز کرد: من همیشه و هر روز به امام علی علیه السلام بدگویی می کردم و از

ص: 147

1- مدینه المعاجز، ص 47، معجزه 100

2- مدینه المعاجز، ص 47، معجزه 100

3- شام: کشور سوریه کنونی است.

ایشان خوشم نمی آمد و او را لعن می کردم. یک روز در خواب، یک نفر به من گفت: ای مرد! تو همان کسی نیستی که به امام علی علیه السلام بدگویی می کنی؟ جواب دادم: چرا! من همان شخص هستم. ناگهان یک سیلی به من زد و نصف صورتم سیاه شد. شیخ برسی نیز این روایت را با استناد، ذکر کرده است. (1)

(103)

(مستجاب شدن دعای ایشان بر جماعتی که گفته پیامبر صلی الله علیه و اله را در مورد غدیر خم انکار کرده بودند)

ابن بابویه با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: یک روز امام علی علیه السلام برای ما خطبه ایراد کردند. ایشان بعد از تمام شدن خطبه، حمد و ثنای خدا را گفتند، سپس فرمودند: در این مجلس چهار نفر از بزرگان شما به ولایتم شهادت خواهند داد و آن چهار نفر از اصحاب خاص پیامبر صلی الله علیه و اله هستند که عبارتند از: انس بن مالک (غلام رسول خدا صلی الله علیه و اله) برای پسر عازب انصاری، اشعث بن قیس الکندی و خالد بن یزید.

سپس به انس بن مالک رو کردند و فرمودند: ای انس اگر گفته پیامبر صلی الله علیه و اله را در غدیر خم که فرمود: (هر کس من مولای اویم، علی علیه السلام مولای او است، بار الها! دوست باش با کسی که او را دوست دارد و دشمن باش با کسی که با او دشمن است) شنیدی و به ولایتم شهادت ندهی، ان شاء الله خدا تو را نمی میراند تا در سرت مرض پیسی بگیری و نتوانی با عمامه آن را بپوشانی!

و اما تو ای اشعث! اگر گفته پیامبر صلی الله علیه و اله را در غدیر خم درباره من شنیدی و امروز به ولایتم شهادت ندهی، ان شاء الله خدا تو را از دنیا نبرد تا ریش صورتت از بین برود و از دنیا بروی!

و اما ای خالد بن زیاد! اگر گفته پیامبر صلی الله علیه و اله را در غدیر خم درباره من شنیدی و امروز در همین جا به ولایتم شهادت ندهی، ان شاء الله خدا تو را از دنیا نبرد، مگر این که به مرگ جاهلیت از دنیا بروی!

و اما تو ای براء بن عازب! اگر گفته پیامبر صلی الله علیه و اله را در غدیر خم شنیدی و امروز در همین جا به ولایت و امامتم شهادت ندهی، ان شاء الله خدا تو را از دنیا نبرد، مگر این که به جایی که از آن هجرت کردی برگردی و بمیری!

جابر بن عبدالله انصاری می گوید: به خدا قسم دیدم که انس بن مالک به بیماری پیسی سر مبتلا

ص: 148

شد که با عمامه اش نمی توانست آن را بپوشاند و اشعث بن قیس را دیدم که ریش او از بین رفت در حالی که می گفت: خدا را سپاس می گویم که نفرین امام علی علیه السلام در دنیا به من رسید و مرا با عذاب آخرت، عذاب نداد و اما خالد بن زید از دنیا رفت، خانواده اش خواستند او را دفن کنند، پس آن را در منزلش دفن کردند، وقتی قبیله او قصه او را شنیدند، با اسب های شان آمدند در حالی که چند شتر با آن ها بود، وقتی به در خانه او رسیدند، او با مرگ جاهلیت از دنیا رفت و اما براء بن عازب، معاویه او را والی یمن کرد و او در آن جا درگذشت!

ابن بابویه نقل کرده که از امام سجاد علیه السلام درباره معنای گفته پیامبر صلی الله علیه و اله (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً) سؤال شد، حضرت فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و اله امامت علی علیه السلام را بعد از خود به مردم اعلام کردند. (1)

(104)

(داستان پرنده ای که از طرف پروردگار به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه شد)

ابن بابویه قمی این حدیث را با استناد متواتر در کتاب اربعین از حسن بصری نقل کرده است: نزد حجاج بن یوسف رفتم، پس حجاج به من گفت: درباره ابو تراب علی بن ابی طالب علیه السلام چه می گویی؟ به او گفتم: در چه موردی؟ به من گفت: آیا او از اهل بهشت است یا جهنم؟

به او گفتم: وارد بهشت نشدم تا اهل آن را بشناسم و وارد جهنم نشدم تا اهل آن را بشناسم؛ اما من امیدوارم که او از اهل بهشت باشد؛ زیرا ایشان اولین کسی بودند که به خدا و پیغمبرش ایمان آوردند و پدر حسن و حسین علیه السلام و همسر فاطمه زهرا علیها السلام است. او کسی بود که پرچم اسلام در دست او بود و پیامبر صلی الله علیه و اله هر کجا که می رفتند ایشان نیز با پیامبر صلی الله علیه و اله می رفتند و اسلام به دست او پیروز گشته است، هم چنین هیچ آیه ای از طرف خدا بر پیامبر نازل نشد، مگر این که او آن را شنید و آن را نوشت.

حجاج با عصبانیت گفت: وای بر تو! همانا او مسلمین را در جنگ جمل و صفین و خوارج به قتل رسانده است. خدای تبارک و تعالی در قرآن آورده است: (هر کس مؤمنی را به عمد به قتل برساند جزایش چیزی نیست مگر این که وارد جهنم خواهد شد و تا ابد در آن خواهد ماند، پس او از اهل جهنم است).

در آن مجلس انس بن مالک غلام رسول خدا صلی الله علیه و اله نشست بود وقتی حرف های حجاج را شنید

ص: 149

با عصبانیت بلند شد و گفت: ای حجاج مرا ناراحت و عصبانی کرده ای همانا من شهادت می دهم که او از اهل بهشت است؛ زیرا من غلام پیامبر صلی الله علیه و اله بودم و شاهد بودم که سه روز پیامبر صلی الله علیه و اله به هیچ غذایی نخورده بود. پس جبرئیل علیه السلام نازل شد در حالی که در دستش طبقی بود که در آن پرنده سرخ شده بهشتی بود که روی یک نان سفید رنگ که بخار از آن خارج می شد قرار داشت و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و فرمود: این هدیه از طرف خدای تبارک و تعالی برای تو است؛ به خاطر تحمّل سه روز گرسنگی، پس آن را بخور!

پیامبر صلی الله علیه و اله به آن پرنده سرخ کرده نگاه کردند، سپس سرشان را بالا آوردند و فرمودند: بار الها! یک نفر را بیاور که نزد تو بهترین خلق است که با من در خوردن این پرنده بهشتی شریک شود!

یکبار بعد از دعای پیامبر صلی الله علیه و اله امام علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و در زد، من در را برای او باز کردم، ایشان به من فرمودند: ای انس! آیا اجازه می دهی وارد خانه شوم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله بروم؟ به او گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و اله مشغول انجام کاری است و نمی تواند شما را ملاقات کند.

ایشان رفتند و پیامبر صلی الله علیه و اله نیز هم چنان دعا می کردند. بعد از مدتی، بار دوم علی بن ابی طالب علیه السلام در زد و من نیز در را به روی ایشان باز کردم و به ایشان گفتم: پیامبر صلی الله علیه و اله مشغول کاری است و وقت ملاقات کردن شما را ندارد.

بعد از مدتی برای بار سوم آمد و در زد و من در را به روی او باز کردم. ناگهان صدایش را بلند کرد و به من گفت: ای انس! سه بار آمدم و خواستم پیامبر صلی الله علیه و اله را ببینم؛ ولی تو به من اجازه ندادی و گفتمی که پیامبر صلی الله علیه و اله مشغول کاری است و نمی تواند تو را ملاقات کنند.

پیامبر صلی الله علیه و اله صدای ایشان را شنیدند و به من فرمودند: ای انس! چه کسی پشت در است؟ عرض کردم: علی بن ابی طالب علیه السلام هستند. حضرت به من فرمودند: اجازه بده ایشان وارد منزل شوند! حضرت علی علیه السلام وارد خانه شدند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را دیدند به او فرمودند: ای علی علیه السلام؟ تا حالا کجا بودی، همانا من سه بار خدا را دعا کردم که بهترین خلقش را با من در خوردن این پرنده بهشتی شریک کند.

حضرت علی علیه السلام جواب دادند: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! من سه بار آمدم؛ ولی انس به من اجازه دخول نمی داد و در هر سه بار به من گفتند: شما مشغول کاری هستید و نمی توانید مرا ببینید. پیامبر صلی الله علیه و اله به انس رو کردند و فرمودند: ای انس! چرا به ایشان اجازه ندادی تا وارد خانه شود؟

عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! وقتی دعایت را شنیدم، خواستم آن یک نفر از انصار باشد تا در دنیا و آخرت به او افتخار کنیم و به خاطر همین، نگذاشتم علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شود. پیامبر صلی الله علیه و اله

فرمودند: ای انس! تو اولین کسی نیستی که قومش را دوست دارد.

راوی می گوید: حجاج گفت: ای انس! به درستی که تو پیر شده ای و عقلت از بین رفته است، اگر تو را برای چیزی که گفתי کتک بزنم مردم مرا سرزنش می کنند و می گویند: حجاج خادم، رسول الله صلی الله علیه و اله را کتک زده است. بیرون برو و هرگز این حدیث را تکرار نکن! انس گفت: به خدا قسم تا زمانی که زنده ام، این حدیث را می گویم و آن را مخفی نمی کنم؛ زیرا آن را با دو چشم خود دیده ام. پس حجاج گفت: انس را بیرون کنید، همانا او پیر مردی است که هذیان می گوید.

سید رضی در کتاب (مناقب المفاخر) درباره عترت و طهارت حضرت علی علیه السلام با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودند و ما نیز پیش ایشان نشسته بودیم. شخصی یک پرنده سرخ شده به ایشان هدیه دادند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله آن را گرفتند، به انس فرمودند: ای انس! آن را بردار و به منزل برو تا من بیایم.

انس رفت و پیامبر صلی الله علیه و اله پشت سر او رفتند. پیامبر صلی الله علیه و اله وارد خانه شدند و انس آن پرنده سرخ شده را نزد آن حضرت علیه السلام آوردند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله آن پرنده سرخ شده را دیدند، دستان مبارک شان را به طرف آسمان بالا بردند و فرمودند: بار الها! یک نفر را پیش من بفرست که تو او را دوست می داری و اهل زمین و آسمان ها او را دوست دارند که با من در خوردن این پرنده شریک شود.

انس می گوید: گفتم: بار الها! آن شخص را از قوم من قرار بده، عایشه گفت: بار الها! آن شخص پدر من باشد! و فضه گفت: بار الها! آن شخص، پدر من باشد! فضه می گوید: امام علی علیه السلام سه بار آمد و در هر سه بار، انس به ایشان گفت: پیامبر صلی الله علیه و اله مشغول کاری هستند و نمی توانند شما را ملاقات کنند. پس پیامبر صلی الله علیه و اله روی زانوی خویش نیم خیز شدند و دست های مبارک شان را بالا بردند تا جایی که سفیدی زیر بغل شان نمایان شد و می گفتند: پروردگارا! بار الها! در همین لحظه، حاجتم را برآورده کن.

فضه می گوید: مدتی ماندیم، یکباره امام علی علیه السلام در را کوبیدند، انس گفت: چه کسی پشت در است؟ امام علی علیه السلام فرمودند: من علی بن ابی طالب علیه السلام هستم. پیامبر صلی الله علیه و اله صدای ایشان را شنیدند و به انس فرمودند: ای انس! در را به روی ایشان باز کن! انس نیز در را به روی ایشان باز کرد.

وقتی امام علی علیه السلام وارد خانه شدند، انس را با دست مبارک شان از کمر گرفتند تا وقتی که انس فکر کرد دیگر کمری ندارد. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را دیدند، بلند شدند و روی پیشانی و چشمان ایشان را بوسیدند و به او فرمودند: ای نور چشمانم! چه کاری تو را معطل کرد تا به من سر نزنی؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله من سه بار آمدم و در را کوبیدم؛ ولی انس بیرون

آمد و مرا برگرداند. پس پیامبر صلی الله علیه و اله خشمگین شدند و فرمودند: ای انس! چرا حبیبیم را از من دور کردی؟ انس جواب داد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله دوست داشتم آن شخص از قوم من باشد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای انس! دانستم که هر کس قومش را به خاطر دوستی من دوست دارد و ملائکه نیز او را به خاطر دوستی خدا دوست می دارند، ای انس! همانا من و علی علیه السلام از یک نور خلق شده ایم و در ارحام مطهرات با هم بودیم، تا وقتی که به صلب عبدالمطلب رسیدیم و در آن جا نصف آن از صلب ابوطالب خارج شد که آن علی علیه السلام است و دیگری از صلب عبدالله خارج شد که من هستم و در وجود من نبوت و پیامبری قرار گرفت و در وجود علی علیه السلام ولایت.

ای انس! آیا نمی دانی خدای تبارک و تعالی اسم من و اسم علی علیه السلام را از اسم های خودش انتخاب کرده است، اسم مرا احمد قرار داد تا اتمم مرا مدح کنند و چون خدا علی اعلی است، پس او را علی نام گذاشت. ای انس! علی علیه السلام را از من دور کردی، ان شاء الله خدا تو را بیمار کند، به بیماری واضح که تمام مردم آن را ببینند.

راوی می گوید: بعد از دعای پیامبر صلی الله علیه و اله انس وارد مسجد نشد، مگر این که صورتش را پوشانده بود و این حدیث مانند روایت اول بدون مقدمه از اهل سنن روایت شده است. (1)

(105)

(دو انار بهشتی از طرف خداوند متعال برای علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و اله)

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از خزان بن اعین از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: جبرئیل علیه السلام در حالی که دو انار بهشتی در دست داشت نزد پیامبر صلی الله علیه و اله ما آمد و آن ها را به پیامبر صلی الله علیه و اله داد و عرض کرد: این دو انار از طرف خدای تبارک و تعالی برای تو و پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

پیامبر صلی الله علیه و اله یکی از آن ها را به تنهایی میل کردند و دومی را نصف کردند و نصفش را خودشان تناول کردند و نصف دیگرش را به علی بن ابی طالب علیه السلام دادند و فرمودند: بخور! ایشان نیز خوردند. سپس فرمودند: ای علی علیه السلام! انار اولی مخصوص نبوت بود که تو در آن هیچ سهمی نداشتی و اما این انار مخصوص علم است که تو در علم با من شریک هستی!

خزان به اعین می گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم: یابن رسول الله! چگونه امام علی علیه السلام

ص: 152

شریک علم پیامبر است؟ جواب فرمودند: خدای تبارک و تعالی هیچ علمی به پیامبر صلی الله علیه و اله نیاموخت، مگر این که به ایشان فرمودند آن را به علی علیه السلام نیز بیاموزد، به همین دلیل در علم با هم شریک هستند. (1)

(106)

(کاسه ای که از آسمان برای امام علی علیه السلام نازل شد)

شیخ در (مجالس) با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: وقتی جعفر طیار از حبشه به مدینه بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و اله در جنگ خیبر بودند. پس به آن جا رفتند و پیامبر صلی الله علیه و اله را دیدند. پیامبر صلی الله علیه و اله وقتی ایشان را دیدند، او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و خیلی خوشحال شدند. جعفر طیار نیز از دیدن پیامبر صلی الله علیه و اله خیلی خوشحال شدند و چند گوهر گران بها که نجاشی پادشاه حبشه برای پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه فرستاده بود، به ایشان دادند. پیامبر صلی الله علیه و اله دو قطعه از آن را برداشتند و بقیه را بین انصار و مهاجرین تقسیم کردند. پیامبر صلی الله علیه و اله یکی از آن دو را برای خود برداشت و دیگری را نگاه داشتند و فرمودند: این گوهر گران بها را به مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. مردم گردن های شان را برای گرفتن هدیه کج کردند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: علی بن ابی طالب علیه السلام کجا است؟ عمار بن یاسر بلند شد و امام علی علیه السلام را صدا زد، وقتی حضرت علی علیه السلام آمدند، پیامبر به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام این گوهر گران بها را بردار؛ زیرا این گوهر فقط برای تو است.

امام علی علیه السلام آن را برداشتند و به مدینه و از آن جا به بقیع رفتند که بازار مدینه در آن جا بود. یک مرد طلا فروش از آن جا گذشت و آن را در دست علی علیه السلام دید و خیلی خوشش آمد و آن را برتر از طلا خواند و گفت: این گوهر، گران بها تر از همه طلا های شهر است. سپس تمام طلا هایی را که داشت و بیش از هزار مثقال بود فروخت و آن را از امام علی علیه السلام خرید.

امام علی علیه السلام پول ها را برداشتند و بین فقیران، مهاجرین و انصار تقسیم کردند و هیچ چیزی برای خودشان باقی نماند به جز اندکی؛ وقتی به خانه برگشتند، در راه چند نفر از اصحاب خاصش (حذیفه، عمار و...) ایشان را دیدند.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! دیروز هزار مثقال طلا برداشتی و آن را فروختی، پس امروز من و اصحابم ناهار نزد تو هستیم. حضرت علی علیه السلام از آن پول ها چیزی به خانه

ص: 153

1- مدینه المعاجز، ص 48، معجزه 105، این حدیث در کتاب های شیعه و سنی با استناد متواتر ذکر شده است.

نیاورده بودند و نمی خواستند این موضوع را به پیامبر صلی الله علیه و اله بگویند و با خوش رویی و دل گرمی عرض کردند: یا رسول الله! به روی چشم! امروز ناهار مهمان من هستید.

راوی می گوید: ما پنج نفر بودیم، عمّار، سلمان، ابوذر، مقداد و من، وارد منزل علی علیه السلام شدیم، علی علیه السلام نیز نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفتند ببینند آیا غذایی هست برای مهمانان یا خیر. وقتی نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفتند در راه یک ظرف پر از آبگوشت دیدند که نان در آن ترید (1) شده بود در حالی که بخار زیادی از آن خارج می شد و بوی مُشک می داد، امام علی علیه السلام آن را برای مهمانان آوردند و همه با هم میل کردیم.

راوی می گوید: همه ما از آن خوردیم تا سیر شدیم. با تعجب نگاه کردیم، فقط مقدار کمی از آن ظرف کم شده بود، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله بلند شدند و نزد فاطمه زهرا علیها السلام رفتند و به ایشان فرمودند: این غذا را از کجا آوردی؟ شنیدم که حضرت فاطمه علیها السلام جواب دادند: این غذا از طرف خدای تبارک و تعالی است. خدا به کسی که دوست دارد بدون حساب، روزی می دهد. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله از نزد فاطمه زهرا علیها السلام پیش ما آمدند در حالی که متبسم بودند و می فرمودند: خدا را شکر می گویم که مرا از دنیا نبرد تا وقتی که چیزی نزد دخترم دیدم که زکریا علیه السلام از مریم علیها السلام دید، زکریا علیه السلام هنگامی که در محراب نزد مریم علیها السلام می رفت، نزد ایشان غذایی دید و به ایشان گفت: این غذا را از کجا آورده ای؟ مریم علیها السلام جواب دادند: این غذا از طرف خدای تبارک و تعالی است. به درستی که خدای تبارک و تعالی به هر کس که دوست دارد بدون حساب روزی می دهد. (2)

(107)

(کاسه ای به جای دینار از آسمان نازل شد)

شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب (مصباح انوار) با استناد از ابن سعید خُدَری روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام به فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: یا بنت رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا در خانه چیزی برای خوردن هست؟ حضرت زهرا علیها السلام عرض کردند: قسم به خدایی که پدرم را بر حق به نبوت انتخاب کرد و تو را وصی و جانشین او قرار داد، امروز صبح در خانه چیزی برای خوردن نداشتیم و هم چنین از دو روز پیش هم چیزی نداشتیم.

امام علی علیه السلام بعد از تمام شدن سخنان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: ای نور چشمان پیامبر صلی الله علیه و اله! چرا به من نگفتی تا چیزی برای خانه تهیه کنم؟ ایشان عرض کردند: یا ابالحسن! من

ص: 154

1- ترید: تگه نان هایی که با آبگوشت مخلوط می کنند.

2- مدینه المعاجز، ص 48، معجزه 106

دوست نداشتم شما برای ما به زحمت بیفتید.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام با ناراحتی از خانه بیرون رفتند و خدا شاهد است که ایشان از یک نفر دیناری قرض گرفتند و به بازار رفتند و خواستند غذایی بخرند و به خانه بیاورند. در راه، مقدار پسر اسود کندی را دیدند که در آن روز گرم از خانه خارج شده بود و خیلی نگران بود. امام علی علیه السلام از کاری که به خاطرش آمده بودند منصرف شدند و به مقدار فرمودند: ای مقدار! چه چیزی تورا به این روز انداخته و این گونه نگران کرده است؟ مقدار عرض کرد: یا ابالحسن علیه السلام! بگذار به حال خودم باشم. از من در این باره سؤال نکن.

امام علی علیه السلام فرمودند: ای برادرم! دوست ندارم تورا به این حال ببینم و دوست دارم اگر کاری از دستم بر می آید برای برطرف کردن نگرانی ات انجام دهم. مقدار عرض کرد: ای ابالحسن علیه السلام! به خاطر خدای عزوجل از شما خواهش و التماس می کنم درباره نگرانی ام چیزی از من نپرسید حضرت فرمودند: ای برادر! آیا خجالت می کشی درباره حالت با من صحبت کنی؟

سپس مقدار عرض کرد: ای ابالحسن علیه السلام! نخواستم چیزی به شما بگویم؛ ولی چون اصرار می کنید به شما خواهم گفت و اگر اصرار نمی کردید تا ابد علت ناراحتی ام را به شما نمی گفتم. ناراحتی ام از این است که خانواده ام را گذاشتم در حالی که گرسنه هستند، وقتی گریه بچه هایم را از گرسنگی شنیدم، دیگر نتوانستم در منزل بمانم، آن گاه با ناراحتی از خانه بیرون آمدم و شما را در این جا دیدم.

امام علی علیه السلام وقتی از حال مقدار مطلع شدند، آن قدر گریه کردند تا وقتی که ریش مبارک شان از اشک خیس شد و فرمودند: قسم می خورم به کسی که قسم خوردی، هیچ چیز مرا نگران نکرد، مگر چیزی که تورا نگران کرده است و به خاطر همین، یک دینار قرض گرفته ام. پس این دینار را بگیر، همانا تورا بر خودم مقدم کرده ام.

سپس آن دینار را به او دادند و به مسجد رفتند و نماز ظهر و عصر را به امامت حضرت محمد صلی الله علیه و اله به جا آوردند، سپس نماز مغرب و عشا را خواندند. امام علی علیه السلام وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله را دیدند بلند شدند و سلام کردند، پیامبر صلی الله علیه و اله نیز جواب سلامشان را دادند. سپس فرمودند: ای علی علیه السلام! آیا چیزی در خانه دارید تا من را امشب دعوت کنید؟ امام علی علیه السلام وقتی سخن پیامبر صلی الله علیه و اله را شنیدند، میخ کوب شدند و هیچ حرفی نزدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به وسیله وحی، قضیه قرض کردن دینار و خرج کردن آن را در راه خدا و غیره می دانستند و به خاطر همین از طرف خدای تبارک و تعالی مأمور شده بودند در همان شب، شام را در منزل امام علی علیه السلام صرف کنند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله

رفتار امام علی علیه السلام را بعد از این که فرمودند (من امشب شام مهمان شما هستم) دیدند به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! چرا ساکت مانده ای و چیزی نمی گویی، آیا امشب به منزل تان بیایم یا نه؟

علی علیه السلام جواب دادند: قدم شما روی چشمان مان، بفرمایید برویم. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله دست مبارک امام علی علیه السلام را گرفتند و به طرف منزل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام حرکت کردند و وارد خانه شدند، فاطمه زهرا علیها السلام را دیدند که نماز می خواند در حالی که پشت سر ایشان یک ظرف پر از غذا بود و بخار از آن خارج می شد. وقتی فاطمه زهرا علیها السلام صدای پیامبر صلی الله علیه و اله را شنیدند، نمازشان را تمام کردند و از محراب خارج شدند و برای دست بوسی پیامبر صلی الله علیه و اله رفتند و به ایشان سلام کردند.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله دست مبارک شان را روی سر مبارک فاطمه زهرا علیها السلام کشیدند و فرمودند: ای نور چشمانم! چگونه عمرت را گذراندی؟ حضرت فاطمه علیها السلام عرض کردند به خوبی گذراندم، پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: خدا تو را رحمت کند! به ما غذا بده؛ زیرا گرسنه هستیم. سپس حضرت فاطمه علیها السلام آن ظرف را برداشتند و بین رسول خدا صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام گذاشتند.

وقتی امام علی علیه السلام آن ظرف را دیدند و بوی آن را شنیدند، با تندی به فاطمه زهرا علیها السلام نگاه کردند، فاطمه زهرا علیها السلام عرض کردند: سبحان الله! آیا تا به حال این چنین به من نگاه کرده ای؟ آیا حرفی بین من و تو است که به خاطر آن این گونه به من نگاه می کنی؟ حضرت فرمودند: وقتی امروز صبح از تو سؤال کردم آیا چیزی برای خوردن داریم یا نه؟ جواب دادی به خدا قسم! سه روز است که چیزی در خانه نداریم، سپس فاطمه علیها السلام به آسمان نگاه کردند و عرض کردند: خدا به آن چه در آسمان و زمین می گذرد عالم است. من حقیقت را به شما گفتم. سپس امام علی علیه السلام به ایشان فرمودند: پس این غذا را از کجا آورده ای که تا به حال چنین غذایی ندیده ام و بهتر از آن چیزی نخورده ام؟

راوی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و اله دست مبارک شان را روی کتف مبارک حضرت علی علیه السلام گذاشتند و آن را فشار دادند و فرمودند: ای علی علیه السلام! این غذا به جای همان دیناری است که قرض گرفته بودی و آن را در راه خدا بخشیدی. همانا خدای تبارک و تعالی به هر کسی که دوست دارد بدون حساب روزی می دهد. سپس پیامبر صلی الله علیه و اله گریه کردند و فرمودند: خدا را سپاس می گویم قبل از این که مرا از دنیا ببرد تو را مانند زکریا و فاطمه علیها السلام را مانند مریم علیها السلام به من نشان داد. (1)

ص: 156

1- مدین المعاجز، ص 4، معجزه 107، شیخ نیز این روایت را در مجلس از ابن سعید خذری با استناد ذکر کرده است.

(ظرفی که داخل آن آبگوشت و رطب بود)

صاحب ثاقب مناقب از امام علی علیه السلام روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و اله به منزل آمدند در حالی که سه روز هیچ غذایی در خانه نداشتیم. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آیا چیزی برای خوردن دارید؟ عرض کردم: قسم به خدایی که تو را برای نبوت برگزید من و همسر و فرزندانم سه روز است که چیزی نخورده ایم. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای فاطمه علیها السلام! برو داخل اتاق و آن چه در وسط اتاق می بینی برایمان بیاور. فاطمه علیها السلام می فرماید: خواستم وارد اتاق شوم به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردم: آیا وارد اتاق شوم؟ ایشان جواب دادند: وارد شو، بسم الله! من نیز وارد شدم، ظرف غذایی در وسط اتاق دیدم، آن را برداشتم و نزد پدرم آوردم در حالی که قسمتی از آن آبگوشت و نان و قسمت دیگر، رطب بود. پدرم به من فرمودند: ای فاطمه علیها السلام! آیا کسی که ظرف را حمل کرده بود دیدی؟ عرض کردم: بله، او را دیدم، سپس فرمودند: چگونه او را دیدی؟ عرض کردم: رنگ قرمز و سبز و زرد را در کنار آن ظرف دیدم. پدرم فرمودند: آن چیزی را که دیدی رنگ بال های جبرئیل علیه السلام است که با دُرّ و یاقوت آزین شده بود. آن گاه آن آبگوشت و نان و رطب را خوردیم تا وقتی که همه سیر شدیم و از خوشمزگی آن غذا، انگشت های مان را لیسیدیم.

(داستان ظرفی که در آن گوشت و نان بود)

صاحب ثاقب مناقب، با استناد از حضرت زینب کبری علیها السلام روایت کرده است: یک روز پدرم پشت سر پیامبر صلی الله علیه و اله نماز خواندند، وقتی نماز تمام شد، پیامبر صلی الله علیه و اله به پدرم فرمودند: آیا چیز خوردنی در خانه داری؟ پدرم جواب دادند: یک روز است که هیچ غذایی نخورده ایم. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: به منزل فاطمه علیها السلام برویم، مادرم فاطمه زهرا علیها السلام را در حالی دیدند که از گرسنگی به خود می پیچیدند و بچه ها را نزد خود جمع کرده بودند. پیامبر صلی الله علیه و اله به مادرم فرمودند: ای فاطمه! آیا چیزی برای خوردن داری؟ پدرت فدایت شود! فاطمه علیها السلام خجالت کشیدند از این که به پدرشان بگویند غذایی نداریم، پس به ایشان عرض کردند: بله و بلند شدند و وارد محراب شدند و نماز خواندند، سپس صدایی شنیدند، بعد از تمام شدن نماز به همان طرف که صدا را شنیده بودند نگاه کردند، یکباره کاسه ای پر از گوشت و نان دیدند. آن را برداشتند و نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آوردند و بین پیامبر صلی الله علیه و اله و

امام علی علیه السلام و امام حسن و حسین علیهم السلام گذاشتند، سپس امام علی علیه السلام به فاطمه زهرا علیها السلام رو کردند و با تعجب به ایشان فرمودند: وقتی من از خانه بیرون رفتم چیزی در خانه نبود، پس این غذا را از کجا آوردی؟ حضرت فاطمه علیها السلام عرض کردند: این غذا از طرف خدای تبارک و تعالی است، به درستی که خداوند به هر کسی که دوست دارد بدون حساب روزی می دهد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله خندیدند و فرمودند: (الحمد لله الذی جعل فی أهلی نظیرَ زکریّا و مریم علیهم السلام) حمد و ستایش مخصوص خدایی است که در خانواده ام نظیر زکریا علیه السلام و مریم علیهم السلام قرار داد. وقتی زکریا علیه السلام پیش مریم علیهم السلام رفت غذایی در کنارش دید، از ایشان سؤال کردند ای مریم علیهم السلام این غذا را از کجا آورده ای؟ ایشان جواب دادند: این غذا از طرف خدای تبارک و تعالی است به درستی که خداوند به آن کسی که دوست دارد بدون حساب روزی می دهد، در همان حال سائلی در خانه رازد و گفت: (السلام علیکم یا اهل البیت) سلام بر شما ای اهل بیت نبوت و طهارت!

از آن چه می خورید به من هم بدهید. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن سائل فرمودند: برو، برو. امام علی علیه السلام از کار پیامبر صلی الله علیه و اله تعجب کردند، تا به حال هیچ سائلی را از خانه خود دور نکرده بودند با تعجب عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! به ما امر کردید هیچ سائلی را برنگردانیم، پس چرا شما این کار را انجام دادید؟

پیامبر صلی الله علیه و اله در جواب پدرم فرمودند: ای علی علیه السلام! همانا این سائل نیست، بلکه ابلیس لعین است که خود را به صورت سائل درآورده است؛ زیرا فهمیده است برای ما از بهشت غذا آورده اند؛ بنابراین پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهم السلام از غذای بهشتی خوردند. (1)

(110)

(اناری که از بهشت که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیش علی علیه السلام نازل شد)

صاحب ثاقب مناقب از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: یک شب از شب ها در مدینه باران شدیدی بارید، وقتی صبح شد پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام با هم به دیدار شخصی از اصحاب خاص شان رفتند و او را همراه خود به مسجدی که در دل کوه بود بردند. وقتی به آن جا رسیدند، نشستند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله سر مبارک شان را به طرف آسمان بالا بردند، یکباره یک انار آویزانی را دیدند که از بهشت فرستاده شده بود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله آن انار را گرفتند و از آن تناول کردند و قسمتی از آن را نیز به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز از آن میل کردند. سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به آن شخص

ص: 158

که همراه شان بود فرمودند: ای فلانی! این انار از انارهای بهشت است و هیچ کس در دنیا از آن نمی خورد، به جز پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی او.

(111)

(انار بهشتی برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)

صاحب ثاقب مناقب از عبد الرزاق از معمر از زبیر از سعید پسر مسیب از امام علی علیه السلام روایت کرده است: یک شب در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله از آسمان باران بارید، وقتی صبح شد ایشان به من فرمودند: ای علی! بلند شو به سرزمین عقیق برویم تا آب هایی را که نزدیک قنات ها و گودال های زمین جمع شده بینیم، امام علی علیه السلام می فرماید: پیامبر صلی الله علیه و اله دستم را گرفتند و حرکت کردیم، وقتی به عقیق رسیدیم و آب ها را دیدیم که جمع شده بودند، به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چرا دیشب به من نگفتید که امروز می خواهیم به این جا بیاییم تا مقداری غذا آماده کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و اله در جواب فرمودند: ای علی علیه السلام! کسی که ما را از خانه بیرون آورده است ما را از یاد نخواهد برد.

ما در حال صحبت کردن بودیم، یکباره ابری را دیدم که رعد و برق می زد و به طرف زمین نزد پیامبر صلی الله علیه و اله می آمد، تا وقتی که نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و اله رسید و مانند یک سفره روی زمین پهن شد، در روی آن ابر، چند انار قرار داشت. تا به حال چنین اناری ندیده بودم. آن انار، سه پوست داشت؛ پوست اولش از مروارید، پوست دومش از نقره و پوست سومش از طلا بود. رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند: به نام خدا، ای علی! بخور. ای علی علیه السلام! همانا این سفره بهتر از سفره تو است، آن گاه انار را نصف کردیم، در آن سه نوع دانه وجود داشت؛ یک دانه مانند یاقوت قرمز، یک دانه مانند مروارید سفید و یک دانه مانند زمرد سبز بود. وقتی به یاد فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهم السلام افتادم سه دانه انار برداشتم و در کشکول خودم گذاشتم، سپس آن ابر بالا رفت و ما به منزل برگشتیم، در راه دو نفر از یاران پیغمبر صلی الله علیه و اله را دیدم، یکی از آن ها عرض کرد: اگر به ما می گفتید مقداری غذا برای شما می آوردیم تا از آن بخورید، دیگری گفت: ای ابالحسن! من بوی خوشی به مشامم می رسد؛ آیا غذایی داشتید؟ من دستم را در کیسه ای که همراه داشتم بردم و خواستم یک دانه انار به او بدهم، وقتی دستم را در کیسه داخل کردم با تعجب دیدم که چیزی در آن وجود ندارد و اثری از آن سه دانه انار نیست.

خیلی تعجب کردم، سپس از آن دو نفر دور شدیم و با رسول خدا صلی الله علیه و اله راه را ادامه دادیم تا وقتی

که به خانه رسیدیم، یکباره در کیسه ای که همراه داشتم احساس سنگینی کردم، با تعجب دستم را وارد کیسه کردم، آن سه دانه انار در کیسه بودند، وارد خانه شدم و یکی از آن دانه ها را به فاطمه زهرا علیها السلام، دومین دانه را به حسن علیه السلام و سومین دانه را به حسین علیه السلام دادم، سپس بیرون آمدم، وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا دیدند فرمودند: ای ابالحسن! به من می گویی که برای تو چه اتفاقی افتاد، یا من به تو بگویم؟

عرض کردم شما بفرمایید؛ زیرا کلام شما برای من شفا است. ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! وقتی خواستی به آن دو نفر انار بدهی، جبرئیل امین علیه السلام آمد و دانه های انار را برداشت و هنگامی که به خانه خود رسیدی، جبرئیل برگشت و آن سه دانه انار را در جای خودشان قرار داد. به خاطر این که این انارها از بهشت هستند و هیچ کس از آن در دنیا نمی خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و اله، وصی پیامبر صلی الله علیه و اله و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و اله. (1)

(112)

(اناری که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیتش نازل شد)

ثاقب مناقب از سلمان فارسی و دیلمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند: روزی در مدینه باران شدیدی بارید، وقتی باران تمام شد و ابرها رفتند، پیامبر صلی الله علیه و اله از منزل شان بیرون آمدند و با بعضی از اصحاب شان (انصار و مهاجرین) حرکت کردند، در حالی که امام علی علیه السلام با ایشان نبودند و خواستند از مدینه بیرون بروند.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله به دروازه شهر رسیدند در آن جا نشستند و منتظر امام علی علیه السلام شدند و اصحابش نیز نزد ایشان ماندند، یکباره امام علی علیه السلام از راه رسیدند، در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شد و فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا علی علیه السلام آمدند در حالی که قلبش، نگه دارنده رازی است که کوه ها قادر نیستند آن را نگه دارند و متلاشی خواهند شد؛ اما علی علیه السلام استوار خواهد ماند. وقتی امام علی علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و اله رسیدند، دست خود را بر سر مبارک امام علی علیه السلام کشیدند و پیشانی ایشان را بوسیدند و فرمودند: ای علی علیه السلام! تو بعد از من، رهبری مردم را به عهده خواهی داشت. یکباره این آیه نازل شد: (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) به درستی که تو انذار کننده هستی و برای هر قومی هدایت کننده ای هست.

راوی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و اله بلند شدند و جبرئیل امین علیه السلام به آسمان برگشتند، سپس

ص: 160

پیامبر صلی الله علیه و اله به آسمان نگاه کردند، یکباره یک دست را دیدند که سفیدتر از برف و داخل آن دست، اناری سبز، حتی سبزتر از زمرد بود. آن انار نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد، وقتی در دستان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و اله قرار گرفت صدایی شنیدیم، رسول خدا صلی الله علیه و اله آن را بوسیدند و مقداری از آن میل کردند و به علی علیه السلام دادند و فرمودند: مقداری از آن را میل کن و بقیه اش را برای دخترم علیها السلام و دو فرزندم حسن و حسین علیهم السلام بگذار.

امام علی علیه السلام مقداری از آن را میل کردند و بقیه را نگاه داشتند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به اصحابش رو کردند و فرمودند: ای مردم! این هدیه ای از طرف خدای تبارک و تعالی برای من و وصی من و فرزندانم است و به خدا قسم، اگر خدا به من اجازه می داد از این

انار به شما می دادم. من از شما معذرت می خواهم، ان شاء الله خدا به شما عافیت بدهد.

سلمان می گوید: عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت یا رسول خدا صلی الله علیه و اله! آن صدایی که ما شنیدیم از کجا بود؟ حضرت فرمودند: آن صدایی که شنیدید تسبیح درختی بود که انار از آن کنده شده بود. عرض کردم: فدایت شوم! تسبیح درخت چه بود؟

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: (سبحان من سبحت له الشجرة الناظرة، سبحان ربی الجلیل، سبحان من قدح من قضبانها النار المضيئه سبحان ربی الکریم) پاک و منزه است کسی که درخت آن را تسبیح کرد هنگامی که میوه اش در دستان پیغمبرش قرار گرفت، پاک و منزه است پروردگار جلیلیم، پاک و منزه است خدایی که از ساقه ها و شاخه های خشک درخت برای مردم آتش درست می کند، برای پختن غذا و گرم کردن آن ها، پاک و منزه است پروردگار کریم.

می گویند: این تسبیح از تسبیحات حضرت مریم علیها السلام است. (1)

(113)

(خریزه، انار، به و سیبی که از بهشت برای اهل بیت نازل شد)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام سجاد علیه السلام از پدرش امام حسین علیه السلام روایت کرده است: یک روز برادرم امام حسن علیه السلام بالای گنبد مسجد النبی رفت، ناگهان از بالا بر زمین افتاد. پیامبر صلی الله علیه و اله او را گرفتند و بغل کردند و بوسیدند و به ایشان فرمودند: جدّ تو فدایت باد! آیا چیزی می خواهی؟ امام حسن علیه السلام عرض کردند: بله! یک خریزه می خواهم. رسول خدا صلی الله علیه و اله دست مبارک شان را زیر بغل حضرت امام حسن علیه السلام گذاشتند و او را تکان می دادند و بالا می انداختند و می گرفتند تا وقتی که

ص: 161

سرش به سقف رسید، وقتی پایین آمد، مانند یک مرد در بغل پیامبر افتاد در حالی که لباس هایش بالا بود و چیزی در آن ها گذاشته شده بود و آن را با دستش گرفته بود. آن گاه دستش را بین دستان پیامبر صلی الله علیه و اله باز کرد. یکباره دیدند داخل لباسش دو خربزه و دو انار و دو به و دو سیب است.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله آن ها را دیدند، تبسم نمودند و فرمودند: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که شما را مانند انتخاب شدگان بنی اسرائیل قرار داد و به شما از بهشت جاوید، روزی می دهد. برو جدّت فدایت و از این ها خودت و برادر و پدر و مادرت بخورید و مقداری نیز برای من نگاه دارید. امام حسن علیه السلام با خوشحالی و چهره خندان از مسجد خارج شدند و به منزل برگشتند و آن ها را پیش خانواده شان گذاشتند و قصه را برای آن ها تعریف کردند، آن گاه اهل بیت نبوت و طهارت علیهم السلام از آن خوردند و هر چقدر می خوردند آن دو خربزه، دو انار، دو به و دو سیب به حالت قبلی شان باز می گشتند تا وقتی که جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله دار فانی را وداع گفتند، از آن وقت به بعد وقتی از خربزه خوردیم دیگر به حالت قبلی اش برنگشت؛ اما از سایر غذاهای دیگر که می خوردیم تغییر نمی کردند تا وقتی که مادرمان فاطمه زهرا علیها السلام به شهادت رسیدند، پس انار تغییر کرد و هنگامی که آن دو انار را خوردیم، دیگر به حالت قبلی خود برنگشت؛ اما سایر میوه ها هیچ تغییری در شکلشان دیده نمی شد تا وقتی که پدرم امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند، پس به تغییر کرد و هنگامی که از آن خوردیم دیگر به حالت قبلی برنگشتند و بعد از ایشان فقط دو سیب پیش من و برادرم امام حسن علیه السلام باقی ماند. وقتی آخرین روز عمر امام حسن علیه السلام فرا رسید، یکی از سیب ها نزد سر مبارک شان تغییر کرده بود، آن را خوردم و سیب دیگری پیش من ماند.

از ابی محیض روایت شده است که می گوید: من در مورد آن سیب باقی مانده علم داشتم و من با عمر بن سعد لعین در کربلا بودم، وقتی امام حسین علیه السلام تشنه شدند، آن سیب را از داخل کشکول درآورد و آن را خوردند وقتی ایشان به شهادت رسیدند، دنبال آن سیب گشتم؛ ولی هیچ اثری از آن سیب پیدا نکردم و از مردانی که دور بودند و نمی توانستم پیش آن ها بروم، شنیدم که می گفتند: همانا فرشتگان نزد مرقد مبارک ایشان در هر فجر و روز از بوی آن سیب بهره می بردند. (1)

و نیز ابو موسی در کتاب (مصنفه) در مورد فضائل فاطمه زهرا علیه السلام نقل می کند: یک روز جبرئیل امین نازل شد در حالی که در دستش دو انار، دو به و دو سیب بود و آن ها را به امام حسن علیه السلام، امام حسین و اهل بیت علیهم السلام داد. آن ها از آن میوه ها می خوردند در حالی که میوه ها به شکل اول شان بر می گشتند و وقتی فاطمه زهرا علیها السلام به شهادت رسیدند دو انار و دو به تغییر کردند و دو سیب پیش

ص: 162

آن‌ها باقی ماند و هر کس امام حسین علیه السلام را با اخلاص زیارت کند، در سحرگاهان بوی خوش آن سیب به مشامش می‌رسد.

(114)

(اناری که از بهشت برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و وصیش نازل شد)

شیخ برسی از صعصعة بن صوحان روایت کرده است: روزی در مدینه باران شدیدی بارید آسمان صاف شد، پیامبر صلی الله علیه و اله به صحرا رفتند و شخصی همراه ایشان بود، در بین راه حضرت علی علیه السلام را دیدند که به طرف آن‌ها می‌آمد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را دیدند، خیلی خوشحال شدند و فرمودند: مرحبا به دوست نزدیک من! و این آیه را تلاوت کردند: (وَهُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ) به راه راست و مستقیم عزیز حمید هدایت شدند. ای علی! همانا تو از آن‌ها هستی، سپس سر مبارک شان را به طرف آسمان کردند و دست مبارک شان را نیز به طرف آسمان بردند. یکباره اناری از آسمان پایین آمد که سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل و خوش بو تر از مُشک بود. حضرت محمد صلی الله علیه و اله آن را گرفتند و از آن انار مکیدند تا وقتی که سیر شدند، سپس به امام علی علیه السلام دادند، امام علی علیه السلام نیز آن را مکیدند تا سیر شدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به آن شخص فرمودند: ای ابابکر! هیچ کس در دنیا از غذاهای بهشتی نمی‌خورد، به جز پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی پیامبر صلی الله علیه و اله، اگر این نبود به تو نیز می‌دادیم.

(115)

(اناری که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیش علی علیه السلام نازل شد)

سید رضی در مناقب مفاخر در مورد اهل بیت علیهم السلام از عبدالله بن عمر از امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی در مدینه باران بارید، بعد از تمام شدن باران، آسمان صاف شد. پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! بلند شو با هم برویم آثار رحمت خدای تبارک و تعالی را ببینیم. عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا اجازه می‌دهید غذایی درست کنم و با خود بیاورم تا در آن جا با دیدن رحمت خدای عزوجل میل کنیم؟ حضرت در جواب فرمودند: لازم نیست غذایی با خود ببریم؛ زیرا ما مهمان کسی هستیم که غذاهایش بهتر از غذاهای تو است.

آن‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله برخاستند و حرکت کردند و من نیز پشت سر ایشان حرکت کردم تا به

ص: 163

سرزمین عقیق رسیدیم و به آثار رحمت و برکات خدای عزوجل نگاه کردیم. خدای تبارک و تعالی را که حمد و سپاس مخصوص او است ستایش کردیم، وقتی خواستیم بنشینیم یکباره ابری در افق ظاهر شد، آن ابر به طرف ما آمد تا وقتی که به زمین رسید و در کنار پیامبر صلی الله علیه و اله مانند سفره ای پهن شد که اناری در آن بود، پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! یک انار برای خودت بردار و میل کن، من نیز برداشتم و به همان انار قناعت کردم و در دلم گفتم: کاش می شد از این انار برای همسر و دو فرزندم بر می داشتم و می بردم. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام! فکر همسر و دو فرزندت هستی؟

عرض کردم: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله! فکر آن ها هستم، پس به من فرمودند: ای علی علیه السلام! سه انار دیگر بردار. من نیز برداشتم و داخل کشکولی که داشتم گذاشتم و به طرف خانه حرکت کردیم، در راه شخصی را دیدیم، سلام کرد جواب سلامش را دادیم، سپس عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! شما کجا بودید؟ پیامبر صلی الله علیه و اله در جواب فرمودند: ما در سرزمین عقیق بودیم، عرض کرد: چرا به ما خبر ندادید تا برای شما غذا تهیه کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ما مهمان کسی بودیم که غذایش بهتر از غذای تو است. آن شخص به کشکولی که داشتم نگاه و سنگینی آن را احساس می کرد، من خجالت کشیدم، دستم را داخل کشکول بردم و خواستم یک انار به او بدهم، ولی هیچ اثری از انارها نبود، متعجب و متحیر ماندم که چگونه این اتفاق افتاده است، آن گاه از او خداحافظی کردیم و به راهمان ادامه دادیم تا به منزل رسیدیم، یکباره در کشکولم احساس سنگینی کردم، وقتی وارد خانه شدم آن سه انار را به فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهم السلام دادم و با تعجب نزد پیامبر صلی الله علیه و اله برگشتم.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله به من نگاه کردند، تبسم کردند و فرمودند: ای علی علیه السلام! وقتی از سرزمین عقیق بر می گشتیم و خواستی به آن شخص یک انار تعارف کنی، جبرئیل امین علیه السلام آمد و آن انارها را از کشکول برداشت و وقتی به منزل رسیدی جبرئیل امین علیه السلام برای بار دوم بازگشت و انارها را در کشکول گذاشت، به خاطر همین احساس سبکی و سنگینی کردی، به درستی که این انارها از بهشت هستند و هیچ کس در دنیا از آن نمی خورد مگر پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی پیامبر و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و اله. (1)

(116)

(دو انار بهشتی برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)

ابن بابویه با استناد از حبیب سجستانی روایت کرده است: روزی از امام محمد باقر علیه السلام در مورد

ص: 164

آیه (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى) (1) سؤال کردم، سپس ایشان نزدیک و نزدیک تر شد تا وقتی که به اندازه دو کمان یا کمتر فاصله داشتیم، سپس خدا بر پیامبر صلی الله علیه و اله وحی کرد. ایشان در جواب فرمودند: ای حبیب! وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله مکه را فتح کرد، به عبادت کردن مشغول شد تا وقتی که خودش را خسته کرد و در طواف خانه خدا، نعمت هایش را شکر می کرد و علی علیه السلام نیز بودند. وقتی شب شد برای سعی کردن به صفا و مروه رفتند، وقتی از آن جا رفتند در سرزمینی قرار گرفتند که از آن هیچ آگاهی نداشتند، یکباره نوری از آسمان درخشید و آسمان را از نورش پوشاند و کوه های مکه نورانی شد و نتوانستند چیزی را ببینند، آن گاه با دقت نگاه کردند، پیامبر صلی الله علیه و اله به بالا ترین نقطه سرزمین بالا رفتند و امام علی علیه السلام نیز پشت سر ایشان رفتند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله روی مبارک شان را به طرف آسمان کردند، یکباره دو انار بالای سر ایشان ظاهر شد، پیامبر صلی الله علیه و اله آن ها را گرفتند، سپس به پیامبر صلی الله علیه و اله وحی شد: (ای محمد صلی الله علیه و اله! این دو انار از میوه های بهشتی است و هیچ کس در دنیا از آن نمی خورد به جز تو و وصی تو علی بن ابی طالب علیه السلام).

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله یکی از آن دو انار را میل کردند و دیگری را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز آن را میل کردند. (2)

(117)

(انار بهشتی در رود فرات برای امام علی علیه السلام)

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند: روزی از روزها رود فرات طغیان کرد. امام علی علیه السلام آب آن را برگرداندند. وقتی آب فرات را برگرداندند، انار بزرگی را روی پل فرات دیدند که هیچ کس شبیه آن را ندیده و نشنیده بود.

اصحاب آن حضرت رفتند و خواستند آن را بردارند، تا خدمت امام علی علیه السلام بیاورند؛ ولی دست های شان به آن نرسید. آن گاه امام علی علیه السلام بلند شدند و آن انار را گرفتند و میل کردند. سپس به اصحابش رو کردند و فرمودند: به درستی که این انار از بهشت است و هیچ کس در دنیا آن را لمس نمی کند و نمی خورد؛ مگر پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی پیامبر صلی الله علیه و اله و اگر این طور نبود، آن را در بیت المال برای شما تقسیم می کردم. (3)

ص: 165

1- سوره مبارکه نجم آیات 8 تا 10

2- مدینه المعاجز، ص 51، معجزه 116

3- مدینه المعاجز، ص 51، معجزه 117

(چهار انار بهشتی که آن را از ستون مسجد خارج کرد)

صاحب ثاقب مناقب از عمر بن شمر از جابر بن انصاری روایت کرده است: روزی حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در مسجد نزد پدرشان آمدند و از پدر گرامی شان یک انار خواستند. امام علی علیه السلام نیز بلند شدند و نزدیک ستون مسجد رفتند و شروع کردند به دعا کردن، دعایی که ما از آن چیزی نفهمیدیم، یکباره از ستون مسجد، یک شاخه درخت انار خارج شد که از آن شاخه، چهار انار آویزان بود، آن گاه آن ها را از شاخه کردند و بین امام حسن و امام حسین علیهما السلام تقسیم کردند. به ایشان گفتیم: یا ابالحسن علیه السلام! آیا می توانید دوباره این کار را انجام دهید؟ فرمودند: بله! آیا من همان کسی نیستم که بهشت و جهنم را میان امت پیامبر صلی الله علیه و اله تقسیم می کنم؟ (1)

(رطب بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی و اهل بیت علیهم السلام نازل شد)

فخری معاصر در کتابش از اصحاب امام علی علیه السلام نقل می کند: روزی از روزها حضرت محمد صلی الله علیه و اله وارد خانه فاطمه زهرا علیها السلام شدند و به آن حضرت فرمودند: ای فاطمه علیها السلام! من امروز مهمان تو هستم.

فاطمه زهرا علیها السلام عرض کردند: ای پدر جان! حسن و حسینم غذا می خواهند و ما هیچ غذایی نداریم. پیامبر صلی الله علیه و اله وارد شدند و با علی، حسن و حسین علیهم السلام نشستند و فاطمه زهرا علیها السلام متحیر بودند که چه کار می کنند؟

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله روی مبارک شان را به طرف آسمان برگرداندند. یکباره جبرئیل امین علیه السلام نازل شدند و فرمودند: ای محمد! علی اعلی سلام و تحیت و اکرام مخصوص برایت می رساند و می فرماید سلام مرا نیز به اهل بیت علیهم السلام برسان و به آن ها بگو: آیا برای خوردن چیزی از میوه های بهشتی میل دارند؟

جبرئیل امین علیه السلام برگشتند. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی! ای فاطمه! ای حسن! ای حسین! علیهم السلام پروردگار شما دانست که شما گرسنه هستید، پس چه چیزی از میوه های بهشتی می خواهید؟ هیچ کس سخن نگفت و ساکت ماندند و جواب پیامبر صلی الله علیه و اله را ندادند؛ زیرا از پیامبر صلی الله علیه و اله خجالت می کشیدند.

سپس امام حسین علیه السلام سکوت را شکستند و فرمودند: من از شما ای پدرم ای امیر المؤمنین و از شما ای مادرم، ای فاطمه زهرا علیها السلام سیده نساء العالمین و از شما نیز ای برادرم ای حسن مجتبی! اجازه می خواهم که من برای شما میوه ای از میوه های بهشت انتخاب کنم. همه گفتند: بگو ای حسین علیه السلام! همانا ما به آن چه انتخاب می کنی راضی هستیم.

امام حسین علیه السلام به جد بزرگوارش رو کرد و عرض کرد: یا جد! به جبرئیل امین علیه السلام بگوئید برای ما رطب تازه بهشتی بیاورد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: او از خواسته تو آگاه است، ای فاطمه علیها السلام! بلند شو و داخل اتاق برو و هر چیز که در وسط اتاق دیدی برای ما بیاور، فاطمه زهرا علیها السلام وارد اتاق شدند و جامی از بلور دیدند که داخل آن رطب بود و با پارچه ای از سندوس سبز پوشیده شده بود. آن گاه فاطمه زهرا علیها السلام با خوشحالی آن را بلند کردند و با روی خندان از اتاق خارج شدند، وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله آن جام را در دست مبارک فاطمه زهرا علیها السلام دیدند به ایشان فرمودند: ای فاطمه علیها السلام! این ظرف را از کجا آورده ای؟ فاطمه علیها السلام عرض کردند: از نزد خدا برایمان آمده است. همانا خدای عزّ و جل به هر کس که دوست دارد بدون حساب روزی می دهد همان طور که برای مریم بنت عمران علیها السلام روزی فرستاد.

پیامبر صلی الله علیه و اله بلند شدند و آن جام را از فاطمه زهرا علیها السلام گرفتند و بین خودشان گذاشتند و خودشان آن پارچه سندوس سبز بهشتی را از روی جام کنار زدند و رطب های بهشتی را دیدند و فرمودند: (بسم الله) و اول خودشان تناول کردند. سپس یکی از رطبها را برداشتند و در دهان امام حسین علیه السلام گذاشتند و فرمودند: نوش جان ای حسین جانم! سپس رطب دیگری برداشتند و در دهان امام حسن علیه السلام گذاشتند و فرمودند: نوش جان ای حسن جانم!

سپس رطب سوم را برداشتند و در دهان مبارک فاطمه زهرا علیها السلام گذاشتند و فرمودند: نوش جان ای فاطمه جانم! سپس رطب چهارم را برداشتند و در دهان امیر المؤمنین علیه السلام گذاشتند و فرمودند: نوش جانت ای علی جانم! سپس دانه پنجم و ششم و هفتم را برداشتند و آن ها را نیز داخل دهان مبارک ایشان گذاشتند و گفتند: نوش جانت علی جانم! سپس پیامبر صلی الله علیه و اله بلند شدند و نشستند، سپس همه با هم شروع کردند به خوردن تا وقتی که سیر شدند و سفره به اذن خدای تبارک و تعالی به آسمان برگشت.

فاطمه زهرا علیها السلام عرض کردند: ای پدر جان! امروز کار عجیبی از شما دیدم. پیامبر صلی الله علیه و اله در جواب فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: ای فاطمه! وقتی رطب اول را در دهان حسین علیه السلام گذاشتم به حسین علیه السلام گفتم: نوش جان ای حسین!

سپس به حسین علیه السلام رو کردند و فرمودند: ای حسین! همانا وقتی آن دانه رطب را در دهانت گذاشتم، شنیدم اسرافیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام می گفتند نوش جانت ای حسین! من نیز موافق حرف شان گفتم: نوش جانت ای حسین جانم؛ سپس رطب دوم را در دهان حسنت گذاشتم و به او گفتم: نوش جانت ای حسنم! همانا وقتی آن رطب را در دهانت گذاشتم، شنیدم جبرئیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام می گفتند: نوش جانت ای حسن! من نیز موافق حرف شان گفتم: نوش جانت ای حسنم؛ سپس دانه سوم را برداشتم و در دهان تو گذاشتم و به تو گفتم: نوش جانت ای فاطمه ام! شنیدم که تمام حور العین بهشت خوشحال و مسرور بودند و نزد ما مشرف شدند و به تو گفتند: نوش جانت ای فاطمه! من نیز موافق قول آن ها گفتم: نوش جانت ای فاطمه ام! سپس وقتی دانه چهارم را برداشتم و در دهان علی علیه السلام گذاشتم، ندایی از حق سبحانه و تعالی شنیدم که فرمود: ای علی جان نوش جانت! پس من هم موافق قول خداوند متعال گفتم: نوش جانت ای علی علیه السلام! سپس دانه ششم و هفتم را دهانش گذاشتم و همانا از طرف خداوند تبارک و تعالی می شنیدم که می فرمود: نوش جانت ای علی علیه السلام! آن گاه به خاطر عزت خداوند از جای خود برخاستم و شنیدم که خدا فرمود: ای محمد به عزت و جلالم قسم، اگر از این ساعت تا روز قیامت به علی علیه السلام از این رطب می دادی تا روز قیامت به او می گفتم: نوش جانت ای علی علیه السلام! بدون این که کلامم را قطع کنم. سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: این شأن عظیم و منیر است. (1)

(120)

(رطب بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و وصیش علی علیه السلام نازل شد)

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله سوار اسب شان شدند و به پشت مدینه رفتند و من نیز پشت سر ایشان حرکت کردم تا به یک تپه رسیدند و در آن جا توقف کردند و به من فرمودند: ای انس بن مالک! اسبم را بردار و به فلان جا ببر، علی علیه السلام را در آن جا می بینی که مشغول تسبیح کردن است آن را نزد من بیاور.

انس می گوید: من به همان جا که پیامبر صلی الله علیه و اله فرموده بودند رفتم و امیر المؤمنین را در آن جا دیدم که مشغول تسبیح کردن بودند. پس سلام کردم و عرض کردم: یا ابالحسن! دعوت رسول خدا صلی الله علیه و اله را اجابت کن. ایشان نیز بلند شدند و سوار اسب رسول خدا شدند و حرکت کردند و من نیز پشت سر ایشان آمدم.

ص: 168

وقتی امام علی علیه السلام نزد رسول خدا رسیدند، رسول خدا به احترام ایشان بلند شدند و با ایشان روپوسی کردند و آن را نزد خود نشانند و مشغول حرف زدن شدند. در میان صحبت های شان یکباره ابری بالای سرشان ظاهر شد، رسول خدا دست مبارک شان را داخل ابر کردند و چیزی از آن بیرون آوردند که آن چیز جامی بود که داخل آن رطب وجود داشت.

سپس مشغول خوردن آن شدند و از آن رطب چیزی به من ندادند و از آن خوردند تا وقتی که سیر شدند. از ایشان پرسیدم: یا رسول الله! چرا از این رطب به من ندادید؟ به من فرمودند: ای انس بن مالک! این رطب از بهشت است و هیچ کس در این دنیا از آن نمی خورد به جز پیامبر و وصیّش، اگر چنین نبود به تو می دادم، سپس آن جام را سر جایش گذاشتند و آن ابر به آسمان برگشت. سپس به گفت و گوی خودشان برگشتند و من ساکت بودم و در بین صحبت های شان شنیدم پیامبر به امام علی علیه السلام می فرمودند: ای علی علیه السلام تو وصیّ من هستی و توقضاوت کننده دینم و مجری عدالتم و جانشین من در قوم و برادر و پسر عمویم هستی.

عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چطور ممکن است که امام علی علیه السلام برادر و پسر عمویت باشد؟ ایشان فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی آن را سه هزار سال قبل از آفریدن آدم آفرید، سپس آن را در لؤلؤ قرار داد و آن را در علم غیبش گذاشت، وقتی آدم را آفرید آن آب را در صلب آدم گذاشت و آن را همان طور به صلب پیامبر صلی الله علیه و اله، به صلب صدیق و از آن به صلب شهید تا وقتی که آن را به صلب عبدالمطلب انتقال داد و در آن جا دو نصف کرد و یکی از آن را در کمر عبدالله قرار داد و آن من هستم و دیگری را در کمر ابوطالب که آن همان علی علیه السلام است و این همان معنی قول خداوند تبارک و تعالی است که می فرماید: (وَهُوَ الْآبِيُّ خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَبَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَنكًا قَدِيرًا). (1)

ای انس! به خاطر همین علی علیه السلام برادر و پسر عمویم است، سپس عرض کردم: ای رسول خدا! باورت کردم. (2)

(121)

(نازل شدن رطب بهشتی برای حضرت محمد صلی الله علیه و اله)

با استناد از عبدالله بن عباس روایت کرده اند: با پیامبر همراه جمعی از اصحاب نشسته بودیم، یکباره پیامبر صلی الله علیه و اله به آسمان اشاره کردند، وقتی با هم نگاه کردیم ابری بالای سر ایشان بود،

ص: 169

1- سوره فرقان، آیه 54

2- مدینة المعاجز، ص 5، معجزه 120

پیامبر صلی الله علیه و اله به آن ابر فرمودند: بیا پایین، ابر نیز به دستور پیامبر پایین آمد و نزدیک و نزدیک تر شد تا به پیامبر صلی الله علیه و اله رسید و پیامبر صلی الله علیه و اله برخاستند و دست های مبارک شان را بلند کردند تا وقتی که سفیدی زیر بغل شان معلوم شد و بعد دست های مبارک شان را داخل ابر فرو بردند و جام سفیدی پر از رطب بیرون آوردند. رسول خدا از آن رطب بهشتی خوردند و آن جام را به امیر المؤمنین علیه السلام دادند و وقتی جام در دست مبارک ایشان قرار گرفت، تسبیح گفت، امام علی علیه السلام نیز از آن رطب خوردند، یکباره مردی از میان جمعیت بلند شد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! از رطب داخل جام خوردی و به علی علیه السلام هم دادی، پس چرا به ما ندادی؟

ناگهان به اذن خدای تبارک و تعالی جام سخن گفت: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِقُ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورِ اعْلَمُوا مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي هَدِيَّةُ الصَّادِقِ إِلَى نَبِيِّهِ النَّاطِقِ وَلَا يَأْكُلُ مِنِّي إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ) خدایی جز الله خالق ظلمات و نور نیست، بدانید ای مردم! من هدیه ای از طرف او برای پیغمبر ناطقش هستم. هیچ کس از من نمی خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی پیامبر صلی الله علیه و اله. (1)

(122)

(اناری که از درخت خشکیده بیرون آورد)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام صادق علیه السلام از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: با جمعی از اصحاب پدرم امام علی علیه السلام در منزل نشسته بودیم یک درخت خشکیده انار در آن خانه وجود داشت. در همان حال، دشمنان ایشان وارد شدند، سلام کردند و اجازه دخول خواستند، ایشان نیز به آن ها اجازه دادند و به آن ها فرمودند: بنشینید، آن ها نیز وارد شدند و نشستند.

سپس فرمودند: ای جمع حاضر! امروز چیزی به شما نشان خواهم داد که مانند سفره بنی اسرائیل است؛ به درستی که خداوند تبارک و تعالی فرمودند: (قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ).

وقتی حواریون به حضرت عیسی علیه السلام عرض کردند: ای عیسی علیه السلام از خدا بخواه که برای ما از آسمان مانده نازل کند تا از آن بخوریم و ثابت شود که پیامبر خدا هستی، در همان حال این آیه نازل شد که خدای تبارک و تعالی فرمودند: به درستی که من آن را برای شما نازل خواهم کرد، پس هر کس از شما به آن کفر ورزد آن را عذاب می دهم به عذابی که تا به حال هیچ کس را به آن عذاب نداده ام و هیچ کسی را بعد از شما نیز به آن عذاب نخواهم داد. (2)

ص: 170

1- مدینة المعاجز، ص 52 و 53، معجزه 121

2- سوره مبارکه مانده، آیات 114 و 115

سپس فرمودند: به درخت نگاه کنید. ما هم نگاه کردیم و دیدیم از تنه درخت آب جاری شد، سپس سبز شد و ساقه هایش پهن شد و بالای سر ما سایه انداخت و در همان لحظه میوه داد.

امام علی علیه السلام به ما رو کردند و فرمودند: دست های تان را دراز کنید و از آن بکنید و بخورید، ما همه با هم بسم الله گفتیم و از آن انار خوردیم، وقتی از آن انار خوردیم، خیلی تعجب کردیم؛ زیرا تا به حال اناری به این شیرینی و خوش مزگی نخورده بودیم. سپس به دشمنان خود فرمودند: دست های تان را دراز کنید و شما نیز از آن بخورید. آن ها نیز دست های شان را دراز کردند؛ ولی هر چقدر خواستند انار را بگیرند، نتوانستند؛ زیرا شاخه های درخت از آن ها دور می شد. عرض کردند: یا ابالحسن علیه السلام! چرا وقتی برادران مان دست های شان را دراز کردند از آن انار کنند و خوردند، در حالی که ما نتوانستیم انار به دست بیاوریم. حضرت در جواب آن ها فرمودند: به خدایی که پیامبر صلی الله علیه و اله را بر حق فرستاد، بهشت به هیچ کس نمی رسد به جز دوستان ما و بهشت از هیچ کس دور نمی شود به جز دشمنان ما. (1)

(123)

(حبه انار بهشتی که از ریش یهودی افتاد و آن را میل کردند)

در کتاب خوائج و جرائح آمده است: یک روز یک یهودی نزد امام علی علیه السلام آمد و به ایشان عرض کرد: یا ابالحسن! پیامبر صلی الله علیه و اله می فرمودند: هیچ اناری در دنیا نیست، مگر این که یک حبه آن انار از بهشت است. من اکنون انار خوردم بدون این که یک دانه از آن بیفتد، آیا من آن حبه را خورده ام یا خیر؟ آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و اله به راست فرمودند و به ریش یهودی دست زدند و آن حبه انار بهشتی را از ریش یهودی برداشتند و تناول کردند و به یهودی فرمودند: الحمدلله که من آن حبه را خوردم و کافر و دشمن خدا از آن بهره نگرفت. (2)

(124)

(داستان درخت و نخل)

امام حسن عسکری علیه السلام از پدرشان علی بن محمد نقی علیه السلام روایت کرده اند: یک روز مردی از ثقیف که از بهترین کسان قومش بود، به نام حرث بن کده ثقفی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله مشرف شد و عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و اله! دوايي برای جنون تو آورده ام تا معالجه ات کند؛ زیرا من خیلی از مجانین

ص: 171

1- مدینه المعاجز، ص 53 و 52، معجزه 122

2- مدینه المعاجز، ص 53، معجزه 123

را معالجه کرده ام، پس بیا تو را معالجه کنم.

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای حارث! تو خود کارهای مجانین را انجام می دهی و به من نسبت جنون می دهی. حارث گفت: چه کاری از کارهای مجانین را انجام داده ام؟ به او فرمودند: نسبت دادن جنون به کسی، قبل از امتحان کردن آن شخص که او دروغ می گوید یا راست. حارث گفت: همانا دروغ گویی و جنون تو را از قبل می شناختم از همان وقتی که خود را پیامبر خدا صلی الله علیه و اله معرفی کردی، در کاری که قادر نیستی آن را انجام بدهی، رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: منظور تو این است که کار نبوت را نمی توانم انجام بدهم؟ پس به خاطر همین مجنون هستم.

حارث گفت: بله، اگر راست می گویی که پیامبر خدا هستی کاری را که از تو می خواهم انجام بده تا حرفت را ثابت کنی، از شما می خواهم آن درخت بزرگ را که خیلی از ما دور است صدا بزنی نزد تو بیاید، اگر آن درخت پیش تو آمد بر من ثابت می شود که پیامبر خدا هستی و اگر نه تو از مجانین هستی و من باید شما را معالجه کنم. رسول خدا صلی الله علیه و اله بعد از تمام شدن حرف های حارث، دست مبارک شان را بالا بردند و به آن درخت اشاره کردند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی ریشه های درخت از زمین درآمد و درخت از جای خود کنده شد و به طرف حضرت محمد صلی الله علیه و اله آمد و از حرکت کردن خود روی زمین، نهی درست کرد. آن درخت وقتی به پیامبر صلی الله علیه و اله رسید با صدای بلند و به زبان فصیح عرض کرد: یا رسول الله! من این جا هستم امر فرمایید.

رسول خدا فرمودند: بعد از این که به خداوندی خدا شهادت دادی به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام شهادت بده؛ زیرا او تکیه گاه نور، دست، پا، زبان و چشم من است؛ اگر او نبود خدای تبارک و تعالی عالم هستی را نمی آفرید و من به خاطر همین تو را صدا زدم.

آن درخت به اذن خدای تبارک و تعالی سخن گفت: (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله أرسلک بالحق بشیراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً و أشهد أنّ علیاً ابن عمک هو اخوک فی دینک هو أوفر خلق الله من الدین حظاً و اجزلهم من الاسلام نصیباً و انه سندک و ظهرک قامع اعدائک ناصر اولیائک باب علومک و امینک و أشهد أنّ اولیائک الذین یوالونه و یعادون اعدائه حشو الجنة و أنّ اعدائک الذین یوالون اعدائک و یعادون اولیائک حشو النار).

شهادت می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و هیچ شریکی ندارد و شهادت می دهم که تو بنده و فرستاده او هستی که تو را بر حق فرستاد و واعظ را برای مردم فرستاد و چراغ درخشان او برای هدایت کردن مردم به سوی او هستی به اذن او. شهادت می دهم علی، پسر عمویت و برادرت در دین، بهترین خلق نزد خدا است، او از گناه معصوم است و از بهترین کسانی است که در دین

اسلام نصیبی دارد و او سند و تکیه گاه قوم است و او هلاک کننده دشمنان و یاری دهنده دوستان است. او در علوم، امین تو است و شهادت می دهد که پادشاه دوستان آن ها بهشت جاوید است و پادشاه دشمنان آن ها جهنم است که در آن جاوید خواهند ماند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به حارث رو کردند و فرمودند: یا حارث! آیا من مجنونم؟

حارث جواب داد: نه، یا رسول الله صلی الله علیه و اله من شهادت می دهم که تو رسول پروردگار دو عالم و سرور تمام مخلوقات هستی.

امام زین العابدین علیه السلام می فرمایند: برای امام علی علیه السلام چنین اتفاقی افتاد: یک روز مردی از یونان که خود را عالم فلسفه و طب می خواند، نزد امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد: یا ابالحسن علیه السلام ما شنیده ام که دوستت (پیامبر صلی الله علیه و اله) مجنون است، من آمده ام او را معالجه کنم. هنگامی که این جا رسیدم ایشان از دنیا رفته بودند، به من خبر رسید که شما پسر عمو و وصی ایشان هستید. می بینم که صورتت زرد شده و دو ساق پایت لاغر شده اند و قادر نیستند تو را تحمل کنند؛ دوی زردی صورتت پیش من است، برای ساق پاهایت هیچ دوی ندارم؛ ولی به تو سفارش می کنم چیز سنگین حمل نکنی و زیاد راه نروی؛ زیرا پاهایت توانایی ندارند و اما دوی زردی تو، نزد من است و بعد دوی از درون کشکولش بیرون آورد و گفت: مصرف این دارو تو را اذیت می کند؛ ولی طی چهل روز، گوشت های توقوی می شوند و زردی صورتت از بین می رود.

امام علی علیه السلام فرمودند: داروی بر طرف کردن زردی ام را به من دادی، آیا دوی داری که زردی مرا زیاد کند؟ آن مرد گفت: بله! و به دارویی که نزد او بود اشاره کردند و گفت: اگر انسانی که صورتش زرد باشد، یک حبه از آن میل کند، در جا از دنیا می رود و اگر زردی آن کم باشد، زیادتر می شود.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: آن دارو را به من بده، آن شخص نیز آن دارو را به امام علی علیه السلام داد. امام علی علیه السلام به او فرمودند: و زنت چقدر است؟ عرض کرد: دو مثقال سم کشنده که هر دانه آن یک مرد را به قتل می رساند. آن گاه امام علی علیه السلام همه آن دارو را خوردند و عرق خفیفی کردند و آن مرد به خودش می پیچید و با خود می گفت: اکنون او می میرد و مردم می گویند که آن یونانی او را به قتل رسانده است و حرف های من را قبول نمی کنند و اگر به آن ها بگویم که خود علی علیه السلام خودکشی کرده است باور نمی کنند؛ زیرا ایشان عاقل و وصی پیامبر صلی الله علیه و اله است، آن گاه امام علی علیه السلام تبسم کردند و به او فرمودند: ای بنده خدا! این دارو هیچ ضرری به من نرساند، در حالی که می گویی آن سم است. پس چشمانت را ببند، آن یونانی نیز چشمانش را بست، سپس حضرت به او فرمودند: چشمانت

را باز کن، او نیز چشمانش را باز کرد و با تعجب به صورت نورانی امام علی علیه السلام نگاه کرد در حالی که قرمز و سفید بود و مانند ماه می درخشید خیلی تعجب کرد؛ زیرا آن چیزی که به امام داده بود، سم بود.

آن گاه امام علی علیه السلام تبسم کردند و فرمودند: آن زردی که می گفתי کجا است؟ آن مرد گفت: به خدا قسم وقتی شما را دیدم صورت تان زرد بود و حالا که شما را می بینم سفید و قرمز است. امام علی علیه السلام پاهای مبارک شان را دراز کردند و جامه خود را بالا آوردند، پس ساق پای شان ظاهر شد و به او فرمودند: تو به من گفתי مواظب خودم باشم و چیز سنگین حمل نکنم و زیاد راه نروم؛ زیرا اگر این کار را انجام بدهم پاهایم را از دست می دهم؛ ولی من تو را به خدای بی نیاز و عز و جل راهنمایی می کنم که بهتر از طب تو است.

سپس با دست مبارک شان به یک ستون چوبی عظیم زدند. آن ستون، در جایی بود که بر آن نشسته بودند و دو اتاق روی آن ستون بود که بالای هم قرار داشتند، حضرت علی علیه السلام آن ها را بلند کردند تا وقتی که بالای سرشان رسید، سپس آن یونانی بی هوش شد، امام علی علیه السلام دستور دادند آب روی آن بریزند و آب ریختند و به هوش آمد در حالی که می گفت: به خدا قسم من کاری عجیب تر از این در این روز ندیده بودم.

آن گاه آن یونانی گفت: آیا پیامبر صلی الله علیه و اله مانند تو است؟ حضرت در جواب فرمودند: علمم از علم او و عقلم از عقل او و قدرتم از قدرت او است، سپس به او فرمودند: مردی از بنی ثقف نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد و به ایشان عرض کرد: یا محمد صلی الله علیه و اله! شنیده ام که جنون گرفته ای و من برای معالجه ات پیش تو آمده ام.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آیا چیزی به تو نشان بدهم که ثابت کند من احتیاج به طبیب ندارم و تو محتاج طب من هستی؟ او عرض کرد: بله! پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: چه چیزی از من می خواهی تا به تو نشان بدهم؟ عرض کرد: آن نخل را که از ما فاصله دارد صدا بزن تا پیش ما بیاید و دوباره به او بگو که به جای قبلی اش باز گردد. پیامبر صلی الله علیه و اله این کار را انجام دادند و آن نخل را صدا زدند و نزد خود خواندند، او نیز زمین را شکافت و با ریشه هایش شیارهایی در زمین ایجاد کرد تا وقتی که به پیامبر صلی الله علیه و اله رسیدند. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن مرد فرمودند: آیا این کار برای تو کافی است؟ عرض کرد: نه، به او بگوید به جای خودش برگردد. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن نخل فرمان دادند و آن نخل به جای خودش برگشت و آن شیارهایی که با آمدنش درست کرده بود، به حالت اول بازگشتند.

آن یونانی به امام علی علیه السلام عرض کرد: این معجزه ای که گفתי مال پیامبر صلی الله علیه و اله است و اکنون غایب

هستند و من از تو می خواهم کوچکتر از آن معجزه انجام بدهی، من از شما دور می شوم تا وقتی که مرا با چشم نبینی و از تو می خواهم که مرا صدا بزنی و من بدون اختیار جواب صدایت را بدهم، اگر اجابت کردم به من ثابت می شود که معجزه تو است.

امام علی علیه السلام فرمودند: این معجزه فقط برای تو است؛ زیرا می فهمی که بدون اختیار به صدایم جواب داده ای و این معجزه فقط برای تو است و دیگران از آن بهره نمی برند، از تو می خواهم که چیزی از من بخواهی که برای تو مهم و نیز برای دیگران دلیل و برهان و معجزه باشد. آن گاه یونانی گفت: اگر آن طور باشد، از تو می خواهم که آن درخت نخل را که از ما فاصله دارد تگه تگه کنی و اجزایش را از همدیگر دور کنی و هیچ ذره ای از آن نماند و آن نخل ناپدید شود و سپس به آن دستور بدهی که اجزایش جمع شود و میوه بدهد امام علی علیه السلام فرمودند: این معجزه من است و تو از طرف من وکیل هستی که به آن نخل بگویی: وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله به تو دستور می دهد که متلاشی شوی و اجزایت از همدیگر دور شود و ناپدید شوند.

یونانی به دستور امام علی علیه السلام آن حرف ها را به آن نخل گفت، وقتی فرمان امام علی علیه السلام به آن نخل رسید، آن نخل متلاشی و اجزای آن ذره ذره شد و به هوا رفت و ناپدید شد، گویی که نخلی در آن مکان نبوده است. یونانی به امام علی علیه السلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! این یک درخواست من بود، درخواست دیگر من این است که به نخل بگویی به حالت قبلی اش برگردد. امام علی علیه السلام به یونانی فرمودند: تو از طرف من وکیل هستی که به آن بگویی، همانا وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله به تو امر می کند که به حالت قبلی خود برگردی، همان طور که بودی، یونانی به دستور امام علی علیه السلام به آن نخل گفت، یکباره تمام ذرات آن نخل از هوا و زمین به هم پیوستند و آن نخل تنومند به حالت قبلی خود برگشت، سپس آن یونانی به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای ابالحسن علیه السلام! از تو می خواهم به آن امر کنی که میوه بدهد و از سبزی به زردی و قرمزی تبدیل شود تا وقتی که رطب شود. امام علی علیه السلام نیز به او فرمودند: تو وکیل من هستی، آن چه را می خواهی به او بگو!

آن یونانی به دستور امام علی علیه السلام به آن نخل گفت، پس یکباره به اذن خدای عزوجل میوه دار شد و میوه اش سبز، سپس زرد و در آخر قرمز شد تا وقتی که رطب شد و مانند رطب تازه از نخل افتاد. آن یونانی گفت: دوست دارم چند دانه از آن رطب میل کنم به شرطی که آن شاخه میوه، پیش من بیاید تا آن میوه را بچینم، دوست دارم شاخه ای آن قدر از من دور شود و من دستم را دراز کنم تا این که میوه را با دست خود از آن شاخه بچینم، امام علی علیه السلام فرمودند: ای یونانی! آن دستی را که دوست داری بالا بیاور و دستی را که دوست داری پایین باشد.

یونانی نیز دست راستش را بالا برد و دست چپش را پایین گذاشت، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی یکی از ساقه های نخل آن قدر پایین آمد تا وقتی که به دست چپ آن یونانی رسید و از آن رطب چید و دست راستش آن قدر بالا رفت، تا وقتی که به ساقه نخل رسید و از آن میوه چید. پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای یونانی! اگر ایمان نیاوری خدای عزوجل تو را به عذابی، عذاب می دهد که هیچ کس از خلقتش به آن عذاب نشده است. یونانی گفت: اگر من ایمان نیاورم، به خودم ظلم کرده ام و خود مختار و لجوج هستم. پس ایمان می آورم و آن چه به من امر کنی انجام می دهم.

امام علی علیه السلام فرمودند: از تو می خواهم به خدای یکتا و والا مرتبه و به پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه و اله که بهترین و شریف ترین و عزیز ترین کس نزد خدا است ایمان بیاوری. من وصی ایشان هستم و نیز شهادت بده که من بهترین و شریف ترین و عزیز ترین خلق نزد خدا بعد از پیغمبرش و راست گوی راست گویان و باحق ترین حق گویان هستم و دوستانش وارد بهشت و دشمنانش وارد جهنم می شوند و نیز باید به فامیل و قبیله خود بگویی که من چنین معجزه ای از وصی محمد صلی الله علیه و اله دیدم و به او ایمان آوردم و شما نیز ایمان بیاورید و برادرانت و غیره را که به ما ایمان آوردند از نظر دشمنان ما مخفی کن و اگر آن ها را مخفی نکنی، جانت را از دست خواهی داد.

(125)

(خارج کردن یک گلابی از درخت)

صاحب ثاقب مناقب و راوندی در کتاب خرائج از حارث اعور روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام از مدینه خارج شدیم و به سرزمینی رسیدیم که آن سرزمین پر از خار بود، در آن جا تنه درخت خشکیده ای بود که ریشه آن خشک شده بود. آن گاه امام علی علیه السلام با دست مبارک شان به آن تنه درخت خشکیده زدند و امر فرمودند: که به اذن خدای تبارک و تعالی سبز شود و در جا میوه بدهد، یکباره جلوی دیدگان ما به اذن خدای تبارک و تعالی، ساقه و برگ هایش سبز شد و نزدیکی اش آب جاری شد و میوه داد و میوه آن گلابی بود.

آن گاه از آن چیدند و به ما دادند و ما از آن خوردیم و با خود حمل کردیم. وقتی روز دیگر پیش آن درخت برگشتیم، به همان شکل سبز بود و میوه داشت. (1)

ص: 176

(انگوری که از بهشت برای پیغمبر و وصیش له نازل شد)

راوندی با استناد از عایشه روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله، امام علی علیه السلام را برای حاجتی فرستادند. امام علی علیه السلام نیز به دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله به دنبال آن حاجت رفتند و آن را انجام دادند و آمدند، وقتی آمدند پیامبر صلی الله علیه و اله در خانه من بود، آن گاه در زدند و وارد شدند. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را دیدند، به احترام ایشان بلند شدند و او را بغل کردند و بوسیدند.

یکباره ابری بالای سرای شان ظاهر شد و آن ها را از دیدگان مخفی کرد، سپس آن ابر ناپدید شد. ناگهان دیدم در دست پیامبر صلی الله علیه و اله یک شاخه انگور سفید بود که از آن می خوردند و به علی علیه السلام نیز می دادند. به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چرا به من نمی دهی؟ حضرت در جواب فرمودند: این انگور از میوه های بهشت است و هیچ کسی در دنیا از آن تناول نمی کند مگر پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی پیامبر صلی الله علیه و اله. (1)

(127)

(انگور بهشتی)

شیخ در امالی با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: یک روز پیامبر صلی الله علیه و اله به کوه آل فلان رفتند و من نیز همراه ایشان بودم. وقتی به آن کوه رسیدند، از اسب پایین آمدند و به من فرمودند: ای انس بن مالک! این اسب را بگیر و به فلان جا برو، در آن جا علی علیه السلام را خواهی دید که با سنگ ریزه ها تسبیح می گوید. وقتی به ایشان رسیدی، سلام مرا به او برسان و او را نزد من بیاور.

انس می گوید: من به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله به همان جایی که فرموده بودند رفتم و علی علیه السلام را دیدم، آن گاه سلام رسول خدا صلی الله علیه و اله را به ایشان رساندم و ایشان را به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله بر اسب نشاندم و نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آوردم. وقتی نزد پیامبر صلی الله علیه و اله رسیدم از اسب پایین آمدند و فرمودند: سلام بر تو ای پیامبر خدا صلی الله علیه و اله! پیامبر صلی الله علیه و اله نیز جواب ایشان را دادند و به ایشان فرمودند: بنشین؛ زیرا این جا همان جایی است که هفتاد نبی مرسل بر آن نشسته اند و هیچ پیامبری بر آن نشسته است مگر این که من بهتر از آن هستم و نیز برای هر پیامبری برادری بود که وصی او بود که در همین جا نشسته است و هیچ وصی پیامبری بر آن نشسته است مگر این که تو بهتر از آن هستی.

انس می گوید: یکباره دیدم ابری تمام افق را فرا گرفت و همه جا تاریک شد و آن ابر نزدیک و

ص: 177

نزدیک تر شد تا وقتی که بالای سر ایشان آمد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله دست مبارک شان را داخل ابر کردند و از داخل آن چند شاخه انگور بیرون آوردند و آن چند شاخه را بین خود و امام علی علیه السلام گذاشتند و فرمودند: ای برادرم! همانا این هدیه از طرف خدای عزوجل برای من و تو است. انس می گوید: عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا علی علیه السلام برادر تو است؟ حضرت فرمودند: بله! برادر من است. عرض کردم به من بگو که چگونه برادر شما است در حالی که پسر عمویان است؟

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی (نطفه) آب را سه هزار سال قبل زیر عرش آفرید، آن گاه آدم را آفرید و آب را در مروارید سبز قرار داد در پهنای علمش، وقتی آدم را آفرید، آن آب را از مروارید سبز به صلب آدم علیه السلام منتقل کرد تا وقتی که آدم علیه السلام از دنیا رفت، سپس آن را از صلب آدم علیه السلام به صلب شیت علیه السلام وارد کردند و آن آب هم چنان از صلبی به صلب دیگر منتقل می شد تا وقتی که در صلب عبد المطلب علیه السلام قرار گرفت. آن گاه خدای تبارک و تعالی آن را دو نیمه کرد و نصفش را در صلب عبدالله و نصف دیگرش را در صلب ابو طالب علیه السلام قرار داد، پس من از نصف همان آب هستم و علی علیه السلام از نصف دیگر آن. بنابراین علی علیه السلام در دنیا و آخرت برادر من است.

(128)

(انگوری که از بهشت برای پیغمبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد)

ابن شهر آشوب با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و اله در همان روز بر اسب سوار شدند و به طرف کوه کدی حرکت کردند و من پشت سر ایشان حرکت کردم تا وقتی که به آن جا رسیدند. سپس از اسب پایین آمدند و به من فرمودند: ای انس! این اسب را بگیر و دنبال علی علیه السلام برو، او در فلان جا مشغول تسبیح گفتن است. وقتی به آن جا رسیدی، سلام مرا به ایشان برسان و ایشان را بر اسب بنشان و نزد من بیاور.

من نیز به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله به آن جا رفتم و همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و اله توصیف کرده بودند، علی علیه السلام را پیدا کردم، سلام ایشان را به امام علی علیه السلام رساندم و ایشان را نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آوردم. وقتی نزد پیامبر رسیدم از اسب پایین آمدند و سلام کردند و پیامبر صلی الله علیه و اله جواب سلامشان را دادند و به ایشان فرمودند: بنشین ای برادرم! به درستی که در این جا هفتاد پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته اند و هیچ پیامبری در آن جا ننشست، مگر این که من نزد خدا برتر از آن هستم و هیچ وصی در آن جا ننشست، مگر این که تو نزد خدا برتر از آن هستی.

انس می گوید: یکباره دیدم ابر سفیدی آمد و تمام افق را فرا گرفت و پایین و پایین تر آمد تا وقتی

ص: 178

که بالای سر ایشان رسید و دیدم پیامبر از داخل آن ابر یک شاخه انگور بیرون آوردند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام همانا این هدیه ای از طرف خدا برای من و تو است! انس می گوید: دیدم آن ابر بالا رفت، سپس به من فرمودند: ای انس! به آن خدایی که همه چیز را آفریده قسم که سی صد و سیزده پیامبر و وصیّ از این ابر خوردند و نوشیدند در حالی که میان آن ها نزد خداوند بهتر و والاتر از من نیست و نیز نزد خدا بهتر و والاتر از علی علیه السلام نیست. (1)

(129)

(ابری که از آن خوردند و نوشیدند)

شیخ در امالی با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: که اسب شان (ذلول) و الاغ شان (یعفور) را زین کنم، من نیز آن ها را زین کردم، رسول خدا صلی الله علیه و اله بر اسب و امام علی علیه السلام نیز بر الاغ سوار شدند و حرکت کردند و من نیز دنبال آن ها حرکت کردم تا وقتی که به پایه کوه رسیدیم، آن ها از مرکب شان پایین آمدند و به بالای کوه رفتند. یکباره ابری را دیدم که مانند صندلی بود. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به دست مبارک شان را داخل ابر کردند و چیزی خوردنی از آن خارج کردند و از آن خوردند و به امام علی علیه السلام نیز دادند، با خود گفتم: سیر شدند؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و اله برای بار دوم دست مبارک شان را داخل ابر کردند و یک نوشیدنی بیرون آوردند و از آن نوشیدند و به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز از آن نوشیدند. سپس آن ابر بالا رفت و پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام از کوه پایین آمدند و سوار مرکبشان شدند و حرکت کردند و من نیز همراه ایشان حرکت کردم.

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای انس! گویا تعجب کرده ای؛ آیا آن ابر را که از آن خوردیم و نوشیدیم دیدی؟ عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت، یا رسول الله صلی الله علیه و اله بله آن را دیدم و خیلی تعجب کردم.

به من فرمودند: به آن خدایی که همه چیز را آفرید، همانا سی صد و سیزده پیامبر و سی صد و سیزده وصی از این ابر خورده اند و نوشیده اند که میان آن پیامبران نزد خداوند بهتر و والاتر از من نیست و میان آن اوصیا نیز نزد خداوند بهتر و والاتر از علی علیه السلام نیست.

(130)

(زنان خدمتکار برای امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام)

در کتاب مناقب حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از ابو اسحاق احمد پسر عمارة الکنندی از پدرش از

ص: 179

جابر جعفی از حضرت امام باقر علیه السلام از پدر گرامی شان امام زین العابدین علیه السلام از محمد بن عمار بن یاسر و او نیز از پدرش عمار بن یاسر روایت شده است: در شبی که بانوی دو عالم، فاطمه زهرا علیها السلام ازدواج کردند، شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! سرت را به طرف آسمان برگردان و نگاه کن بگو چه می بینی؟ حضرت علی علیه السلام عرض کردند: زنان زیبایی را می بینم که با خود هدایایی همراه دارند. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آن ها خدمتکاران تو و فاطمه علیها السلام در بهشت هستند. به خانه ات برو و با هیچ کس در این مورد حرفی نزن تا وقتی که بیایم، پیامبر صلی الله علیه و اله به منزل شان رفتند و به من امر فرمودند: که پیراهنی را به فاطمه زهرا علیها السلام هدیه بدهم. وقتی صبح شد من به طرف خانه فاطمه زهرا علیها السلام مشرف شدم در حالی که آن پیراهن در دست من بود.

هنگامی که آن حضرت صلی الله علیه و اله مرا دیدند، به من فرمودند: ای ابا یقطان! (1) این چیست که در دست تو است؟ عرض کردم: این پیراهنی است که پدر گرامی تان به من داده اند تا از طرف ایشان به شما هدیه بدهم. حضرت فرمودند: ای عمار! به خدا قسم، همانا این پیراهن برایم از بهشت آمده است. به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت، ای فاطمه زهرا علیها السلام! چه کسی این پیراهن را فرستاده است؟ فرمودند: (رضوان) خازن بهشت، این پیراهن را فرستاده و به زن ها امر کرده بود پیش من بیایند در حالی که در دست راست هر کدام از آن ها میوه و در دست چپ آن ها عطری از عطرها بهشت بود. من به آن ها نگاه کردم و بهترین آن ها را دیدم و از او سؤال کردم: شما برای چه کسی هستید؟ آن ها گفتند: ما برای شما و اهل بیت شما و شیعیان شما از مؤمنان هستیم، به آن ها گفتم: در بین شما زن ها، کدام یک برای پسر عمویم امیر المؤمنین علیه السلام است؟ عرض کردند: همانا شما در دنیا و آخرت همسر ایشان هستید و ما خدمتکار شما و ذریه شما هستیم. فاطمه زهرا علیها السلام اول امام حسن علیه السلام را حامله شدند و بعد از چهل روز از زاییدن، ایشان امام حسین علیه السلام را حامله شدند، سپس زینب کبری علیها السلام و بعد ام کلثوم علیها السلام و بعد آخرین فرزندش محسن علیه السلام که در واقعه پشت در، به شهادت رسیدند. (2)

(131)

(سبب بهشتی)

ابن بابویه با استناد از ابن عباس روایت کرده است نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و فاطمه

ص: 180

1- ابا یقطان: کنیه سلمان فارسی می باشد.

2- مدینه المعجزه، ص 56، معجزه 130

زهرا علیها السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نشسته بودم، در همان حال جبرئیل علیه السلام در حالی که سیبی در دست داشت نازل شد. آن گاه آن را به حضرت محمد صلی الله علیه و اله داد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله آن سیب را گرفتند آن را بوسیدند و بویدند.

سپس آن سیب را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز آن را بوسیدند و بویدند. سپس برای بار دوم به حضرت محمد صلی الله علیه و اله دادند و ایشان آن را بوسیدند و بویدند. سپس به فاطمه زهرا علیها السلام دادند و ایشان آن را بوسیدند و بویدند و سپس بار سوم آن سیب را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز آن را بوسیدند و بویدند. امام علی علیه السلام خواستند آن سیب را برای بار سوم به پیامبر صلی الله علیه و اله بدهند، یکباره از دستان مبارک امام علی علیه السلام لیز خورد و روی زمین افتاد و دو نصف شد. ناگهان نوری از میان آن سیب بیرون آمد که نورش تمام دنیا را فرا گرفت و داخل آن سیب نوشته شده بود: (بسم الله الرحمن الرحيم هذه تحية من الله عز و جل الى محمد المصطفى صلى الله عليه و اله و على المرتضى و فاطمة الزهرا و الحسن و الحسين عليهم السلام سبطى رسول الله و امان لمحبيهم يوم القيامة من النار) به نام خداوند بخشنده مهربان، این هدیه از طرف خدای عز و جل برای محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و علی مرتضی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو جوان رسول خدا است و برای دوستان و محبان آن ها، امان است تا در روز قیامت از آتش جهنم دور باشند.

در روایت دیگر از این حدیث ابو الحسن فقیه با استناد از ابن عباس آمده است: من در آن روز نزد پیامبر صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام، فاطمه زهرا علیها السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام نشسته بودم، در همان لحظه جبرئیل در حالی که در دستش یک سیب بود نازل شد و آن را به پیامبر صلی الله علیه و اله داد، پیامبر صلی الله علیه و اله آن را بویدند و بوسیدند، سپس آن را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز آن را بوسیدند و بویدند. سپس برای بار دوم به رسول خدا صلی الله علیه و اله دادند و ایشان نیز آن را بوسیدند و بویدند. سپس آن را به امام حسین علیه السلام دادند و آن را بوسیدند و بویدند و سپس به پیامبر صلی الله علیه و اله برگرداندند و آن را بوسیدند و بویدند، سپس آن را به فاطمه زهرا علیها السلام دادند و ایشان آن را بوسیدند و بویدند و فاطمه زهرا علیها السلام آن را به امام علی علیه السلام برگرداندند و آن را بوسیدند و بویدند.

امام علی علیه السلام خواستند آن سیب را به پیامبر صلی الله علیه و اله بدهند، یکباره از دستان مبارک امام علی علیه السلام لیز خورد و روی زمین افتاد و دو نصف شد. ناگهان نوری از آن سیب خارج شد که همه آسمان را احاطه کرد و در آن سیب نوشته شده بود: (بسم الله الرحمن الرحيم تحية من الله تعالى الى محمد المصطفى صلى الله عليه و اله و على المرتضى و فاطمة الزهرا و الحسن و الحسين عليه السلام سبطى رسول الله و امان لمحبيهم يوم القيامة من النار) این هدیه از طرف خدای تبارک و تعالی برای محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و

علی مرتضی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام و حسن و حسین علیهما السلام دو جوان رسول خدا است و برای دوستان و محبان آن ها امان است و آن ها را در روز قیامت از آتش جهنم دور می سازد. (1)

(132)

(سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد)

ابو الحسن فقیه بن احمد بن شادان در مناقبش از انس بن مالک روایت کرده است: در آن روز پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای انس! اسبم را زین کن، من نیز آن را زین کردم و ایشان بر اسب شان سوار شدند و من نیز دنبال ایشان رفتم تا به خانه امام علی علیه السلام رسیدیم.

پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای انس! اسب امام علی را زین کن، من اسب ایشان را زین دار کردم. امام علی علیه السلام نیز بر اسب سوار شدند و با پیامبر صلی الله علیه و اله حرکت کردند و من پشت سرشان حرکت کردم تا به یکی از مکان های سرسبز رسیدیم، ناگهان یک سفیدی افق را احاطه کرد و صدای بلندی از آن خارج شد که گفت: (السَّلَامُ عَلَیْکُمَا وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ) سلام و درود و رحمت و برکات خدا بر شما دو نفر باد!

در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شد، در حالی که در دستش یک سیب بود، وقتی به زمین فرو آمد، زمین به لرزه درآمد، جبرئیل علیه السلام آن سیب را به رسول خدا داد و به آسمان برگشت، وقتی جبرئیل امین علیه السلام به آسمان برگشت، رسول خدا صلی الله علیه و اله آن سیب را به امام علی علیه السلام دادند، در آن سیب نوشته شده بود: (من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب تحية من الله تعالی) یعنی (از طالب پیروز برای علی بن ابی طالب هدیه ای از طرف خدای تبارک و تعالی).

(133)

(سیبی که از بهشت برای پیامبر صلی الله علیه و اله، امام علی و فرزندان ایشان علیهم السلام نازل شد)

ابن شهر آشوب از امالی از ابی عبدالله نیشابوری از امام کاظم علیه السلام از امام صادق علیه السلام از امام محمد باقر علیه السلام از امام سجّاد علیه السلام از امام حسین علیه السلام از امام حسن علیه السلام با خوشحالی روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام سیب دادند و آن سیب از دستان امام علی علیه السلام لیز خورد و روی زمین افتاد و دو نصف شد؛ در حالی که در آن نوشته شده بود: (من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب) هدیه ای از طرف یابنده پیروز برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. (2)

ص: 182

1- مدینه المعاجز، ص 56، معجزه 131

2- مدینه المعاجز، ص 56، معجزه 133

(رطب بهشتی بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد)

روضه الفضائل این روایت را از قارونی با استناد از ابن عباس در مجلسی در سال 552 ه ق برای جمعیت زیادی ذکر کرد: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند، یکباره جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرض کرد ای محمد! حق، به تو سلام می رساند و می فرماید: علی علیه السلام را حاضر کن و مقابل خود قرار بده، پیامبر صلی الله علیه و اله نیز یک نفر از اصحاب خاص خود را دنبال امام علی علیه السلام فرستادند. ایشان آمدند و وارد مسجد شدند و پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان را مقابل خود قرار دادند، جبرئیل علیه السلام برای بار دوم نازل شد در حالی که همراه او ظرفی از رطب بهشتی بود، آن را بین امام علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و اله گذاشت و عرض کرد: بخورید، نوش جان تان! این رطب بهشتی، هدیه ای از طرف پروردگار است و به آسمان برگشت. پیامبر صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام نیز از آن رطب خوردند تا سیر شدند، جبرئیل علیه السلام برای بار سوم نازل شد در حالی که ظرفی پر از آب و یک تشت در دستش بود و آن را به پیامبر صلی الله علیه و اله داد و عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و اله! خدا به تو سلام می رساند و می فرماید: سلام من را به علی علیه السلام برسان و بر دستان علی علیه السلام آب بریز، سپس برگشت و به آسمان رفت، پیامبر صلی الله علیه و اله به دستور خدای تبارک و تعالی تشت را زیر دستان مبارک امام علی علیه السلام گذاشتند و روی دستان مبارک شان، آب ریختند، امام علی علیه السلام وقتی دیدند پیامبر صلی الله علیه و اله آب بر دستانش می ریزند عرض کردند: یا رسول الله! شما از من اولی تر هستید و من باید بر دستان شما آب بریزم نه شما بر دستان من، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای پسر عمویم! همانا پروردگارم به من امر فرموده که اول من بر دستان مبارکت آب بریزم، آب تمام شد، امام علی علیه السلام به تشت نگاه کردند و با تعجب عرض کردند: یا رسول الله! آب بر دستانم ریختید در حالی که ابریق پر از آب بود؛ ولی هیچ آبی در این تشت نیست! پیامبر صلی الله علیه و اله در جوابش فرمودند: ای برادر و پسر عموی عزیزم! همانا تمام فرشتگان هفت آسمان برای هر قطره ای که از دستان مبارکت افتاد با هم مجادله کردند و هر کس قطره ای از آن را برداشت و به خاطر تبرک جستن از دستان مبارکت بر صورتش مالید. (1)

(هدیه ای از طرف پروردگار عالم برای پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)

ابن بابویه با استناد از دارم پسر قبیصه از امام رضا از پدر گرامی شان از امیر المؤمنین علی ابن

ابی طالب علیه السلام روایت کرده است: یک روز به خانه پیامبر صلی الله علیه و اله رفتم در حالی که پیامبر در دستان مبارک شان یک به بود و از آن می خوردند و به من نیز دادند و از آن میل کردم و به من فرمودند: ای علی! همانا این هدیه از طرف خداوند برای من و تو است، امام علی علیه السلام فرمودند: در آن، مزه هر میوه را در آن چشیدم، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! هر کس نه روز متوالی ناشتا به بخورد ذهنش صاف و علم و عملش زیاد خواهد شد و از شیطان و لشکریانش در امان خواهد بود.

(136)

(هدیه ای از بهشته)

ابو حسن پسر احمد بن علی بن شاذان در مناقب ائمه با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: روزی خدمت پیامبر صلی الله علیه و اله مشرف شدم، سلام کردم، پیامبر صلی الله علیه و اله جواب سلامم را دادند، سپس به منزل فاطمه زهرا علیها السلام رفتم و به ایشان نیز سلام کردم، حضرت فاطمه علیها السلام جواب سلامم را دادند و به من فرمودند: ای ابا عبدالله! همانا دو فرزندم حسن و حسین گرسنه هستند و گریه می کنند، دست آن ها را بگیر و نزد جدّشان رسول خدا صلی الله علیه و اله ببر، سلمان علیه السلام می گوید: دستان مبارک آن ها را گرفتم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله مشرف شدم، وقتی به آن جا رسیدم پیامبر صلی الله علیه و اله به آن دو فرمودند: ای نور چشمان من! چرا گریه می کنید؟ عرض کردند: یا جدّ! کمی غذا می خواهیم، گرسنه ایم، سلمان علیه السلام می گوید: پیامبر صلی الله علیه و اله دستان مبارک شان را به طرف آسمان بلند کردند و دعا کردند: (بار الها! به این ها غذا بده) سلمان علیه السلام می گوید: یکباره دیدم یک به در دستان رسول خدا صلی الله علیه و اله قرار دارد که سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و نرم تر از کره بود، پیامبر آن را نصف کردند و نصف آن را به حسن علیه السلام و نصف دیگر را به حسین علیه السلام دادند و به آن ها فرمودند: بخورید ای نور چشمانم! و آن ها نیز شروع کردند به خوردن، من هم به دستان مبارک شان نگاه می کردم و دوست داشتم از آن تناول کنم، حضرت محمد صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای سلمان علیه السلام! این به از بهشت است و هیچ کس از آن نمی خورد مگر کسی که از حساب نجات یابد، همانا تو بر خیر هستی. ابن شهر آشوب با استناد از امام رضا علیه السلام روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و اله می فرماید: وقتی وارد بهشت شدم، جبرئیل علیه السلام به من یک به داد، من آن را گرفتم، یکباره او نصف شد و حوریه از آن یک خارج شد، به او گفتم: تو چه کسی هستی؟ به من گفت: من راضیه مرضیه هستم و خدا مرا برای برادر و پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام آفریده است.

ص: 184

(میوه ای بهشتی که در معراج به پیامبر صلی الله علیه و اله دادند)

موفق بن احمد از طریق اهل سنن با استناد از ابو عبدالله بن عامر بن سلیمان از امام رضا علیه السلام از پدر گرامی شان از جدشان از پدرشان امام حسین علیه السلام از امام علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و اله به روایت کرده است: وقتی جبرئیل امین علیه السلام مرا به آسمان برد و روی یکی از صندلی های بهشت نشاند، یک به بهشتی به من داد و به من گفت: از آن بخور، وقتی خواستم آن به را از دست جبرئیل امین علیه السلام بگیرم و تناول کنم، یکباره از دستم لیز خورد و بر زمین افتاد و دو نیمه شد، ناگهان از آن یک حوریه خارج شد که تا به حال حوریه ای مانند آن ندیده بودم، به من سلام کرد، جواب سلامش را دادم، از او سؤال کردم: تو کیستی؟ جواب داد: من راضیه مرضیه هستم و خداوند پایینم را از مشک و وسطم را از کافور و بالایم را از عنبر آفریده و مرا برای برادر و پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام آفریده است.

(هدیه ای که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورد)

شیخ در مجالس با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی از شدت ازدحام دشمنان به آن ها فرمودند: من دوست دارم که از من چیزی بشنوید، اگر حق بود آن را بپذیرید و اگر باطل بود آن را انکار کنید، سپس آن حضرت از فضائل مخصوص خودشان برای آن ها سخن گفتند و آن ها تصدیق کردند. یکی از آن سخنان این بود: آیا در میان شما کسی هست که پیامبر صلی الله علیه و اله میوه ای از بهشت به او داده باشد؟ همه جواب دادند: خیر! نزد ما کسی نیست جز شما که وصی پیامبر هستید.

(ترنج بهشتی که در فتح خیبر به ایشان هدیه داده شد)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: همانا خدای تبارک و تعالی بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام هدایا و معجزات و برهان های زیادی داده و یکی از آن معجزات در زمان فتح خیبر بود. وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان دستور دادند خیبر را فتح کنند، ایشان نیز به اذن خدای تبارک و تعالی قلعه خیبر را فتح کردند و در قلعه را پرتاب کردند و سپس بالای سرشان گذاشتند تا وقتی که لشکریان اسلام از آن عبور کردند، به خاطر همین خدای تبارک و تعالی هدیه ای به ایشان داد و آن هدیه، یک ترنج بهشتی بود که در وسط آن، اسم خدای تبارک و تعالی و

پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و وصیش علی مرتضی علیه السلام نوشته شده بود، وقتی از فتح خیبر فارغ شدند فرمودند: به خدا قسم در خیبر را از جا نکنم و آن را چهل ذراع پرتاب نکردم، مگر این که احساس می کردم قدرت ملکوتی و نفس نور پروردگار مرا کمک کرده است و من و محمد مصطفی صلی الله علیه و اله از یک نور هستیم و اگر تمام عرب با من جنگ کنند در یک فرصت همه آن ها را نابود خواهم کرد.

(140)

(ترنجی که از بهشت بعد از پیروزی علی علیه السلام بر عمرو بن عبدود به ایشان هدیه شد)

از اهل سنن از این شیرویه دیلمی در کتاب فردوس با استناد از ابن عباس روایت شده است: وقتی امام علی علیه السلام عمرو بن عبدود را در جنگ احزاب (خندق) به هلاکت رساندند، نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدند در حالی که از شمشیر شان خون می چکید، وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را دیدند تکبیر گفتند و مسلمانان نیز بعد از تکبیر پیامبر صلی الله علیه و اله تکبیر گفتند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: بار الها! فضیلتی به علی علیه السلام بده که تا به حال به هیچ کس قبل از او نداده ای و بعد از او نیز نخواهی داد، یکباره جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که یک ترنج بهشتی در دست داشت، پس فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! خدای عزوجل به تو سلام می رساند و می فرماید علی بن ابی طالب علیه السلام را به این هدیه تهنیت کن، سپس آن را به پیامبر صلی الله علیه و اله داد و پیامبر صلی الله علیه و اله نیز به امام علی علیه السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست مبارک امام علی علیه السلام قرار گرفت، نصف شد، ناگهان یک پارچه حریر سبز رنگ از داخل آن خارج شد که در آن نوشته شده بود: (تحفة من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب علیه السلام) این هدیه از طرف خدای پیروز و نیرومند برای علی بن ابی طالب علیه السلام است.

(141)

(ترنج و میوه های بهشتی به ایشان هدیه داده شد)

ثاقب مناقب از سالم بن ابی جهد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: یک روز جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شد در حالی که در دستش میوه ای از بهشت بود، در میان آن میوه ها یک ترنج بود، جبرئیل علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کرد: یا رسول الله! آن را به علی علیه السلام بده. پیامبر صلی الله علیه و اله آن را به علی علیه السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست مبارک علی علیه السلام قرار گرفت آن را بوییدند و بوسیدند و در همان حال دو نیمه شد و از میان آن، پارچه ای از حریر خارج شد که در آن نوشته شده بود: (من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب) از یابنده پیروز به علی بن ابی طالب علیه السلام.

ص: 186

(ترنجی که از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه داده شد و پیامبر صلی الله علیه و اله به اهل بیتش نیز دادند)

ثاقب مناقب از ابن زبید از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: ترنجی از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه داده شد و بوی خوش آن در مدینه پیچید به طوری که اهل مدینه از بوی خوش آن داشتند از دنیا می رفتند. پیامبر صلی الله علیه و اله در آن روز در خانه ام سلمه رحمه الله علیه بودند، ایشان ترنج را خدمت پیامبر صلی الله علیه و اله آوردند و پیامبر صلی الله علیه و اله آن را به پنج قسمت تقسیم کردند و یک قسمت از آن را خوردند و دیگری را به علی علیه السلام و سومین قسمت را به فاطمه زهرا علیها السلام و چهارمین قسمت را به حسن علیه السلام و پنجمین قسمت را به امام حسین علیه السلام دادند. ام سلمه رحمه الله علیه عرض کرد: یا رسول الله! آیا من از زنان تو نیستم؟ پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: بله از همسران من هستی! ولی این ترنج هدیه ای از بهشت است و جبرئیل علیه السلام آن را از طرف خدا برای من و اهل بیتم علیهم السلام آورده است و به من امر فرموده که از آن بخورم و به اهل بیتم بدهم، ای ام سلمه رحمه الله علیه! همانا ریشه عترت ما در زمین و میوه اش در عرش قرار دارد، هر کس به میوه اش برسد، همانا به خدا رسیده است و هر کس ریشه آن را قطع کند همانا خدای تبارک و تعالی ریشه او را قطع می کند.

(143)

(شبه ترنج بهشتی که بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام نازل شد)

ثاقب مناقب از ابان از انس بن مالک روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله به قبرستان بقیع رفتند و به من فرمودند: برو به علی علیه السلام بگو به این جا بیاید، من نیز رفتم و در راه امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم، ایشان از من سؤال کردند: پیامبر صلی الله علیه و اله کجا است؟ عرض کردم: پیامبر صلی الله علیه و اله در بقیع منتظر شما هستند، ایشان به آن جا رفتند، من نیز دنبال ایشان بودم تا نزد پیامبر صلی الله علیه و اله رسیدند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله علی علیه السلام را بغل کردند و بوسیدند و با هم قدم زدند و رفتند و من نیز دنبال ایشان حرکت کردم، یکباره ابری بالای سرشان آمد که تمام افق را فرا گرفته بود، رسول خدا صلی الله علیه و اله دست مبارک شان را داخل آن ابر فرو کردند و چیزی از آن بیرون آوردند و تناول کردند، سپس برای بار دوم دست مبارک شان را داخل ابر فرو کردند و میوه ای مانند ترنج از آن بیرون آوردند و به علی علیه السلام دادند، ایشان نیز آن را تناول کردند.

(144)

(ابری که برای پیامبر و وصیش نازل شد)

ثاقب مناقب از تمامه پسر عبدالله از انس بن مالک روایت کرده است: یک روز حجاج بن

یوسف شخصی را دنبال من فرستاد و من نیز دعوت او را پذیرفتم و پیش او رفتم، او از من درباره فضایل امام علی علیه السلام سؤال کرد، من هم یک فضیلت از فضایل علی علیه السلام را به او گفتم، به این مضمون که: یک روز صبح از خانه به مسجد رفتم و نماز صبح را به امامت پیامبر صلی الله علیه و اله خواندم، در آن زمان من جوان بودم، بعد از تمام شدن نماز، امام علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و اله از مسجد خارج شدند در حالی که دستان شان را به یکدیگر حلقه زده بودند، پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای انس! دنبال ما بیا و از آن چه می بینی نترس؛ چون در امان من هستی. من دنبال ایشان حرکت کردم تا به یکی از تپه های مدینه رسیدیم، وقتی به تپه رسیدیم پیامبر صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام از تپه بالا رفتند و به من فرمودند: ای انس! تو همین جا بمان تا ما برگردیم، رسول خدا صلی الله علیه و اله علی علیه السلام را با دست راستش گرفته بودند و به ایشان فرمودند: ای علی! برویم بالای تپه، در حالی که با هم گفت و گو می کردند و می خندیدند تا وقتی که خورشید طلوع کرد، با خود گفتم: حالا پایین می آیند، یکباره ابری را دیدم که جلوی خورشید را گرفت و رسول خدا صلی الله علیه و اله دست مبارک شان را داخل آن ابر فرو کردند و چیزی از آن بیرون آوردند و تناول کردند و به علی علیه السلام نیز دادند و ایشان هم تناول کردند، آن گاه آن ابر رفت و آن ها از تپه پایین آمدند در حالی که دست مبارک پیامبر صلی الله علیه و اله در دست امام علی علیه السلام بود، وقتی پایین آمدند با تعجب از پیامبر صلی الله علیه و اله سؤال کردم: یا رسول الله، پدر و مادرم به فدایت! امروز چیز عجیبی از شما دیدم، رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای انس! آیا آن ابر را دیدی؟ عرض کردم: پدر و مادرم فدایت! بله، آن را دیدم، سپس فرمودند: به خدا قسم روی این تپه یک صد پیامبر و یک صد وصی نشسته اند و این ابر بر آن ها نازل شده و آن ها از آن تناول کرده اند همان طور که برای من و علی علیه السلام پایین آمد، ای انس! هیچ پیامبری نزد خداوند بهتر از من و هیچ وصی و جانشینی نزد خدا بهتر از علی علیه السلام نیست.

(145)

(یک و کشمش بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیتش علیهم السلام نازل شد)

در ثاقب مناقب از عبد الرحمن پسر ابی لیلی مرسلا آمده است یک روز پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله وارد خانه فاطمه زهرا علیها السلام شدند و شروع کردند به گفتن فضائل خود و پسر عمو و دخترش فاطمه زهرا علیها السلام، سپس فاطمه زهرا علیها السلام عرض کردند: یا رسول الله! دو فرزندم، نور چشمانم حسن و حسین گرسنه خوابیده اند و چیزی در خانه نداریم، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای نور چشمم! ای دخترم! ای فاطمه زهرا! برو داخل مسجد و سبده را بیاور! حضرت فاطمه علیها السلام عرض کردند: یا رسول الله! ما سبده نداریم، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای فاطمه علیها السلام! بلند شو، هر کس از من اطاعت کند از خدا

ص: 188

اطاعت کرده است و هر کس از من سرپیچی کند از خدا سر پیچی کرده است، آن گاه فاطمه زهرا علیها السلام وارد مسجد شدند و سبیدی را دیدند که با حوله پوشیده شده بود، آن را برداشتند و نزد رسول خدا آوردند، پیامبر صلی الله علیه و اله بلند شدند و فرمودند: این سبید با حوله ای شاهانه پوشانده شده است، سپس امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را بیدار کردند و حوله را از روی سبید برداشتند، داخل سبید یک کیک سفید رنگ بود که مانند کیک شام با کشمش زینت داده شده بود. (1)

(146)

(پرنده بهشتی که پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام در خوردنش شریک بودند)

از امام صادق علیه اسلام از پدران شان از امام علی علیه السلام روایت است که فرمودند: من در مسجد نزد پیامبر صلی الله علیه و اله بودم، بعد از این که نماز صبح را به امامت رسول خدا صلی الله علیه و اله به جماعت خواندم با ایشان بلند شدم و هر جایی که می خواستند بروند به من می فرمودند: به این جا می روم و وقتی دیر می کردند، خیلی ناراحت و نگران می شدم؛ زیرا من طاقت ندارم یک ساعت از ایشان دور باشم، ایشان در آن روز به من فرمودند: من به خانه عایشه می روم، من نیز به خانه فاطمه زهرا رفتم و همراه فاطمه علیها اسلام با امام حسن و امام حسین علیه السلام بازی کردم، من و فاطمه زهرا علیها اسلام از دیدن ایشان خیلی خوشحال بودیم، آن گاه به منزل عایشه رفتم، در را کوبیدم، عایشه به من گفت: چه کسی پشت در است؟ جواب دادم: منم علی علیه السلام، عایشه گفت: پیامبر صلی الله علیه و اله به دنبال حاجتی رفته است، من نیز برگشتم، وقتی خواستم بروم در دلم احساس کردم چیزی می خواهد اتفاق بیفتد، من طاقت دوری پیامبر را نداشتم آن گاه دوباره برگشتم و در را محکم کوبیدم، عایشه گفت: چه کسی پشت در است؟ با صدای بلند گفتم: منم علی، شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و اله به صدا زد: ای عایشه! در را به روی علی باز کن، عایشه در را به رویم باز کرد، وارد شدم، پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای ابالحسن! این جا بنشین، سپس فرمودند: آیا دوست داری به تو بگویم چه شده است یا خودت درباره این که دیر کردی برایم می گویی؟ عرض کردم: یا رسول الله! شما بگویند؛ چون سخن شما دلنشین است، ایشان فرمودند: ای ابالحسن! من چیزی را از تو پنهان کرده بودم؛ زیرا من خیلی گرسنه بودم، آن گاه به خانه عایشه رفتم و دنبال غذا گشتم و هیچ چیزی پیدا نکردم، سپس از پروردگار کریم که خیلی زود جواب بنده اش را می دهد سؤال کردم، پس جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که این پرنده همراهش بود (و به پرنده ای که در

ص: 189

دست مبارک شان بود اشاره کردند)، همانا خداوند متعال فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! این پرنده از بهترین پرندگان بهشت است و من آن را نزد تو فرستادم، سپس دعا کردم: بار الها! یک نفر را نزد من بفرست که من او را دوست می دارم و تو هم او را دوست می داری و او، من و تو را دوست می دارد، آن گاه شنیدم که تو در زدی و صدایت بلند شد، به عایشه گفتم: در را به روی علی علیه السلام باز کن و تو داخل شدی، سپس خدا را از این که تو و مرا دوست می دارد شکر کردم، پس بیا با من در خوردن این پرنده شریک باش، آن گاه آن پرنده بهشتی را با ایشان خوردیم، پس به من فرمودند: ای علی علیه السلام! خودت سخن بگو، ایشان عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! وقتی شما به منزل عایشه رفتید من نیز به خانه ام رفتم و در کنار فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهم السلام بودم و خوشحال بودیم از این که با هم هستیم، پس از کنار آن ها بلند شدم و قصد خانه عایشه را کردم، در را کوبیدم، عایشه گفت: چه کسی پشت در است؟ جواب دادم: منم علی، به من گفت: پیامبر صلی الله علیه و اله برای حاجتی رفته است و نمی تواند پیش تو بیاید، من نیز برگشتم، چند قدمی از خانه دور نشده بودم که با خود فکر کردم، پیامبر صلی الله علیه و اله بیرون رفته و عایشه در خانه است، دوباره بازگشتم و در را کوبیدم، عایشه گفت: پشت در کیست؟ گفتم: منم علی، عایشه گفت: پیامبر صلی الله علیه و اله برای حاجتی رفته و من خجل برگشتم، در دلم احساس کردم چیزی هست که تحمل آن را نداشتم و با خود گفتم: عجیب است پیامبر صلی الله علیه و اله بیرون رفته و عایشه در خانه است، بار سوم با سرعت آمدم و در را محکم تر زدم و شما آن را شنیدید، آن گاه به عایشه فرمودید: علی پشت در است، در را باز کن تا علی علیه السلام وارد شود، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به عایشه فرمودند: ای حمیرا آیا این چنین است که علی علیه السلام به من گفت، چرا این کار را کردی؟ عایشه عرض کرد: ای رسول الله! دوست داشتم پدرم از این پرنده بخورد، پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای عایشه! چرا با علی دشمن هستی، روزی دشمنی تو با علی ظاهر خواهد شد و با او جنگ خواهی کرد، عایشه عرض کرد: یا رسول الله! آیا زنان با مردان جنگ می کنند؟ حضرت فرمودند: ای عایشه! تو با علی علیه السلام جنگ می کنی و علی علیه السلام نیز با تو جنگ خواهد کرد و با اهل بیت و اصحابم نیز جنگ خواهی کرد، تو را با شتر حمل می کنند و به خانه ات می آورند و علامت آن این است که تو سوار شیطان می شوی و به جایی می رسی که سگ های هار در آن جا هستند، آن گاه درخواست برگشتن می کنی، وقتی نزدیک می شوی چهل مرد می بینی نه سگ های هار، سپس با اصحاب خود به سرزمینی می روی که دوری آن از زمین تا آسمان است و این فاصله، جدایی بین من و تو در آخرت است، عایشه گفت: خدا کند زودتر از دنیا بروم تا آن زمان نباشم، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: هیئات! به آن خدایی که نفسم در دست قدرت او است آن چه گفتم اتفاق خواهد افتاد، همان گونه که اکنون آن را می بینم، آن گاه به من

فرمودند: ای علی علیه السلام بلند شو برویم، وقت نماز ظهر است، پس دستور داد اذان بگویند، بلال نیز اذان گفت و نماز ظهر را به امامت ایشان خواندیم.

(147)

(جامی از طلای بهشتی که در آن رطب و انگور بود)

در کتاب اربعین عن اربعین (1) از انس بن مالک روایت شده است: یک روز با رسول خدا صلی الله علیه و اله قدم می زدیم، وقتی به بقیع رسیدیم در کنار یک درخت خشکیده سدر ایستادیم و پیامبر صلی الله علیه و اله در کنار آن درخت نشستند، یکباره دیدم آن درخت خشکیده برگ درآورد و میوه داد و سایه انداخت، پیامبر صلی الله علیه و اله تبسم کردند و فرمودند: ای انس! برو علی علیه السلام را نزد من بیاور، من نیز دنبال علی علیه السلام رفتم و او را نزدیک منزل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام پیدا کردم، ایشان چیزی تناول می کردند، سلام کردم، ایشان نیز جواب سلامم را دادند، سپس عرض کردم: یا ابالحسن! پیامبر در بقیع منتظر شما هستند و مرا دنبال شما فرستاده اند آن گاه امام علی علیه السلام دعوت پیامبر صلی الله علیه و اله را لبیک گفتند و به سوی بقیع حرکت کردند و من پشت سر ایشان بودم تا وقتی که به پیامبر صلی الله علیه و اله رسیدند و سلام کردند، پیامبر صلی الله علیه و اله جواب سلامش را دادند و به ایشان فرمودند: در کنارم بنشین و با هم گفت و گو می کردند و می خندیدند، من به صورت امام علی علیه السلام نگاه می کردم، دیدم که چهره ایشان نورانی و درخشان تر شد، یکباره جامی از طلا پایین آمد که با یاقوت و جواهرات دیگر زینت داده شده بود و روی آن چهار سطر نوشته شده بود، در سطر اول نوشته شده بود: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و اله فرستاده خدا است. در سطر دوم نوشته شده بود: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا و علی بن ابی طالب علیه السلام ولی الله و سیفه علی الناکثین (2) و القاسطین (3) و المارقین (4) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا و علی بن ابی طالب ولی خدا است و شمشیرش بر ناکثین و قاسطین و مارتین است.

در سطر سوم نوشته شده بود: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و آن را به وسیله علی بن ابی طالب علیه السلام پیروز و مؤید کرده است و در سطر چهارم نوشته شده بود (صَلَوَاتِي لِمَنْ مُؤْمِنٌ بِاللَّهِ وَ مُحِبٌّ لِأَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِ اللَّهِ

ص: 191

1- اربعین عن اربعین: نام کتاب

2- ناکثین از اصحاب جمل کسانی 193 که با امام علی علیه السلام در جنگ جمل کردند (طلحه و زبیر و...).

3- قاسطین: کسانی که با امام علی علیه السلام در جنگ صفین جنگ کردند (معاویه و یارانش)

4- مارقین: خوارج هستند که با ایشان در جنگ نهروان جنگ کردند

علیهم اجمعین) خوشا به حال کسانی که به من ایمان آورده اند و دوست دار اهل بیت محمد صلوات الله و سلام الله علیهم اجمعین هستند.

داخل آن جام، رطب و انگور بهشتی بود که در دنیا مانند آن نبود، پیامبر صلی الله علیه و اله از آن میل کردند و به علی علیه السلام نیز تعارف کردند و امام علی علیه السلام از آن میل کردند و وقتی سیر شدند به اذن خداوند تبارک و تعالی آن جام به آسمان برگشت، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای انس! آیا این درخت سدر را می بینی؟ عرض کردم: بله، یا رسول الله! پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا سی صد و سیزده پیامبر و سی صد و سیزده وصیّ زیر این درخت نشسته اند و هیچ پیامبری نزد خدا بهتر از من و هیچ وصیّ و جانشینی نزد خدا بهتر از علی علیه السلام نیست. ای انس! بدان هر کس می خواهد آدم علیه السلام و علمش و ابراهیم خلیل علیه السلام و وقارش، سلیمان علیه السلام و قضاوتش، یحیی علیه السلام و زهدش و اسماعیل علیه السلام (1) و صوتش را ببیند به علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه کند، ای انس! همانا خدای تبارک و تعالی هیچ پیامبری را نفرستاد مگر این که وصیّش را مخصوص خودش قرار داد، همانا خداوند متعال برای من چهار وزیر قرار داده است که بهترین آن ها علی بن ابی طالب علیه السلام است، دو نفر آن ها در آسمان است؛ جبرئیل امین علیه السلام و میکائیل علیه السلام و دو نفر دیگر در زمین؛ عمویم حمزه بن ابی طالب و پسر عمویم علی بن ابی طالب علیه السلام.

(148)

(یک مرغابی که به پیامبر صلی الله علیه و اله هدیه داده شده)

از اهل سنن با استناد از سعید بن خیبر روایت کرده اند: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله گرسنه شدند و گرسنگی آن حضرت آن قدر شدید بود که بر کعبه آویزان شدند و خداوند تبارک تعالی را خواندند: بار الها! ای پروردگار محمد صلی الله علیه و اله! زیادت از این محمد صلی الله علیه و اله را گرسنه قرار مده، ناگهان جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که در دستش یک مرغابی از مرغابی های بهشت بود، آن گاه به پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: یا رسول الله! همانا خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: پارچه ای که روی پای مرغابی بسته شده باز کن و آن را بخوان، پیامبر صلی الله علیه و اله آن را باز کردند، داخل آن یک پارچه سبز بود و در آن نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به، ما أنصف الله نفسه من إتهمه فی قضائه و استبطأه فی رزقه).

ص: 192

1- اسماعیل پسر حزقیل که خدای تبارک و تعالی نام ایشان را در قرآن ذکر کرده است

(میوه دادن درخت گلابی خشکیده)

سید رضی در مناقبش با استناد از حارث همدانی روایت کرده است: با امام علی علیه السلام از مدینه خارج شدیم تا به سرزمینی رسیدیم که پر از خار بود، در آن جا یک تنه درخت خشکیده ای قرار داشت که ریشه اش نیز خشک شده بود و همه برگ هایش ریخته بود، امام علی علیه السلام با دست مبارک شان به آن درخت زدند و فرمودند به اذن خدا سبز شو، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی آن درخت خشکیده سبز شد و در همان لحظه میوه داد و شاخه هایش تکان خورد، میوه های آن درخت، گلابی بود، سپس از آن خوردیم و با خود حمل کردیم.

(درخت سدری که رکوع و سجود می کرد)

در ثاقب مناقب با استناد از ابی زبیر روایت شده است: یک روز از جابر بن عبدالله انصاری سؤال کردم: آیا امام علی علیه السلام معجزاتی دارند؟ در جوابم گفت: به خدا قسم معجزاتی دارند که همه جماعت آن را دیده اند و آن را انکار نمی کنند به جز دشمنان آن حضرت. یکی از آن معجزات را با این دو چشم و دو گوش خود دیدم و شنیدم و آن معجزه این بود: یک روز از مدینه بیرون رفتیم و حضرت در کنار یک درخت سدر توقف کردند و به ما نیز امر فرمودند که در این مکان توقف کنید تا دو رکعت نماز بخوانم. پس ما توقف کردیم و ایشان وضو گرفتند و در زیر همان درخت سدر دو رکعت نماز خواندند، هنگامی که به رکوع و سجود می رفتند ما با تعجب می دیدیم که درخت سدر هم به رکوع و سجود می رفت، وقتی ایشان به رکوع می رفتند درخت نیز به رکوع می رفت، وقتی ایشان سر بر می داشتند درخت نیز می ایستاد و وقتی به سجده می رفتند درخت نیز به سجده می رفت و وقتی سر از سجده بر می داشتند، درخت نیز سر بر می داشت، ما هم چنان با تعجب به آن درخت سدر نگاه می کردیم، وقتی امام علی علیه السلام نماز شان تمام شد، دعا کردند و فرمودند: (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ) بار الها! درود به محمد و آل محمد درود بفرست، ناگهان دیدیم شاخه های درخت سدر تکان خوردند و به اذن خدای تبارک و تعالی آمین گفتند، سپس حضرت فرمودند: (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ شَيْعَةَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ) بار الها! درود و رحمت بفرست به شیعه محمد و آل محمد، دوباره شنیدیم که برگ ها، شاخه ها و ساقه های درخت (آمین، آمین) گفتند، سپس حضرت فرمودند: (اللَّهُمَّ الْعَن مَبْغِضِي آلِ مُحَمَّدٍ وَ مَبْغِضِي شَيْعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ) بار الها! لعنت بفرست بر دشمنان

آل محمد و دشمنان شیعه آل محمد، ناگهان دیدیم شاخه ها، ساقه ها و برگ ها و تمام تنه درخت تکان خوردند و گفتند: آمین، آمین!

(151)

(نخلی که اسم پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام را بر زبان آورد)

سید رضی در منقاب المفاخر با استناد از امام رضا علیه السلام و ایشان نیز از پدران گرامی شان از امام علی علیه السلام روایت کرده اند: با رسول الله در مدینه راه می رفتیم که گذرمان به نخلستان مدینه افتاد، یکباره دیدم نخل اول به نخل دوم گفت: این محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و آن علی مرتضی علیه السلام است، نخل سوم به چهارم گفت: این موسی علیه السلام و آن هارون علیه السلام است، سپس نخل پنجم به ششم گفت: این نوح علیه السلام و آن ابراهیم علیه السلام است و نخل هفتم به هشتم گفت: این محمد سرور مرسلین و آن علی علیه السلام سرور اولیا است، آن گاه حضرت تبسم کردند و به من فرمودند: ای علی علیه السلام! این نخل مدینه را (صیحانی) نام بگذاریم؛ زیرا به فضل من و تو سخن گفت و این روایت از اهل سنن نیز به این مضمون ذکر شده است.

(152)

(فریاد زدن نخل ها)

ابو الحسن فقیه محمد بن احمد شاذان در مناقب ائمه اطهار با استناد از ابوبکر عبدالله بن عثمان روایت کرده است: در آن روز با پیامبر در باغ سعد در عقیق سفلی بودیم که یکباره نخل ها به صدا در آمدند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله به ما فرمودند: آیا می دانید این نخل ها چه گفتند؟ عرض کردیم خدا و پیغمبر صلی الله علیه و اله بهتر می دانند، ایشان فرمودند: نخل اولی به دیگری گفت که این پیامبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و وصیش امیر المؤمنین علی علیه السلام است، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله آن نخل را (صیحانی) نام گذاشتند.

(153)

(فریاد زدن نخل ها)

حسین بن حمدان حصینی در (هدایه) با استناد از محمد بن سنان زاهدی روایت کرده است: یک روز در زمان امام صادق علیه السلام خدمت ایشان مشرف شدیم، نزد ایشان یک سینی خرمای مدینه

بود، هر کسی نزد ایشان می آمد به او تعارف می کردند، من از کار ایشان خیلی تعجب کردم، پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای محمد بن سنان! این (خرمای صیحانی) است، از آن بخور که شفای هر درد است، به درستی که شیعیان ما را از هر مرض و دردی شفا می دهد، آیا می دانید چرا به آن (صبحانی) می گویند؟ عرض کردیم: نه! امام صادق علیه السلام فرمودند: آیا نمی دانید این خرما به فضیلت ما اقرار کرده است؟ عرض کردیم: نه به خدا نمی دانستیم و اکنون از زبان مبارک شما شنیدیم! حضرت صادق علیه السلام فرمودند: بله، ای پسر سنان! به درستی که این خرما از دلایل جدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و اله است. عرض کرد: ای سرورم! برایمان درباره آن بگوئید، پدر و مادرم فدایت یابن رسول الله! حضرت فرمودند: جدم رسول خدا به طرف باغستان های مدینه می رفتند در حالی که دست مبارک شان را بر گردن مبارک امام علی علیه السلام حلقه زده بودند، وقتی امام علی علیه السلام می خواستند با ایشان حرف بزنند، ایشان نمی گذاشتند که امام علی علیه السلام سخن بگویند تا وقتی که به نخلستان اول رسیدند، آن گاه نخلی به نخل دیگر تا آخر گفت: ای خواهر! این آدم علیه السلام و آن شیث علیه السلام است و دیگری به نخل مقابلش گفت: ای خواهر! این داوود علیه السلام و آن سلیمان علیه السلام است، پس حرکت کردند تا به دو نخل دیگر رسیدند، آن گاه نخل اولی به نخل دومی گفت: ای خواهر! این زکریا علیه السلام و آن یحیی علیه السلام است، از آن دو نخل نیز گذشتند و به دو نخل دیگر رسیدند، نخل اولی به نخل مقابلش گفت: ای خواهر این ابراهیم خلیل علیه السلام و آن اسماعیل علیه السلام است، از آن دو نیز گذشتند و به دو نخل دیگر رسیدند، نخل اولی به نخل دو می گفت: ای خواهر! این موسی علیه السلام و آن هارون علیه السلام است، از آن ها نیز گذشتند و به دو نخل دیگر رسیدند، آن گاه آن نخل به نخل دیگر گفت: ای خواهر! این عیسی علیه السلام و آن شمعون علیه السلام است، از آن دو نیز گذشتند و به دو نخل دیگر رسیدند، نخل اولی به نخل دیگر گفت: ای خواهر! این محمد مصطفی صلی الله علیه و اله رسول خدا و آن وصیش علی مرتضی علیه السلام است، از آن دو نیز گذشتند، آن گاه تمام نخل ها یک صدا نخل های نخلستان مقابل شان را صدا زدند و گفتند: این محمد رسول الله صلی الله علیه و اله و آن علی علیه السلام وصی رسول الله است. سپس رسول خدا به امام علی فرمودند: پدر و مادرم فدایت! این کرامت از طرف خدا برای ما و به خاطر تو است، سپس به طرف نخل اول برگشتند و آن جا نشستند، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! برو و به آن نخلی که پشت سرت قرار دارد و هیچ میوه ای ندارد بگو: ای نخل! رسول خدا صلی الله علیه و اله به تو می فرماید گردنت را خم کن و سرت را به زمین برسان، امام علی علیه السلام نیز به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله رفتند و به آن نخل گفتند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی آن نخل خم شد و سرش را به زمین رساند، در حالی که پر از رطب بهشتی بود. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای ابالحسن! از این رطب برایم

بچین و به من بده، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از آن چیدند و به پیامبر دادند و ایشان نیز برای خودشان چیدند و از آن میل کردند، رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای ابالحسن! گویا این خرما و این نخل دوست دارد اسمش را (صیحانی) بگذاریم؛ زیرا ما را صدا زده و ما را به پیامبران پیشین تشبیه کرده است، اکنون برادرم جبرئیل امین علیه السلام نزد من است و می فرماید: همانا خدای تبارک تعالی این خرما را برای شیعیان ما، استثنا قرار داد، سپس رسول خدا به آن نخل خطاب کردند: تمام انواع خرماهای زمین را برایمان ظاهر کن، نخل گفت: لیبک یا رسول الله! و جبرئیل علیه السلام نزد آن نخل رفت و گفت: ای نخل! تمام انواع خرما را برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و وصی و برادرش علی بن ابی طالب علیه السلام ظاهر کن، سپس آن نخل، تمام انواع خرماهای زمین را ظاهر کرد و جبرئیل امین علیه السلام آن را از نخل می چید و به رسول خدا می داد و ایشان نصفش را می خوردند و نصف دیگرش را به امام علی علیه السلام می دادند و حضرت علی علیه اسلام نیز آن را میل می کردند تا وقتی که از تمام انواع خرماهای روی زمین میل کردند، آن گاه جبرئیل امین علیه اسلام عرض کرد: یا رسول الله! آیا من می توانم از این خرما بخورم تا از درگاه خدای مٔان شفا بگیرم و از فضیلت و فضل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بهره مند شوم، پیامبر فرمودند: ای حبیبم ای جبرئیل علیه اسلام همانا خداوند جل و اعلیٰ تو را افضل از ما آفریده است، جبرئیل علیه السلام گفت: به خدا قسم مرا با فضیلت تر از شما نیافریده به جز به دوستی شما؛ زیرا شما از بهترین دوستان خدا هستید و شما نزد خدا از من نزدیک تر هستید، سپس آن نخل به حالت قبل خود برگشت و جبرئیل علیه السلام به آسمان رفت و پیامبر صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام درباره اتفاقی که افتاده بود سخن می گفتند.

(154)

(سخن گفتن نخل ها)

شیخ برسی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده: با پیامبر صلی الله علیه و اله به صحرای مدینه رفتیم و در نخلستان اطراف مدینه قدم می زدیم، ناگهان نخلی به نخل دیگر گفت: ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و ایشان علی مرتضی علیه السلام است، سپس سومی به چهارمی گفت: ایشان خاتم انبیا و ایشان خاتم اوصیا است، در آن هنگام پیامبر به من نگاه کردند و در حالی که متبسم بودند فرمودند: ای ابالحسن! آیا شنیدی نخل ها چه گفتند؟ عرض کردم: بله، یا رسول الله! پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آیا برای این نخل ها اسم بگذاریم؟ عرض کردم: خدا و پیامبرش صلی الله علیه و اله بهتر می دانند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: این نخل را (صیحانی) نام می گذاریم؛ زیرا فضل من و تو را گفت.

ص: 196

(خرمای بهشتی که برای پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شد و امام علی علیه السلام از آن میل کردند)

عبدالله پسر جعفر حمیری از حسن ظریف از حسین پسر علوان از امام صادق علیه السلام از پدران گرامی شان روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و اله همراه یاران شان بیرون می رفتند و امام علی علیه السلام نیز نزد ایشان بودند، یکباره خرمایی بر ایشان نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و اله با دست مبارک شان آن را گرفتند و از آن میل کردند و باقی مانده اش را به امام علی علیه السلام دادند و ایشان نیز از آن میل کردند. از امام علی علیه السلام درباره آن خرما سؤال شد، حضرت فرمودند: شکل و بویش شبیه خربزه بود.

(پرنده ای که خدای تبارک و تعالی آن را فرستاده است تا کفش ایشان را بردارد)

عبدالله بن جعفر حمیری از محمد بن حمید از ابو جمیل از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: در آن روز امام علی علیه السلام کفش خود را درآوردند و مشغول وضو گرفتن شدند، در همان حال یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی پرنده ای از آسمان به زمین آمد و یکی از کفش های امام علی علیه السلام را برداشت و به آسمان پرید، وقتی امام علی علیه السلام متوجه شدند دنبال آن پرنده دویدند تا وقتی که به یک سرزمین پرآب و علف رسیدند، آن گاه آن پرنده، کفش حضرت را انداخت و از داخل آن کفش، یک مار سیاه بیرون آمد و خزید.

(کلاغی که کفش مبارک حضرت را برداشت و آن را به آسمان برد)

ابن شهر آشوب در امالی آورده است که سید حمیری در گوشه ای ایستاد و صدا زد: هر کس برای من یک فضیلت از امام علی علیه السلام ذکر کند که برای آن شعری سروده نکرده باشم، این اسب را به او هدیه خواهم داد، آن گاه همه مردم جمع شدند و با خود گفت و گو می کردند، سپس مردی از این رعل مرادی این روایت را نقل کرد: یک روز ظهر وقتی امام علی علیه السلام خواستند وضو بگیرند کفش های شان را از پای مبارک شان بیرون آوردند و کنار گذاشتند، یکباره یک افعی بدون این که ایشان آن افعی را ببینند وارد یکی از کفش های حضرت شد، آن گاه به اذن خدای تبارک و تعالی کلاغی از آسمان آمد و آن کفش را برداشت و پرواز کرد، وقتی وضوی امام علی علیه السلام تمام شد و خواستند کفش خود را بپوشند، با تعجب یک لنگه کفش خود را ندیدند، پس به این طرف و آن طرف نگاه کردند، ناگهان آن کلاغ را دیدند که کفش را برداشته است، پس دنبالش رفتند تا به یک صحرا رسیدند، کلاغ

در آن جا، لنگه کفش را پرتاب کرد و محکم به زمین زد و آن افعی همان لحظه مُرد، آن گاه حمیری آن اسب را به نقل کننده آن روایت، هدیه داد.

(158)

(سنگی که روی سر نعمان بن حرث افتاد و او را درجا گشت)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از امام صادق علیه السلام و ایشان از پدران گرامی شان روایت کرده اند: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را در روز غدیر خم به جانشینی خود منصوب کردند، فرمودند: هر کس من مولای او هستم پس از این علی علیه السلام مولای او است، بار الها! دوست بدار کسی که او را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمن است. این سخنان پیامبر صلی الله علیه و اله در حجاز و شهرهای دیگر پخش شد، یکباره شخصی به نام نعمان بن حرث مقابل رسول خدا بلند شد و گفت: ای محمد! به ما امر فرمودی که به وحدانیت خدای تبارک و تعالی شهادت بدهیم و ایمان بیاوریم و امر فرمودید که تو (ای محمد!) فرستاده خدا هستی، ما نیز به پیامبری ات ایمان آوردیم، آن گاه ما را به نماز خواندن و روزه گرفتن و زکات دادن و حج رفتن در وقت غنا و جهاد کردن در راه خدا و... راهنمایی کردی و ما همه آن ها را با دل و جان قبول کردیم و هیچ چیزی نگفتیم تا وقتی که دست آن جوان (علی بن ابی طالب علیه السلام) را در غدیر خم بالا بردی و فرمودی: هر کس من مولای او هستم پس از این علی علیه السلام مولای او است. آیا این فرمانی که دادی از طرف تو است یا از طرف خدای تبارک و تعالی؟ پیامبر صلی الله علیه و اله در جوابش فرمودند: ای نعمان! به آن کسی که جان در دست قدرت والای او است، این فرمان از طرف خدای تبارک و تعالی است و به من امر فرموده که علی علیه السلام را بعد از خود جانشین کنم با این تفاوت که او بعد از من پیامبر نیست و او بعد از من امام و رهبر امت است. نعمان قبول کرد و رفت و در حالی که حرکت می کرد با خود می گفت: بار الها! اگر این فرمان از طرف تو است پس از آسمان سنگ بیار و ما را به عذابی دردناک عذاب بده. قبل از تمام شدن حرف های نعمان، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی از آسمان سنگ بارید و یکی از آن سنگ ها بر سر نعمان افتاد و آن را در جا به درک واصل کرد و به خاطر همین خدای تبارک و تعالی این آیه را نازل فرمودند: (سئل سائل بعذاب واقع) (1) و نیز در روایتی از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام در کتاب برهان در تفسیر قرآن با روایتی از اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام در قول خداوند متعال آمده است: (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ) (2) و (سئل سائل بعذاب واقع) (3).

ص: 198

1- سوره مبارکه معارج، آیه 1

2- سوره مبارکه انعام، آیه 149

3- سوره مبارکه معارج، آیه 1

(سلام کردن و سجده کردن شیر در مقابل حضرت علی علیه السلام)

سید رضی با استناد متواتر از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: روزی با پدرم امیر المؤمنین علیه السلام و جماعتی به سرزمین بابل می رفتیم، یکباره شیر عظیم الجثه ای از بیشه ای بیرون آمد و به طرف ما آمد، همه جماعت ترسیدند و خواستند فرار کنند، آن شیر نزدیک و نزدیک تر شد تا نزد پدرم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام رسید و در مقابل ایشان به سجده رفت و سرش را به خاک مالید و سلام کرد و دست و پای پدرم را بوسید، امام علی علیه السلام نیز جواب سلامش را دادند و به راه شان ادامه دادند.

(اقرار کردن شیر به نبوت پیامبر صلی الله علیه و اله و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام)

امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: پدرم از پدران گرامی شان از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و اله روایت کرده اند: روزی یکی از اصحاب خاص پیامبر صلی الله علیه و اله که نامش ابوذر غفاری است نزد رسول خدا مشرف شدند؛ در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند، ابوذر وارد شدند و سلام کردند و عرض کردند: یا رسول الله! من یک گله گوسفند دارم که باید دنبال آن بروم؛ اما دوست ندارم از شما دور شوم و هیچ چوپانی ندارم تا جای خودم بگذارم و می ترسم گله ام را تنها بگذارم و گرگ، گوسفندانم را بدرد، یا رسول الله! چه کنم؟ پیامبر صلی الله علیه و اله در جواب ایشان فرمودند: ای ابوذر به گله خود برس و مواظب آن باش، ابوذر مرخص شد و خداحافظی کرد و دنبال گله اش رفت، بعد از هفت روز نزد پیامبر مشرف شد و سلام کرد، پیامبر صلی الله علیه و اله جواب سلامش را دادند و به او فرمودند: ای اباذر! در این هفت روز چه کاری انجام داده ای؟ ابوذر در جواب پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کرد: لبیک یا رسول الله! در این هفت روز به چوپانی مشغول بودم؛ اما امروز چیز عجیبی دیدم، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آن چیز عجیب چیست؟ ابوذر عرض کرد: یا رسول الله! من در حالی که نماز می خواندم گرگی به گله ام حمله ور شد، با خود گفتم: نمازم را ادامه بدهم یا آن را قطع کنم؟ آن گاه نمازم را ادامه دادم، شیطان به ذهنم آمد و به من گفت: ای اباذر! تو کجا هستی؟ گرگ ها به گله ات حمله ور می شوند و گله ات را پاره پاره می کنند و هیچ چیزی در این دنیا برای تو باقی نمی ماند که با آن زندگی و امرار معاش کنی، به شیطان گفتم: برایم توحید خدا و ایمان به رسول خدا و ولایت برادرش، سرور خلق بعد از ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام و ولایت

ائمه عليهم السلام بعد از ایشان و دشمنی کردن با دشمنان ایشان و دوستی کردن با دوستان ایشان مهم تر از گله است. وقتی از حرف زدن با شیطان فارغ شدم و به نماز ادامه دادم، ناگهان دیدم گرگی آمد و گوسفندی به دندان گرفت و با خود برد، بعد از چند لحظه شیری آمد و آن گرگ را دو نصف کرد و آن گوسفند را به جای خودش برگرداند، سپس آن شیر مرا صدا زد و گفت: ای اباذر! همانا خدای تبارک و تعالی مرا مأمور کرده است تا مواظب گله ات باشم تا وقتی که از نماز فارغ شوی، هنگامی که نماز تمام شد آن شیر نزد من آمد و در حالی که من متعجب و متحیر بودم به من گفت: ای اباذر! برو نزد پیامبر صلی الله علیه و اله و به ایشان بگو: همانا خداوند متعال به دوستت اکرام کرده است که حافظ دینش باشد و به من امر فرموده که مواظب گله اش باشم. پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای اباذر! راست گفتند، همانا کسانی که به من و علی و فاطمه و حسن و حسین عليهم السلام ایمان بیاورند خداوند در کارها کمک شان می کند. بعضی از منافقان که در آن جمع بودند گفتند: این شایعه ای بین ابوذر و پیامبر صلی الله علیه و اله است تا را گول بزند، سپس گفتند: ما دنبال ابوذر می رویم تا ببینیم آیا آن شیر از گله اش محافظت می کند یا نه و اگر غیر از این باشد دروغ آن ها ثابت خواهد شد، آن گاه آن ها دنبال ابوذر رفتند و دیدند ابوذر مشغول نماز خواندن است در حالی که یک شیر دور گله اش می گشت و از گوسفندان او مراقبت می کرد تا وقتی که نمازش تمام شد، آن گاه آن شیر به ابوذر گفت: تمام گوسفندان تو سالم هستند و رو کرد به آن ها گفت: آیا انکار می کنید؟! کسی که محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و ائمه اطهار عليهم السلام را دوست می دارد و جانش را فدای آن ها می کند و به آن ها متوسل می شود خداوند هم او را یاری می کند و خدا مرا فرستاده تا از گله اش مواظبت کنم و قسم به کسی که محمد صلی الله علیه و اله و اهل بیتش را بر عالمیان اکرام کرده و مرا فرمانبردار ابوذر کرده اگر ابوذر به من دستور بدهد شما را به هلاکت برسانم، شما را به هلاکت خواهم رساند و هر کس خدا را از ته قلب به حق حضرت محمد و اهل بیتش عليهم السلام قسم بدهد که خدای تبارک و تعالی برای او دریاها را به روغن و عسل و کوه ها را به مشک و عنبر و کافور و ساقه های درختان را به زمرد و یاقوت و زبرجد تبدیل کند، همانا خدای تبارک و تعالی به حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله آن ها را برای او تبدیل خواهد کرد. وقتی ابوذر نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای اباذر تو طاعت خداوند را خوب انجام دادی، همانا خداوند شیر صحرا را برای تو مسخر کرد تا از گله ات محافظت کند و تو به نماز ادامه بدهی، به درستی که تو از بهترین کسانی هستی که خدا را در نمازش مدح می کند.

(161)

ص: 200

(سخن گفتن شتر و ذکر و ثنای امام علی علیه السلام)

سید مرتضی با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: در مسجد جامع کوفه با جمعی از اصحاب نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نشسته بودیم، یکباره صدایی از بیرون مسجد بلند شد، آن گاه امام علی به من فرمودند: ای عمار! ذوالفقارم را بیاور، من نیز آن را آوردم و به ایشان دادم، سپس به من فرمودند: ای عمار! بیرون برو و آن مرد را از ظلم کردن به زنش منع کن، عمار می گوید: از مسجد بیرون رفتم و یک مرد و زن را دیدم که ریسمان شتری را گرفته بودند و هر یک به دیگری می گفت که آن شتر مال من است. به آن مرد گفتم: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تو را از ظلم کردن به این زن نهی می کنند، آن مرد با پر رویی گفت: برو به او بگو به کارش برسد و برود دست هایش را از خون مسلمانانی که آن ها را در بصره کشته است بشوید، حالا نیز می خواهد این شتر را از من بگیرد و به این زن دروغ گو بدهد. عمار می گوید: به مسجد برگشتم و خواستم آن چه مرد گفته بود به حضرت علی علیه السلام بگویم، با تعجب ایشان را دیدم که از مسجد بیرون می آمد در حالی که غضب در چهره مبارک شان دیده می شد، آن گاه فرمودند: ای مردک! شتر را به آن زن بده، آن مرد با پُرویی گفت: شتر مال من است، حضرت علی علیه السلام به آن مرد فرمودند: ای لعین، دروغ می گویی! آن مرد گفت: چه کسی شهادت می دهد که این شتر مال این زن است، علی علیه السلام فرمودند: کسی شهادت می دهد که هیچ کس از مردم کوفه او را دروغ گو نمی پندارند، مرد گفت: اگر آن شاهد، راست بگوید، این شتر را به این زن خواهم داد، پس امام علی رو کردند به شتر و فرمودند: ای شتر! به ما بگو مال چه کی هستی؟ آن گاه به اذن خدای تبارک و تعالی آن شتر به زبان فصیح عربی گفت: ای امیر المؤمنین وای سرور اوصیا! ده سال است که من مال این زن هستم. سپس امام علی علیه السلام به آن زن فرمودند: این شتر را بردار و مواظب آن باش، آن مرد قبول نکرد و تعرض کرد، سپس امام علی علیه السلام به خاطر همین او را با ذوالفقارش دو نیم کرد و نیز شیخ برسی از عمار بن یاسر در آخر این روایت درباره: سخن گفتن شتر با امام علی علیه السلام این چنین روایت کرده است: امام علی علیه السلام فرمودند: ای شتر! بگو مال چه کسی هستی؟ شتر با زبان فصیح عربی گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام! من نوزده سال است مال این زن هستم، آن گاه امام علی علیه السلام به آن زن گفتند: شتر را بردار، سپس مرد تعرض کرد، آن گاه حضرت علی علیه السلام او را با یک ضربه ذوالفقار دو نیم کردند.

(سخن گفتن طفل شش ماهه با امیرالمؤمنین علیه السلام)

شیخ برسی روایت کرده است: یک روز زنی پسر بچه شش ماهه اش را بالای پشت بام گذاشت و رفت، پسر بچه، چهار دست و پا رفت تا از پشت بام خارج شد و به ناودان رسید و از پشت بام دور شد، وقتی مادرش برگشت، پسرش را روی ناودان دید، سپس با سرعت بالا رفت و خواست آن را بگیرد، ولی نتوانست؛ زیرا ناودان دور بود، آن گاه از زده بان بالا رفت؛ ولی باز هم نتوانست؛ زیرا ناودان خیلی بالا بود، پس شروع کرد به شیون کردن، تمام اهل محله جمع شدند و به خاطر آن کودک، گریه می کردند، اهل آن کوچه نزد شخصی رفتند و آن را نزد پسر بچه آوردند، وقتی آن شخص آن پسر بچه را دید گفت: من نمی توانم این پسر بچه را پایین بیاورم و فقط یک نفر می تواند این کار را انجام بدهد و آن شخص کسی نیست مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و کسی را دنبال آن حضرت فرستادند، آن حضرت آمدند، وقتی آن زن، امام علی علیه السلام را دید ضجه زد، امام علی علیه السلام به آن طفل شش ماهه نگاه کردند و با زبانی با طفل حرف زدند که هیچ کس نمی فهمید، سپس آن طفل ساکت شد و امام علی امر فرمودند که یک طفل شش ماهه بیاورند، آن گاه اهل مدینه آن طفل را آوردند، وقتی طفل شش ماهه، آن طفل بالای ناودان را دید با او گفت و گو کرد به زبانی که هیچ کس نمی فهمید به جز امام علی علیه السلام، پس از پایان گفت و گوی آن دو طفل، طفل شش ماهه ای که بالای ناودان بود به پشت بام برگشت و تمام اهل مدینه خوشحال شدند و تعجب کردند؛ زیرا تا آن موقع چنین ماجرای ندیده بودند آن گاه از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال کردند و امام علی علیه السلام در جواب شان فرمودند: وقتی آن طفل مرا دید به من سلام کرد و مرا به لقب امیر المؤمنین خطاب کرد، من هم جواب سلامش را دادم، خواستم با او سخن بگویم؛ ولی او را در حدی ندیدم که بتواند سخن بگوید به خاطر همین یک طفل شش ماهه به اندازه خودش خواستم، آن گاه طفل دوم با زبان کودکی به طفل اول گفت: ای برادر! به پشت بام برو و قلب پدر و مادر و قبیله ات را در مرگت نوزان، آن گاه طفل اولی در جواب طفل دو می گفت: ای برادر! بگذار بمیرم قبل از این که بالغ شوم و شیطان بر من احاطه کند، طفل دومی گفت: ای برادر! به پشت بام برو، ان شاء الله بالغ می شوی و از نسلت فرزندی متولد می شود که خدا و رسولش را دوست می دارد، آن گاه آن طفل به کرامت خداوند و به دست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برگشت.

(حرف زدن شلاق)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در مورد آیه (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ وَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ همانا کسانی که کفر کرده اند هر چند که آن ها را انذار کنی یا انذار نکنی در هر دو صورت آن ها ایمان نمی آورند. (1) این روایت ذکر شده است: روزی مالک بن صیف و ابو لبابه عبدالله هنذر و کعب بن اشرف نزد رسول خدا مشرف شدند، مالک بن صیف گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! می خواهم این بساطم به نبوت تو شهادت بدهد و کعب بن اشرف گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! می خواهم این خرم به نبوت تو شهادت بدهد، آن گاه بساط مالک بن صیف به اذن خدای تبارک و تعالی شهادت داد و گفت: (اشهد ان لا اله الا الله و أشهد يا محمد أنك عبده و رسوله و أشهد أن علی بن ابی طالب وصیک) شهادت می دهم خدایی جز الله نیست و تو (ای محمدا!) بنده و فرستاده او هستی و علی بن ابی طالب علیه السلام وصی تو است.

آن ها گفتند که این سحر مبین است، آن گاه آن بساط به اذن خدای تبارک و تعالی بالا رفت و بر مالک بن صیف و دوستانش افتاد، سپس شلاق ابو لبابه نیز به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و اله و ولایت و امامت امام علی علیه السلام شهادت داد، سپس از دست ابو لبابه فرار کرد و بر زمین افتاد، پیامبر صلی الله علیه و اله به ابو لبابه فرمودند: ایمان بیاور تا نجات یابی و او به امر رسول خدا صلی الله علیه و اله ایمان آورد، سپس کعب از ترس، سوار خرش شد و خواست فرار کند، ولی خرش لگد زد و کعب را با سر بر زمین کوبید، سپس آن خر به اذن خدای تبارک و تعالی گفت: مرگ بر بنده ای که آیات خدا را می بیند و کفر می ورزد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله به کعب فرمودند: ای کعب! این خر از تو بهتر است؛ زیرا خواستی سوارش شوی و او نگذاشت؛ زیرا او ایمان آورده و تو ایمان نیاوردی و دیگر هرگز سوار آن نخواهی شد، آن گاه ثابت بن قیس آن خر را از کعب خرید.

(سلام کردن درختان و سنگ ریزه ها و خاک به حضرت محمد صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)

ثاقب مناقب با استناد از حنین بن معتبر از امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله مرا احضار کردند، من نیز نزد ایشان مشرف شدم، ایشان به من فرمودند: ای علی! به

سرزمین یمن برو و بین آن ها صلح برقرار کن، عرض کردم: یا رسول الله! آن ها جمعیت شان زیاد است و قوم شان نیز زیاد هستند و من جوان هستم؛ در حالی که بیشتر آن ها ریش سفید هستند، پیامبر به من فرمودند: ای علی! هر گاه به بلندی تپه رسیدی با بلند ترین صدایت بگو: ای درختان و ای سنگ ریزه ها و ای خاک! محمد مصطفی صلی الله علیه و اله بر شما سلام می رساند، من این کار را کردم ناگهان تمام درختان و سنگ ریزه ها و خاک یک صدا به اذن خدای تبارک و تعالی جواب سلامم را دادند و گفتند: سلام و برکات و رحمت خدا بر رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و علی بن ابی طالب علیه السلام وصی رسول خدا باد، پس تمام قوم ترسیدند و از اسب های شان پایین آمدند و اسلحه های شان را بر زمین انداختند و به سوی من آمدند و من نیز بین آن ها صلح برقرار کردم و برگشتم.

(165)

(تسبیح گفتن مهر نماز در دست مبارک امام علی علیه السلام)

شیخ در امالی با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: روزی با جماعتی در مسجد نزد پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودیم، یکباره امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند، سلام کردند و ما نیز جواب سلامشان را دادیم، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان یک مهر نماز دادند، وقتی آن مهر در دست مبارک امام علی علیه السلام قرار گرفت به اذن خدای تبارک و تعالی گفت: (و لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله رضیت بالله رباً و بمحمد نبیاً و بعلی بن ابی طالب ولیاً) خدایی جز خدای تبارک و تعالی نیست و محمد مصطفی صلی الله علیه و اله رسول او و علی مرتضی ولی خداست و من راضی شدم به این که خدا پروردگارم است و به پیامبری محمد صلی الله علیه و اله و به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: هر کس صلح کند و به یگانگی و پروردگاری خدای تبارک و تعالی راضی باشد از طرف خدای تبارک و تعالی از عذاب آخرت ایمن خواهد شد. (1)

(166)

(شهادت دادن بادنجان به ولایت امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب از کتاب فردوسی از شیرویه دیلمی و کتاب عیون از احمد مؤدب از ابوهریره روایت کرده است: شنیدم رسول الله دربارۀ بادنجان می فرمود: بادنجان بخورید همانا در بهشت

ص: 204

1- مدینة المعاجز، ص 62 و 63 این روایت در بصائر الدرجات نیز ذکر شده است.

جاوید دیده ام که به یگانگی خدای تبارک و تعالی و به نبوت من و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام بر حق شهادت داد و هر کس آن را ناشتا بخورد بادنجان برای او مرض می شود و هر کس آن را بعد از ناشتا بخورد، بادنجان برای او دوا می شود.

(167)

(اقرار کردن مار به ولایت امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب از امالی شیخ مفید و نیشابوری از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: مار به وحدانیت خدای تبارک تعالی و نبوت من و ولایت وحی من و برادرم علی علیه السلام اقرار کرد و این که بهشت جاوید برای امت من است.

(168)

(هر چیزی که ولایت اهل بیت علیهم السلام را قبول کند شیرین خواهد بود)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از قنبر (غلام امام علی علیه السلام) روایت کرده است: در یکی از روزها نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نشسته بودم، یکباره مردی وارد منزل امام علی علیه السلام شد و سلام کرد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! دوست دارم خربزه بخورم، سپس امیر المؤمنین علیه السلام به من یک درهم دادند و فرمودند: ای قنبر! برو برای ما خربزه بخر، من نیز به فرمان مولایم به بازار رفتم و سه خربزه خریدم و به منزل برگشتم، آن گاه یکی از آن خربزه ها را چشیدم، مزه اش تلخ بود، حضرت به من فرمودند: آن را دور بینداز؛ زیرا این از آتش است و به آتش خواهد برگشت، سپس دومین خربزه را چشیدم، دیدم این خربزه نیز مزه اش ترش است، حضرت به من فرمودند: آن را نیز دور بینداز؛ زیرا این از آتش است و به آتش خواهد گشت، سپس سومین خربزه را امتحان کردم و آن نیز خراب درآمد، به ایشان عرض کردم: مولای من! این خربزه نیز خراب است، امام علی علیه السلام به من فرمودند: آن را دور بینداز؛ زیرا از آتش است و به آتش خواهد رفت، آن گاه برای دومین بار یک درهم به من دادند و فرمودند: برو خربزه بخر، من نیز رفتم و سه خربزه دیگر خریدم و آن ها را به خانه آوردم و جلوی ایشان گذاشتم و عرض کردم: مولای من! مرا از قاچ کردن این خربزه ها عفو کن؛ زیرا آن سه خربزه را قاچ کردم و هر سه آن ها خراب درآمدند، پس شما قاچ کنید، انشاء الله با دست مبارکتان آن خربزه ها شیرین شود، حضرت به من فرمودند: ای قنبر! خربزه را قاچ کن؛ زیرا این شخص از طرف خدای تبارک تعالی مأمور است، من یکی از خربزه ها را قاچ کردم و چشیدم، مزه اش

ص: 205

شیرین بود، عرض کرد: سرورم! این خربزه شیرین است، حضرت علی علیه السلام به من فرمودند: از آن بخور و به ما نیز بده، من از آن خوردم و به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و مهمان ایشان نیز دادم و ایشان میل کردند، سپس مولایم امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای قنبر! همانا خدای تبارک تعالی و لایت اهل بیت علیهم السلام را بر اهل آسمان و زمین از انس و جن و میوها و غیره عرضه داشت، پس هر چیز که و لایت ما اهل بیت را قبول کرد، شیرین شد و هر چیز که و لایت ما اهل بیت را قبول نکرد تلخ و ترش و خراب گشت و نیز محمد بن یعقوب کلینی از حمدان بن سلیمان روایت کرده است: یک روز نزد امام علی علیه السلام شرفیاب شدم ایشان به من فرمودند: برایمان آب بیاور، من نیز آب آوردم، پس امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای ابا سعید! چرا برایمان آبی آوردی که آن آب و لایت ما را انکار کرده است؟ سپس فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی در هر شبانه روز سه بار و لایت ما را بر آب ها عرضه می کند و وقتی و لایت ما را قبول کند آن آب صاف و شیرین می شود و هر گاه قبول نکند، تلخ و شور خواهد شد.

(169)

(شهادت دادن عقیق)

از طریق دو مذهب (شیعه و سنی) با استناد از امام علی علیه السلام روایت شده است: پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: روزی از روزها خواستم انگشتر عقیق دست کنم، در همان حال جبرئیل بر من نازل شد و گفت: آیا انگشتر عقیق دست می کنی؟ عرض کردم: بله! آن گاه به من گفت: عقیق اولین سنگی است که به یگانگی خدا و نبوت تو و و لایت علی علیه السلام و امامت فرزندان علی شهادت داد و نیز گفت:

بهشت برای شیعیان علی است و نیز از اهل سنن موفق بن احمد در مناقب حضرت امام علی با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است شنیدم پیامبر به امام علیه فرمودند: ای علی انگشتر را در دست راست بگذار تا از مقربین شوی پس امام علی علیه السلام عرض کردند: یا رسول الله مقربین چه کسانی هستند؟ پیامبر فرمودند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام عرض کردند یا رسول الله چه انگشتری در دست راستم بگذارم؟ پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: عقیق سپس قرمز؛ زیرا آن کوه، قرمز اولین کوهی بود که به یگانگی خداوند متعال و نبوت من و و لایت و جانشینی تو و امامت و و لایت فرزندان شهادت داد و بهشت جاوید و فردوس اعلی را به دوستان و شیعیان تو و فرزندان وعده داد.

ص: 206

(حک شدن نام علی روی عقیق)

سید رضی در مناقب مفاخر می گوید شیخ واعظ پدر مجد پسر رشاد از شیخ غزالی روایت کرده است: وقتی مهاجرین خواستند از حبشه به مدینه بازگردند پادشاه حبشه به آن ها گفت: من می خواهم هدیه ای برای پیامبران بفرستم، آن گاه چند دانه یاقوت و عقیق داخل کیسه ای گذاشت و به آن ها داد، سپس مهاجرین خداحافظی کردند و به مدینه بازگشتند و آن هدایا را به پیامبر صلی الله علیه و اله دادند، ایشان آن هدایا را بین اصحاب تقسیم کردند و هیچ چیزی برای خودشان نگذاشتند به جز یک دانه عقیق، سپس به امام علی علیه السلام رو کردند و فرمودند: ای علی! برو نزد نقاش تا آن چه من دوست دارم (لا إله إلا الله) روی آن حک کند، امام علی علیه السلام نیز نزد نقاش رفتند و به او فرمودند: ای نقاش! آن چه محمد مصطفی صلی الله علیه و اله دوست دارد (لا إله إلا الله) روی این عقیق و هر آن چه را که من دوست دارم (مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ) حک کن، نقاش نیز آن را به دستور امام علی علیه السلام روی عقیق حک کرد و امام علی علیه السلام آن را برداشتند و نزد پیامبر صلی الله علیه و اله برگشتند و آن را به پیامبر صلی الله علیه و اله دادند، وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله عقیق را دیدند، خیلی تعجب کردند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! آیا به تو نگفتم فقط یک سطر روی آن حک کند، پس چرا این سه سطر است، امام علی علیه السلام در جواب پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند: قسم به آن خدایی که شما را بر حق برگزید، من فقط به نقاش گفتم دو سطر روی عقیق حک کند، آن چه را که شما دوست داشتید (لا إله إلا الله) و آن چه را که من دوست داشتم (مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ) و من از سطر سوم هیچ خبر ندارم، پس در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! پروردگارت به تو سلام می رساند و به تو امر می فرماید: سلام را به علی علیه السلام برسان و می فرماید: ای محمد صلی الله علیه و اله! تو به علی علیه السلام! امر فرمودی آن چه را که دوست داشتی حک کند و علی علیه السلام نیز آن چه را که دوست داشت به نقاش امر فرمود و ما نیز آن چه را که دوست داشتیم امر فرمودیم (علی ولی الله) .

(آنچه روی انگشتر عقیق حک شد)

ابن شهر آشوب می گوید: ابو الحسن شاذان قمی با استناد از ابی بکر همدانی از عکرمه از ابن عباس روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله انگشتر شان را به امام علی علیه السلام دادند و به ایشان فرمودند: برو به نقاش بگو که بر آن (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله) حک کند، امام علی علیه السلام نیز انگشتر را برداشتند و نزد نقاش رفتند و به او فرمودند: روی این انگشتر (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله) حک کن،

آن گاه نقاش بر آن (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله) حک کرد، پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای نقاش! من امر نکردم که بر آن (محمد رسول الله صلی الله علیه و اله) بنویس، پس چرا آن را بر آن حک کردی؟ نقاش گفت: این دست خط شما است، پس آن را نزد پیامبر صلی الله علیه و اله بردند، سپس به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند: یا رسول الله! آن چه را که امر فرمودید به نقاش گفتم، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله آن انگشتر را برداشتند و نگاه کردند و فرمودند: ای علی! به تو گفتم (محمد بن عبدالله) بنویس؛ ولی این (محمد رسول الله) است امام علی علیه السلام عرض کردند: من آن چه را که فرمودید به نقاش گفتم؛ ولی او این چنین نوشت و گفت: این دست خط شما است، وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله روز دیگر از خواب بیدار شدند و به آن انگشتر نگاه کردند تعجب کردند؛ زیرا در آن (محمد رسول الله صلی الله علیه و اله) و (علی ولی الله علیه السلام) حک شده بود، پس در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و عرض کرد: خدای علی اعلی بر تو سلام می رساند و می فرماید: آن چه را که تو دوست داشتی بر آن نوشته شده است و ما نیز آن چه را که دوست داشتیم بر آن نوشتیم (علی ولی الله).

(172)

(به لرزه درآمدن عرش و کرسی)

شیخ برسی روایت کرده است: در جنگ خیبر، صفیه (1) دختر پادشاه نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد، صفیه بسیار زیبا بود، پس وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله به او نگاه کردند یک خراش در گونه راست او دیدند و به او فرمودند: ای صفیه! چرا صورتت خراش برداشته است در حالی که تو دختر پادشاه هستی؟ او عرض کرد: وقتی امام علی علیه السلام در خیبر را تکان دادند، قلعه خیبر به لرزه درآمد و آن چه در آن بود بر زمین افتاد، در همان لحظه یک تکه آینه بر گونه راستم افتاد و صورتم را پاره کرد، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی امام علی علیه السلام در خیبر را تکان دادند، هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی به لرزه درآمدند. در آن روز، شخصی از امام علی علیه السلام سؤال کرد: ای ابالحسن! تو سه روز مریض بودی، پس چگونه توانستی در خیبر را از جا بکنی؟ حضرت در جوابش فرمودند: با قدرت الهی توانستم این کار را انجام بدهم.

ص: 208

1- صفیه دختر پادشاه قلعه خیبر می باشد وقتی که قلعه خیبر را فتح نمودند مسلمین غنائم بردند و پیامبر دختر پادشاه که نامش صفیه بود به عقد خود در آورد و آن را به غنیمت بردند

(ذو الفقار امام علی علیه السلام در دست جبرئیل علیه السلام)

شیخ بررسی در کتابش آورده است: وقتی امام علی علیه السلام مرحب را با یک ضربه دو نیم کردند و او را به درک واصل کردند، جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که متعجب بود، پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای جبرئیل! چرا تعجب کردی؟ جبرئیل علیه السلام عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! وقتی از آسمان هفتم به زمین می آمدم به هر آسمانی که می رسیدم، تمام فرشتگان آن آسمان یک صدا می گفتند: (لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَيَّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ) هیچ جوانی نیست مگر علی علیه السلام و هیچ شمشیری نیست مگر ذو الفقار، من از این گفته فرشتگان متعجب نیستم؛ اما تعجبم در این است وقتی جل جلاله به من امر فرمودند که قوم لوط علیه السلام را نابود کنم، من نیز به امر خدای تبارک و تعالی شهرهای آن ها را بلند کردم؛ در حالی که آن ها هفت شهر از زمین اول تا زمین هفتم بودند و روی یک پر از بال هایم گذاشتم و بلند کردم، وقتی آن ها را بلند کرده بودم، صدای حاملان عرش را شنیدم که می گفتند: ای جبرئیل علیه السلام! ما را نابود کردی و نیز بچه های شان گریه می کردند و من بدون احساس سنگینی، آن ها را بلند کرده بودم و منتظر فرمان خدای تبارک و تعالی بودم؛ اما امروز وقتی امام علی علیه السلام آن ضربه هاشمی را زدند به من فرمان داده شد: ای جبرئیل علیه السلام! ادامه شمشیر علی علیه السلام را بگیر تا زمین را دو نیمه نکند و اگر آن را دو نیمه کند، زمین و آن چه در آن هست از بین خواهد رفت، آن گاه من به امر خدای تبارک و تعالی ادامه شمشیر امام علی علیه السلام را گرفتم؛ ولی نتوانستم آن را مهار کنم، به خاطر همین میکائیل علیه السلام و اسرافیل علیه السلام به کمک آمدند و دو بازوی ایشان را گرفتند و به زور توانستیم شمشیر ایشان را مهار کنیم.

(مشرکین در روز جنگ خندق (جنگ احزاب) به هفتاد فرقه تقسیم شدند)

شیخ بررسی با استناد از مقدار روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشتند، روی خندق ایستادند در حالی که شمشیر شان را از خون پاک می کردند و شمشیر را در هوا می رقصاندند و قرآن تلاوت می کردند، سپس شیپور جنگ را به صدا درآوردند و مشرکین به هفتاد فرقه تقسیم شدند و امام علی علیه السلام هر دسته از آن ها را مانند گندم درو می کردند بدون این که از جای شان تکان بخورند.

(مقابله حضرت علی علیه السلام با لشکر معاویه)

سید رضی در عیون معجزات با استناد متواتر از عبدالله بن عباس روایت کرده است: زنان عالم عقیم شدند از این که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام بزنند، به خدا قسم ریسی مانند ایشان ندیدم و نشنیدم، به خدا قسم در جنگ صفین ایشان را دیدم در حالی که بالای سرشان عمامه سفیدی بود و چشمان شان مانند چراغ همه جا را نورانی کرده بود و نزد اصحاب و یارانش ایستاده و آماده جنگ بودند، یکباره لشکر معاویه که بیست هزار سواره نظام بودند به عراق رسیدند، مردم عراق وقتی آن ها را دیدند ترسیدند و خواستند فرار کنند؛ اما امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: ای اهل عراق! چرا از این ها می ترسید؟! همانا این ها چیزی نیستند مگر اجسام خالی که دل های شان پرواز کرده است و مردان آن ها مانند ملخ هایی هستند که باد آن ها را از این جا به آن جا می برد و طناب های شیطان بر گردن آن ها گره خورده است و این لشکر مانند ملخ هایی هستند که باد آن ها را پراکنده می کند، پس، از آن ها نترسید و آرام باشید و شمشیر های خود را از قلاف ها بیرون بیاورید قبل از این که شما را بکشند و از فرار کردن در مقابل آن ها خجالت بکشید، همانا شما به کمک خدا و پسر عموی رسول خدا آن ها را شکست خواهید داد، پس هر کس با من نیاید و فرار کند در روز حساب جایش در آتش است، به برادران تان نگاه کنید در یک قدمی مرگ هستند و شیطان آن ها را گول زده است، اگر فرار کنید به شما حمله ور می شوند و شما را می کشند و باطل بر حق پیروز می شود، پس اگر می خواهید حق بر باطل پیروز شود از جای خود تکان نخورید و فرار نکنید، سپس ایشان به سوی دشمن حمله ور شدند، وقتی به لشکر معاویه رسیدند آن ها را دور زدند و من چیزی ندیدم به جز بدن های بی سر و سرهای پراکنده و دست و پاهای قطع شده، سپس پیش ما آمدند و فرمودند: با آن ها بجنگید، همانا آن ها هیچ ایمانی ندارند، ان شاء الله از بین می روند.

روایت شده است: که تعداد اندکی فرار کردند و با هجران و اندوه پیش معاویه رفتند، وقتی معاویه آن ها را دید تعجب کرد؛ زیرا آن ها تک بودند و هیچ کس مانند آن ها لشکری نداشت، پس به آن ها گفت: لشکر چه شده است؟! سپس از آن چند نفر که فرار کرده بودند سؤال کرد: علی را چگونه دیدند؟ هر نفر از آن ها در جواب می گفت: من وقتی خواستم فرار کنم رویم را از هر طرف که برگردانم علی علیه السلام را دیدم، سپس معاویه با تعجب به آن ها گفت: وای بر شما! علی علیه السلام یک نفر است در حالی که شما بیست هزار نفر بودید و هر یک از شما علی علیه السلام را در مقابل خود دیدید.

(مرد یهودی روی آب راه می رفت)

شیخ برسی از عیون اخبار الرضا روایت کرده است: یک روز امام علی علیه السلام از کنار یک یهودی گذشتند و آن یهودی با اسبش (بدون این که اسبش وارد آب شود یا خیس شود) از رود عبور می کرد، پس در همان لحظه امام علی علیه السلام را صدا زد و عرض کرد: ای آقا! اگر این چیزی که نزد من است نزد شما بود، چکار می کردید؟ امام علی علیه السلام در جوابش فرمودند: در جایب بایست، سپس روی آب ایستاد و آن یهودی میخ کوب شد، امام علی علیه السلام نزد او رفت، آن گاه یهودی به امام علی علیه السلام گفت: ای جوان! چه چیزی گفتی که آب برایت مانند سنگ شد؟ امام علی علیه السلام در جوابش فرمودند: تو چه چیزی گفتی که از آب عبور کردی؟ آن یهودی در جواب حضرت گفت: من اسم وصی پیامبر اسلام علی علیه السلام را بر زبان آوردم و از آب عبور کردم، پس امام علی علیه السلام فرمودند: من همان وصی محمد صلی الله علیه و اله هستم، آن گاه آن یهودی گفت: حق است و اسلام آورد.

(سنگی که با گفتن نام مبارک امام علی علیه السلام به طلا تبدیل شد)

شیخ برسی با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: روزی نزد مولایم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مشرف شدم، در حالی که غمگین و ناراحت بودم، حضرت علی علیه السلام به من فرمودند: ای عمار! چرا تو را نگران و غمگین می بینم؟ عرض کرد: مولای من! قرض زیادی دارم و طلب کاران طلب شان را از من می خواهند و چیزی ندارم به آن ها بدهم، آن گاه ایشان به سنگی اشاره کردند و فرمودند: برو آن سنگ را بردار و قرضت را بده، عرض کرد: مولای من! این سنگ است، چطور ممکن است؟ ایشان فرمودند: اسمم را به حق بخوان، آن سنگ طلا خواهد شد، عمار می گوید: اسم مبارک شان را به حق خواندم و آن سنگ، طلا شد، آن گاه به من فرمودند: حاجت خود را از آن بردار و قرضت را بده، عرض کرد: چطور از آن بردارم؟ به من فرمودند: ای ضعیف! خدا را به حق اسمم بخوان، آن گاه آن سنگ نرم می شود، به درستی که خدا به حق اسم من آهن را برای داوود نرم کرد، پس به حق اسم مبارک شان از خدا خواستم و آن سنگ نرم شد و حاجتم را برداشتم، سپس به من فرمودند: ای عمار! به حق اسمم از خدا بخواه تا باقی مانده آن به سنگ تبدیل شود، من نیز به حق اسم مبارک شان از خدا خواستم و دوباره آن طلا به سنگ تبدیل شد.

(تبدیل شدن مهر نماز به جواهر گران بها)

شیخ راوندی در کتاب خوانج از عمر بن عزیز از شمالی روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بودند و مردم دور ایشان حلقه زده بودند، آن گاه یکی از اصحاب ایشان عرض کردند: من تعجب می کنم که دنیا نزد دشمنان شما است! حضرت علی علیه السلام در جوابش فرمودند: اگر دنیا را می خواستیم آن را به هیچ کس نمی دادیم، سپس یک مشت از مهر نماز مسجد را برداشتند و دست مبارک شان را برای ما باز کردند و به ما فرمودند: چه چیزی در دستم می بینید؟ نگاه کردیم و عرض کردیم: بهترین جواهرات دنیا در دست شما است، سپس به ما فرمودند: اگر ما دنیا را می خواستیم برایمان می ماند؛ ولی ما دنیا را نمی خواهیم، سپس آن جواهرات را پرتاب کردند و آن ها به مهر نماز تبدیل شدند.

(تبدیل شدن یک تکه سنگ به سیب)

سید مرتضی با استناد از امام رضا علیه السلام روایت کرده است: روزی صعصعه بن صوحان مریض شد، آن گاه امام علی علیه السلام با جمعی از اصحاب به عیادت او رفتند، صعصعه خیلی خوشحال شد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: برای برادرانت افتخار است که به عیادت تو آمده اند، سپس به تکه سنگی که وسط اتاق بود نگاه کردند و به یکی از اصحابش فرمودند: آن تکه سنگ را پیش من بیاور، او آن را آورد و به امام علی علیه السلام داد، حضرت علی علیه السلام آن را گرداند و یکباره به میوه ای تبدیل شد. حضرت علی علیه السلام به یکی از اصحابش فرمودند: آن میوه را بین خودتان تقسیم کنید و به صعصعه نیز بدهید و یکی نیز به من بدهید، آن شخص این کار را کرد و آن به را تکه تکه کرد و بین خودشان تقسیم کرد و یک تکه به صعصعه داد و صعصعه آن را خورد و تکه ای نیز به امام علی علیه السلام داد، سپس امام علی علیه السلام آن تکه به را در دست خود گرداندند و به سیب تبدیل شد، آن گاه به یکی دیگر از اصحاب خود فرمودند: آن را تکه تکه کن و بین خودتان تقسیم کن و تکه ای به صعصعه و تکه ای به من بده، آن شخص نیز این کار را کرد و صعصعه از آن سیب خورد، سپس امام علی علیه السلام آن تکه سیب را در دست خود گرداندند و آن را در حیاط خانه انداختند و به سنگ تبدیل شد، سپس صعصعه نشست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! مرا شفا دادی و ایمان من و ایمان یارانت را استوار تر کردی.

(نجات دادن خانواده دوست و محب آن حضرت علیه السلام)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: روزی یکی از دوستان امام علی علیه السلام که در شام بود برای ایشان نامه ای با این مضمون نوشت: ای امیر المؤمنین علیه السلام! من با خانواده ام هستم، اگر از شهر خارج شوم و آن ها را تنها بگذارم، می ترسم حاکم شهر آن ها را تصاحب کند، من دوست دارم به یارانت ملحق شوم و در رکاب شما بجنگم، به فریادم برس، امام علی علیه السلام در جواب نامه اش چنین نوشتند: خانواده و اموال را جمع کن و بر هر یک از آن ها صلوات بفرست، سپس بگو: بار الها! این ها همه در نزد تو به امر بنده و علی بن ابی طالب علیه السلام امانت است، سپس بلند شو و به سوی من بیا، آن مرد به دستور امام علی علیه السلام خانواده و اموالش را جمع کرد و بر یکایک آن ها صلوات فرستاد و دعا کرد و بعد به طرف امام علی علیه السلام حرکت کرد، آن گاه خبر فرار آن شخص به گ-وش معاویه رسید، معاویه هم دستور داد خانواده اش را بکشند و اموالش را غارت کنند، آن ها رفتند در حالی که خداوند متعال شخصی شبیه عیال او را به آن ها نشان داد، سپس نوکرهای یزید بن معاویه به او گفتند: اموالش را بردیم و خانواده اش را به بازار فرستادیم تا آن ها را بفروشند، پس وقتی دزدها خواستند اموال آن مرد را بدزدند خدای تبارک و تعالی اموالش را به مار و عقرب تبدیل کرد و چند نفر از دزدها به هلاکت رسیدند، وقتی آن مرد به کوفه رسید نزد امام علی علیه السلام رفت، حضرت علی علیه السلام به او فرمودند: آیا دوست داری خانواده ات پیش تو بیایند؟ عرض کرد: بله سرورم! سپس امام علی علیه السلام دعا کردند: بار الها! خانواده این مرد را نزد او بیاور. در همان لحظه خانواده آن محب، نزد او آمدند در حالی که همه آن ها سالم بودند و هیچ کم و کسری در اموالش نبود، سپس اتفاقی که برای آن ها افتاده بود برای مرد تعریف کرد و امام علی علیه السلام فرمودند: خداوند متعال آیاتش را به بعضی از مؤمنین نشان می دهد تا ایمان شان استوار تر شود و به کفار نشان می دهد تا به آن کفر بورزند و انکار کنند و خداوند برایشان عذاب بفرستد.

(تبدیل شدن کوه ها به نقره)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده است: در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله کسانی بودند که با ایشان از این که امام علی علیه السلام را جانشین خود قرار داده بود مخالفت می کردند، پس جبرئیل علیه السلام در همان زمان بر پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شدند و فرمودند: ای محمد! خداوند به

تو سلام می رساند و می فرماید: کسانی که با تو مخالفت کردند از این که علی علیه السلام را جانشین خود قرار دادی همراه علی علیه السلام از مدینه خارج کن، پیامبر صلی الله علیه و اله به مخالفین فرمودند که از مدینه خارج شوند و به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نیز امر فرمودند که با آن ها از مدینه بیرون برود و به ایشان فرمودند: در پایه کوه های مدینه مستقر شو، همانا که خداوند تو را بر آن ها پیروز می کند، اگر آن ها از دستورات تو اطاعت کردند برای آن ها خوب است؛ زیرا در بهشت جاوید خداوند، قدم خواهند زد و تا ابد با خوشحالی و سرور در آن خواهند ماند و اگر از دستورات تو سرپیچی کردند برایشان بد خواهد شد؛ زیرا در آتش جهنم تا ابد در عذاب خدا خواهند ماند، سپس رو کردند به آن جماعت و فرمودند: بدانید! اگر علی علیه السلام را اطاعت کنید به سعادت اخروی خواهید رسید و اگر سرپیچی کنید به عذاب جهنم مبتلا خواهید شد و در آن، جاوید می مانید، همانا خدا شما را می بیند، سپس رو کردند به امام علی علیه السلام و به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! پروردگارت را به حق محمد و اهل بیتش علیهم السلام قسم بده و از خداوند بخواه کوه ها را به آن چه دوست داری تبدیل کند. وقتی آن ها به جای مورد نظر رسیدند، امام علی علیه السلام پروردگار را به حق محمد صلی الله علیه و اله قسم دادند و از ایشان خواستند که کوه ها را به نقره تبدیل کنند، پس به اذن خدای تبارک و تعالی تمام کوه ها به نقره تبدیل شدند و یک صدا گفتند: ای علی علیه السلام! ای وصی رسول خدا! همانا خداوند متعال ما را به تو بخشیده است، هر وقت دوست داشتی ما را صدا بزن تا در راه خدا اتفاق شویم، سپس کوه ها از نقره به طلا تبدیل شدند و همان گفته ها را تکرار کردند، سپس به مشک و عنبر و کافور و به جواهرات دیگر تبدیل شدند و به هر چیزی که تبدیل می شدند به امام علی علیه السلام می گفتند: ای ابالحسن علیه السلام! ای وصی رسول خدا! خدای تبارک و تعالی ما را مسخر شما قرار داده است، پس هر زمان که دوست داشتی ما را صدا بزن تا شما را اجابت کنیم و ما به هر چیزی که دوست داشتی تبدیل می شویم، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: خدا را به حق محمد و آل محمد علیهم السلام بخوان که تو بعد از من سید و سرور هستی و با دعای تو درختان به مردان مسلح و سنگ ها به شیر و ببر و پلنگ و افعی تبدیل می شوند، پس امام علی علیه السلام به حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله از خدای تبارک و تعالی خواستند و به اذن خدای تبارک و تعالی تمام درختان و کوه ها از مردان اسلحه به دست پر شد که قدرت هر نفر از آن ها برابر با ده هزار نفر بود و سنگ ها به شیر و پلنگ و افعی تبدیل شدند و تا چشم می دید فقط مردان اسلحه به دست و شیر و پلنگ و افعی دیده می شد و همه آن ها یک صدا می گفتند: ای علی علیه السلام! ای وصی رسول! خدای تبارک و تعالی ما را مسخر تو قرار داده و به ما امر فرموده که وقتی ما را صدا زدی جوابت را بدهیم و از شما اطاعت کنیم، ای علی علیه السلام! ای وصی رسول خدا! همانا شما نزد خدا شأن و منزلت

عظیمی دارید، اگر بخواهید دور زمین به یک شکل باشد همان طور می شود یا آسمان را به زمین برسانید یا زمین را به آسمان برسانید می توانید انجام بدهید یا اگر دوست داشته باشید آب های شور دریا به آب شیرین یا روغن و غیره تبدیل خواهند شد یا اگر دوست داشته باشید دریاها به خشکی و خشکی ها به دریاها تبدیل می شوند، پس از کسانی که با تو بیعت نکردند و با تو مخالفت کردند نترس، همانا آن ها در این دنیا نیستند مانند کسانی که اصلاً در دنیا نبوده اند و نیز در آخرت نیست و نابود خواهند شد، ای علی علیه السلام! آن کسی که به آن ها مهلت داده تا با تو مخالفت کنند همان کسی بود که به فرعون و او ثاء و نمرود و هر کس که گفته من خدای بزرگ هستم، همانا خداوند، تو و آن ها را برای دار فنا خلق نکرده بلکه برای دار بقا خلق کرده است؛ زیرا شما از این جهان به جهان دیگر منتقل می شوید و خداوند می خواهد فضل و شرف تو بر آن ها ثابت شود و اگر بخواهد آن ها را هدایت می کند، آن گاه وقتی جماعت حرف های کوه ها و غیره را شنیدند دل های شان بیمار شد و به امام علی علیه السلام ایمان آوردند و به خاطر همین خدای تبارک و تعالی این آیه را نازل کرد: (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) (1) سپس کوه ها و غیره یک صدا گفتند: ما با شما بیعت کردیم، هر زمان که دوست داشتی ما را صدا بزن.

(182)

(مستجاب شدن دعای سلمان فارسی رحمه الله علیه)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: یک روز جماعتی از یهود، سلمان فارسی رحمه الله علیه را اذیت و آزار کردند و سلمان آن ها را تحمل کرد، آن ها ساحر بودند، پس به سلمان فارسی گفتند: از خدا بخواه تا تو را از دست ما آزاد کند و ما را به هلاکت برساند؛ البته اگر از راست گویان هستی و خدا دعایت را مستجاب می کند. بحق محمد و آل محمد علیهم السلام سلمان رحمه الله علیه به آن ها گفت: من دوست ندارم خدای تبارک و تعالی شما را به هلاکت برساند، شاید کسانی بین شما باشند که هدایت شوند، پس از خدا می خواهم هر کس را که دوست دارد به هلاکت برساند. آن ها به سلمان گفتند: ای سلمان! بگو: بار الها! برای هر کسی که می شناسی تا حد مرگ عذاب برسان، به درستی که دعایت مستجاب نمی شود، یکباره دیوار خانه سلمان باز شد و پیامبر صلی الله علیه و اله را دیدند که به سوی آن ها می آمد، پس پیامبر صلی الله علیه و اله به مسلمان فرمودند: ای سلمان! آن ها را نفرین کن، بدرستی بین آن ها هیچ کس ایمان نمی آورد سلمان نیز به یهود فرمود: از من چه می خواهید تا شما را نفرین کنم؟ آن ها در جوابش

ص: 215

گفتند: از خدا بخواه شلاق ما را به افعی دو سر تبدیل کند و ما را ببلعد، سلمان نیز آن ها را نفرین کرد، پس هیچ شلاقی نماند مگر این که به افعی دو سر تبدیل شد، همان طور که خواسته بودند، آن گاه افعی اول سر شخص و افعی دوم دست راست شخص را که در آن شلاق بود بلعید و همه استخوان های آن ها را خرد کردند، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله در حالی که در مسجد با جماعتی از مسلمانان نشسته بودند به آن ها فرمودند: خداوند متعال برادرتان را بر یهود پیروز گرداند، پس بلند شوید و برویم و آن افعی هایی را که خداوند سلمان را به وسیله آن ها پیروز گرداند ببینیم، پیامبر صلی الله علیه و اله برخاستند در حالی که جماعتی از انصار و مهاجرین همراه ایشان بودند و از خوشحالی در جای خود نمی توانستند بمانند و سرود پیروزی می خواندند، وقتی یهودیان داستان افعی ها را شنیدند، ترسیدند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و اله نزدیک آن خانه رسیدند، افعی ها از خانه به کوچه های مدینه آمدند، در حالی که مدینه کوچک بود و جای آن همه افعی ها را نداشت، پس به اذن خدای تبارک و تعالی آن کوچه وسعت یافت و تمام افعی ها در آن، جا می گرفتند و حرکت کردند تا به مرکز شهر رسیدند، آن گاه با یک صدا گفتند: (السلام علیک یا محمد یا سید الاولین و الآخین السلام علیک یا علی یا سید الوصیین السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلو علی الخلائق قوامین و نحن سیاط هو لاء المنافقین قلبنا الله أناعی بدعاء هذا المومن سلمان) سلام بر تو ای محمد صلی الله علیه و اله، سرور اولین و آخرین و سلام بر تو ای علی علیه السلام ای سرور اوصیا و سلام بر ذریه طیبین و طاهرین و کسانی که قانون گذار آفریده ها و ما شلاق های این منافقان هستیم که خداوند ما را با دعای این مؤمن مسلمان به افعی تبدیل کرد، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: خدا را شکر می گویم که از اتم مستجاب الدعوه داریم که شلاق ها را به وسیله دعایش به اذن خدا افعی کرد، آن گاه افعی ها عرض کردند: یا رسول الله! دعا کن که ما از افعی های جهنم باشیم تا آن ها را عذاب بدهیم؛ مانند این بار که در دنیا از آن ها انتقام گرفتیم، پیامبر صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: همانا شما به جهنم سفلی خواهید رفت؛ ولی اول باید تمام اجزای این منافقان را از شکم های تان بیرون بیندازید تا این قوم، آن ها را ببینند و برایشان عبرت شود و مؤمنان ایمان بیاورند و یقین پیدا کنند و بگویند که این ها به وسیله دعای دوست پیامبر (سلمان رحمه الله علیه) به این روز دچار شدند، همانا سلمان رحمه الله علیه از مؤمنان است، سپس افعی ها اجزای آن منافقان را از شکم خود خارج کردند و خانواده آن ها آمدند و آن ها را دفن کردند و به خاطر این معجزه، عده زیادی از کافران و منافقان ایمان آوردند و عده دیگری از منافقان و کافران گفتند: این سحر آشکار است، پس پیامبر صلی الله علیه و اله نزد سلمان رفتند و فرمودند: ای بنده خدا! تو از برادران مؤمن ما و از دوستان داخل قلب های فرشتگان مقرب درگاه خداوند باری تعالی هستی، دوستی تو در نزد آن ها در ملکوت آسمان ها و

حجاب و عرش خدا و کرسی و غیره است و مثال پاداش تو مانند خورشید است که می درخشد و هیچ ابری آن را در برنگرفته است که تو از افاضل مدح شده آن ها هستی و کسانی که ایمان می آورند.

(183)

(سخن گفتن لباس و کفش ها با امام علی علیه السلام)

امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: خداوند متعال خطاب به یهود فرمودند: ای یهود! به همان چیزی که بر محمد صلی الله علیه و اله نازل کردم به نبوتش و امامت برادرش و عترت طاهرین ایشان ایمان بیاورید، سپس فرمودند: قبل از این که خدای تبارک و تعالی این فرمان را از طریق پیامبر صلی الله علیه و اله به یهود برساند آن را در کتاب مقدس شان (تورات) ذکر کرده و فرموده است: محمد صلی الله علیه و اله سرور و پادشاه پیامبران است و خدا ایشان را به وسیله وصیش که سرور و پادشاه اوصیا و جانشین پیامبر پروردگار جهانیان و شکافنده امت (مؤمن و کافر) و در شهر علم و حکمت رسول خدا صلی الله علیه و اله و وصی رسول رحمت علی بن ابی طالب علیه السلام نصرت می دهد، سپس فرمودند: آیاتم را ارزان نخرید به خاطر منزلت پیامبر صلی الله علیه و اله و امامت علی علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام.

سپس فرمودند: چرا دستورات پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و اهل بیتش علیهم السلام را پنهان می کنید و نادیده می گیرید و به آن ها عمل نمی کنید؟ به درستی که شما باید نبوت رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله و جانشین او امام علی علیه السلام بعد از ایشان را قبول کنید و باید به ایشان ایمان بیاورید و در آن خیانت نکنید.

آن ها گفتند: ما می دانیم که محمد بن عبد الله رسول خدا است و علی مرتضی وصی او است؛ ولی آن ها این دو نفر نیستند و با دست به پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام اشاره کردند.

چیکباره خدای تبارک و تعالی لباس های شان را به زبان درآورد و هر یهودی که لباس در تن داشت لباس او به او می گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا! به درستی که او پیامبر صلی الله علیه و اله و این علی علیه السلام وصیش است و اگر خدای تبارک و تعالی به ما اجازه می داد شما را کتک می زدیم و شما را در آب غرق می کردیم و به قتل می رساندیم.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: و اگر خدای تبارک و تعالی به آن ها مهلت داده به خاطر این است که از نسل های شان ذریه پاک و مؤمن خارج می شود و اگر بخواهد آن ها را عذاب بدهد عذاب شان خیلی سخت و دردناک است.

ص: 217

(سخن گفتن کوه ها و سنگ ها و سنگ ریزه ها و خاک ها با امام علی علیه السلام)

امام حسن عسکری علیه السلام از امام علی علیه السلام روایت کرده اند که ایشان فرمودند: حضرت محمد صلی الله علیه و اله تجارت کردن را ترک کردند و به رزق و روزی هایی که خداوند متعال به وی داده بود می پرداخت، او به کوه نور در غار حرا می رفت و آثار رحمت خداوند و انواع عجایب و مخلوقات خداوند را مشاهده می کرد و در آن جا به عبادت خداوند مشغول می شد، این عادت، چهل سال طول کشید.

سپس خداوند متعال به ایشان و دل شان نگریست و دید که قلب ایشان افضل و خاشع تر و خاضع تر از تمام قلب ها است، به خاطر همین درهای آسمان را به روی ایشان باز کرد و به ملائکه اجازه داد به زمین فرود آیند و محمد مصطفی صلی الله علیه و اله به آن ها نگاه می کردند، سپس به روح امین طاووس فرشتگان که از نور می درخشید امر فرمود و او نیز به زمین فرود آمد و پیامبر صلی الله علیه و اله را تکان داد و به ایشان گفت: (یا محمد! اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ...) ای محمد صلی الله علیه و اله! بخوان به اسم پروردگارت، پروردگاری که انسان را از علق آفرید، بخوان... سپس خداوند به ایشان وحی نمود و ایشان را بالا برد و ایشان از کوه پایین آمد و همان جا از عظمت خدای تبارک و تعالی بیهوش شد، وقتی به هوش آمد بر شدت نگرانی اش افزوده شد؛ زیرا قوم قریش قبول نمی کردند که از طرف خداوند به پیامبری برگزیده شده است و اگر ایشان به آن ها می گفت که خداوند مرا به پیامبری برگزیده است و بر من وحی شده است، می گویند این جنون گرفته و شیطان بر او احاطه کرده است و از اول کم عقل بوده که خداوند ما را قبول نمی کند (بت) پس به خاطر همین خدای تبارک و تعالی خواست سینه اش را باز کند و از گفته های قریش و غیره در امان باشد، آن گاه کوه ها و درختان و سنگ ها و سنگ ریزه ها را به اذن خود به سخن درآورد و گفتند: سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای رسول خدا! بشارت بده، همانا خداوند متعال به توفضیلت و زینت داده و بر همه آفریده ها از اول تا آخر اکرام کرده است، ای محمد! از این که به تو بگویند دروغ گو یا مجنون ناراحت نباش، همانا خداوند متعال به تو معجزه خواهد داد و درجات تو را بالا می برد و دوستانت را به وسیله علی علیه السلام از دشمنانت جدا می کند و به زودی چشمانت به خاطر دخترت فاطمه نورانی می شود و به زودی از آن دو (علی و فاطمه) حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو سرور جوانان بهشت به وجود می آیند و در آینده دین تو را در دنیا رواج می دهند و به زودی دوستانت و دوستان علی علیه السلام زیاد می شوند و پرچم حمد را به دست تو می دهند و تو آن را به علی علیه السلام می دهی و او آن را بلند خواهد کرد و از زیر آن تمام پیامبران و اوصیا و صدیقان و شهدا عبور می کنند و علی علیه السلام رهبر آن ها است و آن ها را به بهشت راهنمایی می کند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله در خلوت خود فرمودند: پروردگارا! علی

بن ابی طالب علیه السلام کیست که من را به ایشان و به فرزندان علی علیه السلام وعده نمودی در حالی که ایشان کودکی بیش نیست و او پسر عمومی من است. هر موقعی که پیامبر صلی الله علیه و اله بیرون می رفتند امام علی علیه السلام نیز با ایشان بیرون می رفتند تا وقتی که خداوند متعال ترازوی جلال را پایین می آوردند و ایشان را در یک کفه قرار می دادند، سپس در روز قیامت مثال علی علیه السلام و تمام آفریده ها را بر کفه دیگر ترازو گذاشت و پیامبر صلی الله علیه و اله همه آن ها را از ترازو پایین آورد و خدای تبارک و تعالی علی بن ابی طالب علیه السلام را بر یک کفه ترازو و تمام شیعیان آن حضرت را بر کفه دیگر ترازو قرار داد و پیامبر صلی الله علیه و اله با چشمان خود امام علی علیه السلام و تمام آفریده ها را دیدند، آن گاه به پیامبر صلی الله علیه و اله وحی شد: ای محمد صلی الله علیه و اله! این علی بن ابی طالب علیه السلام شمشیر من است که دین اسلام به وسیله آن بر امت تو استوار تر می گردد، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: در همان لحظه بود که خدای تبارک و تعالی سینه ام را باز کرد و رسالتم را بر من عرضه کرد و مشکلی را از من بر طرف کرد و به وسیله ایشان جنگ با دشمنان و قریش را برایم آسان کرد.

(185)

(سخن گفتن طومار عبدالله بن سلام یهودی)

امام حسن عسکری علیه السلام از علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کردند که فرمودند: روزی عبدالله بن سلام یهودی در مورد مسائلی از رسول خدا صلی الله علیه و اله سؤال کردند، پیامبر صلی الله علیه و اله نیز جوابش را دادند، سپس او عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و اله! مسئله بزرگی است که باید از جانشین تو که دین اسلام را بعد از تو به پایان می رساند و عدالت خود را اجرا می کند و امانت تو را می دهد و آیات خدا را تفسیر می کند بپرسم، سپس رسول خدا فرمودند: آن ها اصحاب من هستند، آن ها تو را نزد نور درخشان و دایره عزتم و ولی عهدم می برند، همانا طومارت برای او شهادت خواهد داد که او وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله است، آن گاه عبدالله بن سلام نزد اصحاب رسول خدا رفت و امام علی علیه السلام را دید در حالی که نشسته بودند و چهره ایشان می درخشید به طوری که خورشید را از نور چهره اش پنهان کرده بود، وقتی به آن جا رسید، طومار و اعضای بدنش به اذن خدای تبارک و تعالی به سخن درآمدند و گفتند: ای این سلام! این علی بن ابی طالب علیه السلام است که خداوند برای دوستان او بهشت و برای دشمنان او جهنم را آفریده است و ایشان دین خدا را در همه جهان رواج می دهد، پس در کنار کفر مردم به و لایش تمسک کن و اگر تمسک کنی به سعادت اخروی خواهی رسید و ثابت قدم می شوی، سپس عبدالله بن سلام عرض کرد: (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله المصطفی و امینه المرتضی و امیره علی جمیع الوری و أشهد أن علیاً أخوه و وصیه القائم

ص: 219

بأمره و المنجز لعداته المؤدى لأمانة الموضح لآياته و بيناته الرافع لأباطيل بدلائله و معجزاته و أشهد انكما اللذان بشر بكمما موسى بن عمران من قبله من الانبياء و دل عليكم المختارون من الأصفياء) شهادت می دهم خدایی جز خدای یکتا و یگانه نیست، او هیچ شریکی ندارد و محمد بنده و فرستاده و منتخب شده و امین او است و پادشاهی در جمیع امور از آن او است و شهادت می دهم علی علیه السلام برادر و وزیر و وصی او است، قائم به امرش بعد از او و بر پا کننده عدلش و نگهدارنده امانتش و تفسیر کننده آیات و بیاناتش و دفع کننده باطل ها به وسیله دلایل و معجزاتش است و شهادت می دهم شما دو نفر (حضرت محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام) کسانی هستید که حضرت موسی علیه السلام و پیامبران قبل از ایشان، آمدن شما را بشارت داده اند، سپس به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند: همانا حجّتم تمام و علت ها آشکار شد و عذرها قطع شد و هیچ عذری نزد من نیست، اگر از پیش شما رفتم و به شما ایمان نیاوردم، هیچ خیری نزد من نیست.

(186)

(سخن گفتن جوارح به اذن خدای تبارک و تعالی)

امام حسن عسکری علیه السلام از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند: یک روز جماعتی از یهود نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله مشرف شدند و به ایشان عرض کردند: ای محمد صلی الله علیه و اله! چرا ما را به چیزی دعوت می کنی که در دل های مان خلاف آن است و می گویی من فرستاده خدا هستم و بر شما حجت دارم، ما تو را قبول نمی کنیم، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: اگر با من لج و دشمنی کنید، همانا با پروردگار عالمین لج و دشمنی کرده اید، به درستی که کتاب ها و جوارح شما به نبوتم و ولایت برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام شهادت خواهند داد، آن ها گفتند: این کار دروغ گویان است و می خواهی با شهادت دادن جوارح مان، نبوت را ثابت کنی؛ ولی تو از دروغ گویان هستی، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! از جوارح شان بخواه تا شهادت بدهند، پس امام علی علیه السلام از جوارح آن ها خواستند تا شهادت بدهند و آن ها نیز به نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و ولایت امام علی علیه السلام شهادت دادند، سپس یهود گفتند: شما با زبان خود این حرف ها را زدید تا بگویید جوارح ما این کار را کرده اند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: این جماعت از کسانی هستند که خدای تبارک و تعالی درباره آن ها فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ) (1) همانا کسانی که کلمه پروردگارت بر آن ها نشان داده شود و ایمان نیاورند هر

ص: 220

آیاتی که از طرف خدا به آن‌ها نشان داده شود ایمان نمی‌آورند، سپس ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! آن‌ها را نفرین کن تا خدای تبارک و تعالی آن‌ها را به هلاکت برساند، پس امام علی علیه السلام آن‌ها را نفرین کردند و هر جوارحی که به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و اله و ولایت امام علی علیه السلام اقرار کرده بود از بین نرفت و آن‌ها در همان جا به هلاکت رسیدند.

(187)

(شفا دادن جذام، پیسی و غیره)

امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیرش در مورد این آیه (وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ) (1) از امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده‌اند: یک روز جماعتی نزد رسول خدا آمدند و عرض کردند: ای محمد! تو از مؤمنان مخلص خدا هستی و دعای شما اجابت می‌شود و علی علیه السلام برادر و وصی تو است که افضل و سرور آن‌ها است، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: بله! سپس آن‌ها عرض کردند: ای محمد! اگر اصحاب چنین هستند به علی بگو که برای پسر رئیس ما دعا کند، او از جوانان خوش سیما بود و اکنون به پیسی و جذام مبتلا شده است و آن قدر مریضی اش زیاد شده که هیچ کس نمی‌تواند پیش او برود و حتی به وسیله سر نیزه به او غذا می‌دهند. رسول خدا به آن‌ها فرمودند: آن را پیش من بیاورید، او را آوردند و پیامبر صلی الله علیه و اله و اصحاب به او نگاه کردند و از شکل و قیافه اش خیلی تعجب کردند؛ زیرا صورتش زشت و ناپسند بود، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای ابالحسن! خدا را بخوان تا خدای تبارک و تعالی او را شفا بدهد، آن‌گاه امام علی علیه السلام دعا کردند و قبل از تمام شدن دعای ایشان بیماری‌ها از آن جوان دور شدند و او به یک جوان خوش سیما و خوش بو مبدل شد، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به او نگاه کردند و فرمودند: ای جوان! به آن کس که تو را شفا داد ایمان بیاور، جوان عرض کرد: همانا من ایمان آوردم، سپس پدرش گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! و به من ظلم کردی؛ زیرا پسرم را از من گرفتی و من می‌خواهم پسرم پیسی و جذام داشته باشد اما به تو ایمان نیاورد، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ولی خدا آن مرض را از آن پسرت دور کرد، سپس پدر آن مریض عرض کرد: ای محمد! اگر دوست تو یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام مستجاب الدعوه است و می‌تواند مرض جذام را با دعایش بر طرف کند او هم می‌تواند دعا کند و کسی را به بیماری جذام و پیسی مبتلا کند، پس اگر او راست می‌گوید دعا کند که من به بیماری جذام مبتلا شوم و من یقین دارم که من به بیماری جذام مبتلا

ص: 221

نمی شوم، پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای مرد! تقوی پیشه کن و خدا را شکر کن که در عافیت هستی و درخواست نکن کسی دعا کند که به مرض جذام و پیسی مبتلا شوی، مرد یهودی گفت: پسرم با دعای علی علیه السلام شفا نیافت؛ بلکه خدا او را شفا داد، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: می گویی پسرت با دعای علی علیه السلام شفا نیافت؛ ولی خودت دیدی که وقتی علی علیه السلام دعا کرد پسرت از بیماری جذام و پیسی شفا یافت، پس اگر تو از او بخواهی که دعا کند تو نیز به بیماری جذام و پیسی مبتلا خواهی شد، مرد یهودی گفت: نه، اصلاً من بیمار نمی شوم چون علی علیه السلام نمی تواند این کار را انجام بدهد، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: همانا این یهودی در کفر خدای تبارک و تعالی زیاد روی کرده است، پس دعا کن که او نیز به آن بیماری که پسرش مبتلا شده بود، مبتلا شود، وقتی امام علی علیه السلام دعا کردند قبل از تمام شدن دعای ایشان، آن مرد یهودی به بیماری جذام و پیسی مبتلا شد و از درد به خود می پیچید و می گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! همانا سخنانت را باور کردم، به او بگو دعا کند که من عافیت پیدا کنم، رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: به خدایت بگو تو را شفا بدهد. روایت شده است که آن مرد یهودی، چهل سال با آن بیماری ماند و پسرش هفتاد سال با سلامتی و سر حالی زندگی کرد.

(188)

(باز شدن زمین در شب مبیت)

* (باز شدن زمین در شب مبیت) (1)

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید: در شب هجرت، خدای تبارک و تعالی به پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و اله وحی نمود: ای محمد! همانا علی اعلی (خداوند) به تو سلام می رساند و به تو خبر می دهد که ابو جهل و افرادش نقشه کشیده اند که تو را به قتل برسانند، پس به تو امر می کنم که علی علیه السلام را به جای خود در رختخواب بگذار و به مدینه هجرت کن و در راه با ابی بکر رفیق شو و آن را با خود ببر تا انیس تو باشد و اگر او به عهدی که می گویی وفا کند (در آینده) در بهشت جاوید در کنار تو خواهد بود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله به علی علیه السلام فرمودند: آیا راضی می شوی به دستور خدای تبارک و تعالی امشب به جای من در رختخواب بخوابی در حالی که ابو جهل و افرادش تو را به قتل خواهد رساند؟ امام علی علیه السلام عرض کردند: من راضی هستم؛ زیرا می خواهم جانم را فدای جانت کنم و نفسم را فدای نفست کنم و فرمان تو را اطاعت کنم و اگر این طور نبود اصلاً

ص: 222

1- شب مبیت: شبی است که امام علی علیه السلام به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله در تختخواب ایشان ماندند و به آن نیز شب هجرت می گویند

دوست نداشتم یک لحظه در این دنیا باقی بمانم، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ابالحسن! همانا خدای علی اعلیٰ سخت را شنیده و تو را انتخاب کرده است و همانا سخت در لوح محفوظ است و هیچ کس نمی داند پاداش تو در آخرت چقدر است و متفکران از فکر کردن درباره آن خسته می شوند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به ابی بکر فرمودند: آیا راضی می شوی با من باشی؟ و تو می دانی که جان تو در خطر است و هر خطری که به من می رسد به تو نیز خواهد رسید، ابی بکر عرض کرد: بله! سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: خداوند قبل از این که چیزی بر زبانت جاری شود از آن مطلع است و همانا خدای تبارک و تعالی تو را چشم و گوش و سر از یک بدن برایم درست کرده و علی علیه السلام به منزله روح من است و علی علیه السلام از من است و من از علی هستم و علی بالا تر از فضائل و شرف و خصالش است، ای ابابکر! هر کس با خدای تبارک و تعالی معامله کند و عهد و پیمانش را تغییر ندهد و حسد نورزد، خدا آن را برتری می دهد و اگر تو این راه را ادامه بدهی بدون این که به مخالفت کسی توجه کنی، همانا او تو را نزدیک خود می خواند و تو را در بهشت در جای مخصوص قرار می دهد، پس نگاه کن ای ابابکر! آن گاه او به آسمان نگاه کرد پس موجوداتی را دید که در دستان شان شعله و نیزه های آتش است و هر یکی از آن ها ندا می زد: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! همانا خدای تبارک و تعالی ما را به خاطر دشمنان تو آفریده که آن ها را عذاب بدهیم، سپس به او فرمود: آیا زمین را نمی شنوی که می گوید: ما امر شده ایم تا دشمنان را عذاب بدهیم، آیا دریاها را نمی شنوی که می گویند: ای محمد! ما امر شده ایم که دشمنان را به هلاکت برسانیم، پس همه آسمان ها و زمین ها و دریاها گفتند: همانا خدا به تو امر می کند داخل غار بروی تا تو را از دست کفار محافظت کند و این معجزه ای برای تو باشد؛ چون امتحانی است تا خوب را از بد جدا کند و امتحان تو این است که صبر کنی و اگر دوستت به عهدش وفا کند همانا او از دوستانت در بهشت خواهد بود و اگر به عهد تو وفا نکرد، در آخرت در جهنم جاوید خواهد ماند، سپس به علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! تو برایم مانند گوش و چشم و سر از تن و روح از بدنم هستی، ای علی علیه السلام! با روپوشم خود را بپوشان و اگر کافران و مشرکان آمدند، خدا به دست تو دین اسلام را نجات خواهد داد، آن گاه ابو جهل و افرادش آمدند در حالی که شمشیر های برهنه خود را بیرون کشیده بودند، ابو جهل به آن ها گفت: گول نخورید که خوابیده است، سنگ بر او بیندازید تا بیدار شود و او را به هلاکت برسانیم، پس ایشان را سنگ باران کردند، یکباره امام علی علیه السلام روپوش را از صورت مبارک شان کنار زدند و به آن ها فرمودند: چرا این کار را می کنید؟ پس آن ها وقتی صدای امام علی علیه السلام را شنیدند و او را دیدند، ابو جهل گفت: آیا نمی بینید که پیامبر صلی الله علیه و اله چگونه ترسیده و علی علیه السلام را به جای خود خوابانده است؟! پس دنبال

محمد صلی الله علیه و اله بروید و با این گول خورده، کاری نداشته باشید؛ زیرا اگر خدا به او عقل داده بود خودش را به هلاکت نمی رساند. امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای ابو جهل! چه چیزی با خود می گویی؟ کفر می گویی؟ همانا خدای تبارک و تعالی آن قدر به من عقل داده که اگر بین همه بی عقلان و دیوانه های دنیا تقسیم شود، عاقل می شوند و خداوند قدرتی به من داده که اگر بین همه ضعیفان جهان تقسیم شود، همه آن ها قدرتمند خواهند شد و شجاعتی به من داده که اگر شجاعتم بین ترسوهای جهان تقسیم شود، همه آن ها شجاع خواهند شد و از علمی که به من داده اگر آن را بین همه نادانان دنیا تقسیم کند همه آن ها بردبار و دانا خواهند شد، ای ابا جهل! اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا منع نکرده بود که با شما جنگ کنم تا او را ملاقات کنم، کاری با شما می کردم که همه شما به درک واصل می شدید، وای بر تو ای ابا جهل! همانا زمین و آسمان ها و دریاها و کوه ها از پیامبر صلی الله علیه و اله اجازه گرفتند تا شما را به هلاکت برسانند، شاید اکنون شما به هلاکت برسید و این بعید نیست؛ ولی خدا می خواهد از بین شما انتخاب کند که اگر کسی از شما ایمان آورد آن را جدا کند و باقی مانده را به درک واصل کند، همانا مؤمن را از اصلاب کافر و از زن های کافر خارج می کند و اگر این طور نبود شما را به هلاکت می رساند، همانا خدای تبارک و تعالی بی نیاز است و چیزی از شما نمی خواهد به جز اطاعت از آن، ناگهان ابن هاشم برادر ابو جهل عصبانی شد و با شمشیر برهنه به طرف امام علی علیه السلام حمله ور شد، یکباره دید کوه ها به حرکت درآمدند تا روی آن بریزند و زمین باز شد تا آن را بلعد و دریاها و موج هایش را دید که می خواهند آن را غرق کنند و آسمان را دید که پایین می آید تا روی او بیفتد، وقتی آن ها را دید، شمشیرش را انداخت و بیهوش شد، سپس ابو جهل گفت: صفرا کرده و بی هوش شده است. وقتی امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و اله را ملاقات کردند، رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالی صدایت را بلند کرده، آن گاه از طرف خدای تبارک و تعالی به آن ها خطاب شد که او نایب پیامبر صلی الله علیه و اله است و در رختخواب خوابید تا جانش را فدای دوستش کند، سپس تمام کنیزان و حور العین یک صدا گفتند: بار الها! ما را از زنان ایشان قرار بده، پس خدای تبارک و تعالی به آن ها فرمود: شما بین ایشان و هر کس که او را دوست داشته باشد تقسیم می شوید، سپس جواب دادند: بله ای پروردگار! ما راضی شدیم که زنان ایشان و دوستانش شویم.

(189)

(برطرف کردن درد و ورم در شب میت)

سید رضی در فضائل با استناد از ابن کواروایت کرده است: به امیر المؤمنین علی علیه السلام عرض

ص: 224

کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! وقتی خداوند متعال این آیه را نازل کرد کجا بودی؟ (إِذْهُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) (1) آن ها در غار بودند و پیامبر صلی الله علیه و اله به دوستش ابی بکر می گفت: نترس همانا خداوند با ما است، پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: وای بر تو کوا! همانا من در آن لحظه در رختخواب پیامبر صلی الله علیه و اله به جای ایشان خوابیده بودم و ملحفه رسول خدا صلی الله علیه و اله را روی خود کشیده بودم، پس قریش با همه مردانش وارد شدند و ملحفه را کشیدند، وقتی مرا دیدند، خواستند مرا با اسلحه های شان بزنند، پس همه آن ها روی من ریختند و خواستند مرا بکشند، اما بعضی از آن ها گفتند: او را در این شب نکشیم، او را فردا شب بکشیم و اکنون دنبال محمد برویم، آن گاه دست و پام را بستند و مرا در خانه گذاشتند و در را برویم قفل کردند و من در همان خانه ماندم، یکباره صدایی مرا متوجه خود کرد که می گفت: ای علی علیه السلام! در همان لحظه درد هایم بر طرف شد و ورم جسمم از بین رفت، سپس صدای دیگری شنیدم که می گفت: ای علی! و در همان لحظه آهنی که روی پام بسته بودند قطع شد، سپس صدایی دیگر شنیدم که می گفت: ای علی علیه السلام! او در همان لحظه در باز شد، من هم بلند شدم و بیرون رفتم، وقتی بیرون رفتم پیرزنی را دیدم که نایبنا بود و برای نگهبانی من گذاشته بودند، من خارج شدم بدون آن که کسی صدای مرا بشنود.

(190)

(خداوند متعال به خاطر امام علی علیه السلام به نزد فرشتگان افتخار کرد)

ابن شهر آشوب از اهل سنن و اصحاب ثعلبی در تفسیر خودش و این عقب در کتاب ملحمة، و أبو السعادات در فضائل عشره و غزالی در احیا از ابن یقطان و جماعتی از دوستانش مانند ابن شاذان و کلینی و طوسی و ابن عقده و برقی و ابن فیاض و عبدکی و صفوانی و ثقفی با استناد از ابن عباس و ابن رافع و هند بن ابی هاله از حضرت محمد صلی الله علیه و اله روایت کرده اند که خداوند متعال به جبرئیل و میکائیل علیهما السلام فرمودند: همانا بین شما پیمان برادری بستم و عمر یکی از شما را از دیگری زیاد کردم، پس وصیت کنید، آن گاه هر دو نفر آن ها از مردن خوشحال نشدند، سپس به آن ها وحی شد و فرمودند: اگر مانند دوستم علی بن ابی طالب علیه السلام بودید چکار می کردید، او با حبیب محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله پیمان برادری بست و جانش را فدای برادرش کرد، سپس در رختخوابش خوابید تا آن را از دست دشمنانش نجات بدهد، پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و کنار سرش و میکائیل علیه السلام نیز کنار پاهایش نشست در حالی که جبرئیل علیه السلام می گفت: خوشا به حال تو! چه کسی بهتر از تو ای امیر المومنین علیه السلام!

ص: 225

به خدا قسم، خدا نزد ملائکه به تو افتخار کرد و به شما در بین مردم بشارت داد.

(191)

(دیناری که خدای تبارک و تعالی به ایشان هدیه داد)

ابن بابویه با استناد از امام صادق علیه السلام از پدران گرامی شان روایت کرده است: امام علی علیه السلام از فضائل خاص خودش سخن می گفت و ابوبکر به آن ها شهادت می داد که هفتاد فضیلت را ذکر کرد یکی از آن ها این بود که فرمودند: ای ابوبکر! تو را به خدای تبارک و تعالی قسم می دهم، آیا تو همان کسی هستی که خدای عزوجل هنگامی که حاجتی داشتی یک دینار به او هدیه داد و جبرئیل علیه السلام به او آذوقه فروخت و محمد صلی الله علیه و اله و فرزندانش را دعوت کرد یا من؟ ابوبکر گفت: به خدا قسم آن کس تو هستی.

(192)

(حضرت امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به یک نفر نشان دادند)

سید مرتضی در عیون معجزات و شیخ برسی در کتابش و غیره از مفضل بن عمر روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام بن ابی طالب چیزی از شخصی شنیدند، پس سلمان را پیش او فرستادند و به سلمان فرمودند: وقتی پیش آن شخص رسیدی به او بگو: وقتی با امام علی علیه السلام هستی و چیز عجیبی دیدی، بدون کم و زیاد کردن آن را بازگو کن، اگر این کار را انجام ندهی با تو به وسیله کتاب و حق قضاوت می کنم و من نخواستم رو در روی تو شوم، آن گاه سلمان پیش آن رفت و همان چیزی که امام علی علیه السلام به او فرموده بود برای او نقل کرد و سپس منقاب آن حضرت را ذکر کرد و فضل و برهانش را توصیف نمود، پس آن شخص گفت: ای سلمان! من بسیاری از عجایب امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیده ام و آن ها را منکر نیستم، سلمان گفت: ای فلانی! درباره چیزی که از ایشان در آن روز دیدی به من بگو، او گفت: روزی نزد ایشان بودم و درباره خمس با هم گفت و گو می کردیم، یکباره صحبتیم را قطع کردند و بلند شدند و فرمودند: حاجتی برای من رخ داده است که باید آن را تمام کنم و تو همین جا بمان تا بیایم، سپس آن حضرت بیرون رفتند خیلی زود برگشتند، وقتی وارد شدند ایشان را دیدم در حالی که لباس های ایشان غبارآلود بود، به ایشان عرض کرد: چه کار کردی که لباس هایت غبار آلود شده اند؟ ایشان فرمودند: تعدادی از

ص: 226

فرشتگان که رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز در بین آن ها بودند می خواستند به شهری در مشرق زمین به نام صحیون بروند، من رفتم و به آن ها سلام کردم و آمدم و این گرد و غبار از سرعت راه رفتنم است.

آن شخص می گوید: من از تعجب به ایشان خندیدم و عرض کرد: رسول خدا مرده و بدنش پوسیده است و تو می گویی که در این ساعت آن را دیدی و به ایشان سلام کردی و این از عجایب است که وجود ندارد، آن گاه ایشان خشمگین شدند و به من نگاه کردند و فرمودند: آیا باور نمی کنی و می گویی دروغ می گویم؟ به ایشان عرض کرد: غضب نکن و به حالت قبلی خود برگرد و این از کارهای محال است، امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای فلانی! اگر رسول خدا را به تو نشان بدهم آیا از حرفی که زدی استغفار و توبه می کنی؟ به ایشان گفتم: بله! پس به من فرمودند: بلند شو برویم و من نیز با ایشان به اطراف مدینه رفتیم، سپس به من فرمودند: چشمانت را ببند، من نیز چشمم را بستم، آن گاه ایشان سه بار روی چشمانم مسح کشیدند و فرمودند: چشمانت را باز کن، من نیز چشمانم را باز کردم، به خدا قسم ای ابا عبدالله! خودم را نزد پیامبر صلی الله علیه و اله و جمعی از فرشتگان دیدم و من هیچ چیزی از آن را انکار نمی کنم، به خدا قسم متعجب مانده بودم و به ایشان نگاه می کردم، وقتی دور زدم به من فرمودند: آیا دیدی؟ عرض کردم: بله، سپس به من فرمودند: چشمانت را ببند، من نیز چشمم را بستم، سپس فرمودند: باز کن و من باز کردم و هیچ اثری از آن ها نبود، سلمان می گوید: به آن شخص گفتم: آیا غیر از این، چیز دیگری از امام علی دیدی؟ او در جواب گفت: بله! آن را از تو پنهان نمی کنم، روزی دستم را گرفت و به کوهستان برد، ما در راه با هم حرف می زدیم و در دست ایشان کمان بود، وقتی به کوه ها رسیدیم، کمانش را انداخت و به اژدهای عظیمی تبدیل شد، مانند عصای موسی که به اژدها تبدیل شد، پس آن اژدها به سوی من آمد و می خواست مرا ببلعد، وقتی آن را دیدم روحم بالا آمد و ترسیدم و به ایشان عرض کرد: امان بده، وقتی حرف هایم را شنیدند خندیدند و سپس دست شان را بر اژدها زدند و یک باره اژدها به کمان تبدیل شد، همان کمانی که در دستش بود، راوی می گوید: آن شخص گفت: ای ابا عبدالله! این راز را از همه پنهان کردم و فقط به تو گفتم، ایشان و اهل بیتش وارث این عجایب هستند و آن را از بزرگان خود به ارث گرفته اند، همان گونه که عبدالله و ابو طالب (علیهما السلام) این عجایب را در زمان جاهلیت ظاهر می کردند و من این عجایب را انکار نمی کنم و فضائل و شجاعت و علم و سابقه امام علی علیه السلام را منکر نیستم و اکنون نزد ایشان برگرد و از طرف من از ایشان عذرخواهی کن.

(جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در کندن خندق به امام علی علیه السلام کمک می کردند)

شیخ در مصباح انوار با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: در روز حفر خندق نزد پیامبر صلی الله علیه و اله بودم و امام علی علیه السلام خندق را حفر می کردند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: پدر و مادرم فدای کسی که حفر می کند، در حالی که جبرئیل علیه السلام در کنارش خاک ها را جارو می کند و میکائیل علیه السلام نیز کمکش می کند و این در حالی است که به هیچ کس قبل از آن کمک نکرده اند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله و رو کردند به شخصی و به او فرمودند: خندق را حفر کن، او خشمگین شد و گفت: همانا پیامبر صلی الله علیه و اله راضی نشده که ما اسلام آورده ایم و حالا به ما امر می کند که حفر کنیم. در همان لحظه این آیه نازل شد: (يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسَلْتُمُوهُ قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِلَّا بِاللَّهِ يَمُنْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) ای محمد صلی الله علیه و اله! به تو منت می گذارند که اسلام آورده اند به آن ها بگو که بر من منت نگذارید که اسلام آورده اید بلکه خدا باید بر شما منت بگذارد زیرا او شما را به ایمان آوردن به من و خودش هدایت کرده است اگر شما از راست گویان باشید. (1)

(جبرئیل علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را از این که در را باز کند منع کرد)

شیخ بررسی در کتاب مقامات با استناد از عایشه روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله در خانه ام بود، یکباره پدرم در را کوبید، پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای عایشه! در را به روی او باز کن، من نیز بلند شدم و در را به روی او باز کردم، پدرم وارد شد و به پیامبر صلی الله علیه و اله سلام کرد، ایشان بدون این که از جای خودشان بلند شوند جواب سلام پدرم را دادند، پس شخص (دومی) دیگری برای بار دوم در زد، پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای عایشه! در را به روی او باز کن، من نیز بلند شدم و در را باز کردم و ترسیدم که آن شخص بهتر از پدرم باشد، پس او وارد شد و سلام کرد و پیامبر بدون این که از جای خود بلند شوند جواب سلامش را دادند، سپس شخص (سومی) دیگری برای بار سوم در زد، این بار نیز پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای عایشه! در را به روی او باز کن و من بلند شدم و در را باز کردم،

او وارد شد و سلام کرد و پیامبر صلی الله علیه و اله بدون این که از جای خود بلند شوند جواب سلامش را دادند.

او نیز پیش پیامبر صلی الله علیه و اله نشست، سپس علی علیه السلام برای بار چهارم در زد، این بار خود پیامبر صلی الله علیه و اله با عجله بلند شدند و در را باز کردند و علی علیه السلام وارد شدند، پس پیامبر صلی الله علیه و اله آن را بغل کردند و بوسیدند و ایشان را در کنار خودشان نشانند و با هم گفت و گوی طولانی کردند، پس از تمام شدن حرف های شان، علی علیه السلام بلند شدند و خدا حافظی کردند، پیامبر صلی الله علیه و اله نیز ایشان را تا دم در همراهی کردند، من از این کار پیامبر صلی الله علیه و اله تعجب کردم، پس به خاطر همین از ایشان سؤال کردم: یا رسول الله ثلی الله علیه و اله! وقتی آن افراد در زدند به من فرمودید که در را به روی آن ها باز کنم، من نیز در را باز کردم و هنگامی که وارد شدند و سلام کردند، بدون این که از جای خود بلند شوید جواب سلامشان را دادید؛ ولی وقتی علی علیه السلام در زدند، خودتان با عجله در را به روی ایشان باز کردید، پیامبر صلی الله علیه و اله در جوابم فرمودند: ای عایشه! وقتی شخص اول پشت در بود، همانا جبرئیل علیه السلام نزد من بود، پس من به خدا قسم خواستم در را به روی آن شخص باز کنم، ولی جبرئیل علیه السلام نگذاشت، سپس آن دو نفر که آمدند و در زدند من نیز خواستم بلند شوم و در را به روی آن ها باز کنم، ولی جبرئیل علیه السلام نگذاشت؛ آن گاه وقتی علی علیه السلام پشت در بود و در زد همانا دیدم همه فرشتگان هفت آسمان حمله ور شدند و با هم برای باز کردن در دعوا می کردند، پس من بلند شدم و بین آن ها صلح برقرار کردم و ایشان را به امر خدا نزدیک کردم، ای عایشه! این روایت را از طرف من نقل کن و بدان که همانا خداوند کسی را که به سنت من و کتاب خداوند و دوستی علی علیه السلام عمل کند تا وقتی که خداوند آن را بمیراند و همانا خدا را ملاقات می کند در حالی که هیچ حسابی ندارد و او را در فردوس اعلی با انبیا و اوصیا و صدیقان و شهدا قرار می دهد.

(195)

(علم داشتن به آنچه آن شخص در نامه نوشته بود)

شیخ مفید در عیون محاسن نقل می کند: هشام گفت: همانا مغیره بن شعب و سلما غلام ابن حذیفه و ابا عبیده و چند شخص دیگر با هم عقد و پیمان بستند و نامه ای به این مضمون نوشتند: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله درگذشت، هیچ چیزی به اهل بیث به ارث نمی رسد و نامه نزد یکی از آن ها بود، از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند: همانا حضرت علی علیه السلام در مسجد النبی بودند، پس با صدای بلند که همه جماعت آن را می شنیدند فرمودند: کسانی را که با هم عقد بستند به هلاکت می رسانم، به خدا قسم از آن ها نمی ترسم؛ بلکه از این می ترسم که مردم گمراه شوند، جماعت عرض کردند: ای

ص: 229

وصی رسول خدا! چه کسانی عقد و پیمان بستند که آن‌ها را تهدید می‌کنی؟ حضرت فرمودند: آن‌ها قومی هستند که پیمان بستند اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله درگذشت هیچ ارثی به اهل بیتش نمی‌رسد و هیچ کس از آن‌ها را به جای ایشان قرار نمی‌دهند، به خدا قسم اگر تا روز جمعه زنده بمانند آن‌ها را به هلاکت می‌رسانم و آن‌هایی که آن عقد و پیمان را بسته بودند تا روز جمعه زنده نماندند.

(196)

(اطاعت کردن دو درخت)

امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند: که پدرم امام علی نقی علیه السلام برایم روایت کردند: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله در راه مکه و مدینه بودند که در لشکر ایشان منافقانی که از مدینه و مکه بودند با هم گفت و گو می‌کردند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله و اصحاب خاص ایشان در بین آن‌ها بودند، بعضی از منافقان به بعضی دیگر در مورد پیامبر صلی الله علیه و اله به این چنین می‌گفتند: می‌خورد همان گونه که ما می‌خوریم، می‌نوشد همان گونه که ما می‌نوشیم و بول و غائط دفع می‌کند همان گونه که ما دفع می‌کنیم و ادعا می‌کند که او پیامبر خدا صلی الله علیه و اله است، بعضی دیگر می‌گفتند: این جا صحرا است، وقتی می‌خواهد برای قضای حاجت برود ما او را می‌بینیم که آیا مثل ما قضای حاجت می‌کند یا نه، یکی از آن‌ها گفت: او نمی‌گذارد که شما خارج شدن بول و غائط او را ببینید، همانا حیای او بیشتر از زنی است که هیچ پوششی ندارد، آن‌گاه خداوند متعال گفت و گوی منافقان را به وسیله وحی به پیامبر صلی الله علیه و اله رساند، پس پیامبر صلی الله علیه و اله به زید بن ثابت امر فرمودند: ای زید! برو به آن دو درخت که از هم دور هستند بگو: پیامبر صلی الله علیه و اله به شما امر می‌کند که به هم برسید تا پیامبر صلی الله علیه و اله پشت شما قضای حاجت کند، زید عرض کرد: این کار را انجام می‌دهم، سپس فرمان رسول خدا صلی الله علیه و اله را به آن دو درخت رساند، زید می‌گوید: به خدا قسم می‌خورم که پیامبر صلی الله علیه و اله را بر حق فرستاد، وقتی فرمان پیامبر صلی الله علیه و اله را به آن دو درخت رساندم، یکباره دیدم دو درخت گسترده تر شدند و از زمین درآمدند تا این که به هم رسیدند و ساق و برگ‌های شان را به هم چسبانند و پوششی مانند یک دیوار درست کردند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله پشت آن دو درخت رفتند تا قضای حاجت کنند، وقتی منافقان این صحنه را دیدند، گفتند: این درختان آمده‌اند تا بین ما و پیامبر صلی الله علیه و اله حجاب درست کنند، پس برویم پشت آن درختان تا او را ببینیم که چگونه قضای حاجت می‌کند، سپس وقتی آن‌ها به دو درخت نزدیک شدند آن دو درخت نیز دور زدند و نگذاشتند منافقان ببینند، سپس منافقان گفتند: باید دور ایشان حلقه بزنیم شاید یک طایفه از ما چگونگی قضای حاجت ایشان را ببیند، پس دور ایشان حلقه زدند، آن دو درخت نیز دور

ص: 230

پیامبر صلی الله علیه و اله حلقه زدند و نگذاشتند منافقان پیامبر صلی الله علیه و اله را ببینند تا وقتی که تمام شد، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله بلند شدند و درختان به اندازه یک نفر فاصله گرفتند و پیامبر صلی الله علیه و اله به سوی لشکر خود رفتند و به زید بن ثابت فرمودند: برو به آن دو درخت بگو که پیامبر صلی الله علیه و اله به شما امر می کند که سر جای خودتان برگردید، زید رفت و فرمان پیامبر صلی الله علیه و اله را به آن دو درخت رساند، سپس آن دو درخت لبیک گفتند از هم جدا شدند تا وقتی که سر جای خودشان برگشتند، منافقان گفتند: پیامبر صلی الله علیه و اله نگذاشتند که ما عورت او را ببینیم و اکنون باید به جایی که در آن قضای حاجت کرده برویم تا ببینیم آیا بول و مدفوعش را پیدا می کنیم یا نه، پس به آن جا رفتند و هیچ اثری در آن جا ندیدند، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله تعجب کردند، یکباره صدایی از آسمان شنیدند که می گفت: آیا از این دو درخت که به هم نزدیک شدند تعجب می کنید؟ همانا نزدیک شدن ملائکه به کرامت خداوند متعال برای دوستان محمد صلی الله علیه و اله و دوستان علی و اهل بیتش علیهم السلام زیادتر از این دو درخت است، همانا آتش جهنم در روز قیامت از دوستان علی علیه السلام و کسانی که از دشمنان ایشان دوری جستند بیشتر از دوری این دو درخت از یکدیگر است. امام هادی علیه السلام فرمودند: شبیه این معجزه برای امام علی علیه السلام اتفاق افتاده است. وقتی ایشان از جنگ صفین بر می گشتند، خواستند برای قضای حاجت بروند، پس بعضی از منافقان که در لشکر ایشان بودند گفتند: می خواهیم چگونه قضای حاجت ایشان را ببینیم در حالی که ایشان ادعا می کنند وصی رسول خدا هستند، پس به اذن خدا حرف های منافقان به امام علی علیه السلام الهام شد، سپس امام علی علیه السلام به قبر فرمودند: ای قبر! برو به آن دو درخت که رو به روی هم هستند بگو که علی علیه السلام وصی رسول خدا به شما امر می کند نزدیک هم شوید تا ایشان پشت شما قضای حاجت کند، همانا فاصله آن ها بیشتر از یک فرسخ بود، آن گاه قبر گفت: ای مولای من! صدایم به آن ها نمی رسد، امام علی علیه السلام فرمودند: آن آسمانی که با چشمانت می بینی، پانصد سال راه است که صدایت به آن می رسد، پس صدایت به آن دو درخت خواهد رسید، آن گاه قبر رفت و فرمان امام علی علیه السلام را به آن دو درخت رساند و آن دو درخت به اذن خدای تبارک و تعالی به هم نزدیک شدند و مانند دو دوست همدیگر را بغل کردند، پس یکی از منافقانی که در لشکر امام علی علیه السلام بود گفت: او مانند پسر عمویش جادوگر است که نه آن پیامبر صلی الله علیه و اله بود و نه این امام است؛ بلکه این دو جادوگر هستند؛ اما ما حلقه خواهیم زد و او را خواهیم دید که چگونه قضای حاجت می کند و چگونه بول و غائط از او خارج می شود، آن گاه خداوند متعال حرف های آن ها را به گوش امام علی علیه السلام رساند؛ امام علی علیه السلام به قبر فرمودند: ای قبر! منافقان فکر می کنند فقط این دو درخت جلوی دیدن آن ها را می گیرند، پس برو به آن دو درخت بگو که وصی رسول خدا به شما امر می کند به جای خود

برگردید، قنبر رفت و فرمان امام علی علیه السلام را به آن ها رساند و آن دو درخت مانند فرار کردن ترسو از شجاع از هم جدا شدند، آن گاه امام علی علیه السلام رفتند قضای حاجت کنند، تعدادی از منافقان دنبال آن حضرت رفتند تا ببینند ایشان چگونه قضای حاجت می کند، وقتی امام علی علیه السلام لباس شان را بلند کردند، خداوند متعال آن ها را کور کرد و صورت های شان را برگرداند، دوباره چشم های شان به حالت اول خود برگشت و همه جا را دیدند و صورت شان را به طرف امام علی علیه السلام گرداندند، باز هم کور شدند و هیچ جا را ندیدند تا وقتی که امام علی علیه السلام قضای حاجت خود را تمام کردند و بلند شدند و به سوی لشکر خود برگشتند و این کار هشتاد بار اتفاق افتاد و هر بار که به طرف امام علی علیه السلام نگاه می کردند به اذن خدا چشم های شان کور می شد و وقتی به همدیگر نگاه می کردند همه جا را می دیدند، سپس خواستند به همان جایی که امام علی علیه السلام قضای حاجت کرده بودند بروند، وقتی می خواستند به آن جا بروند نمی توانستند از جای شان حرکت کنند، یکبار به از جای خود حرکت می کردند و دوباره در همان جا میخکوب می شدند و این کار را صد مرتبه تکرار کردند تا وقتی که آن ها را برای حرکت کردن صدا زدند، وقتی به آن جایی که خواستند رسیدند فقط کفر آن ها زیاد شد و آن ها گفتند: عجیب است که این معجزات فقط برای او است نه برای معاویه و عمرو عاص و یزید، خداوند نیز حرف های آن ها را به گوش امام علی علیه السلام رساند. امام علی علیه السلام رو کردند به آسمان و فرمودند: ای فرشتگان خداوند متعال! بروید و معاویه و عمرو عاص و یزید را نزد من بیاورید، سپس به آسمان نگاه کردند و یکبار فرشتگان را دیدند که هر یک از آن ها را گرفته و می آورد، پس پایین آمدند و دیدند که یکی معاویه و دیگری یزید و دیگری عمرو عاص است.

سپس امام علی علیه السلام فرمودند: بیایید نگاه کنید که اگر می خواستم آن ها را می گشتم؛ اما به آن ها فرصت می دهم همان گونه که خداوند متعال تا وقت معلوم به ابلیس لعین فرصت داد، این چیزی که می بینید امتحانی است از طرف پروردگار تان که ببیند شما چگونه انجام می دهید؛ اما شما به من تهمت جادوگری زدید همان گونه که شما کفار و منافقان به رسول خدا صلی الله علیه و اله تهمت جادوگری زدید.

سپس فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله در یک شب تمام آسمان ها و بهشت و جهنم را دور زد و در همان شب برگشت، پس چرا در شب هجرت به مدینه وقتی از غار خارج شدند یازده روز راه رفتند تا به مدینه رسیدند؟ بدستی که این از طرف خداوند است که می خواهد آیات خود و راست گفتن انبیا و اولیا را به شما نشان بدهد و اگر بخوهد شما را با چیزی که شما آن را دوست ندارید امتحان می کند تا ببیند شما چه کار می کنید تا حجت خود را بر شما ظاهر کند.

(برداشتن تعدادی مو از ریش معاویه در حالی که او در شام و امام علی علیه السلام در کوفه بودند)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد روایت کرده است: یک روز قومی نزد امام علی علیه السلام جمع شدند و به ایشان عرض کردند: همانا خداوند به شما قدرت فوق العاده ای داده است، پس چرا مردم را به جنگ معاویه می فرستی در حالی که شما این قدرت عظیم را دارید؟ ایشان فرمودند: چون خداوند خواسته است که مردم با کفار و منافقان و قاسطین و مارقین جنگ کنند، به خدا قسم اگر می خواستم این دست کوتاهم را دراز می کردم و بر سینه معاویه می زدم و چند تار مو از ریش هایش می کردم، آن گاه دست مبارک شان را دراز کردند، سپس آن را برگرداندند در حالی که در دست مبارک شان تعدادی از موهای ریش معاویه قرار داشت، پس آن قوم بلند شدند و از کار امام علی علیه السلام تعجب کردند و روایت شده که وقتی امام علی علیه السلام دست مبارک شان را دراز کرده بودند معاویه در رختخوابش بود و هنگامی که امام علی علیه السلام یک تار مو از ریش معاویه کردند معاویه از رختخوابش افتاد و بی هوش شد و وقتی به هوش آمد احساس کرد چند تار مو در ریشش نیست و نیز روایت شده است: آن حضرت بعد از تعجب قوم به آن ها فرمودند: چرا از امر خداوند متعال، تعجب می کنید؟ همانا اصنف بن برحیا وصی بود و علم کتاب داشت و همان طور که خداوند متعال آن را در کتابش ذکر کرده قبل از این که حضرت سلیمان علیه السلام چشم بر هم بزند تخت بلقیس را از سبا به بیت المقدس آورد؛ در حالی که من بزرگ تر از او هستم و تمام علم کتاب نزد من است، خداوند فرمود: هیچ کس تمام علم کتاب را ندارد به جز حضرت علی علیه السلام و وصی رسول خدا، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: اگر از من می خواستند بین اهل تورات حکم کنم با کتاب شان تورات حکم می کردم و نیز اهل انجیل را با انجیل شان و اهل قرآن را به وسیله قرآن شان بین آن ها حکم می کردم. این سخنان امام علی علیه السلام بین شیعه و سنی معروف است.

(تبدیل شدن کمان آن حضرت به عصای حضرت موسی علیه السلام)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: یک روز بین یکی از مخالفان امام علی علیه السلام یکی از شیعیان ایشان اختلاف پیدا شد، پس شیعه آن حضرت پیش ایشان رفت و از آن شخص شکایت کرد، آن گاه امام علی علیه السلام با آن شیعه نزد آن شخص رفتند و به او فرمودند: آیا به تو

نگفته ام که با شیعه من رو در رو نشوی؟ سلمان می گوید: آن شخص پیش من آمد و به من گفت: وقتی امام علی علیه السلام پیش من آمد من از شجاعت و هیبتش ترسیدم و هیچ کس را مثل ایشان ندیدم به جز حضرت موسی و کمانش مانند عصای حضرت موسی علیه السلام ، تبدیل به اژدها شد و وقتی که من آن را دیدم ترسیدم که مرا ببلعد. پس به آن حضرت عرض کردم: مولای من! به حق برادرت رسول خدا مرا ببخش.

(199)

(تبدیل شدن طومار به اژدها و سخن گفتن آن با پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)

امام حسن عسکری علیه السلام درباره تفسیر آیه (و لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ...) حق و باطل را با هم قاطی نکنید... فرمودند: خدای تبارک و تعالی قوم یهود را با این آیه مورد خطاب قرار دادند؛ زیرا باطل و حق را در کنار هم آورده بودند و می گفتند: همانا محمد صلی الله علیه و اله پیامبر خدا و علی علیه السلام وصی ایشان است؛ ولی آن ها پانصد سال بعد از زمان ما خواهند آمد، سپس رسول خدا به آن ها فرمودند: آیا راضی هستید که تورات بین ما و شما حکم کند؟ عرض کردند: بله، آن گاه تورات را آوردند و آن ها خلاف آن چه تورات گفته بود می بود می گفتند و به خاطر همین به اذن خدای تبارک و تعالی آن طوماری را که می خواندند به اژدهای دوسر تبدیل شد و آن ها را گاز گرفت. در آن جا طومارهای دیگری نیز وجود داشت که به اذن خدای تبارک و تعالی زبان باز کردند و گفتند: باید آن چه در این کتاب ذکر شده دوباره خوانده شود که حضرت محمد صلی الله علیه و اله رسول خدا و علی علیه السلام وصی رسول خدا است و در مورد پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و اله و امامت علی علیه السلام نیز در کتاب تورات آمده بود، پس آن ها آن را صحیح خواندند و به یگانگی خدای تبارک و تعالی و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و اله و امامت علی علیه السلام ولی خدا ایمان آوردند و این همان تفسیر آیه (و لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ...) است آن چه درباره حضرت محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام دوست می دارید و آن را صحیح نمی خوانید به خاطر این است که حق را پنهان می کنید و در حالی که دلیل پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و اله و امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام را می دانید آن را پنهان و انکار می کنید و بر علوم خویش و عاقل های تان تکبر می ورزید.

(200)

(تأثیر نکردن سم در پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام)

امام حسن عسکری علیه السلام در روایتی طولانی می فرمایند: وقتی پیامبر به مدینه آمدند حسد ابن

ص: 234

ابی زیاد شد و به خاطر همین گودالی در یکی از جاهایی که پیامبر در آن می نشستند کند و داخل آن را نیزه ها و چاقوهای مسموم قرار داد و بالای آن بساط گذاشت و آن بساط را با بند بست و روی آن فرش پهن کرد و آن را از نظر مخفی کرد که وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و اصحاب خاص ایشان بیایند و روی آن بنشینند و داخل گودال بیفتند و با آن نیزه ها و چاقوهای مسموم به قتل برسند و هنگامی که اصحاب ایشان از بین رفتند او و اصحابش با شمشیر های تیز و برهنه، پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام را به قتل برسانند و اگر رسول خدا پایش را روی آن فرش قرار نداد ایشان و همراهانش را با غذاهای مسموم به قتل برسانند، پس جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و توطئه آن ها را به رسول خدا خبر داد و عرض کرد: همانا خدای تبارک و تعالی به شما امر می کند در هر جایی که دوست دارد بنشینید و از هر غذایی که به شما داد بخورید، به خاطر این که خدای تبارک و تعالی آیاتش را بر آن ظاهر می کند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و یارانش وارد خانه ابن ابی شدند، ابن ابی نیز ایشان را به بالای بساط هدایت کردند؛ ولی بر خلاف نظر ابن ابی ایشان و یارانش داخل گودال نیفتادند، ابن ابی تعجب کرد، پس وقتی دید نقشه اول او عملی نشد، توطئه دوم را انجام داد و غذای مسموم را برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و یارانش آورد، وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله خواستند غذا بخورند به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! این غذا را با دعا شروع کن، آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: (بسم الله الشافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شی فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العلیم).

به نام مبارک خدا که ثناء دهنده است، به نام مبارک خدا که عافیت دهنده است، به نام مبارک خدا که هیچ همتائی در آسمان ها و زمین مانند او نیست و بدرستی که خدای تبارک و تعالی شنوا و آگاه می باشد.) سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و همراهانش غذا را خوردند تا وقتی که سیر شدند و خداحافظی کردند و از عبدالله بن ابی تشکر کردند و رفتند. بعد از آن، دوستان عبدالله بن ابی و یاران خاص او از باقیمانده غذای آن حضرت و یارانش خوردند و گمان کرده بودند ابن ابی اشتباه کرده و غذای دیگری آورده است و به درک واصل شدند.

(201)

(شتران حامل غذا برای حضرت علی علیه السلام)

صاحب ثاقب مناقب روایت کرده است: لشکر امام علی علیه السلام در جنگ صفین از نبودن غذا و آب و علوفه برای خود و اسب های شان نزد ایشان شکایت کردند، حضرت به آن ها فرمودند: نترسید! ان

ص: 235

شاء الله فردا برای همه شما غذا می رسد، وقتی صبح شد، ایشان وضو گرفتند و بالای تپه ای که در نزدیکی قرارگاه بود رفتند و دو رکعت نماز خواندند، سپس دعا کردند: بار الها! برای آن ها غذا بفرست تا از گرسنگی تلف نشوند و برای اسب های شان علوفه بفرست، سپس از تپه پایین آمدند و قبل از این که سر جای خودشان بنشینند دیدند شترهایی به سوی آن ها می آیند در حالی که روی هر یک از آن ها غذا بود، آن غذاها عبارت بودند از: گوشت، نان و خرما و صحرا از آن شترها پر شده بود و هر چیزی که لازم داشتند از قبیل، علوفه و لباس و غیره برای آن ها مهیا شد، آن گاه از آن غذاها خوردند و نوشیدند و به اسب های شان نیز علوفه دادند و لباس ها را پوشیدند و نیز مقداری اضافه ماند و با خودشان حمل کردند بدون آن که بفهمند از کجا آمده و چه کسی آن ها را به این جا آورده است، آن گاه همه لشکر از امام علی علیه السلام تعجب کردند.

(202)

(آبی که در جنگ صفین برای اصحابشان خارج کردند)

شیخ مفید با استناد از اصحاب عامه و خاصه روایت کرده است: در جنگ صفین، عطش به امام علی علیه السلام و یارانش روی آورد و آن ها هیچ آبی در دست نداشتند و برای به دست آوردن آب به راست و چپ می رفتند؛ ولی هر چقدر گشتند آبی پیدا نکردند و تشنه ماندند، وقتی امام علی علیه السلام آن ها را دیدند به آن ها فرمودند: برویم به صحرائی که یک راهب در آن جا زندگی می کند و آن را صدا بزیم تا از صومعه اش خارج شود و به ما بگوید آیا آب در این جا هست یا نه، آن گاه به دستور امام علی علیه السلام به آن جا رفتند و آن راهب را صدا زدند، آن راهب از صومعه اش خارج شد و امام علی علیه السلام به او فرمودند: آیا در نزدیکی تو آبی وجود دارد تا این ها سیراب شوند؟ راهب جواب داد: خیر، متأسفانه بین من و آب دو فرسخ راه هست و من هر ماه یک بار به آن جا می روم و آب می آورم تا از عطش تلف نشوم، سپس امام علی علیه السلام رو کردند به اصحاب و فرمودند: آیا شنیدید راهب چه گفت؟ آن ها عرض کردند: بله شنیدیم، آیا به ما دستور می دهید برویم و برای خودمان آب بیاوریم تا از عطش تلف نشویم؟ امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: هیچ احتیاجی به این کار نیست، سپس سر مبارک شان را به طرف قبله برگرداندند و فرمودند: بروید آن جا را بکنید، تعدادی از آن ها رفتند و با بیل هایی که داشتند زمین را کندند، یکباره سنگ بزرگی ظاهر شد که می درخشید، پس صدا زدند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! این جا سنگ بزرگی است که بیل های مان در آن اثر نمی کند، امام علی علیه السلام فرمودند: این سنگ روی چشمه آب است باید آن را کنار زد تا آب خارج شود، همه لشکر امام علی علیه السلام جمع

ص: 236

شدند و خواستند آن سنگ را تکان دهند، ولی هر چقدر زور زدند نتوانستند آن را به اندازه یک سر سوزن تکان دهند، پس خسته شدند و امام علی علیه السلام نزد آن ها رفتند و به آن ها فرمودند: از این سنگ دور شوید، آن ها نیز دور شدند، امام علی علیه السلام انگشتان مبارک شان را زیر آن سنگ قرار دادند و آن را تکان دادند، سپس آن را چند زراع پرتاب کردند، وقتی آن سنگ از جایش کنار رفت، اصحاب امام علی علیه السلام سفیدی آب را دیدند و از آن آب نوشیدند و سیراب شدند و به اسب های شان نیز آب دادند و با خود حمل کردند که تا به حال چنین آبی ننوشیده بودند. آن آب، سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل بود، وقتی آن ها و اسب های شان سیراب شدند امام علی علیه السلام سنگ را در جای اولش قرار دادند و خاک روی آن ریختند و آن را محو کردند، آن راهب از جایی که روستایش در آن جا بود به امام علی علیه السلام نگاه می کرد، پس صدا زد: ای مردم! پایین بیایید، مردم نیز پایین آمدند و نزد امام علی علیه السلام ایستادند، آن گاه آن راهب عرض کرد: آیا شما نبی مرسل هستید؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: نه! سپس عرض کرد: اگر شما نبی مرسل نیستید پس چه کسی هستید؟ ایشان فرمودند: من علی بن ابی طالب علیه السلام وصی خاتم انبیا محمد بن عبدالله هستم، آن راهب عرض کرد: دستانتان را باز کنید تا بین دستان شما اسلام بیاورم، ایشان نیز دست های مبارک شان را باز کردند و به راهب فرمودند: شهادتین را بگو، راهب نیز گفت: (اشهد أن لا إله إلا الله، و اشهد أن محمداً رسول الله، و اشهد أنك وصي رسول الله) شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و تو وصی حضرت محمد صلی الله علیه و اله هستی، سپس به قوم خود دستور داد که اسلام بیاورند. آن ها نیز یکی بعد از دیگری اسلام آوردند و امام علی علیه السلام احکام و شرایط اسلام آوردن را به آن ها فرمودند، سپس حضرت علی علیه السلام فرمودند: ای راهب! تو چرا اسلام آوردی در حالی که در این دیار عمر طولانی داری؟ او در جواب سؤال امام علی علیه السلام عرض کرد یا امیر المؤمنین علیه السلام! در یکی از کتاب های ما که به وسیله یکی از علما نوشته شده آمده است: در این سرزمین چشمه آبی در زیر سنگ است و هیچ کس جای آن سنگ را نمی داند به جز پیامبر صلی الله علیه و اله یا وصی پیامبر که ایشان ولی خدا است و مردم را بر حق دعوت می کند و معجزه او پیدا کردن این سنگ است و با قدرتی که خدا به او داده آن سنگ را کنار می زند و آن چشمه ظاهر می شود، پس وقتی شما این کار را انجام دادید و این امر تحقق پیدا کرد دانستم که شما پیامبر یا وصی او هستید، من از این روز مسلمان هستم و بر حقت ایمان دارم و دوست هستم. وقتی امام علی علیه السلام حرف های راهب را شنیدند، گریه کردند تا وقتی که ریش مبارک شان از اشک های چشمش خیس شد، سپس فرمودند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كُنْتُ فِي كِتَابِهِ مَذْكُوراً) حمد و ستایش مخصوص خدایی است که اسمم در کتاب هایش ذکر شده است، سپس رو کردند به اصحاب و

فرمودند: شنیدید که این برادر مسلمان تان چه گفت؟ جواب دادند: بله شنیدیم و خدا را شکر کردند از این که خداوند تبارک و تعالی حق امیر المؤمنین علیه السلام را به ایشان نشان داد، سپس امام علی علیه السلام فرمان دادند که حرکت کنند، آن ها نیز حرکت کردند و راهب نیز با ایشان آمدند تا وقتی که با اهل شام مقابله کردند و آن راهب در آن جا شهید شد، امام علی علیه السلام بر او نماز خواندند و او را دفن کردند و هر گاه اسم او را نزد امام علی علیه السلام بر زبان می آورند در مورد او می فرمودند: او خیلی خوب و صمیمی بود.

(203)

(آبی که حضرت علی علیه السلام در سرزمین کربلا برای اصحابش ظاهر کرد)

شیخ مفید در اختصاص از صفوان از ابی صباح کنانی از ابا سعد روایت کرده است: روزی همراه امیر المؤمنین علیه السلام به کربلا رفتیم و تشنگی بر ما غلبه کرد، امام علی علیه السلام از اسب مبارک شان پایین آمدند و به صحرا رفتند، کمی راه رفتند و ایستادند، آن گاه خاک را کنار زدند و یک سنگ سفیدی ظاهر شد، آن سنگ را نیز کنار زدند و چشمه آبی از آن خارج شد، سپس اصحاب از آن نوشیدند تا سیراب شدند، سپس ما رفتیم و از آن آب نوشیدیم و اسب های مان نیز نوشیدند تا سیراب شدند، آبی که از آن چشمه نوشیدیم تا به حال مانند آن نوشیده بودیم؛ زیر آن آب، سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل بود و از آن آب با خود بردیم و امام علی علیه السلام آن سنگ را در جای اولش قرار دادند و روی آن خاک ریختند، سپس دستور دادند حرکت کنیم، ما نیز حرکت کردیم، آن گاه دستور دادند که بایستیم، ما نیز ایستادیم، سپس به ما فرمودند: آیا می دانید جای آن سنگ کجا است؟ عرض کردیم: بله! ایشان فرمودند: بروید و آن را پیدا کنید، ما نیز رفتیم؛ ولی هیچ اثری از آن سنگ نیافتیم، گویا اصلاً سنگی در آن جا نبوده است.

(204)

(ظاهر شدن چشمه حضرت مریم علیها السلام به دست امام علی علیه السلام)

شیخ در امالی با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ خوارج بر می گشتند از سرزمین زورا رد شدند و فرمودند: ای مردم! این جا زورا است، پس راه بروید و مواظب باشید! همانا خراب شدن آن بهتر از سالم ماندن آن است. وقتی از زورا گذشتند و به سرزمین دیگر رسیدند آن گاه از حضرت علی علیه السلام سؤال کردند: این جا چه سرزمینی است؟

ص: 238

فرمودند: این جا نجران است و هیچ آب و علفی در آن وجود ندارد، خوب نگاه کنید و ایمان بیاورید. طرف راست آن ها یک صومعه بود که یک راهب در آن زندگی می کرد، امام علی علیه السلام به آن راهب فرمودند: ای راهب! آیا اجازه می دهی با لشکر من در این جا منزل کنم؟ راهب گفت: در کتاب ما آمده است که هیچ کس با لشکرش در این جا منزل نمی کند؛ مگر پیامبر صلی الله علیه و اله یا وصی پیامبر با لشکرش و در راه خدا جنگ می کند و پیروز می شود، امام علی علیه السلام فرمودند: من وصی خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سرور اوصیا هستم، پس راهب گفت: آیا تو وصی محمد صلی الله علیه و اله هستی؟ امام علی علیه السلام به او فرمودند: من همان شخص هستم، پس راهب نزد امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد: اسلام آوردن را به من یاد بده، همانا من در انجیل خواندم که شما در زمین بر اثنا خانه مریم مقدس علیها السلام و زمین عیسی علیه السلام منزل می کنید، سپس امام علی علیه السلام به آن راهب فرمودند: در جای خود بایست و هیچ حرفی نزن، سپس امام علی علیه السلام با پای مبارک شان خاک را کنار زدند و یکباره چشمه ای ظاهر شد، آن گاه به اصحاب خود فرمودند: این چشمه مریم مقدس علیها السلام است که خدای تبارک و تعالی برای او ظاهر کرد، سپس فرمودند: هفتاد زراع از خاک این زمین را کنار بزنید، آن ها نیز کنار زدند، یکباره سنگ سفیدی ظاهر شد، حضرت به آن ها فرمودند: این جا محلی است که حضرت مریم مقدس علیها السلام، حضرت عیسی علیه السلام را به دنیا آوردند و در این جا نماز خواندند، سپس امام علی علیه السلام روی آن سنگ نماز خواندند و در آن جا ده روز ماندند، سپس خیمه ای درست کردند و فرمودند: این زمین بر اثنا است و این خانه مریم مقدس علیها السلام است، این جا جای مقدسی است، در این جا پیامبران نماز خوانده اند. راوی می گوید: همانا در کتاب آن ها خواندیم که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام قبل از حضرت عیسی علیه السلام در این جا نماز خوانده بودند.

ابن بابویه در کتاب فقیه با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: در سرزمین بر اثنا به امامت امام علی علیه السلام نماز خواندیم، هنگام برگشتن از جنگ خوارج که صد هزار مرد بودیم، نصرانی از صومعه خود پایین آمد و گفت: فرمانده لشکر کیست؟ ما به امام علی علیه السلام اشاره کردیم و گفتیم: این فرمانده لشکر است، پس به حضرت سلام کرد و حضرت نیز جواب سلامش را دادند، سپس از ایشان سؤال کرد: مولای من! آیا شما پیامبر هستید؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: نه، من پیامبر نیستم؛ بلکه او مولای من است سپس عرض کرد: اگر پیامبر نیستی حتماً وصی او هستی؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: بله! سپس امام علی علیه السلام از او سؤال کردند: ای نصرانی! این سؤال ها برای چیست؟ او عرض کرد: من به همین دلیل این صومعه را بنا کرده ام و منتظر چنین روزی بودم، در کتاب خوانده ام که هیچ کس در این جا منزل نمی کند؛ مگر پیامبر صلی الله علیه و اله یا وصی پیامبر علیه السلام و من

آمده ام تا اسلام بیاورم، آن گاه آن نصرانی اسلام آورد و با ما به سوی کوفه آمد، امام علی علیه السلام در راه از او سؤال کردند: چه کسی در این جا نماز خوانده است؟ او عرض کرد: حضرت عیسی علیه السلام و مادرش مریم مقدس علیها السلام در این جا نماز خوانده اند، امام علی علیه السلام فرمودند: آیا دوست داری بدانی چه کسی در این جا نماز خوانده است؟ همانا حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام در این جا نماز خوانده است.

(205)

(ظاهر کردن چشمه راحوما برای اصحاب)

ابن شهر آشوب از اهل سیر از حبیب بن جهم و ابی سعید تمیمی از ابی سعید عقیصیا و نظری در خصائص، طبری از کتاب و لایت با استناد از محمد بن قسم همدانی از ابی عبدالله برقی از ریش سفیدان از جماعتی از اصحاب امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی که امام علی علیه السلام از جنگ صفین بر می گشتند در زمین بلقع منزل کردند، سپس مالک اشتر عرض کرد: مولای من! چرا در زمینی که آب در آن وجود ندارد منزل کردید؟ پس امام علی علیه السلام فرمودند: ای مالک! همانا خدای تبارک و تعالی ما را سیراب خواهد کرد، آیا تو زمین را می کنی؟ پس همه با هم زمین را کردند، آن گاه به سنگ سیاهی برخورد کردند و هر چقدر زور زدند نتوانستند آن را تکان بدهند در حالی که صد نفر مرد قدرتمند و شجاع بودند، پس امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: کنار بروید، آن ها نیز کنار رفتند، پس امام علی علیه السلام دست های مبارک شان را به سوی آسمان بردند و فرمودند: (طلاب طاب یا عالم یا طیبونا ثوثة سیمنا کویا تا سود بنایر حوثا آمین آمین رب العالمین رب موسی و هارون...) سپس با دست مبارک شان آن سنگ را گرفتند و چهل زرع پرتاب کردند، پس آبی ظاهر شد که سفیدتر از برف و صاف تر از یاقوت بود و ما از آن نوشیدیم و سیراب شدیم و نیز اسب های مان از آن آب نوشیدند تا سیراب شدند، سپس امام علی علیه السلام آن سنگ را در جای خودش قرار دادند و فرمودند: خاک روی آن بریزید تا مخفی شود، ما نیز به دستور امام علی علیه السلام این کار را کردیم، هنوز چند قدمی از آن دور نشده بودیم که امام علی علیه السلام فرمودند: چه کسی از شما جای آن چشمه را می داند؟ عرض کردیم: همه ما، پس فرمودند: بروید و آن را پیدا کنید، ما نیز رفتیم و هیچ اثری از آن سنگ پیدا نکردیم مثل این که آب شده بود و در زمین فرو رفته بود، پس در همان حال راهبی از صومعه خود پایین آمد، وقتی امام علی علیه السلام او را دیدند به او فرمودند: آیا اسم تو شمعون است؟ پس آن راهب با تعجب گفت: بله، همانا این همان اسمی است که مادرم بر من گذاشت و هیچ کس آن را نمی دانست به جز خدا، پس به او فرمودند: ای شمعون! نام این چشمه راحوما) است و از بهشت است و سی صد و

ص: 240

سیزده وصی از آن نوشیده اند و من آخرین آن ها هستم که از آن نوشیدم، سپس آن راهب عرض کرد: همانا من همه کتاب های آسمانی را خوانده ام و در انجیل نیز آمده است و من این صومعه را به خاطر همین ساختم تا آن شخص که این چشمه را نمایان کند و هیچ عالمی قبل از من آن را درک نکرده است ببینم و همانا خدای تبارک و تعالی آن را نصیب من کرده است و در روایت حبیب بن شعیب آمده است: امیر المؤمنین علیه السلام از آن جا رفتند و راهب در حالی که اسلام آورده بود دنبال ایشان رفت و می گویند او اولین کسی بود که در جنگ صفین به شهادت رسید، پس امام علی علیه السلام به طرف آن راهب رفتند و در حالی که چشمان مبارک شان پر از اشک بود فرمودند: هر کس این راهب را دوست دارد در روز قیامت با ما خواهد بود. (1)

(206)

(آبی که بعد از جنگ صفین برای اصحاب خارج کرد)

سید رضی (2) در خصائص روایت کرده است: وقتی امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ صفین بر می گشتند هفتاد مرد با آن حضرت بودند و از سرزمینی که هیچ آبی در آن نبود گذشتند، پس اصحاب به ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! ما تشنه هستیم و در نزدیکی ما آبی نیست، آن گاه نزد راهبی که در آن جا بود رفتیم و از او سؤال کردیم: آیا در نزدیکی این جا آبی هست؟ او گفت: هیچ آبی در این جا نیست؛ مگر آب فرات، پس امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: خدا به شما آب می دهد، سپس چند قدم برداشتند و ایستادند و فرمودند: ای مصباح! این جا را جارو بزن، مصباح نیز آن مکان را جارو زد، یکباره سنگی ظاهر شد، سپس خاک ها را از روی سنگ کنار زدند و فرمودند: بیا بید آن را از جای خود کنار بزنید، ما نیز رفتیم و هر چقدر زور زدیم نتوانستیم آن را تکان بدهیم، پس امام علی علیه السلام فرمودند: کنار بروید، سپس آن سنگ را با دست گرفتند و پرتاب کردند، یکباره از زیر آن سنگ، چشمه ای به جوش آمد، آبی که سفیدتر و صاف تر و شیرین تر از آن وجود نداشت، سپس مردم را صدا زدند که آب بنوشند، پس همه آن ها آمدند و از آن آب نوشیدند و با خود حمل کردند، سپس امام علی علیه السلام آن سنگ را جای خود قرار داد و روی آن خاک ریخت و حرکت کردیم، چند قدم که از آن دور شدیم حضرت به ما فرمودند: چه کسی از شما جای آن چشمه را می داند؟ عرض کردیم:

ص: 241

- 1- مدینه المعاجز، ص 76 معجزه 205. و نیز این که ابن بابویه در امالی و صاحب ثاقب مناقب و غیره این روایت را با اسناد نقل کرده اند و بعضی در مورد این روایت اختلاف دارند
- 2- سید رضی: مؤلف کتاب شریف و نفیس نهج البلاغه برادر سید مرتضی مؤلف کتاب عیون المعجزات می باشد

همه ما می دانیم، پس فرمودند: بروید و آن را پیدا کنید، ما نیز رفتیم و هر چقدر دنبال آن گشتیم آن را پیدا نکردیم، سپس برگشتیم، وقتی به راهب رسیدیم به او گفتیم: چرا به ما دروغ گفتی که در نزدیکی این جا آب نیست در حالی که ما در این جا چشمه ای پیدا کردیم و از آن آب نوشیدیم و با خود حمل کردیم، او به ما گفت: به خدا قسم هیچ کس آن را پیدا نکرده مگر پیامبر صلی الله علیه و اله یا وصی پیامبر علیه السلام به او گفتیم: اکنون وصی پیامبر صلی الله علیه و اله با ما است، سپس به ما گفت: نزد او بروید و به ایشان بگویید که پیامبر صلی الله علیه و اله در آخرین لحظات زندگی اش به ایشان چه وصیتی کرده است، ما نیز نزد ایشان رفتیم و آن چه راهب گفته بود به ایشان عرض کردیم، پس به ما فرمودند: بروید به او بگویید: آیا اسلام می آوری؟ ما برگشتیم و به آن راهب گفتیم، او گفت: بله، اسلام می آورم، دوباره نزد امام علی علیه السلام آمدیم و به ایشان عرض کردیم که آن راهب قسم خورده است، پس امام علی علیه السلام به ما فرمودند که به او بگویید: آخرین حرفی که پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند در مورد نماز بود و تا آخرین نفس می فرمودند: (نماز نماز) تا وقتی که جان به جان آفرین تسلیم کردند، پس به آن راهب گفتند و آن راهب نیز به قولش عمل کرد و ایمان آورد.

(207)

(خارج کردن آب برای اصحاب در زمانی که به صفین سفر می کردند)

شیخ بررسی روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام با لشکر خود به سوی صفین می رفتند از یک صحرای بی آب و علف گذشتند، پس لشکر ایشان از تشنگی نزد ایشان شکایت کردند، امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: دنبال آب بگردید، آن ها به شمال و جنوب و مشرق و مغرب رفتند و آبی پیدا نکردند؛ ولی در راه راهبی را دیدند و از آن راهب در مورد آب سؤال کردند، او جواب داد: در این جا هیچ آبی نیست و من هر هفته یک بار می روم و آب می آورم، آن گاه نزد امام علی علیه السلام آمدند و آن چه آن راهب گفته بود به ایشان عرض کردند، پس امام علی علیه السلام فرمودند: دنبال من بیایید، آن ها نیز دنبال ایشان حرکت کردند، سپس فرمودند: این جا را بکنید، آن ها نیز آن جا را کردند و به یک سنگ بزرگ برخورد کردند، حضرت به آن ها فرمودند: این سنگ را کنار بزنید آب در زیر این سنگ است، پس چهل نفر جمع شدند و خواستند آن سنگ را کنار بزنند، ولی هر چقدر زور زدند نتوانستند آن را تکان بدهند، آن گاه امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: کنار بروید، آن ها نیز کنار رفتند، امام علی علیه السلام ذکری زیر لب های مبارک شان زمزمه کردند، آن گاه آن سنگ را با کنار زدند و آن راهب از صومعه خود نگاه می کرد و خطاب به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای جوان! تو از کجا آمده ای؟ همانا در کتاب خوانده ام

ص: 242

که این جا سرزمین پیامبری است و در این جا یک چشمه وجود دارد که هیچ کس جای آن را نمی داند به جز پیامبر صلی الله علیه و اله یا وصی پیامبر، پس به من بگو تو کدام یک از آن ها هستی؟ امام علی علیه السلام فرمودند: من وصی بهترین پیامبرانم، من وصی سرور پیامبرانم، من وصی آخرین پیامبرم، من پسر عموی سید خلق اجمعینم، من علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و وقتی راهب سخنان امام علی علیه السلام را شنید از صومعه خارج شد و به طرف امام علی علیه السلام آمد در حالی که می گفت: دست خودت را دراز کن و شهادتین را بر زبان جاری کرد، سپس مسلمانان از آن آب خوردند، آبی که سفیدتر از برف و شیرین تر از عسل بود و اسب های شان نیز سیراب شدند.

(208)

(مرد نصرانی که امام علی علیه السلام را شناخت)

سلیم بن قیس هلالی در کتابش روایت کرده است: وقتی با امام علی علیه السلام از جنگ صفین بر می گشتیم، لشکر ما در نزدیکی یک روستای نصرانی منزل کرد، آن گاه یک پیرمرد خوش سیما و خوش هیكل در حالی که در دستش کتابی بود نزد ما آمد و به امام علی علیه السلام سلام کرد، امام علی علیه السلام جوابش را دادند و به او فرمودند: مرحبا بر تو ای برادر شمعون بن حیون! آن نصرانی گفت: من از نسل مردی از حواریون عیسی بن مریم علیها السلام هستم آن حواریون دوازده نفر بودند که او از همه بهتر و نزدیکتر از همه به حضرت عیسی علیه السلام بود و همانا حضرت عیسی علیه السلام او را به جانشینی خود انتخاب کرد و علم و کتابش را به او داد و هم چنان اهل بیتش به دین او ایمان آوردند و هرگز کفر نوزیدند و اکنون آن کتاب در دست من است که املا شده حضرت عیسی بن مریم و دست خط پدرمان است و در آن همه چیز نوشته شده است که بعد از ایشان چه کسی به پیامبری می رسد و هم چنین چه پادشاهانی به سلطنت می رسند، سپس پیامبری از فرزندان حضرت اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام از سرزمین حضرت ابراهیم علیه السلام از سرزمین تهامه از شهری که به آن مکه می گویند می آید، نامش احمد است و دارای دوازده اسمی است که در این کتاب از ولایت و بعثت و مهاجرتش نوشته و هم چنین نوشته چه کسانی با ایشان جنگ می کنند و چه کسانی ایشان را پیروز می کنند و امت ایشان از بین نمی رود تا وقتی که یک نفر از امتش می آید که حضرت عیسی علیه السلام پشت سرش نماز می خواند، ایشان کسی است که خدای تبارک و تعالی آمدنش را در تمام کتاب های آسمانی وعده داده است که جهان را پر از عدل و داد می کند، همان طور که پر از فساد و زشتی می شود. پس با آن ها دوستی و مودت کن و با دشمنانش دشمنی کن؛ زیرا دوستان شان وارد بهشت

ص: 243

می شوند و دشمنان شان وارد جهنم خواهند شد. هر کس از او اطاعت کند از خدای تبارک و تعالی اطاعت کرده و هر کس به فرمان شان عمل نکند از فرمان خدا اطاعت نکرده است. حضرت عیسی در اولین صف پشت سر ایشان نماز می خواند و مردم نیز پشت سرش نماز می خوانند و همانا افضل و بهترین آن ها که مردم را به دین حق هدایت می کند نامش احمد، رسول خدا و اسم های ایشان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله و یس و فتاح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و نبی الله و خلیل الله و صفات الله و امین الله و خبرته الله است و همانا ایشان بهترین خلق و دوست داشتنی ترین کس نزد خدا است و هیچ خلقی چه ملک مقرب و چه نبی مرسل بهتر از ایشان نزد خدا نیست و همانا روز قیامت ایشان را روی عرش قرار می دهد و وارد بهشت می کند هر کس را که دوست دارد شفاعت می کند و به وسیله اسمش روی لوح محفوظ قلم جاری می کند. اسمش در ام کتاب (محمد) آمده است و دوستش در روز محشر حامل پرچم حمد است و ایشان و برادر، وصی، وارث و جانشین او است و بعد از ایشان، یازده فرزندش خواهند بود که نام دو نفر آن ها همانم دو فرزند هارون بن عمران، شبرو و شبیر است و نه نفر دیگر آن ها از نسل کوچک آن ها یعنی، حسین علیه السلام هستند که یکی بعد از دیگری به امامت می رسند و آخرین نفر آن ها کسی است که عیسی بن مریم علیه السلام پشت سرش نماز می خواند و آن شخص، پادشاه جهان می شود و جهان را پر از عدل و داد می کند و همانا مالک مشرق و مغرب می شود تا وقتی که خدای تبارک و تعالی دین خودش را بر تمام ادیان احاطه می کند و دینش بهترین است. همانا پدرم، پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله را درک کرده و به نبوتش اقرار کرده و اسلام آورده است. پدرم پیر مردی بود و در وقت جان دادنش به من وصیت کرد: همانا وصی حضرت محمد صلی الله علیه و اله اسم و لقب و کنیه اش در کتاب نوشته شده است، آن گاه از تو خواهد گذشت و با رهبران کفر جنگ خواهد کرد، پس هر وقت از محل تو گذشت نزد او برو و ایمان بیاور و با ایشان به جهاد برو و با کفار و دشمنانش جنگ کن و همانا جهاد کردن با ایشان همانند جهاد کردن با رسول خدا صلی الله علیه و اله است، پس ای امیر المؤمنین علیه السلام! دست خود را دراز کن تا اسلام بیاورم، آن گاه آن نصرانی شهادتین را گفت و به ولایت امام علی علیه السلام اقرار کرد، سپس امام علی علیه السلام به او فرمودند: کتابت را به من نشان بده، او نیز کتابش را به ایشان داد و امام علی علیه السلام آن را خواندند و به امام حسین علیه السلام فرمودند: کتابم را بیاور و به نصرانی گفت: مترجم خود را نزد من بیاور، آن گاه آن کتاب امام علی علیه السلام را آوردند و نزد یکدیگر قرار دادن و آن ها را با هم مقایسه کردند و هیچ یک از حروف آن کتاب با کتاب امام علی علیه السلام فرق نداشت؛ مانند این که یک نفر آن را نوشته است؛ حضرت عیسی علیه السلام املا نموده به آن شخص و رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام املاء کرده است.

(خارج کردن سنگی که نام شش تن از پیامبران در آن نوشته بود)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: روزی در کوفه نزد امام علی علیه السلام بودم، ایشان دنبال گمشده خود می گشتند که (بجمله) (1) نام داشت و در دو فرسخی کوفه بود. پس از آن پنجاه نفر یهودی خارج شدند و به ایشان عرض کردند: شما علی بن ابی طالب علیه السلام هستی؟ ایشان فرمودند: بله، من امام و وصی پیامبر صلی الله علیه و اله هستم، سپس عرض کردند: ما سنگی داریم که نام شش تن از پیامبران در آن نوشته شده است و ما دنبال آن می گردیم که در کتاب های مان ذکر شده است، اگر شما راست می گویی که امام هستی، آن را برایمان پیدا کن. ایشان فرمودند: دنبال من بیایید، سلمان می گوید: آن ها دنبال ایشان رفتند تا وقتی که داخل صحرا رسیدند و کوهی از شن جلوی آن ها ظاهر شد، ایشان فرمودند: ای باد! شن ها را از سنگ کنار بزن، در همان ساعت به وسیله باد، شن ها از روی آن سنگ کنار زده شد و آن سنگ ظاهر شد، امام علی علیه السلام فرمودند: آیا این سنگ همان سنگ شما است که دنبالش می گردید عرض کردند: نام شش تن از انبیا روی آن نوشته شده است، همان طور که شنیدیم و در کتاب های مان ذکر شده است، پس آن اسم ها را برایمان ظاهر کن، ایشان فرمودند: اسم ها در شکم سنگ نوشته شده و آن روی زمین است آن را برگردانید تا اسم ها را ببینید، آن گاه هزار نفر رفتند و خواستند آن را برگردانند، ولی هر چقدر زور زدند نتوانستند به اندازه یک سر سوزن آن را تکان بدهند. امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: کنار بروید، آن ها نیز کنار رفتند و حضرت دست مبارک شان را دراز کردند در حالی که سوار اسب بودند، پس آن سنگ را برگرداندند و آن شش اسم ظاهر شد و آن نام ها عبارت بودند از: 1. حضرت آدم علیه السلام 2. حضرت نوح علیه السلام 3. حضرت ابراهیم علیه السلام 4. حضرت موسی علیه السلام 5. حضرت عیسی علیه السلام 6. حضرت محمد صلی الله علیه و اله. آن گاه یکی از یهود گفت: شهادت می دهیم که خدایی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده او است و شما امیر المؤمنین علیه السلام و سید اوصیا و حجّت خدا در زمینش هستی و هر کس شما را شناخت به سعادت رسید و نجات یافت و کسی که با شما دشمنی کند گمراه می شود و جزایش جهنم است.

(210)

(درست کردن آتش از شاخه و ساقه های درختان سبز)

ص: 245

1- یجمله: شهری است که در دو فرسخی کوفه می باشد

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: در یکی از جنگ های رسول خدا صلی الله علیه و اله با ایشان بودیم، آن جنگ در زمستان بود، در یک شب بسیار سرد که همه ما از شدت سرما مریض شدیم و نزدیک بود تلف شویم، پس عمر بن خطاب نزد پیامبر صلی الله علیه و اله رفت و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! برایمان کاری انجام بده؛ زیرا ما داریم از سرما تلف می شویم، پس پیامبر صلی الله علیه و اله روی مبارک شان را به طرف امام علی علیه السلام گرداندند و به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! بلند شو و برایشان آتش درست کن، امام علی علیه السلام بلند شدند و شاخه ها و ساقه های درختان سبز را کردند و از آن آتش درست کردند، آن ها گرم شدند و خدا را شکر کردند و از حضرت محمد صلی الله علیه و اله و حضرت علی علیه السلام تشکر کردند.

(211)

(خارج کردن باغ ها، نهرها، قصرها و قلعه ها از یک طرف و آتش از طرف دیگر و تبدیل کردن مهرهای نماز به در و یا قوت)

شیخ راوندی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی اصحاب حضرت علی علیه السلام به ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! آیا می توانی چیزی را به ما نشان بدهی که مطمئن شویم رسول خدا صلی الله علیه و اله شما را به جانشینی بر حق گذاشته است؟ ایشان به آن ها فرمودند: اگر یکی از عجایب ما را به شما نشان بدهم همه شما کافر می شوید و به من می گوید که جادوگر و دروغ گو هستی و آن، بهترین گفتار شما است، پس آن ها عرض کردند: ما می دانیم که شما وارث پیامبر صلب الله علیه و اله هستید و پیامبر صلی الله علیه و اله علمش را به شما داده است. امام علی علیه السلام فرمودند: علم عالم زیاد است و هیچ کس آن را به دست نمی آورد به جز مؤمنی که خدا آن را امتحان کرده و او را با روح قدوسی (جبرئیل امین الله) پیروز گردانده است، سپس فرمودند: شما از من خواستید بعضی از نشانه هایم را برای شما آشکار کنم، همانا خدا آن ها را به بنده داده است، پس امشب بعد از نماز عشا، پشت سرم بیایید و آن چه را می خواهید به شما نشان خواهیم داد. وقتی نماز عشا را خواندند به طرف پشت کوفه راه شان را ادامه دادند؛ در حالی که پنجاه نفر ایشان را همراهی می کردند، در میان آن پنجاه نفر، چند نفر از شیعیان خاص آن حضرت بودند، پس به آن ها فرمودند: بنده چیزی را به شما نشان نمی دهم مگر این که از شما عهد و پیمان می گیرم تا کفر نورزید، به خدا قسم چیزی به شما نشان می دهم که برادرم رسول خدا صلی الله علیه و اله به من یاد داده است، آن گاه از آن ها عهد و پیمان گرفتند، همانا خداوند و رسولش عهد و پیمان بستند، پس فرمودند: صورت های تان را برگردانید تا خدا را بخوانم، پس اصحاب از او رو

ص: 246

برگرداندند، ایشان دعایی خواندند که تا اکنون چنین دعایی نخوانده بودند، پس فرمودند: صورت های تان را برگردانید، وقتی صورت های شان را برگرداندند با تعجب دیدند باغ ها و رودها و قصرها از یک طرف و آتش هم از طرف دیگر شعله ور بود و این شکل بهشت و جهنم بود، پس کسی که دانا ترین آن ها بود گفت: این سحر عظیم است و تمام آن ها کافر برگشتند به جز دو نفر، ایشان فرمودند: شنیدید که چه گفتند؟ همانا من از آن ها عهد و پیمان گرفتم در حالی که همه آن ها کافر برگشتند؛ اما به خدا قسم این حجت نزد خدا است که فردای قیامت از آن ها می گیرم و خداوند متعال می داند که من جادوگر یا کاهن نیستم و هیچ علمی از آن ندارم و پدرانم نیز از آن چیزی نمی دانند؛ اما این علم خداوند است که به رسولش یاد داده و رسولش نیز آن علم را به من یاد داده است. سخنان ایشان ادامه پیدا کرد تا وقتی که به مسجد کوفه رسیدند، آن گاه خدای تبارک و تعالی را به یک دعا خواندند و یکباره همه مهرهای مسجد به در و یاقوت تبدیل شدند. یکی از آن دو نفر ثابت قدم ماند، امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: اگر چیزی از آن جواهرات برداری ناراحت می شوم، سپس آن شخص چیزی برداشت به جز یک در سفید که هیچ کس مانند آن ندیده بود، آن شخص عرض کرد: چیزی از آن جواهرات برداشتم به جز این در سفید، حضرت علی علیه السلام به او فرمودند: چرا آن را برداشتی؟ عرض کرد: به خاطر این که آن را دوست دارم، پس به او فرمودند: اگر آن را جای خودش قرار بدهی خدا تو را از آتش ایمن می کند، آن شخص آن در را سرجایش قرار داد و خداوند متعال آن یاقوت و در را به حالت قبلی اش برگرداند. بعضی ها می گویند: آن شخص میثم تمار بود و بعضی دیگر گفته اند عمر بن الحمق خزاعی بود.

(212)

(گنجی که برای عمار نمایان کرد)

شیخ برسی با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: نزد امام علی علیه السلام آمدم و به ایشان عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! سه روز است که روزه هستم و هیچ چیزی ندارم که با آن شکم را سیر کنم و این روز چهارم است، آن حضرت به من فرمودند: پشت سرم بیا و ایشان به طرف صحرا حرکت کردند و من پشت سر ایشان راه رفتم تا این که ایستادند و همان جا را کردند، سپس پارچه ای درآوردند که پُر از درهم بود، آن گاه ایشان دو درهم برداشتند و یک درهم به من دادند و در هم دیگر را خود برداشتند، به ایشان عرض کردم: ای مولای من! ای امیر المؤمنین علیه السلام! چرا از این درهم ها بر نمی دارید تا ثروتمند شوید و صدقه بدهید، ایشان به من فرمودند: ای عمار! این درهم به اندازه

ص: 247

کفایت ما در این روز است، سپس آن را پوشانند و از آن جا دور شدیم، روز دیگر نزد ایشان رفتم، پس آن حضرت به من فرمودند: ای عمار! تو دوباره به آن جا رفتی و خواستی از آن درهم ها را برداری، عمار می گوید: عرض کردم: من به آن جا رفتم و خواستم از آن گنج چیزی بردارم؛ ولی هیچ اثری از آن گنج پیدا نکردم، پس به من فرمودند: ای عمار! همانا این علم نزد خداوند تبارک و تعالی است، او می داند که ما هیچ رقبتی به دنیا نداریم، پس آن گنج را به ما نشان داد و دانست که شما به دنیا رغبت می ورزید، پس آن را از شما پنهان کرد.

(213)

(خارج کردن دینارها از زمین)

محمد بن حسن صفار با استناد از محمد بن سلیمان بصری روایت کرده است: وقتی امام

علی علیه السلام بصره را فتح کردند فرمودند: چه کسی خانه ربیع بن حکیم را به ما نشان می دهد؟ حسن بن ابی حسن بصری به ایشان عرض کرد: ای ابا لحسن! من خانه او را به شما نشان می دهم. من در آن وقت غلامش بودم، پس با راهنمایی حسن بصری به آن خانه رفتند و مردم نیز پشت سر ایشان بودند، وقتی به آن جا رسیدند با شلاقی که داشتند روی زمین خط کشیدند و سه دینار خارج کردند و او با دست مبارک خود گذاشتند تا مردم آن را دیدند، سپس آن سه دینار را سر جای شان گذاشت و دینارها محو شدند، سپس به حسن فرمودند: ای حسن! پشت سرم بیا و ایشان بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و اله سوار شدند و به منزل شان برگشتند و ما آن غلام را بردیم و آن جا را به ما نشان داد، آن جا را کندیدم تا به یک سنگ رسیدیم و هیچ چیزی پیدا نکردیم، پس به حسن ابی سعید گفته شد: ما آن چیز را از امیر المؤمنین علیه السلام دیدیم، گنج های زمین فقط برای ایشان و امثال ایشان نمایان می شود.

(214)

(تبدیل شدن مهر نماز به جواهر)

محمد بن صفار از عمر بن علی بن عمر بن یزید از علی بن نعمان از بعضی از محدثان روایت کرده اند که می گویند: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با اصحاب در مسجد کوفه بودند، آن گاه مردی به ایشان عرض کردند: پدر و مادرم به فدایت! من تعجب می کنم که این دنیا در دست این قوم ظالم است نه دست شما، ایشان به او فرمودند: ای فلانی! اگر ما دنیا را می خواستیم آن را به هیچ کس نمی دادیم، سپس یک مهر از مسجد برداشتند، سپس فرمودند: چه چیزی در دست من است؟

ص: 248

عرض کردند: جواهری گران بها در دست مبارکتان می بینم که از بهترین جواهرات دنیا است، سپس فرمودند: اگر ما دنیا را می خواستیم برایمان کاری نداشت؛ ولی آن را نمی خواهیم، آن گاه آن جواهر را انداختند و به حالت قبلی اش برگشت.

(215)

(چاپ کردن مهر ولایت بر تخت سنگ حبابه الوالیه)

شیخ کلینی با استناد از حبابه الوالیه روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام را در بازار دیدم در حالی که در دست مبارک شان یک شلاق و یک شاخه بود و به کسانی که میمون و غیره می فروختند می زد و به آن ها می فرمود از فروختن مسخ شده بنی اسرائیل و جند بنی مروان (1) دست بردارید، فرات بن اخنف بلند شد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چند بنی مروان چه کسانی هستند؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: کسانی که ریش های شان را تیغ می زنند و سیل های خود را بلند می کنند، به خاطر همین مسخ شدند، حبابه می گوید: هیچ گوینده ای مانند ایشان ندیده بودم، پس دنبال ایشان رفتم؛ ولی به ایشان نرسیدم تا وقتی که به مسجد رسیدند و من نیز به ایشان رسیدم و از ایشان سؤال کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! دلالت شما بر امامت چیست؟ به من فرمودند: آن تخت سنگ را بیاور، من نیز به دستور ایشان آن سنگ را آوردم، پس به وسیله انگشتر خود بر آن مهر زدند و فرمودند: این نشان امامت من است، هر کس خود را امام می خواند باید آن چه را که من انجام داده ام او نیز انجام دهد اطاعت کردنش واجب است و هیچ علمی از ایشان مخفی نیست، آن گاه از نزد ایشان خارج شدم و آن تخته سنگ در دست من بود تا وقتی که ایشان به شهادت رسیدند، سپس نزد امام حسن علیه السلام آمدم در حالی که ایشان در جای پدر گرامی شان علی بن ابی طالب علیه السلام نشسته بودند و مردم از ایشان سؤال می کردند، ایشان به من فرمودند: ای حبابه! آن چه در دست تو است نزد من بیاور و من آن تخته سنگ را به ایشان دادم و ایشان نیز به وسیله انگشتر شان مهر و ولایت را بر آن چاپ کردند، پس از شهادت امام حسن علیه السلام، نزد امام حسین علیه السلام رفتم در حالی که ایشان در مسجد النبی بودند، ایشان به من نزدیک شدند و فرمودند: آیا می خواهی نشان و ولایت را به تو نشان بدهم؟ عرض کردم: بله ای مولای من! پس تخته سنگ را نشان ایشان دادم و ایشان نیز به وسیله انگشتری که داشتند، مهر و ولایت را بر آن چاپ کردند بعد از شهادت اما حسین علیه السلام نزد امام سجاد علیه السلام رفتم در حالی که عمر من صد و سیزده سال بود، ایشان را مشغول عبادت دیدم و از نشانه و ولایت مأیوس شدم، پس ایشان به انگشتر شان

ص: 249

1- جند بنی مروان: قبیله ای است که نفرین شده خداوند باری تعالی می باشند.

اشاره کردند آن گاه برگشتم و از ایشان سؤال کردم: مولای من! چقدر از عمر دنیا گذشته و چقدر از عمر دنیا باقی مانده است؟ ایشان فرمودند: در مورد عمر گذشته می توانم به تو می گویم، ولی در مورد باقی مانده عمر دنیا به تو نخواهم گفت، سپس به من فرمودند: آن تخته سنگ را بیاور، من نیز آن را به ایشان دادم و ایشان با انگشتری که داشتند بر آن مهر و لایت چاپ کردند. پس از شهادت ایشان نزد امام محمد باقر علیه السلام رفتم، سپس نزد امام صادق علیه السلام رفتم، ایشان نیز بر آن چاپ کردند، سپس نزد امام کاظم علیه السلام رفتم، ایشان نیز بر آن چاپ کردند، به روایت محمد بن هاشم می گویند: حبابه بعد از آن، نه ماه زندگی کرد و درگذشت.

(216)

(چاپ کردن مهر ولایت بر تخته سنگ ام اسلم)

شیخ کلینی با استناد از امام موسی کاظم علیه السلام و ایشان نیز از پدران گرامی شان روایت کرده اند که فرمودند: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله در خانه ام سلمه بودند که ام اسلم به آن جا مشرف شدند؛ ولی ایشان را ندیدند، سؤال کردند، اما ام سلمه به او نگفت که پیامبر صلی الله علیه و اله برای حاجتی از خانه بیرون رفته اند، ام اسلم نزد ام سلمه منتظر پیامبر صلی الله علیه و اله ماند تا وقتی که پیامبر صلی الله علیه و اله به منزل برگشتند، ام اسلم به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! همانا من قرآن را خواندم و دانستم که هر پیامبری، جانشینی دارد که وقتی ایشان به جایی می روند او کار پیامبر صلی الله علیه و اله را انجام می دهد و همانا در آن کتاب خواندم که حضرت موسی علیه السلام دو جانشین داشتند، که یکی از آن ها در زمان حیاتش و دیگری بعد از وفاتش است، جانشین و وصی شما چه کسی است؟ پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای ام اسلم جانشین من در حیاتم و بعد از وفاتم یکی است، پس ای ام اسلم! هر کس این کارم را انجام داد جانشین من است، آن گاه دست مبارک شان را به سنگی زدند و با انگشتان خود آن را خورد کردند و سپس خمیر کردند، سپس با انگشترشان بر آن چاپ کردند، آن گاه فرمودند: هر کس این کار را انجام داد او جانشین من است. بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و اله نزد امام علی علیه السلام رفتم و به ایشان عرض کردم: مولای من! پدر و مادرم فدایت شوند! آیا شما وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله هستید؟ ایشان فرمودند: بله ای ام اسلم! پس دست مبارک شان را بر سنگ زدند و آن را مانند آرد خورد کردند، سپس آن را خمیر کردند و مهر و لایت را بر آن چاپ کردند و به من فرمودند: ای ام اسلم! هر کس این کار را انجام داد، بعد از من جانشین است، بعد از ایشان، نزد حضرت امام حسن مشرف شدم در حالی که ایشان جوان بودند، از ایشان سؤال کردم: آیا شما جانشین پدرتان علی بن ابی طالب علیه السلام هستید؟ ایشان فرمودند:

ص: 250

بله، ای ام اسلم! سپس دست مبارک شان را بر مهر زدند و آن چه پدر و جدش انجام داده بودند انجام دادند. بعد از شهادت ایشان، نزد امام حسین علیه السلام رفتم و از ایشان سؤال کردم: آیا شما جانشین برادرت حسن بن علی علیه السلام هستید؟ ایشان فرمودند: بله، ای ام اسلم! و آن کار را که برادر و پدر و جدش انجام داده بودند انجام دادند، سپس بعد از شهادت ایشان، نزد امام سجاد علیه السلام رفتم و از ایشان نیز همان سؤال را کردم و ایشان فرمودند: بله، سپس همان کاری که پدر و عمویش و جدش و حضرت محمد صلی الله علیه و اله انجام داده بودند برای من انجام دادند.

(217)

(نرم شدن آهن در دست مبارکشان)

مرحوم شیخ بن شهر آشوب و غیره با استناد از سعید خدری و جابر انصاری و عبدالله بن عباس در یک روایت طولانی از خالد بن ولید روایت کرده است: وقتی می خواستم با اهل رده با لشکر بروم در حالی که ایشان در زمین بود، امام علی علیه السلام به من فرمودند: وای بر تو اگر این را انجام دهی! گفتم: انجام خواهم داد، پس یکباره چشمان شان قرمز شد و فرمودند: ای پسر خنا! آیا تو مثل من هستی و اسسم را عوض می کنی؟ خالد می گوید: یکباره مرا از اسب پایین آورد و با خود برد تا به حارث بن کد رساند، سپس گرز آهنی را گرفت و آن را خم کرد و مانند گردنبند روی گردنم گذاشت، همه اصحاب فکر می کردند به فرشته مرگ نگاه می کردند، پس ایشان را به حق خدا و رسولش قسم دادم و ایشان مرا رها کرد و در حالی که آن گرز آهنی بر گردن من بود به مسافرت رفتند، آن گاه ابوبکر همه آهنگران را دعوت کرد و آن ها آمدند و گفتند: نمی توانیم این کار را انجام بدهیم مگر این که آن را با آتش باز کنیم و در این صورت خالد از بین خواهد رفت، پس خالد با همان حال چند روزی ماند و مردم به آن می خندیدند تا وقتی که امام علی علیه السلام از سفر آمدند، پس خالد را پیش آن حضرت بردند و از ایشان خواهش کردند که آن را از گردنش باز کند، امام علی علیه السلام فرمودند: من آن را باز نخواهم کرد؛ زیرا وقتی که لشکر و جماعتش زیاد شدند خواست جای من قرار بگیرد، من آن را داخل گردنش گذاشتم؛ چون او مغرور شده بود، سپس فرمودند: اما در این موقع نمی توانم آن را باز کنم، پس همه آن ها بلند شدند و ایشان را قسم دادند، آن حضرت وقتی دیدند همه مردم ایشان را به خدا و پیامبر صلی الله علیه و اله قسم می دهند سر آهن (گرز) را گرفت و آن را و جب به و جب باز کرد، سپس آن را پرتاب کرد.

ص: 251

(قطع کردن و حمل کردن میل ها)

* (قطع کردن و حمل کردن میل ها) (1)

ابن شهر آشوب می گوید: معجزاتی که ایشان بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و اله انجام دادند این بود که میل ها را قطع کردند که برای قطع کردن آن ها چند مرد قوی لازم بود، سپس آن را حمل کردند و به فاصله هفده مایلی بردند و آن ها را نصب کردند و روی آن نوشتند: این میل های علی علیه السلام است و می گویند: ایشان دو تا را با دست و سومی را با قطع کردند.

(219)

(فرو کردن استوانه با انگشت ابهام)

ابن شهر آشوب می گوید: یکی از عجایب حضرت علی علیه السلام این بود که استوانه ای را با دست مبارک شان زدند و آن را با انگشت ابهامش داخل سنگ فرو کردند و اثر آن در کوفه هست و هم چنین جای دست مبارک شان در ترکیه و موصل و اثر شمشیرش در سنگ های کوه ثور در غار پیامبر صلی الله علیه و اله و اثر نیزه آن حضرت در یکی از کوه ها و بر سنگی نزدیک قلعه خبیر و غیره وجود دارد.

(220)

(خارج کردن شتر از میان کوه در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله)

با استناد از زیاد روایت شده است: که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند: یکی از حواریون یهود نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا پیامبر ما حضرت موسی بن عمران علیه السلام عهد کردند اگر پیامبری بعد از من فرستاده شد که نامش محمد صلی الله علیه و اله بود و ایشان از عرب می باشد پس به نزد ایشان بروید و از ایشان سؤال کنید و به ایشان بگویید که چند شتر را برای شما از دل کوه خارج کند، آن شترها رنگ شان قرمز مایل به سیاه است، اگر این کار را انجام داد سلام مرا به ایشان برسانید و به ایشان ایمان بیاورید، همانا ایشان سرور انبیا است، جانشین ایشان، سرور جانشین ها است و نسبت ایشان مانند برادرم هارون به من است، سپس آن یهودی عرض کرد: آن را به ما نشان بده، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله تکبیر گفتند و فرمودند: ای برادر یهودی با ما بیا، پس پیامبر صلی الله علیه و اله و مسلمانان پشت سر ایشان حرکت کردند تا وقتی که به کوهستان مدینه رسیدند، پس همان جا

ص: 252

ایستادند و عصای شان را روی زمین گذاشتند و دو رکعت نماز خواندند، سپس دعا کردند، دعایی که هیچ کس معنای آن را نمی دانست، یکباره شکاف عظیمی در دل کوه ایجاد شد و مردم صدای شترها را از داخل آن شنیدند، یهودی عرض کرد: ای رسول خدا! داستان مبارکتان را دراز کنید تا بر داستان مبارکتان ایمان بیاورم، سپس گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) شهادت می دهم خدایی جز الله نیست و شهادت می دهم که محمد فرستاده او است و همه چیزهایی که آورده اید راست و بر حق است. ای رسول الله! به من فرصت بدهید نزد قومم بروم و آن چه را دیده ام به آن ها بگویم تا ایمان بیاورند، پس آن یهودی نزد قومش رفت و آن چه دیده بود برای آن ها تعریف کرد، آن گاه تمام قوم آماده سفر به مدینه شدند تا به عهده که داده بودند و فا کنند، هنگامی که وارد مدینه شدند آن را به خاطر از دست دادن رسول خدا صلی الله علیه و اله تاریک و سیاه پوش دیدند، همانا وحی از زمین قطع شده و اولی به جای ایشان بر تخت خلافت نشسته بود، پس به او گفتند: آیا تو جانشین رسول خدا صلی الله علیه و اله هستی؟ او گفت: بله! آن ها گفتند: می خواهیم به عهده که داده بودیم وفا کنیم، ابوبکر گفت: عهد شما چیست؟ آن ها گفتند: تو بهتر می دانی اگر جانشین بر حق پیامبر صلی الله علیه و اله هستی و اگر جانشین ایشان نیستی پس چرا به جای ایشان نشسته ای و هم چنین از اهل بیت ایشان نیستی، ابوبکر بلند شد و نشست و متحیر شد و نمی دانست چکار کند. پس یکی از مسلمانان به آن ها گفت: بلند شوید تا شما را نزد جانشین واقعی پیامبر صلی الله علیه و اله ببرم، آن گاه از پیش اولی خارج شدند و دنبال آن مرد رفتند تا وقتی که به منزل فاطمه زهرا علیها السلام رسیدند، در زدند، حضرت امام علی علیه السلام خارج شدند در حالی که به خاطر درگذشت پیامبر صلی الله علیه و اله خیلی ناراحت و حزین بودند، امام علی علیه السلام وقتی آن ها را دیدند به آن ها فرمودند: آیا عهده که پیامبر صلی الله علیه و اله به شما داده از من می خواهید؟ عرض کردند: بله! آن گاه ایشان خارج شدند و به سوی کوهستان حرکت کردند، آن ها نیز پشت سر ایشان حرکت کردند تا وقتی که به همان کوهی که پیامبر صلی الله علیه و اله از آن شترها را خارج کرده بود رسیدند، ایشان جای آن حضرت را دیدند و گریه کردند، پس در همان جا ایستادند و دو رکعت نماز خواندند، سپس دعایی خواندند که هیچ کس مفهوم آن را نمی دانست، یکباره کوه شکافته شد و هشت شتر موزمایل به سیاه از آن خارج شدند و همه جمع حاضر شترها را دیدند و یک صدا و یک زبان گفتند: (نشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ما جاء من عند ربنا هو الحق و انك خليفته حقاً و وصيه و وارث علمه فجزاك الله و جزاء عن الاسلام خيراً) شهادت می دهیم که خدایی جز الله نیست و همانا محمد صلی الله علیه و اله فرستاده او است و آن چیزی را که پروردگاران آورده بر حق است و شما جانشین بر حق ایشان و وارث علم ایشان هستید، خداوند جزایت بدهد، آن گاه آن جماعت به شهر شان برگشتند در

(خارج کردن هشتاد شتر از دل کوه)

با استناد از ابی حمزه ثمالی از حضرت زین العابدین علیه السلام از امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که فرمودند: روزی امام علی علیه السلام صدا زدند: چه کسی نزد پیامبر صلی الله علیه و اله امانت یا عهد و پیمانی دارد؟ پس نزد من بیاید و آن را از من بگیرد، هر کسی نزد ایشان می آمد و امانتش را می طلبید، ایشان سجاده رسول خدا صلی الله علیه و اله را کنار می زدند و آن امانت را به آن شخص می دادند، آن گاه دومی به اولی گفت: او دارد دنیا را از ما می برد، اولی به دومی گفت: چه حيله ای داری؟ دومی گفت: همان طور که علی علیه السلام صدا می زند تو نیز صدا بزن، پس اولی این کار را انجام داد، این خبر به امام علی علیه السلام رسید، ایشان فرمودند: به زودی او پشیمان می شود، پس روز دیگر شد و او نزد مهاجرین و انصار نشسته بود، یک نفر از اعراب وارد مسجد شد و از او سؤال کرد: آیا تو جانشین پیامبر صلی الله علیه و اله هستی؟ به او گفت: بله، چه می خواهی؟ آن اعرابی گفت: اگر تو جانشین پیامبر صلی الله علیه و اله هستی پس آن هشتاد شتر را که پیامبر صلی الله علیه و اله به من وعده داده است به من نشان بده. ابی بکر گفت: این ها چه شترهایی هستند؟ جواب داد: همانا پیامبر صلی الله علیه و اله ضمانت داده که هشتاد شتر موقرمز و چشم سرمه کشیده به من نشان بدهد، پس اگر تو جانشین ایشان هستی آن ها را به من نشان بده، آن گاه ابی بکر به عمر گفت: حالا چه کار کنیم؟ عمر گفت: اعراب جاهل هستند به او بگو آیا در مورد آن چه می گویی شاهد داری؟ پس اگر شاهد داری آن را پیش من بیاور، آن اعرابی گفت: از چیزی که پیامبر صلی الله علیه و اله ضمانت داده شاهد می خواهی، به خدا قسم تو وصی و جانشین پیامبر صلی الله علیه و اله نیستی، سپس سلمان فارسی رحمه الله علیه بلند شد و به اعرابی گفت: ای اعرابی! من تو را نزد وصی پیامبر صلی الله علیه و اله می برم، آن گاه سلمان و اعرابی حرکت کردند تا به امام علی علیه السلام رسیدند، سلمان فارسی به اعرابی گفت: این جانشین بر حق پیامبر صلی الله علیه و اله است، اعرابی از امام علی علیه السلام سؤال کرد: آیا شما جانشین پیامبر صلی الله علیه و اله هستید؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: بله، چه چیزی می خواهی؟ عرض کرد: پیامبر صلی الله علیه و اله به من ضمانت داده که هشتاد شتر موقرمز و چشم سرمه کشیده را به من نشان بدهد، امام علیه السلام به او فرمودند: اگر آن ها را به تو نشان بدهم آیا خود و خانواده ات ایمان می آورید؟ عرض کرد: بله ایمان خواهیم آورد! سپس فرمودند: این عهدی است نزد خدا بین من و تو، پس رو کردند به امام حسن علیه السلام و فرمودند: ای حسن! تو و سلمان و اعرابی به سرزمین فلان بروید و صالح (1) را صدا بزنید، اگر جواب تو را داد به او بگو که

امیر المؤمنین علیه السلام به تو سلام می رساند و می فرماید: هشتاد شتری را که پیامبر صلی الله علیه و اله به این اعرابی ضمانت داده است به او نشان بده. سلمان می گوید: به آن سرزمینی که امام علی علیه السلام اشاره کرده بودند رفتیم و امام حسن علیه السلام صالح را صدا زدند و او جوابش را داد و گفت: لیبیک یا بن رسول الله صلی الله علیه و اله! امام حسن علیه السلام سلام امام علی علیه السلام را به او رساند و آن چه امام علی علیه السلام فرموده بودند به او فرمودند، صالح عرض کرد: چشم اطاعت می کنم، سپس زمین را شکافت و ریسمان شترها را به امام حسن علیه السلام داد و امام حسن علیه السلام نیز آن را به اعرابی داد، پس آن شترها یکی بعد از دیگری از زمین خارج شدند در حالی که موقرمز و سرمه کشیده بودند، همان طور که پیامبر صلی الله علیه و اله آن ها را وصف کرده بودند.

(222)

(خارج کردن هشتاد ناقه از سنگ)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی صمصام عبسی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و ناقه ای را نزدیک در مسجد بست و داخل مسجد شد و سلام کرد، سپس گفت: چه کسی از شما پیامبر صلی الله علیه و اله است، آن گاه سلمان برخاست و به او گفت: ای برادر! آیا صاحب صورت نورانی مانند ماه شب چهارده و پیشانی نورانی و صاحب حوض و شفاعت کننده و مستجاب الدعوه و شمشیر وزره و تکبیر و تعلیل و احرام و زمزم و مقام و محشر الحرام و یوم المحشور و مقام محمود و حوض مورود و شفاعت کننده کبری (رسول خدا صلی الله علیه و اله) را نمی بینی؟ سپس اعرابی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و به ایشان عرض کرد: اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و اله هستی به من بگو که روز قیامت چه موقع بر پا می شود و چه موقعی باران می آید و چه چیزی داخل شکم ناقه ام است و فردا چه چیزی به دست می آورم و چه وقت از دنیا می روم؟ پیامبر صلی الله علیه و اله ساکت ماندند و جواب سؤال او را ندادند، پس یکباره جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله این آیه را بخوان: (إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَىْ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ) (1) همانا علم روز قیامت نزد خدای تبارک و تعالی است که غیب را نازل می کند و به آن چه در ارحام وجود دارد آگاه است و هیچ کس نمی داند که فردا چه چیزی به دست می آورد و چه موقعی از دنیا می رود، سپس آن اعرابی ایمان آورد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! دستانت را دراز کن تا اسلام بیاورم، آن گاه شهادتین را بر زبان آورد و اسلام آورد، سپس عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا

ص: 255

چیزی نزد شما هست که آن را پیش برادرانم و پسر عموها، فامیل و قبیله ام ببرم تا آن ها نیز ایمان بیاورند؟ پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: هشتاد نایه نزد من است که پشت آن ها موقرمز و شکم آن ها موسفید و کوهان آن ها موسیاه است، سپس به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! سپس ابی صمصام بیرون رفت و خداحافظی کرد و به سوی قومش رفت و به قومش گفت: چنین و چنان دیدم و شنیدم، آن گاه همه آن ها اسلام آوردند و بعد از مدتی به مدینه آمدند، وقتی به مدینه رسیدند پیامبر صلی الله علیه و اله از دنیا رفته بود، پس ابو صمصام در مورد جانشین آن حضرت سؤال کرد، سلمان فارسی در آن جا بود و به آن اعرابی گفت: ای ابی صمصام! بیا تا تو را نزد جانشین و وارث پیامبر صلی الله علیه و اله ببرم، آن گاه او را به منزل حضرت امام علی علیه السلام برد وقتی سلمان فارسی رحمه الله علیه و ابی صمصام به منزل حضرت امام علی علیه السلام رسیدند امام علی علیه السلام برای نماز وضو می گرفتند، سلمان فارسی رحمه الله علیه در زدند، امام علی علیه السلام از درون خانه به سلمان فرمودند: ای سلمان! تو با ابو صمصام عیبی وارید شوی. ابو صمصام با تعجب گفت: این چه کسی است که قبل از این که مرا ببیند و بشناسد اسمم را بر زبان آورد؟ سلمان فارسی رحمه الله علیه به او گفت: این شخص، کسی است که پیامبر صلی الله علیه و اله در مورد ایشان فرمود: من شهر علم هستم و علی علیه السلام دروازه شهر علم من است، پس هر کس که دوست دارد علم را بیاموزد باید از دروازه اش وارد شود و این شخصی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله در مورد او چنین فرموده است: علی علیه السلام بهترین بشر است، پس هر کس ایشان را راضی کند نعمت خدا را شکر کرده و هر کس ایشان را ناراحت کند به نعمت خدا کفر کرده است. این شخص همان شخصی است که خدای تبارک و تعالی در مورد او چنین فرموده است: (وَجَعَلْنَا لَهُمْ لَانَ صَدَقٍ عَلِيًّا) (1) و این همان شخصی است که خدای تبارک و تعالی در مورد ایشان چنین فرموده است: (أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (2) کسی که مؤمن است با کسی که فاسق است با هم مساوی نیستند؛ مؤمن به بهشت و فاسق به جهنم می رود و نیز فرموده: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ) (3) و هم چنین در مورد ایشان فرموده: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) (4) ای رسول خدا! آن چه خدای تبارک و تعالی به تو فرموده است به مردم ابلاغ کن و نیز در مورد ایشان فرموده: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) (5) همانا ای مرد! ولی شما، خدا و رسولش و کسانی هستند که ایمان آوردند و نماز را بر پا کردند و در حال رکوع کردن

ص: 256

1- سوره مبارکه مریم، آیه 50

2- سوره مبارکه سجده، آیه 18

3- سوره مبارکه توبه، آیه 19

4- سوره مبارکه مائده، آیه 67

5- سوره مبارکه مائده، آیه 55

زکات می دهند و نیز فرموده: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ) (1) و هم چنین فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (2) ای ابو صمصام! وارد شو و برایشان ، سلام کن، آن گاه به ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا پیامبر صلی الله علیه و اله وعده ای به من داده است که وقتی اسلام آوردم به من هشتاد شتر ماده نشان بدهد، آن گاه امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای مرد! آیا نوشته ای از ایشان دارید؟ عرض کرد: بله! این همان نوشته ایشان است، بفرمایید، پس نوشته را به ایشان تقدیم کرد، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: ای سلمان! برو در میدان شهر مدینه و صدا بزن هر کس دوست دارد این شترها را ببیند فردا با ما بیاید، پس سلمان رفت و آن چه امام علی علیه السلام به او فرموده بود گفت، وقتی منافقان این حرف ها را از سلمان شنیدند با خود گفتند: چگونه علی علیه السلام می خواهد این کار را انجام بدهد در حالی که هیچ چیزی ندارد، او چگونه می خواهد هشتاد شتر ماده کمر قرمز و شکم سفید و کوهان سیاه با برد یمانی و پارچه های حجازی نشان بدهد، وقتی فردای روز بعد رسید امام علی علیه السلام با خانواده و دوستانش و اصحاب خاص رسول خدا صلی الله علیه و اله از مدینه خارج شدند پس در گوش امام حسن علیه السلام چیزی زمزمه کردند که هیچ کس نمی داند چه فرموده است، آن گاه به ابو صمصام فرمودند: با این پسر حسن به شن زار برو و وقتی به تپه شنی رسیدی وعده ای که رسول خدا به تو داده بود خواهی دید، امام حسن علیه السلام در آن جا دو رکعت نماز خواندند، سپس با زمین حرف زدند حرفی که هیچ کس مفهوم آن را نمی دانست، سپس با چوب دستی رسول خدا صلی الله علیه و اله روی آن تپه شنی زدند، یکبار همه شن ها کنار رفتند و سنگی ظاهر شد که روی آن نوشته شده بود: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ) سپس امام حسن علیه السلام با آن چوب دستی به سنگ زدند و آن سنگ نیز شکافته شد، یکبار از آن سنگ، هشتاد شتر ماده کمر موقرمز و شکم موسفید و کوهان موسیاه که روی آن ها بردیمانی و پارچه های حجازی بود خارج شد، سپس نزد امام علی علیه السلام برگشتند، امام علی علیه السلام به او فرمودند: آیا حق خود را گرفتی؟ عرض کرد: بله یا امیر المؤمنین! امام علی علیه السلام به او فرمودند: پس آن یادداشت را به من بده، آن گاه امام علی علیه السلام آن یادداشت را پاره کردند و به ابو صمصام فرمودند: این همان چیزی است که پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و اله به من خبر داده بود و خدای تبارک و تعالی این شترها را هزار سال قبل از آفریدن شتر ماده حضرت صالح در این سنگ آفریده است، وقتی منافقان این صحنه را دیدند گفتند: این کار، سحر است و نیز ابن شهر آشوب و غیره با استناد آن را با این مضمون ذکر کرده اند.

ص: 257

1- سوره مبارکه آل عمران: آیه 61

2- سوره مبارکه احزاب آیه 33

(خارج کردن صد شتر حامل نقره و طلا)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن عباس روایت کرده است: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله از دنیا رفتند یک اعرابی آمد در حالی که شمشیر خود را از نیام کشیده بود و سوار بر اسبش بود، در حالی که هیچ چیزی از اسبش دیده نمی شد به جز سم هایش، آن اعرابی اسم قبیله اش را ذکر نکرد و وعده ی پیامبر صلی الله علیه و اله به او این بود که یک صد شتر ماده قرمز که حامل طلا و نقره است و با یک ریسمان به هم متصل هستند به او نشان دهد، سلمان فارسی رحمه الله علیه در آن جا بود و حرف های آن اعرابی را شنید، پس آن را نزد امام علی علیه السلام برد، وقتی امام علی علیه السلام آن شخص را دیدند به او فرمودند: خوش آمدی، تو همان کسی هستی که وعده پدرت را از پیامبر صلی الله علیه و اله می خواهی؟ اعرابی گفت: ای ابالحسن! وعده پدرم چیست؟ ایشان فرمودند: روزی پدرت نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد و گفت: من نزد قومم هر چیزی می گویم قبول نمی کنند، حالا می خواهم دین اسلام را به آن ها ابلاغ کنم تا از شما اطاعت کنند؛ ولی من چیزی ندارم، اگر آن ها را به دین اسلام دعوت کنم و آن ها اسلام آوردند چه چیزی به من می دهی؟ ایشان فرمودند: از دنیا می خواهی یا از آخرت؟ او جواب داد: اگر از هر دوی آن ها برایم جمع کنی چیزی از شما کم نمی شود، همانا خداوند متعال برای بنده هایش جمع کرده است، پس پیامبر صلی الله علیه و اله تبسم نمودند و فرمودند: خیر دنیا و آخرت را برایت جمع می کنم و اما در آخرت در بهشت دوست منی و در دنیا هر چیزی که بخواهی به تو می دهم، آن گاه پدرت عرض کرد: صد شتر ماده موقرمز که حامل نقره و طلا هستند در حالی که برده ای ریسمان آن را گرفته باشد و اگر من آن ها را به دین اسلام دعوت کردم و آن ها نیز ایمان آوردند و من از دنیا رفتم آن شترها را به پسر من بده، پس پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: بله! همانا من تو را نمی بینم و مرا بعد از این در این دنیا نمی بینی و قوم تو ایمان خواهند آورد، وقتی مرگت نزدیک شد به پسرت بگو نزد جانشینم برو و آن شترها را از او بگیرد، پس پدرت پیش قوم خود رفت و آن ها را به دین اسلام دعوت کرد؛ آن ها نیز اسلام آوردند و پدرت به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله در موقع مرگش به تو گفت که نزد وصی پیامبر برو و آن وعده ای را که پیامبر داده بود از آن بگیر، اعرابی عرض کرد: راست گفتی ابا الحسن علیه السلام! هر چیزی که فرمودی عین حقیقت است، آن گاه امام علی علیه السلام چیزی را در یک پارچه سفید نوشتند و به امام حسن علیه السلام دادند و فرمودند: ای ابا محمد! (1) با این اعرابی به سرزمین عقیق برو و بر اهلس سلام کن و این پارچه را بینداز و یک ساعت صبر کن، اگر چیزی به تو دادند به این اعرابی بده. امام حسن علیه السلام با آن اعرابی به سرزمین

ص: 258

1- کنیه امام حسن علیه السلام است.

عقیق رفتند، ابن عباس می گوید: من پشت سرشان رفتم، طوری که هیچ کس مرا نمی دید، وقتی به آن جا رسیدند با صدای بلند فرمودند: سلام بر شما، من پسر وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله، حسن بن علی و سبط رسول خدا هستم، من فرستاده ای از طرف ایشان هستم، سپس آن پارچه را انداختند، یکباره صدایی از آن جا به گوش رسید که می گفت: لبیک لبیک ای سبط رسول خدا و ای پسر بتول! شنیدیم و اطاعت کردیم، پس صبر کن تا ریسمان را به شما بدهیم، یکباره دیدم از داخل زمین برده هایی که ریسمان شترها در دست آن ها بود خارج شدند و آن شترها حامل نقره و طلا بودند تا این که یک صد شتر موقر مز ظاهر شدند، امام حسن علیه السلام به او فرمودند: ای اعرابی! ریسمان شتران را بگیر و برده هایت را بردار و به سرزمین خود برگرد؛ در حالی که تو مالک آن ها هستی. خدا تو را رحمت کند!

(224)

(خارج کردن شتر ثمود)

با استناد از سلمان فارسی رحمة الله علیه روایت شده است: روزی نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودم، به ایشان عرض کردم: ای مولای من! دوست دارم یکی از معجزات را ببینم، ایشان فرمودند: ای سلمان! چه چیزی می خواهی؟ عرض کردم: می خواهم شتر ثمود را به من نشان بدهی، امام علی علیه السلام به من فرمودند: این کار را برای تو انجام می دهم ان شاء الله، آن گاه داخل منزل رفتند و چند لحظه دیگر از منزل خارج شدند، در حالی که بر اسبی قهوه ای که روی آن را پارچه و زین سفید انداخته بود سوار شده بود، سپس صدا زدند و فرمودند: ای قنبر آن اسب را برای سلمان بیرون بیاور، سلمان آن را بیرون آورد آن گاه فرمودند: ای ابا عبدالله! سوار شو، من نیز سوار شدم، آن اسب دو بال داشت که روی هم چسبیده بودند، امام علی علیه السلام صدا زدند و آن دو اسب، بال زدند و به هوا پرواز کردند، سلمان می گوید: به خدا قسم آن قدر بالا رفتیم تا وقتی که صدای بال زدن ملائکه و تسبیح آن ها را در زیر عرش شنیدیم، سپس به ساحل دریا رفتیم در حالی که دریا موج می زد و موج های آن بالا و پایین می رفتند، آن گاه امام علی علیه السلام به آن دریا نگاه کردند، یکباره آن موج های عظیم ایستادند و من خیلی تعجب کردم و به ایشان عرض کردم: یا ابالحسن علیه السلام! با نگاه کردن شما، این موج های عظیم ایستادند! ایشان فرمودند: به خاطر کاری که انجام داده بود دریا خجالت کشید، سلمان می گوید: امام علی علیه السلام دستم را گرفت و روی آب برد و اسب ها نیز دنبال ما آمدند بدون این که هیچ کس آن ها را هدایت کند و به خدا قسم نه پاهای مان خیس شد و نه نعلین اسب ها، آن گاه از آن دریا گذشتیم و به یک جزیره پر از درخت رسیدیم که میوه و پرندگان و رودهای فراوان داشت، به

ص: 259

یک درخت عظیم پرخورد کردیم که هیچ شاخ و برگی نداشت، امام علی علیه السلام با دستان خود آن درخت تنومند را تکان دادند، یکباره درخت شکافته شد و از آن شتر ماده ای خارج شد که طول آن هشتاد ذراع و عرض آن چهل ذراع بود و در پشتش پستان داشت، آن گاه به من امر فرمودند: این همان شتر ثمود می باشد به آن نزدیک شو و از شیرش بنوش، من نیز نزدیک آن شدم و از شیرش نوشیدم تا وقتی که سیر شدم، آن شیر شیرین تر از عسل و نرم تر از کره بود، پس به من فرمودند: آیا دوست داری بهتر از این را نشانت بدهم؟ عرض کردم: بله، پدر و مادرم به فدایت ای امیر المؤمنین! پس ایشان صدا زدند: ای شتری که بهتر از این هستی بیرون بیا، یکباره ناقه ای (شتر ماده) خارج شد که طولش صد و بیست و عرضش شصت ذراع بود و سرش از یاقوت قرمز و سینه اش از عنبر و مشک و کوهانش از زبرجد و پستانش از یاقوت زرد و طرف راستش از طلا و طرف چپش از نقره و عرض آن از مروارید مرغوب بود، آن گاه به من فرمودند: ای سلمان! از شیر این نیز بنوش، من رفتم و خواستم آن را بدوشم یکباره دیدم که آن ناقه خود به خود خود را دوشید و از آن شیر صاف خارج شد، به امام علی عرض کردم: ای مولای من! این برای کیست؟ ایشان فرمودند: ای سلمان! این برای تو و دیگر مؤمنان است، سپس به آن ناقه فرمودند: برگرد سر جایت، پس همان لحظه شتر برگشت، سپس به یک درخت دیگر رسیدیم که زیر آن سفره عظیمی پهن شده بود و داخل آن غذاهای رنگارنگ وجود داشت و بوی مشک از آن به مشام می رسید و یک پرنده بزرگ نگهبان آن سفره بود، آن پرنده بالای سرمان ایستاد و به امام علی علیه السلام سلام کردم، سپس به جای خودش برگشت، پس عرض کردم: یا امیر المؤمنین! این سفره چیست؟ ایشان فرمودند: این سفره برای شیعیان ما است، عرض کردم: این پرنده چیست؟ ایشان فرمودند: این پرنده، فرشته ای است که تا روز قیامت نگهبان این سفره است. عرض کردم: آیا به تنهایی از آن نگهبانی می کند؟ ایشان فرمودند: هر روز حضرت خضر علیه السلام پیش آن می آید. سپس دستم را گرفت و به دریای دیگر برد و از آن دریا نیز گذشتیم تا به یک جزیره بزرگ رسیدیم که در آن قصری بود که ستونی از طلا و ستونی از نقره داشت و بالایش از عقیق زرد بود و بر هر طرف قصر، هفتاد هزار فرشته بود، همه آن ها آمدند و به امام علی علیه السلام سلام کردند و ایشان جواب سلامشان را دادند، سپس وارد قصر شدیم، در آن قصر، درختان میوه و رودها و پرندگان و انواع گیاهان وجود داشتند، پس امام علی علیه السلام شروع کردند به قدم زدن تا به آخر قصر رسیدند و در کنار برکه ای ایستادند، سپس به پشت بام قصر رفتند و من نیز دنبال ایشان بودم، ایشان روی یک صندلی از طلا نشستند، من همه جا را می دیدم، یکباره دریای سیاهی دیدم که موج می زد که هر موج آن به اندازه یک کوه بزرگ بود. امام علی علیه السلام به آن دریا نگاه کردند، یکباره موج های دریا

از حرکت ایستاند، با تعجب به ایشان عرض کردم: چرا موج های عظیم دریا با نگاه شما ایستادند؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: وقتی به او نگاه کردم، خجالت کشید که به او بگویم بایست پس خود به خود ایستاد، سپس فرمودند: ای سلمان! آیا می دانی این دریا چه دریایی است؟

عرض کردم: نه سرورم! فرمودند: این دریا همان دریایی است که فرعون و اصحابش در آن غرق شدند، سپس آن دریا در هوا معلق ماند و همانا تا روز قیامت معلق خواهد ماند، سپس عرض کردم: یا امیر المؤمنین! آیا به اندازه دو فرسخ راه رفته ایم؟ ایشان فرمودند: همانا پنجاه هزار فرسخ راه رفته ایم و بیست هزار بار دور زمین را گشته ایم، عرض کردم: ای سرورم! این چطور ممکن است؟! امام علی علیه السلام فرمودند: ای سلمان! ذو القرنین، غرب و شرق زمین را گشت و سدی درست کرد و راه را بر یاجوج و ماجوج بست، آیا ایشان بالا تر از من است؟ همانا من امیر المؤمنین و جانشین خاتم انبیا هستم که بهترین و با ارزش ترین پیامبر خدا است. آیا قول تعالی را در قرآن نخوانده ای؟ (عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ) (1) علم غیب نزد او است و علمش را برای هیچ کس ظاهر نمی کند، پس فرمودند: ای سلمان! من عالم ربانی هستم، من همان کسی هستم که خداوند سختی ها را برایم آسان و دور را برایم نزدیک کرده است، سلمان می گوید: یکباره صدایی از آسمان شنیدم که می گفت: (صَدَقْتَ أَنْتَ الصَّادِقُ الْمُصَدِّقُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ) راست گفתי! تو راست گوی صدیقان هستی، صلوات خدا بر تو باد، سپس امام علی علیه السلام بلند شدند و بر اسب سوار شدند و امر کردند که اسب ها پرواز کنند، آن ها نیز پرواز کردند، یکباره دیدم در نزدیکی دروازه ای رسیدیم، ساعتی از شب گذشته بود، امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای سلمان! کدام بهتر محمد مصطفی یا سلیمان بن داوود علیه السلام؟ عرض کردم: حضرت محمد صلی الله علیه و اله بهتر است، ایشان فرمودند: ای سلمان! همانا آصف بن برخیا وصی حضرت سلیمان تخت بلقیس را قبل از چشم بر هم زدن نزد سلیمان بن داوود علیه السلام آورد در حالی که فقط یک علم از کتاب نزد او بود، پس من چطور آن را انجام ندهم در حالی که علم صد و بیست و چهار هزار کتاب نزد من است، همانا خداوند متعال پنجاه صحیفه برای شیث بن آدم علیه السلام، سی صحیفه برای ادریس علیه السلام و بیست صحیفه برای ابراهیم علیه السلام و تورات و انجیل و زبور و فرقان عظیم نازل کرده است. عرض کردم: راست گفתי ای مولای من! (2)

ص: 261

1- سوره جن ، آیه 26

2- مدینه المعاجز، ص 82

(خارج کردن صد شتر از میان سنگ)

سید رضی در خصائص با استناد روایت کرده است: روزی بعد از وفات حضرت محمد صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام در میان مردم نشستند، یکباره یک اعرابی وارد مسجد شد و سلام کرد و عرض کرد: من وقتی به مدینه آمدم دنبال پیامبر صلی الله علیه و اله گشتم؛ ولی به من گفتند که رسول خدا از دنیا رفته است، به آن ها گفتم: جانشین ایشان کیست؟ آن گاه مرا راهنمایی کردند و من اکنون نزد شما مشرف شدم. امام علی علیه السلام به ایشان فرمودند: بله، من جانشین ایشان هستم، رسول خدا صلی الله علیه و اله چه چیزی به تو وعده داده است؟ او عرض کرد: صد شتر موقرمز و فرمودند: اگر اجلم رسید نزد جانشین و وصیم برو، همانا او آن ها را به تو می دهد، همانا ایشان به من دروغ نگفته است، آن گاه امام علی علیه السلام سکوت کردند و به امام حسن فرمودند: بلند شو فلان چوب دستی پیامبر را بردار و به بقیع برو و کنار فلان سنگ بایست و سه بار با آن چوب دستی بر آن سنگ بزن، سپس نگاه کن اگر چیزی از آن خارج شد به این مرد بده و بگو که این راز را مخفی کند، آن گاه امام حسن علیه السلام به دستور امام علی علیه السلام با اعرابی به همان جایی که امام علی علیه السلام فرموده بودند رفتند و سه بار با چوب دستی بر آن سنگ زدند و از آن سنگ سر شتر خارج شد، پس ریسمان آن را گرفتند و به آن مرد اعرابی دادند و شترها دنبال هم از آن خارج شدند تا وقتی که تعداد آن ها صد شتر شد، سپس سنگ به حالت قبلی اش برگشت و شترها را به مرد دادند و به او فرمودند: این راز را مخفی کن و آن را فاش نکن، آن اعرابی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و اله راست گفت و هم چنین وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله راست گفت و به وعده ای که داده بود عمل کرد، رحمت خدا و برکاتش بر ایشان و بر شما اهل بیت باد.

(226)

(نرم شدن آهن در دست ایشان)

این شهر آشوب با استناد از خالد بن ولید روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام را دیدم در حالی که حلقه های آهنی در دست داشت و با آن ها زره درست می کرد، به ایشان عرض کردم: یا امیر المؤمنین! این کار حضرت داوود علیه السلام است نه کار شما، ایشان فرمودند: ای خالد! خداوند آهن را برای حضرت داوود علیه السلام نرم کرد، آیا برای من نرم نمی کند؟ [\(1\)](#)

ص: 262

(حرکت کردن ایشان از مشرق تا مغرب)

شرف الدین نجفی در تفسیر آیات الباهره در مورد فضائل عترت طاهرات اهل بیت علیهم السلام با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی از امام محمد باقر علیه السلام درباره قول تعالی: (أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ) سؤال کردم، امام محمد باقر علیه السلام این آیه را خواندند: (الَّذِينَ كَفَرُوا...) تا رسیدند به: (أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ) (1) سپس فرمودند: آیا مردی را می شناسی که تو را در یک روز از مشرق تا مغرب ببرد؟ عرض کردم: یابن رسول الله! خداوند مرا فدایت کند، این شخص کیست؟ ایشان فرمودند: آن شخص، امیر المؤمنین علی علیه السلام است، آیا فرموده رسول خدا را نشنیده ای که به امام علی علیه السلام می فرمود: به خدا قسم به وسیله تو اسباب درست می شوند و به خدا قسم به وسیله تو ایرها حرکت می کنند و به خدا قسم عصای حضرت موسی علیه السلام به وسیله تو تبدیل شد و به وسیله تو خاتم سلیمان نوشته شد، سپس فرمودند: این فرموده های پیامبر صلی الله علیه و اله تا روز قیامت باقی می ماند و از بین نخواهند رفت. (2)

(228)

(سوار شدن بر ابر)

شیخ مفید در (اختصاص) با استناد از ابی بصیر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام مالک زمین و زیر و روی آن شد دو ابر نزد ایشان آمدند که یکی از آن ها برای زیر زمین به نام (صعب) و دیگری برای روی زمین به نام (ذلول) بود. ایشان صعب را انتخاب نمودند و ذلول برگشت، پس ایشان سوار صعب شدند و هفت زمین را گشتند و سه زمین را خراب و چهار زمین را سالم دیدند و نیز شیخ مفید از محمد بن سنان از ابی خالد خماد و ابی سلام خیاط از سوره بن کلیب از محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: ذوالقرنین از آن دو ابر، ذلول را و دوست شما صعب را انتخاب کردند، عرض کردند: صعب چیست؟ ایشان فرمودند: صعب، ابری است که در آن رعد و برق به وجود می آید و حضرت علی علیه السلام سوار آن شدند و هفت آسمان و هفت زمین را دور زدند.

(229)

(سوار شدن بر ابر)

سید رضی در عیون معجزات با استناد از میثم تمار (رضی الله عنه) روایت کرده است: روزی در مسجد

ص: 263

1- سوره محمد، آیه 10

2- مدینه المعجز، ص 83

کوفه با جمعی از مسلمانان نزد امام علی علیه السلام بودیم، یک باره جوانی وارد شد و در میان ما نشست، وقتی امام علی علیه السلام از گفتن احکام فارغ شدند آن جوان بلند شد و گفت: ای ابی تراب! (1) آمده ام تا پیغامی را به شما برسانم، پس به من گوش دهید و ذهن تان را خالی کنید و به پشت سر و مقابل خود نگاه کنید و خود را برای چیزی که شما را از بین می برد آماده کنید همانا من حامل نامه ای هستم که مضمون این نامه، کوه ها را به لرزه در می آورد و قدرتمندان را ذلیل می کند، این نام از طرف مردی است که حافظ کل قرآن است، او در سخن گفتن بهتر از شما و در این مقام با حق تر از شما است، پس حاضر جواب باش و این گفت و گور را مسخره نپندار که ما از کسانی نیستیم که زود قانع شویم و از قدرتمندان ترسی نداریم. غضب بر چهره امام علی علیه السلام نمایان شد، پس رو کردند به عمار و فرمودند: ای عمار! بر شترت سوار شو و به تمام قبائل کوفه بگو فرمان علی را اجابت کنید تا حرام و حلال و حق و باطل را بشناسید میثم تمار می گوید: عمار بر شترش سوار شد و رفت، چیزی نگذشت که همه مردم جمع شدند مانند سخن خداوند که در قرآن می فرماید: (إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ) (2) همانا اگر یک صدا بلند شود همه مردم دنیا حاضر خواهند شد، پس همه مردم جمع شدند در حالی که مسجد کوفه جای آن همه مردم را نداشت، مردم مانند و ملخ جمع شده بودند، امام علی علیه السلام از منبر پایین آمدند و همه مردم ساکت شدند، سپس فرمودند: خدا رحمت کند کسی که سخنانم را گوش بدهد، ای مردم! همانا معاویه خود را امیر المؤمنین می پندارد و می گوید امام، امام نمی شود مگر این که مردگان را زنده کند یا از آسمان باران بباراند یا چیزی بیاورد که هیچ کس قادر به انجام دادن آن نشود. همه شما می دانید که من کلمه تامه و ولایت باقی و حجت بالغه هستم در حالی که معاویه یک نفر از اعراب را نزد من فرستاده و در سخن گفتنش زیاده روی کرده است و من نخواستم جوابش را بدهم و شما می دانید که اگر می خواستم استخوانش را خرد می کردم و زمین را روی سر او ویران می کردم، سپس حمد و ثنای خداوند متعال را بر زبان آوردند و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادند، سپس به آسمان اشاره کردند، یکباره ابری پایین آمد در حالی که می گفت: (السلام علیک یا امیر المؤمنین امیر الموحدین و یا مور سید الوصیین و یا امام المتقین و یا غیات المستغیثین و یا کنز الطالبین و معدن الراغبین).

سلام بر تو ای امیر المؤمنین و ای امیر یکتا پرستان و ای سرور اوصیاء و ای امام متقین و ای فریاد رس در ماندگان و ای گنج جویندگان و معدن مشتاقان! سپس اشاره کردند به ابر و آن ابر نزدیک شد، میثم تمار می گوید: یکباره مردم از دیدن آن بی هوش شدند، سپس آن حضرت سوار آن ابر

ص: 264

1- ابی تراب یکی از لقب های امام علی الله است.

2- سوره مبارکه پس آیه 53

شدند و به عمار فرمودند: ای عمار! با من سوار شو، عمار نیز با امام علی علیه السلام سوار ابر شد و یکباره از نظر غایب شدند، بعد از یک ساعت برگشتند و آن ابر، مسجد جامع کوفه را پوشاند، سپس نگاه کردم، امام علی علیه السلام در جای قضاوت نشسته بودند و مردم دور ایشان حلقه زده بودند، آن گاه حضرت بلند شدند و بالای منبر رفتند و حمد ثنای خداوند متعال را بر زبان آوردند و خطبه معروف شششقه را ایراد کردند، وقتی آن خطبه تمام شد همه مردم مضطرب شدند و درباره آن چیزی که دیده بودند گفت و گو می کردند، بعضی ها به خاطر آن چه دیده بودند ایمان شان زیاد شد و بعضی دیگر کفرشان زیادتر شد. عمار گفت: به خدا قسم تا وقتی که جان دارم این روایت را می گویم، وقتی با امام علی علیه السلام سوار ابر شدم یکباره به سرزمین بزرگی که دور آن درختان و آب های زیاد قرار داشت رسیدیم، امام علی علیه السلام به ابر امر فرمودند: پایین برو، ابر نیز به دستور امام علی علیه السلام پایین رفت، در آن سرزمین مردم به زبان غیر عربی حرف می زدند، آن ها وقتی امام علی علیه السلام را دیدند به استقبال ایشان آمدند و با ایشان به زبان خودشان حرف زدند و ایشان با زبان خودشان آن ها را راهنمایی کردند، سپس به آن ابر امر کردند که به آسمان برو، ابر نیز به دستور امام علی علیه السلام پرواز کرد و به آسمان رفت، یکباره خود را دیدم که بالای مسجد کوفه هستم سپس امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای عمار! آیا می دانی به کدام سرزمین رفتیم؟ عرض کردم: خدا و رسولش و شما ای امیر المؤمنین بهتر می دانید، ایشان فرمودند: آن سرزمین، هفتمین جزیره چین بود که با آن ها با زبان خودشان حرف زدیم همان طور که دیدی و شنیدی. همانا خداوند متعال اول رسولش محمد مصطفی صلی الله علیه و اله را برای مردم جهان فرستاده تا آن ها را هدایت کنند و من وصی حضرت محمد صلی الله علیه و اله هستم و از تو تشکر می کنم که با من آمدی، همانا خداوند سبحان این را از مردم مخفی کرده و هیچ کس به جز او و فرستاده او نمی داند.

(230)

(باین آمدن دو ابر)

بعضی از علما در کتاب منهج تحقیق با استناد از سلمان فارسی رحمت الله علیه روایت کرده اند: نزد امام علی علیه السلام در منزل ایشان بودم. امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محمد حنیفه و محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کنندی و میثم تمار رحمت الله علیه نیز نشسته بودند، پس امام حسن علیه السلام به امام علی علیه السلام عرض کردند: یا امیر المؤمنین! همانا سلیمان بن داوود علیه السلام از خداوند خواست ملکی به ایشان بدهد و به هیچ کس بعد از ایشان ندهد، آیا ملک شما مانند ملک سلیمان بن داوود است؟ امام

ص: 265

علی علیه السلام در جواب سؤال امام حسن علیه السلام فرمودند: قسم به کسی که دانه را شکافت و آن را گیاه کرد و نسیم را آفرید، پس خداوند متعال دعای ایشان را پذیرفت و آن ملک را به ایشان داد در حالی که در نزد من ملکی است هیچ کس قبل و بعد از جدت رسول خدا صلی الله علیه و اله آن را ندارد، سپس امام حسن علیه السلام فرمودند: دوست داریم از فضیلتی که خداوند به شما داده به ما نشان بدهید، ایشان فرمودند: انجام می دهیم ان شاء الله، سپس بلند شدند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند و خداوند تبارک و تعالی را با دعاهایی که هیچ کس مفهوم آن را نمی دانست خواندند، سپس به طرف مغرب رو کردند، یکباره دو ابر بالای منزل ایشان آمدند، امام علی علیه السلام به ابر اولی فرمودند: پایین بیا، آن ابر پایین آمد و به اذن خدای عزوجل گفت: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنْكَ خَلِيفَتُهُ وَ وَصِيَّهُ مَنْ شَكَّ فِيكَ فَقَدْ هَلَكَ سَبِيلَ النَّجَاةِ) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و همانا شما خلیفه و جانشین بعد از ایشان هستی و هر کس شک کند همانا از راه هدایت گمراه می شود، سپس ابر دیگر پایین آمد و همان گفته های اولی را تکرار کرد، آن گاه هر دوی آن ها مانند فرش روی زمین پهن شدند. امام علی علیه السلام به ما فرمودند: بر ابر اولی سوار شوید، ما نیز سوار شدیم و ایشان نیز سوار ابر دومی شدند و سخن گفتند به سخنی که هیچ کس مفهوم آن را نمی دانست، سپس به طرف مغرب اشاره کردند، یکباره باد زیر ابرها جمع شد و آن ها را بلند کرد، ابری که بر آن سوار شده بودیم به طرف ابری که امام علی علیه السلام سوار شده بودند مایل شد، یکباره امام علی علیه السلام را روی یک صندلی از تور دیدیم در حالی که چهره ایشان از نور می درخشید، امام حسین علیه السلام عرض کردند: یا امیر المؤمنین! حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام به انگشتی که داشتند افتخار می کردند، آیا شما چیزی دارید؟ امام علی علیه السلام فرمودند: ایشان به انگشت شان افتخار می کردند، در حالی که من عین الله و لسان الله در خلقت خدا هستم، نوری که هیچ وقت خاموش نمی شود، من باب الله هستم و خداوند متعال به هر کس که می خواهد رزق و روزی می دهد و حجة الله بر خلقش هستم، سپس فرمودند: آیا دوست دارید انگشت حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: بله یا امیر المؤمنین! ایشان دست مبارک شان را وارد جیب خود کردند و آن انگشت را بیرون آوردند، آن انگشت از طلا و نگینش از یاقوت قرمز بود و روی آن (محمد) و (علی) نوشته شده بود، ما تعجب کردیم، سپس به ما فرمودند: تعجب کردید در حالی که عجیب تر از آن چیزی نیست، من امروز چیزهایی به شما نشان خواهم داد که تا به حال آن ها را ندیده اید و هرگز نخواهید دید امام حسن علیه السلام عرض کردند: از شما می خواهیم یا جوج و مأجوج و سدی را که بین ما و آن ها است به ما نشان بدهید، سپس باد در زیر ابرها جمع شد و آن ها بالا رفتند و ما صدای رعد و برق را شنیدیم و بالا رفتیم و امام علی علیه السلام جلوی

ما بود و ما را رهبری می کرد تا وقتی که به کوه بزرگی رسیدیم که بالای آن یک درخت خشکیده قرار داشت که برگ هایش افتاده و شاخه هایش خشکیده بودند. امام حسن علیه السلام عرض کردند: چرا این درخت خشک است؟ امیر المؤمنین صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: از او سؤال کن، او جوابت را می دهد؟ امام حسن علیه السلام به آن درخت فرمودند: ای درخت! چرا این طور هستی؟ آن درخت جوابی نداد، امام علی علیه السلام خطاب به آن درخت فرمودند: ای درخت! جوابش را بده، راوی می گوید: به خدا قسم شنیدم که درخت گفت: (لیک لییک یا وصی رسول الله! چشم انجام می دهم، ای وصی و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و اله! سپس آن درخت گفت: امیر المؤمنین علی صلی الله علیه و اله هر شب وقت سحر پیش من می آمدند و زیر شاخه های من دو رکعت نماز می خواندند و زیاد تسبیح می گفتند و وقتی از دعا کردن فارغ می شدند ابر سفیدی می آمد که از آن بوی مشک به مشام می رسید و روی آن ابر یک صندلی قرار داشت و حضرت علی علیه السلام روی آن می نشستند و با آن حرکت می کردند، ایشان این عادت را چهل روز ترک کردند و بخاطر همین خشک شوم، امیر المؤمنین صلی الله علیه و اله و برخاستند و وضو گرفتند و زیر آن درخت دو رکعت نماز خواندند و دست مبارک شان را بر درخت مالیدند و یکباره درخت سبز شد و به باد امر فرمودند که ابرها را بالا ببرند و حرکت دهند، آن گاه آن باد نیز ابرهای ما را به پرواز در آوردند تا وقتی که به یک فرشته رسیدیم که یکی از دست های فرشته در مغرب و دست دیگرش در مشرق بود، وقتی آن فرشته، امام علی علیه السلام را دید عرض کرد: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أُرْسِلَ رَسُولُهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَخَلِيفَتُهُ حَقًّا وَصِدْقًا) شهادت می دهم خدایی جز خدای یگانه نیست و او شریکی ندارد و شهادت می دهم محمد بنده و فرستاده او است که او را برای هدایت مردم به دین اسلام فرستاد؛ هر چند که مشرکان خوش شان نیاید و شهادت می دهم که تو وصی و جانشین بر حق او هستی، راوی می گوید: عرض کردم: یا امیر المؤمنین: این کیست که یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق است؟ امام علی علیه السلام فرمودند: او، فرشته ای است که خداوند آن را برای خاموشی شب و روشنایی روز مأمور کرده است و این فرشته تا روز قیامت از بین نمی رود، همانا خدای متعال امر دنیا را بر عهده من گذاشته است و هر روز اعمال بندگانش پیش من عرضه می شود آن گاه نزد خدای متعال می رود، سپس از آن جا حرکت کردیم تا به سدی رسیدیم، امام علی علیه السلام امر کردند که باد ما را پایین بیاورد، آن ابر روی کوه بلندی فرود آمد، آن کوه، کوه حضرت خضر علیه السلام بود، پس روی سد پایین آمدیم که چشم، ارتعاش را نمی تواند توصیف کند، امام علی علیه السلام خطاب به امام حسن علیه السلام فرمودند: ای ابا محمد! من صاحب این امر هستم، سلمان می گوید: پشت سد را نگاه

کردم، دو نفر را دیدم که طول یکی از آن ها صد و بیست ذراع بود و دیگری یکی از گوش هایش را زیر خود پهن کرده و روی آن نشسته بود و با گوش دومش خود را باد می زد، سپس به باد امر فرمودند که ما را به کوه قاف ببرد و او نیز این کار را کرد تا وقتی که ما را به آن جا رساند و آن کوه از زمرد سبز بود و روی آن یک فرشته نگهبان بود که آن فرشته به صورت عقاب بود، وقتی آن فرشته امام علی علیه السلام را دید به ایشان سلام کرد و عرض کرد: سلام بر تو ای وصی رسول رب العالمین و جانشین ایشان! آیا به من اجازه می دهی سخن بگویم؟ ایشان فرمودند: اگر دوست داری سخن بگو و اگر خواستی من به تو خواهم گفت که از من چه چیزی می خواهی، فرشته عرض کرد: شما بفرمایید ای امیر المؤمنین! به ایشان فرمودند: از من می خواهی به تو اجازه بدهم نزد حضرت خضر علیه السلام بروی و ایشان را زیارت کنی؟ عرض کرد: بله! همین را می خواستم حضرت علی علیه السلام فرمودند: به تو اجازه می دهم ایشان را ملاقات کنی، فرشته بعد از این که (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) گفت با سرعت رفت. ما روی کوه قاف قدم می زدیم، بعد از چند لحظه آن فرشته از ملاقات کردن حضرت خضر علیه السلام برگشت، راوی می گوید به امام علی علیه السلام گفتم: یا امیر المؤمنین! این فرشته را دیدم که به خاطر ملاقات کردن حضرت خضر علیه السلام از شما اجازه گرفت و شما به ایشان اجازه دادید و آن رفت و برگشت.

فرمودند: قسم به کسی که آسمان را بدون ستون ساخت، اگر فرشتگان بخواهند به اندازه یک نفس کشیدن از جایی به جای دیگر بروند نمی توانند تا وقتی که از من اجازه بگیرند و این روش بعد از من به پسر امام حسن علیه السلام و بعد از ایشان به نه نفر از فرزندان امام حسین علیه السلام می رسد، عرض کردم: فرشته مأمور کوه قاف چه نام دارد؟ فرمودند: اسمش (ترحائیل) است، سپس عرض کردم: مولای من! چگونه می توانی هر شب به این جایی؟ فرمودند: همان طور که شما را آوردم، قسم به کی که دانه را رویاند و نسیم را آفرید، همانا من مالک ملکوت آسمان و زمین هستم، به درستی که اسم اعظم خداوند هفتاد و دو حرف است و اصنف بن برخیا یک حرف از آن را داشت و خدا را به آن خواند سپس خداوند متعال با آن زمین را بین او و تخت بلقیس شکافت تا وقتی که قبل از چشم بر زدن آن و بلقیس را پیش او آورد، سپس به حالت قبلی اش برگشت؛ در حالی که هفتاد و یک حرف اسم اعظم نزد ما است و یک حرف نزد خدای تعالی است که آن را از ما مخفی کرده است (وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) و هیچ حول قوتی نیست مگر در نزد خدای تبارک و تعالی، شناختیم کسی را که ما را شناخت و انکار کردیم، کسی که ما را انکار کرد سپس بلند شدند و ما نیز بلند شدیم و یکباره جوانی را در آن کوه دیدم که بین دو قبر نماز می خواند، عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! این جوان کیست؟ فرمودند: این جوان، حضرت صالح پیامبر علیه السلام است و این قبر

متعلق به پدر و مادرش است و ایشان بین این دو قیر، خدا را عبادت می کنند وقتی حضرت صالح علیه السلام امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند نتوانستند خود را کنترل کنند و گریه کردند و دستش را به سوی امام علی علیه السلام دراز کردند، سپس به نمازش برگشتند در حالی که گریه می کردند، امام علی علیه السلام نزد ایشان ایستادند تا وقتی که نمازشان تمام شد، ما از ایشان سؤال کردیم: چرا وقتی امام علی علیه السلام را دیدید گریه کردید؟ ایشان فرمودند: هر روز صبح امام علی علیه السلام نزد من می آمدند و با نگاه کردن به چهره نورانی ایشان عبادتم زیادتر می شد؛ اما ده روز است که امام علی علیه السلام نیامده است و گریه ام به خاطر همین است. ما تعجب کردیم، سپس امام علی علیه السلام به ما فرمودند: آیا دوست دارید حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: بله یا امیر المؤمنین علیه السلام! پس حرکت کردند و ما نیز حرکت کردیم، وارد باغی شدیم که تا به حال باغی به زیبایی این باغ ندیده و نشنیده بودیم، آن باغ از درختان رنگارنگ و میوه های گوناگون پر بود و رودهای زیادی از زیر درختانش جاری بود و پرندگان گوناگون و زیبا و قشنگ در بالای درختان پرواز می کردند تا وقتی که به وسط باغ رسیدیم، در آن جا یک تخت خواب بود که جوانی روی آن خوابیده و دستانش را روی سینه اش گذاشته بود، سپس امام علی علیه السلام انگشتر را از جیبش خارج کردند و داخل انگشت آن جوان کردند، آن جوان، حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام بود، آن گاه یکباره ایشان از خواب بیدار شدند و برخاستند و فرمودند: (السلام علیک یا امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین انت و الله الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم قد أفلح من تمسک بک و قد خاب و خسر من تخلف عنک و انی سألتُ الله بکم اهل البیت فاعطیت الک الملک) سلام بر تو ای سرور مؤمنان و ای وصی فرستاده پروردگار عالم! به خدا تو راست گوی بزرگ و شکافنده عظیم (بین مؤمن و کافر) هستی، همانا پیروز شد کسی که به شما تمسک جست و همانا خوار و ذلیل و شکسته شد کسی که با شما مخالفت کرد و من خدا را به حق شما اهل بیت خواندم و آن ملک عظیم به من داده شد. سلمان می گوید: وقتی سخنان حضرت داوود علیه السلام را شنیدم نتوانستم خودم را کنترل کنم، خودم را روی پاهای امام علی علیه السلام انداختم و شروع کردم به بوسیدن پاهای ایشان و خدا را شکر می کردم؛ زیرا ما را با کسانی آشنا کرد که خداوند، پلیدی را از آن ها دور کرد و پاک گرداند. اصحابی که با ما بودند همان کاری را کردند که من انجام دادم، سپس از امام علی علیه السلام سؤال کردم: پشت کوه قاف چیست؟ ایشان فرمودند: آن چیزی است که علم شما به آن نمی رسد، عرض کردم: آیا شما می دانید پشت آن چیست؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: علمم به پشت آن مانند علمم در دنیا است و همانا من بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله حافظ و شاهد آن و شاهد آن هستم و همانا اوصی او فرزندانم بعد از من حافظ و شاهد آن خواهند بود، سپس فرمودند: من راه های

آسمان را بهتر از راه های زمین می شناسم، ما اسم مخزون و اسماء حسنی هستیم، اگر خدا را به حق آن ها قسم بدهیم اجابت می کند، ما اسم هایی هستیم که زیر عرش و کرسی و در بهشت و جهنم نوشته شده است و همانا فرشتگان از ما تسبیح و تقدیس و توحید و تکبیر و تحلیل را آموختند و ما کلماتی هستیم که حضرت آدم علیه السلام الان خدا را بر حق آن ها قسم داد و خداوند توبه اش را قبول کرد، سپس فرمودند: آیا می خواهید عجیب تر از این را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: بله! فرمودند: چشم های تان را ببندید، ما نیز آن کار را کردیم، سپس فرمودند: باز کنید و ما چشم خود را باز کردیم، یکباره خودمان را بالای شهری دیدیم که بزرگ تر از آن ندیده بودیم که بازار های زیادی در آن وجود داشت و مردم در آن زندگی می کردند و بزرگ تر از آن ها خلقی ندیده بودیم که ارتفاع هر یک از آن ها مانند نخل بود، با تعجب از امام علی علیه السلام سؤال کردیم: یا امیر المؤمنین صلی الله علیه و اله! این ها چه مردمی هستند؟ حضرت علی علیه السلام فرمودند: این ها بقیه کفار قوم عاد هستند که به خدا ایمان نیاوردند و دوست داشتیم آن ها را به شما نشان بدهم، من می خواهم این شهر و اهلس را به هلاکت برسانم. عرض کردیم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چرا می خواهید آن ها را بدون دلیل به هلاکت برسانید؟ امام علی علیه السلام فرمودند: بلکه می خواهم آن ها را با دلیل به هلاکت برسانم، سپس نزدیک آن ها شدند، یکباره آن قوم را دیدیم که به سوی ایشان حمله ور شدند و خواستند ایشان را به قتل برسانند، آن گاه برگشتند و با دست مبارک شان بر سینه های مان مسح کردند و یکباره صاعقه ای بر آن ها نازل شد، ما گمان کردیم زمین به خاطر همین صاعقه منقلب شد و آسمان روی آن افتاد همانا در آن لحظه هیچ کس از آن قوم نبود مگر این که خاکستر شد و به هوا رفت، به ایشان عرض کردیم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! خدای تبارک و تعالی با این قوم چه کرد؟ ایشان فرمودند: آن ها را به هلاکت رساند و آن ها وارد آتش شدند، عرض کردیم: این یک معجزه است که تا به حال آن را ندیده و نشنیده بودیم، ایشان به ما فرمودند: آیا دوست دارید عجیب تر از آن را به شما نشان بدهم؟ عرض کردیم: دیگر نمی توانیم تحمل کنیم، این معجزه را بگذار برای کسی که شما را دوست ندارد و به شما ایمان نمی آورد و بزرگی و قدرت را نزد خدای تبارک و تعالی انکار می کند، پس همانا لعنت خدا و مردم و فرشتگان تا روز قیامت بر او باد، سپس عرض کردیم: می خواهیم برگردیم، فرمودند: ان شاء الله آن را انجام می دهیم، سپس به آن دو ابر اشاره کردند و آن ابرها پایین آمدند و فرمودند: بروید جای خودتان بنشینید، ما نیز نشستیم و ایشان نیز جای خودشان نشستند، پس به باد امر فرمودند که ما را به آسمان ببرد، باد نیز آمد و ابرها را بالا برد تا وقتی که زمین را مانند در همی دیدیم، سپس ما را کمتر از چشم برهم زدن در منزل امام علی علیه السلام گذاشت و رسیدن ما به مدینه هنگام ظهر بود که مؤذن اذان می گفت و خارج شدن ما وقتی بود که

خورشید بالا آمده بود؛ در حالی که تا کوه قاف پنج سال راه است؛ اما فقط پنج ساعت از روز گذشته بود و ما خیلی تعجب کرده بودیم، ایشان به ما فرمودند: تعجب نکنید، اگر می خواستم شما را کمتر از یک چشم بر هم زدن دور هفت زمین و هفت آسمان می گرداندم، عرض کردیم: ای امیر المؤمنین! به خدا قسم شما آیات عظمی و اسم اعظم خدا هستید و معجزات را از پیامبر صلی الله علیه و اله به ارث برده اید.

(231)

(پیامبر صلی الله علیه و اله سخن امام علی علیه السلام را از راه دور شنیدند)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از منذر بن ابی جارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله در غار حرا و امام علی علیه السلام در منزل شان بودند، رسول خدا صلی الله علیه و اله خطاب به امام علی علیه السلام فرمودند: چه شده است؟ ایشان عرض کردند: ترسیدم از این که مشرکین شما را اذیت کنند، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام! دستت را دراز کن، ایشان نیز دست مبارک شان را دراز کردند، یکباره کوه به لرزه درآمد و به سوی امام علی علیه السلام حرکت کرد تا وقتی که به امام علی علیه السلام رسید و ایشان بالای کوه رفتند و کوه به جای قبلی اش برگشت.

(232)

(امام علی علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و اله را در شب معراج در آسمان دیدند)

شیخ در امالی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی پنج چیز به من و پنج چیز به علی علیه السلام عطا کرده است، خدا به من جوامع کلم را و به علی علیه السلام تمام علم را داد و مرا به پیامبری برگزید و علی علیه السلام را وصی من قرار داد، به من کوثر داد و به علی علیه السلام سلسبیل، به من وحی کرد و به علی الهام کرد و مرا در شب معراج به آسمان برد و یکباره تمام درهای آسمان باز شدند، وقتی علی علیه السلام را دیدم و او نیز مرا دید راوی می گوید: یکباره پیامبر صلی الله علیه و اله بعد از سخنان شان گریه کردند و من به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله پدر و مادرم به فدایت! چه چیزی شما را به گریه انداخت؟ فرمودند: ای ابن عباس! اولین سخنی را که خدا به من فرمودند این بود: (زیر خود را نگاه کن، من نیز نگاه کردم و یکباره دیدم همه حجاب های آسمان یکی پس از دیگری برداشته شدند و یکباره علی علیه السلام را دیدم که سرش را به طرف آسمان بالا آورده بود و نگاه می کرد، او را دیدم و ایشان نیز مرا دید، سپس خدای تبارک و تعالی به من فرمودند: ای محمد! همانا من علی را وصی و وزیر و جانشین بعد از تو قرار دادم، به او بگو که من

ص: 271

چه چیزی به تو فرمودم؟ من از ایشان سؤال کردم، ایشان نیز جواب دادند: همان طور که خدا به من فرموده بود در حالی که من در آسمان بودم و ایشان در زمین، سپس خدای تبارک و تعالی به فرشتگان آسمان ها امر فرمودند که به امام علی علیه السلام سلام کنند، آن گاه تمام فرشتگان هفت آسمان به ایشان سلام کردند و ایشان نیز جواب سلام آن ها را دادند، پس فرشتگان را دیدم در حالی که به من بشارت می دادند و از هیچ فرشته نگذشتم مگر این که به من تهنیت می گفت و گفتند: ای محمد! به آن خدایی که تو را بر حق نبوت برگزید همانا سرور و خوشحالی نزد فرشتگان است؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی علی علیه السلام را جانشین تو قرار داده است، سپس فرشتگان حامل عرش را دیدم که سرهای شان را انداخته بودند و به پایین نگاه می کردند، ایشان جواب دادند: ای محمد! هیچ فرشته ای نیست مگر این که به صورت پر جمال علی علیه السلام نگاه می کند و هیچ وقت حاملان عرش به پایین نگاه نکردند، مگر این ساعت که خدای تبارک و تعالی نیز به آن ها اجازه داده است، پس وقتی پایین آمدم آن چه اتفاق افتاده بود به او گفتم، او به من گفت: دانستم هر جایی که رفته بودند و هر حرفی که گفته بودند آن را دیده و شنیده بود و مرا نیز دیده است. ابن عباس می گوید: عرض کردم! یا رسول الله صلی الله علیه و اله! به من وصیتی کن، ایشان فرمودند: به تو سفارش می کنم قسم به کسی که مرا بر حق فرستاد، هیچ حسنه ای را از بندهای قبول نمی کند تا وقتی که در مورد دوستی با امام علی علیه السلام سؤال کند، همانا خدای تبارک و تعالی از او سؤال می کند و هر وقت ولایت علی را به زبان آورد، قبل از عملش نجات پیدا می کند و وقتی ولایت علی علیه السلام را بر زبان نیاورد، هیچ سؤالی از او نمی کند و امر می فرماید که آن را در آتش بیندازند. ای ابن عباس! به آن خدایی که مرا بر حق فرستاد، قسم می خورم که آتش بر دشمن علی علیه السلام سخت تر و شدید تر و دردناک تر از کسی است که به خدا شرک کرده باشد. ای ابن عباس! اگر همه ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین دشمن علی علیه السلام شوند که هرگز نمی شوند همانا خدای تبارک و تعالی آن ها را در آتش، عذاب خواهند کرد. عرض کردم: آیا کسی با امام علی علیه السلام دشمنی می کند؟ فرمودند: بله، ای ابن عباس! جماعتی هستند که می گویند از امت من هستند همانا خداوند تبارک و تعالی هیچ نصیبی از اسلام به آن ها نمی دهد، ای ابن عباس! یکی از علامت های دشمنان آن ها این است که می گویند: ما با فضیلت تر از تو هستیم و به خدایی که مرا بر حق فرستاد قسم که خدای تبارک و تعالی هیچ پیامبری نفرستاد مگر این که من بهتر و با فضیلت تر از آن نزد خدا بودم و هیچ وصی پیامبری نبود مگر این که علی علیه السلام بهتر و با فضیلت تر از آن نزد خدا است، این عباس می گوید: من به سفارش های پیامبر صلی الله علیه و اله عمل کردم تا وقتی که پیامبر صلی الله علیه و اله در احتضار بودند پس نزد ایشان رفتم و عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله! اجل شما نزدیک است، چه

وصیتی به من می کنید؟ ایشان به من فرمودند: ای ابن عباس! دشمنی کن با کسی که با علی علیه السلام دشمنی می کند و دوست باش با کسانی که علی علیه السلام را دوست دارند و دشمنان ایشان را دوست مدار، عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چرا به مردم نمی گویی که با ایشان دشمنی نکنند؟ یکباره پیامبر صلی الله علیه و اله گریه کردند تا وقتی که بی هوش شدند، وقتی به هوش آمدند، فرمودند: ای ابن عباس! همانا خدای تبارک و تعالی دشمنان علی علیه السلام را می شناسد و قسم به کسی که مرا بر حق فرستاد هیچ کس از کسانی که با ایشان دشمنی می کند و حق ایشان را انکار می کند از دنیا خارج نمی شود تا وقتی که خدای متعال آن را مسخ کند، ای ابن عباس! اگر می خواهی خدا را ملاقات کنی در حالی که خداوند متعال از تو راضی باشد راه و روش علی علیه السلام را ادامه بده و هر طرف رفت با ایشان برو و به امامت و ولایت ایشان راضی باش و دشمنی کن با کسی که با ایشان دشمنی می کند و دوست بدار کسی را که دوستش می دارد، ای ابن عباس! بر حذر باش از این که به ایشان شک کنی؛ زیرا شک کردن به علی علیه السلام کفر به خدا است. (1)

(233)

(شنیدن سخنان رسول خدا در حالی که رسول خدا در تبوک و ایشان در مدینه بودند)

با استناد از سلمان فارسی روایت شده است: در جنگ تبوک، پیامبر صلی الله علیه و اله به تنهایی رفتند و امام علی علیه السلام را در مدینه گذاشتند و به ایشان فرمودند: پیش خانواده من بمان و جانشین من باش، آن گاه منافقین گفتند: پیامبر از علی خسته شده و به خاطر همین ایشان را در مدینه جا گذاشته و به جنگ تبوک رفته است، امام علی علیه السلام حرف های آن ها را شنیدند، ناراحت شدند و شمشیر شان را برداشتند و بر اسب سوار شدند و دنبال پیامبر رفتند تا وقتی که به ایشان رسیدند، رسول خدا به ایشان فرمودند: ای علی! چرا به این جا آمدی؟! آیا به تو نگفتم در مدینه بمانی و مواظب خانواده ام باشی؟ امام علی علیه السلام عرض کردند: بله به من امر کردید؛ اما وقتی شما رفتید منافقین می گفتند: پیامبر صلی الله علیه و اله از علی علیه السلام خسته شده و به تنهایی به جنگ تبوک رفته است، پیامبر به ایشان فرمودند: آن ها دروغ می گویند و من تو را بعد از خود جانشین خود قرار داده ام، پس برگرد برو و جای من نزد خانواده ام و خانواده ات باش و برادر من باش، همانند موسی علیه السلام و هارون علیه السلام و بدان که بعد از من پیامبری نیست و من خاتم انبیا هستم. امام علی علیه السلام به مدینه برگشتند. و پیامبر صلی الله علیه و اله به تبوک رفتند. می گویند در جنگ

ص: 273

تبوک، لشکر پیامبر صلی الله علیه و اله شکست خوردند و فرار کردند و یکباره در همان حال جبرئیل امین علیه السلام بر ایشان نازل شدند و فرمودند: ای محمد! همانا خدای تبارک و تعالی بر تو سلام می رساند و به شما بشارت می دهد که بر دشمنان پیروز می شوی و به شما امر فرمودند که اگر دوست داری فرشتگان را پیش شما بیاورد تا همراه شما بجنگند هر کسی که دوست داری انتخاب کن و صدا بزن، همانا صدایت را خواهند شنید و به نصرت تو خواهند آمد، آن گاه رسول خدا امام علی را انتخاب کردند، پس جبرئیل به ایشان فرمودند: ای رسول خدا! صورت خود را به طرف مدینه برگردان و او را صدا بزن و بگو: (یا ابا الحسن ادرکنی یا علی ادرکنی یا علی) و من آن روز با امام علی بودم و برای جمع کردن خرما به باغ رفته بودم و ایشان بالای نخل بودند و من در زیر نخل ایستاده بودم، یکباره شنیدم که امام علی علیه السلام از بالای نخل فرمودند. (لیبک لیبک) و با عجله از نخل پایین آمدند در حالی که حزن در چهره مبارک شان نمایان بود، عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چه اتفاقی افتاده است که شما با این عجله از نخل پایین آمدید؟ ایشان فرمودند: همانا لشکر رسول خدا شکست خوردند و فرار کردند و اکنون رسول خدا مرا صدا زدند و از من کمک خواستند، سلمان می گوید: سپس به منزل فاطمه زهرا علیها السلام رفتند و به ایشان خیر دادند و برگشتند و به من فرمودند: پای خودت را جای پای من قرار بده و از چیزی که می بینی ترس، سلمان می گوید: ایشان راه رفتند و من پشت سر ایشان بودم و پایم را جای پای ایشان قرار می دادم تا وقتی که هفده قدم راه رفتیم یکباره خودم را دیدم در حالی که بالای لشکر هستم، پس امام علی مانند شیر غرش کردند و آن لشکرها با شنیدن صدای امام علی علیه السلام از هم پاشیده شدند و در همان حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و به ایشان بشارت داد، سپس امام علی علیه السلام مانند شیر به سوی قدرتمندان و شجاعان لشکر دشمن حمله ور شدند و آن ها وقتی دیدند امام علی علیه السلام به سوی آن ها می آید فرار کردند و خدای تبارک و تعالی مؤمنان را به وسیله امام علی علیه السلام پیروز گردانید و این یکی از معجزات امام علی علیه السلام بود که به اذن خدای تبارک و تعالی از مدینه با هفده قدم به تبوک رفتند و نیز صدای پیامبر صلی الله علیه و اله را از مسافت دور شنیدند و لیبک گفتند.

(234)

(درک کردن سلمان فارسی در حالی که او از شیر ترسیده بود)

شیخ بررسی با استناد از یکی از اصحاب خاص امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی سلمان فارسی برای جمع کردن هیزم به جنگل رفت، یکباره شیر بزرگی از جنگل خارج شد و به سوی

ص: 274

ایشان آمد و ایشان خیلی ترسیدند و گفتند: (یا فارس الحجاز [1](#)) ادرکنی) ای جنگ جوی حجاز به فریادم برس، آن گاه جنگ جوی حجاز یکباره نزد ایشان ظاهر شدند و ایشان را از دست شیر نجات دادند و به شیر فرمودند: تو از همین حالا هیزم کش سلمان فارسی هستی و می گویند: آن شیر به فرمان امام علی علیه السلام هیزم را برای سلمان تا دروازه شهر می کشید.

(235)

(بلند شدن ایشان به هوا)

شیخ برسی روایت کرده است: روزی امام علی از قلعه ای گذشتند، آن قلعه به قلعه سلاسل مشهور بود و به خاطر داشتن زنجیرهای زیاد آن را به این نام می خواندند، وقتی امام علی علیه السلام به آن جا رسیدند درش را بسته دیدند، پس زره خود را پوشیدند و شمشیر شان را در دست گرفتند و سپر خود را زیر پا گذاشتند و شمشیر را بین زانوهایش گذاشتند و یکباره به هوا پرواز کردند و روی دیوار قلعه نشستند، سپس با یک ضربه شمشیر زنجیرها را قطع کردند و در قلعه باز شد.

(236)

(دنبال کردن پرنده ای که کفش مبارکشان را برداشتند)

عبدالله بن جعفر حمیری با استناد از محمد بن عبد الحمید از ابن جمیله از امام صادق روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام کفش های شان را برای وضو گرفتن از پا بیرون آوردند و مشغول وضو گرفتن شدند، وقتی از وضو گرفتن فارغ شدند و خواستند کفش های شان را بپوشند خدای تبارک و تعالی پرنده ای را فرستاد و یک لنگه از کفش های ایشان را برداشت و پرواز کرد و ایشان دنبال آن پرنده رفتند تا وقتی که به صحرا رسیدند، پس آن پرنده کفش را رها کرد و به زمین افتاد یکباره یک مار سیاه از آن خارج شد. [2](#)

(237)

(حاضر شدن ایشان کنار پیکر مبارک سلمان فارسی رحمة الله علیه)

شیخ برسی با استناد از اصبع بن نباته روایت کرده است: روز درگذشت سلمان فارسی (رض الله عنه) من در مدائن بودم، یکباره جوان سواره ای را دیدم که به ما نزدیک شد، سلام کرد و ما نیز جواب

ص: 275

1- فارس الحجاز، امام علی علیه السلام است.

2- مدینة المعاجز، ص 86

سلامش را دادیم در حالی که صورتش را پوشانده بود، آن گاه به من فرمودند: ای اصبیغ! مرا نزد سلمان ببرید، اصبیغ می گوید: با خود گفتم من تا به حال آن شخص را ندیده بودم، چطور اسمم را می داند، او را نزد سلمان بردیم، به ما گفت: می خواهم او را غسل بدهم، پس جایی را برای شست و شو آماده کنید، ما نیز به دستور آن شخص آن را آماده کردیم، آن شخص، سلمان را غسل داد و کفن کرد و داخل قبر گذاشت، وقتی خواست برود یکباره از خواب بیدار شدم و دانستم آن شخص امام علی علیه السلام است، وقتی خواست حرکت کند لباس های ایشان را گرفتم و خیلی تعجب کرده بودم؛ زیرا این جا مدائن بود و امام علی علیه السلام در کوفه بودند، چطور با خبر شدند که سلمان از دنیا رفته است، به خاطر همین از ایشان سؤال کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چطور این جا آمدید و از کجا دانستید که سلمان از دنیا رفته است؟ اصبیغ می گوید: ایشان رو به من کردند و گفتند: برای جواب دادن به سؤال باید با تو عهد و پیمان ببندم تا وقتی که من زنده ام آن چه را که دیدی به هیچ کس نگویی. عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! به من می فرماید قبل از شهادت شما به کسی چیزی نگویم در حالی که من نمی دانم چه وقت از دنیا می روم، ایشان فرمودند: ای اصبیغ! عمر تو طولانی است. عرض کردم: یا امیر المؤمنین! من گوش به فرمان شما هستم و به آن چه می فرماید عمل می کنم و به هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که خداوند متعال شما را نزد خویش بخواند، پس به من فرمودند: ای اصبیغ! همانا این حادثه را رسول خدا صلی الله علیه و اله به من خبر داد، من نماز عصر را در کوفه خواندم و به منزل برگشتم، وقتی خواستم استراحت کنم یک نفر مرا صدا زد و گفت: سلمان فارسی درگذشت، آن گاه سوار اسب شدم و آن چه برای غسل و کفن و دفن لازم بود با خودم آوردم، رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرموده بود: (همانا خداوند متعال دور را برایم نزدیک کرد) اصبیغ می گوید: پشت سر ایشان سوار اسب شدم و ایشان حرکت کردند و هیچ ندانستم که در آسمان یا زمین بودم، سپس از اسب پایین آمدند، من نیز پایین آمدم و به کوفه رسیدیم در حالی که مؤذن، اذان مغرب را می گفت، پس امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند و نماز را به امامت ایشان به جماعت خواندیم و به دستور ایشان این راز را مخفی کرده بودم و نیز شیخ راوندی در روایتش آورده است: ایشان در آن روز، بعد از نماز خواندن، رو کردند به مردم و فرمودند: دیشب رسول خدا به خوابم آمدند و به من فرمودند: سلمان از دنیا رفته است و به من وصیت کردند که بر آن نماز بخوانم و غسل و کفن و دفن کنم و من الان می خواهم به مدائن بروم. عمر می گوید: ایشان کفن از بیت المال برداشتند و فرمودند: این کفن متعلق به بیت المال است و مال من نیست، سپس از مدینه بیرون رفتند و مردم پشت سر ایشان حرکت می کردند، پس ایشان رفتند و پیش از ظهر برگشتند و فرمودند: سلمان را غسل دادم و کفن کردم و

برایشان نماز خواندم و دفن کردم، اکثر مردم باور نکردند تا این که مدتی گذشت و نامه ای از طرف مدائن رسید که مضمون آن نامه این بود: همانا سلمان فارسی (رضی الله عنه) در چنین روزی در گذشتند و یک نفر اعرابی پیش ما آمد و آن را غسل داد و گفتش کرد و بر آن نماز خواند و دفنش کرد و سپس رفت و همه مردم تعجب کردند.

(238)

(آگاهی از لشکر)

شیخ حاضینی در کتاب (هدایه) با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام در مسجد النبی نشسته بودیم، یک باره شخصی وارد شد و نشست و به مردم گفت: سری داریم آن را مخفی کنید، تعجب کردیم و صورت های مان کشیده شد و به او گفتیم: رسول خدا صلی الله علیه و اله نه این طور نبود که رازی را برایمان تعریف کند و اگر رازی داشت از ما مخفی می کرد، او گفت: رازهایی برای مردم وجود دارد که آن ها را نمی توان فاش کرد، ما با غضب از آن جا بلند شدیم و آن شخص و امام علی علیه السلام در آن جا ماندند و با هم گفت و گو می کردند، سپس از جای خود بلند شدند و به طرف منبر حضرت رسول صلی الله علیه و اله رفتند ما نیز پشت سر آن ها حرکت کردیم و یک صدا تکبیر می گفتیم، یکباره دیدم امام علی علیه السلام دست خود را روی صورت او مالیدند و شنیدم آن شخص می گفت: (لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) هیچ حول و قوتی نیست مگر در دست خداوند بزرگ و عظیم، سپس صدا زد: ای ساریه! (1) با هم بالای کوه بروید و آن را پر کنید، سپس ساکت ماندند و امام علی علیه السلام دست مبارک شان را روی سینه او گذاشت و آن را خندان دیدم، امام علی به او فرمودند: آن چه را که دوست داری انجام بده، همانا آن را انجام خواهی داد و باید به عهد خود وفا کنی، او گفت: یا ابالحسن علیه السلام! به من مهلت بده تا ببینم آیا آن چه را دیده ام راست بود یا تخیل؟ آن گاه امام علی به او فرمودند: وای بر تو! همان طور که دیدی وقتی آن ها صدایت را شنیدند بالای کوه رفتند، آیا تو مسلمان هستی همان طور که ضمانت کرده بودی؟ گفت: نه، ای ابالحسن علیه السلام! ولی این را اضافه می کنم بر چیزهای دیگر که از تو و پیامبر صلی الله علیه و اله دیدم، همانا خدای تبارک و تعالی آن چه را که دوست می دارد انجام می دهد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: همانا تو و اصحاب ستمگرت می گویند: این سحر و جادو است؛ ولی من از آن ها نیستم، آن شخص گفت: یا ابالحسن! آن گفته ها گذشت و حالا ما شما را

ص: 277

1- ساریه: یکی از سرداران ایران بود که در جنگ نهاوند که اسلام در آن جنگ پیروز شدند که آن جنگ در زمان خلیفه دوم اتفاق افتاد.

باور کردیم، آن گاه امام علی علیه السلام از مسجد خارج شدند و ما ایشان را ملاقات کردیم و عرض کردیم: شاید این کار بزرگی بود همان طور که آن صدای بلند را از آن شخص شنیدیم، امیر المؤمنین علیه السلام به ما فرمودند: آن شخص که چشم هایش گریان است می خواست بداند لشکرش برای مقابله با دشمن، چقدر نیرو و بالای کوه فرستاده است. او به من می گفت: ای ابالحسن! به من بگو در این ساعت چه اتفاقی برای ساریه و لشکرش افتاده است و او در کجا و چه کسی با او است و حال آن ها چگونه است؟ به او گفتیم: ای فلانی! اگر به تو بگویم باور نمی کنی؛ ولی لشکر و اصحابت را به تو نشان خواهیم داد و ساریه در سرزمینی پر از درخت کمین کرده است، اگر لشکرت بین آن ها برود، شکست خواهد خورد، پس به من گفت: یا امیر المؤمنین! آیا آن ها راه نجاتی دارند؟ به او گفتیم: اگر لشکرت بالای کوه بروند پیروز خواهند شد، آن گاه دستم را گرفت و گفت: تو را به خدا قسم می دهم ای ابالحسن! آن ها را به من نشان بده یا آن ها را بر حذر کن و اگر انجام دهی هر چه بخواهی به تو می دهم؛ آن گاه من او را به خدا و پیامبرش قسم دادم و از او عهد و پیمان گرفتم که آن ها را به تو نشان می دهم و تو آن ها را صدا می زنی و آن ها پیروز خواهند شد؛ اما باید حقم را به من بازگردانی، پس او را کنار منبر بردم با دعاهای خاص دعا کردم، سپس دستم را روی صورتش کشیدم و به اذن خدای تبارک و تعالی لشکرش را به او نشان دادم، پس لشکرش را شکست خورده دید، به او گفتیم: آن ها را صدا بزن و بگو بالای کوه بروند، همانا صدایت را خواهند شنید و بالای کوه می روند و پیروز می شوند، او نیز آن ها را صدا زد و به آن ها گفت؛ بالای کوه بروید، آن ها نیز بالای کوه رفتند و پیروز شدند، پس خندید همان طور که دیدید و با من حرف زد و من جوابش را دادم و با من سخن گفت همان طور که شنیدید. (1)

(239)

(یاد دادن قرآن در یک لحظه به یک خیاط)

شیخ راوندی با استناد از رمیله روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام از کنار یک خیاطی گذشتیم، آن خیاط آواز می خواند، امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای جوان! اگر قرآن می خواندی بهتر بود، او عرض کرد: چیزی از آن حفظ نکرده ام تا آن را بخوانم، حضرت علی علیه السلام به او فرمودند: نزدیک بیا و او نزدیک شد، آن گاه در گوشش چیزی فرمودند و یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی کل قرآن را در وجود آن خیاط نهاد و او در همان لحظه کل قرآن را از بر خواند. (2)

ص: 278

1- مدینة المعاجز، ص 87

2- مدینة المعاجز، ص 87

(سخن گفتن ذوالفقار)

شیخ راوندی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت شمشیر ایشان خونی شد، پس آن را به امام حسن علیه السلام دادند و به ایشان فرمودند: ای حسنم! این را پیش مادرت فاطمه زهرا علیها السلام ببر و به ایشان بگو شمشیر را از این خون نجس پاک کند، امام حسن علیه السلام به دستور امام علی علیه السلام شمشیر را نزد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بردند و فرمان امام علی علیه السلام را به ایشان رساندند، ایشان نیز شمشیر را شستند و آن را به امام حسن علیه السلام دادند و ایشان فرمودند: آن را به پدر گرامی ات علی علیه السلام بده، در آن موقع امام علی علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و اله بود، امام حسن شمشیر را به امام علی علیه السلام دادند، امام علی علیه السلام به دقت به آن نگاه کردند و هیچ چیزی روی آن ندیدند به جز یک قطره خون، پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! از او پیرس آیا فاطمه علیها السلام آن را شسته است یا نه؟ ایشان نیز به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله از ذوالفقار سؤال کردند، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی آن شمشیر گفت: بله، مرا شسته؛ ولی وقتی شما عمرو بن عبدود را به درک واصل کردید ملائکه نزد من آمدند در حالی که من چیزی نداشتم که به آن افتخار کنم به خاطر همین خداوند بلند مرتبه امر فرمودند که یک قطره از خون آن پلید را در خود قرار بدهم تا هر فرشته ای که قطره را روی من دید، بر شما و اهل بیت شما صلوات بفرستد. (1)

(سخن گفتن ناقه)

سلمان فارسی می گوید: یک روز یک اعرابی نزد حضرت محمد صلی الله علیه و اله مشرف شد، سپس عرض کرد: ای محمد! به من بگو چه چیزی در شکم ناقه من است؟ اگر گفتمی چه چیزی داخل شکم است، به تو و پروردگارت ایمان خواهم آورد. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! نزد ناقه برو و از او پیرس داخل شکم چیست؟ امام علی علیه السلام نیز پیش ناقه رفتند و ریسمانش را گرفتند و روی نحرش مسح کشیدند و سپس دستان مبارک شان را به سوی آسمان بردند و دعا کردند: (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ بِأَسْمَائِكَ الْحُسْنَى وَ بِكَلِمَاتِكَ التَّامَاتِ لَمَّا أَنْطَقْتَ هَذِهِ الْنَّاقَةَ حَتَّى تُخْبِرَنَا بِمَا فِي بَطْنِهَا) بار الها! به حق محمد و آل محمد و به حق اسماء حسنی و کلمات تامه قسمت می دهیم که این ناقه را به زبان بیاوری تا به ما بگوید چه چیزی

داخل شکمش است، در همان لحظه آن شتر به اذن خدای تبارک و تعالی حرف زد و به امام علی علیه السلام گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! او روزی سوار من شد و به دیدن پسر عمویش رفت، وقتی به وادی الحسک رسیدیم از من پایین آمد و مرا در باتلاق گیر انداخت. پس اعرابی گفت: خدا حکم کند چه کسی پیامبر خدا است، حضرت محمد صلی الله علیه و اله یا امام علی علیه السلام به او گفتند: این حضرت محمد صلی الله علیه و اله پیامبر خدا و آن علی علیه السلام برادر و وصی ایشان است. آن اعرابی گفت: شهادت می دهم خدایی جز الله نیست و همانا شما (به حضرت محمد صلی الله علیه و اله اشاره کردند) پیامبر خدا هستی، سپس از پیامبر صلی الله علیه و اله خواستند که داخل شکم ناقه اش چیست؟ ایشان نیز جوابش را دادند و اعرابی ایمانش را استوار تر کرد.

(242)

(دردها از امام علی علیه السلام اطاعت کردند)

شیخ راوندی با استناد از سعد بن ابی خالد روایت کرده است: روزی پیامبر مریض شدند و در خانه ماندند، پس ما و امام علی علیه السلام به عیادتش رفتیم و از ایشان احوال پرسیدیم، پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: **أمّ ملام (1)** مرا مریض کرده است، امام علی علیه السلام دست راستشان را دراز کردند و دست راست پیامبر صلی الله علیه و اله را گرفتند و فشار دادند و پیامبر صلی الله علیه و اله نیز دست ایشان را فشار دادند، آن گاه امام علی علیه السلام دست مبارک شان را روی سینه رسول خدا گذاشتند و فرمودند: ای ام ملام! از ایشان خارج شو، همانا ایشان بنده و فرستاده خداوند است، راوی می گوید: یکباره دیدم پیامبر صلی الله علیه و اله نشستند و روپوشی را که روی خودشان بود کنار زدند و فرمودند: چه فضیلتی نزد خدا داری و آن فضیلت این است که بیماری ها گوش به فرمان تو هستند و هیچ چیزی درخواست نمی کنی مگر این که به اذن خداوند آن چیز انجام خواهد شد. **(2)**

(243)

(تعرض کردن ابلیس و به هلاکت رسیدن یغوث)

شیخ راوندی با استناد از مقرون روایت کرده است: روزی نزد امام صادق علیه السلام رفتیم و ایشان به ما فرمودند: یک روزی پیامبر صلی الله علیه و اله به ام سلمه فرمودند: اگر برادرم علی علیه السلام آمد به او بگو این مشک را پر از آب کند و شمشیرش را با خود بیاورد و بین دو کوه به ما برساند. امام علی علیه السلام به منزل ام سلمه رفتند و ایشان نیز به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام عرض کردند: برادرت، پیامبر صلی الله علیه و اله به من

ص: 280

1- ام ملام: تب می باشد.

2- مدینه المعجز، ص 88

فرمودند که به شما بگویم این مشک را پر از آب کنی و شمشیرت را با خود برداری و بین دو کوه به ایشان ملحق شوی. امام علی علیه السلام مشک را برداشتند و آن را پر از آب کردند و شمشیر شان را نیز با خود برداشتند و به سوی پیامبر صلی الله علیه و اله حرکت کردند تا بین دو کوه به ایشان ملحق شوند، پس سر دو راهی رسیدند و نمی دانستند از کدام راه بروند، آن گاه چوپانی را دیدند و از او سؤال کردند: ای چوپان! آیا پیامبر صلی الله علیه و اله از این طرف عبور کرده است یا خیر؟ چوپان جواب داد: همانا خدا هیچ پیامبری را نفرستاده تا این دومی آن باشد، سپس بلند شد و چوب دستی اش را به زمین زد و فریاد کشید، یکباره تمام کوه از اسب و سوار پرشد در همان حال دو پرنده سفید آمدند و آن چوپان را سنگ باران کردند، آن چوپان فرار می کرد و پرنده ها دنبال او پرواز می کردند، امام علی علیه السلام نیز حرکت کردند و به پیامبر صلی الله علیه و اله رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی! چرا این گونه راه می روی؟ ایشان جواب دادند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! وقتی به دو راهی رسیدم چنین و چنان دیدم، پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: آیا آن چوپان و آن پرنده سفید را شناختی؟ ایشان عرض کردند: نه آن ها را نشناختم، پس فرمودند: اما آن چوپان ابلیس لعین بود و آن دو پرنده سفید جبرئیل علیه السلام و میکائیل علیه السلام بودند، سپس فرمودند: ای علی علیه السلام بین آن دو کوه برو و شمشیرم را بردار و هر کسی را که دیدی آن را به درک واصل کن، امام علی علیه السلام شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و اله را برداشتند و به همان جایی که پیامبر صلی الله علیه و اله اشاره کرده بودند رفتند، وقتی به آن جا رسیدند، مردی را دیدند که چشمش مانند برق می درخشید و داندان هایش مانند اره، تیز بود، امام علی علیه السلام یک ضربه به آن مرد زدند؛ ولی هیچ زخمی بر آن شخص ایجاد نشد، بار دوم آن را زدند و دو نیمه شد، سپس نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند عرض کردند: ای رسول الله صلی الله علیه و اله! آن را کشتم، پیامبر صلی الله علیه و اله سه بار تکبیر گفتند و فرمودند: همانا آن شخص یغوث بود و تا روز قیامت وارد هیچ بتی نمی شود که آن را به جای خدا عبادت کنند. (1)

(244)

(نشان دادن بهشت به یکی از اصحاب)

شیخ مفید با استناد از رمیله که از اصحاب خاص امام علی علیه السلام بود روایت کرده است: یک روز چند نفر از اصحاب امام علی علیه السلام به ایشان عرض کردند: همانا وصی موسی بن عمران علیه السلام بعد از حضرت موسی علیه السلام به مردم معجزاتی نشان داد و هم چنین وصی حضرت عیسی علیه السلام بعد از حضرت عیسی علیه السلام معجزاتی به آن ها نشان داد و اگر شما به ما معجزه نشان بدهی به شما ایمان خواهیم آورد،

ص: 281

امام علی علیه السلام به آن‌ها فرمودند: ایمان نخواهید آورد، آن‌ها اصرار کردند، ایشان نیز نه نفر از آن‌ها را برداشتند و از مدینه به یک صحرا بردند، سپس به زبانی که هیچ کس معنا و مفهومش را نمی‌دانست سخن گفتند، سپس فرمودند: حجاب را از ما بردار، یکباره تمام آن چیزی که خداوند در مورد بهشت وصف نموده بود برای آن‌ها ظاهر شد؛ مانند رودها و درختان و حوریان و غیره، پس هشت نفر از آن‌ها گفتند: این جادوگری است و فقط یک نفر از آن‌ها ثابت قدم ماند و گفت: ماشاء الله! هر چیزی که خدا بخواهد انجام خواهد داد، آن شخص در یک مجلس چیزی از زبانش پرید و به خاطر همین او را گرفتند و نزد امام علی علیه السلام آوردند و فرمودند: آن را بکش و مخالفت نکن، ایشان فرمودند: به چه دلیل آن را بکشم؟ عرض کردند: شنیدیم که چنین و چنان گفت، امام علی علیه السلام از آن شخص سؤال کردند: این حرف‌ها را از چه کسی شنیدی؟ او عرض کرد: از فلانی و فلانی شنیدم، سپس به آن‌ها فرمودند: این شخص از یک نفر دیگر شنیده و آن را نقل کرده است و نباید آن را به خاطر این حرف‌ها کشت؛ زیرا خودش آن را نگفته است، آن‌ها عرض کردند: اگر شما آن را آزاد کنید ما آن را پیدا می‌کنیم و می‌کشیم، حضرت علی علیه السلام به آن‌ها فرمودند: هیچ کس نمی‌تواند آن را بکشد و اگر کسی آن را بکشد، من تمام خانواده‌اش را به هلاکت می‌رسانم. (1)

(245)

(نازل شدن تشت آب)

ابو الحسن فقیه بن شاذان در مناقب ائمه با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی نماز عصر را به امامت رسول خدا صلی الله علیه و اله خواندیم، وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله از نماز خواندن فارغ شدند به ما فرمودند: هر کس مرا و اهل بیتم را دوست دارد پشت سرم بیاید، مردم نیز پشت سر ایشان حرکت کردند تا وقتی که به منزل حضرت فاطمه علیها السلام رسیدند، ایشان در را آهسته کوبیدند و امام علی علیه السلام در را باز کردند در حالی که ایشان عبا بر دوش داشتند و دستان شان گل آلود بود، رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی! به این مردم بگو که دیروز برای تو چه اتفاقی افتاده است، امام علی علیه السلام عرض کردند: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا من دیروز هنگام نماز عصر خواستم وضو بگیرم، اما آبی در خانه نبود و به خاطر همین حسنین را دنبال آب فرستادم؛ ولی آن‌ها دیر کردند، در همان لحظه ندایی شنیدیم که به من می‌گفت: ای ابالحسن علیه السلام به طرف راست خود نگاه کن، من نیز نگاه کردم، یکباره تشتی از طلا پر از آب دیدم که آب آن سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل بود و

ص: 282

بوی خوش از آن به مشام می رسید، پس با آن وضو گرفتم و از آن نوشیدم، سپس یک قطره آب روی سرم افتاد که سردی آن را در دلم احساس کردم، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: آیا می دانی آن تشت از کجا بود؟ امام علی علیه السلام عرض کردند: نه، خدا و پیغمبرش بهتر می دانند، رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: همانا آن تشت از تشت های بهشت و آن آب از نهر کوثر بود و آن قطره ای که روی سرت افتاد از زیر عرش خدای تبارک و تعالی نازل شده بود، سپس ایشان را بغل کردند و بر پیشانی ایشان بوسه زدند و فرمودند: ای دوست من! چه کسی دیروز بهتر از تو بود در حالی که دیروز جبرئیل امین علیه السلام خدمتکارش بود. (1)

(246)

(نازل شدن ظرفی پر از آب)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام وارد خانه عایشه شدند و خواستند وضو بگیرند، فضا را صدا زدند و فرمودند: ای فضا! مقداری آب برایم بیاور تا با آن وضو بگیرم؛ ولی هیچ کس جواب ایشان را نداد، ایشان سه بار تکرار کردند؛ اما هیچ کس جواب ایشان را نداد، پس خواستند از منزل عایشه به منزل فاطمه علیها السلام بروند، در همان لحظه صدایی شنیدند که می گفت: ای ابالحسن! صبر کن، این آب است با آن وضو بگیر، پس ایشان به طرف راست خودشان نگاه کردند و یکباره ظرفی از طلا دیدند که پر از آب بود، پس با آن وضو گرفتند و آن ظرف سر جای خودش برگشت، وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را دیدند به ایشان فرمودند: این آب چه آبی است؟ ایشان عرض کردند: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا به منزل عایشه رفتم و آب خواستم، فضا را صدا زدم؛ اما جوابی نشنیدم، وقتی خواستم بیرون بروم ندایی مرا صدا زد: ای علی علیه السلام! صبر کن، آب نزدیک تو است، پس صورتم را به طرف راستم برگرداندم و ظرفی از طلا دیدم که پر از آب بود، آن گاه با آن وضو گرفتم، رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: آیا می دانی چه کسی تو را صدا زد؟ امام علی علیه السلام عرض کرد: نه، خدا و پیغمبرش بهتر می دانند، پس فرمودند: آن شخص که تو را صدا زد دوستم جبرئیل امین علیه السلام و آن ظرف از ظرف های بهشت بود و آب آن نیز یک سومش از مغرب و یک سوم دیگرش از مشرق و قسمت دیگر آن از بهشت مهیا شده بود. در همان حال جبرئیل علیه السلام نازل شدند و به پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! همانا پروردگارت به تو سلام می رساند و می فرماید: سلام مرا به علی علیه السلام برسان و به

ص: 283

ایشان بگو که فضه حائضه است، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای حبیبم! ای علی علیه السلام! اکنون جبرئیل علیه السلام نزد من است و به من می فرماید که خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: همانا فضه حائضه بود، سپس امام علی علیه السلام حمد و ثنای خدا را بر زبان جاری کردند و فرمودند: بار الها! بر ایمان فضه برکت بفرست. (1)

(247)

(سطلی که جبرئیل علیه السلام و حوله ای که میکائیل علیه السلام آورد)

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: در یکی از جنگ ها هنگام نماز فرضیه بود، ایشان خواستند وضو بگیرند؛ ولی آب پیدا نکردند، پس روی مبارک شان را به سوی آسمان بردند، یکباره جبرئیل امین علیه السلام با سطلی پر از آب از بهشت نازل شدند و سطل را به ایشان دادند و میکائیل علیه السلام نیز حوله ای از بهشت برای ایشان آورد، آن گاه ایشان با آب سطل وضو گرفتند و صورت مبارک شان را با آن حوله خشک کردند، سپس جبرئیل امین علیه السلام و میکائیل علیه السلام آن سطل و حوله را برداشتند و به آسمان برگشتند و مردم نیز آن صحنه را مشاهده می کردند. (2)

(248)

(پیراهن هارون بن عمران - برادر موسی علیه السلام - به ایشان هدیه شد)

سید رضی در خصائص با استناد از قنبر غلام امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام روی ساحل فرات قدم می زدیم، یکباره امام علی علیه السلام پیراهن خود را کردند و آن را روی ساحل گذاشتند و مشغول شنا کردن شدند، ناگهان موجی آمد و آن پیراهن را با خود برد، وقتی امام علی علیه السلام از شنا کردن دست کشیدند و آمدند و خواستند پیراهن خود را بپوشند آن را ندیدند و نگران شدند، آن گاه ندایی در آسمان پیچید که می گفت: ای علی! صورت خود را به سمت راست برگردان و هر چیزی که روی زمین دیدی بردار، پس حوله ای را دیدند و آن را برداشتند و داخل آن حوله نیز پیراهنی بود، پس با آن حوله خود را خشک کردند و آن پیراهن را پوشیدند، وقتی آن پیراهن را می پوشیدند برگی از جیب ایشان افتاد که در آن نوشته شده بود: (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَدِیَّةٌ مِّنَ اللّٰهِ الْعَزِیْزِ الْحَكِیْمِ اِلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ هَذَا قَمِیْصُ هَارُوْنَ بْنِ عِمْرَانَ كَذٰلِكَ وَاُوْرَثَهَا قَوْمًا اٰخَرِیْنَ)) به نام خداوند بخشنده و مهربان این هدیه از طرف خدای عزیز و حکیم برای علی

ص: 284

1- مدینه المعاجز، ص 88

2- مدینه المعاجز، ص 89

بن ابی طالب علیه السلام است. این پیراهن، پیراهن هارون بن عمران است، همانا آن را برای قوم دیگر به ارث گذاشتیم. (1)

(249)

(اقرار کردن نهنگی که حضرت یونس علیه السلام را بلعیده بود به ولایت امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب با استناد از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است: روزی عبدالله بن عمر نزد امام سجاد علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: یا ابن الحسین علیه السلام! شما فرمودید نهنگ به خاطر انکار کردن و لایت جدت علی علیه السلام یونس بن مکی را بلعیده، آیا فرموده ات حقیقت دارد؟ ایشان فرمودند: بله، آن چه را که گفته ام عین حقیقت است، ابن عمر گفت: اگر از راست گویان هستی آن نهنگ را به من نشان بده، پس ایشان امر فرمودند که چشمان عبدالله بن عمر را ببندم، من نیز چشمان او را با پیشانی بندی که به ما داده بودند بستم و من نیز چشمانم را بستم، بعد از یک ساعت به ما امر فرمودند که چشمان مان را باز کنیم، وقتی چشمان خود را باز کردیم یکباره خودمان را کنار ساحل دریایی دیدیم، آن گاه عبدالله بن عمر عرض کرد: خدا جانم را برگردنت قرار داده است، حضرت به ایشان فرمودند: تو برهان و دلیل از من خواسته بودی و این همان برهان است، عبدالله گفت: اگر از راست گویان هستی آن نهنگ را به ما نشان بده، پس امام علیه السلام فرمودند: ای نهنگ! ظاهر شو، یکباره یک نهنگ غول پیکر و بزرگی ظاهر شد؛ در حالی که می گفت: (اطاعت، اطاعت ای ولی خدا!) امام سجاد علیه السلام به او فرمودند: تو کیستی؟ او جواب داد: من نهنگی هستم که یونس بن مکی را بلعیدم، امام سجاد علیه السلام به او فرمودند: برای من قصه حضرت یونس بن مکی را بازگو کن، آن گاه آن نهنگ شروع کرد به تعریف کردن و گفت: وقتی خدای تبارک و تعالی پیامبری از نسل حضرت آدم علیه السلام را انتخاب کرد، اولین چیزی که از او خواست این بود که به وحدانیت خدای تبارک و تعالی اقرار کند و نیز در مورد نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و ولایت شما اهل بیت علیهم السلام با او پیمان ببندد، پس هر کس ولایت شما را بپذیرد آن را انتخاب می کند همانا آدم علیه السلام را از معصیت نگاه داشت و نوح علیه السلام را از غرق شدن و ابراهیم را از سوختن در آتش و یوسف را از زلیخا و ایوب علیه السلام را از بیماری و داوود علیه السلام را از اشتباه کردن نگاه داشت تا وقتی که خدای تبارک و تعالی حضرت یونس علیه السلام را به پیامبری برگزید، سپس به ایشان فرمود: امیر المؤمنین و ائمه هدایت کننده را دوست بدار و یونس علیه السلام گفت: چطور کسی را که ندیده و نمی شناسم دوست بدارم، پس خشمگین شد و رفت، به خاطر همین خدای تبارک و تعالی به من

ص: 285

وحی کرد: ای حوت! یونس علیه السلام را ببلع بدون این که استخوان هایش را بشکنی، من نیز او را بلعیدم و چهل روز در شکمم ماند و در دریاها سرگردان بود، پس ندا می زد: خدایی جز تو نیست همانا من از ظالمان بودم، پس ولایت شما را قبول کردم، آن گاه به من امر شد که ایشان را در ساحل بیندازم. (1)

(250)

(ایشان در حالی که در گهواره بودند مار را کشتند)

ابن شهر آشوب با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام ماری را دیدند که به سوی ایشان می آمد در حالی که ایشان در گهواره بودند، پس دست مبارک شان را از قنناق بیرون آوردند و آن مار را از گردنش گرفتند و بر زمین زدند تا وقتی که اثر انگشتان شان داخل مار نمایان شد و مار مُرد، وقتی مادرش فاطمه بنت اسد علیها السلام آن صحنه را دیدند فریاد زدند، آن گاه همه مردم جمع شدند و این صحنه را مشاهده کردند، فاطمه بنت اسد هنگامی که دید آن مار کشته شده است ایشان را حیدر نامیدند و به ایشان فرمودند: تو مانند شیری هستی که دشمنش را به تنهایی و بدون کمک خواستن از دیگران می کشد. (2)

(251)

(ابری که پایین آمد و امام علی علیه السلام از آن آب نوشیدند)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ربیعہ در یک روایت طولانی روایت کرده است: وقتی دعا تمام شد؛ یک باره امام علی علیه السلام را سوار اسبش دیدم؛ در حالی که عصای حضرت محمد صلی الله علیه و اله در دست ایشان بود و صورتش مانند شب چهاردهم می درخشید، پس به من فرمودند: ای ربیعہ! همانا مردم رفتنی هستند پس خودت هم خواهی رفت، آیا دوست داری به سدرۃ المنتهی و بهشتی که عرض به اندازه آسمان و زمین است و به متقین وعده داده شده است قرار بگیری یا دوست داری فتنه ای روی زمین بر پا شود و تو در آن زندگی کنی؟ سپس حرکت کردند و من نیز همراه ایشان رفتم تا وقتی که یک مایل از لشکر فاصله گرفتند، آن گاه پاهای خود را بلند کردند و خود را از بالای اسب انداختند و به سجده رفتند و دعا کردند تا وقتی که ابری بالای سر ما آمد، پس آن ابر پایین آمد و چیزی روی زمین گذاشت و اسب از آن نوشید، آن حضرت مشک را پر از آب کردند و برگشتند و من نیز دنبال ایشان رفتم و ابر به آسمان برگشت و ناپدید شد، سپس وقتی به لشکر رسیدیم مرا تنها گذاشتند و به دیگران رسیدگی کردند.

ص: 286

1- مدینة المعاجز، ص 89

2- مدینة المعاجز، ص 90

(زنده کردن مرده)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ام سلمه روایت کرده است: روزی نزد پیامبر بودم، یکباره سه نفر از اصحابش نزد ایشان آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا! آیا اجازه می دهی وارد شویم؟ پیامبر صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: وارد شوید، آن ها نیز با اجازه ایشان وارد خانه شدند، یکی از آن سه نفر گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! تو می گویی که بهتر از ابراهیم علیه السلام هستی در حالی که ایشان خلیل خدا بودند، پس چه چیزی تو را از او بهتر کرده است؟ نفر دوم گفت: شما می گوید بهتر از حضرت موسی علیه السلام هستید در حالی که ایشان کلیم خداوند جل جلاله بودند، چه وقت خدا با شما حرف زد؟ سپس نفر سوم گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! شما می گوید بهتر از حضرت عیسی علیه السلام هستید در حالی که حضرت عیسی علیه السلام مردگان را زنده می کرد، پس شما چه وقت مردگان را زنده کردید؟ آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله در یک روایت طولانی جواب آن ها را دادند، سپس به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! این پیراهنم را بپوش، بلند شو و آن ها را نزد قبر یوسف بن کعب ببر و به اذن خدای تبارک و تعالی او را برای آن ها زنده کن، همانا ایشان زنده کننده مردگان هستند، امام علی علیه السلام به دستور ایشان با آن سه نفر نزد قبر یوسف بن کعب رفتند، پس نزدیک آن قبر شدند و خدا را با کلماتی خواندند و یکباره قبر ترک برداشت، سپس قبر را با پای مبارک شان زدند و فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالی بلند شو، یکباره پیرمردی از قبر بیرون آمد و در حالی که خاک ها را از سر و رویش کنار می زد گفت: (يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ) ای مهربان ترین مهربانان، سپس رو کرد به آن ها مانند کسی که آن ها را می شناخت و به آن ها گفت: آیا کافر بشوم بعد از آن که ایمان آوردم؟! سپس گفت: من یوسف بن کعب هستم که سی صد سال پیش خدای تبارک و تعالی مرا نزد خویش خواند. (1)

(زنده کردن مردگان)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی قبیله قریش از پیامبر صلی الله علیه و اله خواهش کردند که مردگان را برای آن ها زنده کنند، ایشان مرا صدا زدند و عباي خودشان را روی دوشم انداختند و فرمودند: ای علی! با آن ها به قبرستان برو و به اذن خدای تبارک و تعالی مردگان آن ها از جمله پدران و مادران و اجداد آن ها را زنده کن، آن گاه من به دستور پیامبر صلی الله علیه و اله آن ها را به

قبرستان بردم و خدای تبارک و تعالی را با اسم اعظمش خواندم، یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی مردگان بلند شدند و خاک ها را از روی خود پاک کردند. (1)

(254)

(هنگامی که امام علی علیه السلام همراه پدرشان ابوطالب علیه السلام بودند راهب ایشان را شناخت)

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: راهب یمنی همیشه به ابوطالب به خاطر قدوم مبارک حضرت علی علیه السلام بشارت می داد و به ایشان می گفت: فرزندی برای تو به دنیا خواهد آمد که سرور اهل زمانش خواهد شد و او ناموس اکبر است، پس اگر آن را درک کردی سلام مرا به ایشان برسان، وقتی امام علی علیه السلام به دنیا آمدند پدر گرامی شان خواستند به دنیا آمدن امام علی علیه السلام را به آن راهب بگویند، پس به دنبالش رفتند؛ ولی آن راهب از دنیا رفته بود، آن گاه نزد امام علی علیه السلام برگشتند و بر ایشان سلام کردند و ایشان را بوسیدند، وقتی امام علی علیه السلام پدر گرامی شان را دیدند بر ایشان سلام کردند و دست پدر گرامی شان را بوسیدند و به ایشان عرض کردند: ای پدر گرامی! همانا از نزد آن آمدی که ولایت من را به شما بشارت داد، سپس تمام قصه را برای پدر گرامی شان تعریف کردند، گویا ایشان با آن ها بودند، سپس پدر گرامی شان - عبد مناف (2) - عرض کرد: به خدا قسم، ای ولی خدا راست گفتی! (3)

(255)

(مسخ شدن یک مرد به سکه)

شیخ برسی با استناد از محمد بن سنان روایت کرده است: روزی امیر المؤمنین علیه السلام لشکر خود را مجهز می کردند، یکباره دو مرد با هم دعوا کردند و یکی از آن ها حرف های ناپسند به زبان آورد، پس به خاطر همین امام علی علیه السلام به او فرمودند: ساکت شو ای سگ! یکباره بعد از فرموده امام علی علیه السلام آن مرد به صورت سگ درآمد و پارس کرد، جماعتی که پیش ایشان بودند تعجب کردند، آن مرد که به صورت سگ درآمده بود با دست خود به امام علی علیه السلام اشاره می کرد و از چشمانش اشک می ریخت و طلب بخشش می کرد، آن گاه امام علی علیه السلام زیر لب های مبارک شان زمزمه کردند و یکباره آن شخص به حالت قبلی اش برگشت، بعضی از اصحاب بلند شدند و مالک اشتر به آن ها عرض کرد:

ص: 288

1- مدینه المعاجزه ص 90

2- عبد مناف: نام پدر امام علی علیه السلام می باشد

3- مدینه المعاجزه ص 90

شما دستور می دهید که لشکر را مجهز کنیم در حالی که دارای این قدرت هستید، ایشان فرمودند: قسم به خدایی که نسیم را آفرید و دانه را رویاند اگر می خواستم با این پاهای کوتاهم در این سرزمین پهناور قدم بزنم آن را آن قدر داز می کردم تا وقتی که معاویه را با پایم از تختش می انداختم؛ ولی بندگان مخلص خدا قبل از این که آن ها را خلق کنند آن را امتحان کرده اند.

(256)

(خارج شدن نسل طاغوت از مروان بن حکم)

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: امام علی علیه السلام در جنگ جمل به مروان بن حکم فرمودند: می توانستم این جا سرت را قطع کنم؛ اما هرگز تو نمی میری تا وقتی که از نسل تو طاغوت ها خارج شوند و بر مردم حکومت کنند. (1)

(257)

(ایشان می دانستند امام حسین علیه السلام به شهادت می رسند)

شیخ برسی روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام به جنگ صفین می رفتند، در راه کربلا منزل کردند و فرمودند: ای ابا عبدالله الحسین! خدا به تو در نزدیکی ساحل فرات صبر بدهد، سپس گریه کردند و فرمودند: در این جا امام حسین علیه السلام و یارانش کشته می شوند و قوم بنی هاشم آواره می شوند. (2)

(258)

(امام علی علیه السلام خبر دادند که معاویه کشته نشده است)

در جنگ صفین غوغایی بر پا شد و گفتند که معاویه کشته شده اما امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: معاویه کشته نشده است و نمی میرد تا وقتی که مردم علیه او جمع شوند. (3)

(259)

(وارد شدن اژدها در حالی که امام علی علیه السلام بالای منبر بودند)

شیخ برسی و ابن شاذان با استناد از ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند: روزی امام

ص: 289

1- مدینة المعاجز، ص 91

2- مدینة المعاجز، ص 91

3- مدینة المعاجز، ص 91

علی علیه السلام بالای منبر مسجد کوفه بودند و خطبه ایراد می کردند و مردم نیز به سخنان ایشان گوش می دادند، یکباره اژدهایی وارد مسجد شد در حالی که آتش از دهانش خارج می شد، مردم از او ترسیدند و دور شدند، آن گاه امام علی علیه السلام به مردم فرمودند: راه را برایش باز کنید تا پیش من بیاید، مردم نیز به دستور ایشان راه را برای آن اژدها باز کردند، آن اژدها خزید تا وقتی که به منبر رسید، سپس بالای منبر رفت، مردم از دیدن آن اژدها خیلی تعجب کرده بودند و آن را با تعجب نگاه می کردند تا وقتی که آن اژدها نزدیک پای امام علی علیه السلام رسید و سه بار فوت کرد، سپس پایین آمد و رفت و امام علی علیه السلام خطبه خود را قطع نکردند. مردم درباره آن اژدها از ایشان سؤال کردند، ایشان فرمودند: این اژدها یک جن بود و می گفت: یک مرد از انصار، فرزندش را کشته است و آن مرد اسمش جابر بن سمیع است، او اکنون آمده است تا خون بهای پسرش را بگیرد، در همان لحظه مردی بلند قد از وسط جمعیت بلند شد و گفت: من همان کسی هستم که آن مار را کشتم و تاکنون هیچ استراحتی نداشتم و اصلاً خواب نداشتم، پس به این مسجد آمده ام تا از آن داد و فریاد در امان باشم و من هفت روز است که در این مسجد هستم، پس امیر المؤمنین به آن مرد فرمودند: شتر خود را بردار و همان جایی که آن مار را کشتی بگذار و برو و هیچ ترسی نداشته باش؛ زیرا در امان هستی. (1)

(260)

(امام علی علیه السلام با نگاه کردن مؤمن و کافر را از هم تشخیص می دادند)

شیخ برسی با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: همانا خدای تبارک و تعالی چیزی به من داده که به هیچ کس نداده است. او راه را برایم باز کرده و همه چیز را برایم مسخر کرده است و هیچ چیز از من پنهان نیست، هیچ خلقتی قبل و بعد از من خلق نشده است؛ مگر بر پیشانی اش مؤمن یا کافر نوشته شده است و من وقتی آن را ببینم، می شناسم. (2)

(261)

(خبر داشتن از حال رمیله)

شیخ برسی روایت کرده است: روزی رمیله مریض شده بود و در نماز جماعت حاضر نشده بود، رمیله یکی از اصحاب خاص امام علی علیه السلام بود، بعد از مدتی رمیله به مسجد آمد و امام علی علیه السلام

ص: 290

1- مدینه المعاجز، ص 91

2- مدینه المعاجز، ص 91

به او فرمودند: ای رمیله، همانا تو مریض بودی و اکنون کمی خوب شدی و به نماز جماعت آمدی، او عرض کرد: بله یا سرورم! از کجا می دانید؟ ایشان فرمودند: هیچ مؤمن و مؤمنه ای مریض نمی شود مگر این که ما به مرض او مریض می شویم و هیچ کس اندوهگین نمی شود مگر این که ما به حزن او محزون می شویم و هیچ کس دعا نمی خواند مگر این که ما برای او آمین می گوئیم و اگر بمیرد ما برای او دعا و استغفار می کنیم و هیچ مؤمن و مؤمنه ای در مشرق و مغرب زمین نیست مگر این که ما همراه او هستیم. (1)

(262)

(سخن گفتن کوسه ماهی)

شیخ برسی با استناد از شحام از اصبع بن نباته روایت کرده است: روزی چند نفر از منافقین نزد امام علی علیه السلام آمدند و به ایشان گفتند: شما همان شخصی هستید که می گوئید کوسه ماهی، مسخ شده و رام من است؟ ایشان فرمودند: بله، من همان شخص هستم، سپس عرض کردند: اگر راست می گوئید دلیل خود را برای ما آشکار کنید، ایشان نیز آن ها را نزدیک رود فرات بردند و صدا زدند: (هناس هناس) یکباره یک کوسه ماهی جواب داد: (اطاعت، اطاعت ای امیر المؤمنین!) و از آب خارج شد، سپس امام علی علیه السلام به او فرمودند: تو کیستی؟ کوسه ماهی جواب داد: من از کسانی بودم که و لایت شما بر من عرضه شد و من آن را انکار کردم، پس به خاطر سرپیچی از فرمان خدا، خدا ما را به این صورت مسخ کرد و این کسانی که با شما هستند اگر به و لایت شما اقرار نکنند مسخ می شوند، سپس امام علی علیه السلام به کوسه ماهی فرمودند: قصه خود را برایمان تعریف کن تا این جماعت بشنوند و بدانند، کوسه ماهی عرض کرد: ما بیست و چهار قبیله از بنی اسرائیل بودیم و از فرمان های پیامبر سرپیچی کردیم، سپس و لایت شما بر ما عرضه شد و ما آن را نیز انکار کردیم، سپس در کشورهای گوناگون پخش شدیم و در آن کشورها فساد و عصیان انجام دادیم تا وقتی که ندایی آمد، به خدا قسم شما بهتر از من می دانید چه اتفاقی برای ما افتاده و لازم نیست سرگذشتم را به شما بگویم، امام علی علیه السلام به کوسه فرمودند: ادامه بده، کوسه ماهی نیز ادامه داد، یکباره صدایی آمد و ما همه یک جا جمع شدیم در حالی که در کشورهای گوناگون زندگی می کردیم، سپس بار دوم ما را صدا زدند و به ما گفتند: به اذن و قدرت خدای تبارک و تعالی مسخ می شوید، سپس ما به انواع مختلف، مسخ شدیم، سپس گفت: ای صحرا! رود شو تا این مسخ شده ها را با خود ببری و به

ص: 291

دریاهای زمین متصل شو تا هیچ آبی نماند؛ مگر این که از آن ها در آن آب وجود داشته باشد و ما همان طور که می بینید مسخ شدیم. (1)

(263)

(تبدیل شدن رود فرات به دوازده چشمه و سخن گفتن دو مار)

شیخ برسی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام برای جنگ با معاویه به صفین رفتند، نزدیک رود فرات رسیدند و خواستند از آن عبور کنند، پس با چوب دستی رسول خدا صلی الله علیه و اله که در دست داشتند روی آب فرات زدند در حالی که مردم می دیدند، یکباره دیدند رود فرات به دوازده چشمه تبدیل شد و هر چشمه، مانند یک کوه بزرگ بود، سپس سخن گفتند به سخنی که هیچ کس مفهوم آن را نمی دانست، پس یکباره دو مار از آب بیرون آمدند و سرهای شان را بلند کردند و تکبیر گفتند، سپس به ایشان عرض کردند: سلام بر تو ای حجت خدا روی زمین و چشم خدای بینا در بینندگان، با شما دشمنی کردند همان طور که قوم موسی با هارون بن عمران برادر حضرت موسی دشمنی کردند، سپس خداحافظی کردند و رفتند، سپس ایشان به اصحاب فرمودند: آیا دیدید و شنیدند چه شد؟ آن ها عرض کردند: بله یا امیر المؤمنین! سپس فرمودند: این حجّت و معجزه و دلیل من بر شما است.

(264)

(سخن گفتن دو کوسه ماهی با امام علی علیه السلام)

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: روزی یکی از خوارج از کنار امام علی علیه السلام گذشت در حالی که دو کوسه ماهی در دست داشت و آن ها را با لباسش پوشانده بود، پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: پدر و مادرت را چقدر از بنی اسرائیل خریدی؟ آن مرد گفت: آیا علم غیب داری؟ ایشان به او فرمودند: آن ها را بیرون بیاور، پس آن مرد آن ها را درآورد، امام علی علیه السلام از آن دو ماهی پرسید: شما کیستید؟ یکباره به اذن خدای تبارک و تعالی آن ها سخن گفتند، یکی از آن ها گفت: من پدرش و دیگری گفت: من مادرش هستم. (2)

ص: 292

1- مدینه المعاجز، ص 91

2- مدینه المعاجز، ص 91

(امام علی علیه السلام به شخصی فرمودند که کشته می شوی)

شیخ بررسی با استناد از محمد بن سنان روایت کرده است: شنیدم که امام علی علیه السلام به شخصی فرمودند: ای فلانی! تو را می بینم که با زخمی از غلامت یا به دست شخصی که به ناحق بر آن حکم می کنی به قتل می رسی و او به خاطر همان کار به بهشت می رود، سپس هر کسی که از شما کند در جمع آن ها فتنه پیدا می شود، آن شخص گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! آن ها چه کسانی هستند؟ ایشان فرمودند: آن ها قومی هستند که خرماها را با شمشیر های شان تقسیم کردند، سپس آتش بر شما می آید مانند آتشی که برای ابراهیم علیه السلام و جرجیس علیه السلام و دانیال علیه السلام و هر پیامبر و صدیق درست شده بود، سپس باد می آید و شما را به آتش جهنم می فرستد. (1)

(266)

(خبر دادن از جنگ نهروان)

شیخ بررسی روایت کرده است: در جنگ خوارج (نهروان) جاسوسان خوارج نزد آن ها رفتند و به آن ها گفتند: لشکر امیر المؤمنین علیه السلام چهار هزار نفر هستند و به سوی شما می آیند، پس فرماندهان آن ها گفتند: به آن ها تیراندازی نکنید و آن ها را با شمشیر نکشید و هر کس از شما پیش دوستش برود و بعد آن را بکشد، پس امام علی علیه السلام به وسیله غیب از نقشه خوارج آگاه شدند و به اصحاب خود فرمودند: آن ها را تیر باران نکنید و با شمشیر نزنید، وقتی که آمدند نزد آن ها بروید و آن ها را بکشید، همانا هیچ کس از شما کشته نمی شود مگر ده نفر و از آن ها کسی زنده نمی ماند مگر ده نفر و همان طور که فرموده بودند شد. (2)

(267)

(تبدیل شدن یک تکه نان خشکیده به بهترین غذاها)

شیخ بررسی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: مردی نزد امام علی علیه السلام آمد و امام علی علیه السلام او را دعوت کرد و او نیز پذیرفت، پس امام علی علیه السلام یک تکه نان جو خشک و یک کاسه آب به او دادند، سپس نان خشکیده را ذره ذره در آب گذاشتند و به آن شخص دادند، آن شخص آن را برداشت یکباره آن نان خشکیده به ران پرنده سرخ شده تبدیل شد، سپس تکه ای را در آب

ص: 293

1- مدینه المعاجز، ص 91

2- مدینه المعاجز، ص 92

گذاشتند و به حلوا تبدیل شد، آن گاه آن مرد عرض کرد: ای مولای من! شما تکه نان خشکیده را برایم داخل کاسه می گذاری و وقتی که می خواهم آن را بردارم، آن به غذای متفاوت و خوشمزه تبدیل می شود، پس به او فرمودند: این تکه نان ظاهر است و آن غذا، باطن آن است و امر ما نیز این طور است.

(268)

(زنده کردن پدر مردی از یهود)

شیخ برسی با استناد از امام رضا علیه السلام از پدرانش علیهم السلام روایت کرده که فرمودند: یک روز یک یهودی نزد شخصی آمد و به او گفت: پدرم مرده است و گنج هایش را پنهان کرده و جایش را به ما نشان نداده است، اگر جایش را به من نشان بدهی یک سوم آن را برای تو و یک سوم دیگر آن را برای مسلمانان و یک سوم آخرش را برای خودم می گذارم و اسلام خواهم آورد، آن شخص گفت: هیچ کس علم غیب ندارد به جز خدا، سپس آن مرد نزد امام علی علیه السلام آمد و از ایشان سؤال کرد، ایشان فرمودند: به کشور یمن برو و از وادی برهوت (1) سؤال کن، وقتی به آن جا رسیدی بنشین تا خورشید غروب کند، پس دو کلاغ سیاه پیش تو می آیند و با هم بازی می کنند، سپس پدرت را به اسم صدا بزن و به او بگو، من فرستاده وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله هستم، با من سخن بگو، من هم با تو سخن می گویم، سپس جای گنج را از او بپرس، همانا جای آن را به تو نشان می دهد. پس یهودی به یمن رفت و از برهوت سؤال کرد، پس به آن جا رفت و نشست تا وقتی که خورشید غروب کرد، آن گاه دو کلاغ سیاه آمدند همان گونه که امام علی علیه السلام توصیف کرده بودند، پس پدرش را صدا زد، پدرش نزد او آمد و به او گفت: وای بر تو! چرا به این جا آمدی؟ این جا یکی از سرزمین های آتش است، او گفت: آمده ام تا از تو جای گنج را سؤال کنم، او گفت: در فلان مکان است، سپس به او گفت: وای بر تو! به دین محمد صلی الله علیه و اله وارد شو و اسلام بیاور، همانا آن راه نجات است، سپس آن دو کلاغ رفتند و آن یهودی برگشت و گنج را پیدا کرد، آن گنج از طلا و نقره بود و آن را نزد امیر المؤمنین علیه السلام آورد؛ در حالی که می گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَصِي رَسُولِ اللَّهِ أُخُوَّةَ وَامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا كَمَا سَمِعْتُ) سپس عرض کرد: این هدیه ای از طرف من به شما است، آن چه را که دوست دارید انجام بدهید، همانا شما ولی خداوند رب العالمین هستید.

ص: 294

1- برهوت: یکی از سرزمین های آتش است که در کشور یمن قرار دارد

(نشان داد بهشت و جهنم به اصحاب)

شیخ برسی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: جماعتی از اهل کوفه از امیر المؤمنین علیه السلام خواستند از عجایب و اسرار خداوند متعال به آن ها نشان بدهد، امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: اگر یکی از عجایب را ببینید کافر می شوید و نمی توانید دین خود را حفظ کنید، آن ها گفتند: نه، ما شک نمی کنیم؛ زیرا می دانیم که شما از صاحب اسرار هستید، ایشان نیز هفتاد نفر از آن ها را انتخاب کردند و به خارج از کوفه رفتند، سپس دو رکعت نماز خواندند و با کلماتی که کسی مفهوم آن را نمی دانست سخن گفتند، سپس به آن ها فرمودند: نگاه کنید آن ها نیز نگاه کردند و یکباره درختان و میوه های بهشتی و رود هایش را در یک سمت و در سمت دیگر آتش دیدند، پس بزرگ آن ها گفت: این سحر مبین و همه آن ها کافر برگشتند به جز دونفر، پس ایشان به یکی از آن ها فرمودند: شنیدی که اصحابت چه گفتند؟ به خدا قسم این سحر نیست و ما ساحر نیستیم، پس اگر به من شک دارید به رسول خدا صلی الله علیه و اله شک کرده اید، سپس به مسجد آمدند و برای آن ها استغفار کردند، سپس دعا کردند و مهرهای مسجد را به در و یاقوت تبدیل کردند، پس یکی از آن دو نفر کافر برگشت و دیگری ثابت قدم ماند. (1)

(270)

(خارج کردن گنج طلا و افعی برای منجم)

شیخ برسی روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام آماده می شدند تا به سوی نهروان برای جنگ با خوارج حرکت کنند، پس یک منجم ایشان را از رفتن به جنگ منع کرد و به ایشان عرض کرد: بدان که مکان های ستارگان تغییر کرده و مریخ حرکتش در برج ثور قطع می شود و همانا در برج تو دو کوکب تغییر کرده اند و نباید به جنگ بروی، آن گاه امام علی علیه السلام به او فرمودند: آیا تو نجوم (ستاره ها) را می شناسی؟ اگر این طور است حادثه هایی را که پیش خواهد آمد خبر می دهی، پس به من بگو اسرارم چیست و چه اتفاقی خواهد افتاد؟ او عرض کرد: به ستارگان نگاه می کنم و به تو خواهم گفت، حضرت علی علیه السلام به او فرمودند: آیا می دانی دیشب چه اتفاقی در میزان افتاده و چه ستاره ای در برج سلطان رفته و چه ستاره ای از آن خارج شده است؟ عرض کرد: نمی دانم، سپس به او فرمودند: آیا تو می دانی دیشب در چین سلطنت از خانه ای به خانه ای دیگر منتقل شد، برج ماچین منهدم شد و دریاچه ساوه پُر از آب شد و پادشاه روم درگذشت و برادرش به جای او آمد و ستون های

ص: 295

طلا در قسطنطنیه کبری افتاد و پایین آمد و پادشاه سدنديل و يهوديان هجرت کردند و مورچگان به سرزمين مورچگان رفتند و هفتاد هزار نفر عالم درگذشتند و هفتاد هزار عالم به دنيا آمدند؟ او جواب داد: نمی دانم، سپس به او فرمودند: آیا در مورد خرس و ستاره و خورشید آگاهی داری؟ آیا می دانی دو کلاغ هنگام قتل هاييل به دست قابيل در آمدند و آن ها ظاهر نمی شوند مگر در وقت خراب شدن دنيا؟ عرض کرد: نمی دانم، سپس ایشان فرمودند: اگر راه های آسمان را نمی شناسی در مورد راه نزدیک از تو سؤال می کنم، پس به من بگو: چه چیزی در زیر دو نعلين اسيم در طرف راست و چپ از منفعت و ضرر وجود دارد؟ عرض کرد: علم من در مورد زمين کمتر از آسمان است، پس ایشان به او امر کردند که زیر نعلين اسب خودشان را بکنند، پس طرف راست را کند و گنج طلا پیدا کرد سپس طرف چپ را کند و یک افعی از آن خارج شد، پس صدا زد: ای مولای من! امان می خواهم، ایشان به او فرمودند: به تو امان می دهم مگر این که ایمان بیاوری، سپس آن شخص ایمان آورد و ایمانش را استوار کرد، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: هیچ کس علم نجوم را نمی داند به جز ما و یک خانه ای در هند. (1)

(271)

(سخن گفتن نخل)

سید مرتضی در عیون معجزات با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: پسری داشتم که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله به مرض سختی مبتلا شد، نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتم و به ایشان عرض کردم: پسر مریض است، برای شفایش دعا کنید، ایشان به من فرمودند: نزد علی علیه السلام برو و از او بخواه که برای پسرت دعا کند، من از او هستم و او از من است، پس من نزد امام علی علیه السلام رفتم، ایشان مشغول نماز خواندن بودند، پس از فارغ شدن از نماز من به ایشان سلام کردم و ایشان جواب سلامم را دادند، سپس اتفاقی که برای پسرم افتاده بود به ایشان عرض کردم و نیز سخنی را که پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرموده بودند به ایشان گفتم، ایشان بلند شدند و پیش نخلی که در آن جا بود رفتند و به آن نخل فرمودند: ای نخل! من چه کسی هستم؟ جابر می گوید: یکباره صدایی از نخل شنیدم مانند صدای زنانی که حامله باشند و می خواهند زایمان کنند، پس یکباره شنیدم نخل گفت: همانا شما امیر المؤمنین علیه السلام و جانشین پیامبر صلی الله علیه و اله و فرستاده پروردگار عالم و آیات کبری و حجت عظمی هستید، سپس ساکت شد و امام علیه السلام به طرف من رو برگرداندند و فرمودند: ای جابر! اکنون شک از

ص: 296

قلبت بیرون رفته و صاف گشته است، پس چیزی را که شنیدی و دیدی از غیر اهلش حفظ کن. (1)

(272)

(سخن گفتن نخل ها)

ابن شهر آشوب از جابر بن عبدالله انصاری و حذیفه بن الیمان و عبدالله بن عباس از امام علی علیه السلام و ابی هارون عبدی و نیز عبدالله بن عثمان و حمد بن معافی از امام رضا علیه السلام و نیز محمد بن صدقة از امام کاظم علیه السلام و غیره با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده اند: وقتی از نخل های مدینه می گذشتم شنیدم یکباره نخلی خواهرش را صدا زد و گفت: این محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و آن علی مرتضی علیه السلام است، سپس دومی گفت: این نوح پیامبر علیه السلام و آن ابراهیم خلیل علیه السلام است، از آن دو گذشتم و یکباره نخل سوم، نخل چهارم را صدا زد و گفت: این موسی علیه السلام و آن برادرش هارون است، سپس چهارمی پنجمی را صدا زد: این محمد صلی الله علیه و اله سرور انبیا و آن علی علیه السلام سرور اوصیا است، پس پیامبر صلی الله علیه و اله تبسم کردند و فرمودند: ای علی علیه السلام! این نخل های مدینه را (صیحانی) نام بگذاریم؛ زیرا ثنای من و تو را گفتند و می گویند آن نخل ها مال باغ عامر بن سعد است که در عقیق سفلی بود. (2)

(273)

(داستان گرمی که در شکم زن بود)

سید مرتضی با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: در روز دوازدهم صفر نزد امام علی علیه السلام بودم، ایشان در جای قضاوت نشسته بودند، پس به من فرمودند: ای عمار! ذو الفقارم را بیاور (وزن ذو الفقار ایشان هفت من و وزن غلافش سه من 2 بود) پس آن را نزد ایشان آوردم، آن گاه صدا زدند و فرمودند: ای عمار! امروز اهل کوفه را امتحان می کنم، در این روز، مؤمنان ایمان شان استوار تر و منافقان نفاق شان زیادتر می شود، پس به من فرمودند: ای عمار! برو و به کسانی که در آن جا هستند بگو داخل مسجد بیایند، من بیرون رفتم و زنی را بالای شتر دیدم که صدا می زد: (يَا غِيَاثَ الْمُسْتَعِيثِينَ يَا غَايَةَ الظَّالِمِينَ وَيَا كَنْزَ الرَّاعِيْنَ وَيَا ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ وَيَا مُطْعَمَ الْيَتِيمِ وَيَا رَازِقَ الْعَدِيمِ وَيَا مُحْيِيَ كُلِّ عَظْمٍ رَمِيمٍ وَيَا قَدِيمًا سَبَقَ قَدَمَهُ كُلَّ قَدِيمٍ يَا عَوْنَ مَنْ لَا عَوْنَ لَهُ وَيَا طُودَ مَنْ لَا طُودَ لَهُ وَ كَنْزَ مَنْ لَا كَنْزَ لَهُ

ص: 297

1- مدینه المعاجز، ص 93

2- مدینه المعاجز، ص 93-94

ای دادرس دردمندان وای گمشده طالبین وای گنج جویندگان وای صاحب قدرت متین و ای غذا دهنده یتیم و ای رساننده روزی عدیم و ای زنده کننده هر استخوان پوسیده و ای قدیمی که قدمش از کل قدیم، قدیم تر است، ای کمک کننده کسی که کمکی ندارد و ای تکیه گاه کسی که تکیه گاه ندارد و ای گنج کسی که گنج ندارد به تو متوجه شدم و به تو توسل می کنم برای سفید کردن صورتت و حل کردن مشکلم در حالی که دور آن هزار جنگ جو بودند که بعضی از آن ها ضد او و بعضی دیگر دوست او بودند، پس به آن ها گفتم: دعوت امام علی علیه السلام را اجابت کنید و داخل مسجد شوید، پس آن زن از شتر پایین آمد و داخل مسجد شد و آن جنگ جویان نیز پایین آمدند و دنبال او داخل مسجد شدند، آن زن نزد امام علی علیه السلام رفت و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! به دادم برس و مشکلم را حل کن؛ زیرا شما حلال مشکلات هستید، پس ایشان به من فرمودند: ای عمار! برو داخل میدان کوفه و صدا بزن: هر کس دوست دارد قضاوت امیر المؤمنین علیه السلام را ببیند به مسجد بیاید، عمار می گوید: من نیز رفتم و مردم کوفه را صدا زدم، همه مردم کوفه جمع شدند و جایی برای سوزن انداختن نبود، پس ایشان فرمودند: ای اهل شام! آن چه را که دوست دارید از من سؤال کنید؟ پس یک پیرمردی که ریش های او سفید بود و یک عبای برص داشت و یک عمامه سبز بر سرش گذاشته بود بلند شد و گفت: (السلام علیک یا کنز الضعفا و با ملجاء اللهفاء) سلام بر تو ای گنج ضعفا و ای نجات دهنده مردم! این زن، دختر من است، او ازدواج نکرده اما اکنون حامله است و مرا در بین قبیله ام بد نام کرده است؛ در حالی که من در لباس پوشیدن، شجاعت، قدرتمندی، مهمان نوازی و قناعت در میان قبیله ام معروف هستم، اسم من قلمس بن نفریس است و مانند شیری قدرتمند بر دشمنان حمله می کنم و هیچ کس نمی تواند مرا شکست دهد و حالا نمی توانم مسئله ای را که برای دخترم اتفاق افتاده است حل کنم و این مسئله خیری بزرگ است، پس یا امیر المؤمنین علیه السلام! مشکلم را حل کن، سپس امام علی علیه السلام به آن زن فرمودند: ای زن! نظرت در مورد حرف های پدرت چیست؟

عرض کرد: پدرم می گوید که من عاشق هستم، راست گفته اما در مورد این که من حامله هستم هیچ خبری ندارم و به خدا قسم نزدیک هیچ نامحرمی نشدم و خیانت نکردم و شما بهتر از من می دانید که من دروغ نمی گویم، ای عالم سر و خفا، مرا نجات بده و مشکلم را حل کن، آن گاه ایشان بالای منبر رفتند و فرمودند: (اللَّهُ أَكْبَرُ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) خداوند بزرگ

است، همانا حق آمد و باطل از بین رفت و همانا باطل از بین رفتنی است، سپس فرمودند: قابله ای را برایم بیاورید، سپس زنی به نام (لبنا) آوردند که قابله تمام زنان کوفه بود و به او فرمودند: حجابی بین خود و مردم بکش و این زن را بردار و ببین که حامله است یا خیر، قابله نیز حجابی کشید وزن را پشت حجاب برد و گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام! این زن حامله است، پس فرمودند: راهبران کوفه کجایند که می گویند مقام آن ها با حق تر از مقام من است، پس بیایند و این مشکل را حل کنند، آن گاه عمر بن حریث بلند شد و گفت: ای ابن ابی طالب علیه السلام! هیچ کس غیر از شما نمی تواند این مشکل را حل کند و امروز امامت و لایت شما بر ما ثابت خواهد شد، سپس رو کردند به پدر آن زن و فرمودند: ای ابا غضب! آیا تو از دمشق هستی؟ عرض کرد: بله یا امیر المؤمنین علیه السلام! سپس فرمودند: از روستایی به نام اسعار طریق در بناس جوله؟ عرض کرد: بله یا امیر المؤمنین علیه السلام! سپس فرمودند: آیا کسی از شما هست که بتواند یک تکه یخ برایم بیاورد؟ ابو غضب گفت: همانا در کشورمان برف های زیادی است، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: فاصله سرزمین شما تا سرزمین ما دویست و پنجاه فرسخ (1) است، عرض کرد: بله ای امیر المؤمنین! عمار می گوید: یکباره دیدم امام علی علیه السلام از بالای منبر دست مبارک شان را دراز کردند و سپس آن را به حالت قبلی اش برگرداندند در حالی که در دست مبارک شان برف بود و از آن آب می چکید، سپس به قابله فرمودند: ای قابله! بیا این یخ را بردار و روی رحم آن زن بگذار، امام علی علیه السلام به قابله فرمود: ای قابله این یخ را بردار و همراه زنان خارج مسجد برو و آن را روی رحم زن بگذار، خواهی دید که یک کرسی به این وزن از رحم رحم زن خارج می شود. پس قابله آمد و یخ و تشتی برداشت و زن را از مسجد بیرون آورد و همان کاری را کرد که امام علی علیه السلام به او فرموده بود، یکباره یک کرم از رحم آن زن خارج شد و آن را داخل تشت گذاشت و همان وزنی بود که امام علی علیه السلام فرموده بود؛ در حالی که کوفه پنج سال باران نباریده بود، پس مردم گفتند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! به ما کمک کن، ایشان نیز دست مبارک شان را به سوی آسمان بالا بردند و یکباره ابرها جمع شدند و باران بارید، سپس آن قابله با آن زن وارد مسجد شدند در حالی که آن کرم داخل تشت بود، سپس رو کردند به پدر آن زن و فرمودند: ای ابا غضب! دخترت را بردار و به خدا قسم زنا نکرده بلکه این کرم داخل شکمش رفته است و چون او دختر بیست ساله است، آن کرم رشد کرده و همان طور که می بینید شده است، پس پدر آن زن بلند شد و گفت: شهادت می دهم که شما از آن چه را در ارحام و ضمائر است آگاه هستید.

ص: 299

1- فرسخ: واحد اندازه گیری عرب است و شش کیلومتر است.

(شفا دادن مردی که نصف بدن او فلج بود)

سید مرتضی با استناد از حدیثه یمانی روایت کرده است: روزی در مسجد نزد پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودیم، یکباره صدای بلندی شنیدم، پیامبر صلی الله علیه و اله به ما فرمودند: بروید ببینید در مدینه چه اتفاقی افتاده است، پس ما از مسجد بیرون رفتیم و یکباره چهل سوار را دیدیم که بر چهل ناقه با چهل مرکب از عقیق سوار بودند و بر سر هر یک از آن ها تاجی بود که با جواهرات گران بها ترین شده بود، جوانی آن ها را رهبری می کرد که مانند ماه بود، حدیثه می گوید: نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتیم و آن چه را که دیده و شنیده بودم برای ایشان بازگو کردم، پس به من فرمودند: ای حدیثه! برو به منزل کاشف کروب و هازم عرب و حمزه و شیرکرار، غیور، شجاع، جسور و عالم صبور، کسی که اسمش در تورات و انجیل و زبور نوشته شده است. حدیثه می گوید: با سرعت به طرف خانه امام علی علیه السلام رفتم، در راه ایشان را دیدم، به من فرمودند: ای حدیثه! دنبال آمدی تا مرا در مورد قومی که جوانی آن ها را رهبری می کند خبر بدهی در حالی که من می دانم آن ها کی خلق شدند و به دنیا آمده اند و چه کسانی همین حالا آمده اند، سپس ایشان حرکت کردند و من پشت سر ایشان حرکت کردم تا وقتی که داخل مسجد شدند؛ در حالی که آن قوم دور پیامبر صلی الله علیه و اله حلقه زده بودند، وقتی ایشان را دیدند بلند شدند و ایشان فرمودند: سر جای خود بنشینید و آن ها نشستند. سپس آن جوان که آن چهل نفر را رهبری می کرد بلند شد و گفت: چه کسی از شما از عبادت کردن بت ها و مجسمه ها منزه است؟ چه کسی از شما صبر کننده در روز ضرب است؟ چه کسی از شما قاتل دشمنان و منهدم کننده بناها و سرور انس و جن است؟ چه کسی از شما برادر محمد مصطفی صلی الله علیه و اله است؟ چه کسی از شما زبان راست گو و جانشین ناطق پیغمبر صلی الله علیه و اله است؟ چه کسی از شما در فرزندی منسوب به ابی طالب علیه السلام و هلاک کننده ظالمین به وسیله مرصاد است؟ سپس پیامبر به امام علی علیه السلام فرمودند: حاجت او را برآورده کن، امام علی علیه السلام فرمودند: من هستم ای جوان! نزدیک شو تا جواب سؤال تو را بدهم و به کمک خدای سبحان و تعالی و مشیت ایشان از چیزی که تو را ناراحت کرده است شفا بدهم، پس پیش من بیا تا حاجت تو را بدهم تا مسلمانان بدانند که من کشتی نجات و عصای موسی علیه السلام و کلمه کبری و خبر بزرگ هستم و کسی که از آن دور شود گمراه خواهد شد، آن جوان عرض کرد: برادری دارم که شجاع و قوی است، روزی برای شکار بیرون رفت و در آن روز ده گاو وحشی به طرف او آمدند، یکی از آن ها را با تیر از پا درآورد و در همان جا نیمی از بدنش فلج شد و لال شد و فقط بعضی وقت ها با ما حرف می زند و همان جا شنیدم که دوست شما می تواند او را شفا بدهد، ای اهل مدینه!

من قحقاح بن حلاحل بن ابي الغضب بن سعد بن المقنع بن عملاق بن ذاهل بن صعرب از باقى مانده هاى قوم عاد هستم و بت پرست هستم، اگر دوست تان برادرم را شفا بدهد، همگى ايمان مى آوريم، ما نود هزار نفر هستيم و نزد ما گنج هاى از جواهرات، ياقوت و مرواريد و زبرجد و زمرد و طلا و نقره و غيره وجود دارد و نيز اسب هاى تندرو و شتران تيزرو زيادى داريم، ما در درشكه زنى مهارت داريم و قدرتمند هستيم امام على عليه السلام به او فرمودند برادرت كجا است؟ عرض كرد: با محملى كه دارد خواهد آمد، به او فرمودند: اگر برادرت آمد آن را شفا خواهى داد. پس پيرزنى آمد و ريسمان شترى را در دست داشت و بالاي آن شتر محملى بود، پس آن پيرزن شتر را نشانده، آن جوان به امام على عليه السلام عرض كرد: اى على! برادرم آمد. پس امام على عليه السلام بلند شدند و پيش آن مريض رفتند، وقتى آن جوان امام على عليه السلام را ديد گريه كرد و عرض كرد: اى اهل مدينه! به دادم برسيد همانا شفا در دست شما است، امام على عليه السلام فرمودند: اى مردم! امشب به بقيع برويد تا عجبائى را از على عليه السلام ببينيد، حذيفه مى گويد: مردم از عصر در بقيع جمع شدند تا وقتى كه شب شد، پس امام على عليه السلام پيش آن ها رفتند و به آن ها فرمودند: دنبال من بيايد، آن ها نيز دنبال ايشان رفتند، يكباره شعله هاى آتش را در دو مكان ديدم كه يكى از آن دو مكان شعله اش كم بود و ديگرى شعله اش زياد بود، پس امام على عليه السلام در مكاني كه شعله اش كم بود وارد شد و يكباره صدائى مانند رعد و برق شنيديم، سپس به مكاني كه شعله اش زياد بود داخل شد و ما از دور نگاه مى كرديم تا وقتى كه صبح شد، سپس از آن مكان بيرون آمد در حالى كه ما از ايشان مأیوس شده بوديم، پس با يك سر كه يك چشم داشت نزد آن جوان آمدند و به او فرمودند: به اذن خداى تبارك و تعالى بلند شو، همانا تو هيچ دردى ندارى، پس آن جوان بلند شد در حالى كه هيچ دردى احساس نمى كرد، آن گاه آن جوان خود را روى پاى امام على عليه السلام انداخت و شروع كرد به بوسيدن پاهائى امام على عليه السلام، پس آن جوان و همه همراهانش ايمان آوردند و مردم بى آن كه حرفى بزنند متحير ماندند، آن گاه امام على عليه السلام رو كردند به آن ها و فرمودند: اين سر، سر عمرو بن حنبل بن لاقيس بن ابليس لعين است، او همان كسى است كه اين كار را با اين جوان كرده است، پس با آن ها جنگ كردم و آن ها را با عصاى موسى عليه السلام همان عصاى كه به دريا زد و آن دريا به دوازده چشمه تبديل شد زدم و همانا همه آن ها مردند، پس به خدا و رسول و وصى او ايمان بياوريد. (1)

ص: 301

(جنگ کردن امام علی علیه السلام با جن در جنگ بنی مصطلق)

شیخ مفید در ارشاد با استناد از ابن عباس روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله به جنگ بنی مصطلق رفتند شب شد، پس دیدند راه برای ایشان مشکل شد و در همان جا ماندند، وقتی آخر شب شد، جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا طایفه ای از کفار جن می خواهند شما و یاران تان را اذیت کنند، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام! برو به فلان مکان و در آن جا با اجنه کافر رو در رو شو، اگر تو را اذیت کردند با قدرتی که خدای تبارک و تعالی به تو داده آن ها را به درک واصل کن، هنگامی که به آن جا رسیدی نام خدا را بر زبان بیاور، سپس صد نفر از اصحاب را با ایشان فرستادند و به آن ها فرمودند: از دستوراتش اطاعت کنید، پس امیر المؤمنین علیه السلام و آن صد نفر به طرف آن سرزمین حرکت کردند، وقتی خواستند به آن جا برسند امام علی علیه السلام به آن صد نفر فرمودند: دیگر جلوتر نیاید و همین جا بمانید و حرفی نزنید تا وقتی که پیش شما بیایم و ایشان جلوتر از آن ها رفتند در حالی که فاصله ایشان و آن صد نفر به اندازه ی یک تیر بود، سپس به آن سرزمین داخل شدند و یکباره باد به وزش در آمد، آن باد آن قدر شدید بود که آن صد نفر نتوانستند روی پای خود بایستند. آن گاه امیر المؤمنین علیه السلام با صدای بلند فرمودند: من علی بن ابی طالب پسر عبدالمطلب، وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله و پسر عمو و برادرش هستم، اگر راست می گویند خود را برای من نمایان کنید و فرار نکنید، راوی می گوید: یکباره افرادی را دیدیم که سوار اسب بودند در حالی که در دست های شان شعله های آتش بود و به سوی ما می آمدند، پس امام علی علیه السلام داخل آن سرزمین شدند در حالی که قرآن تلاوت می کردند و شمشیر خود را به چپ و راست می گرداندند تا وقتی که از آن سرزمین دود سیاهی بالا آمد، امام علی علیه السلام تکبیر گفتند، سپس از جایی که پایین رفته بودند بالا آمدند، به ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چه چیزی دیدید؟ همانا خواستیم از ترس هلاک شویم، امام به آن ها فرمودند: وقتی دشمن را دیدم آن ها را به خدا و اسلام دعوت کردم، آن ها قبول نکردند، پس دانستم که هیچ کس از آن ها ایمان نخواهد آورد، نام خدا را بر زبان آوردم و پیش آن ها رفتم در حالی که هیچ ترسی از آن ها نداشتم و اگر غیر از آن ها بودند آن ها را نیز نابود می کردم، همانا خداوند متعال آن ها را از بین برد و مؤمنان را از دست آن ها راحت کرد و بقیه آن ها ایمان آوردند. امام علی علیه السلام از آن سرزمین برگشتند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند و آن چه اتفاق افتاده بود برای ایشان بازگو کردند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله برخاستند و امام علی علیه السلام را بغل کردند و بر پیشانی ایشان بوسه زدند و برای ایشان دعای خیر خواندند و به ایشان فرمودند: همانا هیچ کس با تو بیعت نکرده است و به

سوی هر کس که می روی می ترسد و به خدا ایمان می آورد و ایمانش قبول می شود، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و اصحابش از آن سرزمین گذشتند. (1)

(276)

(مسخ شدن یک مرد به لاک پشت)

سید رضی با استناد از عمار بن یاسر روایت کرده است: روزی نزد مولایم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نشسته بودم، یکباره مردی وارد شد و عرض کرد: ای کسی که همه مشکلات بندگان خدا را به اذن خدای تبارک و تعالی حل می کنی! به فریادم برس، امام علی علیه السلام فرمودند: همانا برایم تعریف کن چه اتفاق دردناکی برای تو افتاده است. عرض کرد: همانا فلان کس به همسرم تجاوز کرده و بین من و همسرم فرق گذاشته است در حالی که من از اصحاب و شیعیان شما هستم، امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای عمار! آن فاسق فاجر را نزد من بیاور، من نیز پیش آن مرد رفتم و آن را در بازاری دیدم که چیزی می فروخت، به او گفتم: دعوت کسی را که هیچ چیز از ایشان پنهان نمی شود اجابت کن، پس بلند شد و گفت: اگر تقدیر آمد تدبیر باطل می شود و خواست فرار کند، ولی من آن را گرفتم و نزد امام علی علیه السلام آوردم، پس در دست مولایم یک چوب دستی دیدم و وقتی آن مرد در کنار ایشان ایستاد به ایشان گفت: ای کسی که به باطن اشیا و ضمیرها و اوهام آگاه هستی من اکنون نزد شما هستم؛ مانند یک مرد ذلیل، امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای لعین و زناکار! آیا تو نمی دانی که من به خانه چشم ها و آن چه دل ها مخفی می کنند آگاه هستم، همانا من حجّت خدا بر خلقش هستم و توبه ناموس مردم خیانت می کنی و فکر کردی از دستم خلاص می شوی، نه، همانا من بر تو حد جاری می کنم و خداوند بر تو جاری می کند، سپس به من فرمودند: ای عمار! لباس هایش را از تنش بیرون بیاور، من نیز این کار را کردم، سپس ایشان بلند شدند و فرمودند: قسم بر کسی که دانه را رویاند و نسیم را جاری کرد هیچ کس فضائل مؤمن را بر نمی دارد مگر من، سپس با چوب دستی که داشتند به آن زدند و به او فرمودند: بنشین خدا لعنتت کند! راوی می گوید: یکباره آن مرد را دیدم که به صورت لاک پشت مسخ شد، سپس به او فرمودند: خدای تبارک و تعالی در هر چهل روز به تو آب می رساند و این جزای کسانی است که گناه می کنند و گناهان شان را انکار می کنند، پس آن لاک پشت صورتش را برگرداند و رفت، سپس امام علی علیه السلام این آیه را تلاوت کردند: (وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا). (2)

ص: 303

1- مدینه المعاجز، ص 95 و نیز این روایت را شیخ طبری در کتاب اقرارام با استناد از ابن عباس روایت کرده است

2- سوره مبارکه بقره، آیه 65 و 66

(قطع کردن دست دزد سیاه پوست)

شیخ برسی با استناد از اصیغ بن نباته روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام در مسجد نشسته بودم، ایشان بین مردم قضاوت می کردند، یکباره جماعتی وارد شدند که همراه شان یک مرد سیاه پوست بود و دستش را با طناب بسته بودند، پس عرض کردند: ای امیر المؤمنین علیه السلام! این مرد دزد است، پس امام علی علیه السلام به آن مرد خطاب کردند: ای مرد! آیا تو دزدی کرده ای؟ عرض کرد: بله یا امیر المؤمنین علیه السلام! پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر بار دوم شهادت بدهی که دزدی کرده ای دستت را قطع می کنم، سپس امام علی علیه السلام بار دوم از او سؤال کردند: آیا تو دزدی کردی؟ عرض کرد: بله! پس امام علی علیه السلام فرمودند: دستش را قطع کنید؛ زیرا قطع کردن دستش واجب است، راوی می گوید: به دستور امام علی علیه السلام دست راستش را قطع کردند، آن گاه آن مرد دست راستش را با دست چپش گرفت و بیرون رفت در حالی که از دستش خون می چکید، در راه با مردی برخورد کرد که به او ابن الکواء می گفتند، آن مرد گفت: چه کسی دست راستت را قطع کرده است؟ جواب داد: سرور مؤمنان و سرور پرهیزکاران و اولی بر مردم در یقین و شکیبایی و سرور اوصیا، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام امام هدایت، همسر بتول فاطمه زهرا علیها السلام دختر محمد مصطفی، ابو الحسن مجتبی، ابو الحسن مرتضی، کسی که جلوتر از همه وارد بهشت می شود، شجاع ترین شجاعان، منتقم جهل، رکن زکات، پسر عموی رسول خدا، امام هدایت شونده به ارشاد قرآن ناطق، شجاع تر از شیر، امین از آل حم و یس و طه و نمازگزار بر دو قبله بیت المقدس و بیت الحرام، خاتم اوصیا و صفات اولیا، کسی که وقتی می خواهد جایی برود جبرئیل و میکائیل علیهما السلام یاورش هستند، فریضه پروردگار عالم بر خلق، خاموش کننده آتش معاندین و از بهترین کسانی که روی زمین راه می رود و دارای لشکری از آسمان - علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام - سرور تمام خلق، ابن الکواء تعجب کرد و به او گفت: وای بر تو ای مرد! ذکر و ثنای کسی را می گویی که دستت را قطع کرده؟! آن سیاه پوست جواب داد: چگونه ممکن است ذکر و ثنای ایشان را نکنم در حالی که دوستی او با خون و گوشت و پوستم مخلوط شده است، به خدا قسم دستم را بر حق قطع کرده است. ابن الکواء نزد امام علی علیه السلام آمد و به ایشان عرض کرد: مولای من! امروز چیز عجیبی دیدم، امام علی علیه السلام فرمودند: چه چیز عجیبی دیدی؟ عرض کرد: در راه مرد سیاه پوستی را دیدیم که دستش را قطع کرده بودید و آن را با دست چپ خود حمل می کرد در حالی که از آن خون می چکید، به او گفتم ای مرد چه کسی دستت را قطع کرده است؟ در جواب سؤالم: گفتم مولایم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سپس ذکر و ثنای شما

را گفت. من به او گفتم: وای بر تو! ذکر و ثنای کسی را می‌گویی که دست تو را قطع کرده است؟ جواب داد: چگونه ممکن است ذکر و ثنای ایشان را نکنم در حالی که دوستی ایشان با خون و پوست و گوشتم مخلوط شده است و به خدا قسم دستم را بر حق قطع کرده است؛ زیرا خدای تبارک و تعالی واجب کرده است، پس امام علی علیه السلام رو کردند به امام حسن علیه السلام و فرمودند: ای حسن! بلند شو دنبال آن مرد سیاه پوست برو و او را نزد من بیاور، امام حسن علیه السلام به دستور پدر گرامی شان دنبال آن مرد سیاه چهره رفتند تا وقتی که او را در جایی به نام کنده پیدا کردند، آن گاه او را نزد امام علی علیه السلام آوردند، امیر المؤمنین علیه السلام به آن مرد سیاه چهره فرمودند: ای مرد! من دست راست تو را قطع کرده‌ام در حالی که تو ذکر و ثنای مرا می‌گویی! مرد سیاه چهره عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چطور ممکن است ذکر و ثنای شما را نگویم در حالی که دوستی شما با خون و گوشت و پوستم آمیخته شده است، به خدا قسم دست مرا قطع نکردی مگر بر حق و مرا از عذاب آخرت نجات دادی، امیر المؤمنین فرمودند: دست راستت را به من بده او نیز دستش را به ایشان داد، پس امام علی علیه السلام آن را برداشتند و در جای خود گذاشتند و آن را با پارچه‌ای پوشانید و برخاستند و دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند در حالی که ما دعای ایشان را نمی‌شنیدیم به جز این که در آخر دعای شان آمین گفتند، سپس فرمودند: ای دست ثابت شو! همان طور که بودی و به اذن خدای تبارک و تعالی در همان لحظه دست آن مرد سیاه پوست ثابت شد و به حالت قبلی خود برگشت، سپس آن مرد خود را روی پای امام علی علیه السلام انداخت و شروع کرد به بوسیدن و در همان حال می‌گفت به خدا قسم شما وارث علوم پیامبران هستید. (1)

(278)

(شفادان مردی که نیمی از بدن او خشکیده بود)

ابن شهر آشوب با استناد از خرکوشی روایت کرده است: روزی امیر المؤمنین علیه السلام در شب احرام صدای کسی را شنیدند که گریه می‌کرد، پس به امام حسین علیه السلام دستور دادند آن شخص را پیدا کنند و نزد ایشان بیاورد، امام حسین علیه السلام به دنبال آن صدا رفتند و آن مرد را پیدا کردند، آن شخص جوانی بود که نصف بدنش خشکیده شده بود، پس امام حسین علیه السلام در مورد حالش از او سؤال کردند، او عرض کرد: من شراب می‌خوردم و پدرم مرا نصیحت می‌کرد، یک روز خیلی شراب خورده بودم و مست بودم، به منزل آمدم، پدرم مرا نصیحت کرد و گفت: اگر بار دیگر شراب بخوری تو را از منزل

ص: 305

بیرون خواهم کرد و نفرین می کنم، پس من عصبانی شدم و او را زدم، آن گاه پدرم خدا را به حق امام علی علیه السلام خواند و عرض کرد: بدنش را خشک بگردان، وقتی دعایش تمام شد یک باره نصف بدنم خشک شد، من پشیمان شدم و از پدرم در مورد کاری که انجام داده بودم طلب بخشش کردم، پدرم سوار اسب شد و به سوی بیت الحرام رفت تا برای شفایم دعا کند، ولی در راه اسبش به خاطر دیدن پرنده ای رم کرد و پدرم را به زمین انداخت و پدرم در همان جا جان سپرد و اکنون من این جا آمده ام و از خدا به خاطر کاری که انجام داده ام طلب بخشش می کنم، راوی می گوید: امام علی علیه السلام روز چهارشنبه نماز خواندند و به امام حسین علیه السلام فرمودند: برو به آن شخص که نصف بدنش خشک شده بگو که بلند شود، او سالم است، امام حسین علیه السلام نیز نزد آن شخص رفتند و فرموده امام علی علیه السلام را به او رساندند و آن شخص بلند شدند در حالی که سالم تر از قبل بودند، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: راست گفتی و اگر راست نمی گفتی شفا پیدا نمی کردی. (1)

(279)

(امام علی علیه السلام یک زن کور را شفا دادند)

صاحب ثاقب مناقب و شیخ راوندی در خرائج از عبد الرحمن بن یزید روایت کرده است: روزی به حج بیت الحرام رفتیم، در حال طواف کردن دوزن را در کنار یمانی دیدم که یکی به دیگری می گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله همسر فاطمه زهرا علیها السلام را بر حق انتخاب کرد، کسی که عادل و دادرس است، به او گفتم: این ذکر و ثنای چه کسی بود؟ او گفت: این ذکر و ثنای حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که حاکم عادل و قسمت کننده بهشت و جهنم و رهبر امت است، به او گفتم: از کجا ایشان را می شناسی؟ جواب داد: چطور ممکن است ایشان را نشناسم در حالی که پدرم در جنگ صفین در رکابش به درجه رفیع شهادت رسید و بعد از شهادت پدرم، امام علی علیه السلام به خانه ما آمدند و به مادرم فرمودند: ای مادر ایتام! شبت را چگونه گذراندی؟ مادرم به ایشان عرض کرد: به سلامتی و خوشی گذراندیم، سپس بیرون رفتند، وقتی خواستند از خانه بیرون بروند من و خواهرم نزد ایشان رفتیم که برای بینایی من دعا کند تا خدای تبارک و تعالی بینایی ام را به من برگرداند. ایشان وقتی مرا دیدند این دو بیت شعر را خواند:

ما إن تأوهت من شیء رزیت به *** كما تأوهب للأطفال فی الصغر

قدمات و الدهم من كان یکفیهم *** فی النائبات و فی الأسفار و الحضر

ص: 306

سپس دست مبارک شان را بر چشمانم مالیدند و یکباره بینایی ام برگشت و به خدا قسم من به برکت ایشان شتری را که در تاریکی فرار کرده می بینم. (1)

(280)

(شفا دادن مردی که زمین گیر و نابینا بود)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی مالک اشتر نزد امام علی علیه السلام آمدند و سلام کردند و ایشان جواب سلامش را دادند و به او فرمودند: چرا این موقع به این جا آمدی؟ عرض کرد: به خاطر دوستی شما، امام علی علیه السلام فرمودند: وقتی که می آمدی کسی را ندیدی؟ عرض کرد: بله، چهار نفر را دیدم، آن گاه امام علی علیه السلام بلند شدند و به طرف منزل رفتند و مالک اشتر دنبال ایشان حرکت کردند، وقتی به خانه رسیدند، چهار مرد را دیدند که یکی از آن ها بیماری پیسی و دیگری نابینا و دیگری زمین گیر و دیگری کر بود، به آن ها فرمودند: چرا به این جا آمدید؟ عرض کردند: نزد شما آمدیم تا برای ما دعا کنید؛ زیرا شما مستجاب الدعوه هستید. روای می گوید: ایشان به مسجد برگشتند و پارچه ی سفید را با خود بردند، سپس آن پارچه را کنار زدند و کتاب سفیدی در آوردند و از روی آن کتاب خواندند، یکباره همه آن ها شفا پیدا کردند بدون این که دردی در بدن داشته باشند. (2)

(281)

(شفا یافتن یک زن به خاطر دوستی با امام علی علیه السلام)

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از سلیمان بن اعمش روایت کرده است: روزی برای حج به مکه رفتم و راهمان از قادسیه می گذشت، در آن جا زن نابینایی را دیدم که می گفت: ای خدایی که خورشید را برای امام علی علیه السلام برگرداندی بینایی ام را به من برگردان، پس دلم به حالش سوخت و هفت دینار از جیبم در آوردم و داخل کیفش گذاشتم و به او گفتم: ای بنده خدا! برو با این چند دیناری که به تو دادم زندگی کن، به من گفت تو کیستی؟ خدا رحمت کند! گفتم: مردی هستم که به حج آمده ام، به من گفت: ای برادر! همانا تو محتاج تر از من هستی چون سفری طولانی در پیش داری، من به رزق و روزی ای که خداوند متعال به من می رساند، قناعت می کنم، به او گفتم وای بر تو! همانا این اتفاق برای من است، جواب داد: خدا انفاقت را زیاد کند و جزای خیرت بدهد برایم بهتر است

ص: 307

1- مدینه المعاجز، ص 96-97

2- مدینه المعاجز، ص 96-97

که این گونه باقی بمانم و از تو خواهش می کنم که این دینارها را برداری، پس من آن دینارها را برداشتم و به حج رفتم و اعمال حج را انجام دادم و برگشتم، وقتی به شهر قادسیه رسیدم آن زن کور را به یاد آوردم و همان جایی که او را دیده بودم رفتم و خواستم او را ببینم، یکباره او را بین زنان دیدم که نشسته و خدای تبارک و تعالی بینایی او را به او برگردانده بود، به او سلام کردم، او نیز جواب سلامم را داد، به او گفتم: خدا رحمت کند! دوستی علی علیه السلام با تو چه کرد؟ گفتم: چرا این سؤال را از من می کنی؟ به او گفتم: مرا می شناسی؟ جواب داد: نه تو را نمی شناسم، به او گفتم: من صاحب همان دینارهایی هستم که به تو دادم و تو قبول نکردی، به من گفت: خوش آمدی ای برادر! حج تو مورد قبول درگاه خدای تعالی باشد، بنشین تا برایت تعریف کنم، همانا من خدای تبارک و تعالی را هفت روز بر حق امام علی علیه السلام و دعا کردم، وقتی شب هفتم رسید دعایم را بیشتر کردم و آن شب، شب جمعه بود، وقتی نصف شب شد یکباره مردی را دیدم که بویش بهتر از دیگران بود و بهتر از آن ها سخن می گفت: به من سلام کرد و من هم جواب سلامش را دادم سپس به من گفت: آیا علی ها را دوست داری؟ گفتم به خدا قسم دوست و عاشق ایشان هستم سپس گفت: (الهی و سیدی و مولای ان کنت تعلم منها حسن النیة و إخلاص المحبة فردد علیها بصرها بمحمد و آله) ای پروردگار و ای سرورم و مولایم! خودت حسن نیت و اخلاص محبت او را بهتر می دانی، تو را به محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله قسم می دهم بینایی او را به او برگردانی، سپس به من گفت: سرت را به سوی آسمان بالا ببر و با چشمانت آن را ببین، من هم سرم را بالا بردم و به ستارگان نگاه کردم و یکباره بینایی ام برگشت. سپس به او گفتم: تو را به کسی که بینایی ام را به من برگرداند قسم می دهم تو چه کسی هستی؟ به من گفت: من خضر علیه السلام هستم و برادر و دوست علی علیه السلام در بهشت هستم و به تو سفارش می کنم که به دوستی ایشان باقی بمانی، همانا خدای تبارک و تعالی در دنیا و آخرت به تو جزای خیر می دهد. (1)

(282)

(برگشتن بینایی یک شخص به خاطر محبت به حضرت علی علیه السلام)

در کتاب صفوة الاخبار از ائمه اطهار از اعمش روایت شده است: زنی سیاه پوست را دیدم که به مردم آب می داد و می گفت: بنوشید، آب بنوشید به خاطر دوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام در حالی که او کور بود، راوی می گوید: یک روز او را در مکه ملاقات کردم در حالی که می گفت: آب بنوشید به خاطر دوستی کسی که بینایی ام را به من برگرداند، به او گفتم: ای زن! تو را در مدینه دیدم در حالی

ص: 308

که نابینا بودی و آب می دادی و می گفتی: بنوشید به دوستی مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام و امروز تو را می بینم که بینایی خود را به دست آوردی، چه اتفاقی افتاده است؟ به من گفت: مردی را دیدم که به من گفت: ای زن! آیا تو دوست امام علی علیه السلام هستی؟ به او گفتم: بله، سپس گفت: بار الها! اگر این زن راست می گوید بینایی اش را به او برگردان، به خدا قسم در همان لحظه بینا شدم و به او گفتم: شما کیستی؟ به من فرمودند: من خضر علیه السلام، شیعه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هستم.

(283)

(شفا یافتن مرد نابینا با دعای امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب می گوید: روزی مرد نابینایی دعای امام علی علیه السلام را شنید که می فرمودند: (اللهم انی اسألك یا رب الارواح الفانیة و رب الاجساد البالیة، أسئلك بطاعة الارواح الراجعة الی أجسادها و بطاعة الأجساد المُلْتَمَة الی أعضائها و بانشقاق القبور عن أهلها و بدعوتك الصادقة فیهم و أخذك بالحق بینهم اذا برز الخلائق ینتظرون قضاءک و یرون سلطانك و یخافون بطشک و یرجون رحمتک یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً و لا هم ینصرون إلا من رحم الله انه هو العزیز الحکیم) اسئلك یا رحمن ان تجعل النور فی بصری و یقین فی قلبی و ذکرك باللیل و النهار علی لسانی أبداً ما أبقیتنی انک علی کل شیء قدير) پس نابینا این دعا را شنید و آن را حفظ کرد و به خانه اش برگشت و وضو گرفت و با نیت خالص دو رکعت نماز خواند، سپس همان دعایی را که شنیده بود با خلوص نیت خواند، وقتی به آخر دعای امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید - اسئلك یا رحمن ان تجعل النور فی بصری - ای مهربان! از تو می خواهم که نور را در چشمانم قرار بدهی، در همان لحظه به اذن خدای تبارک و تعالی بینایی اش برگشت.

(284)

(دنیا خود را برای امام علی علیه السلام به صورت یک زن زینت کرد)

در نامه اهوز از امام صادق علیه السلام آمده است: پدرم و جدّم علی بن الحسین علیه السلام فرمودند: شنیدیم ابا عبدالله الحسین می فرمود: پدرم امیر المؤمنین علیه السلام به من فرمودند: روزی من در فدک در کنار بعضی از دیوار هایی که به فاطمه زهرا علیها السلام به ارث رسیده بود در حال شخم زدن بودم، یکباره زنی به من نزدیک شد، وقتی آن را نگاه کردم از زیبایی آن دلم پرواز کرد، آن را به دختر عامر حجمحی تشبیه کردم که از بهترین زنان قریش بود، به من گفت: ای ابن ابی طالب علیه السلام! اگر با من ازدواج کنی تو را

ص: 309

ثروتمندترین فرد می‌کنم، گنج‌های زمین را به تو نشان می‌دهم، به او گفتم: تو کیستی تا تو را از خانواده ات خواستگاری کنم؟ جواب داد: من دنیا هستم، به او گفتم: برگرد و همسر دیگری غیر از من انتخاب کن و من به این بیل قناعت می‌کنم، سپس چند بیت شعر سرود. و نیز ابن شهر آشوب و غیره با استناد از معاویه بن زهیر روایت کرده‌اند: به خدا قسم علی علیه السلام روزها را روزه و شب‌ها را به عبادت کردن مشغول بودند و لباس‌های خشن را دوست می‌داشتند و بعضی وقت‌ها غذاهای لذیذ را بین ما به مساوات تقسیم می‌کردند و ضعیف از زور گفتن ایشان نمی‌ترسید و قوی طمع نمی‌کرد، به خدا ایشان را در یکی از شب‌ها که ستارگان کم نور بودند در محراب دیدم که دعا می‌کردند و گریه می‌کردند و اشک‌های ایشان مانند ابر بهاری می‌ریختند و در همان حال دنیا را مخاطب خود قرار دادند و فرمودند: ای دنیا! تو خودت را برای من زینت دادی تا تو را قبول کنم، ولی من تو را قبول نمی‌کنم و دیگر دوست ندارم تو را ببینم، دور شو از من دور شو همانا من تو را طلاق دادم و دوست ندارم دیگر تو را ببینم؛ زیرا هر کس به تو دل ببندد هرگز به بهشت جاوید وارد نخواهد شد.

(285)

(حالات ایشان در وقت مناجات با خدا)

ابن شهر آشوب با استناد از عروة بن زبیر روایت کرده است: روزی در مورد بهترین عابد حرف می‌زدیم، پس ابو الدرداء گفت: عابدترین انسان‌ها علی بن ابی طالب علیه السلام است، همانا من صدای حزین ایشان را شنیدم که می‌فرمودند: (الهی کم من موبقة حلمتها عنی فقبلتها بنعمتك و کم من جريرة. تکرمت علی بکشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما أنا مؤمل غیر غفرانک و لا انا براج غیر رضوانک) سپس در رکوع و سجده می‌فرمودند: (الهی افکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم أذكر العظیم من اخذک فتعظم علی بلیتی) سپس فرمودند: (إن أنا قرأت فی الصحف سیئة أنا ناسیها و انت محصیها فتقول خذوه فیاله من مأخوذ لا تنجیه عشیرته و لا تنفعه قبیلته یرحمه الملاء اذا أذن فیه بالنداء آه من نار تنضج الاکباد و الکلی آه من نار نزاعة للشوی آه من غمرة من متلهبات لظی) آن‌گاه گریه کردند و یکباره صدای ایشان قطع شد، با خود گفتم شاید خسته شده و خوابیده یا وقت فریضه فجر رسیده است، پس نزد ایشان رفتم و خواستم ایشان را بیدار کنم، ولی ایشان مانند یک چوب، خشکیده شده بود، ایشان را حرکت دادم، حرکت نمی‌کردند، پس گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، همانا علی علیه السلام در گذشته است، پس با عجله و چشم‌گریبان به منزل ایشان رفتم و موضوع را به خانواده اش عرض کردم، فاطمه زهرا علیها السلام به من فرمودند: او را چگونه دیدی؟

ص: 310

عرض کردم چنین و چنان دیدم، به من فرمودند: همانا او هر وقت خدا را مناجات می کند همان طور می شود، سپس دستور دادند آبی بردارید و روی صورت ایشان بریزید من هم آب ریختم و ایشان برخاستند و مراگریان دیدند، به من فرمودند: ای ابی درداء! چرا گریه می کنی؟ عرض کردم: برای از دست دادن شما گریه می کنم، سپس فرمودند: پس آن وقت که مرا به حساب برند و از اهل چرم شمردند و ملائکه با روی ترش پیش من آیند چه کار می کنی و من همانا بین دوستان ملک جبار ایستاده ام و گناه می کنم نزد کسی که هیچ چیزی از ایشان مخفی نیست. (1)

(286)

(پاشیدن یک مشت شن به طرف کسانی که در جنگ احد فرار کرده بودند)

ابن شهر آشوب از تفسیری از خصائص از شفیق پسر سلمه روایت کرده است: روزی شخصی را دیدم در حالی که راه می رفت، زخمی روی چشمش دیدم، از او سؤال کردم: این چه زخمی است؟ جواب داد: وای بر تو! مگر نمی بینی کسی که روی پیشانی اش ضربه خورده هر کس به ضعف ظلم و ستم کند آن را با شمشیرش به هلاکت می رساند؟ راوی می گوید: به او گفتم آن شخص که توصیفش می کنی علی بن ابی طالب علیه السلام است، او گفت: خدا پدر و مادرت را رحمت کند! هر کس در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله در جنگ احد فرار کرد گمراه شد و هر کس در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و اله کشته شد شهید شد و رسول خدا صلی الله علیه و اله ضامن بهشت او بود، وقتی مشرکین کوه احد را دور زدند و ما در وسط آن ها قرار گرفتیم پا به فرار گذاشتیم و علی علیه السلام به تنهایی با آن ها جنگیدند تا این که نزد پیامبر صلی الله علیه و اله و جبرئیل امین علیه السلام رفتند. پس ما را که فرار کرده بودیم صدا زدند و فرمودند: با ایشان عهد و پیمان بستید که از ایشان دفاع کنید و حالا بر خلاف آن عمل کرده اید، یکباره یک مشت ماسه از زمین برداشتند و به سوی ما پاشیدند. به خدا قسم داخل چشم هر یک از ما که فرار کرده بودیم ماسه افتاد و زخمی شدیم و برگشتیم در حالی که چشمان مان را می مالیدیم و می گفتیم: ای ابالحسن! تو را به خدا قسم می دهیم که ما را ببخشید ایشان فرمودند: خدا شما را به هلاکت برساند، آن شخص می گوید: هر وقت ایشان را تنها می دیدم به خاطر ترس از ایشان فرار می کردم. (2)

(287)

(داستان چاه ذات العم و جنگ کردن با جن)

ابن شهر آشوب با استناد از ابن عباس روایت کرده است: در جنگ حدیبیه، عطش بر

ص: 311

1- مدینه المعاجز، ص 98

2- مدینه المعاجز، ص 98

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله چیره شد، پس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آیا کسی هست که بتواند برایمان آب بیاورد؟ جماعتی قبول کردند و دنبال آب رفتند، آن ها باید از جنگل عبور می کردند تا به آب برسند وقتی رفتند، صداهای وحشتناکی شنیدند و آتشی را بدون هیزم دیدند، آن گاه ترسیدند و برگشتند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آیا مردی هست که سقایی کند و آب بیاورد؟ من ضامن بهشت او هستم، سپس مردی از بنی سلیم رفت؛ ولی او نیز وقتی به آن جا رسید از ترس برگشت، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آیا کسی از شما هست تا آب بیاورد؟ همانا من نزد خدا ضامن بهشت او هستم، هیچ کسی بلند نشد و شدت تشنگی اصحاب زیاد شد در حالی که آن ها روزه بودند، پس رو کردند به امام علی علیه السلام و فرمودند: ای علی علیه السلام! بلند شو و با این سقا برو و از چاه ذات العم آب بیاور، این شاء الله سلامت بر می گردی، راوی می گوید: امام علی علیه السلام با آن ها رفتند در حالی که از شر و کید جن به خدای تبارک و تعالی پناه می برد پس ترس وجود ما را فرا گرفت و نمی توانستیم حرکت کنیم، امام علی علیه السلام به ما فرمودند: دنبال من بیایید سپس راه افتادند و ما نیز پشت سرشان رفتیم تا وقتی که به جنگل رسیدیم، یکباره شعله های بدون هیزم و صداهای ترسناک و سرهای قطع شده ای دیدیم که صدا می زدند، امام علی علیه السلام می فرمودند: دنبال ما بیایید و نترسید هیچ کس از شما به راست و چپ و پشت سرش نگاه نکند و نترسید تا وقتی که از آن درختان گذشتیم و به چاه ابن غارب رسیدیم، در آن جا دلولی بود، پس دو مشک را با آن دلو پر کردند و آن دلو، طنابش قطع شد و داخل چاه افتاد در حالی که آن چاه تاریک و ترسناک بود، پس از داخل چاه صدای خنده و قهقهه شنیدیم، امام علی علیه السلام فرمودند: چه کسی از شما نزد لشکر بر می گردد و یک دلو برای ما می آورد، اصحاب گفتند: هیچ کس جرئت ندارد پس ایشان آهسته آهسته وارد چاه شدند و هیچ چیزی از چاه نمی شنیدیم به جز آن که صدای خنده، یکباره پای امام علی علیه السلام لیز خورد و ایشان داخل چاه افتادند، باز از داخل چاه صداهای زیادی شنیدیم مانند صدای کسی که خفه شده بود، سپس شنیدیم امام علی علیه السلام تکبیر گفتند و فرمودند: من بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله هستم، مشک های خود را داخل چاه بیندازید تا برای شما پر کنم، ما نیز مشک ها را انداختیم و ایشان آن ها را پر از آب کردند و روی گردن خود گذاشتند و بالا آمدند و مشک ها را به ما دادند، سپس صدایی شنیدیم که ذکر و ثنای ایشان را می گفتند، پس ایشان نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند و آن چه برای ایشان اتفاق افتاده بود تعریف کردند، سپس ایشان فرمودند: در مورد آن چه دیدیم شرح بدهید، فرمودند: آن صداهایی که شنیدی مال قومی است که اسلام را بر زبان می آورند؛ اما دل شان کافر است همانا خدای تبارک و تعالی هیچ عملی را از آن ها قبول نمی کند و در روز قیامت کارهای نیک آن ها را وزن نمی کند و اما آتش هایی که

بدون هیزم می سوختند؛ بعد از من فتنه ای بر پا خواهد شد که آن فتنه خاموش نمی شود تا وقتی که قائم ما بیاید و آن فتنه را خاموش کند و آن صدایی که تو را صدا زدند و ذکر و ثنای تو را گفتند سلمة بن غذاف است، کسی که دشمن خدا مسعر شیطان را کشت، کسی که داخل بت ها می رفت و با قریش حرف می زد. (1)

(288)

(کشتن لات و عزّی)

شیخ برسی با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: شبی پیامبر صلی الله علیه و اله مرا احضار کردند و آن شب خیلی تاریک بود، ایشان فرمودند: شمشیرت را بردار و به کوه ابی بلقیس برو و هر کسی را در آن جا دیدی آن را با شمشیر بکش، من نیز بالای آن کوه رفتم و یک نفر را در آن جا دیدم؛ اما نمی توانستم آن را تشخیص بدهم، چشمان آن شخص مانند ماه می درخشیدند، وقتی او مرا دید به من گفت: ای علی! من این جا هستم نزدیک شو، من نیز نزدیک شدم و به آن یک ضربه زدم و آن را دو نصف کردم، یکباره صدای جیغ و فریاد از خانه های مکه بلند شد، پایین آمدم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتم و به ایشان عرض کردم: آن شخص را کشتم در حالی که ایشان در منزل حضرت خدیجه علیها السلام بودند، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: آیا می دانی چه کسی را کشته ای؟ عرض کردم: خدا و پیغمبرش بهتر می دانند، ایشان فرمودند: همانا تولات و عزّی را کشتی. (2)

(289)

(آگاهی ایشان از مرگ اشخاص)

حسن بن ابی الحسن دیلمی با استناد از عبد الرحمن بن غنم ازدی روایت کرده است: وقتی معاذ بن جبل مرد من کنار بستر ایشان بودم و علت مرگش طاعون بود و در آن زمان همه مردم شام به طاعون مبتلا بودند، شنیدم او گفت: وای بر من! راوی می گوید: با خود گفتم آیا کسانی که به طاعون مبتلا شده اند با خود حرف های عجیبی می زنند؟ به او گفتم: آیا هذیان می گویی؟ گفت: نه! به او گفتم: پس چرا خود را نفرین می کنی و آتش جهنم (ویل) را برای خود می طلبی؟ گفت: چطور خود را نفرین نکنم در حالی که من به همراه چند نفر کار منکری را انجام داده ام، به او گفتم آن ها چه کسانی هستند و آن شخص کیست؟ او آن ها را نام برد و گفت: ما در مورد خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله

ص: 313

1- مدینه المعاجز، ص 98 - 99

2- مدینه المعاجز، ص 99

در مورد وصی ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام تصمیم گیری کردیم، به او گفتیم: جریان را بگو، او گفت: ای ابن غنم همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام کنار بستر من آمده اند و به من می گویند: آتش جهنم را به خود و دوستانت بشارت بده. راوی می گوید: معاذ بن جبل با خود هدیان می گفت و خود را نفرین می کرد تا وقتی که از دنیا رفت. راوی می گوید: هیچ کس در مورد این داستان چیزی نگفت مگر سلیم بن قیس بن هلال. (1)

(290)

(سخن گفتن مردگان یهود)

شریف الدین نجفی در تفسیر آیات با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام را دیدم که از کوفه بیرون می رفتند، من نیز پشت سر ایشان رفتم تا وقتی که به قبرستان یهود رسیدند و در وسط قبرستان ایستادند و صدا زدند: ای یهود! ای یهود! یکباره شنیدم مردگان از داخل قبرها جواب ایشان را دادند: (اطاعت، اطاعت ای امیر المؤمنین علیه السلام! همانا ما گوش به فرمان شما هستیم. امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: ای یهود! عذاب را چگونه می بینید؟ عرض کردند: چون شما را مانند هارون انکار کردیم پس تا روز قیامت در عذاب هستیم، جابر می گوید: یکباره امام علی علیه السلام با صدای بلند صدا زدند طوری که آسمان و زمین در حال ویران شدن بودند، من از چیزی که دیده بودم بیهوش شدم، وقتی به هوش آمدم، امام علی علیه السلام را روی یک صندلی از یاقوت سرخ دیدم، تاجی از جواهر بر سر و پارچه های سبز و زرد روی تن ایشان بود و صورت شان مانند شب چهارده می درخشید، عرض کردم: این یک ملکی عظیم است، ایشان فرمودند: بله ای جابر! همانا ملک ما بزرگ تر و عظیم تر از ملک سلیمان بن داوود است و قلمرو ما بیشتر از قلمرو او است، سپس برگشتند و وارد کوفه شدند و با خود می گفتند: نه به خدا قبول نمی کنم، تا روز قیامت قبول نمی کنم عرض کردم مولای من! با چه کسی سخن می گوید در حالی که من هیچ کس را نزد شما نمی بینم؟ فرمودند: ای جابر! همانا حجاب از من بر داشته شد و برهوت را دیدم، سنبویه و دوستش را دیدم که آن ها را در تابوت گذاشته بودند و عذاب می دادند، پس آن ها مرا صدا زدند و گفتند: یا ابالحسن! یا امیر المؤمنین علیه السلام! ما را به دنیا بازگردان تا به فضیلت و ولایت شما اقرار کنیم، به آن ها گفتم: نه قسم به خدا این کار را نمی کنم، تا روز قیامت در آن جا باقی بمانید، جابر می گوید: سپس این آیه را خواندند: (وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَادِبُونَ). (2) اگر به دنیا بازگشتند به آن چه

ص: 314

1- مدینه المعاجز، ص 99

2- سوره انعام، آیه 28

از آن نهی شده بودند بر می گردند و همانا آن ها دروغ گو هستند، سپس فرمودند: ای جابر! هیچ کس با وصی پیامبر دشمنی نمی کند مگر این که در روز محشر کور محشور می شود. (1)

(291)

(ساکن کردن زلزله)

ابن بابویه با استناد از فاطمه زهرا علیها السلام روایت کرده است: در زمان ابی بکر زلزله ای رخ داد، پس مردم از این حادثه ترسیده بودند و به سوی امام علی علیه السلام می رفتند تا وقتی که نزد ایشان رسیدند، در را کوبیدند و ایشان بیرون آمدند؛ در حالی که از اتفاقی که افتاده بود ترسی نداشتند، سپس حرکت کردند و مردم نیز دنبال ایشان حرکت کردند تا وقتی که به یک تپه رسیدند، روی آن تپه نشستند و مردم دور ایشان حلقه زدند و با تعجب به دیوار خانه های مدینه نگاه می کردند که چگونه به این طرف و آن طرف می رفتند، پس به آن ها فرمودند: چرا ترسیده اید؟ چه چیزی می بینید؟ عرض کردند: چطور نترسیم در حالی که تاکنون چنین زلزله ای ندیده بودیم، امام علی علیه السلام زیر لب های مبارک شان زمزمه کردند، سپس دست مبارک شان را بر زمین زدند و فرمودند: ساکن شو و در همان لحظه زمین ساکن شد، پس مردم از کار امام علی علیه السلام بیشتر تعجب کردند، امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: من همان مردی هستم که خدای تبارک و تعالی در مورد او فرموده: (إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا، وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا، وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا). (2)

(292)

(ساکن کردن زلزله)

شریف الدین نجفی در تفسیر آیات معظمه از ابی حسن بن محمد بن جمهور عمی از حسن بن عبد الرحیم تمار می گوید: روزی از یک مجلس بیرون آمدم، در راه سلمان شاذکونی را دیدم، به من گفت: از کجا می آیی؟ به او گفتم: از فلان مجلس می آیم، به من گفت: در آن مجلس در مورد چه کسی سخن می گفتند؟ گفتم: از فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، او گفت: می خواهم روایتی را در مورد فضائل امام علی علیه السلام بگویم از قرشی بن قرشی تا شش نفر را ذکر کرد، سپس گفت: روزی در قبرستان بقیع بودیم که زلزله اتفاق افتاد، اهل مدینه از این زلزله نگران شدند و خواستند از مدینه بیرون بروند در همان حال شخصی به امام علی علیه السلام عرض کرد: یا ابالحسن علیه السلام! آیا قبرستان بقیع را

ص: 315

1- مدینه المعاجز، ص 101

2- مدینه المعاجز ص 101- سوره زلزله آیه اول تا سوم

نمی بینی که در آن زلزله آمده است اکنون ادامه زلزله به داخل مدینه خواهد آمد و اهل مدینه به خاطر ترس می خواهند از مدینه بیرون بروند، پس امام علی علیه السلام از صد نفر از اصحاب خاص پیامبر صلی الله علیه و اله ده نفر را انتخاب کردند که نزد آن حضرت علیه السلام باشند و نود نفر دیگر بعد از آن ده نفر قرار دارد و هیچ کس در مدینه باقی نماند مگر این ده نفر و تمام مردم از مدینه خارج شدند، سپس امام علی علیه السلام ابذر و مقداد و عمار و سلمان و میثم را صدا زدند و فرمودند: شما پیش من بمانید تا به بقیع برویم، آن گاه آن ها ماندند و امام علی علیه السلام به بقیع رفتند و وقتی به بقیع رسیدند ایستادند و یکباره پای خود را بلند کردند و به زمین کوبیدند و به آن فرمودند: بایست، در همان لحظه زمین ایستاد، سپس فرمودند: خدای تبارک و تعالی راست گفته اند، همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله صلی الله علیه و اله این اتفاق را به من خبر داده بود و خدای تبارک و تعالی در کتابش فرموده اند: (إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ... (1) سپس فرمودند: اگر این همان حادثه باشد من همان کسی هستم که به زمین می گویم چه اتفاقی افتاده است.

(293)

(ساکن کردن زلزله)

محمد بن عباس با استناد از فضل بن زبیر روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام نشستند، یکباره زمین به لرزه درآمد، امام علی علیه السلام با دست مبارک شان بر زمین زدند و فرمودند: ساکت باش همانا این روز قیامت است و اگر آن روز است به من خبر می دادی و من همان کسی هستم که زمین در مورد اتفاق هایی که می افتد به من خبر می دهد، سپس سوره (زلزلت) را تلاوت کردند تا به این آیه رسیدند: (بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا). (2) آیا نمی بینید با من حرف می زند و از پروردگارش تعریف می کند؟

(294)

(ساکن کردن زلزله در بصره)

محمد بن عباس با استناد از جابر جعفی از تمیم بن جذیم روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام به طرف بصره می رفتیم در همان حال زمین لرزید، پس ایشان با دست مبارک شان بر زمین زدند و فرمودند: چه خبر شده؟ ساکت شو و در همان لحظه زمین ایستاد سپس به ما فرمودند: اگر این زلزله همان زلزله ای باشد که خدای تبارک و تعالی در کتابش فرموده است، زمین با من حرف می زد؛ ولی این زمین لرزه آن زمین لرزه نیست. (3)

ص: 316

1- مدینه المعاجز من 101

2- مدینه المعاجز، ص 101 - سوره مبارکه زلزله 5

3- مدینه المعاجز، ص 102

(امام علی علیه السلام زمین را با پا زدند و به لرزه درآمد سپس آن را زدند و ساکت شد)

ابن شهر آشوب با استناد از عبایه بن ربیع روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام زمین را با پای مبارک شان زدند و در همان لحظه زمین به لرزه درآمد و بار دوم نیز آن را زدند و زمین ایستاد و به او فرمودند: هنوز وقتش نرسیده که با من حرف بزنی و سوره (زلزله) را تلاوت نمودند و در روایت اصبع بن نباته آمده است: روزی امام علی علیه السلام با پا به زمین زدند و در همان لحظه زمین به لرزه درآمد، همانا من کسی هستم که زمین با او حرف می زند، سپس فرمودند: به خدا قسم اگر قائم ما قیام کند از همین جا دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر دور در می آورد و به دوازده هزار نفر از اولاد عجم می دهد و به آن ها می فرماید: بروید و هر کسی که خلاف دین و اسلام کاری را انجام داد آن را بکشید، سپس بار دوم با پای مبارک شان به زمین زدند و در همان لحظه زمین ایستاد. (1)

(296)

(سخن گفتن زمین با امام علی علیه السلام)

سید علی بن موسی بن طاووس رحمت الله علیه در کتاب اقبال با استناد متصل از اسماء بنت وائله بن أسقع روایت کرده است: شنیدم اسما دختر عمیس خثیمه می گفت: شنیدم سرور و بانویم فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: یک شب امام علی علیه السلام مرا روی تخت خواب تنها گذاشتند، من ترسیدم و عرض کردم: ای مولای من! چرا ترسیدید؟ ایشان فرمودند: شنیدم که زمین با ایشان حرف می زد و تا صبح با ترس و لرز باقی ماندم، وقتی صبح شد درباره اتفاقی که افتاده بود به پدرم خبر دادم، پدرم وقتی حرف هایم را شنیدند، یکباره به سجده رفتند و آن سجده را طولانی کردند، سپس سر مبارک شان را برداشتند و فرمودند: بشارت بده، همانا خدای تبارک و تعالی همسرت را از تمام خلائق افضل نموده و به زمین امر کرده که با او حرف بزند و در مورد اتفاق هایی که روی زمین افتاده به ایشان خبر بدهد. (2)

(297)

(کم شدن آب فرات بعد از طغیان و سخن گفتن دو مار)

ابن شهر آشوب با استناد از عامه و خاصه این روایت مشهور را نقل کرده است: روزی همه اهل

ص: 317

1- مدینة المعاجز، ص 102 و نیز این روایت را ابن بابویه با استناد از جابر جمعی از تمیم بن جدیم روایت کرده است.

2- مدینة المعاجز، ص 102

کوفه به خاطر ترسیدن از طغیان کردن رود فرات و ترس از غرق شدن، نزد امام علی علیه السلام رفتند، امام علی علیه السلام نیز به ساحل رود فرات رفتند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز خواندند، سپس خدای تبارک و تعالی را با کلمات خاص مناجات کردند، سپس به طرف رود فرات رفتند در حالی که در دست مبارک شان یک نی بود، پس آن نی را بر آب زدند و فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالی و مشیت ایشان کم شو، راوی می گوید: در همان لحظه آب فرات کم شد تا وقتی که مارها و ماهی ها و غیره روی آب آمدند و به ایشان سلام کردند و به ولایت ایشان اقرار کردند به جز چند ماهی که نام آن ها عبارتند از: کوسه ماهی، مارماهی، گربه ماهی و سگ ماهی، پس مردم تعجب کردند که چرا همه ماهی ها و مارها سخن گفتند به جز این چند نوع ماهی، امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی ماهی های حلال گوشت را برایم به زبان آورد و ماهی های حرام گوشت و نجس را به زبان نیاورد و در روایت ابی قیس بن احمد بغدادی و احمد بن حسن بن زلردان فارسی کندی روایت شده است: امام علی علیه السلام با یک ضربه روی آب فرات زدند و به او فرمودند: ای ابا خالد! کم شو. راوی می گوید: آب فرات دو ذراع کم شد، پس به اصحاب فرمودند: آیا کافی است؟ آن ها عرض کردند: آتش زیاد است بار دوم سجاده را پهن کردند و دو رکعت نماز خواندند، سپس با نی روی فرات زدند و یکباره یک ذراع کم شد، سپس فرمودند: اگر بخواهم می توانم گل ها را به شما نشان بدهم و آن ها را برای شما خشک کنم. (1)

(298)

(نجف در اصل دریاچه بود)

ابن شهر آشوب می گوید: اهل عراق درباره شهر نجف باهم گفت و گو می کردند و می گفتند: نجف در اصل دریاچه ای به نام کثر دخریر بوده است، پس امام علی علیه السلام به آن فرمودند: انجف! خشک شو و در همان لحظه خشک شد و به خاطر همین آن سرزمین را نجف (خشک شده) نامیدند.

(299)

(سخن گفتن جمجمه و خورشید با آن حضرت و برگشتن خورشید برای ایشان)

ابن بابویه در علل با استناد از قطان روایت کرده است: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مولای

ص: 318

من چرا امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز عصر خود را ترک کردند در حالی که ایشان دوست داشتند که بین آن دو نماز (ظهر و عصر) جمع کند، پس چرا آن را تغییر دادند؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: ایشان در آن روز بعد از نماز ظهر به یک جمجمه پوسیده فرمودند: ای جمجمه! تو از کجا هستی؟ به اذن خدای تبارک و تعالی جواب داد: من فلان بن فلان پادشاه سرزمین آل فاران هستم، سپس به او فرمودند: زندگی قوم خود را برایم تعریف کن و به من بگو در آن زمان چه اتفاق هایی از خوبی و بدی افتاده است؟ آن جمجمه نیز در مورد زندگی اش و اتفاق های خوب و بد آن زمان گفت و امام علی علیه السلام مشغول گوش دادن به حرف های آن جمجمه بودند، در همان حال خورشید غروب کرد و با آن جمجمه از انجیل حرف زدند که عرب ها مفهوم آن را نمی فهمیدند، بعد از فارغ شدن از صحبت کردن به خورشید فرمودند: ای خورشید! به جای خود برگرد تا نماز را بخوانم، خورشید جواب داد: بر نمی گردم؛ زیرا من غروب کرده ام، پس امام علی علیه السلام دعا کردند و خدای تبارک و تعالی دعایش را اجابت کرد، سپس خداوند تبارک و تعالی هفتاد هزار فرشته را که همراه آن ها هفتاد هزار زنجیر بود به سوی خورشید فرستاد، پس آن ها نزد خورشید رفتند و آن زنجیرها را برگردن خورشید گذاشتند و آن را کشیدند تا وقتی که به جایش برگشت، پس امام علی علیه السلام نماز عصر خود را خواندند و سلام دادند، سپس خورشید مانند یک ستاره کوچک شد و غروب کرد و این علت تأخیر نماز عصر ایشان بود.

(300)

(برگشتن خورشید برای ایشان)

ابن بابویه در علل از احمد بن حسن قطان از ابو الحسن محمد بن صالح از عمر بن خالد مخزومی از ابن نباته از محمد بن موسی از عماره بن مهاجر از ام جعفر از اسماء بنت عمیس که جده آن بود روایت کرده است: با جده خودم اسماء بنت عمیس و عمویم عبدالله بن جعفر به صهبا رفتم، سپس مادر بزرگم اسماء بنت عمیس برایم روایت کرد: ای پسر! روزی با رسول خدا صلی الله علیه و اله در این مکان بودیم، آن گاه پیامبر نماز ظهر را خواندند و سپس امام علی علیه السلام را صدا زدند و ایشان را برای حاجتی فرستادند و امام علی علیه السلام دنبال آن حاجت رفتند، عصر شد و پیامبر صلی الله علیه و اله نماز عصر را خواندند، آن گاه امام علی علیه السلام برگشتند و کنار رسول خدا صلی الله علیه و اله نشستند و در همان لحظه خدای تبارک و تعالی به پیامبر صلی الله علیه و اله وحی کرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله سر مبارک شان را روی زانوی مبارک امام علی علیه السلام گذاشتند و به وحی خدا گوش کردند تا وقتی که خورشید غروب کرد و هیچ اثری از آن روی زمین و کوه ها

ص: 319

نبرد، سپس وحی تمام شد و پیامبر صلی الله علیه و اله بیدار شدند و به امام علی علیه السلام فرمودند: آیا نماز عصر را خوانده ای؟ ایشان عرض کردند: نه یا رسول الله صلی الله علیه و اله! وقتی به این جا آمدم نماز نخوانده بودم آن گاه شما سر مبارکتان را بر زانویم قرار دادید و مشغول گوش دادن به وحی شدید و من خجالت کشیدم سر مبارکتان را حرکت دهم، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله دعا کردند: (اللهم هذا عبدك علی احتسب نفسه علی نبيك فرد علیه شرفها) بار الها! این بنده تو علی است که نفس خود را به خاطر پیامبرت زندانی کرد پس خورشید را برای او بگردان در همان لحظه هیچ کوهی و هیچ زمینی باقی نماند مگر این که خورشید بر آن طلوع کرد، سپس امام علی علیه السلام بلند شدند و وضو گرفتند و نماز خواندند و خورشید بعد از تمام شدن نماز امام علی علیه السلام، غروب کرد. (1)

(301)

(تبدیل شدن قرص نان به غذاهای گوناگون)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله در مسجد بودند و جماعتی پیش ایشان نشسته بودند. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: چه کسی از شما دیشب از برادرش خجالت کشید، پس شیطان پیش او آمد و خواست آن را از کمک کردن به برادرش منع کند تا وقتی که توانست بر شیطان غلبه کند؟ امام علی علیه السلام عرض کردند: یا رسول الله! من همان شخص هستم، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام آن اتفاق را برای برادران مؤمنان تعریف کن تا خوشحال شوند، امام علی علیه السلام فرمودند: دیشب از فلان روستا گذشتم و در راه مردی از انصار را دیدم که پوست های خربزه و باقی مانده های غذا را از میان زباله ها بر می داشت و آن را از شدت گرسنگی می خورد پس من خجالت کشیدم که مرا ببیند و اگر مرا میدید خجالت می کشید و مخفیانه از کنار او گذشتم و به منزل رفتم، در منزل دو قرص نان برای افطار و سحر گذاشته بودم، پس آن را نزد آن شخص بردم و به او گفتم: این دو قرص نان را بخور تا خدای تبارک و تعالی به وسیله این دو قرص نان گرسنگی ات را بر طرف کند، همانا خدای تبارک و تعالی در این دو قرص نان برکت قرار داده است، آن مرد گفت: ای ابالحسن! من می خواهم این ها را امتحان کنم در حالی که می دانم شما راست می گوید پس من گوشت می خواهم؛ اگر خدای تبارک و تعالی آن را قبول کند این دو قرص نان را به گوشت تبدیل می کند سپس امام علیه السلام فرمودند: شیطان لعین در ذهنم آمد و به من گفت یا ابالحسن علیه السلام! چرا با این شخص این گونه رفتار می کنی شاید از منافقان باشد؟ به او جواب دادم او از

ص: 320

مؤمنان است و اهل آن است که با او چنین رفتار کنم و اگر منافق هم بود من از اهل احسان هستم، همانا خدای تبارک و تعالی را به حق محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله می خوانم و از ایشان می خواهم که به این شخص، اخلاص در عمل دهد و کفر را از او دور کند، همانا او مرا راست گویند داشت، سپس بر شیطان غلبه کردم و خدا را به حق محمد و آل محمد دعا کردم تا به آن شخص اخلاص عمل دهد، یکباره آن شخص بی هوش شد و با صورت روی زمین افتاد، آن را بلند کردم و از او سؤال کردم: تو چه کسی هستی؟ عرض کرد: من منافق بودم و به آن چه حضرت محمد صلی علیه و اله و شما می فرمودید شک می کردم، خدای تبارک و تعالی حجاب های آسمان را برای من برداشت و من پاداش هایی را که شما پس فرمودید دیدم، سپس حجاب های زمین را برداشت و جهنم را همان گونه که شما وعده داده بودید دیدم و در همان لحظه ایمان در دلم و اخلاص در وجودم قرار گرفت، سپس آن مرد آن دو قرص نان را برداشت و به او گفتم: یک تکه از این قرص نان را بردار و همانا خدای تبارک و تعالی آن را به هر چیزی که می خواهی تبدیل می کند، پس او نان را تکه تکه کرد و آن تکه ها به پیه و گوشت و حلوا و خربزه و رطب و میوه های تابستانی و زمستانی تبدیل شدند تا وقتی که خدای تبارک و تعالی از آن دو قرص نان معجزاتی فراوان درآورد و آن مرد از کسانی شد که از آتش جهنم دور شد و از بندگان خاص خدای تبارک و تعالی گردید و در آن موقع دیدم که جبرئیل امین، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام به طرف شیطان رفتند در حالی که هر یک از آن ها همانند کوه ابی قیس بودند، وقتی شیطان لعین آن ها را دید گفت: پروردگارا! مگر تا روز قیامت به من مهلت ندادی؟ پس شنیدم خدای تبارک و تعالی فرمودند: بله به تو مهلت داده ام که جانت را نگیرم و تو را اذیت نکنم، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای ابالحسن! همان طور که تو با ابلیس لعین دشمنی کردی و بر آن پیروز شدی، همانا خدای تبارک و تعالی شیطان را از تو و دوستانت دور می کند و خداوند در آخر- رت به ع-د دانه های خردلی که صدقه دادی شهری در بهشت به تو می دهد که آن شهر، بزرگ تر از زمین و آسمان و به عدد آن، کوهی از نقره و کوهی از مروارید و کوهی از زمرد و کوهی از یاقوت و کوهی از نور پروردگارت و هم چنین کوهی از زبرجد و کوهی از مشک و کوهی از عنبر و غیره به تو خواهد داد و همانا تعداد فضائل تو در بهشت، زیادتر از قطرات باران و سبزیجات و میوه ها و موها و حیوانات است، همانا خدای تبارک و تعالی خیر را به وسیله تو تمام می کند و گناهان دوستانت را محو می کند و به وسیله تو مؤمن و کافر و مخلص و منافق و فرزندان خوب و بد را از هم تمییز می دهد. (1)

ص: 321

(رفتن در چاه عمیق و سبک شدن سنگ)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: چه کسی از شما دیشب نفس خود را فدای مرد مؤمنی کرده است؟ امام علی علیه السلام برخاستند و فرمودند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله من همان شخص هستم که نفسم را فدای نفس ثابت بن قیس انصاری کردم، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! اتفاقی را که دیشب برای تو افتاده است برای برادران مؤمنت تعریف کن بدون این که اسم های آن منافقان را بگویی، همانا خدای تبارک و تعالی تو را از آن ها محافظت می کند تا آن ها توبه کنند، سپس امام علی علیه السلام فرمودند: دیشب وقتی از قبیله بنی فلان در حومه شهر مدینه می گذشتم ثابت را دیدم که نزدیک چاه عمیقی ایستاده و می خواهد از آن آب بیرون بیاورد و چند نفر از منافقان را دیدم که نمی گذاشتند او آب پر کند و او را هل می دادند تا داخل چاه بیفتد؛ ولی ثابت مقاومت می کرد تا داخل چاه نیفتد، یکباره مردی او را هل داد و ثابت داخل چاه افتاد. پس من به سوی آن ها رفتم و با آن ها مشاجره کردم، از مشاجره کردن با آن ها دست کشیدم و ترسیدم که ثابت از بین برود، پس آهسته آهسته وارد چاه شدم و خواستم ثابت را نجات دهم یکباره خودم را دیدم که جلوتر از آن به ته چاه رسیده ام، پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: چطور ممکن است که تو جلوتر از آن نباشی در حالی که همه خلق از اولین و آخرین در عقل تو جا افتاده بود و رسول خدا صلی الله علیه و اله نزد خدا برای تو دعا کرده که تو جلوتر از همه باشی سپس فرمودند: حال تو و ثابت در چاه چگونه بود؟ ایشان فرمودند: به ته چاه رسیدم و در آن جا ایستادم، پس ثابت پایین آمد و روی دست هایم قرار گرفت؛ زیرا دست هایم را برای گرفتن ثابت باز کرده بودم از ترس این که با سر به ته چاه بیفتد، پس به بالای چاه نگاه کردم و آن مرد منافق و دوستانش را دیدم در حالی که می گفتند ما می خواستیم یک نفر را بکشیم؛ اما دو نفر شدند، پس سنگی آوردند که وزن آن صد من بود و آن را پرتاب کردند و من از ترس این که آن سنگ بر سر ثابت بخورد سر ثابت را زیر بغلم گذاشتم و روی سر او خم شدم، یکباره آن سنگ آمد و به سرم خورد؛ اما وزن آن سنگ مانند پری بود که باد آن را به این طرف و آن طرف می برد، سپس سنگ دیگری آوردند که وزن آن سی صد من بود، آن را نیز داخل چاه انداختند و بار دیگر خم شدم و آن سنگ به سرم خورد و آن مانند آب سردی بود که در روزهای گرم بر سرم می ریختم، سپس سنگ دیگری آوردند که وزنش پانصد من بود و نمی توانستند آن را بلند کنند و به خاطر همین آن را می غلطاندند و آن را داخل چاه انداختند و آن نیز روی سرم افتاد و آن مانند لباسی بود که از تن خارج می کردم یا آن را می پوشیدم، سپس شنیدم آن ها با خود می گفتند: اگر

علی بن ابی طالب علیه السلام و ثابت صد هزار روح داشتند تاکنون هیچ یک از آن ها باقی نمانده است، سپس از چاه دور شدند، همانا خدای تبارک و تعالی شر آن ها را از ما دفع کرد، پس به اذن خدای تبارک و تعالی ته چاه و سر چاه مساوی شدند و ما از آن چاه خارج شدیم، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای ابا الحسن علیه السلام!! همانا خدای عزوجل پاداش هایی را برای تو واجب کرده که هیچ کس نمی تواند آن را بشمارد به جز ایشان، در روز قیامت منادی ندا می زند: دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام کجایند؟ آن گاه قومی از صالحین بلند می شوند و به آن ها گفته می شود: دست هر کسی را که دوست دارید بگیرید و با خود به بهشت ببرید که کمترین آن ها شفاعت می دهد و هزار هزار نفر را با خود به بهشت می برد، سپس ندا می رسد: بقیه دوستان علی کجایند؟ آن گاه قومی بلند می شوند و به بهشت می روند و به آن ها گفته می شود: آن چه را که دوست دارید از خدا بخواهید خدا به شما عطا می کند، آن ها نیز آن چه را که دوست دارند انتخاب می کنند و خدای تبارک و تعالی به آن ها می دهد و به ازای هر درجه، هزار درجه به او می دهند، سپس ندا می آید: دوستان علی علیه السلام کجایند؟ پس قومی بلند می شوند که بر نفس خود ظلم کرده بودند و هر چه نفس شان می خواست به آن نمی دادند، سپس گفته می شود: دشمنان علی بن ابی طالب علیه السلام کجایند؟ یکباره فرشتگان آن ها را می آورند که تعداد آن ها خیلی زیاد است، سپس ندا می آید: هر هزار نفر از دشمنان علی علیه السلام را فدای یکی از دوستان علی علیه السلام کنید تا وارد بهشت شود، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی تمام دوستان را نجات می دهد و وارد بهشت می کند و دشمنان را نیز فدای آن ها می کند، سپس فرمودند: این فضیلت بزرگی است که دوست علی علیه السلام دوست خدا و رسول خدا است و دشمن علی علیه السلام دشمن خدا و رسولش است. (1)

(303)

(شناختن زبان کبوتر)

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از عمار یاسر روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بودم و هیچ کس غیر از ما در آن جا نبود، یکباره شنیدم امام علی علیه السلام فرمودند: باورش کن باورش کن! من با تعجب به راست و چپ و پشت سرم نگاه کردم، کسی را ندیدم، تعجب کردم، ایشان به من فرمودند: گویا می خواهی پیرسی با چه کسی حرف می زنی؟! عرض کردم: بله پدر

ص: 323

و مادرم فدایت! امام علی علیه السلام فرمودند: بالای سرت را نگاه کن، من نیز بالای سرم را نگاه کردم و دیدم دو کبوتر با هم حرف می زنند، ایشان به من فرمودند: ای عمار! می دانی چه می گویند؟ عرض کردم: نه، ای امیر المؤمنین علیه السلام! امام علی علیه السلام فرمودند: کبوتر ماده به کبوتر نر می گوید: یکی دیگر را به جای من انتخاب کردی و از من جدا شدی، کبوتر نر قسم می خورد و می گوید: به خدا قسم این کار را نکرده ام، کبوتر ماده به او گفت: باورت نمی کنم، کبوتر نر گفت: قسم به آن کسی که در این قبله است دیگری را انتخاب نکرده ام، کبوتر ماده خواست به او بگوید: دروغ می گویی؛ اما من به او گفتم: باورش کن، باورش کن! عمار می گوید: عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! هیچ کسی را نمی شناسم که با پرندگان حرف بزند به جز حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام، امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای عمار! همانا سلیمان بن داوود علیه السلام به حق ما اهل بیت علیهم السلام از خدا خواست تا علم شناخت زبان پرندگان را به ایشان بدهد و نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: ما زبان پرندگان را مانند سلیمان بن داوود علیه السلام می شناسیم و هم چنین با زبان تمام حیوانات زمین و دریا آشنا هستیم. (1)

(304)

(دانستن تعداد فرشتگان و زبان آن ها)

ابن شهر آشوب با استناد از سعد بن طریف از امام صادق علیه السلام به روایت کرده است: روزی مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند و به ایشان به خاطر ولادت امام حسین علیه السلام تبریک گفتند، یکباره مردی از میان جمعیت بلند شد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! پدر و مادرم فدایت، همانا امروز چیز عجیبی از علی علیه السلام دیدم، ایشان فرمودند: آن چیز عجیب چیست؟ عرض کرد: خواستیم برای تبریک گفتن نزد شما بیاییم، ولی ایشان ما را معطل کردند و به ما فرمودند: صد و بیست و چهار هزار فرشته پیش شما آمدند و از شمردن فرشتگان تعجب کردیم، پیامبر صلی الله علیه و اله تبسم کردند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی! از کجا دانستی که صد و بیست و چهار هزار فرشته پیش من آمده اند؟ ایشان عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا صد و بیست و چهار هزار لغت شنیدم و دانستم که صد و بیست و چهار هزار فرشته نزد شما آمده اند. (2)

ص: 324

1- مدینه المعاجز، ص 105

2- مدینه المعاجز، ص 105

تن درآوری و شهادتین را بگویی، نصرانی نیز صلیب را از گردنش بیرون آورد و لباس خود را نیز که متعلق به راهبان نصرانی بود از تن درآورد و شهادتین را برزان جاری کرد: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ) و در همان لحظه از دنیا رفت و امام علی علیه السلام درباره او چنین فرمودند: همانا در اسلام با هدایت زندگی کرد و در آخرت تا ابد در بهشت زندگی خواهد کرد و نیز شیخ برسی این حدیث را با استناد از عمار یاسر روایت کرده است. (1)

(306)

(امام مبین)

ابن بابویه با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی این آیه نازل شد (وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مَبِينٍ) همه چیز را در وجود امام مبین قرار دادیم، چند نفر برخاستند و عرض کردند: یا رسول الله! امام مبین همان تورات است؟ ایشان فرمودند: نه، سپس عرض کردند: شاید انجیل است؟ پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: نه، بار سوم گفتند: اگر تورات و انجیل نیست پس حتماً قرآن است؟ فرمودند: نه در همان لحظه امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند و سلام کردند و پیامبر صلی الله علیه و اله برخاستند و فرمودند: این علی علیه السلام همان امام مبین است که خدای تبارک و تعالی تمام علم های جهان را در وجودش قرار داده است و نیز محمد بن عباس با استناد از صالح بن سهل روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه السلام این آیه را می خواندند: (وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مَبِينٍ) از ایشان سؤال کردم: امام مبین کیست؟ ایشان فرمودند: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و نیز شیخ برسی با استناد از ابن عباس روایت کرده است: وقتی این آیه نازل شد: (وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مَبِينٍ) (2) دو مرد بلند شدند و به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض کردند: آیا امام مبین همان تورات است؟ ایشان فرمودند: نه، بار سوم عرض کردند: قرآن است؟ دوباره ایشان فرمودند: نه، در همان حال امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند و رسول خدا صلی الله علیه و اله برخاستند و فرمودند: این همان امام مبین است که خدای تبارک و تعالی علم جهان را در وجود ایشان قرار داده است و کسی که ایشان را در حیاتش و بعد از حیاتش دوست بدارد مسرور خواهد شد و نیز شیخ در کتاب مصابیح انوار با استناد از مفضل روایت کرده است: روزی وارد منزل امام صادق علیه السلام شدم و سلام کردم، ایشان جواب سلامم را دادند و سپس فرمودند: ای مفضل! آیا حضرت محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را به حق معرفت شان شناخته ای؟ عرض کردم: ای سرورم!

ص: 326

1- مدینه المعاجز، ص 105

2- سوره مبارکه یس آیه 12

حق معرفت شان چیست؟ ایشان فرمودند: ای مفضل! همانا ایشان بالا تر از خلائق آفریده شده اند و اگر کسی مقام ایشان را به حق معرفت شان بداند با مادر فردوس اعلی خواهد بود، عرض کردم: سرورم! بهتر توضیح دهید، فرمودند: ای مفضل! آیا می دانی ایشان به آن چه خدای تبارک و تعالی آفریده عالم هستند و همانا ایشان کلمه تقوی و خازن آسمان ها و زمین و کوه ها و شن ها و غیره است، همانا ایشان می داند که چند ستاره و چند فرشته در آسمان ها است، او وزن کوه ها، آب دریاها، چشمه ها و هر برگی که از درخت می افتد را می داند، آن گاه این آیه را تلاوت کردند: (وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ) (1) هیچ حبه ای در تاریکی زمین و هیچ نمی و هیچ خشکی نیست مگر این که آن را در کتاب مبین قرار داده ایم و آن علم در ایشان است، مفضل می گوید: عرض کردم: ای سرورم! ایشان را شناختم و به ایشان ایمان آوردم، پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: بله ای مفضل، بله ای مکرّم، بله ای خوب، بله ای مدیر! خوب شدی و بهشت برای تو و مؤمنان است و نیز علی بن ابراهیم در تفسیرش از ابی حمزه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: ایشان به من فرموده اند که خدای تبارک و تعالی در قرآن آورده اند: (مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَا لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا) (2) ای محمد! تو کتاب قرآن و ایمان را نمی شناختی ولی ما آن را در نور قرار داده ایم، سپس فرمودند: نور همان امیر المؤمنین علیه السلام است سپس فرمودند: (يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ) (3) هر کسی را که دوست داری با آن نور هدایت می کنی؛ یعنی به وسیله امام علی علیه السلام هدایت می کنی و نیز پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: (وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (4) پس به وسیله آن نور به راه راست هدایت می کنی؛ یعنی آن ها به ولایت امام علی علیه السلام رهبری می شوند، پس امام علی علیه السلام همان صراط المستقیم و مالک آسمان ها و زمین است و خدای تبارک و تعالی ایشان را خازن آن ها کرده است و نیز محمد بن یعقوب کلینی با استناد از ابی ربیع شامی روایت کرده است: از امام صادق علیه السلام و در مورد این سخن خداوند سؤال کردم: (مَا تَسَقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ) (5) هیچ برگی از درخت نمی افتد مگر این که آن را می داند و هیچ دانه ای در تاریکی زمین و هیچ رطبی و هیچ خشکی نیست مگر این که آن را در کتاب مبین ثبت کرده ایم، ایشان فرمودند: برگ (سقط) و حبه (فرزند) و ظلمات الارض (ارحام) و رطب (چیزی که انسان با آن زنده می شود) یابس (ما تغیظ) همه آن ها در امام مبین است و نیز عیاشی در تفسیرش با استناد از حسین بن خالد روایت کرده

ص: 327

1- سوره مبارکه انعام، آیه 59

2- سوره مبارکه شوری آیه 52

3- سوره مبارکه انعام آیه 88

4- سوره مبارکه شوری آیه 52

5- سوره مبارکه انعام، آیه 59

است: از امام علی علیه السلام در مورد این سخن خداوند تبارک و تعالی سؤال کردم: (مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظَلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) (1) ایشان فرمودند: ورقه، فرزندی است که قبل از کامل شدن از شکم مادر سقط می شود، عرض کردم: حبه چیست؟ ایشان فرمودند: فرزندی است که کامل شده و قبل از وقت زایمان سقط می شود، عرض کردم: رطب چیست؟ فرمودند: فرزندی که قبل از این که خلقتش کامل شود از رحم منتقل شود، سپس عرض کردم: پاپس چیست؟ فرمودند: فرزند کامل، پس عرض کردم: کتاب مبین؟ فرمودند: یعنی امام مبین. (2)

(307)

(شمردن مورچه ها و شناختن نر و ماده آن ها)

شیخ در کتاب مصباح الانوار با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام راه می رفتیم تا این که به سرزمینی پر از مورچه رسیدیم من تعجب کردم و گفتم: (الله اکبر جل مخصیها) خدا بزرگ تر و پاک و منزه است که آن را بشمارد، امام علی علیه السلام الله به من فرمودند: ای اباذر! این حرف را نزن بلکه بگو: پاک و منزه است کسی که آن را آفرید، سپس فرمودند: قسم به آن خدایی که تورا آفرید من به اذن خدای تبارک و تعالی تعداد آن ها را می دانم و نر و ماده آن ها را نیز می شناسم. (3)

(308)

(شمردن مورچه ها)

شیخ برسی با استناد از عمار یاسر رحمت الله روایت کرده است: در یکی از جنگ های امام علی علیه السلام با ایشان بودم، روزی از سرزمینی عبور کردیم که مورچه ها مانند سیل خروشان در آن جا بودند عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! این ها را می بینی؟ فرمودند: بله این ها را می بینم، عرض کردم: آیا کسی از خلق خدا هست که تعداد این ها را بداند؟ فرمودند: بله ای عمار! من مردی را می شناسم که تعداد این ها و تعداد نر و ماده این ها را می داند، عرض کردم: ای سرورم! آن مرد کیست؟ فرمودند: ای عمار یاسر! آیا در سوره یس نخوانده ای: (وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ) (4) همه چیز را در امام مبین قرار دادیم، عرض کردم: بله اما نمی دانم امام مبین کیست؟ فرمودند: من همان امام مبین هستیم. (5)

ص: 328

1- سوره مبارکه انعام آیه 59

2- مدینة المعاجز ص 105 و 106

3- مدینة المعاجز، ص 106

4- سوره یس آیه 12

5- مدینة المعاجز، ص 106

(همانا امام علی علیه السلام داناتر از حضرت موسی علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام است)

سید ولی بن نعمت الله حسینی رضوی حایری در کتاب (المعمول) در فضیلت امام علی علیه السلام بر پیامبران پیشین می گوید: در اربعین از حماد بن خالد از اسحاق ارزق از عبد الملک بن سلیمان در کتاب ذخیره حواری عیسی علیه السلام در پوستی با قلم سریان به نقل از تورات نوشته شده است: وقتی حضرت موسی علیه السلام با حضرت خضر علیه السلام و در مورد قصه کشتی و کشتن آن جوان و خراب کردن آن دیوار مشاجره کردند حضرت موسی علیه السلام به سوی قومش برگشتند، حضرت هارون علیه السلام از ایشان درباره عجایبی که دیده بود سؤال کردند، حضرت موسی علیه السلام فرمودند: وقتی من و خضر علیه السلام در ساحل دریا راه می رفتیم پرنده ای نزدیک ما افتاد و یک قطره از آب را با منقارش برداشت و آن را به طرف مشرق پرتاب کرد، سپس قطره دوم را برداشت و آن را به طرف مغرب پرتاب کرد، سپس قطره سوم را برداشت و آن را به طرف آسمان پرتاب کرد، سپس قطره چهارم را برداشت و آن را به طرف زمین انداخت، سپس قطره پنجم را برداشت و آن را روی دریا ریخت، ما متحیر ماندیم که این پرنده چه چیزی می خواهد به ما بگوید، در همین حال بودیم که یکباره صیادی را دیدیم، او به ما گفت: شما را می بینم که به کار این پرنده فکر می کنید، به او گفتیم: بله درباره کار او فکر می کنیم، پس صیاد به ما گفت: من مرد صیادی هستم و دانستم این پرنده به شما چه می گوید: در حالی که شما دو پیامبر صلی الله علیه و اله خدای تبارک و تعالی نمی دانید چه می گوید؟ به او گفتیم: نمی دانیم به جز آن چه خدای تبارک و تعالی به ما یاد داده است، پس صیاد گفت: به شما می گوید: در آخر زمان پیامبری می آید که به مشرق و مغرب و آسمان ها و زمین عالم است و علم شما نزد او مانند قطره ای است که در منقار من است و بعد از آن پسر عمو و جانشین او علی بن ابی طالب علیه السلام آن را به ارث می برد، پس در همان حال مشاجره ای که با هم داشتیم تمام شد و هر کدام از ما هر علمی که داشت برای او باقی ماند و در بعضی از روایات آمده است که قطره پنجم را برداشت و آن را روی دریا انداخت و پرواز کرد و ما درباره کار آن پرنده متحیر و ساکت ماندیم که این پرنده چه چیزی می خواهد به ما بفهماند، پس به خاطر همین خدای تبارک و تعالی فرشته ای به صورت آدمی برای ما فرستاد، او به ما گفت: چرا شما مبهوت و ساکت هستید؟ جواب دادیم: از کار این پرنده مبهوت مانده ایم، او گفت: آیا می دانید چه چیزی به شما گفته است؟ به او گفتیم: خدا عالم تر است او به ما گفت: آن پرنده به شما گفت: قسم به حق کسی که مشرق و مغرب را آفرید و آسمان را بالا و زمین را مسطح کرد، همانا در آخر زمان خدای

تبارک و تعالی پیامبری می فرستد که اسمش محمد صلی الله علیه و اله و وصی او علی علیه السلام است که علم شما دو نفر نزد ایشان مانند قطره ای از این دریا است.

(310)

(آگاه بودن از سخنان عایشه)

محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد و حسن بن علی بن نعمانی از علی بن نعمانی از محمد بن سنان روایت کرده اند: روزی عایشه گفت: چه کسی می تواند پیش من بیاید تا او را نزد دشمنم بفرستم، پس مردی نزد عایشه رفت، عایشه به او گفت: با آن شخص (امام علی علیه السلام دشمنی داری؟ او گفت: آن قدر با او دشمن هستم که دوست دارم خودش و اصحابش را در یک جا جمع کنم و با شمشیرم سر آن ها را از تن جدا کنم و از خون های شان رودی از خون جاری کنم، عایشه به او گفت: تو خیلی فرد لایقی هستی، تو را نزد دشمنم می فرستم تا نامه ام را به او برسانی، اگر او را در حال نشسته و ایستاده دیدی آن را به او بده و اگر او را سوار اسب رسول خدا صلی الله علیه و اله دیدی که کمانش را در دست گرفته و زره پوشیده است و اصحابش را مانند پرندگان تیز پرواز دیدی که پشت سرش راه می روند نامه ام را به او نده و اگر به تو آب یا غذایی تعارف کرد از آب و غذایش نخور؛ زیرا در آب و غذایش سحر است، آن شخص می گوید: من سوار اسبم شدم و نزد ایشان رفتم و نامه عایشه را به ایشان تقدیم کردم، پس ایشان آن نامه را از من گرفتند و آن را باز کردند و خواندند، سپس به من فرمودند: ای مرد! اگر از آب و غذای مان بخوری جواب نامه ات را خواهیم داد، گفتم: هرگز از آب و غذایتان نمی خورم، سپس ایشان بین اصحابش رفتند و به من فرمودند: پشت سرم بیا و به آن چه از تو سؤال می کنم جواب بده، سپس فرمودند: ای مرد! تو را به خدا قسم می دهم آیا عایشه نگفته است که مردی نزدم بیاورید که دشمنی اش با امام علی علیه السلام خیلی زیاد باشد، آن گاه تو را نزد عایشه آوردند، سپس او به تو گفت: چقدر با آن شخص (امام علی علیه السلام) دشمنی داری؟ و تو به او گفتی: آن قدر با او دشمنی دارم که دوست دارم خود و تمام اصحابش را در یک جا جمع کنم و با شمشیرم سرهای شان را از تن جدا کنم و از خون های شان رود خون جاری کنم؟ عرض کردم: به خدا قسم همین طور است، سپس فرمودند: خدا را شاهد می گیرم، آیا به تو نگفت که این نامه ام را بگیر و نزد او برو و اگر او را نشسته یا ایستاده دیدی نامه ام را به او بده و اگر او را سوار بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و اله دیدی در حالی که کمانش را در دست گرفته و اصحابش مانند پرندگان تیز پرواز پشت سرش هستند نامه ام را به او نده.؟ جواب دادم: چرا به خدا قسم همین طور بود! سپس امام علی علیه السلام فرمودند: ای مرد! خدا را

ص: 330

شاهد می گیرم، آیا به تو نگفت از آب و غذای شان نخور؛ زیرا در آن سحر است؟ عرض کردم: چرا به خدا قسم همین طور است! سپس گفتم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! من نزد شما آمدم در حالی که هیچ کسی مانند من با شما دشمنی نداشت و حالا هیچ کس مثل من شما را دوست ندارد، پس هر کاری را که دوست داری با من انجام بده، امام علی علیه السلام علیه السلام فرمودند: نامه ام را به او برسان و به او بگو: تو خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله را اطاعت نکردی و با یک لشکر به جنگ ما آمدی، به آن ها بگو: آیا در مورد فرمان خدای تبارک و تعالی و رسولش با انصاف رفتار کرده ای؟ راوی می گوید: آن شخص نامه حضرت علی علیه السلام را به عایشه رساند، سپس نزد امام علی علیه السلام برگشت و در جنگ صفین همراه آن حضرت با معاویه جنگید و در آن جا زخمی شد.

(311)

(امام علی علیه السلام از گفته های طلحه و زبیر آگاه بودند)

محمد بن یعقوب با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی طلحه و زبیر مردی از قبیله عبد قیس به نام خدائل را نزد امام علی علیه السلام فرستادند و به او گفتند: که ما تو را نزد مردی می فرستیم که شغل خود و خانواده اش سحر است و ما به تو می گوئیم که مواظب باش؛ زیرا او از هر دری که می تواند وارد می شود و به وسیله سحر و جادوی خودش شخصی که نزدش می رود تسخیر می کند و او را برای خودش می برد و یکی از راه هایش این است که به آن شخص غذا و نوشیدنی و غسل و روغن می خوراند، پس مواظب باش اگر آن مرد به تو تعارف کرد از آن نوشیدنی ها نخور؛ زیرا اگر بخوری دیگر مال او می شوی و نمی توانی حرف بزنی، وقتی نزدش رسیدی و او را دیدی، آیه سحر را بخوان و از کید و شر او و کید و شر شیطان به خدا پناه ببر و اگر نزدش نشستنی نگذار چشم هایت را ببند و به او بگو: همانا برادرانت در دین و پسر عموهایت نزدیکی تو هستند و به تو می گویند: آیا نمی دانی که ما مردم را رها کرده ایم و خانواده خودمان را ترک کرده ایم و نزد تو آمده ایم؟! از وقتی که پیامبر صلی الله علیه و اله از دنیا رفته است و ما نزد تو آمده ایم مردان ما را از بین بردی و ما را در شهرهای گوناگون متفرق کردی.

وقتی خدائل نزد امام علی علیه السلام رفت، آن چه طلحه و زبیر به او گفته بودند انجام داد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای برادر! بیا این جا نزدیک من بنشین. خدائل گفت: جا خیلی زیاد است و من نامه ای برای شما آورده ام.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اول باید غذا بخوری و آب بنوشی و سپس لباست را عوض کنی و

ص: 331

از روغن ما نیز بخوری و بعد از آن، نامه خود را به من بده، سپس امام علی علیه السلام به قنبر فرمودند: برو آن را نزد من بیاور. خدائیل گفت: هیچ چیزی لازم ندارم به جز این که گفتم. امام علی علیه السلام به او فرمودند: قسم به آن خدایی که نفست را آفرید، آیا طلحه و زبیر به تو نگفته اند که نزدیک من نشوی؟ خدائیل گفت: به خدا قسم درست است!

ای مرد! مگر طلحه و زبیر چیزی را به تو نگفتند تا وقتی نزد من آمدی آن را زمزمه کنی؟ آن مرد گفت: به خدا قسم آموختند!

امام علی علیه السلام فرمودند: آیا آن چیز که زمزمه می کنی آیه سحر نیست؟ مرد گفت: به خدا قسم بله!

سپس امام علی علیه السلام به او فرمودند: آن را بخوان، آن مرد شروع کرد به خواندن آن ها و هفتاد بار آن را تکرار کرد.

امام علی علیه السلام فرمودند: آیا دلت مطمئن شد؟ عرض کرد: به آن خدایی که مرا آفرید دلم مطمئن شده است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: آن چه را که به تو گفته اند به من بگو،

آن مرد آن چه را از طلحه و زبیر شنیده بود برای امام علی علیه السلام بازگو کرد.

پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: حرف زدن شما کافی است و حجت بر شما است؛ زیرا خدای تبارک و تعالی قوم ظالمین را هدایت نمی کند و شما ادعا کردید که برادرانم در دین و پسر عموهایم در نسب هستید و اما من آن را در نسب انکار نمی کنم و همانا نسب جدا شده است به جز این که خدای تبارک و تعالی آن را با هم وصل کرده است و اما سخن شما که می گوئید برادرانم در دین هستید، اگر راست می گوئید پس چرا از کتاب خدای تبارک و تعالی (قرآن) جدا شده اید و از فرمانش سرپیچی می کنید، چرا از وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و اله دار فانی را وداع و به دار بقا سفر کرده اند این کار را کرده اید و اگر به حق از آن ها جدا شده اید من با شما هستم؛ ولی شما به باطل از آن ها جدا شده اید و شرک ورزیدید و من هرگز برای خداوند یکتا و بالا مرتبه ام شریک قرار نمی دهم و هرگز از ایشان به خاطر کاری که انجام داده اید جدا نمی شوم و اما قول شما که من شجاع ترین مردم عرب هستم و با شما جنگ کردم؛ زیرا شما در جایی هستید که می خواهید به وسیله زبان ها و اسب های خود بر جان و پیکر اسلام ضربه وارد کنید و مرا جادوگری بزرگ در قوم خود خوانده اید، من هرگز جادوگر و ساحر نیستم و همه کارهایی را که انجام می دهم به اذن خدای تبارک و تعالی است، سپس فرمودند: بار الها! زبیر را به هلاکت برسان و خونس را جاری کن و به طلحه مذلت و گمراهی بده و در آخرت

نیز آن‌ها را در آتش جهنم قرار بده، سپس فرمودند: آمین یا رب العالمین و به خدائیل فرمودند: که این را نیز به او بگو.

سپس آن مرد نزد طلحه و زبیر رفت و پیام امام علی علیه السلام را به آن‌ها رساند و از آن دو جدا شد و نزد امام علی علیه السلام برگشت و از اصحاب آن حضرت شد و در جنگ جمل به درجه رفیع شهادت نائل شد. (1)

(312)

(علم داشتن به کار طلحه و زبیر)

شیخ راوندی با استناد از عیسی بن عبدالله هاشمی از جدش روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام بعد از سه خلیفه، ولایت مسلمانان را بر عهده گرفتند به میثم و عمار بن یاسر و عبدالله بن رافع امر فرمودند: مردم را جمع کنید و به بیت المال بروید و هر چیزی که در آن بود بین مردم تقسیم کنید، پس آن‌ها رفتند و اموال را جمع و بین مردم تقسیم کردند.

راوی می‌گوید: سپس امام علی علیه السلام بیل و داس خود را برداشتند و به طرف باغ خود رفتند و در زمین خود مشغول به کار شدند.

آن‌ها اموال را بین مردم تقسیم کردند که سهم هر یک از آن‌ها سه دینار بود تا وقتی که فرستاده‌های امام علی علیه السلام نزد زبیر و طلحه رسیدند، آن‌ها وقتی خواستند آن سه دینار را به آن‌ها بدهند، طلحه و زبیر گفتند: آیا شما به خواست خود این کار را می‌کنید یا به دستور دوست خود (علی بن ابی طالب علیه السلام) فرستاده‌های امام علی علیه السلام گفتند: کار ما نیست؛ بلکه ایشان به ما امر فرموده‌اند و ما بدون امر ایشان هیچ کاری انجام نمی‌دهیم.

آن‌ها گفتند: ما را از این معاف کنید؟ فرستاده‌های امام علی علیه السلام گفتند: همه باید سهم باشند و اگر دوست دارید امام علی علیه السلام را ببینید به باغ ایشان بروید، ایشان در آن جا کار می‌کنند.

طلحه و زبیر نزد امام علی علیه السلام رفتند. وقتی نزد امام علی علیه السلام رسیدند ایشان با یک نفر که او را اجیر کرده بود زیر نور خورشید نشسته بودند به ایشان سلام کردند و گفتند: همانا خورشید گرم است بلند شوید تا زیر سایه برویم، ایشان نیز تنها بلند شدند و زیر سایه رفتند.

پس به ایشان عرض کردند: همانا ما با پیامبر صلی الله علیه و اله الله نزدیکی داریم، ما سابقه درخشانی در جهاد نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله داریم و همانا شما به ما به اندازه مردم عادی سهم داده‌ای در حالی که دیگران

ص: 333

این کار را نمی کردند و به ما زیاده‌تر از سایر مردم می دادند.

امام علی علیه السلام به آن‌ها فرمود: چه کسی نزد شما با فضیلت‌تر است؟ آن‌ها گفتند: فلانی، امام علی علیه السلام به آن‌ها فرمودند: این کتاب خدا است و بین شما حکم می‌کند، پس مال خود را بردارید همانا من به مساوات بین شما تقسیم کرده‌ام، شما به سابقه خودتان افتخار می‌کنید و می‌گویید که ما سابقه خوبی داریم، آیا سابقه شما یا نزدیکی شما به پیامبر صلی الله علیه و اله زیاده‌تر از من است؟ گفتند: نه!

امام علی علیه السلام فرمود: آیا جهاد در راه اسلام شما زیاده‌تر از من است؟ گفتند: نه، امام علی علیه السلام به آن‌ها فرمودند: به خدا قسم همانا سهم من به اندازه شما است و این کارگر نیز که آن را اجیر کرده‌ام سهمش به اندازه من است، سپس گفتند: آیا اجازه می‌دهید که ما به عمره برویم؟

امام علی علیه السلام به آن‌ها فرمودند: همانا شما نمی‌خواهید به عمره بروید و من به کاری که می‌خواهید انجام بدهید آگاه هستم، پس هر کجا دوست دارید بروید.

راوی می‌گوید: وقتی آن‌ها از نزد امام علی علیه السلام رفتند، امام علی علیه السلام و فرمودند: هر کس عملی انجام دهد چه آن عمل خوب باشد و چه بد جزایش را می‌بیند. (1)

(313)

(علم داشتن ایشان به کشته شدن خوارج)

محمد بن یعقوب با استناد از رابع بن سلمه روایت کرده است: در جنگ نهروان نزد امام علی علیه السلام بودم ایشان نشسته بودند، در همان حال مرد سواره‌ای آمد و گفت: سلام بر تو ای علی علیه السلام! امام علی علیه السلام به او فرمودند: بر تو سلام باد و شیر مادرت بر تو حلال نباشد! حضرت علی علیه السلام دوباره فرمودند: چرا وقتی به من سلام کردی به من نگفتی سلام بر تو ای امیر المؤمنین؟

آن مرد گفت به یک دلیل و آن را برای شما خواهم گفت، وقتی آن‌ها تو را از حکومت عزل کردند من تو را مشرک خواندم و از تو جدا شدم و نمی‌دانستم به کجا بروم و اکنون نزد شما آمده‌ام و نمی‌دانم حق با شما است یا خیر. امام علی علیه السلام به او فرمودند: معجزه‌ای به تو نشان خواهم داد تا به تو ثابت شود که حق با من است.

راوی می‌گوید: پس در همان حال که بودیم سواره‌ای آمد و عرض کرد: سلام بر تو یا امیر المؤمنین! بشارت باد بر شما همانا همه خوارج کشته شده‌اند.

امام علی علیه السلام به آن مرد فرمودند: آیا قبل از رسیدن به نهر یا بعد از عبور کردن از نهر؟

ص: 334

آن مرد گفت: بعد از عبور کردن از نهر، امام علی علیه السلام به او فرمودند: به آن خدایی که نسیم را آفرید و دانه را شکافت و سیاهی آن را رویاند، تو دروغ می گویی، در همان حال بودیم که سواره دیگری آمد و گفت: سلام بر تو ای امیر المؤمنین علیه السلام! بشارت باد بر شما همانا بر دشمن پیروز شدیم و آن ها را به درک واصل کردیم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: قبل از رسیدن به نهر یا بعد از عبور کردن از نهر؟ آن شخص گفت: بعد از عبور کردن از نهر. امام علی علیه السلام به او فرمودند: به خدا قسم دروغ می گویی.

سپس در همان حال که بودیم دو سواره آمدند و به ایشان سلام کردند و عرض کردند: همانا ما پیروز شدیم. امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: قبل از عبور کردن از نهر؟ عرض کردند: بله قبل از عبور کردن از نهر. حضرت علی علیه السلام به آن ها فرمودند: به خدا قسم راست می گویید. پس آن مرد از اسب پایین آمد و بر پای امام علی علیه السلام افتاد و شروع کرد به بوسیدن پای مبارک ایشان و عرض کرد: همانا همیشه حق نزد شما است و هر کجا بروید حق با شما هست، امام علی علیه السلام به او فرمودند: همانا این معجزه برای تو است. (1)

(314)

(خبر دادن از مردی که پستان دارد)

سید رضی با استناد از جنبد بن عبدالله بجلی روایت کرده است: در جنگ نهروان من به شک افتادم؛ زیرا خوارج روزها روزه می گرفتند و شب ها راز و نیاز می کردند، پس من در همان حال متحیر ماندم، یکباره امام علی علیه السلام آمدند و کنارم نشستند، در همان حال مرد سواره ای آمد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چرا نشسته اید در حالی که دشمنان از رود عبور کرده اند؟

امام علی علیه السلام به او فرمودند: آیا تو با چشمانت دیدی که آن ها از رود عبور کردند؟

آن مرد عرض کرد: بله!

امام علی علیه السلام فرمودند: به خدا قسم از رود عبور نکرده اند و هرگز از آن عبور نخواهند کرد راوی می گوید: با خود گفتم (الله اکبر) آن مرد می گوید من با چشمم آن ها را دیده ام و علی می فرماید به خدا قسم دروغ می گویی، اگر آن ها از رود عبور کرده باشند من با علی علیه السلام جنگی خواهم کرد که تا به حال هیچ کس با ایشان این چنین جنگ نکرده باشد و اگر عبور نکرده باشند در راه خدا با خوارج جنگی خواهم کرد که هیچ کس این چنین جنگ نکرده باشد، پس در همان حال مردی آمد که

ص: 335

شلاقی در دست داشت و گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا همه قوم از رود عبور کردند و این یکی از شلاق های آن ها است.

امام علی علیه السلام فرمودند: خدا و پیغمبرش راست گفتند: و تو دروغ می گویی، پس امام علی علیه السلام به اصحاب فرمان دادند که بر اسب های شان سوار شوند و برای حرکت به نهروان آماده شوند.

راوی می گوید: من در کنار امام علی علیه السلام بودم در حالی که شمشیرم را در دست داشتم، وقتی به نهروان رسیدیم دیدم همه خوارج پشت رود بودند و از آن عبور نکرده بودند، پس در همان حال امیر المؤمنین علی علیه السلام به من رو کردند و دست مبارک شان را بر سینه ام گذاشتند و فرمودند: ای جنذب شک کردی حالا چه می بینی؟

عرض کردم یا امیر المؤمنین علیه السلام! از شک و از کار خدا و رسولش و کار امیر المؤمنین علیه السلام به خدا پناه می برم.

سپس به من فرمودند: ای جنذب! هیچ علمی ندارم مگر این که از علم خدا و رسولش دارم.

در روایتی آمده است: جنذب به خوارج حمله ور شد و عده زیادی را به درک واصل کرد و سپس با دوازده زخم که خوارج به او زده بودند به درجه رفیع شهادت نائل شد.

در روایت دیگر آمده است: وقتی اهل نهروان به درک واصل شدند، امام علی علیه السلام به اصحاب خود دستور دادند: بروید مردی را پیدا کنید که دستی کوتاه و پستانی مانند پستان زن دارد. همانا او پرچ مدار آن ها است و در روز قیامت آن ها را به سوی آتش رهنمایی خواهد کرد.

پس آن ها به دستور امام علی علیه السلام دنبال آن شخص رفتند و هر چقدر گشتند او را پیدا نکردند و نزد امام علی علیه السلام برگشتند و عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام، آن شخص را پیدا نکردیم.

امام علی علیه السلام فرمودند: به خدا قسم دروغ نگفته ام و هرگز دروغ نخواهم گفت؛ زیرا علمم از علم پروردگارم است. پس دوباره دنبال آن مرد رفتند یکباره سی کشته را دیدند. امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: آن ها را یکی یکی بردارید و کنار بگذارید. پس هم چنان یکی یکی آن ها را بلند می کردیم تا وقتی که به شخص مذکور با همان مشخصات رسیدیم، پس آن را بیرون آوردیم، سپس امام علی علیه السلام پای مبارکش را روی پستان آن مرد که مانند پستان زن بود گذاشتند، سپس دست کوتاه او را گرفتند و کشیدند و همانند دست سالمش شد.

سپس رو کردند به مردی که شک کرده بود و فرمودند: این معجزه برای تو است، سپس فرمودند: اما نیمه دوم آن که در طرف دست سالم او است پستان ندارد، پیراهنش را پاره کنید و ببینید، آن ها نیز پیراهنش را پاره کردند و دیدند که پستانی در آن سمت نیست.

سپس امام علی علیه السلام به آن مردی که شک کرده بود فرمودند: این هم معجزه دیگری برای تو است.

مؤلف کتاب می گوید: داستان جندب بن عبدالله ازدی در کتاب های زیادی آمده است؛ از قبیل ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی در اعلام و نیز این حدیث مکرر در کتاب های خاصه و عامه ذکر شده است و به خاطر اختصار؛ آن ها را ذکر نکرده ام. (1)

(315)

(علم داشتن به کشته شدن خوارج به جز ده نفره)

ابن شهر آشوب با استناد از ابی بطله در آبانه و ابی داود در سنن با استناد از ابی مخلد روایت کرده اند: روزی که امام علی علیه السلام خواستند با خوارج جنگ کنند. خطاب به اصحاب خویش فرمودند: به خدا قسم هیچ کس از شما کشته نمی شود مگر ده نفر و هیچ کس از آن ها نجات نمی یابد به جز ده نفر.

و نیز این حدیث از طریق اهل سنن از موفق با استناد از عبید سلمانی با کمی تفاوت روایت شده است. (2)

(316)

(علم داشتن به مردن یک جاسوس)

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از عباد انصاری رحمت الله علیه حدیث دهقان ستاره شناس را ذکر کرده است، او شخصی بود که امام علی علیه السلام را از رفتن به جنگ منع کرد؛ ولی امام علی علیه السلام با او مخالفت کرد و به جنگ رفت و پیروز شد.

و نیز امام علی علیه السلام علمی از ستاره شناسی را به آن ستاره شناس آموختند و به او فرمودند: ای دهقان! همانا تو به اقتران ستاره ها و مشتری و زحل و آن چه از تو مخفی شده است حکم کردی، اگر شعاع مریخ در جو کم شود و جرمش به جرم یک چهارم ماه متصل شود به این معنی است که یک میلیون نفر به دنیا خواهند آمد و نیز به همان تعداد از انسان ها می میرند و بعد به مردی که به آن قیس بن سعد گفته می شد، اشاره کردند، او برای لشکر معاویه جاسوسی می کرد، آن مرد فکر کرد امام علی علیه السلام به اصحابش می گوید آن را ببرید؛ ولی یکباره آن جاسوس جلوی چشمان دهقان مرد و دهقان خیلی تعجب کرد

ص: 337

1- مدینه المعاجز، ص 108 - 109

2- مدینه المعاجز، ص 109

و نیز این شهر آشوب با استناد از سعید بن جبیر همان حدیث دهقان ستاره شناس را روایت کرد تا وقتی که گفت: در روایتی آمده است: امام علی علیه السلام به ستاره شناس فرمودند: فکر می کنم به اختلاف مشتری و زحل حکم کردی و همانا من آن را به تو نشان خواهم داد، در شفق و در شعاع مریخ در سحر و جرمش به جرم ماه متصل شد، سپس فرمود: و این یعنی دیشب هفتاد هزار نفر به دنیا آمدند و هفتاد هزار نفر نیز خواهند مرد و یکی از آن ها این شخص است و به سعد بن حائری اشاره کردند، او از جاسوسان معاویه بود آن گاه آن شخص فکر کرد که امام علی علیه السلام می خواهد او را بگیرد پس او ترسید و در همان جا مرد، هنگامی که ستاره شناس این صحنه را دید بر زمین افتاد و سجده کرد. (1)

(317)

(خالد بن عرفطه نمی میرد)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از ابو حمزه ثمالی از سوید بن غفله روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام بودم، یکبار در همان حال مردی وارد شد و گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! من از سرزمین قری آمده ام، همانا خالد بن عرفطه مرده است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: هرگز او نمرده است.

راوی می گوید: آن مرد سه بار نزد امام علی علیه السلام آمد و به ایشان عرض کرد که خالد بن عرفطه مرده است و امام علی علیه السلام هر سه بار به او فرمودند: او زنده است.

راوی می گوید: به امام علی علیه السلام عرض کردم: (سبحان الله) آن مرد به شما عرض می کند خالد بن عرفطه مرده است؛ اما شما به او می گوید او هرگز نمرده است؟!

امام علی علیه السلام فرمودند: قسم به آن خدایی که نفسم در دست قدرت او است او نمرده و زنده است تا زمانی که لشکر گمراهی و ضلالت را رهبری کند و پرچمدار آن، حبیب بن جمار خواهد بود.

حبیب بن جمار حرف های امام علی علیه السلام را شنید و نزد امام علی علیه السلام ما آمد و گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام تو را به خدا قسم می دهم من از شیعیان شما هستم و همانا مرا از امری آگاه کردی که به خدا قسم آن را در نفس خود نمی بینم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر تو حبیب بن جمار هستی هیچ کس غیر از تو پرچم را حمل نمی کند ابو حمزه ثمالی می گوید: به خدا قسم خالد بن عرفطه نمرده تا وقتی که عمر بن سعد برای

ص: 338

مقابله با امام حسین علیه السلام لشکر کشی کرد و یکی از رهبران لشکر عمر بن سعد، خالد بن عرفطه و پرچمدارش حبیب بن جمتاز بوده) [\(1\)](#)

(318)

(علم داشتن به مرگ معاویه)

ابن شهر آشوب از نضر بن شمیل از عوف از مروان اصغر روایت کرده است: روزی یک سوار از شام (سوریه کنونی) به طرف کوفه آمد، وقتی به کوفه رسید به مردم گفت: معاویه از دنیا رفته است. امام علی علیه السلام نزد آن شخص آمدند و به او فرمودند: ای مرد آیا خودت دیدی که معاویه مرد. عرض کرد: بله من دیدم و با این دستانم خاک روی آن ریختم.

امام علی علیه السلام رو کردند به مردم و فرمودند: ای مردم کوفه! این مرد به شما دروغ می گوید یک نفر از میان مردم عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! شما از کجا می دانید که این مرد دروغ می گوید؟

امام علی علیه السلام فرمودند: معاویه نمی میرد تا وقتی که این کار و آن کار را انجام بدهد.

آن ها عرض کردند یا امیر المؤمنین علیه السلام! اگر می دانید که این طور و آن طور می شود چرا او را از بین نمی برید؟

ایشان فرمودند: فقط به یک دلیل او را از بین نمی برم. [\(2\)](#)

(319)

(کشته شدن میثم تمار)

سید رضی در خصائص با استناد از پسر میثم تمار روایت کرده است: شنیدم پدرم می گفت: روزی امام علی علیه السلام مرا نزد خویش خواندند، من نزد ایشان رفتم، پس به من فرمودند: ای میثم! چطور وقتی که عبید الله بن زیاد تو را خواست و از تو خواست که از من براثت کنی. تو در آن حال چکار می کنی؟

ابن میثم می گوید پدرم گفت: به امام علی علیه السلام الله عرض کردم: به خدا قسم اگر این طور باشد من صبر خواهم کرد و آن نزد خدا کم پیدا می شود.

امام علی علیه السلام به من فرمود: ای میثم اگر صبر کنی با من در بهشت خواهی بود.

راوی می گوید: پدر میثم تمار همیشه نزد بزرگ قوم خود می رفت و به او می گفت ای فلانی!

ص: 339

1- مدینة المعاجز، ص 109

2- مدینة المعاجز، ص 110

وقتی عبید الله بن زیاد در مورد من از تو سؤال می کند به او می گویی که او در مکه است.

رئیس قوم گفت: چیزی در مورد آن نمی دانم.

میثم به او گفت: حتماً باید این طور شود، پس تو با من به قادسیه خواهی آمد و در آن جا چند روزی اقامت خواهی کرد و سپس آن ها نزد تو خواهند آمد و سراغ من را از تو می گیرند، تو به آن ها می گویی که فلان جا است، آن ها نیز مرا می گیرند و نزد عبید الله بن زیاد می برند و مرا در کنار خانه عمر بن حریث به دار می آویزند و اگر سه روز بگذرد از دهنم خونی مانند خون سیاه پوستان خارج خواهد شد.

میثم همیشه کنار نخلی در باغ می رفت و با دست به آن می زد و می گفت: همانا من بر تو به دار آویخته خواهم شد.

او نزد عمر بن حریث می رفت و به او می گفت: من در کنار تو خواهم نشست پس حق همسایگی خود را حفظ کن.

عبید الله بن زیاد یک نفر را نزد رئیس قوم میثم تمار فرستاد و از او سراغ میثم را گرفت، رئیس قوم به او گفت: میثم تمار در مکه است، او گفت: اگر او را نزد من نیاوری تو را خواهم کشت، پس رئیس قوم نیز مجبور شد و به قادسیه رفت و منتظر آمدن میثم تمار شد، پس وقتی میثم آمد او را گرفت و نزد عبید الله بن زیاد برد.

عبید الله به او گفت: ای میثم! می خواهم از ابی تراب براثت کنی.

میثم به او گفت: اگر این کار را انجام ندهم چکار خواهی کرد؟

عبید الله گفت: به خدا قسم تو را خواهم کشت.

میثم به او گفت: همانا مولایم به من می گفت که تو مرا خواهی کشت و در کنار خانه حریث بر نخل به دار خواهی آویخت و وقتی روز سوم بشود از دهنم خونی مانند خون سپاهان بیرون خواهد آمد.

راوی می گوید: عبید الله امر کرد که او را در کنار خانه عمرو بن حریث بر نخل به دار بیاویزند، پس آن ها نیز این کار را کردند، میثم به مردم می گفت: ای مردم! از هفته هایی که پیش خواهد آمد از من سؤال کنید به شما خواهم گفت.

آن گاه مردم سؤال می کردند و او جواب شان را می داد، سپس یکی از زیر دستان عبید الله بن زیاد لجامی آورد و به دهن او بست و او اولین کسی بود که دهنش با لجام بسته شد و در همان جا از دنیا رفت. (1)

ص: 340

(به شهادت رسیدن امام حسین علیه السلام)

ابن بابویه با استناد از ابن عباس روایت کرده است: هنگامی که امام علی علیه السلام به طرف صفین رفتند من با ایشان بودم، وقتی به سرزمین نینوا رسیدیم امام علی علیه السلام با بلند ترین صدا فرمودند: ای ابن عباس! آیا این سرزمین را می شناسی؟ عرض کردم: خیر، آن را نمی شناسم.

امام علی علیه السلام فرمودند: اگر آن را مانند من بشناسی از آن دور نمی شوی تا وقتی که مانند من گریه کنی.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام شروع کردند به گریه کردن تا وقتی که ریش مبارک شان از اشک خیس شد و اشک ایشان روی سینه مبارک شان جاری شد، پس من نیز همراه ایشان گریه کردم در حالی که ایشان می فرمودند: هیچ کاری با آل سفیان ندارم و هیچ کاری نمی کنم فقط با حزب شیطان و رهبران کفر جنگ می کنم، صبر کن، صبر کن، ای ابا عبدالله علیه السلام! سپس برای وضو گرفتن آب خواست، آن گاه ایشان وضو گرفتند و شروع کردند به نماز خواندن و سپس زیر زبان نوحه خواندند و یکبار بعد از تمام شدن نماز و سخنان شان یک ساعت خوابیدند و بیدار شدند و فرمودند: ابن عباس کجا است؟ عرض کردم: بله مولای من! همین جا هستم، ایشان فرمودند: ای ابن عباس گوش بده! آیا می خواهی رویایی که در خواب دیدم برای تو تعریف کنم؟

عرض کردم: چشمانت به خواب رفتند، ان شاء الله رویای خوبی دیده باشید.

امام علی علیه السلام فرمودند: در خواب دیدم مردانی از آسمان پایین آمدند در حالی که در دست های شان پرچم ها و میله های سفیدی بود، سپس دور این سرزمین را خط کشیدند، آن گاه دیدم این نخل ها با سعف های خودشان بر زمین می زدند و از زمین خون در می آمد و آن ها خود را به آن خون ها می مالیدند و گویا پسرم حسین علیه السلام در آن خون غرق شده بود و کمک می خواست و هیچ کس به کمکش نمی آمد و آن مردان سفید پوش که از آسمان پایین آمده بودند به او می گفتند: ای آل رسول! صبر پیشه کن، همانا شما به دست اشرار کشته می شوی و بهشت مشتاق دیدن تو است. سپس به من گفتند: یا امیر المؤمنین! بر تو بشارت باد، همانا خدای تبارک و تعالی چشم تو را روشن کرده است وقتی همه مردم در روز محشر محشور می شوند، آن گاه می فهمی آن چه به تو گفته ام عین حقیقت است و به آن خدایی که نفسم در دست قدرت او است همانا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله به من فرمودند: همانا من از این سرزمین برای جنگ کردن خواهم گذشت و این سرزمین نامش کربلا است و حسین علیه السلام و هفتاد مرد از فرزندانم و فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام در آن دفن خواهند شد و همانا این

سرزمین در آسمان به نام (کربلا) معروف است و همان طور به (حرمین شریفین) و (بیت المقدس) نیز معروف است.

سپس فرمودند: ای ابن عباس! برو و در این سرزمین بگرد و ببین آیا مدفوع آهو پیدا می کنی، به خدا قسم دروغ نگفته ام و همانا مانند رنگ زعفران، زرد رنگ شده است.

ابن عباس می گوید: پس من دنبالش گشتم و آن را جمع شده دیدم، آن گاه امیر المؤمنین علیه السلام را صدا زدم و عرض کردم: آن را پیدا کردم همان طور که شما آن را وصف کرده بودید.

امام علی علیه السلام فرمودند: خدا و پیامبرش راست گفته اند.

سپس امام علی علیه السلام آن را بویدند و فرمودند: خودش است، خودش است، سپس فرمودند: ای ابن عباس! آیا می دانی که این مدفوع چیست؟ این همان مدفوعی است که حضرت عیسی علیه السلام و آن را بویده است، وقتی حضرت عیسی علیه السلام با حواریون از این سرزمین می گذشتند در همین جا چند آهو دیدند در حالی که گریه می کردند، آن گاه حضرت عیسی علیه السلام و حواریون نشستند، پس حضرت عیسی علیه السلام گریه کرد و حواریون نیز گریه کردند و نمی دانستند برای چه گریه می کنند، پس به ایشان عرض کردند: ای روح خدا و ای کلمه خدا! چرا گریه می کنی؟ ایشان فرمودند: آیا می دانید این چه سرزمینی است؟ این سرزمین همان سرزمینی است که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله در آن به شهادت می رسد و فرزند آزاده طاهره شبیه ماردم مریم علیها السلام بویی بهتر از مشک خواهد داد؛ زیرا این گل فرزند شهید است و گل پیامبران و فرزندان پیامبران نیز همان طور است و همانا این آهو ها به من می گویند: در این جا به چرا می روند و فکر کرده اند که در این سرزمین در امان هستند، پس مدفوع آن ها را بوید و گفت مدفوع آن ها برای این مکان خوب و خوش بو است. سپس گفت: بار الها! آن را تا ابد باقی بگذار تا وقتی که پدرش آن را ببوید تا برای او فخر و عزت و شرف باشد و همانا آن باقی ماند تا این زمان و آن به خاطر گذشت زمان زرد رنگ شده و این زمین، زمین کربلا است.

راوی می گوید: سپس امام علی علیه السلام فرمودند: ای پروردگار عیسی بن مریم علیها السلام به آن کسی که او را به شهادت می رساند و کسی که برای به شهادت رساندن او کمک و یاری می کند برکت نده.

راوی می گوید: سپس امام علی علیه السلام آن قدر گریه کردند که بیهوش شدند و بر زمین افتادند، سپس به هوش آمدند، پس از آن خاک مقداری برداشتند و به من امر فرمودند: که از آن خاک بردارم، من نیز این کار را کردم، سپس به من فرمودند: ای ابن عباس رحمت الله علیه! اگر دیدی که از آن خون جاری می شود، پس آگاه باش که ابا عبدالله علیه السلام در این سرزمین به شهادت می رسد و در آن دفن می شود.

ابن عباس می گوید: به خدا قسم از آن خاک محافظت می کردم و آن را از خورجینم دور

نمی کردم، پس من روزی چرت می زدم و یکباره دیدم که از آن خون درآمد، پس خورجینم از آن خون پر شد و بر زمین افتاد، آن گاه دانستم که امام حسین علیه السلام به شهادت رسیده است و گفتم: به خدا قسم حسین کشته شده است و به خدا قسم مولایم به من دروغ نگفته است و در روایتی دیگر آمده است که گفت: هیچ چیزی به من نگفت مگر این که آن چیز اتفاق افتاد، به خاطر این که رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان خبر می دادند و به هیچ کس غیر از ایشان خبر نمی دادند.

من خیلی ناراحت شدم و از خانه بیرون رفتم و آن در فجر بود و به خدا قسم مدینه را دیدم که غبار آلود شده بود و هیچ چیزی در آن دیده نمی شد، سپس خورشید طلوع کرد و آن را دیدم، انگار کسوف شده بود، پس نشستم در حالی که گریه می کردم و می گفتم: به خدا قسم حسین به شهادت رسیده است، پس یکباره صدایی از طرف بیت الحرام شنیدم که می گفت، ای آل رسول خدا صلی اله علیه و اله! صبر کنید، همانا فرزند بتول کشته شده و همانا روح امین نازل شده است، سپس گریه کردند و من نیز گریه کردم و آن ساعت نزد من ثبت شد و آن زمان، ماه محرم بود و ده روز از آن ماه گذشته بود، پس دانستم که تاریخ شهادتش همان تاریخی بود که از آن با خبر شده بودم. پس آن چه را که شنیده بودم برای دیگران بازگو کردم، آن ها گفتند: آن چه را که شنیدی ما نیز شنیدیم و نمی دانیم کیست؟ پس گفتم: آن شخص حضرت خضر علیه السلام هر بود. (1)

(321)

(عمر بن سعد، امام حسین علیه السلام را به شهادت می رساند)

ابن بابویه با استناد از اصبع بن نباته روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام پای منبر ایستادند و بعد از فرستادن صلوات بر محمد و آل محمد و ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالی فرمودند: ای مردم! از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، به خدا قسم اگر از گذشته و آینده از من سؤال کنید به شما جواب خواهم داد.

یکباره سعد پسر ابی وقاص بلند شد و گفت: ای امیر المؤمنین! اگر راست می گویی به من بگو چند تار مو در سر و صورتت وجود دارد؟!

ایشان فرمودند: به خدا قسم برادرم رسول خدا صلی الله علیه و اله به من خبر داده بود که تو چنین سؤالی از من خواهی کرد و به من فرمودند که در جواب تو بگویم: پشت هر تار موی سر و صورت تو یک شیطان نشسته است و در خانه تو کسی است که پسرم حسین علیه السلام را به شهادت می رساند.

ص: 343

راوی می گوید: فرموده های امام علی علیه السلام به وقوع پیوست؛ زیرا پسر سعد وقاص یعنی عمر بن سعد وقاص برای به شهادت رساندن امام حسین علیه السلام در کربلا لشکر کشی کرد و به دستور آن لعین امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش را به شهادت رساند و نیز سید رضی در خصائص با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در مسجد خطبه ایراد کردند، پس فرمودند: از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، از گذشته و آینده از من سؤال کنید، به خدا قسم به شما خواهم گفت که چه اتفاق هایی افتاده و تا روز قیامت چه اتفاق هایی خواهد افتاد. پس در همان حال سعد بن وقاص بلند شد و گفت: اگر راست می گویی به من بگو چند تا مودر سر و صورت من است؟ امام علی علیه السلام به او فرمودند: به خدا قسم هیچ مویی در سرت نیست مگر این که فرشته ای زیر آن است و تو را لعن می کند و هیچ مویی در بدنت نیست مگر این که شیطانی تو را تکان می دهد و یک نفر از خانواده ات، پسر حسین علیه السلام را به شهادت می رساند. امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: آن شخص، عمر بن سعد پسر سعد بن وقاص است. (1)

(322)

(آگاه بودن از مرگ دیگران)

محمد بن حسن صفار با استناد از اصبع بن نباته روایت کرده است: وقتی شخصی نزد امیر المؤمنین علیه السلام می ایستاد، امام علی علیه السلام به آن شخص می فرمودند: تو در چنین روز و ساعتی به چنین بیماری مبتلا می شوی و در چنین ماه و چنین سالی از دنیا می روی. سعد می گوید: این روایت را برای امام محمد باقر علیه السلام بازگو کردم، ایشان به من فرمودند: این چنین است. به ایشان عرض کردم: فدایت شوم چرا شما این کار را انجام نمی دهید و به ما نمی گوید؟

ایشان در جوابم فرمودند: ای سعد! پدرم زین العابدین علیه السلام در این کار را بست و باز نمی شود تا قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کنند. (2)

(323)

(آگاه بودن از بیماری مریض)

محمد بن حسن صفار با استناد از ابی سعید خدری از رمیله روایت کرده است: روزی به

ص: 344

1- مدینة المعاجز، ص 112

2- مدینة المعاجز، ص 112

بیماری شدیدی مبتلا شدم و در روز جمعه خوب شدم، با خودم گفتم: هیچ کاری بهتر از این نیست که بروم وضو بگیرم و پشت سر مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام نماز بخوانم، پس به مسجد رفتم و نماز ظهر را خواندم، پس وقتی امیر المؤمنین علیه السلام بالای منبر رفتند آن بیماری برگشت، سپس امام علی علیه السلام بعد از ایراد کردن خطبه، به خواندن نماز عصر مشغول شدند و من نیز به ایشان اقتدا کردم و نماز عصرم را به امامت ایشان خواندم، بعد از تمام شدن نماز امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای رمیله! تو را می بینم که مریض هستی؟

عرض کردم بله ای سرورم! همانا من به چنین بیماری مبتلا شده ام و داستان بیمار شدن و خوب شدنم را برای ایشان بازگو کردم.

ایشان به من فرمودند: ای رمیله! هیچ مؤمنی بیمار نمی شود مگر این که ما به خاطر او بیمار می شویم و هیچ مؤمنی ناراحت نمی شود مگر این که ما به خاطر او ناراحت می شویم و هیچ مؤمنی دعا نمی کند مگر این که ما بعد از دعایش (آمین) می گوئیم.

رمیله می گوید: عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! آیا این فقط برای کسانی است که با شما هستند؟

امام علی علیه السلام فرمودند: هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین از ما پنهان نیست. (1)

(324)

(امام علی علیه السلام می دانستند که پسرش عبدالله کشته می شود)

شیخ راوندی با استناد از ابی جارود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام فرزندانش را نزد خویش خواندند در حالی که آن ها دوازده نفر بودند، سپس امام علی علیه السلام به فرزندانشان فرمودند: ای فرزندان گرامی! من می خواهم سنت حضرت یعقوب علیه السلام را انجام دهم، ایشان وقتی فرزندانش دوازده نفر شدند آن ها را جمع کرد و به آن ها سفارش کرد که از برادرشان حضرت یوسف علیه السلام مراقبت کنند و هر چیزی که او گفت، گوش بدهند و به آن عمل کنند.

ای فرزندان! من نیز به شما در مورد حسن و حسین علیهم السلام سفارش می کنم، پس سخن ایشان را گوش دهید و از ایشان اطاعت کنید.

سپس رو کردند به پسر گرامی شان عبدالله علیه السلام که کوچک تر از محمد حنفیه علیه السلام بود و به او فرمودند: تو را می بینم که سرت در رختخواب بریده شده و هیچ کس نمی داند چه کسی تو را به قتل

ص: 345

در زمان مختار (1) مختار به دنبال عبدالله رفت، وقتی سراغ او را گرفت به او گفتند: ایشان نیستند، پس مختار عصبانی شد و نزد مصعب بن زبیر رفت در حالی که او در بصره بود، پس وقتی نزد او رسید به او گفت: ای مصعب! همانا من از جنگ کردن با اهل کوفه خسته شده ام و دیگر نمی خواهم با اهل کوفه جنگ کنم.

سپس مصعب بن زبیر به طرف کاروان سرای بصره رفت و عبدالله بن علی علیه السلام را در آن جا دید، پس با هم رفتند و در یکی از خانه های بصره برای رفع خستگی خوابیدند، وقتی صبح مصعب بن زبیر دید که عبدالله بن علی علیه السلام سر از تنش جدا شده است و نمی داند چه کسی او را کشته است. (2)

(325)

(کشته شدن مزرع بن عبدالله)

ابن شهر آشوب می گوید: در روایتی آمده است که امام علی علیه السلام کشته شدن حجر بن عدی و رشید هجری و کمیل بن زیاد و میثم تمار و محمد بن اکثم و خالد بن مسعود و حبيب بن مظاهر و جویریة و عمرو بن الحمق و مزرع بن عبدالله و غیره را با کیفیت چگونگی به شهادت رسیدن آن ها و این که چه کسی آن ها را به شهادت می رساند خبر دادند.

عبد العزیز پسر صهیب از ابی عالیہ روایت کرده است: مزرع بن عبدالله به من گفت: شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: لشکری جنگ می کنند تا وقتی که به پیروزی می رسند و یکباره شکست می خورند.

مزرع بن عبدالله می گوید: نزد ایشان رفتم و به ایشان عرض کردم: ای مولای من! این علم غیب است، شما از کجا می دانید در حالی که علم غیب مخصوص خدا است؟

ایشان فرمودند: به خدا قسم آن چه گفتم اتفاق خواهد افتاد و نیز ایشان فرمودند: مردی را می گیرند و دست و پایش را قطع می کنند و آن را به دار می آویزند.

راوی می گوید: به خدا قسم آن چه مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده بودند اتفاق افتاد و مزرع بن عبدالله به دار آویخته شد؟ (3)

ص: 346

1- مختار کی است که خون بهای کربلا را از اهل کوفه گرفت و قیامش معروف به قیام مختار است

2- مدینة المعاجز، صف 112

3- مدینة المعاجز، ص 112

(امام علی علیه السلام می دانستند که اهل کوفه امام حسین علیه السلام را به شهادت می رسانند)

شیخ در امالی می گوید: شیخ مفید با استناد از عمار دهنی روایت کرده است که ابا طفیل می گوید: روزی مسیب پسر نجیبه نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد در حالی که عبدالله بن سنان را با خود آورده بود، عرض کرد که این به خدا و رسولش دروغ می گوید.

راوی می گوید: به ابا طفیل گفتند: چه چیز دیگری شنیدی؟ به من گفت: ادامه حرف های مسبب را نشنیدم؛ ولی شنیدم امام علی علیه السلام فرمودند: عصبانیت دور است دور است؛ ولی به تو می گویم، روزی فرا می رسد که سواره ای نزد شما (اهل کوفه) می آید و شما را برای به شهادت رساندن پسر امام حسین علیه السلام جمع می کند قبل از این که حج و عمره اش را تمام کند. (1)

(امام علی علیه السلام می دانستند که براء بن غارب امام حسین علیه السلام را یاری نمی دهد)

ابن شهر آشوب از احمد پسر صبیح از یحیی پسر مساور عابد از اسماعیل پسر ابن زیاد روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه السلام نه به براء می فرمود: ای براء! پسر امام حسین علیه السلام کشته می شود در حالی که تو زنده هستی و ایشان را یاری نمی کنی.

راوی می گوید: وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند براء زنده بود و شنیدم که می گفت به خدا قسم امیر المؤمنین علیه السلام راست گفته است و هم چنان قسم می خورد و با خود می گفت. (2)

(دوری کردن حجر بن بدری)

ابن شهر آشوب از سفیان بن عیینه از طاووس یمانی روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه السلام به حجر بدری فرمودند: ای حجر بدری! همانا تو بالای منبر صنعاء می روی و امر می کنی که مردم از من دور شوند و لعن و ناسزا بگویند.

راوی می گوید: وقتی حجر بدری رفت، من نزد امام علی علیه السلام رفتم و عرض کردم: پناه بر خدا ای مولای من! آیا این طور خواهد شد؟! ایشان فرمودند: به خدا قسم آن چه به حجر بدری گفتم اتفاق خواهد افتاد و اگر او این کار را انجام داد تو آن را انجام نده؛ زیرا هر کس از من در دنیا دوری کند من

1- مدینه المعاجز، ص 112 - 113

2- مدینه المعاجز، ص 113

در آخرت از او دوری می کنم و عاقبت در جهنم جاوید خواهد ماند.

راوی می گوید: حجاج بن یوسف به حجر بدری دستور داد که بالای منبر برود و به مردم بگوید که از امام علی علیه السلام دوری کنند و ایشان را لعن و ناسزا بگویند.

حجر بدری به دستور حجاج بن یوسف بالای منبر رفت و به جماعت حاضر دستور داد امام علی علیه السلام را لعن کنند و آن ها نیز آن کار را کردند. خدا لعنتش کند. (1)

(329)

(عیون به عین ظلم می کند)

ابن شهر آشوب روایت کرده است: روزی در زمان عثمان، حذیفه بن یمان به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای مولای من! به خدا قسم هیچ چیزی از فرموده شما نفهمیدم تا وقتی که دیشب فهمیدم، وقتی از حره می آمدید به من فرمودید: ای حذیفه! چه حالی داری وقتی عیون به عین ظلم کند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله در قید حیات بودند، من آن روز تفسیر سخن تان را ندانستم تا این که دیشب فهمیدم آن دو نفری که حرف اول اسم شان عین است بر شما ظلم کردند. (2)

(330)

(معاویه نمی میرد تا وقتی که به صلیب آویخته شود)

ابن شهر آشوب از کتاب محاضرات از راغب روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه السلام فرمودند: هرگز پسر هند (معاویه) نمی میرد تا وقتی که به صلیب آویخته شود و نیز احنف بن قیس و ابن شهاب زهری و اعثم و ابو حیان توحیدی و ابن ثلاج و غیره گفته اند که آن چه امام علی علیه السلام در مورد معاویه فرموده بودند به وقوع پیوست. (3)

(331)

(گول خوردن ابوموسی اشعری)

ابن شهر آشوب از ابن عبدالله بن ابی رافع روایت کرده است: در واقعه صفین وقتی لشکر معاویه از لشکر امام علی علیه السلام شکست خورد، عمر و عاص به معاویه گفت که قرآن ها را بر سر نیزه ها

ص: 348

1- مدینة المعاجز، ص 113

2- مدینة المعاجز، ص 113

3- مدینة المعاجز، ص 113

بگذارند. آن گاه معاویه به لشکرش دستور داد و آن ها نیز این کار را انجام دادند، پس وقتی لشکر امام علی علیه السلام چنین دیدند به امام علی علیه السلام عرض کردند: ما با برادران مسلمانان جنگ نمی کنیم. امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: همانا این قرآنی که بالا نیزه ها می بینید قرآن صامت است و من قرآن ناطق هستم؛ اما ساده لوحان لشکر امام علی علیه السلام قبول نکردند و گفتند: خدا باید بین ما و معاویه حکم کند و ابو موسی اشعری را انتخاب کردند.

پس امام علی علیه السلام به ابو موسی اشعری فرمودند: به وسیله قرآن حکم کن و گول منخور.

راوی می گوید: وقتی ابو موسی رفت، من نزد امام علی علیه السلام رفتم، ایشان به من فرمودند: ابو موسی اشعری به وسیله حیلۀ عمر و عاص گول می خورد و مرا عزل می کند.

راوی می گوید: به امام علی علیه السلام عرض کردم: ای مولای من! اگر می دانید که ابو موسی گول می خورد پس چرا او را فرستادید؟ به ایشان فرمودند: ای پسر! اگر خدای تبارک و تعالی همه علمش را به خلقش می داد هیچ احتیاجی برای فرستادن پیامبران نبود. (1)

(332)

(علم داشتن به جماعتی که کافر می شوند)

ابن شهر آشوب از مسند عشره از احمد بن حنبل روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام از کوفه می گذشتیم و وقتی که دو یا سه شب راه رفته بودیم افراد زیادی از ما جدا شدند، پس نزد امام علی علیه السلام رفتم و قضیه را برای ایشان بازگو کردم ایشان فرمودند: نترسید همانا آن ها مسلمان می روند، ولی کافر بر می گردند.

راوی می گوید: همان طور که امام علی علیه السلام فرموده بودند شد. (2)

(333)

(علم داشتن به بنا شدن شهر بغداد)

ابن شهر آشوب از ابو الجوائز کاتب از علی بن عثمان از مظفر واسطی از حسن بن ذکوان که عمرش سی صد و بیست و پنج سال بود روایت کرده است: روزی از روزها امام علی علیه السلام را در خواب دیدم، پس نزد ایشان رفتم و اسلام آوردم، آن گاه ایشان اسم مرا حسن گذاشتند و احادیث زیادی از ایشان شنیدم و نیز معجزات زیادی از ایشان دیدم روزی به ایشان عرض کردم: یا امیر المؤمنین! برایم

ص: 349

1- مدینة المعاجز، ص 113

2- مدینة المعاجز، ص 113

دعا کن تا از دنیا بروم، ایشان فرمودند: همانا تو زنده می مانی تا وقتی که شهری به دست یکی از نوادگان پسر عمویم عباس بنا می شود و آن شهر را (بغداد) نام می گذارند، وقتی به آن جا رسیدی در سرزمینی به نام (مدائن) از دنیا خواهی رفت.

راوی می گوید: وقتی حسن بن ذکوان به بغداد رسید در مدائن درگذشت و آن را در آن جا دفن کردند.

و نیز مسعدة بن یسع از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام از سرزمین بغداد (قبل از این که ساخته بشود) گذشتند و به اصحابش چگونگی ساخته شدن بغداد و اوصاف آن را ذکر کردند، سپس با شلاقش به زمین زدند و فرمودند: در همین جا بغداد ساخته می شود.

امام صادق علیه السلام می فرماید: بعد از مدتی شهر بغداد ساخته شد و هنوز اثر شلاق امام علی علیه السلام روی زمین مانده بود، پس در آن جا مسجدی بنا کردند و آن را به نام مسجد سوط مسجد (شلاق) نام گذاری شدند. (1)

(334)

(جبرئیل امین علیه السلام املا می کردند و امام علی علیه السلام می نوشتند)

شیخ مفید در اختصاص از علی بن اسماعیل بن عیسی از صفوان بن یحیی از رفاعة بن موسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله صحیفه ای را برای امام علی علیه السلام می خواندند و امام علی علیه السلام آن چه از زبان رسول خدا صلی الله علیه و اله می شنیدند می نوشتند، وقتی به اواسط صحیفه رسیدند رسول خدا صلی الله علیه و اله خسته شدند و سر مبارک خود را روی پای امام علی علیه السلام گذاشتند و خوابیدند؛ ولی امام علی علیه السلام هم چنان می نوشتند پس آن صحیفه را تا آخرش نوشتند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله از خواب بیدار شدند و به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! چه کسی برایت املا کرد و تو صحیفه را نوشتی؟

عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! شما املا می کردید و من می نوشتم.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! من برای تو املا نکردم؛ بلکه جبرئیل امین علیه السلام برای تو املا می کرد و تو آن را می نوشتی.

و نیز محمد بن حسین بن ابی خطاب و احمد و عبدالله پسران محمد بن عیسی از حسن بن محبوب از حنان بن سدید روایت کرده اند که شنیدیم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله

ص: 350

امام علی علیه السلام را احضار کردند و از او یک دفتر خواستند، امام علی علیه السلام نزد ایشان رفتند و دفتر را با خود آوردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله برای امام علی علیه السلام باطنش را و جبرئیل امین علیه السلام ظاهرش را املا می کردند و امام علی علیه السلام در آن دفتر می نوشتند تا وقتی که تمام شد، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند؛ چه کسی برای تو املا کرد؟ عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا شما برای من املا کردید.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! من باطنش را برای تو املا کردم و جبرئیل امین علیه السلام ظاهرش را.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: آن چیزی که پیامبر صلی الله علیه و اله و جبرئیل علیه السلام املا کردند و امام علی علیه السلام نوشتند قرآن است. (1)

(335)

(ذلیل شدن اشعث بن قیس)

شیخ راوندی روایت کرده است: روزی اشعث بن قیس به منزل امام علی علیه السلام آمد، در زد و قنبر، غلام امام علی علیه السلام بیرون آمد و اجازه نداد که او وارد خانه شود؛ ولی اشعث با او دعوا کرد، آن گاه امام علی علیه السلام بیرون آمدند و به اشعث فرمودند: ای اشعث! هیچ چیزی میان من و تو نیست تا در مورد آن دعوا کنیم؛ ولی به خدا قسم وقتی غلام ثقیف بیاید ذلیل خواهی شد.

اشعث گفت: غلام ثقیف کیست؟ ایشان فرمودند: جوانی است که چون بیاید هیچ خانه ای از عرب باقی نمی ماند مگر این که آن خانه خوار و ذلیل خواهد شد و او به مقام می رسد.

اشعث گفت: چند سال حکومت می کند؟ امام علی علیه السلام به او فرمودند: بیست سال حکومت خواهد کرد.

شیخ راوندی می گوید: حجاج بن یوسف در سال هفتاد و پنج هجری حکومت کرد و در سال نود و پنج هجری به درک واصل شد. (2)

(336)

(کسانی که با روباه بیعت کردند)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از اصبع بن نباته روایت کرده است: امیر المؤمنین علی بن

ص: 351

1- مدینه المعجزه، ص 113

2- مدینه المعجزه، ص 114

ابی طالب علیه السلام به ما دستور دادند که از کوفه به مدائن لشکرکشی کنیم. پس ما در روز یکشنبه حرکت کردیم و عمرو بن حرith و هفت نفر دیگر از دستور امام علی علیه السلام سرپیچی کردند و با ما نیامدند.

پس آن ها به مکانی از شهر حیره به نام خورنق رفتند و با خود گفتند که در این جا خواهیم ماند و روز چهارشنبه حرکت می کنیم و به امام علی علیه السلام ملحق خواهیم شد.

راوی می گوید: در حالی که ناهار می خوردند روباهی از کنار آن ها گذشت، پس آن را صید کردند و نزد خویش آوردند.

عمر و بن حرith گفت: این امیر المؤمنین است، پس با او بیعت کنید، آن گاه همه آن ها با روباه بیعت کردند و هشتمین نفر آن ها عمرو بن حرith بود.

پس آن ها در شب چهارشنبه به سوی مدائن حرکت کردند و در روز جمعه به مدائن رسیدند؛ در حالی که امام علی علیه السلام در آن جا خطبه ایراد می کردند وقتی امام علی علیه السلام آن ها را دیدند فرمودند: ای مردم! همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله هزار حدیث به من یاد داد که در هر حدیث هزار در است و برای هر در کلیدی است و همانا من شنیدم خدای تبارک و تعالی فرمود: (يَوْمَ تَدْعُو كُلُّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ) روزی که مردم را با نام امام شان می خوانیم و من به خدا قسم می خورم که در روز قیامت هشت نفر با نام امام شان خوانده می شوند در حالی که امام شان رویاه است و اگر دوست داشته باشم نام آن ها را می گویم و آن ها را رسوا می کنم.

راوی می گوید: دیدم عمرو بن حرith از ترس بر زمین افتاد و بیهوش شد. (1)

(337)

(شخصی که به دروغ می گفت من دوست شما هستم)

محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از این محبوب از صالح بن سهل از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی مردی نزد ایشان مشرف شد، پس سلام کرد و عرض کرد: به خدا قسم من شما را دوست دارم و شما را یاری می کنم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ می گویی.

عرض کرد: به خدا قسم من شما را دوست دارم و شما را یاری می کنم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ می گویی، همانا خدای تبارک و تعالی ارواح را هزار سال قبل از بدن ها آفرید و ارواح دوستان و محبان ما را بر ما عرضه کرد، پس تو را با ارواحی که بر ما عرضه شد ندیدم.

راوی می گوید: آن مرد ساکت شد و هرگز نزد امام علی علیه السلام بازنگشت. (2)

ص: 352

(شخصی که به دروغ می گفت شما را دوست دارم)

محمد بن حسن صفار با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی مردی نزد امام علی علیه السلام آمد و به ایشان عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! به خدا قسم من شما را دوست دارم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ می گویی، مرا دوست نداری.

آن مرد گفت: سبحان الله! عجیب است گویا شما به آن چه در نفس من است، علم دارید.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: در همان حال امام علی علیه السلام غضب کردند، سپس دستان مبارک خویش را به طرف آسمان بالا بردند و فرمودند: همانا پروردگار تبارک و تعالی ارواح را هزار سال قبل از بدن ها آفرید و ارواح محبان و دوستان ما را بر ما عرضه کرد، پس تو کجا بودی که من تو را در جمع ارواح محبان و دوستان خود ندیدم؟ (1)

(امام علی علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام شیعیان را می شناختند)

محمد بن حسن صفار با استناد از بکیر بن اعین روایت کرده است: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام می فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی از شیعیان ما و ذریه آن ها بعد از اقرار کردن آن ها به ربوبیت خدای تبارک و تعالی و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله در مورد ولایت ما نیز از آن ها عهد گرفته است و همانا خدای تبارک و تعالی اُمت پیامبر صلی الله علیه و اله را به ایشان عرضه کرد در حالی که گل بودند و آن ها را از گل آدم علیه السلام آفرید و همانا ارواح شیعیان ما را هزار سال قبل از آفریدن بدن ها آفرید، پس ارواح آن ها را بر ما عرضه کرد و پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام آن ها را شناختند و ما با چگونگی حرف زدن آن ها، آن ها را می شناسیم.

و نیز با استناد آمده است که ایشان فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی از شیعیان ما هنگامی که در صلب آدم علیه السلام بودند عهد و پیمان گرفتند و ما دوست خود را می شناسیم؛ هر چند که او خلاف آن را نشان دهد و دشمن خود را نیز می شناسیم هر چند که دوستی خود را برای ما اهل بیت علیهم السلام ظاهر کند. (2)

1- مدینه المعاجز، ص 114

2- مدینه المعاجز، ص 114

(شناختن دوست و دشمن)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از اصبع بن نباته روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام بالای منبر رفتند و بعد از سپاس و ثنای خدای تبارک و تعالی فرمودند: ای مردم! همانا خدای تبارک و تعالی شیعیان ما را هزار سال قبل از آفریدن آدم علیه السلام آفرید و همانا تا روز قیامت هیچ کس از آن ها زیاد یا کم نمی شود و همانا وقتی به آن ها نگاه می کنم آن ها را می شناسم، سپس فرمودند: روزی چشمم درد می کرد، پیامبر صلی الله علیه و اله آب دهان خویش را به چشمم مالیدند و فرمودند: بار الها! گرمی و سردی را از علی علیه السلام دور کن و به او چشم بصیرت بده تا دوست و دشمن خود را بشناسد، سپس فرمودند: به خدا قسم هرگز به هیچ گرمی و سردی و مرضی مبتلا نشده ام و همانا من دوست و دشمن خود را می شناسم، آن گاه مردی از میان جمعیت بلند شد و سلام کرد و عرض کرد: ای امیر المؤمنین علیه السلام! به خدا قسم همانا کامل شدن دین در ولایت تو است و همانا من شما را در سر و خفا (باطن) دوست دارم همان طور که در ظاهر شما را دوست دارم.

امام علی علیه السلام و به او فرمودند: دروغ می گویی به خدا قسم اسمت را در بین اسم ها و صورتت را در بین صورت هایی که بر ما عرضه کردند ندیده ام و همانا گل تو غیر از گل شیعیان ما است.

پس خدای تبارک و تعالی آن مرد را رسوا کرد، سپس مردی بلند شد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! همانا من شما را در سر و خفا دوست دارم همان طور که شما را در ظاهر دوست دارم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: راست می گویی، همانا گل وجود تو از گل شیعیان ما است و همانا ارواح تو از ارواح مؤمنین است، پس آماده باش که فقیر خواهی شد، به آن خدایی که نفس من در دست قدرت او قرار دارد شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا فقر به دوستانمان می آید همانند سیلی که از ارتفاع های زیاد به زمین می رسد. (1)

(شناختن دوست و دشمن)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از اصبع بن نباته روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام بودم، مردی نزد ایشان آمد و سلام کرد، سپس عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! به خدا قسم من شما را در خفا و ظاهر دوست دارم، راوی می گوید: یک نی در دست امام علی علیه السلام بود، پس امام علی علیه السلام

آن نی را بالای سر آن مرد به گردش درآوردند، سپس فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله هزار حدیث به من آموختند که برای هر حدیث هزار در است و همانا ارواح مؤمنان با هم آشنا می شوند و بعضی از ارواح با آن ها متفاوت است.

سپس فرمودند: به حق خدای تبارک و تعالی تو دروغ می گویی؛ زیرا صورت تو را بین صورت های مؤمنان و هم چنین اسم تو را در بین اسم های دوستانم ندیدم.

راوی می گوید: در همان حال مرد دیگری وارد شد، سلام کرد و سپس عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا شما را در خفا و ظاهر دوست دارم.

امام علی علیه السلام آن نی را بالای سر آن مرد به گردش درآوردند و سپس به او فرمودند: به خدا قسم تو دوست ما هستی، پس مواظب باش که فقیر نشوی، همانا شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای علی بن ابی طالب علیه السلام! فقر به دوستان ما سریع تر از سیل در سرازیری است. (1)

(342)

(شناختن دوست و دشمن)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از سعد بن طریف از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی در حالی که امام علی علیه السلام در مسجد نشسته بودند و اصحاب شان دور ایشان حلقه زده بودند مردی از شیعیان ایشان آمد و عرض کرد: همانا خدای تبارک و تعالی می داند که من شما را در خفا و ظاهر دوست دارم، امام علی علیه السلام و به او فرمودند: راست می گویی؛ ولی به فقر خواهی رسید، به خاطر این که فقر به طرف ما از سیلی که از کوه پایین می آید سرازیرتر است، سپس آن مرد از خوشحالی گریه کرد، به خاطر این که امام علی علیه السلام به او فرموده بودند راست می گویی.

در همان جا مردی از خوارج به دوستش گفت: به خدا قسم امروز اولین باری است که دیدم یک نفر نزد امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد من دوست شما هستم و ایشان آن را باور کردند و به او فرمودند: که راست می گویی.

آن مرد به دوستش گفت: آیا می دانی که من ایشان را دوست دارم یا خیر؟ او گفت: نمی دانم. پس او نیز بلند شد و به امام علی علیه السلام گفت: من شما را در خفا و ظاهر دوست دارم، امام علی علیه السلام به او خیره شدند، سپس به او فرمودند: به خدا قسم دروغ می گویی تو اصلاً مرا دوست نداری.

سپس آن مرد گریه کرد امام علی علیه السلام به او فرمودند: خدا آگاه است که مرا دوست نداری و این

ص: 355

گونه با من برخورد می کنی و گریه می کنی.

آن مرد به امام علی علیه السلام عرض کرد: دست خود را دراز کنی تا با شما بیعت کنم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: برای چه چیزی با من بیعت می کنی؟

آن گاه امام علی علیه السلام دست مبارک شان را دراز کردند و فرمودند: ای مرد! همانا تو را می بینم که در عراق کشته می شوی در حالتی که خانواده و قومت تو را نخواهند شناخت.

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: مدتی نگذشت و آن مرد به طرف نهر روان رفت، پس لشکر امام علی علیه السلام با آن ها جنگ کرد و آن ها را به درک واصل کرد و او نیز به درک واصل شد و همان طور که امام علی علیه السلام فرموده بودند وقتی خانواده و قومش نزد او آمدند او را نشناختند. (1)

(343)

(شناختن دانه هایی که رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام دادند)

محمد بن حسن صفار با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی از روزها چیزی به رسول خدا صلی الله علیه و اله داده شد در حالی که در آن، دانه بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله آن چیز را به امام علی علیه السلام دادند و به ایشان فرمودند: این چیست؟ امام علی علیه السلام نیز یک به یک به پیامبر صلی الله علیه و اله می گفتند. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا جبرئیل امین علیه السلام به من خبر داده است که خدای تبارک و تعالی همه علم ها را به تو آموخته است همان طور که خدای تبارک و تعالی همه اسم ها را به حضرت آدم علیه السلام آموخت. (2)

(344)

(شناختن دوست و دشمن)

شیخ در امالی با استناد از اصیغ بن نباته روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام نشسته بودم، مردی نزد ایشان آمد، سلام کرد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا من شما را در خفا دوست دارم همان طور که در ظاهر دوست دارم.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام یک نی در دستش بود، پس آن نی را به زمین زد و به زمین خیره شد، سپس سر مبارک خود را بالا بردند و به آن مرد فرمودند: دروغ می گویی به خدا قسم صورتت را در میان صورت ها و نیز اسم تو را در میان اسم ها ندیدم.

ص: 356

1- مدینه المعاجز، ص 115

2- مدینه المعاجز، ص 115

راوی می گوید: من خیلی از کار امام علی علیه السلام تعجب کردم، در همان حال مردی نزد امام علی علیه السلام آمد، سلام کرد و گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام! به خدا قسم من شما را در خفا دوست دارم همان طور که در ظاهر دوست دارم.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام با همان نی که در دست داشتند به زمین زدند و مدتی به آن خیره شدند، سپس سر مبارک خود بالا آوردند و به آن مرد فرمودند: راست می گویی، همانا گل وجود ما همان گلی است که خدای تبارک و تعالی آن را انتخاب کرده و با آن عهد و پیمان بسته و هیچ کس بر آن اضافه یا کم نمی شود و همان طور تا روز قیامت خواهد ماند. (1)

(345)

(شناختن مردی که می گفت شما را دوست دارم در حالی که آن طور نبود)

شیخ راوندی با استناد از ابی حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام سوره (زلزلت) خوانده شد تا وقتی که به این آیه رسیدند: (قَوْلُهُ تَعَالَى وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا) و انسان به او می گوید چه چیزی برای تو اتفاق افتاده است و در آن روز آن اتفاق ها را بازگو خواهد کرد.

امام علی علیه السلام فرمودند: من همان انسانی هستم که زمین اتفاق هایش را برای من تعریف می کند.

ابن الکوثر عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! (وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيَمَاهُمْ) (2) و شناختن مردها به وسیله صورت های شان.

امام علی علیه السلام فرمودند: ما همان کسانی هستیم که انصار خودمان را می شناسیم و ما اصحاب اعراف بین بهشت و جهنم می ایستیم و هیچ کس وارد بهشت نمی شود به جز کسی که ما را بشناسد و ما آن را بشناسیم و هیچ کس وارد جهنم نمی شود مگر کسی که ما را انکار کرده و ما آن را انکار کنیم، پس ابن الکوثر در جنگ صفین نزد امام علی علیه السلام آمد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! من شما را دوست دارم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ می گویی.

ابن الکوثر گفت: به خدا قسم شما و اهل بیت شما را دوست دارم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ می گویی.

پس ابن الکوثر در جنگ نهروان با امام علی علیه السلام جنگ کرد، پس امام علی علیه السلام نزد او آمدند و به او

ص: 357

1- مدینه المعجزه، ص 115

2- سوره مبارکه اعراف آیه 46

فرمودند: همانا شما دروغ می گوئید و فرزند زنا هرگز ما را دوست ندارد. (1)

(346)

(دیدن یک شخص بعد از مردن او)

محمد بن حسن صفار با استناد از بعضی از یاران امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام به حارث اعور فرمودند: ای حارث! آیا آن چه را که من می بینم می بینی؟ حارث عرض کرد: چطور آن چه شما می بینید بینم در حالی که خدای تبارک و تعالی دل شما را نورانی کرده و چیزهایی به شما داده که به دیگران نداده است.

امام علی علیه السلام فرمودند: این فلان را روی یکی از گردنه های آتش می بینم که به من می گوید ای ابالحسن علیه السلام! برای من طلب بخشش بکن. خدا ان شاء الله او را نبخشد. (2)

(347)

(شناختن جاسوسی که از طرف معاویه آمده بود)

صاحب ثاقب مناقب روایت کرده است: روزی شخصی به امام علی علیه السلام گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام! همانا من از زیر دستان شما و از اهل بلاد شما هستم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: تو از رعیت و از اهل بلاد من نیستی، تو ابن الاصفهر هستی و معاویه تو را فرستاده تا جاسوسی کنی، آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! راست فرمودید، همانا معاویه مرا برای جاسوسی فرستاده و هیچ کس نمی داند به جز خدای تبارک و تعالی و همانا تو به آن آگاه هستی.

و نیز شیخ طبرسی این روایت را با استناد از امام محمد باقر علیه السلام با کمی تفاوت روایت کرده است. (3)

(348)

(کور شدن جاسوسی معاویه)

ابن شهر آشوب با استناد از جمیع بن عمیر روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام کسی را به

ص: 358

1- مدینه المعاجز، ص 115

2- مدینه المعاجز، ص 115

3- مدینه المعاجز، ص 116

جاسوسی برای معاویه متهم کردند، پس آن مرد انکار کرد.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: آیا تو جاسوس نیستی؟

او گفت: قسم می خورم که جاسوس نیستم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر دروغ بگویی انشاء الله خدای تبارک و تعالی چشمانت را از تو بگیرد.

راوی می گوید: وقتی روز جمعه فرا رسید آن مرد چشم های خود را از دست داد و کور شد و با کمک شخص دیگری راه می رفت. (1)

(349)

(آگاهی از احوال یک زن)

محمد بن حسن صفار با استناد از عمرو بن شمر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: یک روز در حالی که امام علی علیه السلام در مسجد نشسته بودند زنی وارد مسجد شد که از شوهرش دفاع می کرد، پس زن را محکوم کردند.

آن زن با بی شرمی و بی ادبی گفت: به خدا قسم هیچ حقی در چیزی که حکم کردی نیست و به مساوات و عدالت حکم نکرده ای و همانا من نزد خدای تبارک و تعالی از تو شکایت خواهم کرد.

امام علی علیه السلام به آن زن لعین خیره شدند، سپس فرمودند: ای لعین! ای دروغ گو! ای زنی که حامله می شوی از جایی که زنان حامله نمی شوند!

آن زن با شنیدن حرف های امام علی علیه السلام از مسجد فرار کرد؛ زیرا امام علی علیه السلام او را رسوا کرد و در حالی که فرار می کرد می گفت: وای بر من، وای بر من! همانا علی علیه السلام سری را که داشتم فاش کرد و مرا رسوا کرد.

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: وقتی آن زن فرار می کرد عمرو بن حریث دنبال او رفت و به آن زن رسید و به او گفت: ای زن! وقتی نزد علی علیه السلام آمدی سخنی به او گفتی که خوشحالم کردی؛ اما وقتی او جوابت را داد چرا فرار کردی؟ آن زن گفت: به خدا قسم همانا امام علی علیه السلام چیزی را از من فاش کرد که من از همسر و ولی نعمتم و پدرم مخفی کرده بودم، پس عمر و نزد امام علی علیه السلام برگشت و سخنان زن را به ایشان خبر داد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: وای بر تو! همانا خدای تبارک و تعالی ارواح را قبل از بدن ها آفرید و خداوند بین دو چشمان شان مؤمن یا کافر نوشته است، سپس خدای

ص: 359

تبارک و تعالی آن را در قرآن برای پیامبر صلی الله علیه و اله نازل کرد.

(350)

(امام علی علیه السلام از حال یک زن آگاه بودند)

محمد بن صفار با استناد از عیسی بن سلیمان روایت کرده است: شنیدیم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی زنی وارد مسجد شد در حالی که امام علی علیه السلام بالای منبر بودند. امام علی علیه السلام پدر و برادر او را کشته بودند، پس آن زن با بی شرمی و بی ادبی به امام علی علیه السلام اشاره کرد و گفت: این همان قاتل دوستان و فامیل من است.

امام علی علیه السلام به او خیره شدند و سپس فرمودند: ای مذکره! ای زنی که حائض نمی شود از جایی که زنان حائض می شوند و ای کسی که بر پشتش چیزی آویزان است!

سپس آن زن از مسجد بیرون رفت و عمرو بن حرث دنبال آن زن رفت و به او گفت: ای زن! علی بن ابی طالب علیه السلام از عجایب به ما می گوید و ما نمی دانیم صحیح است یا خیر، این خانه من است، برو داخل تا زنان پسرانم به تو نگاه کنند و بدانیم که فرموده امام علی علیه السلام راست بوده است یا خیر و چیزی هم به تو خواهم داد.

آن زن وارد شد و زنان پسر عمرو بن حرث به آن زن نگاه کردند و آن چه را که امام علی علیه السلام فرموده بودند دیدند.

پس آن زن گفت: همانا امام علی علیه السلام از چیزی آگاه است که فقط مادرم و قابله از آن آگاه بودند، سپس عمرو بن حرث چیزی به آن داد. [\(1\)](#)

(351)

(آگاهی از حال یک زن)

محمد بن حسن صفار با استناد از حارث اعور روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام در مجلس قضاوت نشسته بودم، در همان حال زنی وارد مسجد شد و از شوهرش دادخواهی کرد، پس دلایل خود را گفت و شوهرش نیز دلایل خود را نزد امام علی علیه السلام گفت.

آن گاه امام علی علیه السلام آن زن را محکوم کرد، پس آن زن خیلی عصبانی شد و با بی شرمی و بی ادبی گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام! به خدا قسم همانا بر من با ظلم و زور و ستم حکم کردی.

ص: 360

1- مدینه المعجز، ص 116، شیخ مفید این روایت را در اختصاص با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای سلفع و ای مهیع و ای قردع! همانا بر حق قضاوت کرده ام، وقتی آن زن حرف های امام علی علیه السلام را شنید از مسجد خارج شد و فرار کرد، پس عمرو بن حرث دنبال او رفت و به آن زن رسید و به او گفت: ای زن! به خدا قسم چیز عجیبی از امام علی علیه السلام شنیده ام و هنگامی که تو آن را شنیدی فرار کردی و هیچ جوابی به ایشان ندادی، پس به من بگو چرا فرار کردی؟ خدا به تو عافیت بدهد، امام علی علیه السلام چه چیزی به تو گفت که نتوانستی جواب ایشان را بدهی؟

آن زن گفت: همانا ایشان از چیزی آگاه بود که هیچ کس از آن آگاه نبود؛ مگر خدای تبارک و تعالی و ترسیدم من را بیشتر از این رسوا کند، پس بلند شدم و فرار کردم.

عمرو به او گفت: من را از آن چه علی علیه السلام به تو گفته با خبر کن. آن زن گفت: علی علیه السلام چیزی به من گفت که خیلی بد است و نباید مرد بشنود، عمرو به او گفت: ان شاء الله خدا عافیت ندهد؛ زیرا جواب سؤالم را ندادی و ان شاء الله دیگر تو را زنده نینم.

عمرو می گوید: وقتی او حرف هایم را شنید به من گفت: ایشان من را (سلفع) صدا زدند، به خدا قسم ایشان دروغ نرموده است، همانا من از جایی حائض می شوم که زنان از آن جا حائض نمی شوند و اما ایشان مرا (مهیع) صدا زدند، همانا من به خدا قسم دوست زنان هستم نه دوست مردان و در آخر مرا (قردع) صدا زدند، به خدا قسم همانا من خانه همسرم را خراب می کنم و با او نخواهم ماند.

راوی می گوید: عمرو به او گفت: وای بر تو! او از کجا می دانست در حالی که فقط خدا راز تو را می دانست، همانا او ساحر و کاهن است.

زن به او گفت: ای بنده خدا! ایشان ساحر و کاهن نیست؛ بلکه از اهل نبوت و وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله و وارث ایشان است و همانا ایشان مردم را از چیزی که رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان گفته است باخبر می کند و ایشان حجت خدا بعد از بر تمام خلائق خدا است، سپس عمرو بن حرث نزد امام علی علیه السلام برگشت و گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام و مرا ببخش.

ایشان فرمودند: تو را نمی بخشم و از گناهی که انجام داده ای نمی گذرم. (1)

(352)

(آگاهی از حال یک زن)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از اصبع بن نباته روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام

ص: 361

ایستاده بودم و ایشان در مسجد کوفه بیت المال را تقسیم می کردند و به مردم می دادند. در همان حال زنی وارد مسجد شد و گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام! همانا همه اموال را بین زندگان تقسیم کردی به جز این که هیچ چیز به آن ها نداده ای.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: ساکت شو ای جریه ای! بذیه ای! سلفع ای سلقلق! ای کسی که حائض می شوی از جایی که زنان حائض نمی شوند!

راوی می گوید: آن زن لعین از مسجد بیرون رفت و عمرو بن حرث دنبال او رفت و به آن زن گفت: ای زن! آیا راست می گوید؟

آن زن گفت: به خدا قسم ایشان دروغ نگفتند و آن چه فرمودند عین حقیقت است، او چیزی به من گفت که هیچ کس چیزی در مورد آن نمی دانست به جز خدای تبارک و تعالی که مرا آفرید و مادرم که مرا زایید.

راوی می گوید: عمرو بن حرث به مسجد برگشت و به امام علی علیه السلام عرض کرد: دنبال آن زن رفتم و در مورد آن چه در بدنش بود از او سؤال کردم، او به من گفت: آن چه شما فرمودید عین حقیقت است یا امیر المؤمنین! این علم را از کجا آورده اید؟

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله هزار در از علم حلال و حرام را به من آموخت و همانا من از هر یک از درها هزار در به روی خود باز کردم تا جایی که همه آن چه در گذشته و آینده اتفاق افتاده آموختم و نیز زنان مذکر و مردان مؤنث را شناختم. (1)

(353)

(آگاه بودن از احوال یک زن)

ابن شهر آشوب با استناد از حرث بن اعور و ابی ایوب انصاری و جابر بن یزید و محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام و عیسی بن سلیمان از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند: روزی امام علی علیه السلام از بازارهای کوفه دیدن می کردند، یکباره زنی آمد و ایشان را سه بار لعن کرد.

پس ایشان به او فرمودند: ای سلقلقیه! چند نفر از خانواده ات را کشته ام؟ او گفت: هفده یا هجده نفر، پس او نزد مادرش رفت و به او گفت: سلقلقیه چیست؟ مادرش گفت: سلقلقیه زنی است که بعد از حیض به دنیا می آید و هیچ نسلی برای او باقی نخواهد بود. آن زن به مادرش گفت: آیا تو

ص: 362

چنین هستی؟ او گفت: بله من چنین هستم.

در روایتی از امام محمد باقر علیه السلام آمده است: آن زن در حالی که امام علی علیه السلام او را محکوم کرده بود گفت: شما به مساوات قضاوت نمی کنید و با عدالت حکم نمی کنید، همانا من نزد خدا از شما شکایت خواهم کرد.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: دروغ گفתי ای جریه، ای سلفعل، ای سلقلق!

وقتی آن زن سخنان امام علی علیه السلام را شنید با عجله بیرون رفت در حالی که با خود می گفت: وای بر من! همانا علی بن ابی طالب علیه السلام سرم را فاش کرد.

و نیز در خصائص نضیری آمده است که امام علی علیه السلام فرمودند: الله اکبر، همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند: هیچ کس از قریش تو را به غضب در نمی آورد مگر اسفعی و هیچ کس از انصار مگر یهودی و هیچ کس از عرب به جز ادعی و هیچ کس از سایر مردم به جز شقی و هیچ کس از زنان تو را غضبناک نمی کند به جز سلقلقیه، زن گفت: سلقلقیه چیست؟ امام علی علیه السلام به او فرمود: زنی که از پشت حائض می شود، زن گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! راست فرمودی دیگر با شما دشمنی نخواهم کرد.

امام علی علیه السلام فرمودند: بار الها! اگر راست می گوید آن را مانند زنانی که از جلو حائض می شوند بگردان، سپس آن زن از کنار امام علی علیه السلام رفت و عمرو بن حرث نیز دنبال او رفت و به او گفت: از او سؤال کردی و او به تو جواب داد و تو باورش کردی، آیا نمی دانی او ساحر یا کاهن است؟

زن به او گفت: چه بد از ایشان تعریف می کنی، آن گاه عمرو بن حرث نزد امام علی علیه السلام برگشت و سخنان آن زن را برای ایشان بازگو کرد، امام علی علیه السلام به او فرمودند: آن زن بهتر از تو مرا تعریف کرد. (1)

(354)

(خبر دادن از حجاج بن یوسف و علت مرگش)

شیخ طبرسی در احتجاج با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی مردی از قوم بکر بن وائل که نامش عباد بن قیس بود به امام علی علیه السلام گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! به خدا قسم به مساوات تقسیم نکردی و با عدالت با رعیت خود رفتار نکردی؟

امام علی علیه السلام به او فرمودند: وای بر تو به چه دلیل این حرف را می زنی؟

ص: 363

آن مرد گفت: به خاطر این که شما آن چه در لشکر است تقسیم کردی و اموال و زنان و ذریه را تنها گذاشتید.

امام علی فرمودند: هر کس مجروح است آن را مداوا کنید، عبادت گفت: برای طلب کردن غنیمت آمده ایم؛ ولی مرا ترد کردید.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر دروغ بگویی خدا تو را از دنیا نبرد تا وقتی که غلام ثقیف را درک کنی، آن گاه به ایشان عرض شد: غلام ثقیف کیست؟ ایشان فرمودند: مردی است که کارهای حرام انجام می دهد.

عرض کردند: آیا او می میرد یا کشته می شود؟ ایشان فرمود: همانا قاسم جبارین خدای تبارک و تعالی آن را به مرگ فاحش می میراند و پشتش از آن چه از شکمش جاری می شود می سوزد. (1)

(355)

(امام علی علیه السلام می دانستند که ابن الکوا از خوارج است)

شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام بالای منبر خطبه ایراد می کردند، پس ابن الکوا عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! تفسیر این آیه را به من بگو: (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْرَيْنِ أَعْمَالًا...) ای پیامبر! بگو آیا به شما خبر بدهم از کسانی که در اعمال شان خاسر بودند؟

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا کافر شدند اهل کتاب یهود و نصاری و همانا آن ها بر حق بودند، پس با دین های شان از حق دور شدند و آن ها فکر می کنند که کار خوبی انجام داده اند؛ ولی کار شان بر عکس بود.

سپس از منبر پایین آمدند و با دست مبارک خود بر کتف ابن الکوا زدند و فرمودند: ای ابن الکوا! اهل نهروان مانند آن ها خواهند بود پس با آن ها نرو.

ابن الکوا گفت: هیچ وقت نزد کسی غیر از شما نخواهم رفت و از هیچ کس پیروی نخواهم کرد.

روایت کرده اند که در جنگ نهروان ابن الکوا را دیدند، به او گفتند: مادر تو را نزاییده باشد و همانا تو قبلاً با امام علی علیه السلام بودی و حال رو به روی ایشان جنگ می کنی، پس مردی را دیدم که به سوی آن لعین حمله ور شد و آن را به درک واصل کرد. (2)

ص: 364

1- مدینة المعاجز، ص 117

2- مدینة المعاجز، ص 117

(حاضر شدن حضرت خضر نزد امام علی علیه السلام)

شیخ طبرسی در احتجاج با استناد روایت کرده است: روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد نشسته بودند جمعیتی نیز دور ایشان حلقه زده بودند.

امام علی علیه السلام فرمودند: ای مردم! از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، پس در همان حال مردی از میان جمعیت بلند شد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! مرا به راهی هدایت کن که با انجام دادن آن خدا از من راضی شود و مرا از آتش دور بگرداند.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: بشنو، سپس بدان، سپس یقین داشته باش همانا دنیا بر سه ستون بر پا شده است؛ به عالم ناطق که به علمش عمل می کند و به ثروتمندی که به اهل دین خدا بخیل نمی شود و به فقیری که به فقرش صبر می کند، پس وای بر فقیری که صبر نکند و به خاطر آن کافر شود که آتش، جزای عمل او خواهد بود.

ای سائل! به زیاد بودن مساجد و کثرت جماعت افتخار مکن در حالی که جماعت یا هم هستند ولی قلب های آن ها یکی نیست و همانا مردم سه دسته هستند: زاهد و راغب و صابر؛ اما زاهد کسی است که اگر دنیا پیش او بیاید خوشحال نمی شود و اگر دنیا از پیش او رفت ناراحت نمی شود و اما صابر، آرزو می کند که دنیا پیش او بیاید و وقتی آن را درک کرد از آن دور می شود؛ زیرا از عاقبت این کار آگاه است و راغب کسی است که حلال و حرام را رعایت می کند؛ پس آن سائل عرض کرد: علامت مؤمن در آن زمان چیست؟ ایشان فرمودند: به ولی خدا نگاه می کند و از آن پیروی می کند و با دشمن خدا نیز دشمنی می کند.

سپس سائل عرض کرد: راست گفתי ای امیر المؤمنین علیه السلام! سپس از نظر غایب شد.

مردم با تعجب در مورد آن مسائل از امام علی علیه السلام سؤال کردند، امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: آن شخص، برادرم حضرت خضر علیه السلام بود. (1)

(داستان خوله مادر محمد حنینیه)

در کتاب سیر الصحابه از ابو عبدالله بصری از عبدالله بن هشام از کلبی از میمون بن صععب کلبی روایت شده است: نزد عباس بن سایور مکی نشسته بودیم و در مورد اهل رده حرف می زدیم،

پس حرف زدن ما در مورد آن‌ها به طول انجامید تا وقتی که از خوله حنیفیه و ازدواج او با امام علی علیه السلام صحبت کردیم پس عباس بن سابور مکی گفت که ابو الحسن حسنی روایت کرده است: روزی امام محمد باقر علیه السلام در مجلس خودشان نشسته بودند، یکباره دو مرد وارد شدند و سلام کردند و عرض کردند: ای ابا جعفر علیه السلام! مگر به ما نگفتید که امیر المؤمنین علی علیه السلام به امامت کسانی که قبل از ایشان بودند راضی نبود.

امام محمد علیه السلام به آن‌ها فرمودند: چه دلیلی برای آن دارید؟

عرض کردند: دلیل ما خوله بن حنیفیه است که با او ازدواج کرد.

آن‌گاه امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: آیا کسی نزد شما هست که جابر بن خزام را نزد من بیاورد؟

پس جابر را نزد ایشان آوردند، او مردی کهن سال بود و نمی دانست که پایش را کجا می گذارد، پس به امام محمد باقر علیه السلام سلام کرد و نشست.

امام محمد باقر علیه السلام به او فرمودند: ای جابر! آیا می دانی چه چیزی می خواهیم از تو بپرسم؟

جابر عرض کرد: خیر، ای سرورم!

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: دو مرد نزد من هستند و می گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام به امامت کسانی که قبل از ایشان بودند، راضی شدند به آن‌ها گفتیم: آیا دلیلی بر آن دارید؟ آن‌ها به من گفتند: یکی از دلایل آن حوله حنیفیه است.

پس وقتی جابر آن را شنید گریه کرد تا وقتی که ریش او از اشک خیس شد، سپس عرض کرد: ای مولای من! به خدا قسم ترسیدم که بمیرم و در مورد این مسئله از من سؤال نشود، سپس گفت: به خدا قسم من در مجلسی نشسته بودم، بعد از قتل مالک بن نویره، اسیرانی از بنی حنیفیه آوردند و خوله حنیفیه در میان آن‌ها بود و آن زنی محجبه و با وقار بود، وقتی او وارد مسجد شد گفت: ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و اله کجا است؟ به او گفتند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله رحلت کرده اند، او گفت: آیا بنا و مرقدی دارد که آن را زیارت کنم؟ به او گفتند: بله و این خانه او است که در آن مدفون است.

پس خوله داخل اتاق شد و گفت: سلام بر تو ای احمد! سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! شهادت می دهم که تو صدایم را می شنوی و قادر هستی که جوابم را بدهی و می دانی که ما بعد از تو مصیبت دیده ایم و من شهادت می دهم همانا خدایی جز الله نیست و تو محمد فرستاده او هستی. سپس در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله نشست.

پس طلحه و زبیر نزد او آمدند و لباس های شان را روی آن انداختند، او به آن‌ها گفت: برای شما چه اتفاقی افتاده است؟ حلال خود را می گذارید و هتک حرمت دیگران را می کنی؟!

به او گفتند این کار به خاطر مخالفت شما از خدا و رسول او است تا وقتی که به ما گفتید زکات می دهیم و نماز نمی خوانیم یا نماز می خوانیم و زکات نمی دهیم.

او به آن ها گفت: به خدا قسم هیچ کس از قوم بنی حنیفیه چنین نگفت و همانا ما در نه سالگی به کودکان مان نماز می آموزیم و در هفت سالگی به روزه گرفتن امر می کنیم و همانا زکات اموال مان را در ده روز آخر ماه جمادی الثانی خارج می کنیم و بیماران ما که در احتضار هستند به آن وصیت می کنند. به خدا قسم ای قوم! تغییر نکرده ایم تا به خاطر آن، مردان ما را بکشید و ناموس ما را زجر دهید، پس آن چه را که دوست داری انجام بده، آن گاه جمعیت حاضر، داد و فریاد کشیدند و آن دو نفر که لباس های شان را روی آن انداخته بودند به او گفتند: همانا ما با تو ازدواج خواهیم کرد.

خوله به آن ها گفت: قسم خوردم به خدا و محمد صلی الله علیه و اله، همانا هیچ کس مالک من نمی شود به جز کسی که آن چه مادرم در خواب دیده به من خیر بدهد در حالی که او جاهل بود و من را حامله بود و بگوید چه علامتی بین من و بین مادرم است.

و اگر کسی مالک من شود من شکمم را با دستانم پاره می کنم تا او به من نرسد و من در روز قیامت از او دادخواهی خواهم کرد. پس آن دو مرد لباس های شان را از روی او برداشتند و داخل مسجد شدند، در همان حال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وارد مسجد شدند و فرمودند: در این جا چه اتفاقی افتاده است که این طور سر و صدا می کنید؟ به ایشان عرض کردند: زنی از بنی حنیفیه در این جا است و می گوید: هر کس می خواهد مالک من شود باید آن چه مادرم در خواب دیده بود و آن چه در هنگام ولادتم به من گفته و علامتی را که بین من و او است بگوید.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمود: همانا او حق گفته است، اگر بگویید مالک او خواهی شد.

به ایشان عرض کردند: اما ای امیر المؤمنین علیه السلام! هیچ کس از علم غیب آگاهی ندارد و فقط پسر عمویت رسول خدا صلی الله علیه و اله از غیب آگاه بود و همانا جبرئیل امین علیه السلام نزد ایشان نازل می شد و هر اتفاقی که می افتاد به ایشان خبر می داد و ایشان در حال حاضر در جمع ما نیست.

شخصی گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! او را آگاه کن.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: او را آگاه خواهم کرد و مالک آن خواهم شد بدون این که یکی از شما مانع من شوید.

مسلمانان گفتند: بله! سپس امام علی علیه السلام به خوله فرمودند: ای خوله! تو را آگاه خواهم کرد و مالک تو خواهم شد.

او گفت: تو چه کسی هستی؟

ایشان فرمودند: من علی بن ابی طالب علیه السلام هستم.

حنفیه گفت: شاید تو همان کسی هستی که پیامبر صلی الله علیه و اله او را در روز جمعه در غدیر خم به مردم معرفی کرد تا بعد از پیامبر، رهبری امت به عهده او باشد، سپس گفت: ما طرفدار تو هستیم و همانا مردان ما به قوم شما گفتند که صدقات و زکات اموال خود را به شما نخواهیم داد جز به کسی که پیامبر صلی الله علیه و اله او را بعد از خودش منصوب کردند.

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا پاداش شما گم نخواهد شد و همانا خدای تبارک و تعالی پاداش و جزا را به همان کاری که نفس انجام می دهد خواهد داد. سپس فرمودند: ای حنفیه! آیا مادرت تو را زمانی حامله نکرد که در آن زمان، خشک سالی بود و آسمان نمی بارید و هیچ چیز در زمین نمی روید و چهار پایان به چرا می رفتند و گرسنه بر می گشتند و همانا مادرت به تو می گفت: تو حمل شومی در زمان غیر مبارک هستی و بعد از هفت ماه، مادرت در خواب دید گویا تو را وضع حمل کرده است و تو به مادرت می گفتی: ای مادر! مرا شوم نخوان، بلکه من فرزند مبارکی هستم و رشد خوبی خواهم کرد و همانا فرزندتی برای من به دنیا خواهد آمد که برای بنی حنفیه عزت و شرف خواهد بود!!

خوله گفت: به خدا قسم راست گفתי ای امیر المؤمنین، چنین بود!

سپس امام علی علیه السلام فرمودند: این علم از علمی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله به من آموخته است.

سپس خوله گفت: علامتی که بین من و مادرم وجود دارد چیست؟

امام علی علیه السلام فرمودند: اما آن علامت این است که وقتی تو را به دنیا آورد حرف تو و خوابی که دیده بود بر لوحی نوشت و آن را در طرف راست در، آویزان کرد و بعد از دو سال آن را به تو نشان داد و آن را برای تو خواند، سپس بعد از هشت سال نیز آن را به تو نشان داد و برای تو خواند و آن لوح را به تو داد و به تو گفت: ای دخترم! اگر جنگ شد و مردان شما کشته شدند و اموال تان به غارت رفت و ذریه تان از بین رفت و تو را با اسیران بردند، این لوح را با خود ببر و اگر کسی خواست مالک تو شود با یک شرط قبول کن که ماجرای آن خواب و این لوح را به تو بگوید.

خوله گفت: راست گفתי ای امیر المؤمنین علیه السلام! اکنون آن لوح کجا است؟

امام علی علیه السلام به او فرمودند: لوح در گردنت آویزان است.

آن گاه خوله آن لوح را از گردن خود درآورد و امام علی علیه السلام مالک او شد.

سپس راوی گفت: به خدا قسم ای ابا جعفر علیه السلام! این همان حجت و دلیل آشکار است.

خوله گفت: ای مردم! شاهد باشید همانا خودم را کنیز او قرار دادم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: بگو همسر برای او، سپس گفت: ای مردم! شاهد باشید همانا من

خودم را همسرش قرار دادم همان طور که اهلهم فرمودند، امام علی علیه السلام نیز فرمودند: قبول کردم که همسر من باشد، سپس مردم رفتند. (1)

(358)

(آگاه بودن از ولادت امام سجاد علیه السلام)

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی دختر یزگرد وارد مدینه شد (هنگامی که اسلام بر ایران غلبه کرده بود و او را به عنوان غنیمت آورده بودند) او را وارد مسجد کردند وقتی وارد مسجد شد مردم به او نگاه می کردند، امام علی علیه السلام به مردم فرمودند: بگذارید او هر کس را که دوست دارد انتخاب و با او ازدواج کند.

پس دختر یزگرد هم چنان صف به صف به جوانان مسلمان نگاه می کرد تا وقتی که دستی را بالای سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت و ایشان را انتخاب کرد.

آن گاه امام علی به او فرمودند: اسم تو چیست؟ عرض کرد: جهان شاه، سپس به امام حسین فرمودند: یا ابا عبدالله علیه السلام! همانا از این (شهربانو) فرزندی به دنیا خواهی آورد که در زمانش بهترین اهل زمین خواهد بود.

پس امام زین العابدین علیه السلام را به دنیا آورد و همانا به امام زین العابدین علیه السلام گفته می شد: ابن الخیرتین فخریة الله من العرب هاشم و من العجم فارس.

ایشان پسر دو بهترین است، بهترین چیزی که خدا انتخاب کرده از عرب بنی هاشم و از غیر عرب فارس زبان (ایرانی). (2)

(359)

(امام علی علیه السلام راز آن جماعت را می دانستند)

شیخ در امالی با استناد از سلمان فارسی رضوان الله علیه روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله دار فانی را وداع کردند جماعتی از مسیحی ها نزد امام علی علیه السلام آمدند و پرسیدند: آیا تو نزد خدا مؤمن هستی یا نزد خودت؟

امام علی علیه السلام فرمودند: من نزد خدا مؤمن هستم همان طور که به عقیده ام ایمان دارم، جاثلیق (رهبر مسیحی ها) گفت: الله اکبر! این همان سخن خوب در دین و در یقین او است، سپس گفت: حال

ص: 369

1- مدینه المعجز، ص 117-118

2- مدینه المعجز، ص 119

مرا از منزلت خود در بهشت آگاه کن.

امام فرمودند: منزلت من با پیامبر صلی الله علیه و اله در فردوس اعلی است و در این هیچ شکی ندارم؛ زیرا پروردگارم وعده داده است.

جائلیق گفت: از کجا می دانی که وعده پروردگارت برای منزلت تو است؟

امام علی علیه السلام فرمودند: به وسیله کتاب (قرآن) و راست گویی پیامبرش صلی الله علیه و اله.

جائلیق گفت: از کجا می دانی که پیامبر صلی الله علیه و اله راست گو است؟

ایشان فرمودند: از آیات و معجزات نمایان ایشان.

جائلیق گفت: این دلیل و حجت برای کسی است که هر چیز را با دلیل و حجت می خواهد، سپس جائلیق گفت: مرا با خبر کن که خدای تبارک و تعالی در این روز کجا است؟

امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای نصرانی! همانا خدای تبارک و تعالی بالا تر از این است که بگوییم در کجا است و هیچ مکانی برایش نیست و ایشان در این روز همانند قبل است و از حالی به حال دیگر تغییر نکرده است.

جائلیق گفت: خوب جواب سؤالم را دادی و آن را با دلیل و برهان ثابت کردی.

سپس گفت: به من بگو آیا خدای تبارک و تعالی را به وسیله حواس درک می کنی و اگر این طور نباشد چگونه ایشان را ثابت می کنی که وجود دارد؟

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا خدای تبارک مالک الملک بزرگ تر از آن است که به وسیله حواس آن را درک کرد یا به وسیله انسان ها مقایسه شود و دلیل وجود داشتن و شناختن ایشان به وسیله عقل هایی است که ایشان آن ها را آفریده و به وسیله نشانه ها و آیات و براهین موجود در جهان مشهود و معقول است.

جائلیق گفت: به خدا قسم راست گفتی، سپس گفت: مرا از آن چه پیامبرتان در مورد مسیح فرموده است آگاه کن آیا ایشان آفریده شده است؟ از کجا ثابت می کنی که ایشان آفریده شده است و چطور ثابت می کنی که او خالق و پروردگار نیست؟ همانا من اعتقاد دارم همانند اعتقادی که دین داران دارند.

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا آفریده شدن ایشان به وسیله تقدیر و لزوم آن از تصویر و تغییر آن از حالی به حال دیگر ثابت شده است و همانا با حرف هایی که زده ام ایشان را از عصمت و نبوت بیرون نکرده ام و همانا از طرف خدای تبارک و تعالی به ما رسیده که ایشان را مانند حضرت آدم الان از خاک آفرید و به آن فرمود: باش، پس آن شد.

جائلیق گفّت: این دلیل ها و برهان ها برای کسانی است که برای جواب سؤال های شان دلیل و برهان می خواهند، سپس گفّت: ای عالم! چطور می خواهی ثابت کنی که حرف هایی که زده ای عین حقیقت است؟

امام علی علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و اله با چیزی که به من داده من را از گذشته و آینده آگاه کرده است.

جائلیق گفّت: آیا در مورد چیزی که گفّتی دلیلی داری؟ امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای نصرانی! همانا تو از جایگاه خود خارج شدی؛ زیرا از کسی که سؤال می کنی نفرت داشتی، پس همانا مقام مرا در خواب دیدی و در خواب در مورد من حرف زدی و به پیروی از من امر کردی.

جائلیق گفّت: به خدایی که مسیح را بر حق فرستاد راست گفّتی، همانا من شهادت می دهم خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و همانا تو وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله و با حق تر از مردم به آن هستی.

پس جائلیق و کسانی که همراهش بودند اسلام آوردند و گفّتند: نزد پادشاه خود می رویم و آن چه شنیدیم و دیدیم برای او بازگو کنیم و او را به حق راهنمایی می کنیم. (1)

(360)

(خارج کردن شترها از دل کوه)

در کتاب سیر الصحابه از شیخ شرف الدین قطب الشریعه اسماعیل بن قبری روایت شده است: پدرم قبری خطیب ارفوی از پدر بزرگم از مکحول بن ابراهیم از یحیی بن عبدالله بن الحسن عبد الصالح روایت کرده است: روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله نشسته بودم، مردی از شام نزد ایشان آمد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا انبیا به اوصیا و اوصیا به پیروان خود و پیروان به ما خبر دادند و ما نیز به پیروان خود خبر دادیم که در آخر زمان پیامبری مبعوث خواهد شد و مبعوث شدن او با بیرون آوردن هفت شتر ماده مو سیاه و کوهان قرمز که بهتر از ناقه صالح علیه السلام است برای ما ثابت خواهد شد و همانا آن شتر ماده وقتی که صاحبش زنده باشد زنده می ماند و هنگامی که صاحبش از دنیا برود آن شتر نیز می میرد و همانا همه علما جمع شدند و مرا انتخاب کردند و نزد شما فرستاده اند.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آیا آن کوه را می شناسی؟ عرض کرد: بله. رسول خدا صلی الله علیه و اله

ص: 371

فرمودند: پس با من بیا تا آن کوه را به من نشان بدهی.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله و اصحابش همراه آن عالم به طرف پشت مدینه حرکت کردند، وقتی به کوهستان رسیدند آن شخص به یک کوه اشاره کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آیا این کوه همان کوه است؟ عرض کرد: بله این همان کوه است.

راوی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و اله پای خود را صاف کردند و دو رکعت نماز خواندند و سپس دستان مبارک شان را به سوی آسمان بلند کردند و دعا کردند، در آن لحظه هیچ صدایی نشنیدیم و یکباره صدای آن شترها را از داخل کوه شنیدیم.

آن مرد گفت: صبر کن ای رسول الله صلی الله علیه و اله! شترها را بیرون نیاور؛ شتر ماده من را بیرون بیاور؛ زیرا من مانند آن ها نیستم و ایمانم نیز مانند آن ها نیست، من شهادت می دهم همانا خدایی جز الله نیست و تو رسول خدا و فرستاده آخر الزمان هستی.

ای رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا من نزد قومم خواهم رفت و آن چه دیده و شنیده ام به آن ها خواهم گفت و آن ها را به این جا خواهم آورد تا ببینند و بشنوند.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: آن کاری که دوست داری انجام بده.

راوی می گوید: آن مرد یهودی نزد قومش رفت و آن چه را که دیده و شنیده بود برای آن ها تعریف کرد، پس وقتی آن قوم تعریف های او را شنیدند خوشحال شدند و آماده شدند تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله مشرف شوند.

وقتی آن ها به مدینه رسیدند رسول خدا صلی الله علیه و اله دار فانی را وداع کرده بود، پس آن قوم گفتند: چه کسی جانشین و وصی ایشان شده است؟

آن گاه اهل مدینه آن ها را نزد امام علی علیه السلام بردند، وقتی امام علی علیه السلام دیدند که مسلمین گریه و زاری می کنند و گریه و زاری آن ها شدت یافته و نگران هستند که علمای یهود به دین شان برگردند و علیه مسلمین توطئه کنند، لذا امام علی علیه السلام بیرون آمدند و حرکت کردند و اصحاب و آن علمای یهود نیز پشت سر ایشان حرکت کردند تا وقتی که نزدیک آن کوه رسیدند. پس امام علی علیه السلام پای خود را صاف کردند و در همان جایی که رسول خدا صلی الله علیه و اله نماز خوانده بودند نماز خواندند، بعد از تمام شدن نماز، ایشان زیر لب های مبارک شان چیزی را زمزمه کردند که هیچ کس مفهوم آن را نمی دانست.

صاحب روایت و حدیث می گوید: به خدا قسم صدای آن ناقه ها را شنیدم و آن صداها همانند صداهایی بود که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده بودیم.

پس امام علی علیه السلام به علمای یهود فرمودند: آیا به دین برادر من رسول خدا صلی الله علیه و اله ایمان آوردید؟ عرض کردند: بله!

پس امام علی علیه السلام با دست مبارک خود به کوه اشاره کردند و فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالی و اذن رسولش و اذن وصی رسولش خارج شوید، پس یکباره کوه از هم شکافته شد و به اذن خدای تبارک و تعالی آن شترها خارج شدند.

پس امام علی علیه السلام ناچه را گرفتند و به صاحبش فرمودند: ای ماران! ناچه خود را بردار و تواز فلان قوم هستی و همان طور یکی یکی به آن ها می داد. آن گاه علمای یهود یک صدا گفتند: خدایی جز الله نیست و محمد رسول خدا صلی الله علیه و اله است و همانا تو ای علی علیه السلام وصی و جانشین ایشان هستی، همان طور که در تورات و انجیل آمده است.

سپس با هم گفتند: هیچ نمازی بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله قبول نمی شود مگر این که پشت سر وصی ایشان خوانده شود و همانا ما همه با هم پشت سر وصی ایشان نماز خواهیم خواند و امیدواریم با این کار پروردگارمان را ملاقات کنیم.

راوی می گوید: آن علما نزد امام علی علیه السلام ماندند و اکثر آن ها در جنگ جمل و بقیه آن ها در جنگ صفین به درجه رفیع شهادت رسیدند و آن ها هرگز از دستورات امام علی علیه السلام مخالفت نمی کردند و همانا آن ها چهار هزار و چهار نفر بودند و صاحب حدیث یحیی بن عبدالله صحابی نیز با آن ها بود. (1)

(361)

(داستان رغیب بن نونمده و شکافته شدن کوه)

صاحب کتاب سیر الصحابه روایت کرده است: هنگام فتح نهاوند وقت عصر بود، بنی سعد به مؤذن خود امر کردند اذان بگوید، پس او نیز اذان گفت. وقتی مؤذن (الله اکبر) گفت از داخل کوه صدایی شنید که می گفت: (کبرت کبیرا) وقتی مؤذن گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) صدایی از کوه شنیده شد که می گفت: بله، این همان کلمه معروف بین اهل زمین و آسمان است، وقتی مؤذن گفت: (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) صدایی از کوه شنیده شد که می گفت: پیامبر صلی الله علیه و اله هم چنان این را تکرار می کرد تا وقتی که اذان تمام شد، پس مؤذن به آن شخصی که داخل کوه بود گفت: ای کسی که صدایت را از دل کوه شنیدیم! خود را به ما نشان بده، پس یکباره کوه شکافته شد و مردی از آن بیرون آمد. بطله به او گفت: ای مرد! خدا تو را رحمت کند، تو چه کسی هستی؟ آن مرد گفت: من

ص: 373

بطله به او گفت: از اصحاب چه (پیامبری) هستی؟ آن مرد گفت: من از اصحاب عیسی بن مریم هستم.

بطله به او گفت: برای چه در این جا مانده ای؟ رغیب جواب داد: روزی با حضرت عیسی علیه السلام برای گردش به این جا آمدیم و من خیلی خوب به ایشان خدمت می کردم و از وسایل ایشان به دقت محافظت می کردم، ایشان در همین جا به من فرمودند: از من چیزی بخواه تا آن را از خدای تبارک و تعالی برای تو بخواهم. به ایشان عرض کردم: از شما شنیدم که همانا خدای تبارک و تعالی شما را به آسمان خواهد برد و پیامبری بعد از شما خواهد فرستاد که همانا شما به امت خود بشارت دادید و همانا شنیدم که فرمودید: وقتی آخر زمان فرا رسد شما از آسمان همراه فرشتگان سوار بر اسب هایی از نور که در دست های شان نیزه است نازل می شوید، سپس مردم نزد شما و در یک لشکر در کنار هم جمع می شوند، ایشان به من فرمودند: راست گفتی، سپس به ایشان عرض کردم: همانا از شما شنیدم وقتی به زمین نازل می شوید هیچ قدمی در زمین بر نمی دارید مگر این که کسی از ذریه پیامبر صلی الله علیه و اله آخر زمان با شما باشد و با ایشان راه می روی و ایشان رهبر دروغ گویان را خواهد کشت، سپس زمین از عدل و داد پر می شود همان طور که از ظلم و جور پر بود.

پس از شما می خواهم که از خدای تبارک و تعالی بخواهید مرا از دنیا نبرد تا وقتی که شما به زمین نازل شوید.

سپس ایشان دعا کردند و دست مرا گرفتند و فرمودند: داخل این کوه زندگی کن، همانا خدای تبارک و تعالی تو را از مخلوقاتش مخفی خواهد کرد تا وقتی که گروهی از امت رسول خدا صلی الله علیه و اله در این مکان منزل کنند پس منادی را می شنوی که اذان می گوید و تو جواب او را خواهی داد.

عرض کردم: آیا آن مؤذن را می شناسی؟ ایشان فرمودند: همه آن ها را می شناسم همانا امور آن ها عجیب ترین امور است و فرمودند: اسم او بطله است.

بطله می گوید: سپس رغیب به من گفت: ای بطله محمد صلی الله علیه و اله چه کار کردی؟ به او گفتم: محمد صلی الله علیه و اله درگذشت، او گفت: هر گاه آن خصلت ها ظاهر شود به روز قیامت نزدیک می شویم.

بطله می گوید: به او گفتم آن خصلت ها کدام است؟ رغیب گفت: وقتی امتی با وصی پیامبرش مخالفت کند و مساجد خراب شدند و مصحف ها (قرآن ها) پوسیده شدند و غلام ها بر صاحبان خود حکم کنند و ریا نمایان شود و فحشا ظاهر شود و وقتی مادر از فرج دخترش غذا بخورد (از فرج دخترش پول در بیاورد) و سلاطین ظلم کنند و آب ها غارت شوند و فرزندان زناکار، فرزندان انبیا را

به شهادت برسانند، آن گاه روز قیامت نزدیک می شود.

بطله می گوید: آن خصلت ها یازده مورد بود و اولین آن در روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله اتفاق افتاد و این آخرین کلمه ای بود که از او شنیدیم، پس داخل کوه رفت و آن شکاف به حالت اول خود برگشت.

بطله می گوید: ما به خاطر همین گمشده، شب را در آن جا ماندیم و هیچ صدایی از او نشنیدیم و او را ندیدیم، سپس به سوی نهایند حرکت کردیم. (1)

(362)

(فرشتگان خورشید را برای ایشان بیرون آوردند)

در کتاب سیر الصحابه با استناد از ابان بن تغلب روایت شده است: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: سرورم فدایت شوم! آیا در اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله کسانی هستند که آن ها را انکار کرده باشند؟ ایشان فرمودند: بله، کسانی که در زمان خلیفه اول آن ها را انکار کردند دوازده نفر بودند، شش نفر از انصار و شش نفر از مهاجرین و اما از مهاجرین خالد بن سعد بن عاص اموی و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود و بریده اسلمی و از انصار قیص بن سعد بن عباد و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو میثم و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری بودند. پس یکی بعد از دیگری بلند می شدند و دلیل می آوردند تا وقتی که نوبت به قیس بن عباد رسید، پس او بلند شد و ستایش خدا را بر زبان آورد و گفت: بدانید آن چه رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده حق و عین حقیقت است.

آیا کسی غیر از علی علیه السلام هست که خورشید با او حرف زده باشد؟ آیا کسی غیر از علی علیه السلام به نزد ما هست که فرشتگان جایی را برایش گرفته باشند، خدای تبارک و تعالی به جبرئیل امین علیه السلام امر فرموده که با بالش به کوه ها بزند، پس او نیز به دستور خدای تبارک و تعالی بال خود را به کوه ها زد و آن کوه ها مسطح شدند و زمین مرتفع شد تا او خورشید را ببیند و نماز عصر را درک کند و هم چنان فضائل امام علی علیه السلام را ذکر کرد. (2)

(363)

(علم داشتن به مریضی اشخاص)

در کتاب سیر الصحابه با استناد از ابان بن تغلب روایت شده است: امام صادق علیه السلام فرمودند:

ص: 375

1- مدینه المعاجز، ص 121

2- مدینه المعاجز، ص 121

روزی شخصی وارد مسجد شد در حالی که جماعتی در آن جا بودند، سپس بدون این که مقام پیامبر صلی الله علیه و اله را رعایت کند بالای منبر رفت و در همان جایی که پیامبر صلی الله علیه و اله می نشستند، نشست، سپس حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و بعد، حضرت محمد صلی الله علیه و اله را ذکر گفت و برایشان صلوات فرستاد، در همان حال مردی از میان جمعیت بلند شد و گفت: چطور بر پیامبر صلی الله علیه و اله صلوات می فرستی در حالی که با امر ایشان مخالفت کردی، زیرا آن امر از نزد خداوند تبارک و تعالی آمده بود.

در همان حال آن شخص به فکر فرو رفت و یکباره پشتش سوزش یافت و از منبر پایین آمد و یا سرعت تمام تر به خانه اش رفت، در همان حال ابوذر دنبال او رفت، پس وقتی آن شخص وارد خانه اش شد و خواست در را ببندد ابوذر در را گرفت و نگذاشت آن را ببندد، پس وارد شد و به او گفت: خدا را بر تو شاهد می گیرم، آیا جای همان نیش عقرب در پشتت سوزش نکرده است؟ پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا تو از دنیا نخواهی رفت مگر این که یک ساعت جای این نیش عقرب می سوزد و آن وقتی است که عهدهم را زیر پا می گذاری و به وصییم ظلم می کنی.

آن شخص با تعجب به ابوذر گفت: این ها را از کجا می دانی؟!

ابوذر گفت: امیر المؤمنین صلی الله علیه و اله به من فرمودند: برو و به آن شخص نگاه کن، همانا پشت او در اثر نیش عقرب زخم شده است، پس من نزد تو آمده ام همان طور که آن مظلوم صادق مرا آگاه کرده است. (1)

(364)

(اولین کسی که بیعت کرد شیطان لعین بود)

با استناد از سلیم بن قیس هلالی روایت شده است: روزی امام علی علیه السلام به سلمان فارسی فرمودند: ای سلمان! آیا می دانی اولین کسی که با فلانی بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه و اله بیعت کرد چه کسی بود؟

سلمان (رض) به امام علی علیه السلام عرض کردند: نه نمی دانم؛ ولی پیرمرد بزرگی را که روی پیشانی اش جای سجده بودم دیدم که بالای منبر رفت و گریه کرد؛ در حالی که می گفت: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که مرا از دنیا نبرد تا وقتی که تو را در این مکان ببینم، پس دست خود را پهن کن تا با تو بیعت کنم، سپس از منبر پایین آمد و از مسجد خارج شد. امام علی علیه السلام به

ص: 376

سلمان (رض) فرمودند: آیا او را می شناسی؟

سلمان عرض کرد: نه، ولی از حرف های او نتیجه گرفتم که به رحلت رسول خدا صلی الله علیه و اله شماتت می کرد. امام علی علیه السلام فرمودند: آن پیر مرد بلند قامت، ابلیس لعین بود که لعنت خدا بر او باد. (1)

(365)

(علم داشتن به کتابی که نزد ام سلمه بوده)

محمد بن حسن صفار با استناد از عمر بن ابی سلمه از ام سلمه روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را به خانه ام آوردند و سپس از من یک پوست بز خواستند، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله در آن چیزهایی نوشتند تا وقتی که آن پوست پُر شد، سپس به من دادند و فرمودند: اگر کسی بعد از من چنین و چنان آمد این را به او بده.

پس ام سلمه آن را مخفی کرد تا وقتی که امام علی علیه السلام بر تخت خلافت نشست. او به من گفت: برو ببین علی علیه السلام چکار می کند؟ من نیز به مسجد رفتم و دیدم امام علی علیه السلام بالای منبر رفتند و خطبه ایراد کردند و هنگامی که از منبر پایین آمدند مرا در بین جمعیت دیدند، پس به من فرمودند: ای عمرو بن ابی سلمه! نزد مادرت برو و به او بگو که امام علی علیه السلام می خواهد تو را ملاقات کند.

او می گوید: من نیز نزد مادرم رفتم و به او گفتم: ای مادر! همانا علی علیه السلام از تو اجازه می خواهد تا تو را ملاقات کند و اکنون پشت سر من است. مادرم گفت: منتظر این لحظه بودم، ایشان را راهنمایی کن وارد منزل شود.

امام علی علیه السلام وارد منزل ام سلمه شدند و به او فرمودند: ای ام سلمه! همان کتابی که برادر و پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و اله نزد تو قرار داده بیاور که چنین و چنان است.

راوی می گوید: دیدم مادرم در صندوقی را باز کرد و آن کتاب را به امام علی علیه السلام داد، پس ایشان آن را بوسیدند و با خود بردند. وقتی امام علی علیه السلام رفتند مادرم به من گفت: ای عمرو! از ایشان پیروی کن همانا هیچ کس غیر از ایشان بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله امام نیست. (2)

(366)

(تعریب شدن تورات برای ایشان)

که محمد بن حسن صفار با استناد از حرث بن حصیره از حبة العرنی روایت کرده است: شنیدم

ص: 377

1- مدینة المعاجز، ص 122

2- مدینة المعاجز، ص 123

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیه السلام بود و لوح های موسی علیه السلام از زمرد سبز بود، وقتی حضرت موسی علیه السلام غضبناک شدند آن لوح ها از دست ایشان به زمین افتادند و بعضی از آن ها شکستند و بعضی ها سالم ماندند و بعضی ها نیز به آسمان رفتند. وقتی غضب از حضرت موسی علیه السلام بر طرف شد به یوشع بن نون گفت: آیا تفسیر آن چه را که در الواح بود داری؟ عرض کرد: بله!

پس هم چنان راهب بعد از راهب به وراثت می بردند تا وقتی که به دست چهار راهب از یمن رسید.

در همان حال خدای تبارک و تعالی پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله را مبعوث کرد پس آن چهار نفر با خبر شدند که پیامبری مبعوث شده است، با خود گفتند: این پیامبر صلی الله علیه و اله چه می گوید؟

به آن ها گفته شد: او از شراب و زنا و منکر نهی و به مجالس اخلاق و کرم وجود امر می کند.

پس با خود گفتند: او از آن چه در دست ما است بهتر است و با هم توافق کردند که نزد ایشان مشرف شوند.

پس خدای تبارک و تعالی به جبرئیل امین علیه السلام وحی کرد که نزد پیامبر صلی الله علیه و اله برود و آن چه را که آن ها توافق کرده بودند به ایشان خبر بدهد.

جبرئیل امین علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد و به ایشان عرض کرد: فلان و فلان و ارثان آن چه در لوح تورات موسی علیه السلام بود، هستند.

آن ها در چنین و چنان ماهی و چنین و چنان شبی نزد تو خواهند آمد. سپس امام علی علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و اله در آن شب تا سحر به خاطر آن ها بیدار ماند، آن ها آمدند و در را کوبیدند در حالی که می گفتند: ای محمد صلی الله علیه و اله! ایشان به آن ها فرمودند: بله، ای فلان بن فلان و ای فلان کتابی را که آن با خود آوردید از یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیه السلام است، آن ها گفتند: بله، ما شهادت می دهیم خدایی جز خدای یکتای بی همتا نیست و او هیچ شریکی ندارد و همانا تو رسول خدا هستی، به خدا قسم هیچ کس از این راز آگاه نشد به جز شما.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله تورات را از آن ها گرفتند در حالی که آن به زبان عبرانی فصیح نوشته شده بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله آن را به من دادند و من آن را در وقت خوابیدن زیر سرم گذاشتم، وقتی صبح شد دیدم آن کتاب به اذن خدای تبارک و تعالی به زبان عربی ترجمه شده بود که علم آن چه را که خدا آفریده از وقتی که آسمان ها و زمین بر پا شده تا روز قیامت در آن نوشته شده بود و همانا من

آن را خواندم و همه چیز را دانستم و هم چنین امامان بعد از من نیز آن را خواندند. (1)

(367)

(امام علی علیه السلام می دانستند آن مرد کجا می رود)

محمد بن حسن صفار با استناد روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام خطاب به جمعیت فرمودند: چه کسی می تواند نزد من بیاید این مال را به او بدهم تا آن را به مدائن بفرستد؟

مردی در میان جمعیت با خود گفت: من به امام علی علیه السلام می گویم آن را خواهم برد پس ایشان به من اطمینان می کنند و آن مال را به من می دهند؛ اما من به المکرجه خواهم رفت، پس بلند شد و به امام علی علیه السلام عرض کرد: من حاضریم این مال را به مدائن ببرم.

پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: لازم نیست آن را به مدائن ببری؛ بلکه آن را به کرخه ببر. (2)

(368)

(امام علی علیه السلام تعداد فرشتگانی را که بر پیامبر صلی الله علیه و اله سلام کردند می دانستند)

شیخ مفید در اختصاص در حدیث ابن داب در مورد هفتاد خصلت مخصوص حضرت علی علیه السلام می گوید: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله خبری را به امام علی علیه السلام می دادند ایشان آن را حفظ می کردند و هر چیزی که بر رسول خدا صلی الله علیه و اله نازل می شد آن را می دیدند و هیچ چیز از آسمان به زمین نمی آمد مگر این که آن حضرت آن را می شناخت و اگر نمی شناخت درباره آن سؤال می کرد تا وقتی که آن را بشناسد.

روزی فرشتگان از آسمان نازل شدند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند و بر ایشان سلام کردند؛ در حالی که امام علی علیه السلام جلوی منزل رسول خدا صلی الله علیه و اله ایستاده بودند تا وقتی که فرشتگان از نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله به آسمان رفتند.

امام علی علیه السلام وارد خانه رسول خدا صلی الله علیه و اله شدند و به ایشان عرض کردند: یا رسول الله! همانا چهار صد فرشته بر شما سلام کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای علی علیه السلام! از کجا دانستی که چهار صد فرشته بر من سلام کردند؟

امام علی علیه السلام در جواب پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند: لغت های آن ها را حفظ کردم؛ زیرا هیچ

ص: 379

1- مدینة المعاجز، ص 123

2- مدینة المعاجز، ص 123

(اطاعت کردن اشیا از ایشان)

شیخ مفید در اختصاص روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام با جماعتی در مسجد نشسته بودند. آن جماعت عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چیزی به ما بگوئید تا ایمان مان استوار تر شود.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: همانا سختم سخت و سنگین است و هیچ کس نمی تواند آن را درک کند به جز دانایان.

جماعت عرض کردند: یک سخن به ما بفرمایید.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: بلند شوید تا وارد خانه شویم، پس امام علی علیه السلام بلند شدند و جماعت نیز پشت سر ایشان بلند شدند و وارد منزل ایشان شدند، سپس فرمودند: من همان کسی هستم که بالا ترین هستم، من همان کسی هستم که زنده می کنم و می میرانم، من اولم، من آخرم، من باطنم، من ظاهرم.

آن جماعت وقتی سخنان امام علی علیه السلام را شنیدند خشمگین شدند و گفتند: این کفر است، سپس بلند شدند و خواستند بیرون بروند، وقتی نزدیک در رسیدند امام علی علیه السلام به در فرمودند: ای در! به روی آن ها بسته شو و نگذار از خانه بیرون بروند.

پس آن در به دستور امام علی علیه السلام بسته شد و جماعت نتوانستند بیرون بروند، امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: آیا به شما نگفتم سختم سخت و سنگین است و هیچ کس نمی تواند آن را درک کند به جز عالمان و دانایان؟ بیایید بنشینید تا سختم را برای شما تفسیر کنم، پس جماعت آمدند و نشستند.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: گفتم که بالا ترینم و این سخن به این معنی است که من بالا تر از شما هستم به وسیله این شمشیر که بالای سرتان گذاشتم تا به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله ایمان بیاورید و اما گفتم که من زنده می کنم و می میرانم؛ به خاطر این که سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله را زنده می کنم و سنت بت پرستی را از بین می برم و اما گفتم که من اولم؛ یعنی من اولین کسی هستم که به خدا و رسولش ایمان آوردم و اما گفتم که من آخرم؛ یعنی من آخرین کسی هستم که لباس های رسول خدا صلی الله علیه و اله را از تن ایشان بیرون می آورم و ایشان را غسل می دهم، اما گفتم ظاهر و باطنم و این سخن یعنی این که علم ظاهر و باطن نزد من است.

ص: 380

جماعت عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا ما را از کفر نجات دادی و ذهن ما را باز کردی خدا به تو اجر بدهد. (1)

(370)

(ساکن شدن زلزله)

در کتاب مناقب فاطمه زهرا علیها السلام با استناد از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام روایت شده است که ایشان فرمودند: روزی زلزله ای در مدینه رخ داد.

مردم وقتی دیدند زمین به لرزه درآمده با سراسیمه به طرف منزل امام علی علیه السلام رفتند، امام علی علیه السلام از منزل بیرون آمدند بدون این که ترسی داشته باشند، پس حرکت کردند تا به یک تپه رسیدند، آن گاه امام علی علیه السلام بالای آن رفتند و روی آن نشستند و مردم نیز نشستند و مردم با نگرانی به خانه های خود نگاه می کردند که چگونه به این طرف و آن طرف می رفتند و خیلی ترسیده بودند.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: مثل این که از این اتفاق ترسیده اید؟ عرض کردند: چگونه ممکن است ترسیم در حالی که تا به حال چنین زلزله ای ندیده و نشنیده بودیم. امام علی علیه السلام زیر لب های مبارک شان زمزمه کردند، سپس دست مبارک شان را به زمین زدند و به او فرمودند: چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ ای زمین! ساکن شو یکباره زمین به اذن خدای تبارک و تعالی ساکن شد.

مردم خیلی تعجب کردند. امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: مثل این که از کاری که کردم تعجب کردید؟

عرض کردند: بله یا امیر المؤمنین علیه السلام! از کار شما بیشتر از زمین لرزه تعجب کرده ایم.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: من همان کسی هستم که خدای تبارک و تعالی در مورد آن فرموده است: (إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا) (2) من همان انسانی هستم که به زمین می گویم: چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ پس او آن چه اتفاق افتاده به من خبر می دهد. (3)

(371)

(سخن گفتن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام هنگام ولادتش)

در مناقب فاطمه زهرا علیها السلام با استناد از فضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت شده است: همانا

ص: 381

1- مدینه المعاجز، ص 123

2- مدینه المعاجز، ص 123

3- سوره زلزله آیات اول تا سوم

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در حین ولادتش فرمودند: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَّ بَعْثَ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَأَنَّ وَلَدِي مِذَا الْأَسْبَاطِ)، شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست و همانا پدرم رسول خدا است و شوهرم سرور اوصیا و دو فرزندم، دو سرور جوانان بهشت هستند. (1)

(372)

(به هلاکت رسیدن خطیب)

سید رضی در مناقب مفاخر با استناد از سعد بن طهمان فقرانی روایت کرده است: می‌گوید شنیدم ابا معاویه می‌گفت: خطبای اهل شام را در زمان بنی امیه درک کردم و هر وقت پادشاهی از آن‌ها می‌مرد یک خطیب بالای منبر می‌رفت و پادشاه قبل خود را ذکر می‌گفت و سپس امام علی علیه السلام را سب و ناسزا می‌گفت.

روزی به مسجد جامع آن شهر رفته بودم، آن‌گاه یک خطیب بالای منبر رفت و بعد از ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالی و اطاعت کردن از خلفای بنی امیه امام علی علیه السلام را سب کرد، پس یکباره یک گاو نر وارد مسجد شد و از بین مردم گذشت و از منبر بالا رفت، سپس شاخ‌هایش را در سینه آن خطیب فرو کرد و آن را بلند کرد و به دیوار زد و آن قدر فشار داد تا وقتی که آن امین به درک واصل شد، لعنت خدا، پیامبران فرشتگان و تمام خلایقش بر آن باد، سپس آن گاو نر از منبر پایین آمد و دوباره از میان جمعیت عبور کرد و از مسجد بیرون رفت و مردم پشت سر او رفتند و می‌خواستند بدانند کجا می‌رود، پس آن گاو نر به دجله رسید و سپس داخل دجله شد و در آن جا مشغول شنا کردن شد و از دجله عبور کرد، پس مردم سوار کشتی‌ها شدند و دنبال آن رفتند؛ ولی وقتی آن گاو نر به ساحل رسید آن‌ها نتوانستند آن را ببینند و او از نظرشان ناپدید شد. (2)

(373)

(و قطره شدن پول مردی که به امام علی علیه السلام ناسزا می‌گفت)

شیخ در مجالس با استناد از ابی جعفر منصور روایت کرده است: یک قاضی نزد ما بود که وقتی کار قضاوت او تمام می‌شد به امام علی علیه السلام دشنام می‌گفت. راوی می‌گوید: یک روز او در همان حال بود که من آن‌جا را ترک کردم، روز بعد گفتند: او یادش رفته به امام علی علیه السلام ناسزا بگوید.

ص: 382

1- مدینه المعجزه. ص 124

2- مدینه المعجزه. ص 124

وقتی روز سوم شد او نیز امام علی علیه السلام را سب نکرد، از او سؤال کردند: چرا ایشان را سب نکردی؟ او گفت: به خدا قسم دیگر ایشان را سب نمی‌کنم، به او گفتند: چرا دیگر ایشان را سب نمی‌کنی؟

او گفت: وقتی خواب بودم در رویا دیدم مردم جمع شده بودند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله می‌رفتند و ایشان دستور می‌دادند که به آن‌ها آب بدهند، پس آن مرد به آن‌ها آب می‌داد و آن‌ها سیراب می‌شدند.

وقتی من نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتم ایشان به آن مرد گفت که مرا سیراب کند؛ ولی آن مرد مرا بیرون کرد، من نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله برگشتم و از آن مرد شکایت کردم و به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! به او امر کن که مرا سیراب کند و ایشان نیز به او امر کرد، پس او قطره قطره به من آب داد و وقتی صبح از خواب بیدار شدم و برای قضای حاجت رفتم دیدم که بولم قطره قطره شده است. (1)

(374)

(خفه شدن مردی که به امام علی علیه السلام ناسزا می‌گفت)

شیخ در مجالس با استناد از حسن بن عطیه روایت کرده است: پدرم همیشه به امام علی علیه السلام ناسزا می‌گفت. پس در خواب چند نفر نزد او آمدند و به او گفتند: تو همان کسی هستی که به امام علی علیه السلام ناسزا می‌گویی؟ پدرم جواب داد: بله، من همان کس هستم. پس او را خفه کردند.

راوی می‌گوید: آن‌ها سه شب متوالی او را خفه می‌کردند. (2)

(375)

(زیاد بن مرجانه به طاعون مبتلا شد)

شیخ در امالی می‌گوید: ابی محمد (شیخ مفید) با استناد از ابی مخنف از کثیر بن صلت روایت کرده است: روزی زیاد بن مرجانه مردم را در کوفه در کنار قصرش برای دوری کردن از امام علی علیه السلام جمع کرد، در همان حال یکباره شخصی را دیدم که سدی بین آسمان و زمین درست کرده بود.

با تعجب به او گفتم: تو چه کسی هستی؟ به من گفت: اسمم (نقاد ذو الرقبة) است و مأمور شده‌ام که نزد صاحب قصر بروم. به او گفتم: (نقاد ذو الرقبة) چیست؟ گفت: یعنی طاعون، من طاعون

ص: 383

1- مدینة المعاجز، ص 124

2- مدینة المعاجز، ص 124

هستم و مأمور شده ام که صاحب قصر را به طاعون مبتلا کنم.

راوی می گوید: کسی از قصر بیرون آمد و گفت: همانا (زیاد) نمی تواند نزد شما بیاید.

یکباره صدایی از داخل قصر شنیدم و با خود گفتم: شاید (زیاد) به طاعون مبتلا شده است، آن گاه یکباره او بیرون آمد و از بالای قصر بر زمین افتاد و در جا مرد. (1)

(376)

(مردی که ادعا می کرد مانند امام علی علیه السلام است به لرزش مبتلا شد)

شیخ برسی روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در مسجد بصره بالای منبر رفتند و فرمودند: من چیزی می گویم که هیچ کس نمی تواند حرف هایم را بگوید مگر این که کافر باشد.

من برادر پیامبر رحمت صلی الله علیه و اله ، پسر عمویش و همسر دخترش و پدر دو جوانش هستم.

پس مردی از اهل بصره بلند شد و گفت: من می توانم بگویم، من برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله و پسر عمویش

راوی می گوید: قبل از تمام شدن حرف هایش بدنش به لرزه درآمد و مانند چوب خشک شد و ان لعین به درک واصل شد. (2)

(377)

(وقتی حارث بن عمرو فهری امام علی علیه السلام را انکار کرد...!!)

محمد بن یعقوب با استناد از این بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله در مسجد نشسته بودند، در همان حال امام علی علیه اسلام وارد مسجد شدند و رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: همانا تو شبیه عیسی بن مریم هستی اگر طائفه ای در مورد تو مانند مسیحی ها در مورد عیسی بن مریم علیه السلام می گفتند همه مردم خاک زیر پاهایت را بر می داشتن و به وسیله آن خود را تبرک می کردند.

راوی می گوید: پس اعرابیان و مغیره بن شعب و عده ای از قریش غضبناک شدند و گفتند: راضی نمی شویم که او (محمد صلی الله علیه و اله) پسر عمویش را همانند عیسی بن مریم علیها السلام مثال بزند، پس خدای تبارک و تعالی این آیه را نازل کرد: (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا نَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ، وَقَالُوا الْهَيْئَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ، إِنَّ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا

ص: 384

1- مدینه المعاجز، ص 124

2- مدینه المعاجز، ص 125

لَبَنِي إِسْرَائِيلَ، وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ. (1)

راوی می گوید: پس حارث بن عمرو ناراحت شد و گفت: بار الها! اگر این همان حقی است که بنی هاشم می گویند، پس خدایا! از آسمان سنگ بر ما ببار و بر ما عذاب دردناک نازل کن.

آن گاه خدای تبارک و تعالی گفته حارث را بر پیامبر صلی الله علیه و اله نازل کرد و سپس این آیه نازل شد: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) (2) اگر استغفار کنند همانا خدای تبارک و تعالی آن ها را عذاب نمی دهد.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای حارث! در این جا بمان یا از این جا برو، پس حارث گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! باید برای همه قوم قریش انجام بدهی همانا بنی هاشم کرامت عرب و عجم را از بین برده اند.

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: آن طور که فکر می کنی نیست و همانا آن از طرف خدای تبارک و تعالی است.

حارث گفت: ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا به حرف های تو اطمینان ندارم و توبه نخواهم کرد، به خاطر همین از نزد تو خواهم رفت.

راوی می گوید: آن گاه حارث سوار اسب شد و حرکت کرد، پس وقتی به بیرون مدینه رسید یکباره سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و آن را به درک واصل کرد، سپس بر پیامبر صلی الله علیه و اله محمد وحی نازل شد: (سَأَلَّ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ، مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ) (3)

راوی می گوید: عرض کردم: فدایت شوم ای مولای من! همانا من این طور در قرآن می خوانم. ایشان فرمودند: به خدا قسم همان طور که خدای تبارک و تعالی بر من وحی کرد همانا به خدا قسم همین طور در صحیفه فاطمه زهرا علیها السلام نیز ثبت شده است.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به منافقان اطراف خویش فرمودند: بروید دنبال دوستتان همانا آن چه را که می خواست بر سرش اتفاق افتاده است، پس این آیه نازل شد: (وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ).

(378)

(کور شدن کسی که امام علی علیه السلام را لعن می کرد)

ابن شهر آشوب از مناقب اسحاق عدل روایت کرده است: در زمان هشام بن عبد الملک مردی

ص: 385

1- سوره مبارکه زخرف، آیه 57 - 60

2- سوره مبارکه انفال آیه 33

3- سوره مبارکه معارج آیات اول تا سوم

در بالای منبر، امام علی علیه السلام را لعن می کرد، روزی در مسجد النبی بالای منبر رفت و شروع کرد به لعن کردن امام علی علیه السلام، آن گاه دستی از قبر رسول خدا خارج شد، پس به آن خطیب گفت: وای بر تو! همانا تو نسبت به کسی که تو را از خاک آفرید، کافر شدی، سپس تو را از نطفه ساخت و سپس تو را مرد گردانید.

راوی می گوید: یکباره یک دود آبی رنگ تمام منبر را احاطه کرد و آن خطیب در همان جاکور شد و آن خطیب هم چنان کور ماند تا به جهنم رفت، خدا لعنتش کند. (1)

(379)

(خارج شدن دست از قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله ایستادند و فرمودند: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! به من خیانت کرده اند و می خواستند مرا به قتل برسانند، یکباره دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله بیرون آمد که مردم آن را می شناختند و صدایی که آن را نیز می شناختند که این دست، دست رسول خدا صلی الله علیه و اله و آن صدا، صدای ایشان بود و خطاب به شخصی فرمودند: ای مرد! همانا تو نسبت به کسی که تو را از خاک آفرید سپس تو را نطفه کرد و تو را مرد گردانید کافر شدی. (2)

(380)

(خارج شدن دست از قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله)

شیخ مفید در اختصاص با استناد از محمد بن خالد طیالسی از پدرش از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام فرمودند: چقدر زود این مسلمانان با رسول خدا صلی الله علیه و اله مخالفت کردند، به خدا قسم رسول خدا صلی الله علیه و اله او را در این مقام قرار نداده است.

آن گاه امام علی علیه السلام به شخصی فرمودند: آیا دوست داری برای اثبات حرفم دلیل و برهانی به تو نشان بدهم؟

او گفت: هم چنان به رسول خدا صلی الله علیه و اله در زمان حیات و نیز بعد از وفاتش دروغ می گویی.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: بلند شوید برویم تا ببینیم چه کسی از ما به رسول خدا صلی الله علیه و اله دروغ گفته است.

ص: 386

1- مدینه المعاجز، ص 126

2- مدینه المعاجز، ص 127

پس با هم کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند و دیدند یک دست از قبر ایشان بیرون آمده که در آن نوشته شده بود: ای فلانی! بر کسی که تو را از خاک آفرید، سپس نطفه کرد و سپس مرد گردانید کافر شدی.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: راضی شدی، همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله در زمان حیات و بعد از وفاتش تو را رسوا کرده است. (1)

(381)

(مردی که سخنان امام علی علیه السلام را مسخره کرد، خفه شد)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از عباد بن عبدالله اسدی روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه السلام فرمودند: من بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله هستم، هیچ کس نمی تواند بعد از من چنین بگوید به جز کافر.

راوی می گوید: یک نفر از میان جمعیت بلند شد و با بی شرمی و بی ادبی گفت: من می گویم، من بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله هستم.

راوی می گوید: قبل از تمام شدن حرف هایش در همان جا خفه شد و آن لعین به درک واصل شد. (2)

(382)

(کور شدن کسی که به ایشان ناسزا می گفت)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن ابی غاضیه روایت کرده است: روزی از ما خواسته شد که امام علی علیه السلام را در بالای منبر ناسزا بگوییم؛ ولی ما این کار را نکردیم و پا به فرار گذاشتیم، پس والی شهر، محمد بن صفوان یکی از فرزندان اُبی بن خلف جمحی را دنبال ما فرستاد، پس او به من گفت: آمده ام تو را به مدینه ببرم تا به امام علی علیه السلام ناسزا بگویی.

به او گفتم: هرگز ایشان را سب نخواهم کرد.

راوی می گوید: به خدا قسم محمد بن صفوان برای سب کردن امام علی علیه السلام چهار مایل با پای پیاده به طرف مدینه حرکت کرد، پس وقتی به آن جا رسید هشام به او گفت: ای محمد! بالای منبر برو و علی علیه السلام را سب کن!

ص: 387

1- مدینه المعاجز، ص 127

2- مدینه المعاجز، ص 127

پس محمد بن صفوان بالای منبر رفت و به طرف قبله ایستاد و گفت: بار الها! بعضی ها علی علیه السلام را سب می کنند؛ ولی من این کار را به خاطر تو و به قربت تو انجام می دهم. در کنار آن خائن ملعون قبری قرار داشت، پس یک نفر در جمع حاضر یکباره دید که یک کفن از قبر بیرون آمد و کوبنده گفت: اگر دروغ بگویی، خدا لعنتت کند و اگر دروغ بگویی خدا کورت کند.

پس محمد بن صفوان حجمی از منبر پایین آمد و به پرسش که در کنار منبر نشسته بود گفت: بلند شو، پرسش بلند شد، به او گفت: دستت را به من بده، پرسش دستش را به او داد و آن را گرفت تا وقتی که ما به منزل برگشتیم او به پرسش گفت: آیا مردم به خانه های شان برگشتند و چیزی در مورد من نگفتند؟ پرسش به او گفت: برای چه چیزی این سؤال را از من می کنی؟!

او گفت: به خاطر این که من چیزی نمی بینم.

پرسش به او گفت: به خدا قسم این کوری تو به خاطر دروغ گفتن در بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه و اله است.

راوی می گوید: آن لعین، کور ماند تا وقتی که به جهنم واصل شد و نیز ابن شهر آشوب با استناد از زیاد بن کلیب روایت کرده است: روزی نزد مردی نشسته بودم، پس محمد بن صفوان با عبید الله بن زیاد از کنار من گذشتند، در حالی که محمد بن صفوان کور بود، آن گاه از عبید الله سؤال کرد: چه اتفاقی افتاده؟! او به ما گفت: او به امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا گفت و خدا او را کور کرد. (1)

(383)

(مردی توسط یک شتر به هلاکت رسید)

ابن شهر آشوب از عمرو بن ثابت از ابی معشر بلاذری و فلکی و نظنزی و سمعانی و مامطیری روایت کرده است: روزی سعد بن مالک از کنار مردی گذشت که امام علی علیه السلام را دشنام می داد.

سعد بن مالک به او گفت: وای بر تو! چه می گویی؟

آن مرد گفت: آن چه را که می شنوی!

سعد گفت: بار الها! اگر دروغ می گوید آن را به هلاکت برسان.

یکباره قبل از تمام شدن دعای سعد، شتری آمد و آن مرد را گاز گرفت تا وقتی که آن لعین را به هلاکت رساند. (2)

ص: 388

1- مدینه المعاجز، ص 127

2- مدینه المعاجز، ص 126

(داستان مردی که شیطان او را از پایش کشید)

این شهر آشوب با استناد از ابی یحیی روایت کرده است روزی در مسجد بودم و امام علی علیه السلام بالای منبر خطبه ایراد می کردند و می فرمودند: من بنده خدا، برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد و وارث پیامبر رحمت هستم و با سرور زنان دنیا و آخرت ازدواج کردم و من سرور اوصیا و آخرین وصی پیامبر صلی الله علیه و اله محمد و پدر دو سبط و ریحان رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد و دو سرور جوانان اهل بهشت هستم و هیچ کس نمی تواند در مورد آن چه گفتم ادعا کند به جز من و هر کس ادعا کند خدای تبارک و تعالی او را از بین خواهد برد.

پس مردی از میان جمعیت بلند شد و با بی شرمی گفت: همه مردم می توانند ادعا کنند من بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد هستم.

راوی می گوید: قبل از این که حرف های او تمام شود شیطان رجیم آمد و پاهای آن لعین را گرفت و تا در مسجد کشید و آن را از مسجد بیرون برد. (1)

(داستان مردی که از قبر خارج شد)

ابن شهر آشوب با استناد از حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است: ابراهیم بن هاشم مخزومی در آن زمان والی شهر مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزد خود می خواند و بالای منبر می رفت و به امام علی علیه السلام دشنام می داد، یکباره در همان حال به خواب رفتم و دیدم قبری که در کنارش بود شکافته شد و یک مرد با لباس های سفید از آن خارج شد و رو کرد به من و گفت: ای بنده خدا آیا ناراحت نمی شوی که او به جد بزرگوار تان علی بن ابی طالب علیه السلام دشنام می گوید؟

به او گفتم: چرا ناراحت می شوم ولی نمی توانم کاری کنم.

او به من گفت: چشم های خود را باز کن و ببین خدای تبارک و تعالی با این مرد لعین چه کار می کند.

راوی می گوید: ابراهیم مخزومی بالای منبر رفت و خواست امام علی علیه السلام را دشنام دهد، یکباره آن مرد بالای منبر رفت و آن لعین را از بالای منبر به زمین پرت کرد و آن را به درک واصل کرد. (2)

(کشته شدن مردی به وسیله چاقو)

ابن شهر آشوب از عثمان بن عفان سیستانی از محمد بن عباد روایت کرده است: در همسایگی من یک مرد صالح زندگی می کرد. شبی در رویا دیدم که پیامبر صلی الله علیه و اله در کنار حوض کوثر بود و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نیز در کنار ایشان بودند و از آب کوثر به امت شان می دادند، پس من نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدم تا از ایشان سؤال کنم؛ زیرا فرموده بود به فلانی آب ندهید؛ زیرا همسایه اش مردی است که امام علی علیه السلام را لعن می کند و او آن شخص را منع نمی کند، سپس به من یک چاقو دادند و فرمودند: این چاقو را بگیر و آن مرد لعین را که در همسایگی تو است بکش.

راوی می گوید: من چاقو را گرفتم و بیرون رفتم و آن مرد لعین را کشتم، سپس نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله برگشتم و آن چاقو را به ایشان تحویل دادم.

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای حسین عیه السلام! به این مرد آب بده، امام حسین علیه السلام نیز به من آب داد و لیوان را بردم، نمی دانم آن آب را خوردم یا خیر، وقتی بیدار شدم شنیدم که می گویند: فلان شخص در روی رختخوابش کشته شده است و همسایه هایش به قتل او متهم هستند.

پس بلند شدم و نزد والی شهر رفتم و به او گفتم که من این کار را انجام داده ام و رویایی را که دیده بودم به او گفتم، سپس او به من گفت: برو خدا جزای خیر به تو بدهد. (1)

(کور شدن مردی که به امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام ناسزا می گفت)

صاحب ثاقب مناقب از جعفر بن محمد دوریستی روایت کرده است: در سال چهار صد و یک هجری قمری در مجلس مفید ابی عبدالله رحمت الله علیه در بغداد حاضر شدم. پس در همان حال یک علوی نزد او آمد و در مورد تعبیر خوابی که دیده بود سؤال کرد.

پس شیخ مفید خواب آن مرد علوی را تعبیر کرد.

علوی گفت: ای آقای ما! آیا علم تعبیر خواب را خوانده ای؟ به او گفت: همانا من در این عالم مدتی را در یاد گرفتن این علم گذراندم و در مورد آن کتاب هایی نوشته ام، سپس گفت: ورق را بردار و آن چه را به تو املا می کنم بنویس و گفت: مردی در بغداد بود که آن مرد عالم از اصحاب شام بود و کتاب های زیادی داشت؛ ولی فرزندی نداشت، پس هنگامی که وقت جان دادنش فرا رسید مردی به

نام جعفر دقاق را به بالینش خواست، پس جعفر دقاق به بالینش آمد، آن مرد به جعفر گفت: اگر از دفن کردنم فارغ شدی کتاب هایم را بردار و در بازار بفروش، پس کتاب هایم را در آن جا بفروش و پول هایش را برای چیزهایی که فهرست آن ها را به تو خواهم داد صرف کن، سپس فهرست را به آن مرد داد. پس جعفر بعد از دفن کردن آن مرد عالم به میدان شهر رفت و صدا زد: هر کس می خواهد کتاب بخرد به بازار بیاید و آن بازار جایی بود که در آن کتاب فروخته می شد. پس من نیز برای خریدن کتاب به همان جا رفتم، وقتی به آن جا رسیدم جمعیت زیادی را دیدم، پس هر کسی کتابی از او می خرید و بر آن می نوشت: (جعفر الدقاق الوصی ثمنه) و من نیز چهار کتاب در مورد علم تعبیر خریدم و وقتی خواستم بلند شوم جعفر به من گفت: ای شیخ! بنشین همانا چیزی اتفاق افتاده که آن را برای تو خواهم گفت، پس مذهب تو پیروز خواهد شد.

راوی می گوید: سپس به من گفت: دوستی داشتم که نزدم درس می آموخت و در محله، در کنار دروازه شهر بصره مردی بود که حدیث روایت می کرد و مردم می شنیدند که به آن مرد ابو عبدالله محدث می گفتند. آن گاه من و دوستم نزد او می رفتیم و هر حدیثی که می گفت آن را می نوشتیم و هر وقت حدیثی در مورد فضائل اهل بیت علیهم السلام می خواند حرف های بدی می زد. روزی از روزها حدیثی در مورد فضائل فاطمه زهرا علیها السلام خواند و گفت: خواندن فضائل علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام هیچ فایده ای ندارد؛ زیرا علی علیه السلام مسلمانان را می کشد، سپس در مورد فاطمه زهرا علیها السلام حرف های خیلی بدی زد.

جعفر می گوید: به دوستم گفتم نباید ما نزد این مرد بمانیم و از آن احادیث بنویسیم؛ زیرا او مردی است که دین و ایمان ندارد و او هم چنان در مورد امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام زبان درازی می کند و این در مذهب مسلمانان نیست. دوستم به من گفت: باید از او جدا شویم و نزد دیگری برویم.

جعفر می گوید: شب وقتی خواب بودم دیدم که گویا من به طرف مسجد جامع راه می رفتم، پس متوجه شدم امیر المؤمنین علیه السلام به طرف مسجد می رفت. پس با خود گفتم: اکنون امام علی علیه السلام نزد ابا عبدالله محدث می رود و گردنش را با شمشیر می زند. پس وقتی امیر المؤمنین علیه السلام نزد ابا عبدالله محدث رسید با نی بر چشم راستش زدند و به او فرمودند: ای ملعون! چرا مرا و فاطمه زهرا علیها السلام را سب می کنی؟

پس محدث دستش را روی چشمش گذاشت و گفت: کورم کردی.

جعفر می گوید: یکباره از خواب پریدم و خواستم به طرف دوستم بروم و آن چه را در خواب دیده بودم به او بگویم؛ پس یکباره دوستم نزد من آمد در حالی که رنگش پریده بود و با تعجب به

من گفتم: آیا می دانی چه اتفاقی افتاده است؟ به او گفتم: نه، بگو، گفت: دیشب در رویا ابی عبدالله محدث را دیدم و آن چه دیده بودم بدون کم و کسری به من گفتم، به او گفتم: من نیز همین خواب را دیده ام و خواستم نزد تو بیایم و به تو بگویم پس حالا بیا با هم قرآن برداریم و نزد ابی عبدالله محدث برویم و نزد او به آن چه دیده ایم قسم بخوریم و به او بگویم از اعتقاد خود برگردد و دیگر این کار را انجام ندهد، پس با هم نزد محدث رفتیم، وقتی به خانه اش رسیدیم، در خانه اش بسته بود، در زدیم، یک زن در را باز کرد و به ما گفت: ممکن نیست او را ببینید، سپس برگشت و در را بست.

ما دوباره در زدیم، آن زن آمد و گفت: ممکن نیست امشب او را ببینید، به او گفتم: چه اتفاقی برای او افتاده است؟ گفت: او دست خود را روی چشم راستش گذاشته و از نصف شب تا به حال می گوید: که همانا علی بن ابی طالب علیه السلام مرا کور کرده است و به خاطر درد چشمش فریاد می زند.

به او گفتم: در را باز کن، همانا ما به خاطر همین امر به این جا آمده ایم، پس در را باز کرد و ما نیز رفتیم و او را با بدترین حالت دیدیم که از درد چشم به خود می پیچید، در حالی که می گفت: چه چیزی بین من و علی بن ابی طالب علیه السلام است که دیشب با منی به چشمم زد و مرا کور کرد.

جعفر گفت: ما آن چه در رویا دیده بودیم برای او بازگو کردیم و به او گفتم: از اعتقادی که داری برگرد و دیگر زبان درازی نکن و به ایشان ناسزا نگو. او به ما گفت: خدا جز خیر به شما ندهد، اگر علی علیه السلام چشم دیگرم را نیز کور کند او را مقدم تر از دیگران نمی دانم، پس ما از نزد آن مرد لعین بلند شدیم و گفتم: هیچ دلیلی برای ما نیست که در کنار این مرد بمانیم.

بعد از سه روز نزد او آمدیم تا بدانیم حال او چگونه شده است، وقتی وارد خانه شدیم دیدیم که چشم چپش نیز کور شده است، به او گفتم: آیا از اعتقادی که داری باز نمی گردی؟ به ما گفت: به خدا قسم بر نخواهم گشت و پس علی علیه السلام هر کاری دوست دارد با من انجام بدهد.

پس ما بلند شدیم و از نزدش رفتیم و بعد از یک هفته برای احوال پرسی او رفتیم، وقتی به آن جا رسیدیم به ما گفته شد که او مرده است.

پس ما آن چه را که دیده و شنیده بودیم به قوم او گفتم و همه قوم به او پشت کردند و او را لعن و نفرین کردند. (1)

(388)

(مسخ شدن مردی به سگ)

صاحب مناقب با استناد از محمد بن عمرو اقدی روایت کرده است: هارون الرشید هر سال در

ص: 392

روز عرفه همه علما را جمع می کرد، در یکی از آن روزها در آن جلسه یک شافعی و یک نفر از بنی هاشم در کنارش نشستند و نیز محمد بن حسن و ابو یوسف و هفتاد نفر از علما نیز در آن جلسه حاضر بودند که هر یک از آن ها در زمان شان یک امام نزد قوم شان بود.

اقدی می گوید: من از آخرین کسانی بودم که در جلسه حاضر شدم، هارون الرشید به من گفت: چرا دیر کردی؟ به او گفتم: کاری داشتم و نتوانستم زودتر از این نزد شما بیایم.

هارون الرشید از آمدن من خوشحال شد و مرا نزد خویش نشانده.

هر عالمی علم مخصوص خودش را داشت، سپس هارون الرشید به شافعی گفت: ای پسر عمو! چند حدیث درباره فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام می توانی روایت کنی؟

شافعی گفت: چهار صد حدیث یا بیشتر؟

هارون الرشید به او گفت: ای پسر عمو! بگو و نترس.

شافعی گفت: پانصد حدیث یا بیشتر می توانم روایت کنم.

سپس هارون الرشید به محمد بن حسن گفت: ای کوفی! درباره فضائل امام علی علیه السلام نه چند حدیث می توانی روایت کنی؟

کوفی گفت: هزار حدیث یا بیشتر می توانم روایت کنم.

سپس هارون رشید به ابی یوسف رو کرد و به او گفت: تو چند حدیث درباره فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام الان می دانی؟ آن چه می دانی بگو و نترس.

ابی یوسف گفت: اگر از تو و درباریان تو نمی ترسیدم، می توانستم زیاده تر از این که آن ها را بتوانی بشمارای روایت کنم.

هارون به او گفت: تو در امان هستی، بگو و نترس چند حدیث درباره فضلش می دانی؟

ابی یوسف گفت: پانزده هزار حدیث مستند و پانزده هزار حدیث مرسل درباره فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام می توانم روایت کنم.

راوی می گوید: سپس هارون الرشید به من گفت: ای اقدی! تو چند حدیث می توانی روایت کنی؟

او گفت: آن چه ابی یوسف گفت می توانم روایت کنم.

هارون الرشید گفت: ولی من فضیلتی از ایشان می شناسم که با این دو چشم خود دیده ام و آن را با این دو گوشم شنیده ام، بهتر از احادیثش که روایت می کنید و من از کاری که می کنم نزد خداوند توبه می کنم.

راوی می گوید: ما با هم به هارون الرشید گفتیم: امیر پابنده باد! آن چه در مورد فضل امام علی علیه السلام دیدی و شنیدی برای ما بازگو کن.

هارون الرشید نیز شروع کرد به گفتن داستان:

حجاج بن یوسف را به عنوان فرماندار دمشق منصوب کردم و به او امر کردم بین مردم با عدل و انصاف رفتار کند و او نیز دستوراتم را انجام داد. یک خطیب که در دمشق خطبه می گفت هر روز امام علی علیه السلام را بالای منبر ناسزا می گفت به او گفتند: چرا به علی علیه السلام ناسزا می گویی؟

آن خطیب گفت: به خاطر این که او پدرانم را به قتل رسانده و به آن ها ناسزا می گفته است به خاطر همین هیچ وقت از این کار دست برنمی دارم.

پس من به این یوسف گفتم: او را نزد من حاضر کنید، وقتی او را نزد من آوردند با او دوست شدم و به او گفتم: تو همان کسی هستی که به علی بن ابی طالب علیه السلام ناسزا می گویی؟ به من گفت: بله، من همان شخص هستم.

به او گفتم: وای بر تو! کسی که به ایشان دشنام بگوید به اذن خدای تبارک و تعالی و رسولش به درک واصل می شود.

آن مرد به من گفت: من از این کارم دست برنمی دارم و دلم راحت نمی شود مگر این که این کار را هر روز انجام بدهم.

پس من یک شلاق خواستم و جلاد را صدا زدم و دستور دادم به آن مرد صد ضربه شلاق زدند و آن شخص در جایش بول کرد.

دستور دادم بندها را از دستش باز کردند، سپس آن را وارد خانه کردم.

راوی می گوید: هارون الرشید به ستونی که در خانه بود اشاره کرد، سپس گفت: دستور دادم او را در اتاق حبس کنند. شب فرا رسیده بود و آن را در آن جا گذاشتم تا وقتی که نماز خواندم، سپس خوابیدم و تا سحر درباره چگونگی کشتن آن مرد فکر می کردم، یکباره به فکرم رسید که آن را تکه تکه کنم و یکباره به فکرم رسید که او را با شلاق بزنم تا وقتی که آن را به قتل برسانم، این فکر تا سحر طول کشید، در همان حال بودم که یکباره چشم بصیرتم باز شد و دیدم درهای آسمان باز شدند و پیامبر صلی الله علیه و اله از آسمان پایین آمدند در حالی که روی ایشان پنج حله بود، سپس امام علی علیه السلام پایین آمدند و روی ایشان چهار حله بود، سپس امام حسن علیه السلام پایین آمدند و سه حله روی ایشان بود، سپس امام حسین علیه السلام پایین آمدند در حالی که دو حله روی ایشان بود، سپس جبرئیل امین علیه السلام پایین آمدند در حالی که یک حله روی ایشان بود و در دست ایشان جامی از آب بود که صاف تر و

بهتر از آبی بود که در دنیا است.

رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد به جبرئیل امین علیه السلام فرمودند: جام را به من بده، سپس با بلند ترین صدایش ندا زد: ای شیعیان محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله محمد! مرا اجابت کنید.

هارون می گوید: یکباره دیدم چهل نفر از کسانی که آن ها را می شناختم در آن جا حاضر شدند، سپس دیدم بیشتر از هزار نفر در اتاقم حاضر شدند و رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد به آن ها آب می دادند و آن ها یکی بعد از دیگری می رفتند.

سپس فرمودند: آن مرد دمشقی کجا است؟ یکباره دیدم در باز شد و او بیرون آمد و امام علی علیه السلام او را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد بردند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله محمد! این مرد همان کسی است که بدون دلیل به من ظلم کرده و به من ناسزا می گوید.

رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد به امام علی علیه السلام فرمودند: یا ابالحسن آن را بگذار، امام علی علیه السلام نیز به دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد آن را بر زمین گذاشت.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله محمد دست مبارک شان را روی آن دمشقی گذاشتند و به او فرمودند: تو همان کسی هستی که علی بن ابی طالب علیه السلام را ناسزا می گویی؟

آن مرد با بی ادبی و بی شرمی گفت: بله، من همان شخص هستم.

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله محمد فرمودند: بار الها! این مرد را مسخ کن و به خاطر دشمنی او با علی بن ابی طالب علیه السلام از او انتقام بگیر، یکباره دیدم آن شخص دمشقی به سگ تبدیل شد.

آن گاه حضرت محمد صلی الله علیه و اله محمد و جبرئیل امین و امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام به طرف آسمان رفتند، سپس در خانه باز شد و آن شخص به صورت سگ وارد شد، همان طور که در خانه بود.

از این اتفاق ترسیدم و امر کردم که او را از خانه بیرون کنند و او را بیرون بردند در حالی که سگ بود، به او گفتم: عاقبت خود را نزد پروردگارت چگونه دیدی؟

پس سرش را تکان داد و خواست به من بفهماند که من توبه کرده ام.

راوی می گوید: سپس هارون الرشید دستور داد آن شخص را بیرون بیاورند، یکباره دیدم غلام هارون الرشید طنابی برگردن آن شخص بسته و او را می کشاند، آن را دیدم که صورت و بدنش مانند سگ و گوش هایش مانند انسان بود.

پس آن سگ نزد هارون الرشید ایستاد و زبانش را در می آورد و لب هایش را تکان می داد مانند کسی که معذرت خواهی می کند.

شافعی گفت: ای هارون! این از عذاب، ایمن ندارد.

سپس هارون الرشید دستور داد آن را بیرون ببرند، پس آن را بیرون بردند و شنیدیم که آن سگ پارس می کرد. یکباره دیدم که ساقه ای از آسمان آمد و از سقف پایین آمد و روی آن شخص مسخ شده افتاد و آن شخص را سوزاند و خاکستر کرد و با روحش به جهنم پرواز کرد.

اقدی می گوید: به هارون الرشید گفتم: ای امیر! این معجزه است و تو آن را دیدی و شنیدی، پس به سوی خدای باری تعالی توبه کن و از ذریه این مرد (علی بن ابی طالب علیه السلام) دست بردار.

هارون الرشید گفت: من از این کار دست بر می دارم و توبه می کنم. (1)

(389)

(مردی که سرش مانند سگ شد)

صاحب ثاقب المناقب با استناد از جابر جعفی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: امام علی علیه السلام در مسجد کوفه لشکر خود را برای مقابله با معاویه مجهز می کردند و به مردم هشدار می دادند، در همان حال دو مرد با هم دعوا کردند، یکی از آن ها صدایش را بلند کرد، پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: ساکت شو.

در همان حال سر آن مرد به سگ تبدیل شد، پس اصحابی که در آن جا بودند خیلی تعجب کردند، آن مرد با گریه و زاری با انگشتانش به امام علی علیه السلام اشاره می کرد؛ یعنی از کاری که کرده پشیمان است. پس امام علی علیه السلام لب های مبارک شان را تکان دادند و زمزمه کردند و یکباره مرد به صورت قبلی خود برگشت.

پس اصحاب به ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! شما که از این قدرت فوق العاده برخوردار هستید چرا ما را برای مقابله با معاویه مجهز می کنید؟!

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: به آن خدایی که نسیم را آفرید و دانه را شکافت اگر می خواستم این پای کوتاهم را دراز می کردم و از کوه ها و صحرا ها و دریا ها می گذراندم تا وقتی که پایم به معاویه برسد و بر سینه اش می زدم و او را به هلاکت می رساندم قبل از این که از جای خودم بلند بشوم. (عِبَادُ مُكْرَمُونَ لَا يَسْتَبْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) ما بندگان مکرم خداوند متعال هیچ وقت از قول پروردگار شان جلوتر نخواهند رفت و همانا آن ها از امر پروردگار شان آگاه هستند. (2)

ص: 396

1- مدینه المعاجز، ص 128 - 129

2- مدینه المعاجز، ص 129.

(علم داشتن به تعداد افرادی که با ایشان بیعت می کنند)

سید رضی در خصائص با استناد از اصیغ بن نباته روایت کرده است: روزی در صفین نزد امام علی علیه السلام بودم که نود و نه نفر با ایشان بیعت کردند.

امام علی علیه السلام فرمودند: صدمین نفر آن ها کجا است تا با من بیعت کند؟ همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله به من خبر داده است که در این روز صد مرد با من بیعت می کنند.

پس مردی آمد در حالی که عباى پشمی و شمشیر داشت و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام او دست خود را دراز کن تا با شما بیعت کنم، امام علی علیه السلام به او فرمودند: با چه چیزی با من بیعت می کنی؟ عرض کرد: با جان و نفسم با شما بیعت می کنم و تا آخرین قطره خون با شما خواهم بود.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اسم تو چیست؟ عرض کرد: اویس قرنی.

راوی می گوید: اویس قرنی با ایشان بیعت کرد و هم چنان با دشمنان ایشان جنگ می کرد تا وقتی که به درجه رفیع شهادت رسید.

صاحب ثاقب مناقب با استناد از عبدالله بن عباس روایت کرده است: روزی نزد امام علی علیه السلام بودم که فرمودند: همانا هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت خواهند کرد نه یک نفر کمتر و نه یک نفر زیادتر.

ابن عباس می گوید: من خیلی ترسیدم از این که کمتر از تعدادی که امام علی علیه السلام فرموده بودند بیایند، پس به طرف کوفه رفتم و دیدم که مردم آمدند و همه آن ها با امام علی علیه السلام بیعت کردند؛ ولی تعداد آن ها خلاف گفتار امام علی علیه السلام بود و یک نفر کم بود، به فکر فرو رفتم و در حین فکر کردن مردی با زره و شمشیر و کمان و سوار بر اسب آمد، پس آن مرد نزد امام علی علیه السلام رفت و عرض کرد: مولای من! می خواهم با شما بیعت کنم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: با چه چیزی با من بیعت می کنی؟ عرض کرد: با جان و دل با شما بیعت می کنم و با شما هستم تا وقتی که در رکاب شما به شهادت برسم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اسم تو چیست؟

عرض کرد: من اویس قرنی هستم.

پس امام علی علیه السلام تکبیر گفتند و فرمودند: همانا حبیب رسول خدا صلی الله علیه و اله به من خبر داده بود که من مردی را درک می کنم که به آن اویس قرنی می گویند که آن از حزب خدا و حزب رسولش خواهد بود و به درجه رفیع شهادت خواهد رسید.

ابن عباس می گوید: من خیلی خوشحال شدم. (1)

(علم داشتن به تعداد افراد لشکر کوفه)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از ابن عباس رضوان الله علیه روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام به طرف بصره رفتند، به ایشان عرض کردم: چرا منتظر نمی شوید تا با لشکر بروید؟

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا فردا سه لشکر از کوفه خواهند آمد که هر لشکر پنج هزار و شش صد و شصت و پنج نفر خواهند بود، نه یک نفر کمتر و نه یک نفر زیادتر.

راوی می گوید: آن ها با خود گفتند: تا به حال چنین اتفاقی نیفتاده بود، وقتی نماز صبح را خواندم به غلام خود گفتم اسبم را زین کند و او نیز این کار را کرد، پس من سوار شدم و به سوی کوفه حرکت کردم، در راه گرد و خاکی دیدم، نزدیک آن شدم، وقتی نزدیک شدم مرا صدا زدند و به من گفتند: چه کی هستی؟ به آن ها گفتم: من ابن عباس هستم.

به آن ها گفتم: این لشکر مال کیست؟ به من گفتند: مال فلان شخص است که آن را رهبری می کند.

به آن ها گفتم: شما چند نفر هستید؟ به من گفتند: ما پنج هزار و شش صد و شصت و پنج نفر هستیم.

راوی می گوید: آن ها رفتند و من جلوتر رفتم و لشکر دیگری دیدم، وقتی به آن نزدیک شدم به من گفتند: تو چه کسی هستی؟ به آن ها گفتم: ابن عباس، پس مرا آزاد گذاشتند، به آن ها گفتم: این لشکر برای کدام قوم است؟ گفتند: مال ربیع، به آن ها گفتم: فرمانده آن ها کیست؟ گفتند: زید بن صوحان عبدی. به آن ها گفتم: شما چند نفر هستید؟ گفتند: پنج هزار و شش صد و شصت و پنج نفر.

راوی می گوید: آن ها نیز رفتند. پس من حرکت کردم، در راه لشکر دیگری را دیدم، به آن ها نزدیک شدم، آن ها به من گفتند: تو چه کسی هستی؟ به آن ها گفتم: ابن عباس.

از آن ها سؤال کردم: این لشکر مال کیست؟ به من گفتند: مال فلانی است، به آن ها گفتم: فرمانده آن ها کیست؟ گفتند: مالک اشتر.

به آن ها گفتم: شما چند نفر هستید؟ گفتند: پنج هزار و شش صد و شصت و پنج نفر.

راوی می گوید: نزد لشکر آمدم. امام علی علیه السلام به من فرمودند: از کجا آمدی؟ عرض کردم: فکر کردم خلاف آن چه فرموده بودید می شود.

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا فردا ما با این افراد پیروز خواهیم شد، ان شاء الله و اموال شان را تقسیم می کنیم و هر یک از ما پانصد درهم خواهد رسید.

راوی می گوید: وقتی صبح شد امام علی علیه السلام به لشکر امر فرمودند که هیچ کاری انجام ندهند تا

وقتی که آن‌ها شروع کنند.

پس لشکر دشمن جنگ می کردند و لشکر امام علی علیه السلام هیچ کاری انجام نمی دادند، پس گفت: امام به من می گوید جنگ کن زمانی که دیگر فرشتگان نازل شدند. سپس امام علی علیه السلام زره رسول خدا صلی الله علیه و اله را پوشیدند و ذوالفقار را برداشتند و سوار اسب شدند و به طرف دشمن یورش بردند و همه آن‌ها را به درک واصل کردند.

سپس امام علی علیه السلام به خازن خود فرمودند: غنیمت‌ها را تقسیم کن و آن نیز تقسیم کرد.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: چگونه اموال را تقسیم کردی؟ عرض کرد: به هر یک پانصد درهم دادم و هم چنین به امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام و محمد حنیفیه و بقیه نیز پانصد در هم دادم و پانصد درهم باقی مانده است که آن را برای خودم کنار گذاشتم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: نه این در هم‌ها مال من است. راوی می گوید: هیچ درهمی باقی نماند. (1)

(392)

(فرشتگانی که در روز بدر به صورت امام علی علیه السلام درآمدند)

ابن شهر آشوب با استناد از عامر بن سعد روایت کرده است: روزی ابو بصیر انصاری با عباس (عموی پیامبر صلی الله علیه و اله) نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند.

پس عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کرد: هیچ کس مرا اسیر نکرد مگر برادر زاده ام علی بن ابی طالب علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: عمویم راست گفته، آن شخص فرشته کریم است.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله از عموی شان سؤال کردند و فرمودند: چگونه دانستی که او علی علیه السلام است؟

عرض کرد: از لهجه زبان و چهره زیبای ایشان.

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا فرشتگانی که خدای تبارک و تعالی آن‌ها را به یاری من فرستاده همه آن‌ها به شکل علی علیه السلام درآمدند تا در دل دشمنان ترس و وحشت به وجود بیاید.

یکی از کسانی که اسیر شده بود، عباس، عموی پیامبر بود، او دوست داشت اسیر شود و آن انصاری ایشان را نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آورد و عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله همانا من عمویت عباس را به اسارت گرفته ام.

عموی پیامبر صلی الله علیه و اله به آن انصاری گفت: دروغ می گویی، هیچ کس مرا اسیر نکرد مگر برادر

ص: 399

زاده ام علی بن ابی طالب علیه السلام.

انصاری گفت: ای مرد! آیا من تو را اسیر نکرده ام؟

عموی پیامبر صلی الله علیه و اله جواب داد: به خدا قسم ای محمد صلی الله علیه و اله! هیچ کس مرا اسیر نکرد مگر پسر برادرم علی علیه السلام.

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: عمویم راست می گوید، این یک فرشته کریم است.

عموی پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند: چگونه ممکن است او فرشته باشد؟

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا خداوند متعال فرشتگانی را به صورت امام علی علیه السلام نزد من فرستاد تا مرا پیروز بگرداند و در دل دشمنان ترس و وحشت بیندازد.

سپس عموی پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند: عمامه ام را می خواهیم.

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: خداوند متعال بهتر از آن را به تو می دهد.

از این روایت نتیجه می گیریم که شجاع ترین مردم در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود که دشمنان از ایشان ترس و وحشت داشتند، به خاطر همین خداوند متعال فرشتگانی را به صورت امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله فرستاد تا با دشمنان جنگ کند و دشمنان بیشتر ترس و وحشت در وجودشان قرار گیرد و این در حالی است که برای هیچ بشری قبل و بعد از ایشان اتفاق نیفتاده است.

و نیز در آثار دیگری از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است: در جنگ بدر از هر کس می پرسیدند چه کسی تو را زخمی کرده است؟ در جواب می گفت: علی علیه السلام مرا زخمی کرده است و وقتی آن را می گفت در جا می مرد. (1)

(393)

(در جنگ خندق مشرکین به هفتاد دسته تقسیم شدند)

ابن شهر آشوب از ابو الحسن بصری در کتابش روایت کرده است: وقتی در جنگ خندق لشکر احزاب فرار کردند به هفتاد دسته تقسیم شدند و هر دسته از آن ها امام علی علیه السلام را در مقابل شان می دیدند که با آن ها جنگ می کرد. (2)

ص: 400

1- مدینه المعاجز، ص 130

2- مدینه المعاجز، ص 131

(وقتی امام علی علیه السلام راه می رفتند جبرئیل، میکائیل و عزرائیل علیه السلام همراه ایشان بودند)

صاحب ثاقب مناقب از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و اله به ما فرمودند: پسر عمویم علی علیه السلام را هیچ جا نفرستادم مگر این که جبرئیل امین علیه السلام در طرف راستش و میکائیل علیه السلام در طرف چپش و عزرائیل علیه السلام در مقابلش و ابری بالای سرش، ایشان را همراهی می کردند تا وقتی که خدای تبارک و تعالی ایشان را نصرت دهد.

ابن شهر آشوب روایت کرده است: در جنگ خیبر، رسول خدا صلی الله علیه و اله عمامه خود را روی سر امام علی علیه السلام گذاشتند و زره و شمشیر خود را نیز به ایشان دادند و ایشان را بر اسب خود سوار کردند و فرمودند: بروای علی علیه السلام! همانا جبرئیل علیه السلام در طرف راست و میکائیل علیه السلام در طرف چپ و عزرائیل علیه السلام در مقابل و اسرافیل علیه السلام پشت سرت هستند.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: هیچ قومی از مشرکین با من جنگ نکردند مگر این که نیروی خدا را به کمک آن فرستادم.

عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! نیروی خدا کیست؟

فرمودند: علی بن ابی طالب علیه السلام و هیچ وقت ایشان را نفرستادم مگر این که جبرئیل امین علیه السلام در طرف راستش و میکائیل علیه السلام در طرف چپش و عزرائیل علیه السلام در مقابلش و ابری بالای سر ایشان می دیدم که ایشان را همراهی می کردند تا وقتی که خدای تبارک و تعالی ایشان را پیروز گرداند. (1)

(هرگاه امام علی علیه السلام در جنگ احد زخمی می شدند جبرئیل علیه السلام ایشان را بلند می کردند)

ابن شهر آشوب از ابن فیاض در شرح الاخبار از محمد بن جندب از سعد بن مسیب روایت کرده است: امام علی علیه السلام در جنگ احد شانزده مرتبه زخمی شدند و هر گاه ضربه می خوردند از شدت آن زخم ها به زمین می افتادند و هنگامی که می افتادند جبرئیل امین علیه السلام نزد ایشان می آمدند و ایشان را بلند می کردند.

و نیز در خصال علویه از قیس بن سعد از پدرش روایت شده است: شنیدم امام علی علیه السلام

فرمودند: در جنگ احد شانزده ضربه خوردم که به خاطر آن ها شانزده بار بر زمین افتادم که در چهار مرتبه آن یک مرد خوش سیمای پیشانی سفید پیش من آمد و دستم را گرفت و به من گفت: ای علی! بلند فرمودند: در جنگ احد شانزده ضربه خوردم که به خاطر آن ها شانزده بار بر زمین افتادم که در چهار مرتبه آن یک مرد خوش سیمای پیشانی سفید پیش من آمد و دستم را گرفت و به من گفت: ای علی! بلند شو با آن ها جنگ کن، به خاطر اطاعت کردن از خدا و رسولش صلی الله علیه و اله؛ زیرا آن دو از تو راضی هستند.

سپس فرمودند: بعد از آن حادثه (بعد از جنگ احد) نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدم و آن اتفاق را برای ایشان بازگو کردم، ایشان به من فرمودند: ای علی علیه السلام! خدا چشمت را روشن کرد، آن شخصی که پیش تو می آمد جبرئیل امین علیه السلام بود. (1)

(396)

(فرار کردن ابلیس لعین در جنگ بدر)

ابن شهر آشوب از تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان از سفیان ثوری از اعمش از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده است: ابلیس لعین در جنگ بدر برای کفار مکه به صورت مراقه بن مالک درآمده بود و با پیامبر صلی الله علیه و اله جنگ می کرد.

پس خدای تبارک و تعالی به جبرئیل علیه السلام امر فرمود که با هزار فرشته نزد پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شود.

آن گاه جبرئیل علیه السلام پایین آمد در حالی که هزار فرشته با ایشان بودند.

وقتی امام علی علیه السلام برای جنگ با کفار اهل مکه می رفتند جبرئیل امین علیه السلام با هزار فرشته در طرف راست ایشان حرکت می کردند و حمله ور می شدند.

وقتی ابلیس لعین امام علی علیه السلام را دید فرار کرد مردم به او گفتند: چرا فرار می کنی؟ به آن ها گفت: ای مردم! من چیزی می بینم که شما آن را نمی بینید.

راوی می گوید: به خدا قسم اولین کسی که در جنگ بدر فرار کرد شیطان رجیم بود، به خاطر این که امام علی علیه السلام را دید و ترسید که امام علی علیه السلام با او جنگ کند و آن را شکست بدهد و حجابش را برای مردم نمایان کند و می گفت: به خدا قسم من می ترسم با ایشان جنگ کنم؛ در حالی که خداوند شدید العقاب است و من از جنگ با ایشان می ترسم. (2)

(397)

(فرشته ای شبیه امام علی علیه السلام در زیر عرش)

فقیه ابو الحسن محمد بن احمد شاذان در مناقب ائمه از طریق عامه از ابن عباس روایت کرده

ص: 402

است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند به هر آسمان که می رسیدم، هر فرشته ای که مرا می دید از من درباره علی علیه السلام سؤال می کرد و گمان کردم که اسم علی علیه السلام نزد آن ها مشهورتر از اسم من در زمین است.

وقتی به آسمان چهارم رسیدم گذرم به فرشته مرگ (عزرائیل علیه السلام) افتاد، پس ایشان به من گفتند: ای محمد صلی الله علیه و اله! علی علیه السلام را چه کار کردی؟ به او گفتم ای عزرائیل علیه السلام! علی علیه السلام را از کجا می شناسی؟ او عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و اله! خدای تبارک و تعالی هیچ چیزی نیافریده مگر این که من روح آن را با دستم قبض می کنم به جز تو و پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام، همانا خدای تبارک و تعالی ارواح شما را با قدرت کامله اش قبض می کند.

وقتی به زیر عرش رسیدم، یکباره حضرت علی علیه السلام را دیدم که آن جا ایستاده بود. به او گفتم: ای علی علیه السلام! جلوتر از من رسیدی؟!

پس جبرئیل علیه السلام به من عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و اله این شخصی که می بینی علی علیه السلام نیست، بلکه فرشته ای است که خدا آن را به صورت علی علیه السلام آفریده است که ما فرشتگان مقرب، هر گاه مشتاق دیدار چهره زیبای علی علیه السلام شدیم این فرشته را زیارت کنیم و او را تسبیح گوئیم. (1)

(398)

(پیامبر صلی الله علیه و اله در شب اسری، امام علی و ائمه اطهار علیهم السلام را به صورت نور دیده)

ابو الحسن محمد بن احمد بن شاذان فقیه در مناقب المائه از ابی سلمی از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده است: وقتی در شب اسری مرا به آسمان بردند، خدای تبارک و تعالی به من فرمود: (أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ) (2) همانا فرستاده خدا به آن چیزی که از طرف پروردگارش نازل شد ایمان آورد.

من عرض کردم: مؤمنون و مؤمنین! به من فرمود: راست گفتم ای محمد صلی الله علیه و اله! چه کسی در امت تو آفریده ام؟ عرض کردم: بهترین آن ها را آفریده ای.

فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام.

عرض کردم: بله ای پروردگارم!

سپس فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله همانا من یک مشت خاک از زمین برداشتم و تو را آفریدم و از اسم های خود برای تو انتخاب کردم، همانا من محمودم (ستوده شده) و تو محمد (ستوده) هستی،

ص: 403

1- مدینه المعاجز، ص 131

2- سوره بقره، آیه 285

سپس یک مشت دیگر برداشتم و از آن علی بن ابی طالب را آفریدم، و از اسم هایم برای او انتخاب کردم، پس همانا من اعلی (والا تر) و پسر عمویت علی (والا) است.

ای محمد صلی الله علیه و اله! اول تو را آفریدم، سپس علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را و ائمه نه گانه را بعد از حسین علیهم السلام از نورم آفریدم، آن گاه و لایت شما را بر اهل آسمان ها و زمین عرضه کردم پس هر کس آن را قبول کرد در نزد من از مؤمنان است و هر کس و لایت شما را قبول نکرد نزد من از کافران است.

ای محمد صلی الله علیه و اله! اگر بنده ای مرا عبادت کند تا وقتی که از تمام دنیا و هستی اش رها شود و مانند یک عارف شود سپس بدون اقرار به و لایت تان نزد من بیاید هرگز آن را نمی بخشم.

ای محمد صلی الله علیه و اله! آیا دوست داری آن ها را ببینی؟

عرض کردم: بله پروردگارم!

سپس فرمودند: به طرف راست عرش نگاه کن، من نیز نگاه کردم، یکباره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن علی علیه السلام و جعفر بن محمد علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام و علی بن موسی الرضا علیه السلام و محمد بن علی علیه السلام و علی بن محمد علیه السلام و الحسن بن علی علیه السلام و مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف را در یک نور درخشان دیدم که ایستاده بودند و نماز می خواندند و در میان آن ها مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف مانند یک ستاره درخشان می درخشید.

پس خدای تبارک و تعالی به من فرمودند: ای محمد! این ها حجج من و ائمه از عترت تو هستند، به عزت و جلالم قسم، حجت آن ها بر تمام آفریده هایم واجب است. ای منتقم دشمنان من! (1)

(399)

(در روی یک برگ سبز نوشته شده بود: افتراض محبة علی علیه السلام)

شیخ در مجالس با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: روزی جبرئیل امین علیه السلام و از طرف خدای تبارک و تعالی نازل شد در حالی که در دستش برگ سبزی بود که در آن نوشته شده بود: (إِنِّي افْتَرَضْتُ مَحَبَّةَ عَلِيِّ عَلَى خَلْقِي فَبَلِّغْهُمْ ذَلِكَ عَنِّي). همانا من محبت و دوستی علی علیه السلام را بر خلقم واجب کردم، پس تو ای محمد! از طرف من به مردم ابلاغ کن. (2)

ص: 404

1- مدینة المعاجز، ص 131

2- مدینة المعاجز، ص 131-132

(خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام در آتش نسوخت)

صاحب ثاقب مناقب از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: روزی با پدرم امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد نشسته بودیم، یکباره یک انصاری آمد و به پدرم عرض کرد: عجله کن، همانا آتش خانه ات را سوزانده است.

پدرم به ایشان فرمودند: نه خانه ام نسوخته است.

سپس آن مرد انصاری برگشت و بار دیگر با جماعتی در حالی که گریه می کردند نزد پدرم آمدند و عرض کردند: همانا خانه تان در آتش دارد می سوزد.

ایشان فرمودند: نه، به خدا خانه ام نسوخته است و دروغ نگفته ام و من از شما بهتر می دانم. سپس بلند شدند و به طرف خانه حرکت کردند و ما نیز پشت سر ایشان حرکت کردیم تا وقتی که به خانه رسیدیم.

وقتی به آن جا رسیدیم دیدیم که آتش همه اطراف خانه را گرفته است، وقتی پدرم آن صحنه را دیدند به مسجد برگشتند و سجده کردند و فرمودند: خدایا! سرم را از سجده بر نمی دارم تا وقتی که آتش خانه ام را خاموش کنی.

امام حسین علیه السلام می فرماید: قبل از این که پدرم سرش را از سجده بردارد، آن آتش به اذن خدا خاموش شد.

سپس به خانه برگشتند و دیدند که اطراف خانه اش سوخته ولی ذره ای از خانه ایشان نسوخته است. (1)

(علم داشتن به تعداد لشکری که از کوفه می آمد)

با استناد از عبدالله بن عباس روایت شده است: امام علی علیه السلام فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله هزار در از علم به من آموختند و من از هر در آن هزار در دیگر بیرون آوردم.

راوی می گوید: با ایشان گفت و گو می کردم، یکباره به امام حسن علیه السلام دستور دادند که نزد اهل کوفه برود و با خود لشکر بیاورد تا با ناکثین (2) جنگ کنند. امام حسن علیه السلام به کوفه رفتند، سپس به من فرمودند: ای ابن عباس رحمه الله علیه! همانا فرزندم امام حسن علیه السلام با ده هزار نفر از کوفه می آید، نه یک نفر

1- مدینه المعاجز، ص 132

2- ناکثین: افراد معاویه لعین در جنگ صفین بودند

کمتر و نه یک نفر زیادتر.

ابن عباس می گوید: وقتی امام حسن علیه السلام آمدند از ایشان سؤال کردم: چند نفر با شما آمده اند؟ ایشان فرمودند: ده هزار نفر، نه یک نفر کمتر و نه یک نفر زیادتر. (1)

(402)

(حضرت خضر علیه السلام ایشان را به نام امیرالمؤمنین خواندند)

شیخ مفید در امالی با استناد از محمد بن حنفیه (فرزند امام علی علیه السلام) روایت کرده است: در حالی که پدرم امام علی علیه السلام خانه خدا را طواف می کردند مردی را دیدند که به پرده کعبه آویزان بود و می گفت: (يَا مَنْ لَا يَشُدُّ غَلُّهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ وَيَا مَنْ لَا يُغَلِّطُهُ السَّائِلُونَ يَا مَنْ لَا يُبْرِمُهُ الْإِلْحَاحُ الْمُلِحِّينَ أَذْفَنِي بَرْدَ عَفْوِكَ وَحَلَاوَةَ رَحْمَتِكَ).

امام علی علیه السلام به آن شخص فرمودند: این دعای تو است؟

او عرض کرد: آیا آن را شنیده ای؟ امام علی علیه السلام فرمودند: بله.

سپس عرض کرد: این دعا را بعد از هر نماز فریضه بخوان، به خدا قسم هیچ مؤمنی این دعا را بعد از نمازش نمی خواند مگر این که خدای تبارک و تعالی گناهایش را می بخشد؛ هر چند گناهایش به عدد ستارگان آسمان و قطره های باران و سنگ ریزه های زمین و خاک ها باشد.

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا علم آن در دست من است و می دانم و همانا خدای تبارک و تعالی واسع کریم است.

پس آن مرد که حضرت خضر علیه السلام بود فرمود: ای امیرالمؤمنین! به خدا قسم راست گفتمی و از هر صاحب علمی عالم تر هستی.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از محمد بن یحیی روایت کرده است: در حالی که امام علی علیه السلام کعبه را طواف می کردند مردی را دیدند که به پرده کعبه آویزان بود و این دعا را می خواند: (يَا مَنْ لَا يَشُدُّ غَلُّهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ وَيَا مَنْ لَا يُغَلِّطُهُ السَّائِلُونَ يَا مَنْ لَا يُبْرِمُهُ الْإِلْحَاحُ الْمُلِحِّينَ أَذْفَنِي بَرْدَ عَفْوِكَ وَحَلَاوَةَ رَحْمَتِكَ) ای خدایی که تو را سخنی از سخن دیگر مشغول نتواند کرد و ای خدایی که آن را نتوان سؤال پیچد و محتاجان ترا خسته نکنند، ای خدا! لذت عفو و شیرینی لطف و رحمت و مغفرت را به من بچشان.

امام علی علیه السلام به آن شخص فرمودند: این دعای تو است؟

ص: 406

او عرض کرد: بله آیا آن را شنیده ای؟ امام علی علیه السلام فرمودند: بله!

او عرض کرد: اگر آن را بعد از هر نماز بخوانی به آن خدایی که نفس خضر علیه السلام دست قدرت او است اگر گناهمانی به عدد ستارگان آسمان و قطره های باران و سنگ ریزه ها و خاک های زمین داشته باشی خداوند آن ها را سریع تر از یک چشم بر هم زدن می بخشد. (1)

(403)

(علم حضرت خضر و حضرت موسی در مقابل علم امام علی علیه السلام به اندازه یک قطره از دریا است)

ابن شهر آشوب در کتاب ابی الحسن بصری روایت کرده است: روزی شخصی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و از ایشان سؤال کرد و ایشان جواب سؤالش را دادند و رفتند.

سپس به ما فرمودند: آیا این شخصی را که از من سؤال کرد می شناختید؟ عرض کردیم: نه! فرمودند: این حضرت خضر علیه السلام است، همانا خدای تبارک و تعالی به وسیله ایشان خبر داد که ایشان و حضرت موسی علیه السلام روی دریا، بودند یکباره گنجشکی از آسمان پایین آمد و با منقارش یک قطره آب از دریا گرفت و آن را روی دست حضرت موسی علیه السلام ریخت و رفت.

این گنجشک می گوید: به خدا قسم علم شما نسبت به علم وصی پیامبر که آخر زمان می آید به اندازه یک قطره از این دریا است.

(404)

(رو بوسی کردن حضرت خضر علیه السلام با امام علی علیه السلام)

ابن شهر آشوب از اصبع بن نباته روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام نماز می خواندند، یکباره مردی که عبای سبز رنگ بر تن داشت و روی سرش عمامه سیاه بود و ریش سفیدی داشت وارد مسجد شد، وقتی امام علی علیه السلام و نمازشان تمام شد آن مرد نزد ایشان رفت و سرایشان را بوسید، سپس دست ایشان را گرفت و از مسجد بیرون رفتند.

راوی می گوید: ما با سرعت دنبال ایشان رفتیم و درباره آن شخص از ایشان سؤال کردیم. ایشان فرمودند: آن شخص، برادرم حضرت خضر علیه السلام بود که سرم را بوسید و به من گفت: تا وقتی که در کوفه هستی هیچ کس از ظالمان به این جا نمی آیند؛ مگر این که خدای تبارک و تعالی آن ها

ص: 407

را به هلاکت می رساند.

من نیز وقتی ایشان خواستند بیرون بروند دنبال شان رفتم؛ ولی او نخواست که من پشت سرش بمانم، به خاطر همین دستم را گرفتند و با خود بیرون بردند.

(405)

(تعظیم کردن حضرت خضر علیه السلام به امام علی علیه السلام)

این شهر آشوب از عبدالله بن حسن بن حسن از پدر وی روایت کرده است: امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بودند، یکباره مردی ریش سفید و با لباس های سفید از در قبله وارد شد و به طرف امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت و چند نفر پشت سر ایشان آمدند.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: چرا دنبال این شخص می آیید؟ عرض کردند دیدیم او به طرف شما می آید و ترسیدیم شما را اذیت کند.

امام علی علیه السلام فرمودند: بروید خدا رحمتان کند، مرا از اهل زمین محافظت می کنید، چه کسی مرا از اهل آسمان محافظت می کند؟

پس همه جمع حاضر ساکت شدند و امام علی علیه السلام مشغول گفت و گو کردن با آن مرد ناشناس شدند.

پس آن مرد ناشناس از ایشان سؤال کرد: یا امیر المؤمنین! همانا خلافت مخصوص شما است و این قوم جای شما را غصب کرده اند و جای شما بر تخت خلافت نشسته اند، همانا خدای تبارک و تعالی آن ها را عذاب خواهد کرد و برای شیعیان شما در آخرت جاهای زیادی است، همانا شما سرور اوصیا و برادر سرور انبیا هستید، سپس ائمه اثنی عشر را ذکر کردند و خداحافظی کردند و رفتند.

پس امیر المؤمنین برگشتند و رو به روی حسن و حسین علیه السلام ایستادند و فرمودند: آیا این شخص را می شناسید؟

آن ها عرض کردند: نه، نمی شناسیم.

ایشان فرمودند: این برادرم، حضرت خضر علیه السلام است.

و در روایت دیگر آمده است که حضرت خضر علیه السلام امام علی علیه السلام را ملاقات کردند. سپس امام علی علیه السلام به ایشان فرمودند: یک حکمت بگو!

ایشان فرمودند: چه خوب است ثروتمند نسبت به فقرا برای نزدیکی به خدای تبارک و تعالی

تواضع داشته باشد. امام علی علیه السلام فرمودند: بهتر از آن این است که فقرا به خدای تبارک و تعالی توکل کنند.

سپس حضرت خضر علیه السلام فرمودند: این جمله باید با طلا نوشته شود.

در امالی شیخ مفید نیشابوری و تاریخ بغداد فتح بن شعرف روایت شده است: امیر المؤمنین علیه السلام حضرت خضر علیه السلام او را در خواب دیدند و به ایشان فرمودند: حکمتی به من بیاموز.

امام علی علیه السلام می فرمایند: ایشان دستش را به من نشان دادند که روی آن با رنگ سبز نوشته شده بود: همانا مرده بودم، سپس زنده شدم و نزدیک است که بمیرم، پس برای خود خانه ای در دار بقا (آخرت) بنا کن.

(406)

(ازدواج امام علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیها السلام در آسمان)

صاحب کتاب مسند فاطمه زهرا علیها السلام با استناد فراوان از ابن عباس روایت کرده است: روزی عبد الرحمن بن عوف زهری و عثمان بن عفان نزد پیامبر صلی الله علیه و اله رفتند.

عبد الرحمن عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله آیا دختری فاطمه علیها السلام را به عقد من در می آوری در حالی که مهریه ایشان صد شتر ماده مو سیاه و چشم آبی و ده هزار دینار است، پس عثمان گفت: من نیز این مهریه را می دهم در حالی که من از عبد الرحمن مقدم تر هستم؛ زیرا من زودتر از عبد الرحمن اسلام آوردم. پیامبر صلی الله علیه و اله به آن دو فرمودند: ساکت شوید، سپس یک مشت سنگ ریزه برداشتند و به عبد الرحمن فرمودند: آیا به مالی که داری به من منت می گذاری؟ سپس دست مبارک شان را باز کردند و به عبد الرحمن فرمودند: چه چیزی داخل دستم می بینی؟ پس دیدند که سنگ ریزه ها به درّ تبدیل شده بودند که یکی از آن ها بیشتر از تمام مال عبد الرحمن بود.

در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شدند و فرمودند: ای احمد! همانا خدای تبارک و تعالی بر تو سلام می رساند و می فرماید: بلند شو دنبال علی بن ابی طالب علیه السلام برو، همانا مثال ایشان مانند کعبه ای است که حجاج بر آن طواف می کنند و خودش طواف نمی کند و همانا به من دستور داده که نزد رضوان (مسئول بهشت) بروم و از طرف ایشان به رضوان دستور بدهم که چهار بهشت را تزئین کند و به طوبی و سدره المنتهی امر فرمودند که زینت و زیور را حمل کنند و به حور العین امر فرمودند

ص: 409

که خود را زینت کند و زیر درخت طوبی و سدرة المنتهی بنشیند و به راحیل (1) امر فرمودند که در کنار ساق عرش حاضر شود، سپس ایشان امر فرمودند: وقتی فرشتگان و آن فرشته حاضر شدند منبری از نور نصب کنند و امر فرمودند که راحیل بالای منبر برود و خطبه ایراد کند. پس راحیل بالای منبر رفت و بعد از ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالی خطبه نکاح را خواند و علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام را به ازدواج یکدیگر درآورد و من و میکائیل علیه السلام شاهد آن بودیم و همانا خدای تبارک و تعالی ولی فاطمه زهرا علیهما السلام بود، سپس به شجره طوبی و سدرة المنتهی امر فرمودند که زینت و زیور آلات و عطرها را منتشر کنند و به حور العین امر فرمودند که آن زینت و زیور آلات را برای خود جمع کنند و تا روز قیامت به آن افتخار کنند و به تو ای محمد صلی الله علیه و اله امر فرمودند که فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد علی علیه السلام درآوری و همانا به عثمان بن عوف بگویی آیا قول خدای تبارک و تعالی را شنیدی که می فرماید: (بسم الله الرحمن الرحيم مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ) (2) یا شنیدی که فرمودند: (هو الذي خلق من الماء بشراً فجعله نسبا وصهراً).

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله سخن جبرئیل علیه السلام را شنیدند دنبال عمار بن یاسر و سلمان و عباس (عموی) ایشان فرستادند، آن ها حاضر شدند، پس به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالی به من امر فرمودند که فاطمه علیها السلام را به عقد تو درآورم.

امام علی علیه السلام فرمودند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا من هیچ چیزی ندارم به جز یک شمشیر و یک اسب و یک زره.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: برو و زره خود را بفروش.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام زره خود را بردند و آن را چهار صد درهم و دینار فروختند و کسی که آن را خرید دحیه بن خلیفه کلبی بود و آن کسی بود که در اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله خوش سیماتر از آن نبود.

راوی می گوید: وقتی امام علی علیه السلام آن پول را گرفتند و زره را به دحیه دادند، دحیه به امام علی علیه السلام عرض کرد: ای ابالحسن علیه السلام! از شما خواهش می کنم این زره را از من به عنوان هدیه قبول کنی و در این کار با من مخالفت نکنی؟

راوی می گوید: امام علی علیه السلام پول و زره را گرفتند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدند در حالی که ما نزد پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودیم. پس امام علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض کردند: همانا زره را به

ص: 410

1- راحیل سخنگوی فرشتگان می باشد

2- سوره مبارکه رحمان آیات 19 و 20

چهار صد درهم (1) و دینار (2) فروختم و کسی که آن زره را از من خرید دحیه کلبی بود و مرا قسم داد که آن را به عنوان هدیه از او قبول کنم، ای پیامبر صلی الله علیه و اله! چه چیزی امر می فرمایید؟ آیا آن را قبول کنم یا خیر؟

پیامبر صلی الله علیه و اله تبسم کردند و فرمودند: آن شخص دحیه نبود بلکه جبرئیل امین علیه السلام بود و آن درهم ها از نزد خدای تبارک و تعالی است تا شرف و فخر برای دخترم باشد.

راوی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و اله فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد امام علی علیه السلام درآورد و آن دو بزرگوار به خانه بخت رفتند و رسول خدا صلی الله علیه و اله بعد از سه روز به منزل آن ها رفتند.

راوی می گوید: در آن روز امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند و در همان حال جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که در دستش ترنجی از بهشت داشت، پس آن را به رسول خدا صلی الله علیه و اله دادند و فرمودند: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! همانا خداوند تبارک و تعالی امر می فرماید که این ترنج را به علی علیه السلام بدهی، رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز آن ترنج را به امام علی علیه السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست ایشان قرار گرفت دو نیمه شد که بر یک طرفش (لا اله الا الله، محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین علیه السلام) و روی قسمت دومش (من الطالب الغالب إلى علی بن ابی طالب علیه السلام) نوشته شده بود.

داستان خطبه: شیخ شریف صاحب مسند فاطمه زهرا علیها السلام با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله خواستند فاطمه علیها السلام را به عقد امام علی علیه السلام در بیاورند به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! به مسجد برو، من پشت سرت خواهم آمد تا آن چه خدای تبارک و تعالی به من امر فرموده جامعه عمل بپوشانم.

امام علی علیه السلام می فرمایند: از نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله بیرون آمدم در حالی که از خوشحالی نمی توانستم در جسمم بمانم و از خوشحالی می خواستم پرواز کنم. در راه کسانی را دیدم، آن ها به من گفتند: ای ابالحسن علیه السلام! چه اتفاقی افتاده است که این چنین خوشحال هستی؟ به آن ها گفتم: همانا رسول خدا می خواهد دخترش فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد من در بیاورد و همانا به من فرمودند: خدای تبارک و تعالی ازدواج ما را در عرش خبر داده است و اکنون ایشان پشت سر من هستند تا به مردم بگویند.

امام علی علیه السلام فرمودند: به خدا قسم به مسجد نرسیده بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و اله به ما رسیدند در حالی که صورت مبارک ایشان از خوشحالی می درخشید، پس فرمودند: بلال کجا است؟ بلال گفت: لبیک یا رسول الله صلی الله علیه و اله!

ص: 411

1- درهم سکه ای از جنس طلا

2- دینار سکه ای از جنس نقره

سپس فرمودند: مقداد کجا است؟ مقداد جواب داد: لیبک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه و اله!

سپس فرمودند: ابوذر کجا است؟ ابوذر جواب داد: لیبک و سعدیک یا رسول الله صلی الله علیه و اله!

وقتی آن سه بزرگوار نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدند، رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: با هم بروید در میدان شهر مدینه و مردم مدینه و همه مهاجرین و انصار و مسلمانان را جمع کنید و آن ها را به مسجد بیاورید.

آن ها نیز رفتند و به دستور ایشان تمام مهاجرین و انصار و مسلمانان را در مسجد جمع کردند. پس رسول خدا صلی الله علیه و اله روی آخرین پله منبر رفتند و نشستند. وقتی همه اهل مدینه جمع شدند، ایشان بلند شدند و حمد و ستایش و ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالی را بر زبان آوردند و فرمودند: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که آسمان را بالا قرار داد و آن را بنا کرد و زمین را پایین قرار داد و کوه ها را بر آن نهاد و از آن آب و آن چه در آن است خارج کرد.

او کسی است که وصف کنندگان نمی توانند صفات او را وصف کنند و بلند مرتبه تر از آن است که با لغت وصف شود و بهشت را پاداش متقین و آتش را جزای ظالمان قرار داد و مرا نعمت برای کافران و رحمت برای مؤمنان قرار داد.

ای بندگان خدا! خدای رحمت کند کسی را که از آرزویش کم کرده و در عملش جدیت کرده است و از اموالش با بهترین فضل انفاق کرده و با قدرتش به فضل، امساک نموده است.

در روزی که مردگان محشور می شوند، در آن روز اصوات برای ایشان خاشع می شوند و فرزندان و مادران در آن روز ذکر می شوند و در آن روز مردم را مست می بینید در حالی که آن ها مست نیستند، روزی که به دین حق شان وفا می کنند و همه در آن روز آگاه می شوند که همانا خدا او است و او حق مبین است.

روزی که هر نفسی جزای عملش را می بیند هر کس ذره ای عمل خیر انجام بدهد جزای آن را خواهد دید و هر کس نیز ذره ای عمل شر انجام دهد جزای عملش را خواهد دید.

روزی که نسبت ها باطل می شوند و در آن روز اسباب قطع می شود و در مؤمنین شوق حساب خواهد بود، پس هر کس عمل خوبی داشته باشد وارد بهشت می شود و هر کس اعمال بدش زیادت از خوبش باشد وارد جهنم خواهد شد و هر کس وارد بهشت شد همانا او پیروز گشته است و حیات دنیا چیزی نیست مگر توشه ای برای آخرت.

ای مردم! همانا انبیا و حجج خدای تبارک و تعالی در زمینش سخنرانان بر کتابش و عمل کنندگان به وحی او هستند، ای مردم! همانا خدای عزوجل به من امر فرموده که دختر کریمه ام فاطمه

زهرای علیها السلام را به عقد پسر عمویم و برادرم و نزدیک ترین کس از مردم به من علی بن ابی طالب علیه السلام در آورم، همانا خدای تبارک و تعالی از دواج آن دورا در آسمان به شهادت فرشتگان انجام داده و به من امر فرموده اند که آن را در دنیا و به شهادت شما انجام دهم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله نشستند و فرمودند: ای علی علیه السلام بلند شو و برای خودت خطبه ایراد کن.

امام علی علیه السلام عرض کردند: خطبه ایراد کنم در حالی که شما حاضر هستید؟

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: بله خطبه ایراد کن، همان طور که خدای تبارک و تعالی به من امر فرمودند به تو بگویم که برای خود خطبه ایراد کنی و اگر داوود پیامبر صلی الله علیه و اله در بهشت خطیب نبود، تو ای علی علیه السلام خطیب آن ها خواهی بود.

سپس فرمودند: ای مردم! همانا خدای تبارک و تعالی صد و بیست و چهار هزار پیامبر فرستاد و برای هر پیامبر یک وصی قرار داد و همانا من بهترین پیامبر هستم و وصی م بهترین اوصی است، سپس ساکت شدند.

امام علی علیه السلام شروع کردند به ایراد کردن خطبه و بعد از ذکر و ثنای خدای تبارک و تعالی و صلوات فرستادن بر ختمی مرتبت حضرت محمد صلی الله علیه و اله فرمودند: ای مردم! همانا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله دخترش فاطمه زهرا علیها السلام را با مهریه چهار صد درهم به ازدواج من در آورده است و اکنون ایشان در نزد شما است، پس شما از ایشان سؤال کنید و شهادت بدهید.

مسلمانان به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله آیا دختری را با این مهریه که علی گفت به عقد او در آوردی؟ رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: بله، همین طور است.

داستان مهریه: و هم چنین از همان کتاب با استناد از ابوذر غفاری روایت شده است: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا فرشتگان نزد خدای تبارک و تعالی شکایت کردند و عرض کردند: ای خدا و سرور ما! همانا ما را از مهریه حضرت فاطمه علیها السلام آگاه کن.

آن گاه خدای تبارک و تعالی وحی نمود: ای فرشتگان و کسانی که در آسمان هایم زندگی می کنید! شما را شاهد قرار می دهم که مهریه فاطمه زهرا علیها السلام دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و اله نصف دنیا است.

و نیز در همان کتاب با استناد از جابر جمعی روایت شده است: شنیدم مولایم محمد باقر علیه السلام در مورد تفسیر این آیه (وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ) تا قوله تعالی مفسدین⁽¹⁾ فرمودند: همانا قوم موسی نزد پروردگارش از گرما و تشنگی شکایت کردند و حضرت موسی علیه السلام نیز مانند آن ها آب

ص: 413

خواست و نزد خدای تبارک و تعالی شکایت کرد و همانا کسانی که ایمان شان ضعیف بود نزد جدم رسول خدا علیه السلام شکایت کردند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! ائمه بعد از خود را به ما بشناسان.

پس در همان حال خدای تبارک و تعالی به پیامبر صلی الله علیه و اله وحی نمود و فرمود: همانا من علی و فاطمه را در آسمانم در زیر عرشم به عقد یکدیگر در آوردم و همانا جبرئیل امین علیه السلام را خطیب آن و میکائیل علیه السلام را ولی آن و اسرافیل علیه السلام را قابل از امام علی علیه السلام قرار دادم و به شجره طوبی امر کردم، پس او بر آن ها از مروارید مرطوب و دژ و یاقوت و زبرجد قرمز و سبز و زرد مانند باران می بارید که از نور است و نزد فرشتگان امانت است و ذخیره ای برای آن ها است تا روز قیامت و همانا مهریه آن، یک پنجم دنیا و یک سوم بهشت و مهریه آن در زمین چهار رود است که عبارتند از فرات، نیل، دجله و بلخ، پس ای محمد صلی الله علیه و اله! تو نیز او را با مهریه پانصد درهم به عقد علی علیه السلام در بیاور که سنتی برای امت تو باشد و همانا من، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را زوج قرار می دهم که نتیجه این ازدواج، یازده امام از صلب علی علیه السلام است که هر یک از آن ها در زمان خود سرور امت و امام آن ها خواهند بود.

سپس فرمودند: ازدواج امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام در آسمان بود و آن ها بعد از چهل روز در زمین با هم ازدواج کردند.

داستان فرشته ای به نام محمود: و نیز در همان کتاب با استناد از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده است: در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودند فرشته ای بر ایشان نازل شد که آن فرشته بیست و چهار صورت داشت، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمود: ای برادرم، ای جبرئیل! تا به حال تو را این چنین ندیده بودم؟

آن فرشته عرض کرد: من جبرئیل علیه السلام نیستم، بلکه اسم من محمود است و خدای تبارک و تعالی مرا مبعوث کرد تا نور را با نور ازدواج دهم، رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: چه کسی را با چه کسی؟ آن فرشته عرض کرد: فاطمه زهرا علیها السلام را با علی علیه السلام.

سپس فرمودند: وقتی آن فرشته خواست برود بین دو کتفش نوشته شده بود: (محمد رسول الله و علی وصیّه، محمد صلی الله علیه و اله فرستاده خدا و علی وصی او است).

رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای فرشته پروردگرم! از چه وقت این نوشته بین دو کتف تو نوشته شده است؟ آن فرشته عرض کرد: این نوشته دویست و بیست هزار سال قبل از خلقت آدم علیه السلام بین دو کتفم نوشته شده است.

داستان ولیمه ازدواج امام علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیها السلام: و هم چنین در همان کتاب با استناد از امام صادق علیه السلام روایت شده است روزی که رسول خدا صلی الله علیه و اله فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد علی علیه السلام در آورد

در حین خواندن عقد فرمودند: هر کس در مجلس عقد و خطبه نکاح حاضر است برای غذا خوردن در ولیمه آن نیز حاضر شود، پس منافقان خندیدند و گفتند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله غذایی تهیه کرده است که آن فقط برای ده نفر است و همانا او امروز شرمنده خواهد شد.

پس آن چه آن منافقان گفته بودند به رسول خدا صلی الله علیه و اله ابلاغ شد.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله عمویش حمزه و عباس علیه السلام را حاضر کرد، پس آن دو بزرگوار جلوی خانه رسول خدا صلی الله علیه و اله ایستادند و مردم را ده نفر ده نفر وارد خانه کردند. پس نزد علی علیه السلام و عقیل علیه السلام رفت و به آن دو بزرگوار مشک یمانی دادند و فرمودند بروید داخل و به اهل توحید آب بدهید و سپس فرمودند: ای علی علیه السلام! آگاه باش، همانا خدمت کردن تو به مسلمانان با فضیلت تر از کرامت بر آن ها است.

راوی می گوید: هم چنان مردم ده نفر ده نفر وارد خانه رسول خدا صلی الله علیه و اله می شدند تا وقتی که سه شبانه روز از ولیمه ازدواج امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام خوردند. پس عباس به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض کرد: ای پسر برادرم! هیچ مؤمنی در مدینه نمانده مگر این که از این غذا خورده است و هم چنین جماعتی از مشرکین آمدند و ما دوست نداشتیم آن ها را منع کنیم و خواستیم آن ها وارد شوند و نگاه کنند که آن چه خدای تبارک و تعالی به تو عطا کرده از منزلت عظیم و درجه رفیع تو در نزد خدای تبارک و تعالی است.

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای عموی من! آیا تعداد کسانی را که به این جا آمده اند می دانی؟ عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کرد: نه؛ ولی اگر دوست داری تعداد آن ها را بدانی همانا حمزه به تو خواهد گفت.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله صدا زدند: عمویم حمزه کجا است؟ پس حمزه سیدالشهدا آمد در حالی که شمشیرش همراه ایشان بود، ایشان هیچ وقت شمشیرش را از خودش دور نمی کرد و برای دفاع از اسلام و پیامبر صلی الله علیه و اله همیشه پیشرو بودند.

پس نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفت و ایشان را خندان دید. رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای عمو جانم! چه اتفاقی افتاده است؟ مردم می آیند و بر نمی گردند، حمزه سیدالشهدا عرض کردند: این به خاطر کرامت تو در نزد پروردگارت است که همه مردم از غذایت خوردند و هیچ موحدی باقی نمانده مگر این که از غذای تو خورده است.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای عمو جان! آیا تعداد آن ها را می دانی؟ حمزه سیدالشهدا عرض کرد: به خدا قسم در این سه شبانه روز، سه هزار و ده نفر از مسلمانان از غذای تو خورده اند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله خندیدند، سپس دیگی خواستند، پس نزد ایشان آوردند و ایشان با ملاقه داخل آن دیگ می زدند تا وقتی که پُر شد و به عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عقبه امر فرمودند که آن را بردارند و به خانه های ضعفا و مساکین و مسلمانان و مجاهدین بروند پس در آن روز هیچ خانه ای در مدینه باقی نماند مگر این که غذای رسول خدا صلی الله علیه و اله در آن وارد شد و اهل آن خانه از آن خوردند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: چه کسی منافقان را می شناسد، پس همه مردم ساکت ماندند و جوابی ندادند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله سه بار تکرار کردند و در همان سه بار هیچ کس جواب ایشان را ندادند، سپس حذیفه بن یمان را صدا زدند. حذیفه می گوید: من در آن روز مریض بودم، پس دلم نخواست که جواب پیامبر صلی الله علیه و اله را ندهم، عرض کردم: لبیک! گوش به فرمان تو هستم.

پس وقتی نزد ایشان رفتم به من فرمودند: ای حذیفه! آیا منافقان را می شناسی؟ عرض کردم: شما بهتر می دانید.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند نزدیک شوای حذیفه! سپس فرمودند: ای حذیفه! رو به قبله شو، من نیز رو به قبله کردم. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به دست مبارک شان را روی سینه ام گذاشتند، سردی در قلبم احساس کردم تا وقتی که تمام منافقان را با اسم های شان و اسم های پدران و مادران شان شناختم و آن بیماری از جسمم برطرف شد، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمود: برو و نزد من برگرد تا وقتی که همه منافقان را نزد من بیاوری.

حذیفه می گوید: من نیز آن ها را از خانه های شان بیرون می آوردم و تمام آن ها را در منزل رسول خدا صلی الله علیه و اله جمع کردم و آن ها صد و هفتاد و دو مرد بودند که هیچ کس از آن ها به خدای تبارک و تعالی و پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله ایمان نداشتند.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله رو کردند به امام علی علیه السلام و به ایشان فرمودند: سینی غذا را بردار و به آن ها بده.

امام علی علیه السلام می فرماید: من آمدم و خواستم سینی را بلند کنم؛ ولی هر چقدر زور زدم نتوانستم آن را بلند کنم، پس از دو برادر بزرگوام، جعفر و عقیل کمک خواستم، پس آن دو بزرگوام آمدند، ولی باز هم نتوانستیم آن را بلند کنیم، هم چنان دور آن سینی جمع شدیم تا وقتی که چهل مرد شدیم و همه با هم زور زدیم، ولی نتوانستیم آن را بلند کنیم در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله به ما نگاه می کردند و تبسم می کردند و وقتی دیدند نمی توانیم آن را بلند کنیم آمدند و فرمودند: کنار بروید، پس ایشان آمدند و در کنار آن سینی ایستادند و پس دست مبارک خویش را زیر آن سینی قرار دادند و آن را بلند کردند و در کنار منافقان قرار دادند، پس کسانی که کم سن و سال بودند به بزرگان خود گفتند: شما

چرا ما را به دین محمد صلی الله علیه و اله هدایت نکردید و می گوید که محمد صلی الله علیه و اله فرستاده خدا نیست در حالی که این یکی از معجزات ایشان است که سینی را به تنهایی بلند کردند در حالی که چهل نفر مرد زورمند نتوانستند آن را بلند کنند، اما بزرگ ترها به آن ها گفتند: این کار، کمی از جادوگری او است.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله سخن آن ها را شنیدند نزد آن ها آمدند و به آن ها فرمودند: بخورید، ان شاء الله خدای تبارک و تعالی شکم های تان را سیر نگرداند.

پس هر یک از آن ها لقمه را در دهان می گذاشت و آن را می جوید و به راست و چپ می برد و وقتی که می خواست آن را بلعد، آن لقمه مانند سنگ از دهانش بیرون می افتاد، پس وقتی این کار طولانی شد شروع کردند به گریه و زاری و به رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای محمد! رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای محمد! آن ها گفتند: یا ابا القاسم! رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: یا ابا القاسم!!

سپس گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله!

راوی می گوید: هر وقت ایشان را با کلمه (یا رسول الله صلی الله علیه و اله) صدا می کردند ایشان جواب می دادند، پس به آن ها فرمودند: چه می خواهید؟ عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! توبه، توبه می خواهیم و هرگز به نفاق خودمان بر نخواهیم گشت.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله بلند شدند و دست های مبارک خود را رو به آسمان بردند و فرمودند: بار الها! اگر این ها از راست گویان هستند توبه آن ها را قبول کن و اگر این طور نبود، یک معجزه ای به من نشان بده که در آن ها مسخ نباشد.

راوی می گوید: آن روز چقدر شبیه روز قیامت بود که خدای تبارک و تعالی فرمود: (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ). (1) روزی که در آن صورت ها سفید می شود و صورت ها سیاه می شود، پس هر کس به خدا و رسولش صلی الله علیه و اله ایمان آورده بود صورتش مانند خورشید می درخشید و باقی مانده ها به خاطر کفر و نفاق شان سیاه روی شدند و آن ها هفت نفر بودند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله خیلی خوشحال و مسرور شدند و فرمودند: همانا این ها به برکت علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام هدایت شده اند و مؤمنان بیرون رفتند در حالی که در مورد برکت آن سینی تعریف می کردند.

داستان زفاف: در همان کتاب با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است: وقتی امام علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیهما السلام ازدواج کردند، اهل قریش نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا فاطمه علیها السلام را با مهریه کمی به عقد علی علیه السلام درآوردی!

ص: 417

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: من علی علیه السلام را انتخاب نکرده ام؛ بلکه خدای تبارک و تعالی او را در آسمان برای ازدواج با فاطمه علیها السلام انتخاب کرده است، وقتی مرا در شب اسری به آسمان بردند، نزد سدرۃ المنتهی رفتم و خدای تبارک و تعالی بر او وحی کرد که آن چه روی تو است پخش کن، پس آن نیز این کار را انجام داد.

راوی می گوید: وقتی شب زفاف بود، پیامبر صلی الله علیه و اله ناقه خود را آوردند و محملی برای آن درست کردند و به فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند که سوار شود و در آن محمل بنشیند، پس فاطمه زهرا علیها السلام بالای مرکب رفتند و داخل آن نشستند، سپس به سلمان فرمودند که ریسمان آن را بگیرد و ایشان نیز پشت سر آن حرکت می کردند، پس در همان حال صدایی شنیدید و آن صدا، صدای جبرئیل امین علیه السلام و هفتاد هزار فرشته و میکائیل علیه السلام نیز با هفت هزار فرشته بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن فرشتگان فرمودند: برای چه چیزی به زمین آمده اید؟ آن ها عرض کردند: ما به زمین آمده ایم تا فاطمه زهرا علیها السلام را نزد شوهرشان علی علیه السلام زفاف دهیم، پس جبرئیل امین علیه السلام و میکائیل علیه السلام و فرشتگان تکبیر گفتند و رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز تکبیر گفتند و از همان شب، تکبیر گفتن در وقت زفاف سنت شد. (1)

(407)

(امام علی علیه السلام مانند خورشیدی در آسمان هفتم)

ابن بابویه در امالی از ابو علی حسن از اسماعیل قطبی از سعید پسر حکم پسر ابی مریم از پدرش اوزاعی از یحیی پسر ابی کثیر از عبید الله بن ابی مره از سلمه پسر قیس روایت کرده است: حضرت محمد صلی الله علیه و اله به من فرمود: همانا حضرت علی علیه السلام در آسمان هفتم مانند خورشیدی است که در روز در زمین است و مانند ماهی است که در شب روشنایی می دهد همانا خدای تبارک و تعالی قسمتی از فضل را به علی علیه السلام داد که اگر به اهل زمین می داد برای همه آن ها کافی بود.

همانا وارد بهشت شدم و حور العین حضرت علی علیه السلام را دیدم در حالی که زیاده از برگ های درختان بود و قصرهایی به تعداد انسان ها داشت، پس هر کس علی علیه السلام را دوست داشته باشد مرا دوست دارد و دوستی علی علیه السلام است و دنبال کردن آن نیز فضیلت است و هیچ کس بعد از من از شکم مادرش خارج نمی شود مگر این که ایشان بهتر از او است و اگر بعد از من بر کسی وحی نازل شود او اولین کسی است که بر او وحی نازل می شود.

همانا خدای تبارک و تعالی لشکرها را به خاطر او بزرگ کرد و سرزمین ها را به خاطر وجود او

ص: 418

ساخت، او مانند خانه خدا - بیت الحرام - است که زیارت می شود و او مانند ماهی است که اگر بیرون بیاید تاریکی ها را روشن می کند و همانا خدای تبارک و تعالی او را در کتابش وصف نموده و در آیاتش وصف نموده است و همانا او کسی است که کریم و با اکرام زندگی می کند و شهید می شود.

(408)

(اسم امیر المؤمنین بر درهای بهشت نوشته شده است)

ابو الحسن فقیه بن شاذان از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از جدّ مبارک شان از امام حسین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وارد بهشت شدم در حالی که روی درش با طلا نوشته شده بود:

(لا اله الا الله محمد حبیب الله علی بن ابی طالب ولی الله فاطمه أمه الله، الحسن و الحسین صفوة الله علی محببهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله) خدایی جز الله نیست، محمد حبیب خدا است، علی بن ابی طالب ولیّ خدا است، فاطمه کنیز خدا است و حسن و حسین صفات خدا هستند و رحمت خدا بر دوستان شان و لعنت خدا بر دشمنان آن ها باد.

و نیز این شهر آشوب در مسند ابی فتح حفار و فضائل عشره از ابی سعادات و امالی محمد بن منکدر از ابن عباس و امام حسن علیه السلام روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی وارد بهشت شدم بر در او با طلا نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسنین صَفْوَةُ اللَّهِ فَاطِمَةُ أُمَةُ اللَّهِ عَلِيٌّ مُبْغِضِيهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا و علی حبیب خدا و حسن و حسین صفات خدا و فاطمه امت خدا است و لعنت خدا بر دشمنان آن ها باد.

و نیز از طریق اهل سنن موفق بن احمد با استناد از مجاهد از ابن عباس روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند بر در بهشت نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوة الله فاطمه أمة الله علی باغضیهم لعنة الله). (1)

(409)

(علی اخو رسول الله)

ابن شهر آشوب از فضائل عکبری و احمد و سمعانی و خوارزمی و امالی از جابر بن عبدالله

ص: 419

انصاری روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: بر در بهشت نوشته شده است: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و علی برادر رسول خدا است. هزار سال قبل از این که آسمان ها و زمین ها آفریده شود و نیز بن فارسی در روضه واعظین روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند و حدیث بالا را ذکر کرد.

و در کتاب فردوس از قسمت اول از این شیرویه دیلمی با استناد در قسمت حاء از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: بر در بهشت نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله).

و نیز در کتاب فضائل اصحاب ابی مظفر سمعانی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: هزار هزار سال قبل از آفریده شدن آسمان ها و زمین ها بر در بهشت نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله). (1)

(410)

(اسم ایشان بر درهای هشتگانه بهشت نوشته شده است)

ابن شهر آشوب از ابی عبدالله نطنزی در خصائص علویه با استناد از سلیمان بن مهران از ابراهیم از علقمه از عبدالله بن مسعود روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی جبرئیل علیه السلام مرا به معراج بردند، از بهشت و جهنم نیز گذشتیم و من نعمت های گوناگون بهشت را دیدم، سپس عذاب های گوناگون جهنم را دیدم، وقتی از آن جا گذشتیم جبرئیل امین علیه السلام به من فرمودند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا آن چه روی درهای بهشت و جهنم نوشته شده بود خواندی؟ عرض کردم نه.

فرمود: همانا بهشت، هشت در دارد که روی هر در آن چهار کلمه نوشته شده که هر کلمه آن بهتر از دنیا است.

عرض کردم: ای جبرئیل! مرا برگردان تا آن را بخوانم، جبرئیل علیه السلام مرا برگرداند و ابتدا از در های بهشت شروع کردم، بر در اول نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله ولی الله و لكل شی حلیة و حلیة طیب العیش فی الدنيا اربع خصال القناعة و تبذ الحقد و ترک الحسد و مجالسة اهل الخیر) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او و علی ولی او است و برای هر چیزی حلیه ای است و حلیه خوشی در دنیا چهار چیز است: قناعت و دوری از عقده داشتن و ترک حسد و

ص: 420

1- مدینه المعاجز، ص 137، همان طور که می بینید این حدیث از شیعه و اهل سنن با استناد روایت شده است.

بر در دوم نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله لكل شیء حيلة و حيلة السرور فی الاخرة اربع خصال؛ مسح رأس الیتامی و و التلطف علی الأراامل و السعی فی حوائج المسلمین و تقصد الفقراء و المساکین) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است، برای هر چیزی حيلة ای است و آن در آخرت چهار چیز است: دست کشیدن بر سر یتیم ها، لطف نمودن به اراامل (زنان بی شوهر)، سعی و کوشش بر انجام دادن حوائج مسلمانان و دل سوزی برای فقرا و مساکین.

بر در سوم نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله لكل شیء حيلة و حيلة الصحة فی الدنيا أربع خصال، قلة الکلام و قلة المنام و قلة المشی و قلة الطعام) خدایی جز الله نیست محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است، برای هر چیزی حيلة ای است و حيلة سلامتی در دنیا چهار چیز است: کم حرف زدن، کم خوابیدن، کم راه رفتن و کم خوردن.

بر در چهارم نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً او لیسکت) خدایی نیست، محمد رسول خدا و علی ولیّ الله است و هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد پس همسایه اش را اکرام کند و هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد سخن نیکو بگوید و گرنه ساکت شود.

بر در پنجم نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله من أراد أن لا یذل فلا یذل و من أراد أن لا یشتتم فلا یشتتم و من أراد أن یظلم فلا یظلم و من أراد أن یستمسک بالعروة الوثقی فیقول: لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است، اگر کسی دوست دارد خوار و ذلیل نشود دیگری را خوار و ذلیل نکند و هر کس دوست دارد به او تهمت نزنند به دیگران تهمت نزند و هر کس دوست دارد به او ظلم نکنند به دیگران ظلم نکند و هر کس دوست دارد به عروة الوثقی تمسک کند باید بگوید: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ).

بر در ششم نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله من أحب أن یكون قبره واسعاً فلیبئن المساجد و من أحب أن لا یأکله الديدان تحت الارض و لا یبلی جسده فلیشتر بساط المسجد) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی ولیّ خدا است، هر کس دوست دارد قبرش وسعت یابد مساجد را بنا کند و هر کس دوست دارد خزندگان زیر زمین آن را نخورند یا دوست دارد جسدش نپوسد باید بساط (لوازم مورد نیاز مسجد) را بخرد.

بر در هفتم نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله على ولى الله بياض القلوب فى اربع خصال؛ فى عيادة المرضى واتباع الجنائز وشرى أكفان الموتى ورد القرض) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی ولی خدا است و روشنائی دل ها در چهار چیز است: در عیادت بیماران، مشایعت کردن جنازه ها، خریدن کفن برای مردگان و رفع قرض دیگران.

و بر در هشتم نوشته شده بود: (لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، من اراد الدخول من هذه الابواب الثمانية فليستمسك باربع خصال؛ بالصدقة و السخا و حسن الأخلاق و كف الأذى عن عباد الله) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی ولی خدا است، هر کسی می خواهد از این درهای هشت گانه داخل شود باید به چهار چیز تمسک کند: صدقه دادن، سخا، حسن اخلاق و اذیت نکردن بندگان خدا.

سپس فرمودند: از درهای بهشت گذشتیم و به درهای جهنم رسیدیم، روی در اول نوشته شده بود: (مَنْ رَجَا اللَّهَ سَعِدَ وَ مَنْ خَافَ اللَّهَ امِنَ وَ الْهَالِكُ الْمَغْرُورُ مَنْ رَجَا سِوَى وَ خَافَ اللَّهَ غَيْرَهُ) هر کسی از خدا چیزی بخواهد خدا به او خواهد داد و هر کسی از خدا بترسد و گناه نکند از عذاب

جهنم ایمن می شود و مغرور کی است که از غیر خدا درخواست کند و از غیر خدا بترسد.

روی در دوم نوشته شده بود: (ویل لشارب خمر، ویل لشاهد زور) وای به حال کسی که شراب می خورد و وای به حال کسی که شاهد ظلم باشد و هیچ کاری نکند.

بر در سوم نوشته شده بود: (من اراد أن لا یكون عریاناً فی القیامه فلیکس الجلود العاریة فی الدنیا و من اراد ان لا یكون جائعاً فی القیامه فلیطعم البطن الجائعة فی الدنیا و من اراد لا یكون عطشاناً فلیق العطشان فی الدنیا) هر کس دوست دارد در آخرت عریان محشور نشود باید در دنیا کسی که عریان است بپوشاند و هر کس دوست دارد در آخرت گرسنه نشود باید گرسنگان را در دنیا اطعام کند و هر کس نمی خواهد تشنه شود باید تشنگان را در دنیا سیراب کند.

بر در چهارم نوشته شده بود (أذل الله من أهان الاسلام اذل الله من أذل اهل بیت نبی الله أذل الله من أعان الظالمین علی ظلم المخلوقین) خدا کسی را که به اسلام اهانت کند خوار و ذلیل می کند و کسی را که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و اله را خوار، کند خوار و ذلیل می کند و کسی را که به ظالمان در ظلم کردن به خلق کمک کند خوار و ذلیل می کند.

بر در پنجم نوشته شده بود: (لا تتبع الهوی فان الهوی بجانب الإیمان و لا یکن منطلقک فیما لا یعینک فتسقط من عین ربک و لا تکن عوناً لظالمین فان الجنة لم تخلق لظالمین) هوای نفس خود را متابعت نکن؛ زیرا هوای نفس از بین برنده ایمان است و به چیزی سخن نگو که تو را اعانت نکند؛

زیرا از نظر خدا ساقط می شوی و به ظالمان کمک نکن؛ زیرا بهشت برای آن ها آفریده نشده است.

بر در ششم نوشته شده بود: (حاسبوا انفسکم من قبل ان تحاسبوا و بخوا انفسکم قبل ان توبخوا و ادعو الله عز و جل قبل ان تردوا علیه و لا تقدرن علی ذلك) حساب رسی کنید بر نفس های تان قبل از این که محاسبه شود و نفس های خود را امتحان کنید قبل از این که امتحان شوند و خدا را دعا کنید قبل از این که نزد ایشان برگردید؛ چون نمی توانید از آن رها شوید. (1)

(411)

(دستگیره در بهشت می گوید یا علی)

این بابویه با استناد از ابی جارود از پیامبر صلی الله علیه و اله روایت کرده است: همانا دستگیره در بهشت از یاقوت قرمز است و اگر دستگیره به در زده شود می گوید: یا علی. (2)

(412)

(دوستی علی علیه السلام مانند درختی است که هر کس به آن آویزان شود نجات می یابد)

از اهل سنن، موفق بن احمد در کتاب فضائل امام علی علیه السلام با استناد از علی بن سراج مصری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله روایت کرده است: دوستی علی علیه السلام مانند درختی است که هر کس به یک شاخه اش آویزان شود وارد بهشت می شود.

و نیز شیخ برسی با استناد از سلمان فارسی روایت کرده است: روزی نزد پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودم، یکباره یک اعرابی وارد شد و ایستاد و بر ما سلام کرد و ما نیز جواب سلامش را دادیم.

سپس عرض کرد: آیا این چهره که مانند خورشید می درخشد پیامبر صلی الله علیه و اله است؟

فرمودند: بله، ای برادر عرب بنشین!

اعرابی عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! شما را ملاقات می کنم در حالی که در مورد مسئله ای به من خبری رسیده است.

ایشان فرمودند: ای برادر عرب آن مسئله چیست؟

عرض کرد: ما را به توحید و اقرار کردن به شهادتین دعوت کردید و فرمودید که شما رسول خدا صلی الله علیه و اله هستید، پس ما پذیرفتیم و ایمان آوردیم سپس ما را به نماز خواندن و روزه گرفتن و زکات دادن و حج رفتن و جهاد کردن در راه خدا دعوت کردید ما نیز پذیرفتیم، سپس از ما چیزی

ص: 423

نخواستید تا این که ما را به دوستی و موَدّت با پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام امر فرمودید، آیا شما آن را در زمین فریضه قرار دادید یا خدای تبارک و تعالی آن را در آسمان ها فریضه قرار داده است؟

فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی بر اهل آسمان و زمین فریضه قرار داده است.

وقتی آن اعرابی فرموده پیامبر صلی الله علیه و اله را در مورد دوستی امام علی علیه السلام شنید، عرض کرد: روی چشم! آن را می پذیرم؛ چون هر چیزی که از شما می شنویم و می بینیم حق است و از طرف خدای تبارک و تعالی است.

پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: همانا پنج چیز به علی علیه السلام داده شده است که به هیچ کس غیر از ایشان نداده اند که هر یک از آن ها از دنیا و آن چه در آن وجود دارد بهتر است.

سپس فرمودند: ای اعرابی! آیا به تو بگوئیم؟ عرض کرد: بله ای رسول خدا بفرمایید!

سپس فرمودند: بله ای برادر عرب! در روز جنگ بدر نشسته بودم، در همان حال جبرئیل امین علیه السلام نازل شدند و فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی به تو سلام می رساند و به تو می فرماید: ای محمد! بر خود تکلیف قرار دادم و بر تقسم قسم خوردم که هر کس علی را دوست بدارد من آن را دوست داشته باشم و هر کس علی علیه السلام را دوست ندارد من نیز او را دوست نداشته باشم.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! آیا دوست داری دومی را به تو بگوئیم؟ عرض کرد: بفرمایید یا رسول الله!

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی از تجهیز کردن بدن مبارک عمویم حمزة بن عبد المطلب فارغ شدم و نشستم، در همان حال جبرئیل علیه السلام نازل شدند و فرمودند: ای محمد خدای باری تعالی به تو سلام می رساند و می فرماید: همانا نماز خواندن را فریضه قرار دادم و از کسی که مریض است و نمی تواند آن را انجام بدهد ساقط کردم و زکات دادن را فریضه قرار دادم و از کسی که نمی تواند زکات بدهد آن را ساقط کردم و حُبّ و دوستی علی علیه السلام را بر اهل آسمان و اهل زمین فریضه قرار دادم و در آن هیچ بخششی نداده ام.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! آیا دوست داری سومی را به تو بگوئیم؟ عرض کرد: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله بفرمایید!

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: خدای تبارک و تعالی هیچ مخلوقی را نیافرید مگر این که پادشاهی برای او قرار داده است، پس عقاب، سرور و پادشاه پرندگان و گاو نر، سرور و پادشاه چهار پایان و شیر، سرور و پادشاه درندگان و جمعه، سرور و پادشاه روزها و ماه رمضان، سرور و پادشاه ماه ها و

اسرافیل سرور و پادشاه فرشتگان و آدم، سرور و پادشاه بشر و من سرور و پادشاه پیامبران و علی سرور و پادشاه اوصی است.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! آیا دوست داری چهار می را به تو بگویم؟ عرض کرد: بله ای مولای من بفرمایید!

فرمودند: دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام درختی است که ریشه اش در بهشت و شاخه هایش در دنیا است، هر کس در دنیا به شاخه هایش آویزان شود، وارد بهشت خواهد شد.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! آیا دوست داری پنجمی را به تو بگویم؟ عرض کرد: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله بفرمایید!

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: منبری در سمت راست عرش برایم نصب می شود، سپس منبری برای برادرم ابراهیم علیه السلام در کنارم در سمت راست عرش نصب می شود، سپس یک کرسی (صندلی) بلند که می درخشد و به کرسی کرامت معروف است می آید، پس چشمانم با نور علی علیه السلام درخشش پیدا می کند که بهتر از دو دوست است.

سپس فرمودند: ای برادر عرب! علی علیه السلام را دوست بدار، ای برادر عرب! دوستدار علی علیه السلام باش، همانا دوستی علی علیه السلام حق است. همانا خدای تبارک و تعالی دوست علی علیه السلام را دوست می دارد، پس در همان حال اعرابی عرض کرد: گوش به فرمان خدا و پیامبرش و پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام هستم. (1)

(413)

(اسم امیرالمؤمنین علیه السلام بر گونه چپ حور العین نوشته شده است)

در جامع اخبار با استناد از پیامبر صلی الله علیه و اله روایت شده است: هر کس (بسم الله الرحمن الرحیم) بگوید خدای تبارک و تعالی برای او در بهشت، هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ بنا می کند که در هر قصر، هفتاد هزار خانه از مروارید سفید و در هر خانه هفتاد هزار رختخواب، از زبرجد سبز و بر هر رختخواب هفتاد هزار فرش از سندس و استبرق که روی هر تخت حور العینی خوابیده که بر گونه راست هر یک از آن ها (محمد رسول الله) و بر گونه چپ آن ها (علی ولی الله) و بر پیشانی آن ها (حسن علیه السلام) و بر حلقوم آن ها (حسین علیه السلام) و بر دو لب آن ها (بسم الله الرحمن الرحیم) نوشته شده است. (2)

ص: 425

1- مدینه المعاجز، ص 138-139

2- مدینه المعاجز، ص 139

(نام امام علی علیه السلام در بهشت)

ابو مخنف با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی از پیامبر صلی الله علیه و اله درباره ولادت امام علی علیه السلام سؤال کردم، ایشان فرمودند: ای جابر! از بهترین مولود سؤال کردی، همانا خدای تبارک و تعالی من و علی را قبل از این که چیزی را خلق کند، آفرید. او اول درّه عظیمی را که ده برابر دنیا بود خلق کرد، سپس ما را در آن جا گذاشت، ما نیز صد هزار سال در آن جا ماندیم و خدا را در آن جا تسبیح و تقدیس می کردیم.

وقتی خدای تبارک و تعالی اراده کردند که موجودات را خلق کنند با چشم تکوینش به دره نگاه کردند، پس آن دو نیمه شد، سپس خدای تبارک و تعالی مرا در نصفی که نبوت بود گذاشت و پسر عمویم علی علیه السلام را در نصف دیگرش که امامت بود قرار داد. سپس خدای تبارک و تعالی از آن درّه صد دریا آفرید که نام بعضی از آن ها عبارتند از: دریای علم، دریای کرم، دریای سخا، دریای رضا، دریای رافه، دریای رحمت، دریای عزّت، دریای کرامت، دریای جود، دریای شجاعت، دریای هیبت، دریای قدرت، دریای عظمت، دریای جبروت، دریای کبریا، دریای ملکوت، دریای جلال، دریای نور، دریای حکمت، دریای مغفرت، دریای نبوت و دریای ولایت، پس ما را در آن جا گذاشت و ما در هر دریا هفت هزار سال عبادت کردیم، سپس خدای تبارک و تعالی قلم را آفرید و به او فرمود: بنویس!

او عرض کرد: چه بنویسم؟ فرمود: توحیدم را بنویس!

پس قلم ساکت ماند و از فرموده خدا مدت ده هزار سال گذشت، سپس بار دوم عرض کرد: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَلِيُّ آلِهِ) قلم نیز نوشت، وقتی قلم از نوشتن فارغ شد عرض کرد: پروردگار! این ها چه کسانی هستند که با اسم خود آن ها را خواندی؟

فرمود: ای قلم! محمد صلی الله علیه و اله پیامبر و آخرین فرستاده ام و علی ولیّ و جانشین من بر بندگانم و حجّتم بر آن ها است و به عزّت و جلالم قسم اگر این دو نبودند تو و لوح محفوظ را نمی آفریدم.

سپس فرمودند: ای قلم بنویس!

قلم عرض کرد: چه بنویسم؟

فرمود: صفات و نام هایم را بنویس، پس قلم هزار سال نوشت تا وقتی که خسته شد.

سپس خدای تبارک و تعالی از نور من آسمان ها و زمین و بهشت و آتش و کوثر و صراط و عرش و کرسی و حجاب و ابرها را آفرید و از نور علی علیه السلام خورشید و ماه و ستارگان و فرشتگان هزار سال

قبل از آفریدن آدم علیه السلام را آفرید، سپس خدای تبارک و تعالی به قلم امر فرمودند: روی هر برگی از درختان بهشت و روی هر یک از درهای بهشت و درهای آسمان و زمین و کوه ها و درختان بنویس: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ وَلِيُّ اللَّهِ).

سپس خدای تبارک و تعالی نور ما را در حجاب عظمت، سپس در حجاب عزت و سپس در حجاب هیبت، سپس در حجاب کبریا، سپس در حجاب رحمت، سپس در حجاب منزلت، سپس در حجاب رفعت، سپس در حجاب سعادت، سپس در حجاب نبوت، سپس در حجاب ولایت، سپس در حجاب شفاعت و همان طور از حجابی به حجاب دیگر می برد و ما را در هر حجاب هزار سال می گذاشت.

سپس فرمودند: ای جابر! بدان که همانا خدای تبارک و تعالی مرا از نورش آفرید و علی علیه السلام را از نور من آفرید و ما دو نفر از یک نور خلق شده بودیم که خدا ما را قبل از این که آسمان و زمین و خورشید و ماه و تاریکی و روشنایی و صحرا و دریا و هوایی را بیافریند، آفرید، سپس خدای تبارک و تعالی خودش را تسبیح گفت و ما نیز خدا را تسبیح گفتیم.

سپس فرشتگان را آفرید که هر تسبیح و تقدیس که آن ها می گویند برای علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان و دوستان آن حضرت است و وقتی خدای عزوجل روح را در کالبد انسان نفخ نمودند، فرمودند: به عزّت و جلالم قسم اگر آن دو بنده که می خواهم آن ها را در دنیا خلق کنم، نبودند تو را نمی آفریدم.

آدم علیه السلام سؤال کرد: ای پروردگار و ای سرور و ای مولای من! آیا آن دو از من هستند یا نه؟

فرمودند: از تو خواهند بود.

سپس فرمودند: ای آدم! سر خود را بالا بیاور و زیر عرش را نگاه کن، ایشان نیز زیر عرش را نگاه کرد و دید در زیر عرش نوشته شده است: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَ عَلِيٌّ مُقِيمٌ الْحُجَّةِ مِنْ عَرَفَةَ زَكِيٌّ وَ طَابَ وَ مَنْ جَهِلَهَا لَعْنٌ وَ خَابَ) خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر رحمت فرستاده او است و علی علیه السلام بر پا کننده حجّت خدا است، هر کس آن را شناخت بر او رحمت باد و خوب باشد و هر کس آن را نشناخت بر او لعنت باد و بد خواهد بود.

و وقتی خدای تبارک و تعالی از روحش در کالبد آدم نفخ نمود نور نبی و ولی خود را در صلب آدم انتقال داد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: پس من در طرف راست و علی علیه السلام در طرف چپ حضرت آدم مستقر شدیم و فرشتگان پشت سر ایشان صف در صف ایستاده بودند.

آدم علیه السلام عرض کردند: ای خدا! چرا فرشتگان پشت سرم ایستاده اند؟

فرمود: به خاطر نور دو فرزندت که در صلب تو قرار دادم (محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله و علی بن ابی طالب علیه السلام) و اگر این دو نبودند تو و افلاک را نمی آفریدم و آدم علیه السلام ما از صلبش تسبیح و تقدیس آن ها را می شنید.

خدای تبارک و تعالی نور ما را به جلوی آدم منتقل کرد، پس در همان حال ملائکه رو به روی ایشان قرار گرفتند، سپس عرض کرد: خدایا نور آن ها را جایی قرار بده تا ایشان را بینم.

پس خدای تبارک و تعالی نور ما را از جلوی او به دست راستش قرار داد و من را در انگشت سبابه و علی را در انگشت وسط و دخترم فاطمه علیها السلام را در انگشت دیگری و حسن علیه السلام را در خضر و حسین علیه السلام را در انگشت ابهام قرار داد.

سپس خدای تبارک و تعالی به فرشتگان امر فرمود: که به آدم علیه السلام به خاطر آن اشباح سجده کنند و آن ها نیز سجده کردند، آدم از اشباح تعجب کرد، پس سرش را به طرف عرش گرداند و عرش را نگاه کرد و خدای تبارک و تعالی به ایشان چشم بصیرت داد.

یکباره نوری دید و سؤال کرد: ای پروردگار من! این نور چیست؟

فرمودند: این نور محمد است، سپس نور دیگری را دید و سؤال کرد: ای پروردگار من! این نور چیست؟

فرمودند: این نور علی بن ابی طالب علیه السلام ولی من و نصرت دهنده دین من است، سپس وسط دو نور، سه نور دیگر ظاهر شدند، پس عرض کرد: خدایا این سه نور چیستند؟

فرمودند: اولین نور، فاطمه علیها السلام است که دوستانش از آتش جهنم دور شده اند و این دو نور، نور حسن و حسین علیهما السلام است.

سپس عرض کرد: ای پروردگار من! چند نور دیگر را می بینم که پشت سر آن نورها وجود دارند.

فرمودند: آن نورها، نور ائمه اطهار علیه السلام از فرزندان علی و فاطمه علیهم السلام است.

سپس عرض کرد: خدایا تو را به حق این پنج نور قسم می دهم که آن نورها را برایم معرفی کنی.

خداوند فرمودند: علی بن الحسین علیه السلام، محمد باقر علیه السلام، جعفر صادق علیه السلام، موسی کاظم علیه السلام، علی الرضا علیه السلام، محمد جواد علیه السلام، هادی علیه السلام، حسن عسگری علیه السلام و سپس الحجة القائم المهدی صلی الله علیه و اله.

سپس حضرت آدم علیه السلام عرض کرد: خدایا آن ها را برایم معرفی کردی، پس آن ها را از نسل خودم

قرار بده و این دلیل آیه (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) (1) است، همانا خدای تبارک و تعالی همه اسم ها را به آدم علیه السلام یاد داده است.

(2)

(415)

(نام امیرالمؤمنین علیه السلام بر آسمان و زمین و هر چیز که خدا آفریده، نوشته شده است)

محمد بن خالد طیالسی و محمد بن عیسی بن عبید با استناد از جابر بن یزید روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: همانا خدا بود و هیچ کس غیر از ایشان نبود، نه معلوم و نه مجهول و اولین چیزی که آفرید محمد و ما اهل بیت بودیم که از نور عظیمش آفرید و ما را در یک خلل سبز نزد خود قرار داد، زمانی که آسمان و زمین و مکان و شب و روز و خورشید و ماه نبودند.

پس فضل نور ما مانند شعاع خورشید بود که خدای تبارک و تعالی را تسبیح و تقدیس و تمجید و تمحید و تهلیل می کرد و به حق ایشان را عبادت می کردیم، سپس خدای تبارک و تعالی خواست مکان را خلق کند، پس آن را خلق کرد و بر آن نوشت (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ امیر المؤمنین وصیه به ایدته و به نصرته) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا و علی علیه السلام جانشین رسول خدا است و همانا به وسیله ایشان پیامبر را نصرت داده ام.

سپس خدای تبارک و تعالی عرش را آفرید و بر گوشه هایش آن چه بر مکان نوشته بود، نوشت، سپس آسمان ها را آفرید و در اطراف آن نیز همان جمله را نوشت، سپس بهشت و آتش را آفرید و بر آن دو نیز همان را نوشت، سپس فرشتگان را آفرید و آن ها را در آسمان ها قرار داد، سپس از آن ها نسبت به ربوبیت و وحدانیت خود و نبوت محمد صلی الله علیه و اله و ولایت علی علیه السلام عهد و پیمان گرفت؛ ولی آن ها قبول نکردند و به خاطر همین خدای تبارک و تعالی آن ها را از آسمان پایین آورد، پس آن ها هفت سال در زیر عرش ماندند و از خدا طلب بخشش می کردند تا وقتی که به وحدانیت و ربوبیت خدا و نبوت محمد صلی الله علیه و اله و ولایت علی علیه السلام اقرار کردند، پس آن ها را بالا آورد و در آسمان ها قرار داد و آن ها را مخصوص عبادت خود انتخاب کرد، سپس خدای تبارک و تعالی به نور ما امر فرمود که تسبیح کنند پس ما نیز تسبیح کردیم و ملائکه یاد گرفتند و تسبیح کردند و اگر نور ما تسبیح نمی کردند ملائکه نمی توانستند تسبیح کنند و نمی دانستند که چگونه خدای تبارک و تعالی را تسبیح و تقدیس کنند.

سپس خدای تبارک و تعالی هوا را آفرید و بر آن نوشت: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلِيُّ

ص: 429

1- سوره مبارکه بقره آیه 31

2- مدینه المعجز، ص 139

امیر المؤمنین وصیّه ایدته و نصرتّه به) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و علی علیه السلام وصیّ رسول خدا است و به وسیله ایشان رسولم را نصرت دادم.

سپس جن را آفرید و آن‌ها را در هوا قرار داد و از آن‌ها عهد و پیمان خواست که به وحدانیت و ربوبیت ایشان و نبوت محمد صلی الله علیه و اله و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام اقرار کنند، پس بعضی از آن‌ها اقرار کردند و بعضی از آن‌ها قبول نکردند و اولین کسی که قبول نکرد ابلیس لعین بود.

سپس خدای تبارک و تعالی به نور ما امر فرمود که تسبیح بگوییم و نور ما نیز به دستور ایشان تسبیح کردند و اگر نور ما تسبیح نمی کردند جنها نمی دانستند چگونه خدا را تسبیح کنند، پس بعد از تسبیح ما آن‌ها نیز خدا را تسبیح کردند.

سپس خدای تبارک و تعالی زمین را آفرید و بر آن نوشت: (لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین وصیّه ایدته و نصرتّه به) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او و علی علیه السلام جانشین رسولم است و به وسیله ایشان رسولم را یاری کردم.

سپس امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: ای جابر! همانا آسمان‌ها بدون عمود بر پا شد و زمین ثابت شد.

سپس خدای تبارک و تعالی آدم علیه السلام را از گل زمین آفرید، پس از روحش در آن دمید و ذریه ایشان را از صلبش خارج کرد، پس ربوبیت و وحدانیت خود و نبوت محمد صلی الله علیه و اله و ولایت علی علیه السلام را عرضه کرد، سپس بعضی از آن‌ها آن را قبول کردند و بعضی دیگر قبول نکردند و اولین کسی که اقرار کرد حضرت آدم علیه السلام بود.

سپس به حضرت محمد صلی الله علیه و اله فرمودند: به عزّت و جلالم قسم اگر تو و علی علیه السلام و عترت پاک و هدایت کننده از رهبران نبودید بهشت و آتش و مکان و زمین و آسمان و فرشته و خلقی را که مرا عبادت کنند نمی آفریدم.

ای محمد صلی الله علیه و اله! تو حبیبم، خلیلم، صفتم و بهترین آفریده ام هستی، تو اولین کسی بودی که آن را آفریدم، سپس علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام را آفریدم که به وسیله ایشان تو را نصرت دهم و ایشان را عروة الوثقی و نور اولیا و نور هدایت قرار دادم پس شما را از نور عظمتم آفریدم و به وسیله شما از بندگانم سؤال می کنم و شما بر آن‌ها حجّت هستید و همه چیز از بین رفتنی است به جز صورتم و شما صورت من هستید که از بین نمی روید و به هلاکت نمی رسید و هر کس با شما دوست شود از بین نمی رود و به هلاکت نمی رسد و اگر با شما دوست شد من به استقبال او خواهم رفت و هر کس با شما دشمنی کند گمراه خواهد شد و از بین خواهد رفت، پس شما حامل اسرار و گنج های

علم من و سرورهای اهل آسمان ها و زمین هستید.

سپس خدای تبارک و تعالی همه چیز را از آسمان به زمین پایین آورد از جمله فرشتگان و مخلوقات دیگر و انوار ما اهل بیت علیهم السلام را نیز با آن ها پایین آورد.

پس مخلوقات را صف به صف قرار داد و به ما فرمود که ایشان را در زمینش تسبیح بگوییم و تقدیس و عبادت کنیم، هم چنان که در آسمان تقدیس و عبادت کرده بودیم و وقتی خواست ذریه آدم علیه السلام را خارج کند، نور را داخل آن قرار داد، سپس ذریه اش را خارج کرد.

پس ما تسبیح کردیم و آن ها نیز تسبیح کردند و اگر این طور نبود نمی دانستند چگونه خدای تبارک و تعالی را تسبیح کنند، پس خدای تبارک و تعالی از آن ها به ربوبیت خود عهد و پیمان گرفت، پس نور ما اولین چیزی بود که گفت: (بلی) وقتی خدای تبارک فرمودند: (الست بربکم) آیا من پروردگار شما نیستم؟ جواب دادیم: بلی، سپس امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: ما اولین آفریده ها هستیم که خدای عزوجل خلق را با ما آفرید و اولین آفریده ها هستیم که خدا را عبادت و تسبیح و تقدیس کردیم. ما سبب آفریده شدن خلق بودیم؛ زیرا خلق به خاطر ما آفریده شدند و بعد فرشتگان و انسان ها و جن ها آفریده شدند، پس خدا را به وسیله ما پرستش کردند و خدا به وسیله ما شناخته شد و خداوند به وسیله ما به خلقش پاداش و عقاب می دهد.

سپس این آیه را تلاوت نمودند: (وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ). (1)

پس پیامبر صلی الله علیه و اله اولین کسی بود که خدا را عبادت کرد و اولین کسی بود که شریک داشتن خدا را انکار کرد، سپس خداوند ما را در صلب آدم گذاشت و نور ما باقی ماند و آن نور از صلب به صلب و از رحم به رحم دیگر منتقل می شد تا وقتی که از صلبی که آن را دوست داشت خارج شود.

پس آن را در صلب عبدالمطلب قرار داد و از آن منتقل کرد تا وقتی که آن نور دو نصف شد که نصفش را در صلب عبدالله و نصف دیگرش در ابوطالب علیه السلام قرار داد و آن معنای این آیه است: (و تَقَلَّبْتَكَ فِي السَّاجِدِينَ) (2) یعنی (فی اصلاّب النبین و ارحام نسانهم) ای محمد! تو را در مسجد قرار می دهیم، یعنی تو را در اصلاّب پیامبران و ارحام زنان آنان قرار می دهیم.

و به خاطر همین بود که خدای تبارک و تعالی ما را در اصلاّب و ارحام آن ها قرار داد تا ما را در این زمان خارج کنند.

ص: 431

1- سوره مبارکه صافات آیات 165-166

2- سوره مبارکه شعراء، آیه 219

پس ما همان کسانی هستیم که به اصلاب و ارحام منتقل شدیم سپس از اصلاب و ارحام پدران و مادران مان خارج شدیم. (1)

(416)

(نام امیر المؤمنین بر لوح محفوظ نوشته شده بود)

شیخ طبرسی در احتجاج از قاسم بن معاویه روایت کرده است: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: اهل سنن می گویند وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله نه به معراج رفتند دیدند بر عرش نوشته شده است: (لا اله الا الله محمد رسول الله ابی بکر الصدیق) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده خدا است و ابی بکر دوست بزرگ است. امام صادق علیه السلام فرمودند: سبحان الله!

سپس فرمودند: وقتی خدای تبارک و تعالی عرش را آفریدند روی آن نوشتند: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده او و علی سرور مؤمنان است و وقتی لوح محفوظ را آفرید آن نوشته را نیز بر لوح محفوظ نوشت و وقتی اسرافیل علیه السلام را آفرید بر پیشانی اش نوشت و وقتی جبرئیل علیه السلام را آفرید آن را بر دو بالش نوشت و وقتی آسمان ها را آفرید بر آن ها نیز نوشت و وقتی زمین را آفرید بر آن نوشت و وقتی کوه ها و خورشید را آفرید بر آن ها نیز نوشت و نیز بر ماه نوشت و این سیاهی که روی ماه می بینید همان نوشته است. (2)

(417)

(لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیه)

ابن بابویه در کتاب نصوص درباره دوازده امام معصوم علیهم السلام با استناد از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و اله نقل کردند: اولین چیزی که خدای تبارک و تعالی آفرید حجاب بود که بر آن نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله و علی وصیه) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده او و علی جانشین محمد صلی الله علیه و اله است.

سپس عرش را آفرید و بر ارکان آن همان را نوشت، سپس آسمان ها و زمین را آفرید و بر طبقات آن ها نیز آن را نوشت، سپس لوح را آفرید و بر اطراف آن نوشت و هر کس بگوید من را دوست دارد و وصی م را دوست ندارد دروغ گفته است و هر کس بگوید پیامبر را می شناسم و وصی

ص: 432

1- مدینة المعاجز، ص 140

2- مدینة المعاجز، ص 140-141

اورا نمی شناسم کافر است.

سپس فرمودند: همانا اهل بیت در امان هستند، همانا دوستی آن ها دوستی من است، پس بر آن ها تمسک جوید تا گمراه نشوید.

از ایشان سؤال شد: اهل بیت شما چه کسانی هستند؟

ایشان فرمودند: علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و دو فرزند شان و نه نفر از فرزندان حسین بن علی علیه السلام که آن ها ائمه ابرار و اطهار و معصوم هستند. (1)

(418)

(بر ساق عرش نوشته شده.....)

ابن بابویه در کتاب نصوص با استناد از انس بن مالک روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند دیدم روی ساق عرش نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله و ایدته بعلی و نصرته به) خدایی جز الله نیست، محمد فرستاده او است و او را به وسیله علی علیه السلام نصرت دادم و هم چنین دوازده اسم دیدم که با نور نوشته شده بود، اسم علی بن ابی طالب و دو فرزندش حسن و حسین علیهم السلام و بعد از آن ها نه اسم دیگر نوشته شده بود و در بین آن ها اسم حجة بن الحسن عج الله تعالی فرجه الشریف می درخشید پس عرض کردم: پروردگارا! این اسم ها مال چه کسانی هستند؟

خدای تبارک و تعالی به من فرمودند: آن ها اوصی و از ذریه تو هستند که به وسیله آن ها پاداش و عقاب می دهم.

(419)

(بر ساق عرش نوشته شده است که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بهترین خلق خدا هستند)

سید ولی بن نعمه الله در کتاب جامع فوائد از صدوق ابی جعفر محمد بن بابویه با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: روزی از روزها اسرافیل علیه السلام و جبرئیل علیه السلام در مورد مقام خود گفت و گو می کردند.

اسرافیل علیه السلام به جبرئیل علیه السلام گفت: من از تو بهتر هستم.

جبرئیل علیه السلام به اسرافیل گفت: به چه دلیلی از من بهتر هستی؟

ص: 433

اسرافیل علیه السلام گفت: به خاطر این که من صاحب هشت نفر هستم که حامل عرش هستند و صاحب نفخه صور (شیپور) و پادشاه فرشتگان و نزدیک ترین آن ها به درگاه خدای تبارک و تعالی هستم، به خاطر همین از تو بهتر هستم.

جبرئیل علیه السلام گفت: نه، بلکه من از تو بهتر هستم.

اسرافیل علیه السلام گفت: به چه دلیلی از من بهتر هستی؟

جبرئیل علیه السلام جواب داد: به این دلیل که من امین خدا و وحی پیامبران و صاحب خوف هستم و خدای تبارک و تعالی هیچ امتی را به هلاکت نمی رساند مگر با دست من به خاطر همین من از تو بهتر هستم و مشاجره آن ها طولانی شد.

پس از طرف خدای تبارک و تعالی خطاب به اسرافیل علیه السلام و جبرئیل علیه السلام ندایی آمد که فرمود: ای اسرافیل علیه السلام و ای جبرئیل علیه السلام! ساکت باشید به عزت و جلالم قسم همانا مخلوقاتی بهتر از شما آفریده ام.

آن ها عرض کردند: پروردگارا! آیا کسی بهتر از ما آفریدی در حالی که ما را از نور آفریده ای؟! خداوند فرمود: بله آفریده ام.

سپس خدای تبارک و تعالی به حجاب فرمودند تا کنار برود، پس حجاب کنار رفت و یکباره نوشته ای بر روی ساق عرش دیده شد و آن نوشته این بود: (لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خیر خلق الله) خدایی جز الله نیست و محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بهترین خلق خدا هستند.

سپس جبرئیل علیه السلام عرض کرد: خدایا! تو را به حق آن ها قسم می دهم که مرا خادم آن ها قرار دهی.

پس خدای تبارک و تعالی پاسخ داد: تو را خادم آن ها قرار دادم.

پس همانا جبرئیل علیه السلام خادم اهل بیت علیهم السلام است. (1)

(420)

(فرشتگان آسمان ها ایشان را می شناختند)

شرف الدین نجفی در کتابش با استناد از ابوذر غفاری روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله در منزل ام سلمه بودند و برایم سخن می گفتند و من گوش می دادم، یکباره امام علی علیه السلام وارد شدند و چهره رسول خدا صلی الله علیه و اله با دیدن چهره نورانی پسر عمو و برادرش علی بن ابی طالب علیه السلام نورانی شد،

ص: 434

پس ایشان را بغل کردند و بوییدند و بوسیدند.

سپس رو کردند به من و فرمودند: آیا این شخص را که وارد شد می شناسی؟

عرض کردم: یا رسول الله! این شخص برادرت و پسر عمویت و همسر بتول، فاطمه زهرا علیها السلام و پدر امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام دو سرور جوانان اهل بهشت هستند.

ایشان فرمودند: ای ابوذر! ایشان روح بزرگ خدا است، پس هر کس خدا را بخواهد باید از درش وارد شود، ای ابوذر! ایشان بر پا کننده عدالت و ذوب شونده از حرمت خدا است، او ناصر خدا و نصرت دهنده دین خدا و حجت خدا بر خلقش است.

پس خدای تبارک و تعالی هر چیزی که میخواهد به خلقش بفرستد از ایشان استفاده می کند.

سپس فرمودند: ای اباذر همانا خدای تبارک و تعالی برای هر ستون از ستون های عرش، هفتاد هزار فرشته قرار داد که هیچ عبادت و تسبیحی برای آن ها نیست مگر دعا کردن برای علی و شیعیان و دوستان علی علیه السلام و نفرین کردن دشمنان علی علیه السلام و دشمنان دوستان و شیعیان علی علیه السلام.

ای اباذر! اگر علی علیه السلام نبود، حق و باطل از هم شناخته نمی شدند و نیز مؤمن از کافر؛ زیرا ایشان مشرکین را سرکوب کرد تا وقتی که اسلام آوردند و خداپرست شدند و اگر علی علیه السلام نبود حق از باطل و مؤمن از کافر و بنده خدا از هم شناخته نمی شدند و به خاطر همین با مشرکین جنگ کرد و بعضی ها را به هلاکت رساند تا بعضی دیگر ایمان بیاورند و اگر علی علیه السلام نبود پاداش و عقاب و ستر و حجابی نبود.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله این آیه را تلاوت نمودند: (سَدَّ عَ لَکُم مِّنَ الدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوحًا وَ الَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ وَ مَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسَى وَ عِیْسَى أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِیهِ کَبَّرَ عَلَی الْمُشْرِکِینَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ اللَّهُ یَجْتَبِی إِلَیْهِ مَنْ یَشَاءُ وَ یَهْدِی إِلَیْهِ مَنْ یُنِیبُ) همانا این دین که برای شما آمده دینی است که نوحه علیه السلام به آن وصیت کرده و ای پیامبر صلی الله علیه و اله به تو وحی کرده ایم همان طور که به ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وصیت کرده بودیم که دین را بر پا کنید و فرقی بین آن نگذارید.

خداوند بندگان مخلص را برای خود انتخاب کرد، پس هر کس را که دوست داشته باشد آن را هدایت و ولایت را به او نشان می دهد و هر کس را دوست نداشته باشد آن را هدایت نمی کند و قلبش را کور می کند از این که ولایت را بشناسد.

ای اباذر! ایشان آیات هدی و کلمه تقوی و عروة الوثقی و امام اولیای خدا و نور کسانی است که مرا اطاعت می کنند، ایشان کلمه ای است که خدا آن را بر بندگان عرضه کرد، پس هر کس ایشان را دوست داشت مؤمن خواهد بود و هر کس با ایشان دشمنی کند کافر است و هر کس ولایت را ترک

کند گمراه خواهد بود و هر کس به ولایت پشت کند مشرک است.

ای اباذر! در روز قیامت آن شخص را که به ولایت پشت کرده است می آورند در حالی که کر و لال و نایینا است و گریه می کند و در گردنش گردنبندی از آتش است که سی صد شعبه دارد و روی هر شعبه از آن، یک شیطان است که بر صورتش تف می کند.

ابوذر می گوید: عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله صلی الله علیه و اله! درباره علی زیادتر برایم بگویید.

پس فرمودند: وقتی مرا به معراج بردند و به آسمان دنیا رسیدم، فرشته ای اذان گفت، پس تمام فرشتگان آن آسمان بلند شدند، سپس جبرئیل علیه السلام دستم را گرفت و جلوی آن ها برد و گفت: نماز بخوان با هفتاد صف از فرشتگان که هر صف آن از مشرق تا مغرب بود و هیچ کس تعداد آن ها را نمی داند به جز کسی که آن ها را آفریده است و آن کسی نیست جز خدای عزوجل، پس من نماز خواندم.

وقتی نمازم تمام شد، فرشتگان زیادی پیش من آمدند و از من سراغ علی علیه السلام را گرفتند و به من می گفتند: نزد شما حاجتی داریم!

من فکر می کردم شفاعت می خواهند؛ زیرا خدای تبارک و تعالی به من حوض شفاعت و فضیلت داده و نیز به همه پیامبران، پس به آن ها گفتم: ای فرشتگان پروردگارم! حاجت شما چیست؟ آن ها جواب دادند: وقتی به زمین برگشتی سلام ما را به علی علیه السلام برسانید و به ایشان بفرمایید همانا شوق دیدار ایشان را داریم.

پس من با تعجب از آن ها سؤال کردم: ای فرشتگان پروردگارم! آیا ما را به حق معرفت مان می شناسید؟

آن ها جواب دادند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چطور شما را شناسیم در حالی که شما اولین کسی هستید که خدای تبارک و تعالی شما را آفریده است و شما را از نور خود آفریده است.

سپس فرشتگان را از نورهایی که از شما می درخشید آفرید و ما از شما می گذشتیم و می شنیدیم که شما خدای عزوجل را تسبیح و تقدیس و تمجید و تکبیر می گفتید، پس ما هم خدای عزوجل را تسبیح و تکبیر می گفتیم، پس آن چه خدای تبارک و تعالی به زمین می فرستد برای شما است و آن چه برای خدا بالا می آید از شما است، پس چطور شما را شناسیم.

سپس مرا به آسمان دوم بردند، پس فرشتگان آسمان دوم نیز سخنان فرشتگان آسمان اول را به من گفتند.

من به آن ها گفتم: آیا ما را به حق معرفت مان می شناسید؟

فرشتگان جواب دادند: چرا شما را نشناسیم در حالی که شما از صفت های خدا هستید، خزائن علمش و عروة الوثقی و حجاب و کرسی و معدن علم او هستید، پس سلام ما را به علی علیه السلام برسان.

سپس مرا به آسمان سوم بردند و فرشتگان این آسمان نیز مانند دو آسمان پیشین به من می گفتند.

من نیز به آن ها گفتم: آیا ما را به حق معرفت مان می شناسید؟

جواب دادند: چطور شما را نشناسیم در حالی که شما مقام و حجّت خدا هستید و علی علیه السلام دابه الارض، مفصل قضا، صاحب عطا و کننده آتش و بهشت و کشتی نجات است، هر کس سوار آن کشتی شود نجات می یابد و هر کس تخلف کند وارد جهنم خواهد شد.

سپس شما در روز قیامت اولین کسانی هستید که محشور می شوید و از نور شما قیامت نورانی خواهد شد، پس سلام ما را به علی علیه السلام برسان.

سپس مرا به آسمان چهارم بردند، پس فرشتگان آن آسمان مانند فرشتگان آسمان های پیشین به من گفتند و من از آن ها سؤال کردم: آیا ما را به حق معرفت مان می شناسید؟

جواب دادند: چطور ممکن است شما را نشناسیم در حالی که شما درخت نبوّت و بیت رحمت و معدن رسالت هستید و جبرئیل امین علیه السلام بر شما به وسیله وحی از آسمان نازل می شود، پس سلام ما را به علی علیه السلام برسان.

سپس مرا به آسمان پنجم بردند، پس فرشتگان آن آسمان نیز مانند فرشتگان آسمان های پیشین به من گفتند، پس من از آن ها سؤال کردم: آیا ما را به حق معرفت مان می شناسید؟

جواب دادند: چطور ممکن است شما را نشناسیم در حالی که ما روز و شب به عرش سر می زنیم و بر آن نوشته شده: (لا اله الا الله محمد رسول الله ایده الله بعلی بن ابی طالب و نصر به) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و همانا خداوند تبارک و تعالی به وسیله علی بن ابی طالب علیه السلام ایشان را پیروز و یاری کرده است.

پس فهمیدیم که علی علیه السلام یک ولیّ از اولیای خداوند عزوجل است، پس سلام ما را به ایشان برسان.

سپس مرا به آسمان ششم بردند، فرشتگان این آسمان نیز مانند فرشتگان آسمان های پیشین به من گفتند، من نیز از آن ها سؤال کردم: آیا ما را به حق معرفت مان می شناسید؟

آن ها جواب دادند: چطور ممکن است شما را شناسیم در حالی که خدای تبارک و تعالی بهشت فردوس را آفرید که بر درش درختی است که هیچ برگی در آن نیست مگر این که با نور بر آن نوشته شده: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب عروة الله الوثقی و حبل الله المتین و عینه علی الخلائق اجمعین) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده او است و علی بن ابی طالب علیه السلام العروه الوثقی و حبل الله المتین و چشم خدا برای تمام آفریده ها است، پس سلام ما را به علی علیه السلام برسان.

سپس مرا به آسمان هفتم بردند، پس شنیدم فرشتگان آسمان هفتم می گفتند: (الحمد لله) خدا را شکر می گویم که به وعده اش عمل کرده است.

از آن ها سؤال کردم: خدای تبارک و تعالی چه وعده ای به شما داده است؟

جواب دادند: یا رسول الله! وقتی خدای تبارک و تعالی شما را از اشباح نور آفرید و لایت شما را بر ما عرضه کرد آن گاه ما به و لایت شما اقرار کردیم، پس نزد درگاه حق در مورد دوستی شما شکایت کردیم و خدای تبارک و تعالی وعده دیدارت را به ما بشارت داد که شما را نزد ما بیاورد، پس به وعده ای که داده بود عمل کرد. (1)

(421)

(استقرار عرش و کرسی به وسیله نام امیرالمؤمنین علیه السلام)

ابو الحسن محمد بن احمد شاذان فقیه در مناقبش از طرف عامه از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: قسم به آن خدایی که مرا به حق فرستاد کرسی و عرش و فلک و آسمان و زمین بر پا نشد مگر این که خدای تبارک و تعالی بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین نوشت؛ همانا خدای تبارک و تعالی مرا به آسمان ها برد و مورد لطفش قرار داد و به من فرمود: ای محمد جواب دادم لبیک ربی و سعیدیک!

سپس فرمودند: من محمود و تو محمد هستی و اسم تو از اسم من مشتق شده است و تو را بر جمیع خلقم افضل کرده ام، پس به برادرت علی علیه السلام علم بیاموز تا خلقم را هدایت کند.

ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا من علی علیه السلام را امیر المؤمنین (سرور مؤمنان) قرار داده ام، پس هر کس به و لایتش اقرار نکند آن را لعنت می کنم و هر کس با ایشان دشمنی کند آن را عذاب خواهم داد و هر کس از ایشان اطاعت کند به خود نزدیکش می کنم.

ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا علی علیه السلام را امام مسلمانان قرار داده ام، پس هر کس برایشان تقدّم کند آن را

ص: 438

به هلاکت می رسانم و هر کس به ایشان عصیان کند آن را عذاب می دهم، همانا علی علیه السلام سرور اوصی و رفیق پیشتازان در ایمان و حجت بر تمام خلق من است. (1)

(422)

(همانا خدای تبارک و تعالی در معراج با لفت امام علی علیه السلام با پیامبر عظیم الشان اسلام سخن فرمود)

ابن شهر آشوب از ابن جریر طبرسی با استناد از ابی مخنف از ابن عمر روایت کرده است: شنیدم که از رسول خدا صلی الله علیه و اله سؤال شد: وقتی به معراج رفتید خدای تبارک و تعالی با چه لغتی با شما حرف زد؟

فرمودند: به زبان علی علیه السلام و با من حرف زد و من خیلی تعجب کردم، پس عرض کردم: خدایا! تو مرا خطاب نمودی یا علی علیه السلام!

پس ندایی شنیدم که فرمود: ای احمد! من بودم و هیچ چیزی نبود تا با زبان انسان ها سخن بگویم که مرا با آن وصف کنی، همانا تو را از نور آفریدم و علی علیه السلام را از نور تو آفریدم، پس من از اسرار قلبت آگاه شدم که کسی را بهتر از علی علیه السلام دوست نداری، پس با زبان او با تو سخن گفتم تا دلت مطمئن شود.

و نیز از طریق اهل سنن از عبدالله بن عمر و نیز از عمر بن ابراهیم اوسی روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: شبی که مرا به معراج بردند جبرئیل علیه السلام در مقامش ایستاد، وقتی از سلام کردن و حرف زدن با فرشتگان فارغ شدم به جایی رفتم که همه صداهای قطع شد و زنده بودن و مرده بودن برایم یکی شد، قلبم پریشان شد، یکباره صدایی شنیدم که با زبان علی بن ابی طالب علیه السلام مرا صدا می زد و به من می فرمود: ای محمد! بایست، همانا پروردگارت نماز می خواند. عرض کردم: چگونه نماز می خواند در حالی که به هیچ نمازی از بندگانش نیاز ندارد.

به من فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا خدای تبارک و تعالی بر شما صلوات می فرستد تا فرشتگان شما را از تاریکی ها به نور هدایت کنند و صلوات من بر شما و امت شما رحمت است و تو هیچ صدایی نشنیدی مگر صدای علی علیه السلام. (2)

ص: 439

1- مدینه المعاجز، ص 144

2- مدینه المعاجز، ص 145

(خداوند تبارک و تعالی به علی علیه السلام سلام می رساند)

ابو الحسن فقیه بن شاذان از مناقب الائمه از امام جعفر صادق علیه السلام و از جدش امام حسین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی مرا به معراج بردند، از آسمان ها گذشتم تا به حجاب نور رسیدم، آن گاه خدای تبارک و تعالی با من سخن گفتند و فرمودند: ای محمد صلی الله علیه و اله! سلام مرا به علی علیه السلام برسان و به ایشان بگو که ایشان بعد از تو بر تمام خلقم حجّت است و به وسیله ایشان به بندگانم کمک می کنم و به وسیله ایشان به آن ها رسیدگی می کنم، اگر کسی در دنیا از اوامر ایشان اطاعت کند و نیز از دشمنی با ایشان پرهیز کند به من می رسد و من آن را در بهشت جاویدم قرار می دهم و اگر غیر از این باشد آن را در جهنم قرار می دهم.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی من به اندازه دو کمان یا کمتر با خدا فاصله داشتم پروردگارم به من فرمودند: ای محمد صلی الله علیه و اله! اسلام بر تو، از طرف من به علی بن ابی طالب سلام برسان و به ایشان بگو من دوستش دارم و کسی که ایشان را دوست بدارد من او را دوست می دارم.

ای محمد! همانا اسم او را از اسم مشتق نموده ام، همانا من (علی عظیم) هستم و ایشان (علی) است و من (محمود) هستم و تو (محمد) هستی، ای محمد! اگر بنده ای مرا نهصد و پنجاه سال عبادت کند و مرا در روز قیامت با عبادت هایش ملاقات کند، هیچ حسنه ای برای او نزد من نیست مانند یک حسنه از حسنات علی بن ابی طالب علیه السلام، سپس فرمودند: چرا منافقان باور نمی کنند که این فضیلت برای علی بن ابی طالب علیه السلام است؟ (1)

(اولین کسانی که خداوند آفرید)

محمد بن یعقوب کلینی از علی بن محمد از سهل بن زیاد بن ولید از یونس بن یعقوب از سنان بن ظریف از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: ما اهل بیت اولین کسانی هستیم که خدا ما و اسم ما را نورانی کرد، وقتی خدای تبارک و تعالی آسمان ها و زمین را آفرید منادی صدا زد: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) سه بار و (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا).

(آنچه روی خورشید نوشته شده است)

ابو الحسن فقیه بن شاذان در مناقب ائمه از عبدالله بن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده است: همانا خورشید در صورت دارد که یکی از آن ها روی اهل آسمان را روشن می کند و روی دیگرش اهل زمین را روشن می کند و بر هر دو روی آن چیزی نوشته شده است.

سپس فرمودند: آیا می دانید چه نوشته شده است؟ عرض کردیم: خدا و پیغمبرش بهتر می دانند.

فرمودند: بر صورتی که به طرف اهل آسمان است نوشته شده است: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ) همانا خدای تبارک و تعالی نور آسمان ها است و بر صورت دیگرش که به طرف اهل زمین است نوشته شده است: (عَلَيْ نُورُ الْأَرْضِينَ) همانا علی علیه السلام نور زمین ها است. (1)

(آنچه روی ماه نوشته شده است)

ابن شهر آشوب از عبدالله بن عبدی حافظ در تاریخ جرحان و نظیری و خصائص از ابن عباس و ابن مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده اند: همانا ماه دو صورت دارد که یک روی آن به طرف اهل آسمانها و روی دیگرش به طرف اهل زمین است.

بر آن صورت که آسمان ها را روشن می کند نوشته شده است: (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) خدای تبارک و تعالی نور آسمان ها و زمین ها است و بر صورت دیگرش نوشته شده است: (مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ نُورُ الْأَرْضَيْنِ) محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام نور زمین ها هستند. (2)

(فرشته ای که نصفش یخ و نصف دیگرش آتش است)

ابن شهر آشوب از خطیب در کتاب اربعین با استناد از محمد بن حنیفیه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند در آسمان چهارم و هفتم فرشته ای دیدم که نصفش از آتش و نصف دیگرش یخ بود و در پیشانی آن نوشته شده بود: (أيد الله محمداً بعلی) خدای تبارک و تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و اله را به وسیله علی علیه السلام پیروز کرده است.

پس من متعجب ماندم، آن فرشته به من گفت: چرا تعجب می کنی؟ این نوشته ای که بر پیشانی

من می بینی خدای تبارک و تعالی هزار سال قبل از این که دنیا را خلق کند بر پیشانی ام نوشت. (1)

(428)

(آنچه بر بال های جبرئیل علیه السلام نوشته شده است)

محمد بن علی بن شهر آشوب از خطیب در کتاب اربعین روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: روزی جبرئیل امین علیه السلام نزد من آمد و بال هایش را باز کرد در حالی که روی یکی از بال هایش (لا اله الا الله محمد النبی) و بر بال دیگرش (لا اله الا الله علی الوصی) نوشته شده بود.

این روایت با استناد فراوان از طریق اهل سنن از پیامبر صلی الله علیه و اله روایت شده است.

(429)

(فرشته ای به نام صرصائل علیه السلام)

ابو الحسن فقیه بن شاذان در مناقب ائمه از طریق عامه از امام صادق علیه السلام و ایشان نیز از پدرشان از جدشان امام حسین بن علی علیه السلام روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله در خانه ام سلمه بود، یکباره فرشته ای پایین آمد که بیست سر داشت و در هر سرش هزار زبان بود که خدای تبارک و تعالی را با آن زبان ها تسبیح و تقدیس می کرد در حالی که هر زبان با زبان خاص خودش تسبیح می گفت.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله فکر کرد کسی که پیش ایشان نازل شده جبرئیل امین علیه السلام است، پس از آن فرشته سؤال کردند: ای برادرم، ای جبرئیل علیه السلام! تا به حال تو را به این صورت ندیده بودم؟

آن فرشته عرض کرد: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و اله! من جبرئیل امین علیه السلام نیستم؛ بلکه من صرصائل هستم و خدای تبارک و تعالی مرا فرستاده تا دو نور را با هم عقد کنم.

پیامبر صلی الله علیه و اله به آن فرشته فرمودند: چه کسی را با چه کسی؟ عرض کرد: دخترم فاطمه علیها السلام را با علی بن ابی طالب علیه السلام.

راوی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و اله بین فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام عقد بست با شهادت و حضور جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و صرصائل علیه السلام.

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله بین دو کتف صرصائل علیه السلام را نگاه کردند و دیدند روی آن نوشته شده است: (لا اله الا الله محمد رسول الله نبی الرحمة علی بن ابی طالب مقیم الحجة) خدایی جز الله نیست و

ص: 442

محمد فرستاده خدا است پیامبر رحمت و علی بن ابی طالب علیه السلام بر پا کننده حجّت خدا است. پیامبر صلی الله علیه و اله از آن سؤال کردند: از چه مدّتی این نوشته بین دو کتف نوشته شده است؟

او عرض کرد: خدای تبارک و تعالی دوازده هزار سال قبل از این که دنیا را خلق کند آن را بین دو کتفم نوشت. (1)

(430)

(محمد رسول الله و علی وصیّه)

محمد بن یعقوب کلینی از حسین بن محمد از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن علی از علی بن جعفر روایت کرده است: شنیدم امام علی علیه السلام فرمودند: در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله در مسجد نشسته بودند فرشته ای داخل شد که بیست و چهار صورت داشت.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله به آن فرشته فرمودند: ای حبیبم، جبرئیل علیه السلام! تا به حال تو را به این شکل ندیده بودم؟ آن فرشته عرض کرد: ای پیامبر صلی الله علیه و اله! من جبرئیل علیه السلام نیستم؛ بلکه خدای تبارک و تعالی مرا فرستاده تا نور را به عقد نور در بیاورم.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند چه کسی را با چه کسی؟ عرض کرد: فاطمه علیها السلام را با علی علیه السلام.

امام علی علیه السلام می فرماید: وقتی آن فرشته خواست برود بین دو کتفش نوشته شده بود: (محمد رسول الله علی وصیّه).

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای ملک خدا! از چه وقت این نوشته بین دو کتف تو نوشته شده است؟ عرض کرد خداوند آن را بیست و دو هزار سال قبل از آفریده شدن آدم بر کتفم نوشت.

و نیز صاحب مسند فاطمه علیها السلام که به مناقب فاطمه علیها السلام معروف است با استناد از حضرت موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله نشسته بودند، یکباره فرشته ای نزد ایشان آمد در حالی که بیست و چهار صورت داشت.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای حبیبم، ای جبرئیل علیه السلام! تا به حال تو را به این صورت ندیده بودم؟ آن فرشته عرض کرد من جبرئیل نیستم؛ بلکه من محمود هستم و خدای تبارک و تعالی مرا فرستاده تا دو نور را با هم عقد کنم.

پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: چه کسی را با چه کسی؟ عرض کرد: فاطمه علیها السلام را با علی علیه السلام و وقتی

ص: 443

آن فرشته خواست پرواز کند، بال هایش را باز کرد و یکباره این نوشته بین دو کتفش دیده شد: (محمد رسول الله علی وصیّه).

پیامبر صلی الله علیه و اله از او سؤال کردند: از چه مدت این نوشته بین دو کتفت نوشته شده است؟ عرض کرد: خداوند آن را دو بیست و بیست هزار سال قبل از خلقت آدم بین دو کتفم نوشت. (1)

(431)

(راست گوی بزرگ)

محمد بن عباس از جعفر بن محمد بن مالک با استناد از عباد بن صهیب از امام صادق علیه السلام از پدر گرامی شان از پدران شان علیه السلام روایت کرده است: یک روز فرشته ای نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد که آن فرشته بیست هزار سر داشت، پس وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله آن را دیدند بلند شدند و خواستند دست آن فرشته را ببوسند، پس آن فرشته به ایشان عرض کرد: صبر کن، صبر کن ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا شما نزد خدای تبارک و تعالی از آسمان ها و زمین ها و آن چه در آن ها وجود دارد والاتر و بهتر هستی، پس بین دو کتفش نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی الصدیق الاکبر).

پیامبر صلی الله علیه و اله به او فرمودند: ای حبیبم! ای محمود! از چه زمانی این نوشته بین دو کتف نوشته شده است؟

عرض کرد: دوازده هزار سال قبل از این که خدا پدرت آدم علیه السلام را خلق کند آن را بین دو کتفم نوشت. (2)

(432)

(درختی از نور)

سید رضی در عیون معجزات با استناد از ابن عباس علیه السلام روایت کرده است که عایشه گفت: روزی وارد خانه شدم و دیدم پیامبر صلی الله علیه و اله دستان دخترش فاطمه زهرا علیها السلام را می بوسد و می بوید.

به ایشان عرض کردم: یا رسول الله! آیا ایشان را دوست می داری؟

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی به معراج رفتم و به آسمان چهارم رسیدم، جبرئیل علیه السلام اذان و میکائیل علیه السلام اقامه گفت، سپس به من گفته شد: ای محمد صلی الله علیه و اله! جلو بیا و نماز بخوان تا اهل آسمان چهارم به امامت تو نماز بخوانند، من نیز نزدیک شدم و نماز خواندم.

ص: 444

1- مدینه المعجز، ص 146

2- مدینه المعجز، ص 146

آن گاه به طرف راستم رو کردم و ابراهیم خلیل علیه السلام را دیدم که در یکی از باغ های بهشت نشسته بود و فرشتگان دور ایشان حلقه زده بودند.

سپس به آسمان ششم رسیدم، پس مرا صدا زدند و گفتند: چه خوب است پدری مانند ابراهیم خلیل علیه السلام و چه خوب است برادری مانند برادر و وزیرت علی بن ابی طالب علیه السلام.

پس جبرئیل علیه السلام دستم را گرفت و مرا وارد بهشت کرد، یکباره درختی از نور دیدم که میان ریشه هایش فرشته هایی بودند که پارچه های بهشتی را تا می کردند.

به جبرئیل علیه السلام گفتم: ای جبرئیل علیه السلام! این درخت مال کیست؟

جبرئیل علیه السلام به من فرمود: این درخت مال برادر و وصیت علی بن ابی طالب علیه السلام است و این دو فرشته را که می بینی پارچه های بهشتی را تا روز قیامت تا می کنند.

سپس یک دانه رطب و سیب را برداشتم و خوردم و از آن دو، در صلبم آب به وجود آمد، سپس پایین آمدم و با خدیجه نزدیکی کردم و از آن آب، فاطمه زهرا علیها السلام، حوریه انسیه به وجود آمد، از آن روز به بعد هر گاه مشتاق بوی بهشت شوم زهرا را می بویم.

ابن عباس می گوید: نزد پیامبر صلی الله علیه و اله رفتم و ایشان نیز مانند این حدیث را برای من ذکر کرد. (1)

(433)

(حضرت محمد صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را در آسمان دیدند)

شیخ در امالی با استناد از انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده است: وقتی مرا به آسمان بردند و به اندازه دو تیر کمان با خدای تبارک و تعالی فاصله داشتم خدا به من فرمودند: ای محمد صلی الله علیه و اله! چه کسی از خلق را دوست داری؟ عرض کردم: ای پروردگارم! علی علیه السلام را دوست دارم.

پس خدای تبارک و تعالی فرمودند: ای محمد صلی الله علیه و اله! صورت خود را به طرف راست برگردان؛ من نیز صورتم را به طرف راست گرداندم و یکباره علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم. (2)

(434)

(فرشته ای که به ولایت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام اقرار کرد)

ابن شهر آشوب از کتاب عترت نقل کرده است: یک روز فرشته ای مانند پرنده از آسمان آمد و

1- مدينة المعاجز، ص 146 این روایت با استناد متواتر از ابن عباس روایت شده است.

2- مدينة المعاجز، ص 146

بر دست مبارک پیامبر صلی الله علیه و اله می نشست و به ایشان سلام کرد و به نبوت ایشان اقرار کرد، سپس پرواز کرد و روی دست امام علی علیه السلام نشست و سلام کرد و به ولایت و جانشینی ایشان بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله اقرار کرد، سپس پرواز کرد و روی دست حسین علیهم السلام نشست و نیز بر ایشان سلام کرد و به امامت و ولایت آن ها بعد از پدر گرامی شان اقرار کرد، سپس پرواز کرد و روی دست پیامبر صلی الله علیه و اله نشست.

پیامبر صلی الله علیه و اله از او سؤال کردند: چرا بر دست فلانی و فلانی نشستی؟

او عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! من هرگز روی زمینی که در آن خدای تبارک و تعالی را عصیان می کنند ننشسته ام، پس چطور می توانم روی دست کسی که به خدا عصیان کرده است بنشینم. (1)

(435)

(فرشته ای که از امت پیامبر صلی الله علیه و اله خبر داد)

شیخ طبرسی در احتجاج از ابی بن کعب روایت کرده است: همانا نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله بودم، ایشان با کسی سخن می گفتند و من صدای آن شخص را می شنیدم؛ ولی آن شخص را نمی دیدم! یکی از سخنان آن شخص این بود که به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! شما را نصیحت می کنم به امت خود بگویی که از علی علیه السلام پیروی کنند. پس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: امتم را بعد از من چگونه می بینی؟

او جواب داد: ای محمد صلی الله علیه و اله! ابرار و پرهیزکاران امت تو از ایشان پیروی می کنند و گمراهان امت تو با ایشان مخالفت می کنند؛ مانند پیامبران قبل از تو، یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا موسی بن عمران علیه السلام، یوشع بن نون علیه السلام را بعد از خود جانشین قرار داد در حالی که او کسی بود که عابد ترین و پرهیزکارترین و دانا ترین فرد در قوم بنی اسرائیل بود.

پس ایشان به قوم بنی اسرائیل فرمودند: ای قوم! بدانید و آگاه باشید که وصی و جانشین بعد از من یوشع بن نون است، همان طور که شما می گوید علی علیه السلام بعد از من جانشین من است، پس بنی اسرائیل به یوشع بن نون علیه السلام حسد ورزیدند و بعد از حضرت موسی علیه السلام ایشان را لعن می کردند و ناسزا می گفتند و ایشان را برکنار کردند.

امت تو نیز سنت بنی اسرائیل را ادامه می دهند و وصی تو را برکنار می کنند و علم ایشان را انکار می کنند.

راوی می گوید: عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! این کیست که با او سخن می گوید؟

ص: 446

ایشان فرمودند: این فرشته ای از فرشتگان پروردگار است که مرا از امت خویش بعد از خودم خبر می دهد که امتم بعد از من با وصی و جانشینم علی بن ابی طالب علیه السلام مخالفت می کنند.

سپس فرمودند: همانا ایشان هدایت کننده امت و زنده کننده سنت من است و ایشان امام تو است، پس هر کس به امامت و ولایت ایشان راضی شد آن را در بهشت ملاقات می کنم و هر کسی وصیتم را قبول نکند و به آن پشت کند، آن را در آخرت شفاعت نمی کنم و در نزد خدای تبارک و تعالی از حوضم (کوثر) سیرابش نمی کنم. (1)

(436)

(سلام کردن حضرت خضر علیه السلام)

ابن بابویه در عیون الاخبار با استناد از یحیی بن سعید بلخی از علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدران شان از امام علی علیه السلام روایت کرده است: یک روز در حالی که با پیامبر صلی الله علیه و اله در مدینه راه می رفتم یکباره پیرمردی را دیدم که بلند قد بود و ریش پُر و بلند داشت، پس آن پیرمرد به پیامبر صلی الله علیه و اله اسلام کرد و پیامبر صلی الله علیه و اله جواب سلامش را دادند.

سپس به من فرمودند: سلام بر تو ای چهارمین خلیفه!

سپس به پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: یا رسول الله! آیا این طور نیست؟

پیامبر صلی الله علیه و اله در جوابش فرمودند: همین طور است؟

سپس آن پیرمرد رفت.

امام علی علیه السلام می فرماید: از رسول خدا صلی الله علیه و اله سؤال کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! این پیرمرد چه گفت و چرا شما درست بودن کلامش را ثابت کردید؟

ایشان فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی در کتابش فرموده: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) همانا من یک جانشین در زمین قرار خواهم داد و این خلیفه (جانشین) همان حضرت آدم علیه السلام است و ایشان اولین خلیفه خدا است.

سپس خدای تبارک و تعالی خطاب به حضرت داوود علیه السلام فرمود: (يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ) (2) ای داوود! همانا تو را خلیفه خود قرار دادم، پس در زمین بین مردم به عدل و حق حکم کن و حضرت داوود علیه السلام خلیفه دوم خدا است.

ص: 447

1- مدینه المعجز، ص 147

2- سوره مبارکه ص، آیه 26

و نیز خدای تبارک و تعالی در کتابش در مورد حضرت موسی علیه السلام فرموده است: موسی علیه السلام عرض کرد: خدایا! خلیفه ای برای من قرار بده که بین قوم صلح برقرار کند و برادرم هارون را خلیفه من قرار بده، پس حضرت هارون برادر حضرت موسی علیه السلام خلیفه سوم است.

و نیز خدای تبارک و تعالی فرمود: (وَ أَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ) و همانا تو تبلیغ کننده به یگانه پرستی خدا و رسولش هستی و تو وصی و وزیر و بر پا کننده دین و جانشین من هستی و تو برایم مانند هارون به موسی علیه السلام هستی و پیامبری بعد از من نیست و تو چهارمین خلیفه هستی، آیا نمی دانی آن پیر مرد کیست؟

عرض کردم: نه، نمی دانم کیست!

ایشان فرمودند: آن پیر مرد برادرم حضرت خضر علیه السلام است.

و نیز ابو الحسن محمد بن شاذان در مناقب المائه از امام سجاده علیه السلام از امام حسین علیه السلام از امام علی علیه السلام روایت کرده است: هر کسی که می گوید من چهارمین خلیفه خدا در زمین نیستم، خدا لعنتش کند. (1)

(437)

(صدایی که پیامبر صلی الله علیه و اله از زیر عرش شنیدند)

ابو الحسن به شاذان فقیه با استناد در کتاب مناقب از ابی هریره روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: شبی که مرا به معراج بردند و به آسمان هفتم رسیدم، ندایی از زیر عرش شنیدم که می گفت: (إِنَّ عَلِيًّا آيَةُ الْهُدَى وَ حَبِيبٌ مِّنْ يُؤْمِنُ بِي فَبَلِّغْ عَلِيًّا) همانا علی علیه السلام آیت هدایت است، هر کس به ایشان ایمان آورد حبیب خدا است، پس آن را به علی ابلاغ کن.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله از معراج پایین آمدند، آن ندا را از یاد بردند، پس این آیه از طرف خدای تبارک و تعالی نازل شد: (يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) ای پیامبر صلی الله علیه و اله! آن چه از طرف پروردگارت در مورد علی علیه السلام ابلاغ شد ابلاغ کن و اگر این کار را نکنی رسالتی که برگردنت است انجام نداده ای. (2)

(438)

(ندایی که پیامبر در شب اسری شنیدند)

از طریق اهل سنن از موفق بن احمد با استناد از ابوذر غفاری روایت شده است: روزی امام

ص: 448

1- مدینه المعاجز، ص 147

2- مدینه المعاجز، ص 147

علی علیه السلام خطبه ای ایراد کردند که مضمون آن درباره فضائل و غیره بود تا وقتی که فرمودند: از شما سؤال می کنم: آیا وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله به آسمان هفتم رفتند نوری مرتفع نشد؟ پس خدای تبارک و تعالی وعده هایی به پیامبر صلی الله علیه و اله دادند و با ایشان سخن گفتند، سپس وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله برگشتند صدایی از پشت حجاب شنیدند که فرمود: چه خوب است پدری مانند ابراهیم علیه السلام و چه خوب است برادری مانند برادرت علی علیه السلام، پس درباره ایشان به امت خود وصیت کن. (1)

(439)

(ماموریت پیامبر صلی الله علیه و اله از طرف خدای تبارک و تعالی)

از طریق اهل سنن از خطیب ترین خطباء خوارزم موفق بن احمد با استناد از امام علی علیه السلام روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی مرا به آسمان بردند، سپس از آسمان به سدره المنتهی بردند، پس وقتی نزد پروردگارم ایستادم به من فرمود: ای محمد! عرض کردم: لبیک و سعیدیک ربی .

به من فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! از میان خلق من، چه کسی را بهتر از همه دوست می داری؟

عرض کردم: ای پروردگارم! علی علیه السلام را بیشتر از همه کس دوست می دارم.

به من فرمود: آیا کسی را بعد از خودت خلیفه و وصی قرار دادی تا بندگانم را از کتاب آگاه کند؟

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای پروردگارم! تو برایم انتخاب کن، پس خدای تبارک و تعالی به من فرمودند: بدان و آگاه باش! همانا من علی علیه السلام را وصی و جانشین تو انتخاب کرده ام، پس تو نیز آن را انتخاب کن و علمم را به او بیاموز که قبل و بعد از او هیچ کس به این مقام منصوب نشده و نخواهد شد.

ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا علی علیه السلام پرچم هدایت و امامت خلق مرا به دست دارد و او نور اولیای من است، پس هر کس او را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته و هر کس او را دوست نداشته باشد قطعاً مرا دوست نخواهد داشت.

عرض کردم: ای پروردگارم! همانا به ایشان بشارت داده ام.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام فرمودند: من بنده خدا هستم و در ید قدرت او قرار دارم و هیچ وقت به من ظلم نخواهد کرد. پس هر وقت مهلتم پایان یافت در همان حال پروردگارم ولی من خواهد بود.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: بار الها! به قلبش آرامش بده و بر دلش نور ایمان بتابان.

ص: 449

پس خدای تبارک و تعالی فرمود: این کار را انجام داده ام.

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: پروردگارا! مختص برادر من و دوستم؟!!

سپس فرمود: اگر علی علیه السلام نباشد حزب من و اولیای من و اولیای پیامبرانم شناخته نمی شوند. (1)

(440)

(نازل شدن ستاره ای روی خانه ایشان)

ابن بابویه در امالی با استناد از منصور بن ابي الاسود از امام جعفر صادق علیه السلام از پدر گرامی اش از پدران گرامی شان روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله می خواستند از دنیا بروند به ایشان عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چه کسی بعد از شما رهبری ما را بر عهده می گیرد؟

رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: هر کس فردا صبح ستاره ای روی منزلش نازل شود او جانشین و وصی من و رهبر شما بعد از من خواهد بود.

پس صبح آن روز همه مردان در خانه های شان نشستند و بیرون نیامدند تا ببینند آن ستاره روی کدام منزل نازل می شود و هر یک از آن ها آرزو می کرد آن ستاره روی منزل او نازل شود.

یکباره آن ستاره از آسمان نازل شد در حالی که روشنایی او بر روشنایی دنیا غلبه کرده بود و روی خانه امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد، پس وقتی مردم آن ستاره را دیدند با خود گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و اله کم عقل شده و با خیال خود پسر عمویش را وصی و جانشین خود کرده است.

پس در آن لحظه سوره نجم نازل شد: (وَ التَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا هَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (تا آخر سوره). (2)

(441)

(رسول خدا صلی الله علیه و اله صورت امام علی علیه السلام را در معراج دید)

محمد بن عباس می گوید: احمد بن محمد نوفلی از احمد بن هلال از حسن بن محبوب از عبدالله بن بکیر از حمران بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: ایشان فرمودند: خدای تبارک و تعالی پیامبر صلی الله علیه و اله را به خودش نزدیک کرد تا جایی که هیچ فاصله ای بین ایشان و پیامبرش نبود به جز حجایی از مروارید و فرشی از طلا و یک صورتی که می درخشید.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله ندایی شنید: ای محمد صلی الله علیه و اله! آیا این صورت را می شناسی؟

1- مدينة المعاجز، ص 148

2- مدينة المعاجز، ص 149_سوره مبارکه نجم، آيه 1 تا 4

پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند بله می شناسم این صورت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

آن گاه از طرف خدای تبارک و تعالی ندا آمد: همانا من فاطمه علیها السلام را همسر علی قرار دادم و تو نیز فاطمه علیها السلام را به عقد ایشان در بیاور و درباره ایشان به امت خویش وصیت کن. (1)

(442)

(ایشان نزد خدای تبارک و تعالی شان و مقام عظیمی دارد)

ابو الحسن فقیه بن شاذان در مناقب الائمه از ابن عباس روایت کرده است: یک روز مردی نزد

رسول خدا صلی الله علیه و اله مشرف شد و عرض کرد: یا رسول الله! آیا دوستی علی علیه السلام برایم فایده ای دارد؟

ایشان فرمودند: نمی دانم، باید از جبرئیل علیه السلام سؤال کنم.

در همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل شد و پیامبر صلی الله علیه و اله از ایشان سؤال کردند: آیا دوستی علی علیه السلام به این مرد سود می رساند؟

عرض کرد: نمی دانم تا وقتی که خدای تبارک و تعالی را مناجات کنم.

پس در همان لحظه خدای تبارک و تعالی اسرافیل علیه السلام را نازل کرد و به ایشان فرمود: ای اسرافیل! به جبرئیل بگو که خدای تبارک و تعالی می فرماید: (سلام مرا به محمد صلی الله علیه و اله برساند و به ایشان بگو که پروردگارت می فرماید تو از من هستی همان طور که دوست داری و دوست علی علیه السلام از من است همان طور که تو از علی هستی). (2)

(443)

(هیچ کس ایشان را نمی شناسد به جز خدا و پیامبر صلی الله علیه و اله)

شرف الدین نجفی در تفسیر آیات در مورد اهل بیت روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: یا علی! هیچ کس خدا را نمی شناسد به جز من و تو و هیچ کس مرا نمی شناسد به جز خدا و تو و هیچ کس تو را نمی شناسد به جز خدا و من. (3)

(444)

(خدای تبارک و تعالی نزد فرشتگان به علی علیه السلام افتخار می کند)

ابو الحسن فقیه بن شاذان در مناقب الائمه از طریق عامه با استناد از امام جعفر صادق علیه السلام از محمد باقر علیه السلام از امام سجاد علیه السلام از امام حسین علیه السلام روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله

1- مدينة المعاجز، ص 149

2- مدينة المعاجز، ص 149

3- مدينة المعاجز، ص 149

فرمودند: صبح امروز جبرئیل امین علیه السلام بر من نازل شد در حالی که خوشحال و مسرور بود. از او سؤال کردم: ای جبرئیل علیه السلام به چه علت مسرور و خوشحال هستی؟

جواب داد: ای محمد! چگونه خوشحال و مسرور نباشم، همانا تو توسط برادر و وصی و امام امتت علی بن ابی طالب علیه السلام پیروز شدی. همانا دیشب خدای تبارک و تعالی به خاطر عبادت کردن علی علیه السلام نزد فرشتگان و حاملان عرش به ایشان افتخار کردند و فرمودند: ای فرشتگان من! به حجّتم در زمین بعد از پیامبرم محمد صلی الله علیه و اله نگاه کنید، همانا صورت خود را برای تواضع نزد من و عظمت من به خاک می مالد، پس ای فرشتگان من! شما را شاهد می گیرم که ایشان امام خلقم و ولیّ آن ها است. (1)

(445)

(ترنجی که به ایشان هدیه داده شد)

شرف الدین نجفی از حافظ منصور بن شهریار بن شیرویه با استناد از ابن عباس رحمت الله علیه روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشتند نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند در حالی که از شمشیرش خون می چکید.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را دیدند سه بار تکبیر گفتند و برای ایشان دعا کردند: بار الها! به علی علیه السلام فضیلتی بده که تا به حال به هیچ کس قبل و بعد از ایشان نداده ای.

پس در همان لحظه جبرئیل امین علیه السلام نازل شد و در دستش یک ترنج بود و به پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا پروردگارت به تو سلام می رساند و می فرماید: به علی علیه السلام تهنیت بگو و این هدیه را به او بده.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله آن ترنج را برداشتند و به علی علیه السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست مبارک امام علی علیه السلام قرار گرفت دو نیمه شد و یک پارچه سبز حریر از آن خارج شد که در آن نوشته شده بود: تحفه من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب. این هدیه از طرف یابنده پیروز، علی بن ابی طالب علیه السلام است. (2)

(446)

(تسبیح گفتن انار و انگور در دست ایشان)

ابن شهر آشوب از کشف البیان از ثعلبی با استناد از امام جعفر صادق علیه السلام از پدر گرامی شان روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله بیمار شدند و در بستر خوابیدند، پس جبرئیل علیه السلام نازل شد در

ص: 452

1- مدینه المعاجز، ص 152

2- مدینه المعاجز، ص 152

حالی که در دستش طبقی از انار و انگور بود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله از آن خوردند در حالی که انار و انگور در دست ایشان تسبیح می گفتند، سپس حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند و از آن نیز خوردند و در دست ایشان نیز تسبیح گفتند، سپس امام علی علیه السلام وارد شدند و از آن انار و انگور خوردند و انار و انگور نیز در دست مبارک شان تسبیح گفتند، سپس مردی از اصحاب وارد شد و از آن انار و انگور خورد؛ ولی در دست او تسبیح نگفتند.

پس جبرئیل امین علیه السلام فرمودند: هیچ کس از این انار و انگور نمی خورد به جز پیامبر صلی الله علیه و اله و وصی ش و فرزندان ایشان. (1)

(447)

(ترنجی که به ایشان هدیه داده شد)

صاحب مسند فاطمه زهرا علیها السلام و مناقبش با استناد از (شیعه و سنی) از ابن عباس روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام با فاطمه زهرا علیها السلام ازدواج کردند در روز بعد به مسجد آمدند و ما در مسجد بودیم. پس در همان حال جبرئیل امین علیه السلام نازل شد در حالی که در دستش ترنجی از بهشت بود.

پس به پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: یا رسول الله! همانا خدای تبارک و تعالی به تو سلام می رساند و به تو می فرماید که این ترنج بهشتی را به علی علیه السلام بدهی.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله آن ترنج را از دست جبرئیل امین علیه السلام گرفتند و به امام علی علیه السلام دادند، وقتی آن ترنج در دست مبارک امام علی علیه السلام قرار گرفت به دو قسمت تقسیم شد که بر یک قسمت آن نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین) و بر قسمت دیگرش نوشته شده بود: (من الطالب الغالب الی علی بن ابی طالب) این هدیه از طرف خدای یابنده پیروز برای علی بن ابی طالب علیه السلام است. (2)

(448)

(جبرئیل امین علیه السلام زره ایشان را خریدند)

روزی پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: ای علی علیه السلام! همانا خدای تبارک و تعالی به من امر فرموده که تو و فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد یکدیگر درآورم، چه چیزی داری تا آن را برای عقد بفروشی؟

ص: 453

1- مدینة المعاجز، ص 150

2- مدینة المعاجز، ص 150

امام علی علیه السلام فرمودند: من چیزی ندارم به جز یک شمشیر و یک اسب و یک زره.

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: شمشیر و اسب را برای دفاع کردن از اسلام لازم داری پس زره خود را بفروش و برای همسر خود جهیزیه بگیر.

امام علی علیه السلام زره خود را برداشتند و به بازار رفتند و صدا زدند: ای مردم! چه کسی زره من را می خرد؟

یکباره مردی آمد که شبیه دحیه کلبی بود و چهره زیبایی داشت. پس عرض کرد: یا امیر المؤمنین! من زره شما را چهار صد در هم می خرم.

امام علی علیه السلام قبول کردند و زره را به آن مرد دادند.

آن شخص عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا دوست دارم این زره را از من به عنوان هدیه قبول کنی.

امام علی علیه السلام نیز قبول کردند و پول و زره را برداشتند و نزد پیامبر صلی الله علیه و اله رفتند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا زره را چهار صد درهم فروختم و کسی که زره را از من خرید دحیه کلبی بود. زره را به او دادم؛ ولی او به من گفت: این زره را به عنوان هدیه از من قبول کن و دستم را رد نکن، یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا قبول کنم یا خیر؟

پس پیامبر صلی الله علیه و اله تبسم کردند و فرمودند: ای علی علیه السلام! آن شخصی که از تو زره را خرید دحیه کلبی نبود بلکه جبرئیل امین علیه السلام بود و آن درهم ها نیز از طرف خدای تبارک و تعالی به خاطر شرف و فخر به دخترم فاطمه زهرا علیها السلام فرستاده شده است.

راوی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را با هم عقد کردند و بعد از سه روز به منزل امام علی علیه السلام رفتند.

(449)

(گوارای جانت باشد)

شیخ برسی با استناد از این عباس روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله آب خواستند در حالی که حضرت علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و نزد ایشان بودند. پس برای ایشان آب آوردند و از آن آب نوشیدند.

سپس به امام حسن علیه السلام تعارف کردند و ایشان نیز آب نوشیدند و پیامبر علیه السلام به ایشان فرمودند: (هنیئا مرثیا یا ابا محمد) نوش جانت باشد! سپس به امام حسین علیه السلام تعارف کردند و ایشان نیز از آن

ص: 454

آب نوشیدند و پیامبر نیز به ایشان فرمودند: (گوارا باشد بر جان تان ابا عبدالله)، سپس به فاطمه زهرا علیها السلام تعارف کردند و ایشان نیز از آن آب نوشیدند و پیامبر نیز به ایشان فرمودند: (گوارا باشد بر تو ای فاطمه ای سرور زنان عالم)، سپس آب را به علی علیه السلام دادند و ایشان نیز نوشیدند، پس پیامبر صلی الله علیه و اله یکباره سجده کردند.

بعضی از زنان ایشان عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله به حسن و حسین و فاطمه زهرا علیهما السلام آب دادی و به آن ها فرمودی: (هنیئاً مریناً) اما وقتی به علی علیه السلام آب دادی سجده کردی، چرا؟!

ایشان فرمودند: وقتی من آب نوشیدم شنیدم، جبرئیل و فرشتگان به من گفتند: گوارا باشد بر تو ای رسول الله صلی الله علیه و اله! آن گاه حسن آب نوشید و به ایشان نیز همان گونه که جبرئیل امین علیه السلام و فرشتگان به من گفته بودند من نیز به حسن علیه السلام، گفتم، وقتی حسین علیه السلام و فاطمه علیها السلام آب نوشیدند شنیدم جبرئیل امین و فرشتگان نیز به آن ها می گفتند: گوارا باشد بر جانتان؛ اما وقتی به علی علیه السلام آب دادم شنیدم خدای تبارک و تعالی فرمودند: (هنیئاً مریناً ولیی و حجّتی علی خلقی) گوارا باشد بر تو ای ولّیم و و حجّتی بر خلقم، من به خاطر همین سجده کردم و خدا را به خاطر نعمتی که برای اهل بیتم فرستاده است شکر کردم. (1)

(450)

(ترسیدن یک جن)

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: روزی یکی از اجنه نزد پیامبر صلی الله علیه و اله نشست به بود، یکباره امام علی علیه السلام وارد مسجد شدند.

پس آن جن به جن به خاطر تعظیم و ترس از ایشان کوچک و کوچک تر شد.

پیامبر صلی الله علیه و اله به آن جن فرمودند: چرا کوچک می شوی؟

عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا من در آسمان با فرشتگان پانصد سال قبل از خلقت آدم پرواز می کردم، پس این جوان را در آسمان دیدم.

آن گاه ایشان مرا گرفتند و به زمین انداختند و من از ترس ایشان به زمین هفتم پناه بردم، پس ایشان را در زمین هفتم نیز دیدم همان طور که در آسمان دیده بودم. (2)

ص: 455

1- مدینه المعاجز، ص 151

2- مدینه المعاجز، ص 151

(رهبری کردن چهار هزار فرشته و کشتن چهل هزار عفریت جنّی)

شیخ برسی می گوید: صاحب کتاب مقامات با استناد از ابن عباس روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام را در حومه شهر مدینه دیدم که به جایی می رفتند در حالی که آن جا راه خروجی نداشت. پس نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدم و آن چه دیده بودم به ایشان عرض کردم.

ایشان به من فرمودند: همانا علی علیه السلام پرچم دار هدایت و راهش هدایت است.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام سه روز در آن جا راه می رفتند، وقتی روز چهارم شد پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند که دنبال ایشان برویم.

ابن عباس می گوید: من نیز دنبال ایشان رفتم سفیدی زره ایشان را دیدم، پس من نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمدم و به ایشان عرض کردم: امام علی علیه السلام از سفر آمده اند.

وقتی ایشان نزد پیامبر صلی الله علیه و اله رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و اله به خاطر ایشان بلند شدند و زره ایشان را از تنشان بیرون آوردند و بدن گرمی شان را جست و جو کردند.

پس شخصی با تعجب گفت: یا رسول الله! گویا علی علیه السلام از جنگ برگشته که شما چنین رفتاری با ایشان دارید؟!!

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای فلانی! به خدا قسم ایشان به جنگ رفته بودند و همانا ایشان چهل هزار فرشته را رهبری کردند و چهل هزار عفریت جنّی را به هلاکت رساندند و نیز چهل هزار عفریت ایمان آوردند و نیز چهل هزار قبیله از جن به دست ایشان اسلام آوردند و همانا شجاعت ده قسمت دارد که نه قسمت آن در علی علیه السلام و یک قسمت دیگر آن در سایر انسان ها قرار دارد و فضل و شرف ده قسمت است که نه قسمت آن در علی علیه السلام و یک قسمت دیگر آن در سایر انسان ها است و همانا علی علیه السلام نسبت به من مانند بازویی از دستم و دستم از تنم است که به وسیله آن، کار انجام می دهم و شمشیرم که با آن دشمنانم را به هلاکت می رسانم و همانا کسی که به ایشان ایمان دارد مؤمن و کسی که مخالف ایشان است کافر است.

(نازل شدن فرشتگان در شب قدر)

محمد بن یعقوب کلینی در کافی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: وقتی شب قدر فرا می رسد امام علی علیه السلام بیشتر از شب های پیشین گریه می کردند.

روزی امام علی علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و اله بودند، پیامبر صلی الله علیه و اله به اصحاب فرمودند: آیا سوره قدر را در

مورد نزول فرشتگان نخوانده اید؟

عرض کردند: بله آن را خوانده ایم.

فرمودند: فرشتگان در شب قدر برای چه کسی نازل می شوند؟

عرض کردند: برای شما نازل می شوند.

فرمودند: بله، آیا فرشتگان نیز بعد از من نازل می شوند؟

عرض کردند: نمی دانیم.

ایشان فرمودند: بعد از من نیز نازل می شوند، آیا می دانید برای چه کسی نازل می شوند؟

عرض کردند: نمی دانیم.

پس سر مبارک امام علی علیه السلام را گرفتند و فرمودند: اگر نمی دانید پس بدانید برای ایشان نازل می شوند، از آن پس مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله از خشوع و گریه های امام علی علیه السلام می فهمیدند که شب قدر است یا خیر.

(453)

(خانه امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام راهی دارد تا عرش)

شیخ ابو جعفر طوسی از روایان حدیث از عبدالله بن عجلان سکونی روایت کرده است: شنیدم امام محمد باقر علیه السلام فرمودند: خانه امام علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و اتاق پیامبر صلی الله علیه و اله هیچ سقفی ندارد؛ مگر عرش خدای تبارک و تعالی که بالای سرشان است و راهی برای عروج و نزول فرشتگان وجود دارد و همانا خدای تبارک و تعالی به حضرت محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام چشم بصیرت داده و ایشان هیچ سقفی بر خانه خود نمی دیدند به جز عرش خدای تبارک و تعالی، پس عرض کردم: آیا این همان تفسیر سوره قدر و نزول ملائکه است؟

فرمودند: بله.

(454)

(آب و نشت برای امام علی علیه السلام نازل شد)

محمد بن عباس از احمد بن هوزه از ابراهیم بن اسحاق از عبدالله بن حماد از حمران بن اعین از امام صادق علیه السلام روایت کرده است روزی پیامبر صلی الله علیه و اله نماز صبح را خواندند و رو کردند به امام علی علیه السلام و فرمودند: ای علی علیه السلام این چه نوری است که در رویت می بینم؟

عرض کردند: یا رسول صلی الله علیه و اله! همانا دیشب خواستم طهارت کنم و برای جست و جو کردن آب از خانه بیرون رفتم؛ ولی آبی پیدا نکردم، وقتی خواستم برگردم یک منادی مرا ندا زد و گفت: ای امیر المؤمنین علیه السلام پس من به آن طرفی که صدا آمده بود رو برگرداندم و یک ظرف طلا و یک تشت طلا پر از آب دیدم پس با آن آب غسل کردم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: ای علی علیه السلام آن کسی که تو را صدا زد جبرئیل امین علیه السلام بود و آن از نهری است که به آن کوثر می گویند که روی آن نهر، دوازده هزار درخت وجود دارد و هر درختی سی صد و شصت شاخه دارد و هر گاه اهل بهشت، خوشی و خوشحالی را بخواهند هوا از آن شاخه ها می گذرد و شاخه ها تکان می خورند و هر شاخه صدای خاصی دارد که بهتر از صدای شاخه دیگر است و اگر مرگ در بهشت وجود داشت اهل بهشت از خوشی و خوشحالی و صدا های دل نشین آن شاخه ها می مردند و این نهر در بهشت عدن است و آن برای من و تو و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام است و هیچ کس در آن سهمی ندارد.

(455)

(امام علی علیه السلام تیر می زدند و ملائکه آن را برای ایشان می آوردند)

ثاقب مناقب از امام محمد باقر علیه السلام از نجاد - غلام امام علی علیه السلام - روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام را دیدم که به سوی آسمان تیراندازی می کردند پس من به آن تیرها نگاه کردم و خدای تبارک و تعالی به من چشم بصیرت داد، پس نگاه می کردم و می دیدم که ایشان تیر می انداختند و فرشتگان تیر ایشان را پایین می آوردند، پس در همان لحظه چشم هایم نابینا شدند.

آن گاه نزد امام حسین علیه السلام رفتم و آن چه دیده بودم به ایشان عرض کردم.

ایشان فرمودند: فرشتگان را می دیدی که تیرهای پدرم را برای ایشان می آوردند؟

عرض کردم: بله و به خاطر همین چشم هایم کور شده اند.

پس ایشان دست مبارک شان را روی چشمانم کشیدند و در همان لحظه بینایی ام بازگشت.

(456)

(داستان قابله و دستبند طلا)

شیخ برسی از واقدی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری و سلمان فارسی روایت کرده است: روزی جوانی نزد امام علی علیه السلام رفت و پشت در ایستاد و عرض کرد: ای حلال مشکلات و کاشف

ص: 458

کرب!

پس امام علی علیه السلام بیرون آمدند و به او فرمودند: ای جوان! چه اتفاقی افتاده است که مرا این گونه صدا می زنی؟ آن جوان گفت: مادرم حقی که من از میراث پدرم داشتم برداشته و مرا انکار کرده است و می گوید که فرزند من نیستی!

امام علی علیه السلام فرمودند: قنبر کجا است؟

قنبر عرض کرد: من این جا هستم ای مولای من بفرمایید!

امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای قنبر! برو و آن زن را به مسجد النبی بیاور.

قنبر نیز رفت و آن زن را نزد مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام آورد.

امام علی علیه السلام خطاب به آن زن فرمودند: ای زن! چرا فرزندت را انکار کرده ای؟

آن زن در جواب امام علی علیه السلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! من جوان هستم و همسری ندارم و هیچ بشری با من نزدیکی نکرده است، برای اثبات حرفم یک قابله بیاورید تا به من نگاه کند.

پس یک قابله از اهل کوفه آوردند و آن زن به قابله یک دستبند طلا داد و گفت: اگر از تو سؤال کردند که من همسر دارم یا خیر بگو که او جوان است و کسی با او نزدیکی نکرده است.

وقتی قابله از پیش آن زن بیرون آمد امام علی علیه السلام از او سؤال کرد: آیا این زن همسر دارد یا خیر؟

او جواب داد: مولای من! آن زن جوان است و هیچ همسری ندارد.

امام علی علیه السلام فرمودند: دروغ میگویی ای زن!

سپس خطاب به قنبر فرمودند: ای قنبر! دستبند طلا را از آن بگیر!

قنبر می گوید: من دستبند طلا را از دستش درآوردم، سپس جمعیت حاضر سر و صدا کردند، امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: ساکت شوید، من علم علم نبوت هستم، سپس آن زن را نزد خویش خواندند، آن زن نیز پیش امام علی علیه السلام آمد.

امام علی علیه السلام به آن زن فرمودند: من زینت دین، قاضی دین و پدر حسن و حسین علیهما السلام هستم، همانا تو را به عقد این جوان در می آورم، آیا قبول می کنی تا همسرت باشی؟

آن زن با تعجب گفت: نه مولای من! آیا احکام اسلام و دین را باطل می کنی؟

امام علی علیه السلام فرمودند: چگونه احکام دین را باطل می کنم؟

عرض کرد: به این دلیل که شما می خواهید من همسر پسرم شوم، چطور ممکن است؟

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا حق آمد و باطل از بین رفت و همانا باطل همیشه در هر جا و مکانی از بین رفته است.

ص: 459

سپس فرمودند: ای زن! چرا پسرت را انکار کردی؟

عرض کرد: ترسیدم میرانش که به من رسیده از دستم برود.

پس امام علی علیه السلام به آن زن فرمودند: برای گناهی که مرتکب شده ای استغفار کن.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام بین مادر و پسرش رابطه برقرار کرد.

(457)

(داستان مرد مقدسی)

شیخ برسی می گوید: یکی از فضائل امام علی علیه السلام داستان مقدسی است که برای ما تعریف کرده اند.

او اهل بیت المقدس بود پس به مدینه آمد در حالی که جوان بود. او خوشرو بود و به مرقد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد و آن را زیارت کرد، سپس به مسجد النبی رفت و مشغول نماز خواندن و عبادت کردن شد او روزها را روزه می گرفت و شب ها عبادت می کرد.

او عابد ترین خلق در زمانش بود و مردم آرزو می کردند مانند او بشوند.

زمانی که مردم می خواستند به حج بروند، آن مقدسی نزد شخصی رفت و به او گفت: من می خواهم به حج بروم؛ ولی چیزی دارم که می خواهم به امانت نزد تو بسپارم تا برگردم.

آن شخص گفت: من از دل و جان قبول می کنم و آن را برایت نگهداری می کنم و صحیح و سالم به تو بر می گردانم.

مقدسی قلبی داشت که آن را به آن شخص داد و گفت: این امانت من نزد تو است، سپس حرکت کرد تا به کاروان حجاج ملحق شود، آن شخص نیز پشت سرش آمد و به سرپرست کاروان گفت که خوب از این جوان محافظت کنید و آن را صحیح و سالم نزد من برگردانید، آن گاه کاروان از مدینه به طرف مکه حرکت کرد. در آن کاروان یک زن انصاری خوش سیمایی بود که همیشه نزد آن مقدسی می رفت و هر کجا که می ایستاد او نیز می ایستاد.

در یکی از روزها نزدیک او شد و به او گفت: ای جوان! به خدا قسم این جسم نرم و نازک است، چگونه این لباس خشن را می پوشی در حالی که بدن آن را تحمل نمی کند؟

مقدسی به آن زن گفت: ای زن همانا این جسم را مورچه در خاک می خورد و آن را از بین می برد پس آن زن گفت: من عاشق چهره نورانی شما شده ام.

جوان جواب داد: ای زن از خدا بترس و تقوی داشته باش، چرا مرا از عبادت کردن غافل

می کنی؟ ای زن! دست از سرم بردار و برو کسی دیگر را انتخاب کن.

زن گفت: من نزد تو حاجتی دارم، اگر آن را برایم برآورده کنی دست از سرت بر می دارم؛ ولی اگر آن را برایم برآورده نکنی هیچ وقت دست از سرت بر نمی دارم.

مقدّسی به او گفت: چه حاجتی داری؟

زن گفت: می خواهم به من نزدیک شوی و با من زنا کنی.

مقدّسی گفت: ای زن! از خدا بترس، چه می گویی؟ آیا عقلت را از دست داده ای؟ ایمانت کجا رفته است؟!

حرف های مقدّسی آن زن را از کاری که می خواست انجام بدهد باز نداشت. پس به مقدّسی گفت: اگر آن کاری که از تو خواسته ام انجام ندهی یک حيله از حيله های زنان را به کار می گیرم که نتوانی از آن نجات پیدا کنی.

مقدّسی به حرف های آن زن هیچ اهمیتی نداد و مشغول عبادت کردن شد، غافل از این که آن زن آن حيله را به کار خواهد گرفت.

در بعضی از شب ها مقدّسی عبادتش خیلی طولانی بود، پس آخر شب خسته می شد و نشسته می خوابید.

آن زن منتظر این فرصت بود تا آن حيله ای که در سر داشت انجام بدهد، پس فرصت را غنیمت شمرد و حيله اش را عملی کرد.

او خورجین مقدّسی را از سرش برداشت و کیسه پولش را که در آن پانصد دینار بود در آن خورجین گذاشت سپس آن را زیر سر مقدّسی گذاشت.

وقتی صبح شد آن زن به مسؤل کاروان گفت: من یک زن مسکین هستم یک نفر دیشب کیسه پولم را که در آن پانصد دینار بوده از من دزدیده است و من هیچ کسی را ندارم به جز خدا و شما.

مسؤل کاروان دستور داد تمام خورجین های کاروان را بازرسی کنند، شاید پول های آن زن مسکین پیدا شود.

آن ها نیز همه خورجین ها را گشتند؛ ولی پول های آن زن حيله گر را پیدا نکردند، پس نزد سرپرست کاروان آمدند و گفتند: همه خورجین ها را گشتیم به جز خورجین مقدّسی، مسؤل آن ها گفت: خورجین او را نیز بگردید. شاید کار خود مقدّسی باشد و آن عبادت ها که انجام می دهد فقط در ظاهر باشد و باطنش این طور نباشد.

آن زن خیلی اصرار کرد تا وقتی که قبول کردند و نزدیک مقدّسی رفتند در حالی که او مشغول

نماز خواندن بود. او در حین نماز خواندن دید که جمعی دارند به وسایلمش دست می زنند پس نمازش را قطع کرد و به آن ها گفت چرا به وسایلم دست می زنید؟

آن ها گفتند: این زن می گوید کیسه پولش را که در آن پانصد دینار بوده از او دزدیده اند و ما همه خورجین ها را گشتیم ولی چیزی پیدا نکردیم به جز خورجین تو.

مقدّسی گفت: ای قوم! هیچ ضرری به من نمی رسد خورجین مرا نیز بگردید. غافل از این که آن زن پست کیسه پولش را در خورجین او گذاشته بود تا حيله اش را عملی کند.

وقتی خورجین مقدّسی را باز کردند آن چه در آن بود به زمین انداختند، اولین چیزی که افتاد کیسه پول آن زن بود.

پس آن ملعونه گفت: به خدا قسم این همان کیسه پول من است که پانصد دینار و چند مثقال مروارید در آن وجود دارد، پس افراد دینارها را شمردند و مرواریدها را وزن کردند و آن چه آن زن گفته بود درست بود و دانستند که آن زن راست می گوید.

پس مقدّسی را کتک زدند و ناسزا گفتند و پاهایش را بستند و مانند اسب روی زمین کشیدند در حالی که او هیچ جوابی نمی توانست بدهد تا وقتی که به مکه رسیدند، مقدّسی به آن ها گفت: شما را به حق صاحب این خانه قسم می دهم که مرا باور کنید و رهایم کنید تا حج را ادا کنم، خدا و پیغمبرش را شاهد می گیرم که بعد از ادای حج پیش شما بر می گردم و دست هایم را در دستان شما قرار می دهم تا آن ها را ببینید.

آن ها دل شان به حال مقدّسی سوخت، آن گاه پاها و دست هایم را باز کردند و آن را آزاد کردند. پس مقدّسی به مناسک حج رفت، وقتی اعمال حج را تمام کرد نزد آن ها آمد و گفت: من هم اینک نزد شما آمده ام تا هر کاری که با من می خواهید انجام بدهید.

آن ها با هم در مورد مقدّسی مشورت کردند و نتیجه گرفتند که اگر مقدّسی می خواست فرار کند نزد ما نمی آمد، پس آن را رها کردند و به مدینه منوره برگشتند.

در راه غذای آن زن ملعونه تمام شد، پس او از کاروان جدا شد و دنبال غذا گشت، در راه به چوپانی برخورد کرد.

از آن چوپان سؤال کرد: ای مرد آیا غذا داری به من بدهی؟

چوپان گفت: آن چه می خواهی نزد من است ولی من آن را نمی فروشم و اگر می خواهی از آن به تو بدهم باید با من نزدیکی کنی و با من زنا کنی.

آن زن ملعونه نیز به خاطر غذا قبول کرد و با آن مرد چوپان زنا کرد و از آن غذا برداشت و به

کاروان برگشت، در راه به ابلیس لعین برخورد کرد که خودش را به صورت یک پیرمرد در آورده بود، آن ملعون به آن زن ملعونه گفت: ای زن تو حامله هستی؟

آن زن با تعجب گفت: از چه کسی حامله هستم؟!

او جواب داد: از آن چوپانی که غذا به تو داد و با تو نزدیکی کرد.

پس آن زن جوان ملعونه به سر و صورتش می زد و شیون می کرد و می گفت وای بر من! چه کاری انجام دادم.

ابلیس لعین به او گفت: ترس وقتی نزد کاروان خود برگشتی به آن ها بگو وقتی قرآن خواندن مقدّسی را شنیدم نزدیکش شدم و یکباره خواب بر من غلبه کرد و خوابیدم پس مقدّسی از فرصت استفاده کرد و نزدیک من شد و با من زنا کرد و وقتی متوجه شدم نتوانستم از خودم دفاع کنم، چون کار از کار گذشته بود و اکنون من از او حامله هستم در حالی که من از زنان انصار هستم و هیچ کس از خانواده ام با من نیست.

پس وقتی آن زن به کاروان رسید ماجرا را به مسئول کاروان گفت و هیچ کس به حرف هایش شک نکرد؛ زیرا کیسه پول آن زن را در خورجین مقدّسی پیدا کرده بودند و با خود گفتند: بعید نیست که مقدّسی این کار را کرده باشد پس آن را گرفتند و زدند و به او گفتند: ای جوان آیا خجالت نمی کشی با او زنا کردی؟

پس بار دوم به او تهمت زدند و ناسزا گفتند و آن را با زنجیر بستند و کشان کشان به طرف مدینه بردند در حالی که آن مقدّسی هیچ جوابی نمی توانست به آن ها بدهد.

وقتی به مدینه رسیدند، مردم دور آن جوان جمع شدند، یکباره نوری از بالای سرشان آمد، پس در همان لحظه همه جمعیت ساکت شدند، بله آن، نور نور علم نبوّت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و به آن ها فرمود: ای مردم! چرا این گونه سر و صدا می کنید؟ عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا این جوان سرقت و زنا کرده است.

ایشان فرمودند: به خدا قسم این جوان نه سرقت کرده و نه زنا و هیچ کس اعمال حج را انجام نداده است به جز این مقدّسی.

امام علی علیه السلام به آن زن فرمودند: ای زن! آیا قصه خود را به من می گویی یا من به تو بگویم در حالی که من باب شهر علم پیامبر هستم؟

آن زن ملعونه جواب داد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! ما را سرقت کرده و شاهدانم کسانی هستند که با من بودند و هستند و آن برایش کافی نبود تا وقتی یک شبی نزدیک آن شدم و با قرآنش مرا گول زد و

با من زنا کرد و من نتوانستم از خودم دفاع کنم، زیرا ترسیده بودم که آبرویم برود و حالا من از او حامله هستم.

امام علی علیه السلام فرمودند: ای ملعونه دروغ می گویی!

سپس رو کردند به مردم و فرمودند: ای مردم! بدانید که این مرد آلت جنسی ندارد.

سپس به مقدّسی فرمودند: ای مقدّسی درست است؟

آن مقدّسی دست هایش را بلند کرد و گفت: حق با شما است.

سپس به عمر فرمودند: ای عمر! امانت مقدّسی را بیاور.

آن شخص نیز شخصی را فرستاد و امانت را آوردند. سپس به مقدّسی دستور دادند بلند شود، آن نیز بلند شد. سپس امام علی علیه السلام دستور دادند که لباس های مقدّسی را بکنند، آن ها نیز کردند، یکباره همه جمعیت حاضر دیدند که آن مقدّسی آلت جنسی ندارد، آن گاه یک صدا تکبیر گفتند سر و صدا کردند.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: ساکت شوید و بنشینید و حکم را از من بشنوید که همانا پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و اله این روز را به من خبر داده است.

سپس رو کردند به آن زن و فرمودند: ای ملعونه! وای بر تو! خدا را عصیان کردی. ای ملعونه! آیا نزد مقدّسی نیامدی و به او چنین و چنان گفتی و او دوست نداشت که تو این حرف ها را به او بزنی، پس وقتی قبول نکرد به او گفتی به خدا قسم برایت حيله ای از حيله های زنان به کار می گیرم که نتوانی از آن نجات یابی؟

آن زن با تعجب گفت: بله یا امیر المؤمنین! همان طور است که می فرمایید.

سپس به او فرمودند: حيله خود را فراموش نکردی و او هر جا که می رفت نزدیک او می شدی تا وقتی که کیسه پولت را در خورجینش گذاشتی؟

آن زن عرض کرد: بله یا امیر المؤمنین!

سپس امام علی علیه السلام رو کردند به جماعت و فرمودند: ای مردم! به آن چه او اعتراف می کند شاهد باشید. سپس رو کردند به آن زن و فرمودند: ای زن! این چیزی که در شکمت است از چوپان به آن حامله شده ای به خاطر این که از او غذا خواستی و او به تو گفت آن چه می خواهی نزد من پیدا می شود، ولی آن را نمی فروشم اگر آن را می خواهی به یک شرط به تو می دهم. به او گفتی چه شرطی؟ جواب داد به شرطی که تو نزدیکم شوی و با من زنا کنی و تو به خاطر غذا قبول کردی و با آن چوپان زنا کردی و بعد غذا را بردی و غذایش این طور و آن طور بود.

آن زن با تعجب گفت: بله ای امیر المؤمنین علیه السلام همان طور است که شما فرمودید!

سپس به آن زن فرمودند: وقتی غذا را گرفتی و رفتی به یک پیرمرد با این مشخصات برخورد کردی، تو را صدا زد و به تو گفت: ای فلانه! نترسی! تو از چوپان حامله شده ای، آن گاه تو جیغ زدی، او به تو گفت: اصلاً نترس! اگر بین غافله ات رفتی به آن ها بگو که نزدیک مقدّسی شدم و مقدّسی وقتی مرا دید با من زنا کرد و آن ها به حرف های تو شک نمی کنند؛ زیرا کیسه پولت را در خورجینش پیدا کرده اند. پس تو آن را انجام دادی همان طور که آن پیر مرد به تو گفته بود.

زن گفت: همان طور است که فرمودید ای امیر المؤمنین علیه السلام!

سپس امام علی علیه السلام فرمودند: آن پیر مرد ابلیس لعین بود.

سپس همه جمع حاضر از قضاوت امام علی علیه السلام تعجب کردند، سپس به او فرمودند: برای او در قبرستان یهود گوری بکنید و نصفش را در آن گودال دفن کنید و حد را بر آن اجرا کنید و سنگ بارانش کنید.

پس آن کار را انجام دادند، همان طور که امام علی علیه السلام فرموده بودند و آن مرد مقدّسی به مسجد النبی رفت و در آن جا مشغول عبادت کردن شد تا وقتی که در گذشت. (1)

(458)

(اسم ایشان روی درختی در چین نوشته شده است)

از محمد بن سنان روایت شده است: روزی نزد امام صادق علیه السلام رفتم، ایشان به من فرمودند: ای ابن سنان چه کسی پشت در است؟

عرض کردم: یک مرد چینی پشت در دیدم.

ایشان فرمودند: آن را نزد من راهنمایی کن. من نیز آن را نزد ایشان راهنمایی کردم، وقتی آن مرد داخل شد امام صادق علیه السلام به او فرمودند: آیا ما را در چین می شناسید؟

عرض کرد: بله سرورم.

به او فرمودند: چگونه ما را می شناسید؟

عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و اله! ما درختی در چین داریم که در هر سال دو بار گل می دهد، در اول روز وقتی آن را می بینم در آن نوشته شده است: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ) و در آخر روز وقتی آن را می بینم در آن نوشته شده است: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) علی خلیفه رسول الله. (2)

1- مدينة المعاجز، ص 152-153

2- مدينة المعاجز، ص 153

(نام ایشان بر درختی در هند)

ابن شهر آشوب از کلیب پسر وائل روایت کرده است: در سرزمین هند درختی را دیدم که گل سرخ داشت و بر آن نوشته شده بود: (محمد رسول الله و علی اخوه) محمد فرستاده خدا و علی برادر او است و نیز در بیشتر درختان و سنگ ها اسم مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و اله و حضرت علی نقش بسته شده است. (1)

(460)

(اسم ایشان بر هسته خرما)

از محمد پسر مسلم روایت شده است: روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلام رفتم، یک باره معلی بن خنیس وارد شد در حالی که گریه می کرد.

امام صادق علیه السلام به او فرمودند: ای معلی! چرا گریه می کنی؟

عرض کرد: نزد کسانی هستم که می گویند شما هیچ برتری بر ما ندارید.

امام صادق علیه السلام یک طبق خرما خواستند و برای ایشان آوردند. امام صادق علیه السلام یک دانه خرما برداشتند و هسته اش را درآوردند و آن را خوردند، سپس هسته آن را در زمین کاشتند و در همان لحظه رشد کرد و میوه داد، سپس یک دانه خرما از آن برداشتند و به معلی پسر خنیس دادند و فرمودند: بخوان!

در آن نوشته شده بود: (بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله على المرتضى و الحسن و الحسين و على بن الحسين و عدهم واحداً واحداً الى الحسن العسكري و ابنه اولياء الله) به نام خداوند بخشنده و مهربان، خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا است و علی مرتضی و حسن و حسین و علی بن الحسین و یکایک ائمه علیهم السلام را خواند تا وقتی که به امام حسن عسکری علیه السلام و امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف رسید، از اولیای خدا هستند. (2)

(461)

(نام ایشان روی هسته رطب نوشته شده بود)

ص: 466

1- مدینة المعاجز، ص 153

2- مدینة المعاجز، ص 153

ابو هارون گفت: نزد امام صادق علیه السلام اله بودم که مردی وارد شد و گفت: ای فرزند ابی طالب علیه السلام به چه چیزی افتخار می کنید؟

راوی می گوید: طبقی از رطب نزد امام صادق علیه السلام بود ایشان یک دانه رطب برداشتند و آن را دو نیمه کردند و هسته اش را درآوردند، سپس آن را کاشتند آب دهان مبارک شان را روی آن انداختند، در همان لحظه رشد کرد و نخل شد و رطب درآورد.

پس امام صادق علیه السلام فرمودند: طبقی بیاورید.

آن ها نیز آوردند، سپس از آن نخل چیدند و در طبق گذاشتند و به آن حضرت تقدیم کردند.

ایشان نیز یک دانه از آن رطب برداشتند و خوردند و هسته اش را به آن مرد دادند و فرمودند: روی آن را بخوان.

آن مرد نیز خواند. روی آن هسته نوشته شده بود: (لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و اولاد خزان الله فی ارضه) خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا است و علی سرور مؤمنان و فرزندان گنجی های خدا روی زمین هستند.

سپس به آن مرد فرمودند: آیا یکی از شما می تواند این کار را انجام دهد؟

مرد گفت: به خدا قسم فقط شما می توانید انجام بدهید و هیچ کس در روی زمین مانند شما نیست. (1)

(462)

(نام حضرت علی بر درخت نوشته شده است)

محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب غیبت با استناد از داوود پسر کثیر رقی روایت کرده است: در مدینه نزد امام صادق علیه السلام رفتم، وقتی ایشان مرا دیدند به من فرمودند: چرا دیر آمدی؟

عرض کردم به خاطر یک حاجتی به کوفه رفته بودم.

فرمودند: چه کسی را پشت سرت قرار دادی؟

عرض کردم: فدایت شوم عمویت زید بن علی علیه السلام را در آن جا قرار دادم که بر اسبی زین دار سوار بود و در دستش مصحفی بود و با صدای بلند می گفت: از من سؤال کنید، از من سؤال کنید قبل از این که مرا از دست بدهید، همانا علم بر من آشکار شده است. همانا من علمی هستم بین خدا و شما.

ص: 467

سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: ای داوود! همانا رفتی ها با تورفت.

سپس صدا زدند: ای سماعة بن مهران! برایم یک طبق رطب بیاور، سماعه نیز آن را آورد، آن گاه امام صادق علیه السلام یک دانه رطب از آن برداشتند و خوردند و هسته اش را در زمین فرو کردند، پس آن هسته ثابت شد و ریشه درآورد و بزرگ شد و در همان لحظه میوه داد و ایشان از آن درخت یک دانه رطب چیدند و خوردند و هسته اش را به من دادند و فرمود بخوان!

من نیز آن را گرفتم، یکباره دو خط سفید بر آن دیدم که در خط اولش (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) و در خط دو آن (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ)؛ امیر المؤمنین بن ابی طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن محمد، الخلف الحجّة، نوشته شده بود.

امام صادق به من فرمودند: ای داوود! آیا می دانی از چه وقت این نوشته روی این هسته نوشته شده است؟

عرض کردم: خدا و رسول و حجّتش بهتر می دانند.

فرمودند: هزار سال قبل از خلقت آدم! (1)

(463)

(اسم ایشان روی ایر نوشته شده است)

امام حسن عسکری می فرماید: پیامبر صلی الله علیه و اله در آن زمان با خدیجه علیه السلام برای تجارت به شام رفته بودند و در آن زمان راه مکه تا بیت المقدس یک ماه بود. پس ایشان با قافله حرکت کردند و گذرشان از صحرائی بود که در آن جا حرارت خورشید خیلی شدید بود و به آن ها آسیب می رساند و گاهی وقت ها باد می آمد و ماسه ها را بالا می آورد و گرد و خاک فراوان درست می کرد و تاجران مجبور می شدند بایستند تا آن شن ها به آن ها آسیب نرساند و در آن زمان خدای تبارک و تعالی ابری برای پیامبر صلی الله علیه و اله می فرستاد تا بالای سر ایشان سایه درست کند و آن بادها را از بین ببرد تا هیچ حرارت و گرد و خاکی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله اثر نکند.

ص: 468

وقتی مردم می دیدند که آن ابر بالای سر پیامبر صلی الله علیه و اله بود به آن پناه می بردند؛ ولی آن ابر مخصوص پیامبر صلی الله علیه و اله بود. وقتی آن ها زیر ابر می رفتند ابر از سر آن ها کنار می رفت و گرمای خورشید به آن ها آسیب می رساند، پس مردم خیلی تعجب کردند و گفتند: این ابر مخصوص کیست؟

مسئول قافله به آن ها گفت: روی آن ابر، اسم صاحب و برادر و دوستش نوشته شده است، آن را بخوانید تا بدانید که صاحب اصلی آن کیست.

پس وقتی زیر ابر را خواندند دیدند روی آن نوشته شده است: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ - صلی الله علیه و اله ایدته بعلى سيد الوصين و شرفته بأصحابه الموالين له و لعلى و أوليائهما و المعادين لأعدائهما) خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و اله فرستاده خدا است، همانا ایشان را به وسیله علی علیه السلام که سرور اوصی است پیروز کردم و به دوستانش و دوستان علی علیه السلام و دوستان دوستان آن ها و دشمنان دشمن آن ها منزلت دادم. پس هر کس خواندن و نوشتن بلد بود آن را می خواند و می نوشت. (1)

(464)

(امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند)

شیخ مفید در کتاب اختصاص با استناد متواتر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی شخصی نزد امام علی علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: ای علی علیه السلام! همانا پیامبر صلی الله علیه و اله درباره تو هیچ وصیتی به ما نکرده است به جز آن روزی که در حجة الوداع تو را جانشین خود قرار داد و ما نیز قبول کردیم و من با تو بیعت کردم و ما اعتراف می کنیم و آن فقط در زمان حیاتش بود و نه بعد از وفاتش.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: من اولی تر هستم، اگر پیامبر صلی الله علیه و اله را به تو نشان دهم و ایشان شهادت بدهد که من اولی تر هستم آیا قبول می کنی؟

آن شخص گفت: اگر پیامبر صلی الله علیه و اله را به من نشان بدهی من قبول می کنم.

امام علی علیه السلام به آن شخص فرمودند: امشب بعد از نماز عشا نزد من بیا تا پیامبر صلی الله علیه و اله را به تو نشان دهم.

آن گاه پس از نماز عشا امام علی صلی الله علیه و اله دست آن شخص را گرفتند و آن را به مسجد قبا بردند و

ص: 469

پیامبر صلی الله علیه و اله را در محراب مسجد قبا دیدند. امام علی علیه السلام فرمودند: این پیامبر خدا است. (1)

(465)

(شخصی پیامبر صلی الله علیه و اله را در خواب دید)

ابن بابویه در خصائل با استناد از ابو سعید وراق از پدرش از امام صادق علیه السلام از جدّ بزرگوار شان روایت کرده است: وقتی ابی بکر مردم را جمع کرد تا با او بیعت کنند همه مردم با او بیعت کردند به جز امام علی علیه السلام و چند نفر از اصحاب خاص ایشان، وقتی ابی بکر دید که امام علی علیه السلام با او بیعت نکرد خیلی ناراحت شد.

روزی در وقت خلوت امام علی علیه السلام را دید و به ایشان عرض کرد: یا ابالحسن علیه السلام! خدا شاهد است که من هیچ رغبتی به خلافت بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله نداشتم و مردم خودشان مرا انتخاب کردند و من مجبور شدم قبول کنم و من هیچ احتیاجی به و لایت آن ها ندارم، همانا قبیله من قدرتمند هستند. کمرم را می گیرند پس چرا با من مخالفت می کنی؟

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر این طور است چرا نزد من نمی آیی و با زور از من بیعت نمی گیری.

ابی بکر گفت: من می ترسم امت پیامبر صلی الله علیه و اله گمراه شوند؛ چون شنیدم پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: امت من بعد از من گمراه خواهند شد و من به خاطر همین خلافت را قبول کردم تا امت پیامبر صلی الله علیه و اله گمراه نشوند. اگر یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله با من مخالفت می کرد من خلافت را قبول نمی کردم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: تو گفتی آن حدیث را از پیامبر، شنیدی، آیا من از امت محمد صلی الله علیه و اله نیستم؟

جواب داد: چرا هستی.

سپس فرمودند: و آن افرادی که با تو مخالفت کردند مانند، سلمان و عمار و ابی ذر و مقداد و ابن عباده و بعضی از انصار آیا از امت محمد صلی الله علیه و اله نیستند؟

عرض کرد: چرا همه آن ها از امت ایشان هستند.

سپس امام علی علیه السلام فرمودند: اگر این طور باشد عمل نمی کنی در حالی که این افراد با تو مخالفت می کنند؟

ص: 470

1- مدینه المعاجز، ص 154-156 و نیز این روایت از ابن شهر آشوب و ابن بابویه و سید مرتضی و سید رضی و غیره روایت شده است.

ابی بکر گفت: از مخالفت آن‌ها آگاه نبودم؛ بعد از این که مردم مرا برای خلافت قبول کردند این افراد با من مخالفت کردند و اگر من به خاطر این چند نفر خلافت را قبول نکنم آن جمعیتی که با من بیعت کرده اند گمراه و کافر می‌شوند و من به خاطر همین می‌ترسم خلافت را رد کنم.

امام علی علیه السلام فرمودند: بله من دوست دارم که به دین اسلام باقی بمانند ولی از تو سؤال می‌کنم: چه کسی مستحق است و لایت مسلمانان را به عهده بگیرد؟

ابی بکر جواب داد: کسی که به مردم نصیحت کند و به عهدش وفادار باشد، عادل باشد اخلاقش خوب باشد، عالم باشد و بتواند سنت پیامبر صلی الله علیه و اله را اجرا کند، زاهد باشد و انصاف داشته باشد، مظلوم را کمک کند، ظالم نباشد و غیره.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: ای ابابکر! تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا از این چیزهایی که گفتم یکی در وجود تو هست یا خیر؟

جواب داد: نه، بلکه آن را نزد تو می‌بینم ای ابالحسن!

سپس فرمودند: ای ابابکر! تو را به خدا قسم می‌دهم آیا تو اولین کسی هستی که قبل از همه مردم به پیامبر صلی الله علیه و اله ایمان آورد یا من؟

عرض کرد: شما ای ابالحسن علیه السلام!

سپس قسمش دادند و فرمودند: آیا تو شب مبیت (شب هجرت) جان خود را فدای پیامبر صلی الله علیه و اله کردی یا من؟

عرض کرد: شما ای ابالحسن علیه السلام!

سپس به او فرمودند: تو را قسم می‌دهم، آیا مضمون آیه و لایت با خدا و رسولش و زکات دادن در رکوع تو هستی یا من؟

عرض کرد: بلکه شما هستی یا ابالحسن علیه السلام!

سپس به او فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا من وزیر پیامبر صلی الله علیه و اله مانند هارون علیه السلام به موسی هستم یا تو؟

عرض کرد: شما ای ابالحسن علیه السلام!

سپس فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا در روز مباحله پیامبر صلی الله علیه و اله و من و خانواده ام مبارزه کردند یا برای تو و خانواده تو؟

عرض کرد بلکه شما و خانواده شما!

فرمودند: ای ابابکر! تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا آیه تطهیر برای من و اهل بیتم نازل شد یا

برای تو و خانواده تو؟

عرض کرد: بلکه برای شما و اهل بیت شما!

سپس فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا پیامبر صلی الله علیه و اله دعای کا را برای من و اهل بیتم گفت یا تو و خانواده تو؟

عرض کرد: شما و خانواده شما!

سپس فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا تو صاحب آیه (يُؤْفُونَ بِالَّذِينَ لِيَاكُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا) (1) هستی یا من؟

عرض کرد: بلکه شما!

سپس به او فرمودند: آیا خورشید برای تو برگشت یا من؟

عرض کرد: برای شما!

سپس به او فرمودند: آیا خدا در روز فتح خیبر به تو کمک کرد تا اسلام را نصرت بدهی یا من؟

عرض کرد: شما!

سپس به او فرمودند: آیا من صاحب (لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلَىٰ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ) هستم یا تو؟

عرض کرد: شما!

سپس به او فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا من فرستاده پیامبر صلی الله علیه و اله به سوی اجنه بودم که به وسیله من اسلام آوردند یا تو؟

عرض کرد: شما!

سپس به او فرمودند: آیا من آن کسی نیستم که پیامبر صلی الله علیه و اله و دخترش فاطمه زهرا علیها السلام را به عقد من درآورد و فرمود که خدای تبارک و تعالی شما را به عقد هم در آورده است یا تو؟

عرض کرد: بلکه شما!

سپس فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا من پدر حسن و حسین علیه السلام نیستم که پیامبر صلی الله علیه و اله درباره آن‌ها می‌فرمودند: حسن و حسین علیه السلام دو سرور جوانان اهل بهشت هستند و پدرشان بهتر از آن‌ها است یا تو؟

عرض کرد: شما!

سپس به او فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم، آیا برادر تو در بهشت با دو بال مزین است که با فرشتگان پرواز می‌کند یا برادر من؟

عرض کرد: برادر شما!

ص: 472

1- سوره انسان آیه 7

و هم چنین فضائل مربوط به خود را به ابی بکر می فرمود و ابی بکر آن ها را تصدیق می کرد.

سپس به ابی بکر فرمودند: پس چرا ولایت را از من گرفتی؟

ابی بکر گریه کرد و گفت: فقط امروز به من فرصت بده و فردا من از خلافت کنار می روم و تو را به جای خود قرار می دهم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: فقط امروز به تو مهلت می دهم.

ابی بکر در همان شب پیامبر صلی الله علیه و اله را در خواب دید به ایشان سلام کرد و ایشان روی خودشان را برگرداندند.

ابی بکر عرض کرد: یا رسول الله چه چیز بدی از من دیدی که این طور به من پشت می کنی؟

فرمودند: به خاطر این که تو با آن کسی که خدا و رسولش آن را دوست میدارند دشمنی کردی، پس خلافت را به اهلهش بازگردان!

ابی بکر عرض کرد: اهلهش چه کسانی هستند؟

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: علی علیه السلام.

ابی بکر می گوید: جواب دادم: اطاعت می کنم.

وقتی از خواب بیدار شد گریه کرد و نزد امام علی علیه السلام رفت و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام!

جلوتر از من به مسجد برو تا من بیایم و از خلافت کنار روم و تو را به جای خود قرار بدهم.

امام علی علیه السلام نیز به مسجد رفتند و منتظر ابی بکر ماندند.

ابی بکر وقتی خواست به مسجد برود شخصی را در راه دید، آن شخص به او گفت: چرا ناراحت هستی و اشک از چشمانت جاری است؟

ابی بکر نیز خوابی را که دیده بود برای او تعریف کرد. آن شخص گفت: آیا نمی دانی که این سحر است و بنی هاشم از قبل جادوگر هستند.

آن گاه نگذاشت ابی بکر به مسجد برود و امام علی علیه السلام منتظر ابی بکر بودند؛ ولی او به قراری که داده بود عمل نکرد. (1)

(466)

(امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند)

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از امام جواد علیه السلام و روایت کرده است: روزی امیر المؤمنین علی

بن ابی طالب علیه السلام به شخصی فرمودند: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَانًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) (1) گمان نکنید کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان رزق و روزی می برند.

سپس فرمودند: به خدا قسم شهادت می دهم که پیامبر صلی الله علیه و اله شهید شده اند. به خدا قسم ایشان را به شما نشان خواهم داد و خیال نکن که شیطان لعین به صورت ایشان درآمده و تو را گول می زند. سپس امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و اله را به آن شخص نشان دادند و رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن شخص فرمودند: ای فلانی! به علی و یازده فرزندش ایمان بیاور، همانا آن ها مانند من جانشین خدا روی زمین هستند و توبه کن؛ سپس رفت و از نظر غایب شد. (2)

(467)

(امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند)

سید مرتضی در عیون معجزات و غیره از مفضل بن عمر روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: روزی امام علی علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و اله را به شخصی نشان دادند که این حدیث در معجزه صد و نود و دو گذشت و آن مشتمل بر داستان تبدیل شدن کمان ایشان به اژدها است، پس هر کسی دوست دارد، به آن مراجعه کند و نیز داستان خارج شدن دست پیامبر صلی الله علیه و اله از قبر و نیز دستی که روی آن نوشته شده بود: ای فلانی! به کسی که تو را از خاک سپس از نطفه آفرید کافر شدی که در معجزه سی صد و هشتاد و پنج در این کتاب گذشت. (3)

(468)

(همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله عمویش حمزه سیدالشهدا و پسر عمویش جعفر طیار علیه السلام را در خواب دید)

ابو الحسن فقیه بن شاذان در مناقب المائه از طریق اهل سنن با استناد از سمره روایت کرده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله نماز صبح را در مسجد خواندند، سپس رو کردند به ما و فرمودند: دیشب عمویم حمزه سیدالشهدا و پسر عمویم جعفر طیار را در خواب دیدم؛ در حالی که طبقی از گنار نزد ایشان بود که از آن می خوردند و در همان حال خوردن بودند که یکباره گنار به رطب تبدیل شد و از

ص: 474

1- سوره مبارکه آل عمران، آیه 69

2- مدینه المعاجز، ص 158

3- مدینه المعاجز، ص 158

آن نیز خوردند، سپس به میوه های دیگر تبدیل شد.

از ایشان سؤال کردم: بهترین اعمال در روز قیامت چه اعمالی است؟

به من جواب دادند: نماز و دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و صدقه پنهان.

و نیز از طریق اهل سنن از موفق بن سنان با استناد از ابی علقمه غلام بنی هاشم روایت شده است: روزی پیامبر صلی الله علیه و اله به نماز صبح را خواندند، سپس به ما فرمودند: ای مردم! ای دوستان همانا دیشب عموم حمزة بن عبد المطلب و برادرم جعفر بن ابی طالب علیه السلام او را در خواب دیدم در حالی که نزد آن ها طبقی از کُنار بود که از آن می خوردند، یکباره آن کُنار به انگور تبدیل شد و از آن نیز خوردند و یکباره انگور به رطب تبدیل شد و آن رطب را نیز خوردند.

نزدیک آن ها شدم و سلام کردم و به آن ها عرض کردم: پدر و مادرم فدای تان شوند بهترین اعمال را چگونه پیدا کرده اید؟

جواب دادند: پدران و مادران مان فدای شما! بهترین اعمال در این جا صلوات بر تو و آل تو و آب دادن به تشنگان و دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام است. (1)

(469)

(هفتاد هزار فرشته)

فقیه ابو الحسن محمد بن شاذان از انس بن مالک روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی هفتاد هزار فرشته را از نور صورت امام علی علیه السلام آفریده است که در روز قیامت برای ایشان و دوستان شان استغفار کنند و نیز این حدیث از طریق اهل سنن با استناد فراوان از انس بن مالک روایت شده است. (2)

(470)

(علم داشتن به وعده رسول خدا صلی الله علیه و اله)

شیخ برسی با استناد از بشیر بن جناده روایت کرده است: مردی نزد امام علی علیه السلام آمد، وقتی امام علی علیه السلام آن شخص را دیدند به او فرمودند: ای مرد! تو نزد من آمده ای تا به من بگویی که سه شاخه خرما را که پیامبر صلی الله علیه و اله به تو وعده داده بودند به تو بدهم؟

مرد با تعجب عرض کرد: بله همان را می خواستم!

ص: 475

1- مدینة المعاجز، ص 158

2- مدینة المعاجز، ص 158

امام علی علیه السلام سه شاخه خرما به او دادند که در هر شاخه آن شصت دانه خرما بود، بدون این که یکی زیادتیر یا کمتر باشد.

در همان لحظه، آن مرد شهادتین را گفت و اسلام آورد و عرض کرد: شهادت می دهم که شما جانشین بر حق پیامبر صلی الله علیه و اله هستی. (1)

(471)

(امام علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و اله را به مردی که با ایشان مشاجره می کرد نشان داد)

سید رضی با استناد از ابان بن ثعلب از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله رحلت کردند امیر المؤمنین علیه السلام و با بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله در مورد حقی که از ایشان برده بودند مشاجره کردند.

پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: دوست داری چه کسی بین من و تو حکم کند؟

آن شخص عرض کرد: شما انتخاب کنید.

ایشان به او فرمودند: آیا دوست داری رسول خدا صلی الله علیه و اله بین من و تو حکم کند.

آن شخص گفت: رسول خدا صلی الله علیه و اله کجا است؟ در حالی که ایشان را دفن کرده ایم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: اگر ایشان را ببینی می شناسی؟

عرض کرد: بله ایشان را می شناسم.

پس امام علی علیه السلام آن شخص را به مسجد قبا بردند، یکباره رسول خدا صلی الله علیه و اله را در آن جا دیدند.

پس رسول خدا بین امام علی علیه السلام و آن شخص حکم کرد و حق را به امام علی علیه السلام داد.

سپس آن شخص خارج شد در حالی که صورتش زرد شده بود.

(472)

(به شهادت رسیدن امام رضا علیه السلام در خراسان)

ابن بابویه در امالی با استناد روایت کرده است که امام علی علیه السلام فرمودند: همانا مردی از فرزندانم در سرزمین خراسان به وسیله سم به شهادت می رسد که اسمش اسم من و اسم پدرش هم نام موسی بن عمران است.

پس هر کس ایشان را در غربت زیارت کند خدای تبارک و تعالی تمام گناهانش را می بخشد؛ هر

چند گناهانش به تعداد ستارگان و قطرات باران و برگ های درختان باشد. (1)

(473)

(امام علی علیه السلام از ضربت خوردن خودش در شب قدر آگاه بودند)

سید رضی در خصائص با استناد از حسن از ابی حسن بصری روایت کرده است: امام علی علیه السلام در شبی که در صبح آن ضربه خوردند فرموده بودند: من فردای این شب ضربه می خورم.

پس وقت اذان رسید و امام علی علیه السلام راه می رفتند، آن گاه زینب علیها السلام به ایشان عرض کردند: یک نفر را به جای خود بفرست تا به جای شما نماز بخواند.

امام علی علیه السلام فرمودند: از مشیت خدای تبارک و تعالی هیچ راه فراری نیست. سپس از خانه بیرون رفتند.

و نیز شیخ مفید با استناد از حسن بصری روایت کرده است: امام علی علیه السلام در آن شب که فردایش ضربه خوردند نخواهیدند و آن شب در منزل دخترش ام کلثوم بودند. پس ام کلثوم به ایشان عرض کردند: چه شده است که امشب نخواهید؟

ایشان فرمودند: فردا ضربه خواهم خورد. (2)

(474)

(امام علی علیه السلام می دانستند که ابن ملجم مرادی ایشان را به شهادت می رساند)

سید مرتضی در عیون معجزات می گوید: هر گاه امام علی علیه السلام از کنار عبد الرحمن بن ملجم مرادی (لعنة الله علیه) می گذشتند به جماعتی که پیش ایشان بودند می فرمودند: این شخص قاتل من است.

به ایشان عرض کردند: اگر این طور است چرا آن را به قتل نمی رسانی؟

فرمودند: چگونه قاتلم را به قتل برسانم در حالی که مشیت خدای تبارک و تعالی این طور است که من به دست این شخص به شهادت برسم.

و نیز ابن شهر آشوب با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: امام علی علیه السلام دستور که هر کس وارد کوفه شد اسم آن شخص را بنویسند. پس آن ها نیز اسم او را در برگی نوشتند و خدمت ایشان دادند. امام علی علیه السلام وقتی به اسم ابن ملجم مرادی رسیدند انگشت خود را روی آن

ص: 477

1- مدینة المعاجز، ص 159

2- مدینة المعاجز، ص 159

گذاشتند و فرمودند: خدا تو را بکشد.

از ایشان سؤال کردند: اگر می دانید که او شما را به شهادت می رساند چرا دستور نمی دهید آن را بکشند؟

امام علی علیه السلام فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی هیچ کس را عذاب نمی دهد مگر این که کسی گناه کند، پس من اگر آن را بکشم چه کسی مرا به شهادت می رساند. (1)

(475)

(ایشان دوست داشتند به شهادت برسند)

ابو الحسن بن ابی الفوارس و شیخ بن ورام در کتاب شان با استناد از اسماعیل بن عبدالله روایت کرده اند: وقتی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله در مورد قتل عثمان بن عنان اختلاف پیدا کردند من به ساحل پناه بردم و در آن جا خانه ای برای خود ساختم و فقط برای حاجتی که داشتم به مدینه می رفتم و بر می گشتم.

در یکی از شب ها که مردم خوابیده بودند خواستم به مدینه بروم، وقتی از خانه بیرون آمدم شخصی را دیدم که مناجات می کرد. پس مخفی شدم و خواستم بشنوم که آن شخص چگونه خدای تبارک و تعالی را مناجات می کند، پس شنیدم که می گفت: (ای بهترین دوست از خلیفه پیامبران! همانا تو ارحم الراحمین هستی و ای کسی که هیچ کسی مانند تو نیست و دائم زنده ای و هرگز نمی میری، همانا تو هر روز در یک مکان هستی، همانا تو خلیفه محمد و پیروز دهنده محمد هستی، از تو می خواهم که وصی محمد و قائم به قسط و عدالت بعد از محمد را پیروز گردانی و به آن لطف کن و آن را پیش خود بخوان و بر آن رحمت بفرست.

راوی می گوید: او سرش را بالا آورد و از روی آب حرکت کرد، پس از پشت سر او را صدا زدم: ای شخص! با من سخن بگو، خدا رحمتت کند؛ ولی جوابم را نداد. از یک نفر سؤال کردم که این شخص چه کسی است؟

جواب داد: او وصی حضرت محمد صلی الله علیه و اله است.

من نیز با عجله به کوفه رفتم و در آن جا متحیر ماندم.

روزها گذشتند تا این که یک شب مردی را دیدم که ایستاد و پاهایش را صاف کرد و مشغول نماز خواندن شد و مناجاتش طولانی شد، قسمتی از مناجاتش این بود: (بار الها! همانا من با آن ها راه

ص: 478

می رفتم همان طور که پیامبرت به من فرموده بود، پس به من ظلم کردند، منافقان را به دستور ایشان به هلاکت رساندم، پس آن ها مرا جاهل خواندند، آن ها را ملامت کردم پس مرا ملامت کردند همان گونه که فرستاده ات محمد صلی الله علیه و اله به من فرموده بود که اگر دوست داری نزد خدا بروی خودت برای خودت دعا کن تا خدا تو را به شهادت برساند، من اکنون آمده ام و از تو می خواهم که مرا نزد خود بخوانی تا از این دنیا و آن چه در آن است خلاص شوم.

راوی می گوید: آن شخص مناجاتش تمام شد و حرکت کرد و من دنبال ایشان رفتم و وارد خانه شد پس در همان لحظه دانستم که آن شخص امام علی بن ابی طالب علیه السلام بود که آرزوی شهادت می کرد. (1)

(476)

(ایشان می دانستند که در کوفه به شهادت می رسند)

از طریق اهل سنن از موفق بن احمد در مورد جنگ صفین روایت شده است: در آن روز مالک اشتر علیه السلام افراد زیادی را به درک واصل کرد، پس اهل عراق امام علی علیه السلام را نزد خود ندیدند، آن گاه گفتند: شاید به شهادت رسیده است.

پس بین لشکر حرف های زیادی رد و بدل می شد و همه آن ها از شهید شدن امام علی علیه السلام خیلی ناراحت بودند و گریه می کردند.

امام حسن علیه السلام و به آن ها فرمودند: چرا گریه می کنید؟ ایشان به شهادت نرسیده اند، همانا ایشان به من فرموده بودند که در کوفه به شهادت می رسند.

در همین حال پیر مردی از راه رسید و به آن ها گفت: همانا امیر المؤمنین علیه السلام به شهادت رسیده است.

پس شیون و گریه زیادتر شد. امام حسن علیه السلام به آن ها فرمودند: این پیر مرد دروغ می گوید امام علی علیه السلام به شهادت نرسیده اند، او را هرگز باور نکنید؛ زیرا ایشان به من خبر داده اند که در کوفه به دست مردی به شهادت می رسند. (2)

(477)

(ایشان به بادی که قبر ایشان را ظاهر می کند خبر داد)

شیخ در تهذیب با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: یکی از وصیّت های امام علی علیه السلام

ص: 479

1- مدینه المعاجز، ص 160

2- مدینه المعاجز، ص 160

به فرزندانش این بود که مرا به نجف ببرید، هر گاه در آن جا بادی وزید در همان جا بایستید و مرا در آن جا دفن کنید؛ زیرا آن جا سرزمین طور سینا است. (1)

(478)

(ایشان با پدرشان حضرت نوح دفن علیه السلام شده اند)

سید عبد الکریم بن طاووس در کتاب المعمول در مورد تعیین قبر امام علی علیه السلام از ابن بابویه با استناد از ابی بصیر روایت کرده است: از امام صادق علیه السلام در مورد قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال کردم.

ایشان فرمودند: همانا ایشان با پدرشان حضرت نوح علیه السلام دفن شده است.

عرض کردم: پدر و مادرم فدایت چه کسی ایشان را دفن کرد؟

ایشان فرمودند: ایشان را حضرت محمد صلی الله علیه و الهو کرام الکاتبین دفن کردند و نیز محمد بن حسن صفار در بصائر درجات با استناد از امام محمد جواد علیه السلام روایت کرده است: وقتی پیامبر صلی الله علیه و اله از دنیا رفتند، جبرئیل امین علیه السلام همراه فرشتگان و روح که در شب قدر نازل می شدند از آسمان نازل شدند و امام علی علیه السلام آن ها را دیدند که از آسمان هفتم نازل شدند و ایشان را در غسل کردن پیامبر صلی الله علیه و اله کمک می کردند و با ایشان نماز خواندند و نیز او را در کندن قبر و دفن کردن حضرت محمد صلی الله علیه و اله کمک کردند و وقتی ایشان داخل قبر شدند و پیامبر را داخل قبر گذاشتند فرشتگان نیز داخل قبر آمدند و با گریه به امام علی علیه السلام می گفتند: ای مولای من! همانا شما بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله مولای ما هستی.

وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نیز آن چه را که امام علی علیه السلام در وقت وفات پیامبر صلی الله علیه و اله دیده بودند، دیدند.

و نیز وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند و امام سجاد علیه السلام خواستند ایشان را دفن کنند همان چیزها را دیدند و این داستان تا زمان امام حسن عسکری ادامه داشت. (2)

(479)

(ایشان نشانه های قبر خویش را به اهل بیت خود خبر دادند)

شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام از حیان بن علی عنزی روایت کرده اند که غلام امام علی علیه السلام به ما گفت: وقتی ساعات آخر زندگی مولایم امام علی علیه السلام فرا رسید به امام حسن علیه السلام و امام

ص: 480

1- مدینه المعاجز، ص؟؟

2- مدینه المعاجز، ص 160

حسین علیه السلام فرمودند: وقتی من از دنیا رفتم مرا غسل و کفن کنید و در تابوت بگذارید، سپس مرا بیرون ببرید و عقب تابوت را بگیرید؛ زیرا جلوی تابوت خود به خود بلند می شود، آن گاه مرا به طرف نجف ببرید، پس در آن جا به سنگ سفیدی که می درخشد برخورد می کنید، تابوت را در آن جا بگذارید و آن جا را بکنید و مرا در آن جا دفن کنید.

راوی می گوید: وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند طبق وصیت ایشان، جسد مبارک شان را غسل دادیم و کفن پوشاندیم و ایشان را در تابوت قرار دادیم و عقبش را گرفتیم و یکباره جلوی آن بلند شد، پس به طرف نجف حرکت کردیم، آن گاه به سنگ سفیدی برخورد کردیم، آن جا را کندیم در آن جا تخته ای پیدا کردیم که در آن نوشته شده بود: (این همان قبری است که حضرت نوح علیه السلام برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ذخیره کرده است، آن گاه ایشان را دفن کردیم، هنگام برگشتن به شیعیان برخورد کردیم و آن چه دیده بودیم به آن ها گفتیم، آن ها گفتند: دوست داریم همان جا برویم تا آن چه را که شما دیدید ما هم ببینیم. به آن ها گفتیم: ایشان وصیت کرده اند که وقتی ایشان را دفن کردیم قبر شان را مخفی کنیم و ما نیز این کار را کردیم.

آن جمعیت به نجف رفتند و برگشتند و به ما گفتند: ما زمین را کندیم و هیچ اثری از ایشان پیدا نکردیم. (1)

(480)

(امام علی علیه السلام می دانستند چه زمانی از دنیا می روند)

ابن بابویه در امالی با استناد از ابی حمزه ثمالی از حبیب بن عمر روایت کرده است: هنگامی که امام علی علیه السلام ضربت خوردند به عیادتش رفتم و زخم ایشان را دیدم و به ایشان عرض کردم: ای مولای من! این زخم هیچ ضرری به شما نمی رساند.

ایشان فرمود: بلکه این زخم در همین ساعت مرا از شما جدا می کند.

ام کلثوم علیها السلام که نزد ایشان بودند گریه کردند، امام علی علیه السلام به ایشان فرمودند: ای ام کلثوم! چرا گریه می کنی؟ اگر بدانی چه چیزی می بینم هرگز گریه نمی کنی.

ام کلثوم عرض کرد: ای پدر گرامی ام جانم فدایت! چه چیزی می بینی؟

فرمودند: فرشتگان آسمان را می بینم که منتظر من هستند و هم اینک برادرم و پسر عمویم

ص: 481

محمد مصطفی صلی الله علیه و اله نزد من است و به من می فرماید: ای علی علیه السلام نزد ما بیا؛ زیرا برای تو بهتر است از این که در آن جا بمانی.

راوی می گوید: وقتی از خانه بیرون رفتم شنیدم که ایشان از دنیا رفتند.

وقتی صبح شد امام حسن علیه السلام بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند و حمد و ثنای خدا را بر زبان آوردند و فرمودند: ای مردم! همانا در شبی که گذشت قرآن نازل شد و حضرت عیسی علیه اسلام به آسمان رفت و یوشع بن نون علیه السلام کشته شد و در همان شب پدرم امیر المومنین علیه السلام از دنیا رفتند.

همانا هیچ کس در داخل شدن به بهشت از پدرم سبقت نمی گیرد و همه پیامبران و اوصیا بعد از ایشان وارد بهشت می شوند.

همانا هر وقت پیامبر صلی الله علیه و اله ایشان را به جایی می فرستادند جبرئیل امین علیه السلام در طرف راستش و میکائیل علیه السلام و در طرف چپش قرار می گرفتند و هیچ چیزی برای ما نگذاشت جز هفت صد در هم تا برای اهل خود خادمی بخرد. (1)

(481)

(خدای تبارک و تعالی با قدرت تکوینش ایشان را قبض روح می کند)

ابو الحسن فقیه محمد بن احمد بن شاذان در مناقب المائه از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: وقتی به اسری رفتم به هر فرشته ای که می رسیدم از من در مورد علی علیه السلام سؤال می کرد فکر کردم که امام علی نزد فرشتگان بهتر از من نزد اهل زمین معروف است، وقتی به آسمان چهارم رسیدم فرشته مرگ را دیدم، به من عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و اله! با علی علیه السلام چکار کردی؟

به او گفتم از کجا علی علیه السلام را می شناسی؟

عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا خدای تبارک و تعالی هیچ خلقی نیافرید مگر این که من روحش را با دستم قبض کردم به جز تو و علی بن ابی طالب علیه السلام، همانا خدای تبارک و تعالی با قدرت تکوینش روح شما را قبض می کند.

سپس به طرف عرش خدا حرکت کردم وقتی به آن جا رسیدم یکباره علی علیه السلام را در آن جا دیدم، به او گفتم: ای علی علیه السلام! آیا جلوتر از من رسیدی؟

جبرئیل علیه السلام به من گفت: با چه کسی حرف می زنی؟

ص: 482

عرض کردم: با علی علیه السلام، به من گفت: این شخص که با او حرف می زنی علی علیه السلام نیست؛ بلکه فرشته ای از فرشتگان خدا است که خدای تبارک و تعالی آن را به صورت امام علی علیه السلام آفرید تا ما فرشتگان هر وقت مشتاق دیدار امام علی علیه السلام شدیم این فرشته را زیارت می کنیم.

و نیز ابن شهر آشوب از سمعانی در فضائل صحابه از ابن مسیب از ابوذر غفاری روایت کرده است روزی پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای ابوذر! همانا علی علیه السلام برادرم و پسر عمویم مانند روح به جسد و تن من است و خدای تبارک و تعالی هیچ عملی را نمی پذیرد به جز محبت علی علیه السلام را، ای ابادر! وقتی به آسمان رفتم به فرشته ای برخورد کردم که روی رختخوابی از نور نشسته بود و بالای سرش تاجی از نور بود، یکی از پاهایش در مشرق و پای دیگرش در مغرب بود و تخته ای نزد او بود که دنیا را در آن می دید و همه دنیا در چشمش بود و آفریده ها بین زانوهایش بودند و دستش از مشرق تا مغرب بود، پس من با تعجب به جبرئیل علیه السلام گفتم: ای جبرئیل علیه السلام! تا به حال چنین فرشته ای ندیده بودم.

به من گفت: این فرشته مرگ (عزرائیل) است.

پس نزدیک ایشان شدم و سلام کردم و به او گفتم: سلام بر تو ای حبیبم، ای فرشته مرگ!

او جواب داد: سلام بر تو باد ای احمد! با پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام چکار کردی؟

به او گفتم: آیا پسر عمویم را می شناسی؟

به من عرض کرد: چطور ایشان را شناسم در حالی که خدای تبارک و تعالی مرا مسئول قبض روح آفریده ها قرارداد به جز روح تو و روح علی بن ابی طالب علیه السلام، همانا خدای تبارک و تعالی به مشیت خود شما را قبض روح می کند. (1)

(482)

(همانا حنوط (کافور و عنبر و صدر) و کفن و آب غسل ایشان از بهشت است)

ابن شهر آشوب از ابی بکر شیرازی در کتابش از حسن بصری روایت کرده است: همانا امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام وصیت کردند و به آن ها فرمودند: اگر من از دنیا رفتم مرا با حنوط غسل دهید و با آن کفن ها کفن کنید؛ زیرا آن ها از بهشت برای من فرستاده شده اند.

امام حسن علیه السلام فرمودند: همانا در زیر سر ایشان پنج کیسه از کافور و سدر بهشت قرار داشت، وقتی ایشان را غسل و کفن کردیم ایشان را به دستور خودشان بالای اسبش گذاشتیم و به ما فرمودند:

ص: 483

هر جایی که اسبم ایستاد آن جا قبر من است.

ما نیز این کار را کردیم و اسب حرکت کرد تا وقتی که ایستاد، پس آن جا را کنهیم و قبر را پیدا کردیم و دیدم که لحد آماده است، وقتی خواستیم بر آن نماز بخوانیم دیدیم ابری آمد و پرندگان سفیدی بالای سر ما حلقه زدند و وقتی ایشان را دفن کردیم آن ابر و پرندگان غایب شدند.

و نیز محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش روایت کرده است: همانا حنوط سیزده درهم بود و همانا جبرئیل علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و اله نازل شد و چهل درهم حنوط از بهشت به پیامبر صلی الله علیه و اله داد پس پیامبر صلی الله علیه و اله آن را سه قسمت کردند، قسمتی برای خود بردند و قسمتی را به علی علیه السلام و قسمت دیگر را به فاطمه زهرا علیها السلام دادند. (1)

(483)

(امام علی علیه السلام در تشییع جنازه خودشان شرکت داشتند)

شیخ برسی می گوید: محدثان اهل کوفه روایت کرده اند: وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند و ایشان را تشییع می کردند و می خواستند ایشان را در نجف دفن کنند در راه به سواری که صورتش نقاب داشت برخورد کردند که بوی مُشک و عنبر و کافور از آن به مشام می رسید، پس به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام سلام کرد و به امام حسن علیه السلام فرمود: آیا تو حسن بن علی شیرخوار وحی و تنزیل و شکافنده علم و جانشین امیر المؤمنین و سرور اوصیا هستی؟

امام حسن علیه السلام عرض کرد: بله.

سپس رو کرد به امام حسین علیه السلام و فرمود: تو حسین بن علی جوان رحمت و شیرخوار عصمت و پدر ائمه و بهار حکمت هستی؟

امام حسین علیه السلام عرض کرد: بله.

پس آن شخص سواره فرمود: به سلامت بروید.

امام حسن علیه السلام عرض کرد: ای مرد! همانا پدر ما علی بن ابی طالب علیه السلام به ما وصیت کرده به هیچ کس سلام نکنیم به جز دو مرد (جبرئیل امین و خضر علیهما السلام) پس ای سواره تو کدام یک از آن دو هستی؟

پس آن شخص نقابش را برداشت، یکباره دیدند که آن شخص خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

ص: 484

سپس به امام حسن علیه السلام فرمودند: ای ابا محمد! همانا هیچ کس از دنیا نمی رود مگر این که من آن را مشاهده کنم. (1)

(484)

(مایل شدن تابوت ایشان در راه نجف)

شیخ در مجالس با استناد از عبدالله بن مسکان روایت کرده است: روزی از امام صادق علیه السلام در مورد مایل شدن تابوت امام علی علیه السلام سؤال کردم.

ایشان فرمودند: وقتی تابوت امام علی علیه السلام را حمل می کردند یکباره تابوت ایشان مایل شد، پس فرزندان امام علی علیه السلام در مورد پدر گرامی شان نگران شدند. (2)

(485)

(ناپدید شدن جسد مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام)

شیخ در تهذیب از محمد بن احمد داوود قمی از محمد بن علی بن نصال از علی بن حسن بن یعقوب از ابن خزیمه قرآن از عمرو بن فضل می گوید: یک روز سعد اسکاف نزد من آمد و به من گفت: ای پسر جانم! آیا می توانی حدیث را حمل کنی؟

جواب دادم: بله.

پس به من گفت: همانا امام صادق علیه السلام به من فرمودند: وقتی امام علی علیه السلام ضربت خوردند به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام فرمودند: مرا غسل و کفن کنید و روی تابوت بگذارید و عقب آن را بلند کنید؛ زیرا در جلوی آن کسانی هستند که شما را کمک می کنند. اگر جلوی آن راه رفت شما نیز حرکت کنید، وقتی جلوی آن ایستاد شما نیز بایستید؛ زیرا در آن جا یک قبر پیدا می کنید که لحد آن آماده است، پس مرا در لحد بگذارید و آن تنه های نخل ها را بالای لحد بگذارید، سپس تنه ای را که بالای سرم است بردارید و بشنوید چه می گویند.

امام حسن و امام حسین علیهما السلام این کار را کردند و ایشان را داخل لحد گذاشتند و آن تنه های نخل را نیز گذاشتند، سپس به دستور ایشان تنه نخلی که بالای سر ایشان بود برداشتند، آن گاه صدایی شنیدند که می گفت: همانا امیر المؤمنین علی علیه السلام بنده صالح خدا بود پس خدای تبارک و تعالی ایشان را نزد پیامبرش برد و این نیز با اوصیا و انبیا انجام می شود و اگر پیامبری در مغرب زمین از دنیا رود و

ص: 485

1- مدینه المعاجز، ص 162

2- مدینه المعاجز، ص 162

اورا در آن جا دفن کنند و اگر وصیّش نیز در مشرق از دنیا برود و او را در آن جا دفن کنند، خدای تبارک و تعالی وصیّ او را به پیامبر صلی الله علیه و اله ملحق می کند. (1)

(486)

(همانا جبرئیل امین، میکائیل و اسرافیل علیهم السلام با جمعی از فرشتگان جنازه ایشان را تشیع می کردند)

ابن شهر آشوب می گوید که در کتاب دلالات الطائنی آمده است: در جلوی رختخواب امیر المؤمنین، جبرئیل امین، اسرافیل، میکائیل علیهم السلام و جمعی از فرشتگان ایستاده بودند که از آن ها تسبیح و تکبیر شنیده می شد: (قدوس قدوس أنت عزیز سلطان نافذ لأمرک، لا اله الا أنت و تحمدک لا اله الا انت ربّ العالمین). (پاک و منزّه هستی، پاک و منزّه هستی، همانا تو قدرتمند و پادشاه فرمانده که تمام اوامرت انجام شدنی است معبودی جز تو نیست، تو را ستایش می کنیم، نیست معبودی جز تو ای پروردگار جهانیان).

و نیز از منصور بن محمد بن عیسی از پدرش از جدّش زید بن علی علیه السلام از پدرش علی بن الحسین علیه السلام در روایتی طولانی از وصیّت های امام علی علیه السلام روایت کرده است که بعضی از آن ها این بود: مرا غسل دهید و در آن جایی که مرا دفن می کنید تخته ای پیدا می کنید و نیز فرموده بودند که امام حسن علیه السلام یکبار بر ایشان نماز بخواند، سپس امام حسین علیه السلام یکبار بخواند و نیز فرموده بودند مرا روی رختخوابم بگذارید و اگر دیدید که جلوی آن بلند شد شما نیز بلندش کنید.

امام حسن و امام حسین علیهما السلام این کار را انجام دادند، سپس در دهلیز خانه، حنوط (کافور، عنبر و سدر) را پیدا کردند که نورش زیادتر از نور خورشید بود و نیز وقتی که ایشان را دفن کردند تخته ای پیدا کردند که در آن نوشته شده بود: (بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ادخره نوح النبی لعلی بن ابی طالب علیه السلام) به نام خدای بخشاینده مهربان، این همان چیزی است که حضرت نوح علیه السلام برای علی بن ابی طالب علیه السلام ذخیره کرده است. (2)

ص: 486

1- مدینه المعاجز، ص 162 و نیز سید رضی این حدیث را در خصائل با استناد آورده است و در آخرش می گوید صدایی که امام حسن و امام حسین علیه السلام شنیدند از فرشتگان بود.

2- مدینه المعاجز، ص 162

(حضرت خضر علیه السلام در منزل امام علی علیه السلام)

محمد بن یعقوب از بعضی از اصحاب با استناد از سید بن صفوان روایت کرده است: در آن روزی که امام علی قبض روح شدند مردم مصیبت زده شدند؛ مانند روزی که پیامبر صلی الله علیه و اله را از دست داده بودند، پس مردی آمد در حالی که می گفت: به خدا قسم امروز خلافت نبوت قطع شد تا وقتی که کنار در ایستاد، سپس گفت: خدا رحمت کند ای ابالحسن علیه السلام! همانا تو اولین کسی بودی که اسلام آوردی و خالص ترین آن ها در ایمان و یقین و پرهیزکارترین و بزرگ ترین و با فضیلت ترین آن ها در مناقب و بخشنده ترین آن ها در سوابق و بالا ترین درجه ها و نزدیک ترین آن ها به رسول خدا صلی الله علیه و اله و شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و اله بودی، همانا خدای تبارک و تعالی جزای خیرت بدهد و با دشمنان و مشرکین مبارزه کردی و پیامبر صلی الله علیه و اله را نصرت دادی و هم چنین شجاع ترین و با منطق ترین و مخلص ترین و حافظ ترین آن ها هستی و اولین کسی هستی که ایمان آورد و آخرین کسی بودی که پیش پیامبر صلی الله علیه و اله ماندی و بردبار ترین آن ها و بهترین آن ها در عمل و دانا ترین آن ها در امور و همانا تو برای مؤمنان پدر مهربانی بودی که آن ها را کمک و تربیت می کردی و بین آن ها به اخوت و برادری پیمان می بستی و دشمن ظالمان و ستونی برای ضعفا بودی که آن ها به تو استقامت می کردند و همانا تو با بهترین اعمال نزد خدا رفتی و در آن جا به بهترین جزاها خواهی رسید.

و همانا حجت تو تمام نشده و قلبت از بین نرفته و بصیرت تو کم نشده است و هرگز نقت بر تو غلبه نکرده است و تو مانند کوهی بودی که طوفان ها، رعد و برق ها و باد های وحشتناک تکانت نمی دادند، همانا پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: مردم با دوستی تو در امان خواهند بود و همانا دور، نزدیک است و هم چنین فضائل امام علی علیه السلام را ذکر کردند تا وقتی که گفتند: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) همانا ما از خداییم و به سوی خدا خواهیم برگشت.

سپس ساکت شدند و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام گریه کردند و خواستند آن شخص را ببینند؛ ولی او را پیدا نکردند.

و ابن شهر آشوب و کلینی در کافی این حدیث را روایت کرده اند و در آخر این روایت می گویند: در مورد آن شخص از امام حسن علیه السلام سؤال کردند، ایشان فرمودند: آن شخص حضرت خضر علیه السلام است. (1)

ص: 487

(همانا آسمان و زمین چهل خریف برای امام علی علیه السلام گریه کردند و آسمان سه روز خون بارید)

* (همانا آسمان و زمین چهل خریف برای امام علی علیه السلام گریه کردند و آسمان سه روز خون بارید) (1)

ابن شهر آشوب از احادیث علی بن جعد از شعب از فتاده و مجاهد از ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرمودند: وقتی یک مؤمن از دنیا برود همانا آسمان و زمین چهل روز برای او گریه می کنند و اگر یک عالم از دنیا برود چهل ماه برای او گریه می کنند و برای پیامبر، چهل سال گریه می کنند و برای توای علی علیه السلام اگر از دنیا بروی چهل خریف گریه می کنند.

ابن عباس می گوید: وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند آسمان کوفه سه روز خون بارید. (2)

(489)

(وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند هر سنگی که از زمین برمی داشتند از زیر آن خون در می آمد)

ابن شهر آشوب از ابی حمزه ثمالی از امام صادق علیه السلام و نیز از سعید بن مسیب روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند هر سنگی را که از روی زمین بر می داشتند خون از زیر آن بیرون می آمد.

و نیز سید مرتضی در عیون معجزات از کتاب انساب قریش از زهری روایت کرده است: نزد عبد الملک بن مروان بودم وقتی از بیت المقدس آمدم به من گفت: چگونه در بیت المقدس با خبر شدید که امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند؟

به او گفتم: در صبح شبی که ایشان به شهادت رسیدند مردم بیت المقدس هر سنگی از زمین بر می داشتند خون از زیر آن بیرون می آمد و این تنها علامتی بود که دانستیم ایشان به شهادت رسیده اند. (3)

(490)

(همانا ایشان زنده است)

شیخ راوندی در خرائج با استناد از جابر جعفری از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: بعد از

ص: 488

1- خریف: سال

2- مدینة المعاجز، ص 163

3- مدینة المعاجز، ص 163

شهادت امام علی علیه السلام مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و به ایشان عرض کردند: یا ابا محمد! عجایی به ما نشان بده همان طور که پدرت امیر المؤمنین علیه السلام به ما نشان می داد.

ایشان فرمودند: شما به آن ایمان دارید؟

عرض کردند: بله! ما به آن ایمان داریم.

ایشان فرمودند: آیا امام علی علیه السلام را می شناختید؟

عرض کردند: بله، ایشان را می شناختیم.

پس امام حسن علیه السلام حجابی که بین آن ها بود کنار زدند و به آن ها فرمودند: آیا این شخص را می شناسید؟

عرض کردند: به خدا قسم این خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و همانا ما شهادت می دهیم که شما فرزند ایشان هستید و ایشان نیز به ما چنین معجزاتی نشان می داد. (1)

(491)

(رشید هجری ایشان را بعد از شهادتش دید)

شیخ راوندی با استناد از رشید هجری روایت کرده است: روزی نزد امام حسن علیه السلام (بعد از شهادت پدر گرامی شان) مشرف شدیم، آن گاه محبت و دوستی خود را نسبت به ایشان ذکر کردیم.

امام حسن علیه السلام فرمودند: آیا دوست دارید ایشان را ببینید؟

عرض کردیم: بله، آیا ممکن است ایشان را بعد از رفتنش ببینیم؟

فرمودند: بله، سپس پرده ای را که روی در آویزان شده بود کنار زدند و فرمودند: نگاه کنید. ما نیز داخل اتاق را نگاه کردیم، یکباره امام علی علیه السلام را در آن جا دیدیم که چهره اش می درخشید همان طور که در زمان حیاتش ایشان را می دیدیم.

سپس امام حسن علیه السلام فرمودند: این همان امیر المؤمنین است. آن گاه، آن پرده را به جای خود برگرداندند.

پس بعضی از ما گفتند: این معجزه ای که از امام حسن علیه السلام دیدیم مانند معجزاتی است که امام علی علیه السلام در زمان حیات شان به ما نشان می دادند. (2)

ص: 489

1- مدینه المعجز، ص 163

2- مدینه المعجز، ص 163_164

(جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه السلام را در زمان امام حسن علیه السلام دیدم)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: در مورد بنی اسرائیل حرف بزنید و خجالت نکشید؛ زیرا نزد آن ها عجایب زیادی بود.

سپس فرمودند: روزی طائفه ای از بنی اسرائیل بیرون رفتند تا وقتی که به قبرستان خودشان رسیدند، پس گفتند نماز بخوانیم و دعا کنیم و از خدا بخواهیم که یک نفر از مردگان را برایمان زنده کند تا بتوانیم از آن درباره مرگ سؤال کنیم.

پس آن ها نماز خواندند و دعا کردند، یکباره مردی از قبر خارج شد که خاک را از سرش تکان می داد و اثر سجده در پیشانی اش بود.

به آن ها گفت: همانا من یک سال قبل مُردم و تازه از حرارت مرگ راحت شده ام، از خدا بخواهید که مرا به جای خود برگرداند.

جابر می گوید: قسم به خدا و رسولش عجیب تر از آن معجزه را از امام حسن و امام حسین علیه السلام بعد از پدر گرامی شان دیدم و اما معجزه امام حسن علیه السلام این بود وقتی که اصحاب و یارانش به وسیله پول و مال، گول خوردند و نزد معاویه رفتند و سپس امام حسن علیه السلام مجبور شدند با معاویه صلح کنند، پس من از کسانی بودم که ایشان را به خاطر صلح کردن با معاویه ملامت کردم.

ایشان به من فرمودند: ای جابر! چرا مرا ملامت می کنی در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله به این روز را به من خیر داده است که به خاطر صلح من، اسلام و مسلمانان را حفظ خواهم کرد.

عرض کردم: شاید بعد از این صلح باشد نه این صلحی که با معاویه کرده اید؟

به من فرمود: این همان صلح است و اگر صلح نمی کردم همه مسلمانان و مؤمنان به هلاکت می رسیدند، سپس دست مبارک شان را روی سینه من گذاشتند و فرمودند: شک کردی به آن؟

عرض کردم: بله! سپس به من فرمودند: آیا دوست داری پیامبر صلی الله علیه و اله را ببینی تا شهادت بدهد.

جابر می گوید: من خیلی تعجب کردم، یکباره دیدم که زمین به لرزه درآمد و از هم شکافته شد و یکباره پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و جعفر طیار علیه السلام و حمزه سیدالشهدا علیه السلام از زمین خارج شدند و من ساکت و بدون حرف ماندم.

پس امام حسن علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! این جابر به خاطر کاری که انجام داده ام (صلح) مرا ملامت می کند.

پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای جابر! تو ایمان نمی آوری تا وقتی که به امامت ایشان ایمان داشته باشی، همانا حق نزد پسر امام حسن علیه السلام است؛ چون صلاح امت در این بود که با معاویه صلح کنند و این کار را خودش انجام نداده بلکه به دستور خدا انجام داده است.

جابر می گوید: من جواب دادم: قبول کردم و ایمان آوردم.

سپس خدا حافظی کردند و به آسمان رفتند و دیدم که در آسمان اول باز شد سپس آسمان دوم و سوم تا هفتم و پیامبر صلی الله علیه و اله به جلوی آن ها بودند.

(493)

(جابر بن عبدالله انصاری امام علی علیه السلام را در زمان امام حسین علیه السلام دید)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: وقتی امام حسین علیه السلام خواستند عازم عراق شوند نزد ایشان مشرف شدم و به ایشان عرض کردم: شما فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله و یکی از دو جوان پیامبر صلی الله علیه و اله هستی، شما را نمی بینم که مانند برادران صلح کنید، همانا ایشان موافق صلح با معاویه بودند.

ایشان فرمودند: برادرم آن کار را به امر خدا و رسولش انجام داد و من نیز این کار را به امر خدا و رسولش انجام می دهم. آیا دوست داری رسول خدا صلی الله علیه و اله و پدر و برادرم را ببینی تا بدانی آن چه گفته ام عین حقیقت است؟

عرض کردم: بله، پدر و مادرم به فدایت!

سپس به آسمان نگاه کردم و دیدم رسول خدا، علی، حسن، حمزه، جعفر و زید علیه السلام از آسمان پایین آمدند تا وقتی که روی زمین قرار گرفتند و ایستادند، پس من بدون حرکت ایستادم.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای جابر! آیا درباره کار امام حسن علیه السلام به تو نگفته بودم که هرگز مؤمن نمی شوی تا وقتی که به امامت ایشان ایمان داشته باشی؟! آیا دوست داری جای معاویه و جای حسین علیه السلام و جای قاتلش (یزید) را ببینی؟

عرض کردم: بله ای رسول خدا صلی الله علیه و اله!

پس پیامبر صلی الله علیه و اله با پای مبارک شان به زمین زدند و یکباره زمین شکافته شد و هم چنین تمام زمین ها تا زمین هفتم شکافته شدند و هفت دریا را کنار زدند و از زیر تمام آن ها آتش را دیدم که مانند زنجیر برگردن ولید بن مغیره و ابو جهل و یزید و معاویه و غیره بسته شده بود و شیاطین اطراف آن ها بودند و عذاب شان سخت تر از اهل جهنم بود.

ص: 491

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند: سرت را بالا بیاور.

من نیز سرم را بالا آوردم و به آسمان نگاه کردم، یکباره دیدم همه درهای آسمان باز شدند بهشت را دیدم.

سپس پیامبر صلی الله علیه و اله، امام علی، امام حسن، حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار علیه السلام به آسمان رفتند.

وقتی در آسمان بودند، پیامبر صلی الله علیه و اله امام حسین علیه السلام را صدا زدند و فرمودند: ای پسر! به ما ملحق شو. امام حسین علیه السلام نیز به آسمان رفتند و به ایشان ملحق شدند و آن‌ها را دیدم که وارد بهشت شدند. سپس پیامبر صلی الله علیه و اله از بهشت به من نگاه کردند و در حالی که دست امام حسین علیه السلام را گرفته بودند فرمودند: ای جابر! پس به کاری که انجام می دهد شک نکن و به او ایمان بیاور تا مؤمن شوی! جابر می گوید: چشم هایم به خاطر آن چه دیده بودم کور شدند. (1)

(494)

(مردم امام علی علیه السلام را بعد از شهادتش دیدند)

از امام محمد باقر علیه السلام از پدرشان امام سجاد علیه السلام روایت شده است: یک روز مردم بعد از شهادت امام علی علیه السلام نزد امام حسن و امام حسین علیهم السلام جمع شدند و به امام حسن علیه السلام عرض کردند: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و اله چه عجایبی داری تا به ما نشان بدهی مانند پدرت امیر المؤمنین علیه السلام که به ما نشان می داد؟

ایشان فرمودند: آیا پدرم را می شناسید؟

عرض کردند: بله ایشان را می شناسیم!

پس امام حسن علیه السلام پرده ای را که روی در اتاق بود کنار زدند و فرمودند: نگاه کنید.

آن‌ها نیز نگاه کردند و یکباره امام علی علیه السلام را دیدند و عرض کردند: همانا ما شهادت می دهیم که ایشان حجّت خدا است و شما نیز پسر حجّت خدا هستید. (2)

(495)

(مردم در زمان امام حسین علیه السلام امام علی علیه السلام را دیدند)

شیخ راوندی با استناد از صفار از حسن بن علی روایت کرده است: از امام حسین علیه السلام در مورد امام علی علیه السلام سؤال شد، ایشان فرمودند: اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام را ببینید، می شناسید؟

ص: 492

1- مدینة المعاجز، ص 164

2- مدینة المعاجز، ص 164

عرض کردند: بله ایشان را می شناسیم.

ایشان فرمودند: پس پرده را کنار بزنید.

آن ها نیز پرده را کنار زدند و داخل اتاق را دیدند. یکباره امام علی علیه السلام را دیدند و ایشان را انکار نکردند.

سپس امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: هر کسی از ما از دنیا برود آن را مرده حساب نکنید و هر کس از ما باقی بماند حجت خدا بر شما است. (1)

(496)

(امام حسن و امام حسین علیهما السلام، پیامبر صلی الله علیه و اله و فاطمه زهرا علیها السلام را در قبر امام علی علیه السلام دیدند)

شیخ برسی با استناد روایت کرده است: امام علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام وصیت کردند اگر مرا داخل قبر گذاشتید قبل از این که خاک روی من بریزید دو رکعت نماز بخوانید، سپس داخل قبر را نگاه کنید و ببینید که در آن، چه می گذرد.

امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نیز به دستور ایشان این کار را کردند، وقتی دو رکعت نماز خواندند داخل قبر را نگاه کردند و دیدند جسد امام علی علیه السلام داخل دیباچه ای پوشانده شده است.

پس امام حسن علیه السلام روپوش را از صورت مبارک امام علی علیه السلام کنار زدند و دیدند رسول خدا صلی الله علیه و اله و آدم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام با امام علی علیه السلام حرف می زنند.

آن گاه امام حسین علیه السلام نیز روپوش را از پای ایشان کنار زدند و دیدند فاطمه زهرا علیها السلام و حوا علیها السلام و مریم علیها السلام و آسیه علیها السلام برای امام علی علیه السلام نوحه می خواندند. (2)

(497)

(امام علی علیه السلام در شب شهادت امام حسین علیه السلام به صورت شیر درآمده بودند)

از مردی از بنی اسد روایت شده است: لشکر بنی امیه بعد از به شهادت رساندن امام حسین علیه السلام و همراهانش سرزمین مقدّس کربلا را ترک کردند.

وقتی بر اجساد امام حسین علیه السلام و یارانش نسیم می وزید بوی مشک و عنبر از آن به مشام می رسید، یکباره دیدم ستارگانی از آسمان به زمین آمدند و بعضی ها از زمین به آسمان می رفتند در

1- مدينة المعاجز، ص 164

2- مدينة المعاجز، ص 164

حالی که من تک و تنها بودم و کسی در آن جا نبود که از او درباره آن ستارگان سؤال کنم، نزدیک غروب بود، یکباره دیدم شیری از طرف قبله به سوی اجساد می آمد. پس من در همان جا که بودم باقی ماندم تا ببینم این شیر چکار می کند، آیا از این اجساد می خورد یا خیر؟!

وقتی خورشید غروب کرد آن شیر را دیدم که به سوی قتل گاه می آمد، پس من مخفی شدم، وقتی از من گذشت من پشت سرش رفتم، یکباره آن شیر سرش را برگرداند و من در جای خود میخکوب شدم و با خود فکر کردم این شیر می خواهد گوشت آدم بخورد و هم اینک به سوی من می آید و مرا می خورد، یکباره دیدم سرش را برگرداند و حرکت کرد تا وقتی که نزدیک جسدی بدون سر ایستاد و زانوزد، آن جسد مانند خورشید می درخشید. فکر کردم آن شیر مشغول خوردن آن جسد است.

پس من مراقب آن بودم، یکباره دیدم آن شیر نوحه می خواند و گریه می کند، من خیلی تعجب کردم و با خود گفتم: این چه شیری است که نوحه و گریه می کند و اجساد بنی آدم را نمی خورد. در همین حال بودم، یکباره دیدم در آن جا شمع های زیادی پیدا شد و صدای ناله و شیون های زیادی شنیدم و متوجه شدم که آن صداها از زیر زمین است، بعضی از نوحه ها این بود: (وا حسینا وا اماما) یکباره دلم سوخت و چشمانم خود به خود گریه می کردند، پس صدا زدم: شما را به خدا و رسولش قسم می دهم، شما چه کسانی هستید؟ جواب دادند: ما زنان اجنه هستیم و کار هر شب ما این است که برای امام حسین علیه السلام نوحه می خوانیم و گریه می کنیم.

از آن ها سؤال کردم: آن جسدی که آن شیر پیش او است و مانند خورشید می درخشد حسین علیه السلام است؟

جواب دادند: بله، این جسد حسین بن علی علیه السلام است.

سپس به من گفتند: آیا آن شیری را که در کنار جسد ایستاده است می شناسی؟

جواب دادم: نه، به خدا آن را نمی شناسم.

به من گفتند: آن شیر، پدرش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که برای پسرش گریه می کند.

راوی می گوید: من با چشمان گریان و دلی سوزان آن صحنه را ترک کردم.

(کسی که می خواست انگشتر امام حسین علیه السلام را بردارد امام علی علیه السلام را دید)

حسین بن حمدان در هدایه با استناد از سعید بن مسیب روایت کرده است: وقتی حضرت امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند در وقت صبح نزد سرورم سید سجاد بن علی بن الحسین علیه السلام مشرف شدم و به ایشان عرض کردم: ای مولای من! من نیت کرده ام به حج بروم، شما چه امر می کنید؟

ایشان فرمودند: به حج برو و اعمال حج را با نیت خالص انجام بده. من نیز به حج بیت الحرام رفتم، در حال طواف کردن بودیم، یکبار مرد سیاه پوستی را دیدم که بر پرده کعبه آویزان شده بود و می گفت: (اللهم رب هذا البيت الحرام اغفر لی و ما احسبک تفعل و لو شفیع فی سکان سماواتک و جمیع من خلقت لعظم جرمی) بار الها! خدای بیت الحرام! مرا ببخش در حالی که می دانم اگر تمام اهل آسمان ها و آن چه را که آفریدی مرا شفاعت کنند به عظمت گناهم مرا نمی بخشی.

سعید بن مسیب می گوید: ما مشغول طواف کردن شدیم و مردم نیز مشغول شدند تا وقتی که طواف تمام شد، سپس همه ما نزد آن مرد جمع شدیم و به او گفتیم: اگر ابلیس لعین بود از رحمت خدا مأیوس نمی شد، پس تو هم از رحمت خدای تبارک و تعالی مأیوس نشو. پس تو کیستی و گناهت چیست؟

گریه کرد و گفت: ای قوم! همانا من به نفس و گناهم آگاهم و دیوانه نیستم که این حرف ها را بزنم.

به او گفتیم: می توانی آن را بگویی؟

گفت: وقتی امام حسین علیه السلام از مدینه به عراق می رفتند، من همراه ایشان بودم، وقتی ایشان میخواستند وضو بگیرند انگشتر های خود را از دست شان در می آوردند، یکی از آن انگشتر ها نگین خیلی زیبایی داشت که همه چشم ها به آن خیره می شد و من خیلی آن را دوست می داشتم تا وقتی که به کربلا رسیدیم و امام حسین علیه السلام و یارانش به شهادت رسیدند.

من خودم را مخفی کردم تا وقتی که شب شد، بیرون آمدم، وقتی به قتل گاه رسیدم دیدم کشته ها روی زمین افتاده اند به یاد همان انگشتر افتادم پس با خود گفتم: من دنبال امام حسین علیه السلام می گردم تا ایشان را پیدا کنم و آن انگشتر را بردارم. در میان کشته ها دنبال جسد امام حسین علیه السلام گشتم تا این که جسد بی سری را پیدا کردم، به خودم گفتم: به خدا قسم این جسد امام حسین علیه السلام است.

پس به دست هایش نگاه کردم و دنبال آن انگشتر می گشتم، پس آن را دیدم، نزدیک شدم و دستم را دراز کردم و خواستم آن انگشتر را بردارم، ولی امام حسین علیه السلام با این که بدون سر بود دست

چپ خود را روی آن انگشتر گذاشت تا من نتوانم انگشتر را از دست ایشان در بیاورم. هر چقدر زور زدم نتوانستم دستش را کنار بزنم، پس شمشیری آوردم و دست چپ ایشان را قطع کردم، وقتی خواستم آن انگشتر را بردارم، یکباره زمین به لرزه درآمد و آسمان باز شد و صدای گریه و شیون از طرف آسمان می آمد که صدا می زدند: (و ابناه و احسینا) پس من خودم را از ترس بین کشته ها انداختم، یکباره دیدم چهار نور نازل شدند که سه نفر آن ها مرد و یکی از آن ها زن بود، در حالی که بین آن ها آفریده های زیادی بودند که زمین و آسمان از آن ها پر شده بود و به صورت انسان و فرشته بودند.

یکباره شنیدم یکی از آن چهار نور گفت: (وا ابناه و احسینا) یا حسین علیه السلام و پدر و مادر و برادرت فدایت. یکباره دیدم امام حسین علیه السلام نشست در حالی که سر روی بدنش بود و می گفت: لبیک یا رسول الله و ای پدرم یا امیر المؤمنین و ای مادرم فاطمه علیها السلام و ای برادرم ای حسنم! در حالی که دیدم فاطمه زهرا علیها السلام به پدر گرامی شان عرض می کردند: ای پدر بزرگوام، یا رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا اجازه می دهی کمی خون از ریش سفید مبارک پسرم بردارم و موهایم را با آن خون آلود کنم تا با آن در روز قیامت نزد خدای تبارک و تعالی از این قوم شکایت کنم؟

پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: بردار.

فاطمه زهرا علیها السلام کمی خون از ریش امام حسین علیه السلام برداشتند و جلوی سرشان را با آن خون آلود کردند، سپس پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام نیز از آن خون برداشتند و به گلو و سینه و دست های خود مالیدند.

سپس شنیدم پیامبر صلی الله علیه و اله به امام حسین علیه السلام فرمودند: یا اباعبدالله علیه السلام! چه کسی دست چپت را قطع کرده است؟

جواب دادند: شخصی آمد و خواست انگشترم را بردارد، ولی من نگذاشتم و دست چپم را روی آن گذاشتم، وقتی دید نمی تواند دستم را کنار بزند دستم را با آن شمشیر قطع کرد، پس وقتی خواست آن انگشتر را بردارد شما را دید و خود را از ترس بین کشته ها انداخت.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله هم مرا صدا زد و فرمود: ای مرد! خدا صورتت را در دنیا و آخرت سیاه بگرداند و دستت را قطع کند، چطور جرئت کردی این کار را با پسر من و نور چشمم انجام بدهی؟

وقتی دعای ایشان تمام شد یکباره دیدم همه بدنم مانند ذغال سیاه شد، پس به خانه خدا آمده ام تا خداوند مرا از این کاری که انجام داده ام ببخشد در حالی که می دانم مرا نخواهد بخشید. پس هیچ کس در مکه باقی نماند مگر این که داستانش را شنید و آن را نوشت و آن را لعنت کرد. (1)

ص: 496

(کسی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را حمل می کرد امام علی علیه السلام را دید)

ابو مخنف بن لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سالم ازدی از محضر بن ثعلبه غلام عبید الله بن زیاد روایت کرده است: یزید (لعن الله) چهل نفر از ما را انتخاب کرد، سپس به ما غذا و پول داد و به هر یک از ما هزار دینار داد تا سر مبارک امام حسین علیه السلام را حمل کنیم و به شام (سوریه) ببریم.

در یکی از شب ها توقف کردیم و دوستانم که همراه من بودند غذا خوردند و شراب نوشیدند در حالی که من مریض بودم و قادر به خوردن و نوشیدن نبودم، وقتی نیمه شب فرا رسید دوستانم خوابیدند؛ اما من نتوانستم بخوابم و مجبور شدم تا صبح بیدار بمانم و نمی توانستم چشم هایم را ببندم، در همان حال بودم که صدای گریه و فریاد بسیاری را شنیدم. خیلی تعجب کردم و دانستم این امر خیلی عظیم است.

سپس ایاتی با این مضمون شنیدم: (یا عین ابکی علی الحسین غریباً و جودی بدمع ساکب و عویل، سوف یصلی بقتله ابن زیاد نار جحیم بعد ظل ظلیل) ای چشم! بر امام حسین علیه السلام غریب گریه کن و چشم های خود را به وسیله اشک های ریزان خیس کنی، همانا ابن زیاد در آتش جهنم به خاطر کاری که انجام داده خواهد سوخت.

پس من از شنیدن آن بیت ترسی در دلم افتاد.

سپس صدای دیگری شنیدم که می گفت: (نبکیه حزناً ثم نسبل دمة و تندیه فی کل عید و مشهد فلا قدس الرحمن ارواح معشر أطاعوا عبید الله فی قتل سیدی) ما از حزن گریه می کنیم و اشک می ریزیم و در هر روز آن روز را به یاد می آوریم و آن را ذکر می گوئیم، ان شاء الله خدای مهربان این ارواحی که (کسانی که) از عبید الله بن زیاد لعین اطاعت کردند و ایشان را به شهادت رساندند در عذاب ابدی نگه دارد.

ابن ثعلبه می گوید: وقتی این صداها را شنیدم نتوانستم خودم را بگیرم، ترس و اضطراب بر من چیره شده بود، یکباره دیدم آسمان به لرزه درآمد و چیز عظیمی از آن پایین آمد و در همان حال شنیدم صدایی می گفت: ای آدم علیه السلام! نازل شو.

یکباره چشم هایم را باز کردم و حضرت آدم علیه السلام را نزدیک در خیمه دیدم، او می گفت: (السلام علیک یا ابا عبدالله الحسین علیه السلام لعن الله أمة قتلتک) سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسین علیه السلام! لعنت خدا بر امتی که تو را به شهادت رساندند، سپس نماز خواندند و نشستند.

پس من از چیزی که شنیده و دیده بودم متعجب ماندم و نمی توانستم حرفی بزنم؛ زیرا لال شده

بودم، بار دیگر صدایی بلندتر از صدای قبلی شنیدم که می گفت ای نوح! نازل شو.

یکباره چشم هایم را باز کردم و ایشان را نزدیک در خیمه دیدم که ایستاده بودند و می فرمودند: (السلام عليك يا ابا عبدالله الحسين لعن الله قوماً قتلوك) سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسين! لعنت خدا بر قومی که تو را به شهادت رساندند. پس در کنار حضرت آدم علیه السلام ایستاد و مشغول نماز خواندن شد.

در همان حال بودم که یکباره صدایی شدید تر و بلندتر از صدای قبلی شنیدم که می گفت: ای ابراهیم علیه السلام! نازل شو.

یکباره دیدم ایشان نزدیک در خیمه ایستاده و می فرمایند: (السلام عليك يا ابا عبدالله الحسين لعن الله قوماً قتلوك يا ولدی و الصفوة من ذریتی) سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسين! لعنت خدا بر قومی که تو را به شهادت رساند، ای فرزندم و ای صفاتم از ذریه من! سپس کنار حضرت آدم علیه السلام حضرت نوح علیه السلام ایستاد و مشغول نماز خواندن شد.

سپس صدایی شدید تر و بلند تر از آن شنیدم که می گفت: ای موسی علیه السلام نازل شو.

در همان حال دیدم که ایشان نزدیک در خیمه ایستاده و می فرمایند: (السلام عليك يا ابا عبدالله الحسين لعن الله قوماً قتلوك) سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسين! لعنت خدا بر قومی که شما را به شهادت رساندند. سپس در کنار حضرت ابراهیم علیه السلام ایستاد و مشغول نماز خواندن شد.

سپس صدایی عظیم تر و بلندتر از صدای قبلی شنیدم که می گفت: ای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، بر تو سلام باد! نازل شو.

پس ایشان نیز نازل شدند در حالی که ذوالفقار شان در دست مبارک شان بود. من خیلی ترسیده بودم در حالی که می فرمودند: (السلام عليك يا ابا عبدالله الحسين لعن الله قوماً قتلوك يا بنی) سلام بر تو ای ابا عبدالله الحسين علیه السلام! لعنت خدا بر قومی که شما را به شهادت رساندند، ای پسر عزیزم! سپس کنار حضرت موسی علیه السلام ایستادند و نماز خواندند.

یکباره صدایی شدید تر و بلندتر از صدای قبلی شنیدم که می گفت: ای محمد مصطفی صلی الله علیه و اله! نازل شو.

من چشم های خودم را بستم تا ایشان را نبینم، سپس باز کردم و یکباره ایشان را دیدم که نزدیک در خیمه ایستاده بودند، به امام حسین علیه السلام سلام کردند و وارد خیمه شدند و سر امام حسین علیه السلام را برداشتند و بوسیدند و گریه کردند تا وقتی که ریش مبارک شان از اشک خیس شد.

سپس سر مبارک امام حسین علیه السلام را از خیمه بیرون بردند و نزد حضرت آدم علیه السلام و حضرت

ابراهیم علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام و حضرت علی علیه السلام آوردند و در میان ایشان گذاشتند و مناقب امام حسین علیه السلام را می گفتند و گریه می کردند. سپس به آن سر مبارک نماز خواندند در حالی که امام ایشان حضرت محمد صلی الله علیه و اله بود.

در همان حال بودند که صدای فرشته ای را از آسمان شنیدم که به ایشان سلام کرد، سپس گفت: ای محمد! همانا علی اعلی (خدای تبارک و تعالی) بر تو سلام می رساند و می فرماید: ای محمد صلی الله علیه و اله! اگر دوست داری این قوم را نیست و نابود می کنم و دیگر هیچ اثری از این قوم تا روز قیامت باقی نخواهد ماند.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: ای برادرم ای جبرئیل علیه السلام! به پروردگرم بگو که عذاب آن ها را تا روز قصاص (قیامت) تأخیر بیندازد.

پس جبرئیل امین علیه السلام به آسمان رفت، سپس برگشت و فرمود: ای محمد صلی الله علیه و اله! همانا علی اعلی بر تو سلام می رساند و می فرماید: افرادی را که حامل سر امام حسین علیه السلام هستند به هلاکت می رسانم.

راوی می گوید: یکباره دیدم فرشتگانی به تعداد آن افرادی که در خیمه بودند نازل شدند که در دست هر یک از آن ها نیزه ای بود و مرگ در چهره آن ها دیده می شد، پس هر یک از آن ها به یکی از دوستانم که داخل خیمه بودند نزدیک شدند و آن ها را با نیزه هایی که داشتند به درک واصل کردند، وقتی یکی از آن ها نزدیک من شد من با وحشت صدا زدم: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله کمک کن!

ایشان فرمودند: ای ملعون! آیا تو زنده ای؟ خدا تو را نبخشد و از اهل جهنم قرار بدهد، سپس از نظرم غایب شدند و من در حالت تعجب ماندم و با خود گفتم: آیا خواب می بینم؟!

وقتی صبح شد متوجه شدم با خودم حرف می زنم، در همان لحظه خورشید طلوع کرد. پس بلند شدم و هر چقدر آن ها را صدا زدم و تکان دادم، بیدار نشدند، پس دانستم آن صحنه هایی که دیشب دیده بودم عین حقیقت بوده و همه دوستانم مرده بودند.

پس با ترس و وحشت از آن جا خارج شدم و نزد یزید بن معاویه رفتم و آن اتفاقات را برای او تعریف کردم.

یزید لعین به من گفت: این اتفاق را برای هیچ کس تعریف نکن و اگر بشنوم به کسی گفته ای گردنت را می زنم و حالا برو نزد دوستانت بنشین و هر کسی پیش تو آمد و درباره آن ها سؤال کرد به آن بگو که این ها دیشب خیلی شراب خوردند و هم اینک مست هستند و خوابیده اند. (1)

ص: 499

(هر هفته اعمال ما بر امام علی علیه السلام عرضه می شود)

محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد و یعقوب بن یزید از حسن بن علی بن فضال از ابی جمیل از محمد حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند: همانا اعمال مردم در هر روز پنج شنبه عرضه می شود و اگر آن شب نصف ماه شعبان باشد، آن اعمال بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام عرضه می شود.

و نیز از محمد بن صفار با استناد از عبد الرحمن بن کثیر از امام صادق علیه السلام روایت شده است: در مورد آیه (وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ) (1) ای محمد صلی الله علیه و اله! به مردم بگو بدانید، همانا خدای تبارک و تعالی و پیامبرش و مؤمنان، اعمال شما را خواهند دید.

سپس فرمودند: هیچ مؤمن و کافری نمی میرد مگر این که اعمال آن شخص بر پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام عرضه خواهد شد. (2)

(ایشان همان دابة الارض هستند که با مردم سخن می گویند)

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: همانا امام علی علیه السلام فرمودند: من قسمت کننده بهشت و آتش هستم، همانا هیچ کس وارد بهشت و جهنم نمی شود مگر این که من او را به بهشت و جهنم هدایت می کنم، من همان جدا کننده بزرگ بین مؤمن و کافر و مسلم و مشرک هستم، من برای قبل و بعد از خودم امام هستم، هیچ کس جلوتر از من نیست مگر محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و همانا من و ایشان بر یک راه و رسم هستیم، همانا بعد از ایشان علم نیستی و هستی و بلاها و خوبی ها و خوشی ها و غیره تا روز قیامت به من داده شده است، من همان دابة الارض هستم که با مردم سخن می گویم.

و نیز از علی بن ابراهیم با استناد از اصبع بن نباته روایت شده است: روزی به منزل امام علی علیه السلام رفتم و ایشان مشغول خوردن نان و کره بودند، پس به ایشان عرض کردم: یا امیر المومنین! همانا خدای تبارک و تعالی فرموده: (وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ). (3)

به ایشان عرض کردم: دابة الارض چیست؟

فرمودند: دابه، نان و روغن می خورد. (4)

3- سورة نمل آيه 82

4- مدينة المعاجز، ص 166-167

(رجعت ایشان در آخر زمان)

سعد بن عبدالله در بصائر با استناد از عبد الکریم بن عمر و خثعمی روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: همانا ابلیس لعین از خدا خواست تا روزی که آن ها مبعوث می شوند او را زنده نگه دارد.

خدای تبارک و تعالی به او فرمودند: تا روز معلوم به تو فرصت داده شده است. (روز معلوم روزی است که امام علی علیه السلام برای آخرین بار به زمین باز می گردد).

عرض کردم: آیا امیر المؤمنین علیه السلام به دنیا بر می گردد؟

فرمودند: بله، بارهای زیادی به زمین بر می گردند و هیچ امامی در هیچ زمانی نیست مگر این که آن امام در آن زمان بر می گردد تا وقتی که مؤمن از کافر جدا شود و اگر روز معلوم فرا رسد امام علی علیه السلام با اصحاب و یارانش بر می گردند و نیز ابلیس لعین با اصحاب و یارانش بر می گردد و در سرزمینی که به آن (روحا) می گویند در نزدیک کوفه قرار می گیرند و با هم جنگ می کنند.

آن گاه آن دو با هم جنگ می کنند و ابلیس لعین بر اصحاب امام علی علیه السلام غلبه می کند و یکباره آسمان باز می شود و فرشتگان و پیامبر صلی الله علیه و اله به در حالی که در دست مبارک شان نیزه ای از نور دارند نازل می شوند، وقتی ابلیس لعین این صحنه را مشاهده می کند پا به فرار می گذارد.

افرادش به او می گویند: ای ابلیس لعین! چرا فرار می کنی در حالی که می خواهی پیروز بشوی؟ ابلیس در جواب آن ها می گوید: من چیزی می بینم که شما نمی بینید و من از خدای تبارک و تعالی می ترسم. آن گاه فرار می کند و پیامبر صلی الله علیه و اله به او می رسند و آن نیزه را در قلب شیطان فرو می کنند و آن ساعت، ساعت هلاک شدن ابلیس لعین و اصحاب و یاران او است.

در همان روز، مردم، خدا را بدون شرک عبادت خواهند کرد و همانا امام علی علیه السلام چهل و چهار هزار سال حکومت می کند تا وقتی که شیعیان ایشان در هر سال هزار فرزند پسر به دنیا بیاورند و در همان حال مدهامتان (1) دو بهشت سر سبز نزد مسجد کوفه ظاهر می شود، سپس فرمودند: به خدا قسم خدای تبارک و تعالی تمام ملک اهل دنیا را به پیامبرش خواهد داد؛ هر چند که مشرکان از آن راضی نشوند: (و لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون) همانا دین را برای ایشان ظاهر می کنند هر چند که مشرکان راضی نباشند.

و نیز در کتاب بصائر با استناد از امام صادق علیه السلام روایت شده است: همانا امام علی علیه السلام یک بار با

ص: 501

امام حسین علیه السلام در آخر زمان که به وسیله پرچمی که دارد به دنیا باز خواهد گشت و با لشکر معاویه و بنی امیه در صفین جنگ می کند و سی هزار نفر از کوفه و هفتاد هزار نفر از بقیه مردم را به هلاکت می رساند و خدای تبارک و تعالی آن ها را وارد جهنم می کند و با فرعون و آل فرعون عذاب می دهد، سپس بار دیگر با رسول خدا صلی الله علیه و اله رجعت می کنند.

امام صادق علیه السلام فرمودند: به خدا قسم، همانا خدای تبارک و تعالی تمام ثروت ها و اموال و گنج های دنیا را از وقتی که دنیا آفریده شده تا آن روز را به پیامبرش نشان خواهد داد تا به عهدی که به پیامبرش داده بود وفا کند هر چند که مشرکان راضی نباشند. (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ).

و نیز صاحب کتاب واحده با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که امام علی علیه السلام فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی یکتا و بی همتا است، سپس خدای تبارک و تعالی از آن نور حضرت محمد و من و اهل بیتم را آفرید، آن گاه روح ما را در بدن مان قرار داد و همانا ما روح خدا و کلماتش هستیم و خلقتش را به وسیله ما جزا خواهد داد و ما را در یک فضای سبز قرار داد قبل از این که خورشید و ماه و شب و روز و چشمی که به هم بخورد را بیافریند و ما در آن جا تسبیح و تقدیسش می کردیم قبل از این که آفریده ای خلق کند و همانا برای ما از انبیا عهد و پیمان گرفت تا ما را با ایمان شان نصرت بدهند و آن همان سخن خدای تبارک و تعالی است: (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ (1) همانا خدای تبارک و تعالی برای نصرت پیامبر صلی الله علیه و اله و من از پیامبرانش عهد و پیمان گرفته است. (2)

(503)

(حضور امام علی علیه السلام هنگام جان دادن مؤمن و کافر)

محمد بن یعقوب کلینی با استناد از محمد بن سنان از عمار بن مروان روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر مؤمنی وقت احتضارش (وقت جان دادن) برسد پیامبر صلی الله علیه و اله و امام علی علیه السلام و جبرئیل علیه السلام و عزرائیل ملک الموت علیه السلام حاضر می شوند.

پس در آن لحظه امام علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض می کند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! این شخص،

ص: 502

1- سوره آل عمران آیه 81

2- مدینة المعاجز، ص 169-167 و نیز روایت های زیاد در این خصوص ذکر شده است.

ما و اهل بیت را دوست دارد، پس آن را دوست بدار .

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله خطاب به جبرئیل علیه السلام می فرماید: ای جبرئیل علیظه السلام این شخص، خدا و رسول و اهل بیت رسولش را دوست می دارد پس آن را دوست بدار.

پس جبرئیل امین و خطاب به عزرائیل عالی می فرماید: ای عزرائیل همانا این شخص خدا و رسول و اهل بیت رسولش را دوست می دارد، پس آن را دوست بدار و در جان گرفتن آن دقت کن.

ملک الموت (عزرائیل علیه السلام) نزدیک آن شخص می شود و به او می گوید: ای بنده خدا! در دنیا به عصمت کبری متوسل شدی پس خدای تبارک و تعالی آن شخص را می ایستاند و می گوید: بله، به او می گویند آن چیست؟

عرض می کنند: ولایت امام علی بن ابی طالب علیه السلام را به او می گویند: راست گفتی ای بنده خدا! همانا از چیزی که می ترسیدی (جهنم) امان یافتی، پس در بهشت همنشین رسول خدا صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیه السلام خواهی بود.

آن گاه روح او را کم کم می گیرد، سپس به بهشت می رود و به او کفن و حنوط (کافور، عنبر، سدر) داده می شود، کفنی که بوی آن خوش تر از مشک است، سپس با برد سبز بهشتی پوشیده می شود و وقتی داخل قبر گذاشته می شود دری از درهای بهشت به روی آن باز می شود که عطرهای خوشی از گل هایش به مشام می رسد.

سپس به او گفته می شود بخواب مانند خواب عروس بر رختخوابش، پس روح و ریحان و بهشت نعیم و پروردگاری مهربان بر تو بشارت باد.

سپس آن شخص بلند می شود و محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله را در جنّات رضوی زیارت می کند و با ایشان غذا می خورد و آب می نوشد و با آن ها هم سخن می شود، سپس با اهل بیت علیهم السلام بلند می شود و در بهشت راه می رود.

به خاطر همین رسول خدا صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام می فرماید: ای علی! تو برادرم هستی و قرار ما بین من و تو در وادی السلام خواهد بود.

سپس فرمودند: وقتی هنگام احتضار (جان دادن) کافر فرا می رسد، امام علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و اله و جبرئیل علیه السلام و عزرائیل علیه السلام نزد او می آیند، پس امام علی علیه السلام نزدیک آن شخص می شود و به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض می کند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! این شخص دشمن من و اهل بیتم بود، پس آن را دشمن بدار.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله خطاب به جبرئیل علیه السلام می فرماید: همانا این شخص، دشمن خدا

رسولش است، پس با او دشمن باش .

پس جبرئیل امین علیه السلام خطاب به عزرائیل علیه السلام می فرماید: این شخص، دشمن خدا و رسول و اهل بیت رسولش است، پس آن را دشمن بدار و جان گرفتن را بر آن سخت بگردان.

عزرائیل علیه السلام نیز نزدیک آن شخص می شود و به او می گوید: ای بنده خدا! آیا در دنیا به رسول خدا صلی الله علیه و اله و اهل بیتش تمسک جستی و در زندگی به عصمت کبری متوسل شدی؟

جواب می دهد! خیر

پس عزرائیل علیه السلام به او می فرماید: آتش جهنم و غضب خدای تبارک و تعالی بر تو بشارت باد و از آن چه می ترسیدی به تو رسیده، سپس جانش را به سخت ترین و مشکل ترین راه می گیرد، سپس خدای تبارک و تعالی سی صد شیطان را به روحش مأمور می کند که هر یک از آن ها با آب دهان خود بر آن تف می اندازند و روحش از آن کار اذیت می شود، هنگامی که او را در قبر گذاشتند دری از جهنم به قبرش باز می شود و قبرش مانند تنوری شعله ور می شود. (1)

(504)

(حضور امام علی علیه السلام هنگام سؤال قبر)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است: روزی از ایشان سؤال شد: یابن رسول الله صلی الله علیه و اله! آیا در قبر پاداش و عذاب است؟

ایشان فرمودند: به آن خدایی که محمد صلی الله علیه و اله را به نبوت بر حق فرستاد و برادرش علی علیه السلام را وصی و جانشین او قرار داد وقتی یکی از دوستان امام علی علیه السلام وقت جان دادنش فرا می رسد و فرشته مرگ، عزرائیل علیه السلام برای قبض روح نزد آن شخص می رسد، می بیند که پیامبر صلی الله علیه و اله نزد او در یک طرف و امام علی علیه السلام در طرف دیگر و امام حسن علیه السلام و نزدیک پاهایش و در طرف دیگر امام حسین علیه السلام و نیز در اطراف آن امامان و فرزندان شان از آل محمد صلی الله علیه و اله نشسته اند.

آن شخص عرض می کند: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا صلی الله علیه و اله و پدر و مادرم فدایت ای وصی پیامبر رحمت، ای امیر المؤمنین علیه السلام و پدر و مادرم فدای تان ای دو گل پیامبر و فرزندانش و ای دو سرور اهل بهشت! سلام بر شما ای نزدیک ترین کسان از رحمت رضوان خدا! خوش آمدید ای جمعیت خوبان و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و علی مرتضی علیه السلام و فرزندان! خدا می داند چقدر دوست داشتم و چقدر آرزو داشتم شما را از نزدیک دیدار کنم و چقدر خوشحال هستم که شما را

ص: 504

قبل از قبض روح ملاقات می کنم.

سپس می گوید: یا رسول صلی الله علیه و اله! همانا اکنون فرشته مرگ نزد من آمده است و می خواهد روحم را قبض کند و من هیچ شکی در مقامم ندارم؛ زیرا در کنار شما و علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان و اهل بیت و دوستان شما خواهم بود.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله رو می کنند به عزرائیل علیه السلام و به او می فرمایند: ای ملک الموت! سفارش خدای تبارک و تعالی را در مورد دوست و محب و یاور و خادم ما عمل کن.

عزرائیل علیه السلام عرض می کند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! به او امر کن نگاه کند به آن چه خدای تبارک و تعالی به خاطر دوستی شما برای او در بهشت ذخیره کرده است.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به او امر می کند که نگاه کند و او نگاه می کند و او آن چه داخل بهشت به عنوان پاداش به او می دهند، می بیند.

سپس عزرائیل علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و اله می گوید: اگر این دوستان را قبض روح نکنم به آن پاداش هایی که برای او ذخیره شده است نمی رسد.

پس در همان حال پیامبر صلی الله علیه و اله و همراهانش به طرف آسمان ها می روند و آن مرد مؤمن ایشان را می بیند که وقتی به آسمان می رسند درهای آسمان یکی بعد از دیگری باز می شود و آن ها وارد بهشت می شوند، پس او می گوید: ای عزرائیل علیه السلام! هر چه سریع تر روحم را بگیر تا من به پیامبر صلی الله علیه و اله و علی بن ابی طالب، امام حسن و امام حسین علیهم السلام ملحق شوم، پس عزرائیل علیه السلام روحش را می گیرد همانند مویی که از برنج بیرون بیاورند و شما او را در حالت شدت و نگرانی می بینید در حالی که او خوشحال و مسرور است.

پس وقتی دفن می شود در قبرش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله، امام علی، امام حسن و امام حسین علیهم السلام را می بیند و خیلی خوشحال می شود و وقتی دو فرشته سؤال (منکر و نکیر) به قبرش وارد می شوند و آن بزرگواران را می بیند با هم می گویند که این شخص از دوستان اهل بیت علیهم السلام است پس به پیامبر صلی الله علیه و اله سلام می کنند.

آن گاه آن دو فرشته اول به تنهایی به پیامبر صلی الله علیه و اله سلام می کنند، سپس به امام علی علیه السلام سلام می کنند و سپس به امام حسن و امام حسین علیهما السلام و سپس بر تمام ائمه اطهار علیهم السلام سلام می کنند و سپس به همراهان ما سلام می کنند.

سپس به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض می کنند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا می دانستیم که شما برای دیدار دوست و خادم و خود همراه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحاب خاص به دیدارش

خواهید آمد و اگر خدای تبارک و تعالی نمی خواست فضل او را نزد فرشتگان حاضر نشان بدهد ما از او سؤال نمی کردیم.

پس آن دو فرشته (نکیر و منکر) به او می گویند: پروردگارت کیست؟ پیامبرت کیست؟ امامت کیست؟ دوستت کیست؟ قبله ات کجا است؟ و برادرانت چه کسانی هستند؟ آن گاه او جواب می دهد: الله (خدا) پروردگارم و محمد پیامبرم و علی وصی محمد صلی الله علیه و اله امامم و کعبه قبله ام و مؤمنان و دوستان حضرت محمد صلی الله علیه و اله و علی علیه السلام و اولیای آن ها برادران من هستند و شهادت می دهم خدایی جز خدای یکتا نیست و هیچ شریکی ندارد و همانا محمد صلی الله علیه و اله بنده و رسول خدا است و همانا برادرش علی بن ابی طالب علیه السلام ولی خدا است و همانا ائمه علیهم السلام از ذریه ایشان هستند.

به او می گویند: بر این زنده شدی و بر این مردی و ان شاء الله وقتی مبعوث بشوی با کسانی که با ایشان دوست بودی در دار کرامت خدای تبارک و تعالی و جایگاه رحمتش خواهی بود.

اما وقتی یکی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام وقت احتضارش فرا رسد، دوستانش که با آن ها به جای اهل بیت علیهم السلام دوست شده نزدش می آیند و از آن ها آتش خارج می شود و شدت گرما آن را اذیت می کند، پس عزرائیل علیه السلام به او می گوید: وای بر تو ای دشمن خدا! اولیای خدا را کنار زدی و با دشمنان خدا دوست شدی، بشارت باد بر تو آتش خشمگین جهنم که تو را با دوستانت تا ابد می سوزاند و وقتی آن را در قبر می گذارند عذابش زیاد می شود به نحوی که اگر یک مقدار از عذابش به اهل دنیا برسد تمام اهل دنیا را به هلاکت می رساند و نیز در قبرش یک در از درهای بهشت باز می شود و منکر و نکیر، دو فرشته سؤال قبر نزد او می آیند و به او می گویند: به آن چه از دست دادی نگاه کن، اگر با اولیای خدا دوست و با دشمنان ایشان دشمن می شدی به آن ها می رسیدی!

سپس دری از آتش به روی آن باز می شود و آن را عذاب می دهد و او در همین حال می گوید: پروردگارا! روز قیامت را بر پا نکن، بر پا کن!

(505)

(کسی که در نجف دفن شود از عذاب نجات پیدا می کند)

شیخ حسن دیلمی می گوید: یکی از خواص تربت مطهر امام علی علیه السلام این است که هر کس در نجف دفن شود عذاب قبر از آن شخص رفع می شود و منکر و نکیر از آن شخص محاسبه نمی کنند

ص: 506

همان طور که از ائمه اطهار روایت شده است.

و نیز شیخ برسی با استناد از اصبح بن نباته روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در نجف با جمعی از مردم نشسته بودند و با آن ها سخن می گفتند. روزی به کسانی که نزد خویش بودند فرمودند: چه چیزی می بینید؟

عرض کردند: هیچ کس چیزی نمی بیند به جز شما که چشم خدا هستی.

پس فرمودند: من شتری را می بینم که حامل یک جنازه است و مردی ریسمان آن را گرفته و یکی دیگر نیز پشت سرش می آید و بعد از سه روز این جا خواهد رسید.

راوی می گوید: وقتی روز سوم فرا رسید آن شتر را دیدیم در حالی که جنازه ای در پشتش بود و دو مرد نیز همراهش بودند همان طور که امام علی علیه السلام به ما خبر داده بودند.

پس آن دو مرد بر جماعتی که نزد امام علی علیه السلام نشسته بودند سلام کردند، آن جماعت نیز جواب سلامشان را دادند.

پس امام علی علیه السلام بعد از خوش آمدگویی و اکرام به آن ها فرمودند: شما چه کسانی هستید و از کجا آمده اید و این جنازه چه کسی است و برای چه چیزی به این جا آمده اید؟

عرض کردند: ما از کشور یمن آمده ایم و این مرده، پدر ما است، همانا او به ما وصیت کرده است که اگر مُردم و مرا غسل و کفنم کردید و بر من نماز خواندید مرا بر شترم حمل کنید و در نجف دفن کنید.

سپس به آن ها فرمودند: آیا از پدرتان سؤال کردید به چه دلیل این کار را انجام بدهیم؟

جواب دادند: از او سؤال کردیم، ایشان به ما گفت: همانا در آن جا مردی دفن می شود که آن شخص شفیع همه دوستانش در روز قیامت خواهد بود و هر کس در همان سرزمین دفن شود عذاب قبر و سؤال قبر از او دور می شود.

پس امام علی علیه السلام بلند شدند و فرمودند: به خدا قسم من همان شخص هستم، به خدا قسم من همان شخص هستم. (1)

(506)

(کودکی که ایشان را ولی الله خوانده)

عمرو بن ابراهیم اوسی در کتابش از انس بن مالک روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله

ص: 507

نشسته بودند، یکباره زنی با پسر بچه اش از کنار پیامبر صلی الله علیه و اله گذشت.

پیامبر صلی الله علیه و اله به آن پسر بچه فرمودند: ای کودک! من چه کسی هستم؟

آن کودک جواب داد: شما رسول خدا صلی الله علیه و اله خاتم انبیا هستید و من اقرار می کنم: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيِّ وَلِيِّ اللَّهِ) و انگشت خود را به طرف امیر المؤمنین علیه السلام نشان داد، پس رسول خدا صلی الله علیه و اله برای آن کودک دعا کردند، آن گاه برکت بر خانواده اش و همسایه هایش نازل شد و به خاطر همین اسمش را (مبارک لیمامه) گذاشتند. (1)

(507)

(همانا خدای تبارک و تعالی فرشتگان را از نور صورت امام علی علیه السلام آفرید)

ابولحسن فقیه محمد بن احمد بن شاذان روایت کرده است: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی فرشتگان را از نور صورت امام علی علیه السلام آفرید که خدای تبارک و تعالی را تسبیح گویند و پاداش آن تسبیح ها و تقدیس ها را برای دوستداران او و دوستداران فرزندانش می نویسد.

(508)

(سخن گفتن یک موجود دریایی)

صاحب کتاب بستان الواعظین از محمد بن ادریس روایت کرده است: در مکه یک مرد نصرانی را دیدم که طواف می کرد، به او گفتم: چطور به دین پدرانیت پشت کردی و به دین اسلام روی آوردی؟

در جوابم گفت: به دینی بهتر از دین پدرانم ایمان آوردم.

به او گفتم: چطور شد که به دین اسلام ایمان آوردی؟

گفت: من روزی سوار کشتی شدم و به دریا رفتم، وقتی به وسط دریا رسیدم یکباره طوفانی بر پا شد و کشتی ما درهم شکست و همه دوستانم از بین رفتند به جز من که به وسیله یک تکه چوب نجات یافتم.

موج ها آن تکه چوب را از این طرف به آن طرف می بردند تا وقتی که آن موج مرا به یک جزیره برد، آن جزیره دارای درختان زیادی بود که میوه های آن شیرین تر از عسل و نرم تر از کره بودند و در

ص: 508

آن جا نهرهای آب شیرین جاری بود، پس خدا را به خاطر آن نعمتی که به من داده بود شکر کردم.

با خود گفتم: از این میوه می خورم و از آب نهرها می نوشم تا وقتی که فرجی حاصل شود.

وقتی شب شد از ترس حیوانات جنگلی بالای درختی رفتم و روی یکی از ساقه هایش خوابیدم، وقتی نصف شب فرا رسید یکباره موجودی روی آب پیدا شد که خدای تبارک و تعالی را تسبیح می گفت: (لا اله الا الله العزيز الجبار، محمد رسول الله النبي المختار، علی بن ابی طالب سیف الله علی الکفار و فاطمة و بنوها صفوة الجبار علی مبغضیهم لعنة الله الجبار و مأونه جهنم و بسس القرار). خدایی جز خدای عزیز جبار نیست و محمد فرستاده خدا است و پیامبر منتخب است و علی بن ابی طالب علیه السلام شمشیر خدا علیه کفار و فاطمه زهرا علیها السلام و فرزندان علیهم السلام صفات خداوند جبار و لعنت خدای جبار بر دشمنان شان باد و جزای دشمنان آن ها آتش جهنم ابدی است.

این ذکر را هم چنین می گفت تا وقتی که فجر طلوع کرد سپس گفت: (لا اله الا الله صادق الوعد و الوعد محمد رسول الله الهادی الرشید، علی ذو البأس الشدید و فاطمة و بنوها خیرة الرب الحمید، فعلی مبغضیهم لعنة الرب المجمید) خدایی جز خدای راست گو و صادق در قول و عهد و پیمان نیست و محمد فرستاده خدا است، هدایت کننده به راه راست و علی، فاطمه و فرزندان علیهم السلام بهترین خلق پروردگار هستند، ستایش شونده و لعنت پروردگار ستایش شونده بر دشمنان شان باد.

وقتی داخل خشکی آمد آن را دیدم که سرش مانند گوسفند و صورتش مانند انسان و پاهایش مانند پای اسب و دمش مانند دم ماهی بود، پس من ترسیدم و از درخت پایین آمدم و جلوی آن فرار کردم، وقتی او مرا دید به من گفت: ای انسان بایست و الا تو را به هلاکت می رسانم.

من از ترسم ایستادم، او به من گفت: دین تو چیست؟

جواب دادم: نصرانی.

به من گفت: وای بر تو! به دین اسلام برگرد، همانا قومی از جن که نصرانی بودند به هلاکت رسیدند به جز کسانی که اسلام آورده بودند.

به او گفتم: اسلام آوردن چگونه است؟

به من گفت بگو: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) و اسلامت را به دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او دوست داشتن دوستانش و دشمن داشتن دشمنانش کامل کن.

به او گفتم: چه کسی اسلام را برای شما آورد؟

جواب داد: قومی از ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتند و شنیدند که ایشان فرمودند: در روز قیامت بهشت می آید و با زبان فصیح صدا می زند: ای پروردگارم به من وعده دادی که ارکان مرا ثابت کنی و

پس خدای تبارک و تعالی به او می فرماید: همانا ارکانت را ثابت کردم و تو را به وسیله حبیبم، فاطمه زهرا علیها السلام و همسرش علی بن ابی طالب علیه السلام و دو فرزندش حسن و حسین علیهم السلام و نه نفر از ذریه امام حسین علیه السلام زینت دادم.

سپس به من گفت: آیا دوست داری در این جا بمانی یا به خانه ات برگردی؟

به او گفتم: دوست دارم به خانه ام برگردم.

به من گفت: صبر کن تا وقتی که یک کشتی از این جا بگذرد، در همان حال بودیم که یک کشتی از آن جا گذشت آن حیوان به کشتی اشاره کرد و قایقی برای او به دریا فرستادند، پس من از او خداحافظی کردم و سوار قایق شدم و به طرف کشتی رفتم، وقتی به آن جا رسیدم دوازده مرد انصاری را دیدم پس داستانم را به آن ها گفتم و آن ها نیز اسلام آوردند. (1)

(509)

(عمر بن سعد و انتخاب آتش)

روایت شده است که روزی امام علی علیه السلام عمر بن سعد را دیدند. پس به او فرمود: وقتی تو مختار شوی بین بهشت و آتش، آتش را برای خود انتخاب می کنی.

عمر بن سعد گفت: خدا نکند این طور شود.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: حتماً این طور خواهد شد بدون شک و تردید.

راوی می گوید: عمر بن سعد با لشکرش به ساحل رود فرات آمد و در آن جا مستقر شد و مانع رسیدن آب به امام حسین علیه السلام شد تا وقتی که عطش بر امام حسین علیه السلام و همراهانش غلبه کرد.

پس امام حسین علیه السلام به پشت خیمه های زنان رفتند و آن جا را کردند و از آن جا آب جوشید، پس ایشان از آن آب نوشیدند و زنان و فرزندان و اصحاب و اسب ها را سیراب کردند و مشک ها را نیز پر از آب کردند.

سپس آن آب از بین رفت و امام حسین علیه السلام دانست که این آخرین آبی است که می نوشد. (2)

(510)

(امام علی علیه السلام می دانستند که امام حسین علیه السلام تشنه به شهادت می رسد)

لوط بن یحیی در تاریخش آورده است که عبدالله بن ورقه می گوید: من از کسانی بودم که با

- 1- مدينة المعاجز، ص 173
- 2- مدينة المعاجز، ص 173-174

امیر المؤمنین علیه السلام در صفین بودم. پس ابو ایوب سلمی جلوی آب را گرفته بود، پس مؤمنان از عطش نزد امام علی علیه السلام شکایت کردند.

آن گاه چند سواره رفتند، ولی آن ها از ترس فرار کردند. امام علی علیه السلام دلش تنگ شد، پس امام حسین علیه السلام به پدر گرامی شان امام علی علیه السلام عرض کردند: ای پدر گرامی ام! من می روم و آب می آورم. پس امام علی علیه السلام به امام حسین علیه السلام او اجازه دادند. آن گاه امام حسین علیه السلام با چند سوار به طرف آب رفتند و با ابو ایوب جنگ کردند و آن ها فرار کردند و امام حسین علیه السلام در آن جا خیمه زد و همراهان شان را در آن جا گذاشتند و خودشان نزد پدر گرامی شان برگشتند.

امام علی علیه السلام، امام حسین علیه السلام را بغل کردند و گریه کردند، به ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چرا گریه می کنی در حالی که اولین پیروزی به دست امام حسین علیه السلام اتفاق افتاد؟

ایشان فرمودند: راست می گوید؛ ولی در کربلا تشنه به شهادت خواهد رسید. (1)

(511)

(رشید هجری به دار کشیده می شود)

ابن فارسی در روضة الواعظین آورده است: روزی امام علی علیه السلام به باغی در وسط کوفه رفتند و جماعتی نیز با ایشان بودند، پس کنار نخلی نشستند، سپس بالای نخل رفتند و رطب چیدند و پایین آمدند و آن رطب را بین جماعت گذاشتند، پس آن ها از آن خوردند، سپس رشید هجری به امام علی علیه السلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین! این رطب خیلی خوب است.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: یا رشید! اما تو روی این نخل به دار آویخته می شوی.

رشید می گوید: من هر روز به آن باغ می رفتم و آن نخل را سیراب می کردم. و وقتی امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند روزی کنار آن نخل رفتم و دیدم که سعف هایش بریده شده بود، پس دانستم که اجلم نزدیک شده است.

سپس روزی به آن جا رسیدم و یک پیک نزد من آمد و به من گفت: فرمان امیر را اجابت کن!

من نیز به قصر رفتم و در آن جا بشکه ای از شراب دیدم، پس به آن لگد زدم و همه شراب ها ریخت. سپس نزد عبید الله بن زیاد رفتم، او به من گفت: چه کسی دوستت (امام علی علیه السلام) را دروغ گو پنداشت؟

به او گفتم: به خدا قسم دوستم (امام علی علیه السلام) دروغ گو نبود، همانا ایشان به من فرمودند که دو

ص: 511

دستم و دو پایم و زبانم را قطع می کنند.

پس دستور داد: دست و پایش را قطع کنند آن ها نیز دو دست و دو پایش را قطع کردند، سپس آن را به طرف خانه اش بردند در حالی که او فضائل و کرامات امام علی علیه السلام را به زبان می آورد و می گفت: سؤال کنید از من آن چه را که حییم و دوستم امیر المؤمنین علیه السلام در مورد این قوم فرموده است.

پس یکی از مأموران نزد یزید برگشت و به او گفت: همانا تو دستور دادی که دو دست و دو پایش را قطع کنند، ولی او با زبانش بهتر از یک شمشیر بران جنگ می کند.

پس عبید الله بن زیاد امر کرد که زبانش را نیز قطع کنند، آن گاه به دستور عبید الله بن زیاد زبانش را نیز قطع کردند و آن را بر آن نخل به دار آویختند. (1)

(512)

(نخلی که چند نفر بر آن به دار آویخته می شوند)

ابن فارسی در روضة الواعظین آورده است: روزی میثم تمار به منزل امام علی علیه السلام رفت؛ اما به او گفتند که ایشان خواب است.

پس میثم تمار با صدای بلند گفت: بیدار شو ای کسی که ریشش از خون سرش خیس می شود! امام علی علیه السلام صدایش را شنیدند و فرمودند: راست گفתי میثم! سپس فرمودند: به خدا قسم ای میثم! همانا دو دست و دو پا و زبانت قطع می شود و در کناسه نخلی به چهار قسمت تقسیم می شود که تو بر یک قسمت آن و حجر بن عدی بر قسمت دیگر آن و محمد بن اکتام بر یک قسمت آن و خالد بن مسعود نیز بر قسمت دیگر آن به دار آویخته خواهید شد.

میثم تمار می گوید: من شک کردم و با خود گفتم که امام علی علیه السلام از غیب خبر می دهد، پس به ایشان عرض کردم یا امیر المؤمنین! آیا این طور خواهد شد؟

ایشان فرمودند: بله! به پروردگار کعبه قسم همان طور خواهد شد که پیامبر صلی الله علیه و اله به من گفته اند.

عرض کردم: یا امیر المؤمنین علیه السلام! چه کسی آن کار را انجام می دهد؟

به من فرمودند: فرزند دختر کسی که مادرش زناکار بود.

میثم تمار می گوید: همراه امام علی علیه السلام به همان جا رفتیم، وقتی به آن نخل رسیدیم به من فرمودند: ای میثم این نخل، حال خاصی نسبت به تو دارد.

ص: 512

وقتی عبید الله بن زیاد والی کوفه شد امر کرد آن را قطع کنند، پس یک نجار آن نخل را خرید و به چهار قسمت تقسیم کرد، پس به پسر م گفتم: با میخ آهنی روی یکی از آن نخل ها اسم من و اسم پدرم و قبیله ام و کنیه ام را بنویس.

از آن روز چند روزی گذشت، قومم نزد من آمدند و به من گفتند: ای میثم! بلند شو با ما بیا تا نزد امیر برویم تا از مسئول بازار شکایت کنیم و به او بگوییم که آن را عزل کند و کس دیگری را به جای او بگذارد.

میثم تمار می گوید: من خطیب قومم بودم، به آن جا رفتم و سخن گفتم و عبید الله بن زیاد از سختم تعجب کرد، پس عمرو بن حریث به او گفت: آیا این سخنگور را می شناسی؟

به او گفت: او چه کسی است؟

او گفت: این شخص، میثم تمار دروغ گو و غلام علی بن ابی طالب علیه السلام است.

پس عبید الله بن زیاد نشست و به من گفت: در مورد گفته های این شخص چه می گویی؟

به او گفتم: من راست گو هستم و مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام امیر المؤمنین بر حق راست گو است.

به من گفت: از امام علی علیه السلام دوری کن و آن را نفرین کن و با عثمان بن عفان دوستی کن و گرنه دو دست و دو پا و زبانت را قطع می کنم و تو را به دار می آویزم.

پس من گریه کردم، او به من گفت: گریه کردی؛ زیرا از حرفم ترسیدی.

به او گفتم: به خدا قسم به خاطر گفته ات گریه نکردم، بلکه به خاطر این است که به سخنان مولایم شک کردم.

او به من گفت: مولایت به تو چه گفته است؟

به او گفتم: روزی به خانه ایشان آمدم و درباره ایشان سؤال کردم، به من گفتند: ایشان خواب است، پس من با بلند ترین صدایم گفتم: بلند شو ای کسی که ریشش از خون سرش خیس خواهد شد، به من فرمودند: راست گفتمی ای میثم و همانا به خدا قسم دو دست و دو پا و زبانت قطع می شود و بر نخل به دار آویخته می شوی، به ایشان عرض کردم: چه کسی با من این کار را انجام می دهد؟ ایشان فرمودند: پسر کسی که مادرش زناکار بود.

عبید الله بن زیاد به او گفت: دست و پا و زبانت را قطع نخواهم کرد تا ثابت کنم که مولایت دروغ گو است.

حرف های زیادی بین آن ها رد و بدل شد و عبید الله بن زیاد عصبانی شد و دستور داد دو دست و دو پایش را قطع کنند.

به دستور عبید الله بن زیاد دو دست و دو پایش را قطع کردند از قصر بیرون رفتند در حالی که از دو دست و دو پایش خون می چکید، پس با بلندترین صدایش می گفت: ای مردم! جمع شوید تا در مورد رازی که امام علی علیه السلام به من گفته بودند به شما بگویم.

پس همه مردم جمع شدند و او فضائل و کرامات امام علی علیه السلام را به آن ها گفت، پس عمرو بن حرث از قصر بیرون رفت و می خواست به منزلش برود در راه جماعتی را دید و او سؤال کرد: چرا این جماعت جمع شده اند؟

آن ها گفتند: میثم تمار درباره فضائل امام علی علیه السلام می گوید.

آن گاه عمرو بن حرث به سرعت به قصر برگشت و آن اتفاق را به عبید الله بن زیاد گفت و به او گفت: اگر زبانش را قطع نکنی اهل کوفه علیه تو شورش خواهند کرد.

عبید الله بن زیاد نیز دستور داد زبانش را قطع کنند، پس چند نفر از نگهبانان او نزد میثم رفتند و به او گفتند: آن چه را که دوست داری بگو؛ زیرا عبید الله به ما دستور داده زبانت را قطع کنیم .

میثم تمار به آن ها گفت: بیایید و زبانتان را قطع کنید، همانا پسر کسی که مادرش زناکار است من و مولایم را دروغ گو می خواند، پس بیا زبانتان را قطع کن، همانا فرموده های مولایم عین حقیقت است.

پس آن نگهبان زبانش را قطع کرد و او را به دار آویخت.

پسرش می گوید: چند روز گذشت، پدرم را دیدم که روی آن نخلی که اسم او و اسم پدرش و کنیه و قبیله اش را نوشته بودم به دار آویخته شده بود. (1)

(513)

(ایشان هسته های خرما را می کاشتند)

محمد بن یعقوب با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی مردی امیر المؤمنین علیه السلام را دید در حالی که در دست مبارک شان یک سبد هسته خرما بود. آن مرد عرض کرد: یا ابالحسن علیه السلام! چه چیزی در دست شما است؟

ایشان فرمودند: هزار نخل انشاء الله!

راوی می گوید: امام علی علیه السلام آن ها را کاشتند و آن هزار نخل روید.

و نیز عده ای از یارانش از سهل بن زیاد از پسر محبوب از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند: همانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از مدینه بیرون می رفتند در حالی که همراه

ص: 514

ایشان یک هسته خرما بود، به ایشان گفتند: یا ابالحسن علیه السلام! چه چیزی در دست شما است؟

ایشان فرمودند: نخل ان شاء الله.

پس آن هسته را کاشت و ریشه زد و نخل شد. (1)

(514)

(پرت شدن مردی از بالای منبر)

شیخ مفید در کتاب ارشاد از یحیی بن سلیمان از پسر عمویش ابراهیم بن حسین از پدرش حسین بن علی روایت کرده است: در آن زمان ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود، او هر روز جمعه ما را دعوت می کرد و بالای منبر می رفت و امام علی علیه السلام را ناسزا می گفت.

یک روز جمعیت زیادی آمده بودند و من پیش منبر او نشسته بودم، یکباره خوابیدم و در خواب دیدم قبری که پیش منبر بود شکافته شد و مردی سفید پوش از آن خارج شد و به من گفت: ای بنده خدا! از چیزی که می گوید ناراحت نباش.

به او گفتم: بله،

سپس به من گفت: چشمانت را باز کن و ببین خدای تبارک و تعالی با او چکار می کند.

خلیفه عباسی بالای منبر رفت و شروع کرد به ناسزا گفتن به امام علی علیه السلام، یکباره دیدم آن شخص که در خواب دیده بودم بالای منبر رفت و خلیفه عباسی را از بالای منبر پرتاب کرد و در جا به درک واصل شد. (2)

(515)

(امام علی علیه السلام مادرش را از نزدیک شدن به بت ها نهی می کرد)

شیخ راوندی روایت کرده است: روزی ابوطالب علیه السلام با فاطمه بنت اسد مادر امام علی علیه السلام گفت و گو می کردند، در حالی که امام علی علیه السلام کودک بودند.

او گفت ای فاطمه! علی علیه السلام را دیدم در حالی که بت ها را می شکست و من از این می ترسم که بزرگ قریش با خبر شود و از کارش متعجب هستم!

فاطمه بنت اسد جواب داد: چرا از آن تعجب می کنی در حالی که من عجیب تر از آن را برای تو تعریف می کنم. وقتی به خانه خدا می رفتم و کعبه را طواف می کردم وقتی به جایی که بت ها در آن جا

ص: 515

1- مدينة المعاجز، ص 175

2- مدينة المعاجز، ص 175

قرار گرفته بودند می رسیدم، او (علی علیه السلام) پایش را در داخل شکمم فشار می داد و نمی گذاشت به آن جا بروم و من خانه خدا را طواف می کردم نه بت ها را. (1)

(516)

(جاری شدن رودی در کوفه)

شیخ راوندی با استناد از جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام به حومه شهر کوفه رفتند در حالی که یارانش همراه ایشان بودند، پس به آن ها فرمودند: روز به پایان نمی رسد مگر این که در این جا رودی جاری شود.

عرض کردند: آیا همین طور خواهد شد ای امیر المؤمنین علیه السلام؟

فرمودند: به خدا قسم همان طور که گفتم خواهد شد.

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: گویا آن رودخانه را می بینم که در همان مکان که امام علی علیه السلام فرموده بودند جاری شده است. (2)

(517)

(وصل کردن دست قصاب)

شیخ راوندی می گوید: یک روز زن فقیری به یک قصابی رفت و می خواست گوشت بخرد؛ ولی آن قصاب گوشت را گران می فروخت در حالی که آن زن فقیر بود، پس با چشم های گریان از مغازه قصاب بیرون رفت، در راه امام علی علیه السلام را دید، پس نزد ایشان از قصاب و گران فروشی آن شکایت کردند.

آن گاه امام علی علیه السلام با آن زن به طرف آن قصابی رفتند و به آن قصاب گفتند: مثل این که ضعیف و کم درآمد و قوی و ثروتمند در نزد تو یکسان است، پس به این زن ظلم نکن.

آن قصاب امام علی علیه السلام را نمی شناخت، پس دست خود را بلند کرد و گفت: از مغازه ام برو بیرون و لازم نیست از این زن دفاع کنی.

امام علی علیه السلام بدون این که حرفی بزنند از مغازه بیرون رفتند.

آن زن فقیر به قصاب گفت: آیا این شخص را می شناسی؟

گفت: نه.

ص: 516

1- مدينة المعاجز، ص 175

2- مدينة المعاجز، ص 175

به او گفت این مرد، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

پس آن مرد ناراحت شد و دست خود را قطع کرد و دستش را با دست دیگر خود گرفت و دنبال امام علی علیه السلام رفت و به ایشان رسید و معذرت خواهی کرد.

امام نیز برای آن قصاب دعا کردند و به اذن خدای تبارک و تعالی دستش را جای خودش قرار دادند و به حالت قبلی اش برگشت. (1)

(518)

(خبر دادن از غیب)

شیخ راوندی می گوید که از جنذب بن زهیر ازدی روایت شده است: وقتی خوارج از نزد امام علی علیه السلام بیرون رفتند و با ایشان مخالفت کردند و به طرف نهروان رفتند، امام علی علیه السلام برای مقابله با خوارج به نهروان رفتند و ما نیز با ایشان به طرف نهروان رفتیم و آن ها کسانی بودند که روزها را روزه و شب ها را در حالت تسبیح و نماز شب می گذراندند، پس از اسبم پایین آمدم و نیزه خود را به زمین فرو کردم و شمشیرم را به زمین گذاشتم و زره خود را کندم و کناری گذاشتم و مشغول نماز خواندن شدم و در دعاهای خود می گفتم: بار الها! اگر جنگ کردن با این ها برای رضای تو است چیزی به من نشان بده که حق است و اگر بر رضای تو نیست، مرا از جنگیدن با آن ها منع کن.

در همان حال امام علی علیه السلام نزد من آمدند و مشغول نماز خواندن شدند، پس مردی آمد و گفت: خوارج از رود گذشتند، سپس یک نفر دیگر آمد و گفت همانا از رود عبور کردند و رفتند.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمود: عبور نکردند و هرگز عبور نخواهند کرد و همانا این خبر را پیامبر صلی الله علیه و اله از طرف خدای تبارک و تعالی به من رسانده است که آن ها در کنار رود کشته می شوند. ای جنذب می شنوی؟

عرض کردم: بله یا امیر المؤمنین علیه السلام!

سپس فرمودند: همانا من یک نفر را نزد آن ها خواهم فرستاد که آن ها را به خدا و کتابش و سنت پیامبرش دعوت کند؛ ولی آن ها او را می گیرند و به قتل می رسانند.

راوی می گوید: ما نزد لشکر برگشتیم و امام علی علیه السلام فرمودند: چه کسی این کتاب قرآن را بر می دارد و به طرف خوارج می رود و آن ها را به کتاب خدا و سنت پیامبرش دعوت می کند؟ در حالی که هر کس نزد آن ها برود کشته خواهد شد و جای او در بهشت خواهد بود.

ص: 517

پس هیچ کس جواب ایشان را نداد به جز یک جوانی از قبیله بنی عامر بن صعصعه.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: برگرد سر جای خود.

سپس بار دوم فرمود: چه کسی می رود؟

هیچ کس حاضر نشد برود به جز همان جوان، پس امام علی علیه السلام به او گفت: کتاب خدا را بردار و نزد آن ها برو؛ ولی تو کشته خواهی شد.

پس آن مرد قرآن را برداشت و به سوی آن ها رفت، وقتی به آن جا رسید آن ها را به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و اله دعوت کرد و آن ها با عمود آهنی به صورتش زدند، پس نزد ما آمد در حالی که صورتش له شده بود و در همان جا به درجه رفیع شهادت رسید.

پس امام علی علیه السلام فرمودند: با آن ها جنگ کنید و هیچ کس از آن ها را زنده نگذارید. در میان آن ها مردی بود که پستانی مانند پستان زن داشت، پس خواستند او را بکشند؛ اما از نظر غایب شد و دوباره ظاهر شد، پس یکی از ما لباس آن مرد را کند و دیدیم که روی پستان هایش مویی مانند موی گراز بود.

امام علی علیه السلام فرمودند: آن شخص که دیدید شیطان رجیم بود و او سر دسته این خوارج است، اگر می دانستید خدای تبارک و تعالی برای کشتن این کفار چه پاداشی در نظر گرفته است همه آن ها را می کشتید. (1)

(519)

(ریش مرد خارجی ریخته)

شیخ راوندی می گوید: روزی امام علی علیه السلام قضاوت می کردند، ایشان یک شخص خارجی را محکوم کردند، پس آن شخص گفت: شما به عدل و انصاف قضاوت نکردید.

امام علی علیه السلام آن شخص را نفرین کرد و در همان جا ریش آن مرد از بین رفت. وقتی آن مرد دید ریشش را از دست داده است از امام علی علیه السلام معذرت خواهی کرد و از ایشان خواست که ریش او را برگرداند، ایشان نیز دعا کردند و ریش او به جای خودش برگشت. (2)

(520)

(نرم شدن آهن در دست مبارکشان)

صاحب ثاقب مناقب با استناد از یکی از غلام های امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی وارد

ص: 518

خانه شدم امام علی علیه السلام را دیدم در حالی که آهن در دست ایشان بود و با دست خالی زره خود را درست می کرد، مانند این که چرمی در دست ایشان قرار دارد.

از ایشان سؤال کردم مولای من چه کار می کنید؟

فرمودند: زره خودم را درست می کنم. (1)

(521)

(سیصد اسم در قرآن)

شیخ حاضینی در هدایه روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بودند، در همان حالی علی پسر درع اسدی وارد مسجد شد. پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: دیشب قرآن می خواندی؟

عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام از کجا می دانید؟

ایشان فرمودند: به خدا قسم اگر بخواهی به تو می گویم چه سوره ای را می خواندی.

عرض کرد: بله، دوست دارم به من بگویند.

ایشان فرمودند: همانا دیشب سوره (عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّارِ الْعَظِيمِ الَّتِي هُمْ فِيهَا مُخْتَلِفُونَ...) (2) را خواندی و درباره آن فکر کردی، به خدا قسم من همان خبر بزرگ هستم؛ در حالی که خدای تبارک و تعالی هیچ خبری بزرگ تر از من نیاورده است و من در قرآن سی صد اسم دارم که خداوند آن ها را به صراحت نیاورده است و اگر آن ها را به صراحت می آورد هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیتش فضل خدا را می گفتند، مردم به فضل خدای تبارک و تعالی ایمان نمی آوردند. (3)

(522)

(فریاد کشیدن اهل کف و اقرار به ولایت ایشان)

شیخ حاضینی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری از سلمان فارسی روایت کرده است: روزی چند نفر وارد مسجد شدند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و اله در مسجد نشسته بودند، پس آن ها نزد ایشان رفتند و عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! چه چیزی برایت اتفاق افتاده که علی علیه السلام را بر ما برتری می دهی در حالی که ما هیچ برتری در او نمی بینیم؟

ص: 519

1- مدینه المعجز، ص 176

2- سوره مبارکه نبأ، آیات اول تا سوم

3- مدینه المعجز، ص 176

پیامبر صلی الله علیه و اله در جواب سؤال شان فرمودند: من ایشان را برتر از شما قرار نداده ام بلکه خدای تبارک و تعالی ایشان را برتر از شما قرار داده است.

آن ها گفتند: برای ثابت کردن آن چه دلیلی دارید؟

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند: شما هیچ مرده ای راست گو تر از اهل کهف ندارید، همانا من و علی علیه السلام شما را به آن جا می بریم و سلمان بر شما شاهد است تا شما بر آن ها سلام کنید، پس هر کس اصحاب کهف را زنده کرد با فضیلت تر خواهد بود.

آن ها گفتند: راضی می شویم.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله بساط مشهور را انداختند و علی علیه السلام را صدا زدند و آن را وسط آن قرار دادند و هر کدام آن ها را روی یک گوشه آن قرار دادند و سلمان را بر گوشه چهارم گذاشتند، سپس به باد امر فرمودند که بساط را به طرف اصحاب کهف ببر و آن ها را برای من برگردان.

پس باد به دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله بساط را بالا برد و یکباره نزدیک غار بزرگی پایین آمدیم.

سپس امام علی علیه السلام به من فرمودند: ای سلمان! به دوستانت بگو که آن ها مقدم می شوند و بر آن ها سلام می کنند یا من؟

آن ها جواب دادند: ما؛ زیرا ما بزرگیم و مقدم تر هستیم.

پس هر یک از آن ها بلند شدند و دو رکعت نماز خواندند و بر اصحاب کهف سلام کردند؛ ولی هیچ جوابی از اصحاب کهف نشنیدند.

سپس امام علی علیه السلام بلند شدند و دو رکعت نماز خواندند، یکباره غار و کسانی که داخل آن بودند صدا زدند، سپس امام علی علیه السلام بر اصحاب کهف سلام کردند و فرمودند: سلام بر شما ای جوانانی که به خدا ایمان آورده اید و خدا هدایتش را بر شما وسعت داد!

آن ها جواب دادند (سلام بر تو ای برادر رسول خدا و وصیش بعد از ایشان، همانا خدای تبارک و تعالی از ما عهد و پیمان گرفته است که بعد از ایمان به خدا و رسولش تا روز قیامت به ولایت شما ایمان داشته باشیم).

پس آن سه نفر روی صورت های شان افتادند و گفتند: یا امیر المؤمنین علیه السلام ما را نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله برگردان.

امام علی علیه السلام به باد دستور دادند و باد نیز آن ها را نزد پیامبر صلی الله علیه و اله برگرداند، وقتی به آن جا رسیدیم پیامبر صلی الله علیه و اله همه چیزهایی که اتفاق افتاده بود و همه سخن هایی که گفته شده بود به ما گفتند، گویا ایشان با ما بودند.

سپس فرمودند: اکنون برادر من جبرئیل علیه السلام نزد من است و به من خبر داده است.

سپس به آن‌ها گفتند: ما فضل و کرامت علی علیه السلام را نزد هیچ کس به جز شما ندیدیم. (1)

(523)

(سخن گفتن خورشید)

شیخ حنینی با استناد از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: نفرت و حسادت منافقان نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام زیاد شده بود؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و اله همیشه فرمودند: علی علیه السلام وصی و جانشین و وارث و باب علم من و بر پا کننده عدالت و حجّت خدا بر مردم بعد از من است، هر کس از ایشان اطاعت کند به سعادت می رسد و هر کس با ایشان مخالفت کند ذلیل و خوار خواهد گشت.

منافقان گفتند: همانا پیامبر صلی الله علیه و اله در مورد پسر عمویش گمراه شده است و هم چنان از علی علیه السلام نفرت داشتند و پیامبر صلی الله علیه و اله به هم چنان در مورد امام علی علیه السلام سفارش می کردند تا وقتی که نه نفر از آن‌ها با هم گفت و گو کردند و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و اله در مورد علی علیه السلام زیاده روی کرده است و اگر می توانست حتماً به ما می گفت که او را عبادت کنید. سپس سعد بن ابی وقاص گفت: ای کاش پیامبر صلی الله علیه و اله برای اثبات علی علیه السلام معجزه ای از آسمان به ما نشان می داد.

راوی می گوید: آن‌ها هم چنان با هم در مورد امام علی علیه السلام نه گفت و گو می کردند. در همان شب ستاره ای از آسمان فرود آمد و روی دیوار منزل امام علی علیه السلام نشست و تمام شهر مدینه را نورانی کرد تا وقتی که نور آن در داخل خانه‌ها و منازل و مساجد و غارها نفوذ پیدا کرد و هیچ تاریکی در شهر مدینه نماند مگر این که مانند روز روشن شد.

همه اهل مدینه با دیدن آن روشنائی در شب خیلی تعجب کرده بودند، همه آن‌ها از منزل‌های خود بیرون آمدند و دانستند که ستاره ای از آسمان افتاده است؛ اما نمی دانستند روی کدام خانه افتاده است و با هم توافق کرده بودند که این ستاره حتماً روی یکی از خانه‌های رسول خدا صلی الله علیه و اله افتاده است و آن‌ها فریاد می کشیدند.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله فریاد و جیق زدن اهل مدینه را شنیدند بیرون آمدند و به طرف مسجد حرکت کردند و مردم را نیز به مسجد دعوت کردند، سپس به آن‌ها فرمودند: ای مردم! چه چیزی برای شما اتفاق افتاده است که این طور می ترسید؟! پس نترسید؛ زیرا این ستاره روی دیوار منزل امام علی علیه السلام افتاده است.

ص: 521

عرض کردند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا آن ستاره روی دیوار منزل امام علی علیه السلام آویزان شده است.

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: پس چرا نه نفر از دوستان منافق تان دیروز در منزل مهیب رومی جمع شده بودند و در مورد برادرم می گفتند که پیامبر صلی الله علیه و اله باید برای اثبات علی علیه السلام معجزه ای از طرف خدای تبارک و تعالی از آسمان بیاورد همان طور که خدای تبارک و تعالی برای ایشان معجزه ای از قبیل انشقاق قمر (شکافتن ماه) و غیره آورده است.

پس ای اهل مدینه! خدای تبارک و تعالی این ستاره را روی دیوار منزل امام علی علیه السلام فرود آورد تا نشانه ای برای اثبات و لایت ایشان از طرف خدای تبارک و تعالی باشد.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و اله امام علی علیه السلام را با خود به مسجد بردند تا وقتی که همه ستاره های آسمان غایب شدند به جز ستاره ای که روی دیوار منزل امام علی علیه السلام و آویزان شده بود.

پس پیامبر صلی الله علیه و اله نماز صبح را به امامت خودشان خواندند در حالی که آن شب تا صبح همه مردم مدینه بیدار بودند.

وقتی نماز صبح تمام شد مردم با هم گفت و گو می کردند و می گفتند: همانا تمام ستاره های آسمان از بین رفته و غایب شده اند به جز ستاره ای که روی دیوار منزل امام علی علیه السلام آویزان شده است!

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله خطاب به مردم فرمودند: ای مردم! همانا اکنون برادرم جبرئیل امین علیه السلام نزد من آمده و یک سوره از سوره های قرآن را با خودش آورده است که شما خواهید شنید.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله سوره نجم را تلاوت کردند و آن ستاره به طرف آسمان رفت در حالی که آن ها این صحنه را می دیدند و خورشید در نور آن ستاره مخفی شده بود تا وقتی که آن ستاره در آسمان محو شد.

بعضی از منافقان گفتند: اگر پیامبر صلی الله علیه و اله می توانست به خورشید امر می کرد و خورشید می گفت همانا علی علیه السلام پروردگار شما است پس آن را باید عبادت کنید.

جبرئیل امین علیه السلام نازل شد منافقان گفته بودند به رسول خدا صلی الله علیه و اله خبر داد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله با روی مبارک و کریم خود به طرف مردم نگاه کردند و فرمودند: بروید نزد علی بن ابی طالب علیه السلام و دوباره آن را نزد من بیاورید.

آن ها رفتند و امام علی علیه السلام را صدا زدند، وقتی امام علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدند پیامبر صلی الله علیه و اله به ایشان فرمودند: ای ابالحسن علیه السلام! همانا قومی از منافقان امت من با دیدن این معجزه قانع

نشدند تا وقتی که گفتند اگر محمد صلی الله علیه و اله می توانست به خورشید امر می کرد و خورشید می گفت که همانا علی علیه السلام پروردگار شما است پس او را عبادت کنید.

پس ای علی علیه السلام! تو فردا بعد از نماز صبح با من به طرف قبرستان بقیع بیا و وقتی خورشید طلوع کرد به آن دعایی که من به تو یاد خواهم داد خدا را می خوانی و سپس به خورشید می گویی: سلام بر تو ای آفریده جدید خدای تبارک و تعالی، آن گاه تو صبر می کنی تا وقتی که جواب خورشید را بشنوی.

پس آن نه مفسد فی الارض آن چه پیامبر صلی الله علیه و اله به امام علی علیه السلام فرموده بودند شنیدند، آن گاه بعضی از آن ها گفتند: محمد صلی الله علیه و اله برای اثبات پسر عمویش هر معجزه ای که بخواهیم به ما نشان می دهد؛ مانند آن چه امروز به ما نشان داد.

دو نفر از آن نه نفر گفتند: ما باید آن چه را که فردا اتفاق می افتد ببینیم و بشنویم.

وقتی روز بعد فرا رسید و پیامبر صلی الله علیه و اله نماز صبح را خواندند به امام علی علیه السلام فرمودند: ای ابالحسن علیه السلام! بلند شو به بقیع برویم و با خورشید حرف بزن با دعاهایی که به تو آموخته ام. پس امام علی علیه السلام به طرف بقیع رفتند، پس در راه آن دو نفر نیز پشت سر ایشان رفتند و چند نفر دیگر نیز آمدند و خود را بین قبرها مخفی کردند تا امام علی علیه السلام آن ها را نبینند.

پس امام علی علیه السلام مشغول شدند به خواندن دعایی که رسول خدا صلی الله علیه و اله به ایشان آموخته بودند. وقتی منافقان شنیدند با خود گفتند: این همان حرف های سحر و جادویی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله به او آموخته است.

سپس امام علی علیه السلام به خورشید فرمودند: سلام بر تو ای خلق جدید خدای تبارک و تعالی!

آن گاه خورشید به اذن خدای تبارک و تعالی با زبان فصیح عربی جواب داد: سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله و وصی! همانا شهادت می دهم که تو اول و آخر و ظاهر و باطن هستی و همانا تو بنده خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله بر حق هستی.

وقتی آن قوم، آن صحنه را دیدند و شنیدند تعجب کردند و عقل شان از سرشان پرید. پس نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدند و در حالی که صورت های شان از تعجب سیاه شده بود به رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! هرگز مثل این چیز ندیده و نشنیده بودیم.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: آیا نزد مردم در مسجد شهادت می دهید که علی علیه السلام به خورشید چه گفت و خورشید چه جواب داد؟!

عرض کردند: بله، یا رسول الله صلی الله علیه و اله! ما نزد همه مردم خواهیم گفت.

رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: هیچ نترسید و آن چه دیدید و شنیدید بگویید.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمودند: حمد و ستایش مخصوص خدایی است که ما را آگاه کرده است.

یا قوم شنیدید که خورشید به ایشان گفت که برادر و وصی من است، پس چرا امامتش را انکار کرده اید؟ آیا می ترسید بگویید که خورشید به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت تو اول و آخر و ظاهر و باطن هستی؟!

عرض کردند: بله یا رسول الله صلی الله علیه و اله!

رسول خدا صلی الله علیه و اله به آن ها فرمودند: وای بر شما! من بهتر از شما می دانم که خورشید به علی علیه السلام چه گفته است.

سپس همه آن ها یک صدا گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و اله! همانا نزد خدای تبارک و تعالی استغفار می کنیم تا از گناه ما بگذرد.

(1)

(524)

(کسانی که در قیامت با روباه محشور می شوند)

شیخ حنینی با استناد از ابی حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام برای جنگ با خوارج به نهر وان می رفتند به مقر استقرار اهل کوفه رفتند و به آن ها امر کرد که به مدائن لشکر کشی کنند، پس شبت بن ربیع و اشعث بن عیسی و جرید بن عبدالله جبلی و عمرو بن حریث با ایشان مخالفت کردند و گفتند: یا امیر اجازه بدهید چند روزی برای قضای حوائج خود در شهر بمانیم، سپس ما به شما ملحق خواهیم شد.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: به خدا قسم هیچ حاجتی برای انجام دادن ندارید به جز این که می خواهید از فرمانم سرپیچی کنید و در کوفه بمانید و یک سفره بر می دارید و برای گردش بیرون می روید و در یک جای خوش آب و هوایی منزل می کنید و سفره را می اندازید و از غذاهایی که با خود برده اید می خورید، آن گاه روباهی را می بینید، پس به غلام های تان دستور می دهید که آن را بگیرند و نزد شما بیاورند، پس غلام های تان آن را می گیرند و نزد شما می آورند، پس آن را در وسط خود می گذارید و دستش را می گیرید و با آن بیعت می کنید و آن را امام خود می خوانید.

و آگاه باشید همانا من از برادرم رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمودند: اگر روز قیامت بر پا شد منادی ندا می زند، پس همه مردم با چیزهایی که در دنیا از کارها خوب و بد دارند محشور می شوند

ص: 524

و شما در آن روز محشور می شوید در حالی که امام تان رویاه است و همانا خدای تبارک و تعالی فرموده است: (یوم ندعو کل ناس بامامهم) روزی که مردم را به اسم امام آن ها صدا می زنیم.

آن ها عرض کردند: به خدا قسم ای امیر المؤمنین علیه السلام! هیچ کاری نمی خواهیم انجام بدهیم به جزاین که حوائج را بر طرف کنیم و سپس به شما ملحق شویم.

امام علی علیه السلام از کنار آن ها رفتند در حالی که می فرمودند: عاقبت بدی در انتظار شما است، به خدا قسم هیچ کاری انجام نمی دهید مگر آن چه من به شما گفتم، سپس از کنار آن ها رفتند، وقتی امام علی علیه السلام به مدائن رسیدند آن چند نفر برای گردش بیرون رفتند و برای خود در یک سفره غذا تهیه کردند و در آن جا نشستند و خوردند و شراب نوشیدند، پس در همان حال رویاهی نزد آن ها آمد، پس به غلام های خود امر کردند که آن را بگیرند، آن گاه آن غلام ها آن را صید کردند و نزد آن ها آوردند، پس آن ها امیر المؤمنین علیه السلام را از امامت عزل کردند و با آن رویاه بیعت کردند، آن ها گفتند: به خدا قسم تو امام ما هستی و آن چه را که امام علی علیه السلام پیشگویی کرده بودند انجام دادند و خدای تبارک و تعالی فرموده است: (بئس لِّلظَّالِمِینَ بَدَلًا).

سپس آن ها به لشکر امام علی علیه السلام ملحق شدند، وقتی امام علی علیه السلام آن ها را دیدند به آن ها فرمودند: ای دشمنان خدا! همان چیزی را که به شما گفته بودم انجام دادید.

آن ها گفتند: نه انجام ندادیم ای امیر المؤمنین!

ایشان فرمودند: به خدا قسم خدای تبارک و تعالی شما را در روز قیامت با امام تان (رویاه) مبعوث می کند.

آن ها گفتند: به خدا قسم اگر با شما مبعوث شویم رستگار شده ایم.

امام علی علیه السلام فرمودند: چرا دروغ می گوئید؟! همانا مرا عزل کردید و با رویاه بیعت کردید، به خدا قسم شما را می بینم که یک رویاه شما را به سوی آتش جهنم رهبری می کند.

پس آن ها گفتند: به خدا قسم انجام نداده ایم و شما را عزل نکردیم و با رویاه بیعت نکرده ایم.

پس وقتی دیدند هر چقدر قسم می خورند امام علی علیه السلام و باورشان نمی کند مجبور شدند که اقرار کنند و گفتند: از گناهی که انجام داده ایم بگذر و ما را ببخش.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: به خدا قسم از گناهتان نمی گذرم و شما را نمی بخشم، همانا شما مرا عزل کردید.

سپس فرمودند: همانا در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله منافقانی بودند و هم چنین برای من نیز منافقانی وجود دارند و آن ها شما هستید و به خدا قسم ای شبث بن ریحی و توای عمرو بن حرث و محمد پسر ت

ای اشعث بن قیس! همانا پسریم حسین علیه السلام را به شهادت می رسانید و حبیبیم رسول خدا صلی الله علیه و اله در مورد شما به من فرموده است؛ پس وای بر کسی که رسول خدا صلی الله علیه و اله و فاطمه زهرا علیهما السلام با آن دشمنی کنند.

وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، شیبیت بن ربیع و عمرو بن حریث و محمد بن اشعث با آن کسانی که برای مقابله با امام حسین علیه السلام از کوفه خارج شده بودند در کربلا جنگ کردند تا وقتی که ایشان را به شهادت رساندند. (1)

(525)

(داستان آن افعی که از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد)

شیخ حاضینی با استناد از حارث اعور روایت کرده است: یک روز در حالی که امام علی علیه السلام در مسجد کوفه بالای منبر خطبه ایراد می کردند یک افعی که سرش بزرگ تر از سر شتر بود از باب الفیل وارد مسجد شد.

پس داخل مسجد می خزید و مردم از ترس آن افعی کنار رفته بودند، پس آن افعی خزید تا وقتی که به منبر رسید، پس خود را کشید تا وقتی که به گوش امام علی علیه السلام رسید، آن گاه در گوش امام علی علیه السلام زمزمه کرد و امام علی علیه السلام به طرف چپ خم شد، سپس از منبر پایین آمدند و آن افعی با امیر المؤمنین راه رفت تا وقتی که به دری به نام باب الفیل رسیدند و در آن جا ناپدید شد.

پس هیچ مؤمن و مؤمنه ای نماند مگر این که گفت: این سحر و جادوی علی بن ابی طالب علیه السلام است و کفر در وجود شان زیادتیر شد.

پس امام علی علیه السلام رو کردند به مردم و فرمودند: این سحر و جادوگری نیست؛ بلکه آن چه دیدید افعی نبود بلکه وصی پیامبر صلی الله علیه و اله نزد جن بود و من نیز وصی ایشان نزد انسان ها هستم و همانا این جن از فرمان من اطاعت کرده است.

اکنون نزد جن ها مشکلی به وجود آمده است که به خاطر آن خون های زیادی ریخته شده است، پس نزد من آمد و از من راه حل خواست، من نیز راه حل را به او آموختم، پس آن اجنه رفت و همانا او خود را به این صورت در آورده بود تا فضل مرا به شما نشان بدهد، همانا او بهتر از شما در مورد فضل من می داند. (2)

ص: 526

1- مدینة المعاجز، ص 178

2- مدینة المعاجز، ص 178

(با دعا کردن ایشان مردی به سگ تبدیل شد)

شیخ حَضِیْنِی با استناد از جابر بن یزید از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای جنگ با معاویه آماده می شدند دو نفر با هم دعوا کردند، یکی از آن ها صدایش را بلند کرد و زیادتر از آن حرف می زد.

پس امیر المؤمنین علی علیه السلام رو کردند به آن شخص و به او فرمودند: ساکت شو ای سگ!

یکباره آن شخص سگ شد و بین جمعیت رفت و پارس کرد، سپس نزد امام علی علیه السلام آمد و با انگشتانش اشاره کرد که مرا ببخش.

امام علی علیه السلام نیز او را بخشیدند و لبهای مبارک شان را تکان دادند و آن شخص به حالت قبلی اش برگشت.

سپس بعضی از اصحاب عرض کردند: یا علی علیه السلام! ای خدای تبارک و تعالی این همه قدرت به شما داده است، پس چرا ما را به جنگ معاویه می فرستید در حالی که شما این همه قدرت دارید؟

ایشان فرمودند: قسم به کسی که دانه را شکافت و نسیم را جاری کرد اگر می خواستم این پای کوتاهم را از صحراها و کوه ها می گذراندم و روی سینه معاویه می گذاشتم در حالی که در رختخوابش خوابیده است و آن را وارونه می کردم و اگر می خواستم خدا را قسم می دادم که آن را پیش من بیاورد قبل از این که از جای خود بلند شوم یا بنوشم یا بخورم در یک چشم بر هم زدن یا کمتر از آن؛ ولی همانا خدای تبارک و تعالی فرموده است: (بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْتَبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) بلکه بندگان مکرمون نمی توانند سبقت کنند از قول خدای تبارک و تعالی همانا آن ها به امر خدا آگاه هستند. (1)

(میوه دار شدن درخت خشکیده)

شیخ حَضِیْنِی در هدایه با استناد از حارث اعور همدانی روایت کرده است: روزی با امام علی علیه السلام از کوفه بیرون رفتیم تا این که یک سرزمین پر از خار در انتهای رود فرات رسیدیم.

یکباره یک تنه خشکیده درختی را دیدم که ریشه اش خشک شده بود، پس امام علی علیه السلام به تنه درخت زدند و فرمودند: به اذن خدای تبارک و تعالی سبز شو و میوه بده!

یکباره دیدم تنه درخت تکان خورد و سبز شد و در همان لحظه میوه داد و آن میوه، گلابی بود، گلابی ای که هیچ کس مانند آن را ندیده بود، پس از آن خوردیم و اضافه اش را با خود بردیم و بعد از چند روز برای بار دوم برگشتیم و آن را سرسبز و میوه دار دیدیم. (1)

(528)

(خارج کردن هشتاد شتر ماده)

شیخ حنینی با استناد از جابر بن یزید جعفی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: وقتی امام علی علیه السلام خواستند امانت های مردم را که به رسول خدا صلی الله علیه و اله داده بودند (بعد از وفات ایشان) باز پس دهند دستور دادند که یک منادی در میدان شهر برود و ندا زند که هر کس امانت یا عهدی نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله داشته است بیاید و آن را از علی بن ابی طالب علیه السلام تحویل بگیرد.

پس در همان وقت مردی آمد و امانتش را از امام علی علیه السلام طلب کرد، امام علی علیه السلام هیچ چیزی در دست نداشتند و دعا کردند و فرمودند: بار الها! دین پیامبرت را ادا کن.

پس خدای تبارک و تعالی دعای امام علی علیه السلام را اجابت کرد و آن امانت را زیر سجاده رسول خدا صلی الله علیه و اله قرار داد، آن گاه امام علی علیه السلام آن امانت را بدون هیچ کم و کسری به آن مرد دادند.

سپس شخص دیگری آمد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و اله هشتاد شتر موقرمز را به من وعده داده است، پس به او گفتند: ای اعرابی! آیا نشانه یا دست خطی داری؟

اعرابی گفت: پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرموده بود که هیچ نشانه یا دست خطی لازم نیست؛ هر وقت نزد وصیم رفتی او آن چه را که من به تو وعده داده ام می دهد.

امام علی علیه السلام به آن اعرابی فرمودند: ای بنده خدا بنشین! همانا خدای تبارک و تعالی دین پیامبرش را ادا خواهد کرد.

سپس به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام امر کردند که به آن سرزمین بروند و در آن جا ندا بزنند که همانا ما فرستاده های رسول خدا صلی الله علیه و اله هستیم و همانا پیامبر صلی الله علیه و اله به این اعرابی وعده داده بود که هشتاد شتر ماده موقرمز مایل به سیاه به او بدهد، پس آن را می خواهیم تا دین رسول خدا صلی الله علیه و اله را ادا کنیم.

آن دو بزرگوار با اعرابی به همان جایی که امام علی علیه السلام فرموده بودند رفتند و آن چه امام علی علیه السلام فرموده بودند انجام دادند.

ص: 528

یکباره ندایی شنیدند که می گفت: بله ما نیز شهادت می دهیم که شما دو فرزند بزرگوار علی بن ابی طالب علیه السلام وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله و دو ریحان و دو حبیب رسول خدا صلی الله علیه و اله هستید، پس صبر کنید تا امانت ایشان را به شما بدهیم.

یکباره سر یکی از آن شترها از داخل یک سنگ بیرون آمد، پس امام حسین علیه السلام ریسمان آن را گرفتند و یکی یکی شترها بیرون آمدند تا وقتی که تعدادشان به هشتاد رسید و آن را به اعرابی تحویل دادند و به آن اعرابی فرمودند که این راز را مخفی کند.

پس آن اعرابی گفت: شهادت می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و اله راست گو بوده و هم چنین پدر بزرگوار شما و هم چنین شما راست گو هستید، پس سلام و صلوات خدای تبارک و تعالی بر شما اهل بیت علیهم السلام باد، همانا او حمید و مجید است.

(529)

(داستان عمرو بن الحمق خزاعی)

شیخ حضمینی با استناد از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله گروهی را فرستادند و به آن ها فرمودند: در فلان ساعت در شب به دوراهی خواهید رسید و شما در آن جا از راه رفتن متوقف می شوید و نمی توانید از کدام راه بروید، پس به طرف چپ بروید، آن گاه در راه به مردی بر می خورید و از آن در مورد آن جایی که می خواهید بروید سؤال می کنید و از شما را راهنمایی نمی کند تا وقتی که غذا بخورید، پس قوچی را برای شما سر می برد و از آن غذا به شما می دهد، سپس بعد از غذا خوردن با شما بلند می شود و راه را به شما نشان می دهد، پس سلام مرا به او برسانید و به او بگویید که من در مدینه ظاهر شده ام.

پس آن گروه رفتند و آن چه پیامبر به آن ها گفته بود اتفاق افتاد، پس آن مرد به مدینه نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله رفت و آن شخص کسی نبود جز عمر و پسر خزاعی پسر کاهن پسر حبیب پسر عمر پسر یقین پسر دراج پسر سعد پسر کعب، آن گاه سال های زیادی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله زندگی کرد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به او فرمودند: به سرزمینی که از آن هجرت کردی برگرد را هنگامی که برادرم امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه آمد نزد ایشان به کوفه برو.

سپس عمر و به همان جایی که از آن هجرت کرده بود برگشت تا وقتی که امام علی علیه السلام آمد و عمر و با ایشان به کوفه رفت.

یک روز در حالی که امام علی علیه السلام نشسته بودند به عمر و فرمودند: ای عمرو! آیا خانه ای داری؟

ص: 529

امام علی علیه السلام به او فرمودند: آن را بفروش و به طرف موصل حرکت کن، پس در راه یک مرد نصرانی را خواهی دید و تو نزد وی می نشینی و از او آب می خواهی، پس او به تو آب می دهد و تو از آن می نوشی، او از تو سؤال می کند: چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ و تو باخبرش می کنی در حالی که او زمین گیر است، پس او را به اسلام دعوت کن، همانا اسلام خواهد آورد، پس وقتی اسلام آورد دست خود را به زانویش بکش، آن گاه او به اذن خدای تبارک و تعالی سالم می شود و همراه تو خواهد آمد، پس تو راه خودت را ادامه بده، آن گاه در راه می بینی که مردی نابینا در کنار جاده نشسته است، پس از او آب می خواهی، او نیز به تو آب می دهد، سپس از تو سؤال می کند: چه اتفاقی افتاده است؟ و نیز از تو می پرسد که از چه چیزی ترسیده ای و به کجا خواهی رفت؟ پس تو به او بگو که معاویه تو را خواسته تا تو را بکشد. آن گاه او را به اسلام دعوت کن و همانا او اسلام خواهد آورد. وقتی اسلام آورد دست خود را روی چشمانش مسح کن، همانا به اذن خدای تبارک و تعالی بینا خواهد شد و او همراه تو خواهد آمد و آن دو کسانی هستند که تو را کفن و دفن خواهند کرد.

پس راه خود را ادامه بده تا این که به رودی می رسی که به آن دجله می گویند، در آن جا صدیقی است که از علم مسیح علیه السلام آگاهی دارد، پس به آن چه تو ایمان داری، ایمان نمی آورد تا وقتی که خدای تبارک و تعالی او را هدایت کند، آن گاه چند تن از سربازان معاویه حکم جانشینی او را می آورند تا او در آن جزیره حاکم شود، پس نزد همان صدیق که در همان ده است برو و او را صدا کن، او جواب تو را نخواهد داد، پس اسمی را که به تو یاد داده بودم بر زبان بیاور و همانا آن متواضع می شود تا وقتی که به معبدش برسی، پس وقتی آن راهب صدیق تو را ببیند به شاگردش می گوید: آیا این از حواریون مسیح نیست؟ شاگردش جواب می دهد: بله، همانا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله از دنیا رفته و وصی اش در کوفه به شهادت رسیده است و این از حواریون عیسی علیه السلام است، پس آن راهب صدیق به تو می گوید: ای شخص! همانا من اشتباه کردم که جواب تو را ندادم، پس مرا ببخش و آن چه می خواهی امر کن تا آن را انجام بدهم.

پس به او می گویی این دو شاگردم را مخفی کن، سپس بالای یک بلندی برو و آن چه می بینی به من بگو!

او می گوید: چند سوار را می بینم که به طرف ما می آیند، پس خودت پایین بیا و سوار اسب شو و به طرف آن ها برو و دو شاگرد خود را نزد آن راهب بگذار.

پس وقتی به آن جا رسیدی دسته ای از جن و انس را خواهی دید، آن ها وقتی تو را شناختند به تو

حمله می کنند و تورا از رفتن منع می کنند، آن گاه اسبت رم می کند و تورا بر زمین می اندازد، پس اسب فرار می کند، وقتی آن اسب را ببینند می گویند که این اسب عمرو است، پس آن ها دنبال رد پای اسب می روند تا وقتی که به یک غار می رسند، آن گاه هر چقدر که توانستی از آن ها به درک واصل کن تا وقتی که امر خدا برای تو بیاید، وقتی آن ها بر تو پیروز شدند سرت را از تن جدا می کنند، پس سر تو را بالای نیزه می گذارند و نزد معاویه می برند و سر تو اولین سر در اسلام است که از این شهر به آن شهر می برند.

در همان حال امام علی علیه السلام گریه می کند و می فرماید: به جانم قسم، ریحان رسول خدا صلی الله علیه و اله و میوه دلم و نور چشمم حسین علیه السلام را می بینم که بعد از تو با همراهانش در کربلا نزدیکی رود فرات کشته می شود و سرش را از تن جدا می کنند و آن را نزد یزید بن معاویه - لعنت خدا بر او باد - می برند.

سپس دو دوست تو پایین می آیند و جسدت را در کنار همان جایی که جنگ کردی دفن می کنند و آن روستا، صد و پنجاه قدم از موصل فاصله دارد. (1)

(530)

(حرف زدن کوسه ماهی با امام علی علیه السلام)

شیخ حاضینی با استناد از اصبع بن نباته روایت کرده است: روزی جماعتی نزد امام علی علیه السلام آمدند و به ایشان عرض کردند: همانا شما می فرمایید که کوسه ماهی مسخ شده است.

امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند صبر کنید تا به شما نشان بدهم.

پس لباس خود را پوشیدند و بیرون رفتند تا به رود فرات رسیدند، پس امام علی علیه السلام صدا زدند: ای کوسه!

کوسه ماهی جواب داد: لبیک لبیک!

امام علی علیه السلام به کوسه فرمودند: تو چه کسی هستی؟

کوسه عرض کرد: من یکی از کسانی بودم که ولایت شما بر من عرضه شد، ولی من آن را انکار کردم و به خاطر همین به صورت کوسه ماهی مسخ شدم و بعضی از کسانی که با شما هستند به کوسه ماهی مسخ خواهند شد.

امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: قصه خود را برایمان تعریف کن. چه کسی بودی و چه کسی با

ص: 531

تو مسخ شد؟

عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا ما بیست و چهار طائفه از بنی اسرائیل بودیم که تمرد کردیم و طغیان نمودیم و متکبر شدیم و از شهرها بیرون رفتیم و هیچ کس در آن جا نماند و در آن سکنی نکرد و به صحراها و دشت ها رفتیم و از آب و رودها دور شدیم، پس یک نفر نزد ما آمد و به خدا قسم آن شخص کسی نبود به جز شما ای امیر المؤمنین علیه السلام، به خدا قسم شما را می شناسیم، پس آن شخص فریاد بلندی زد و یکباره ما در یک جا جمع شدیم در حالی که ما در دشت ها و صحراها و کوه ها و غیره پراکنده بودیم.

پس به ما گفت: چرا شما از شهرها و رودها و آب ها فرار کردید و به این صحراها و دشت های بی آب و علف آمده اید؟

ما خواستیم بگوییم که ما متکبر شده ایم؛ اما او به ما گفت: همانا به آن چه در دل های تان می گذرد آگاه هستم، آیا بر خدا تکبر می کنید؟

گفتیم: نه!

او به ما گفت: آیا از شما عهد و پیمان گرفته نشده تا به محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله ایمان بیاورید؟

گفتیم: چرا!

سپس به ما گفت: آیا از شما در مورد ولایت وصی و جانشینش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عهد و پیمان گرفته نشد؟

آن گاه ما ساکت شدیم.

ایشان فرمود: با زبان های تان می گویند؟

پس ما با زبان های مان گفتیم.

پس فریاد کشید و به ما فرمود: به اذن خدای تبارک و تعالی هر طایفه ای از شما به یک جنس مسخ می شوید.

سپس فرمودند: ای صحراها! به اذن خدا رود شوید تا این مسخ شده ها داخل تان زندگی کنند، آن گاه به دریاها و رودهای دنیا و رودهای متصل شوید تا هیچ آبی باقی نماند مگر این که از این مسخ شده ها در آن باشد.

پس ما بیست و چهار طائفه بودیم که به بیست و چهار نوع از مسخ شده ها تبدیل شدیم، پس دوازده طائفه از ما صدا زدند: ای مقتدر! به قدرت خدای تبارک و تعالی تو را به حق خدا قسم می دهیم ما را در آب نگذار و ما را در خشکی قرار بده به آن چه که دوست داری!

ص: 532

آن شخص گفت: قبول می‌کنم، شما را در خشکی خواهم گذاشت.

امیر المؤمنین علی علیه السلام به کوسه ماهی فرمودند: حالا به ما بگو آن مسخ شده های صحرایی و دریایی چه کسانی هستند؟

پس کوسه ماهی گفت: مسخ شده های دریایی عبارتند از: کوسه ماهی، لاک پشت مار ماهی، سگ ماهی، گربه ماهی، خرچنگ، سگ آبی، ستاره دریایی، تمساح، قورباغه... واره ماهی.

و اما مسخ شده های خشکی عبارتند از: وزغ، سوسک، سگ، خرس، میمون، گراز، شغال، خفاش، رویاه، خرگوش، مارمولک و سوسمار.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: آیا شما مانند انسان تولید مثل می‌کنید؟!

کوسه ماهی گفت: بله مانند انسان ها هستیم و بعضی از ماهی های ما حائض می‌شوند.

امیر المؤمنین علیه السلام به کوسه ماهی فرمودند: راست گفתי همانا آن چه را که بود حفظ کردی.

کوسه ماهی عرض کرد: آیا توبه و بازگشتی هست؟!

امام علی علیه السلام در جواب آن فرمودند: خداوند مهربان ترین مهربانان است.

أصبح بن نباته می‌گوید: به خدا قسم آن چه را که کوسه ماهی گفت، شنیدیم و با چشمان مان دیدیم. (1)

(531)

(خبر دادن از آینده)

شیخ حاضینی با استناد از احمد بن خطیب از احمد بن نصر از عبید الله اسدی از فضیل بن زبیر روایت کرده است: روزی میثم تمار بر اسب خود سوار شد، پس حبیب بن مظاهر با او ملاقات کرد، آن گاه شروع کردند به گفت و گو تا وقتی که اسب های شان گردن های خود را دور همدیگر پیچیدند، پس میثم تمار به حبیب بن مظاهر گفت: گویا مردی را می‌بینم که خربزه می‌فروشد و به خاطر دوستی اهل بیت علیهم السلام به دار آویخته شده است و هم چنین شخصی را می‌بینم که به شهادت رسیده و سرش را از تن جدا کرده اند و آن را به کوفه می‌برند.

راوی می‌گوید: از حرف زدن دست کشیدند و مجلس را ترک کردند. پس جماعت حاضر در مجلس گفتند: هیچ چیزی عجیب تر از اصحاب ابی تراب (امام علی علیه السلام) ندیده ایم، همانا امام علی علیه السلام آن ها را به علم غیب آگاه کرده است.!

ص: 533

راوی می گوید: قبل از این که جماعت حاضر از مجلس بیرون بروند رشید هجری آمد و سراغ میثم تمار و حیب بن مظاهر را از جماعت حاضر در مجلس گرفت.

پس به او گفتند: آن ها رفتند و ما از آن ها چنین و چنان شنیدیم.

رشید هجری به جماعت حاضر گفت: خدا میثم و حیب را رحمت کند، همانا فراموش کرده اند که به حامل آن سر، صد درهم مزدگانی می دهند.

راوی می گوید: سپس رشید هجری از مجلس بیرون رفت. پس اهل مجلس گفتند: به خدا قسم دروغ گوتر از آن ها است.

راوی می گوید: روزها و سال ها گذشت تا وقتی که اهل مجلس دیدند میثم را بر در خانه عمرو بن حریث به دار آویخته اند و نیز سر حیب بن مظاهر را که در کربلا همراه امام حسین علیه السلام به شهادت رسیده بود نزد عبید الله بن زیاد در کوفه آوردند، پس عبید الله بن زیاد به حامل آن سر، صد درهم مزدگانی، داد همان طور که اصحاب امام علی علیه السلام گفته بودند، همانا امام علی علیه السلام به آن ها خبر داده

بود. (1)

(532)

(به دار آویخته شدن رشید هجری)

شیخ حضینی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی امام علی علیه السلام با جماعتی از اصحاب به باغ صحرایی خود رفتند. آن گاه بالای یک نخل رفتند و از آن مقداری رطب چیدند و به اصحاب خویش دادند، پس رشید هجری گفت: این رطب خیلی خوب است، عجب رطب خوش مزه ای است!

امام علی علیه السلام به او فرمودند: همانا تو ای رشید روی این نخل به دار آویخته خواهی شد!

رشید هجری می گوید: من همیشه مراقب آن نخل بودم و به آن آب می دادم و زمینش را شخم می زدم تا وقتی که امام علی علیه السلام به شهادت رسیدند، پس من هم چنان به او آب می دادم آن گاه دیدم که آن نخل خشک شده، پس دانستم که اجلم فرا رسیده است، خودم را آماده مرگ کردم، در همان حال یک نفر از طرف عبید الله بن زیاد نزد من آمد و به من گفت: فرمان امیر را اجابت کن!

من نیز به آن جا رفتم، پس دیگی را دیدم که در آن شراب درست می کردند، پس به آن دیگ لگد زدم و آن را روی زمین ریختم، پس نزد عبید الله بن زیاد رفتم، او به من گفت: آیا نمی بینی که

ص: 534

دوستت (علی علیه السلام) دروغ می گوید؟

به او گفتم: به خدا قسم ایشان دروغ نگفته اند و همانا ایشان به من خبر دادند که تو دو دست و دو پا و زبانم را قطع می کنی.

آن لعین گفت: به خدا قسم اکنون دروغ گویی او معلوم می شود، آن گاه دستور داد: دو دست و دو پایش را قطع کنید و آن را به طرف خانه اش ببرید.

پس به دستور عبید الله بن زیاد دو پا و دو دست رشید هجری را قطع کردند و آن را به طرف خانه اش بردند، رشید هجری در راه صدا می زد: ای مردم! از من سؤال کنید تا شما را از آن چه دوستم امیر المؤمنین علیه السلام به من خبر داده است با خبر کنم.

سپس یک نفر نزد عبید الله بن زیاد رفت و به او گفت: دست و پایش را قطع کرده ای؛ اما اکنون دارد با زبانش همه مردم را علیه تو جمع می کند.

آن گاه عبید الله بن زیاد دستور داد زبانش را قطع کنند و سپس آن را به همان نخل به دار بیاویزند. (1)

(533)

(مهر زدن بر سنگ حبابه لوابیه)

شیخ حاضینی با استناد از جعفر بن یحیی از ظبیان از مفضل بن عمر از جابر بن یزید جعفری از یحیی از ابی خالد عبدالله بن غالب از رشید هجری روایت کرده است: من و ابو عبدالله سلیمان و ابو عبد الرحمن قیس بن ورقا و ابو القاسم مالک بن تیهان و سهل بن حنیف نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بودیم، یکباره حبابه لوابیه آمد در حالی که کوزه ای سفالین روی سرش بود و مشکی داشت و در دستش یک تسیح از سنگ ریزه و گل داشت، پس در حالی که گریه می کرد به امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! سخت است از این که شما را از دست بدهیم، همانا من در مورد کاری نزد شما آمده ام در حالی که شما می دانید برای چه کاری نزد شما آمده ام.

راوی می گوید: یکباره امام علی علیه السلام دست راست مبارک شان را دراز کردند و تکه سنگ سفید رنگی را از دست او برداشتند که آن سنگ سفید پشت و رویش معلوم بود، سپس انگشتر خود را از دست درآوردند و با انگشتر مبارک شان مهر و لایت را بر آن سنگ سفید زدند، سپس فرمودند: ای

ص: 535

حبابه! این همان چیزی است که می خواستی؟

حبابه عرض کرد: بله به خدا قسم این همان چیزی است که از شما می خواستم به خاطر این که از شما شنیده بودم که بعد از شما چه چیزی بر سر شیعانیت می آید، پس من خواستم برای شناختن امام بعد از شما دلیل و برهانی داشته باشم و آرزو دارم بعد از شما زنده بمانم تا بتوانم امامت بعد از شما را ببینم و یقین پیدا کنم.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: به خدا قسم بعد از من خواهی ماند و با این سنگ دو پسر بزرگوارم حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و سپس علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن علی علیه السلام و جعفر بن محمد علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام و علی بن موسی علیه السلام را ملاقات خواهی کرد، پس هر یک از این ها را درک کردی با این سنگ نزد او برو، پس او با این انگشتر و لایت بر سنگ تو مهر خواهد زد و وقتی زمان علی بن موسی الرضا علیه السلام را درک کردی چیز عجیبی در نفس خود خواهی دید و معجزه عظیمی خواهی دید و در آن روز آرزو می کنی که خدای تبارک و تعالی تو را قبض روح کند، آن گاه تو از دنیا می روی و امام رضا علیه السلام بر تو نماز می خواند و تو را دفن خواهد کرد و به تو بشارت می دهد همانا تو یکی از زنان مؤمنه ای هستی که وقتی امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به اذن خدای تبارک و تعالی ظهور می کند، همراه ایشان هستی.

پس حبابه گریه کرد و عرض کرد: ای مولای من! ای امیر المؤمنین علیه السلام! برایم دعا کن.

راوی می گوید: امام علی علیه السلام نیز برای او دعا کرد.

حبابه می گوید: وقتی امام علی علیه السلام با ضربه شمشیر عبد الرحمن بن ملجم لعین در مسجد کوفه به شهادت رسیدند نزد امام حسن علیه السلام رفتم، وقتی ایشان مرا دیدند به من فرمودند: خوش آمدی ای حبابه، آن سنگ را به من بده!

حبابه می گوید: ایشان نیز مانند پدر گرامی شان امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک شان را دراز کردند و من سنگ را به ایشان دادم و ایشان نیز با همان انگشتری که امام علی علیه السلام بر سنگم مهر زده بود بر آن مهر زدند، سپس بعد از مسموم شدن امام حسن علیه السلام و شهادت ایشان، نزد مولایم امام حسین علیه السلام رفتم، وقتی مولایم امام حسین علیه السلام مرا دیدند به من فرمودند: خوش آمدی ای حبابه، آن سنگ را به من بده!

حبابه می گوید: ایشان نیز مانند پدر و برادر گرامی اش دست راست خود را دراز کردند و من سنگ را به ایشان دادم، پس ایشان نیز با همان انگشتر بر سنگ، مهر و لایت زدند.

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، مردم و مسلمانان به شک افتاده بودند که چه کسی بعد از امام

حسین علیه السلام امام است، شیعیان حجاز می گفتند که محمد بن حنفیه برادر گرامی امام حسین علیه السلام امام است، پس مردم نزد من آمدند و به من گفتند: ای حبابه! همانا شنیدیم که برهان و دلیلی برای اثبات

امامت داری؟

به آن ها گفتم: بله!

پس نزد امام زین العابدین علیه السلام رفتم، وقتی ایشان مرا دیدند به من فرمودند: خوش آمدی ای حبابه، آن سنگ را به من بده!

حبابه می گوید: ایشان نیز دست راست مبارک شان را دراز کردند و من نیز آن سنگ را به ایشان دادم و ایشان نیز با همان انگشتر بر سنگ من، مهر و لایت زدند.

بعد از امام سجاد علیه السلام نزد امام محمد باقر علیه السلام و سپس نزد امام جعفر صادق علیه السلام و سپس نزد امام موسی کاظم علیه السلام و سپس نزد امام رضا علیه السلام رفتم و همه ایشان همانند امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بر سنگی که داشتم مهر و لایت زدند.

با این که در آن زمان پیرزنی بیش نبودم، ولی بینایی و علم و شنوایی و فهم من صحیح و سالم بود. وقتی نزد مولایم علی بن موسی الرضا رفتم ایشان جوانی خندان و مبشر بودند، مردم به من می گفتند: ای حبابه! تو پیر گشتی و عقلت کم شده است.

امام رضا علیه السلام به آن ها فرمودند: به شما می گویم که حبابه پیر نشده و عقلش نیز کم نشده است، جدم امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمودند: وقتی او نزد من رسید آرزویش این است که از دنیا برود و همانا به او فرمود که او یکی از زنان مؤمنه ای خواهد بود که بعد از مرگ زنده خواهد شد و هنگامی که حضرت مهدی موعود (از فرزندانم) ظهور کنند ایشان را یاری خواهد کرد.

حبابه می گوید: من به خاطر آن دیدار، خوشحال بودم.

پس قوم گفتند: از خدا طلب بخشش می کنیم؛ زیرا ما این را نمی دانستیم.

امام رضا علیه السلام فرمودند: ای حبابه! جدم امیر المؤمنین علیه السلام به تو فرموده که از من چیزی خواهی دید!

حبابه می گوید به ایشان عرض کردم: به خدا قسم ایشان به من فرمودند که شما برهان و حاجت عظیمی به من نشان خواهی داد.

پس امام رضا علیه السلام به من فرمودند: آیا سفیدی موهای سرت را نمی بینی؟

عرض کردم: چرا، آن را می بینم.

ایشان فرمودند: ای حبابه! آیا آن چه به تو گفته ام کافی است یا زیادتر بگویم؟

عرض کردم: ای مولای من! از فضل خدای تبارک و تعالی زیادتر برایم بگو!

امام رضا علیه السلام به من فرمودند: آیا دوست داری با موهای سیاه و در حالی که زن هستی در کنار ایشان (امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باشی؟

عرض کردم: بله ای مولای من! این برهان بزرگی است. فرمودند: مهم تر از آن، این است که هیچ کس آن را به جز من نمی دانست، عرض کردم: آن چه را دوست دارید برایم انجام بدهید!

پس ایشان شروع کردند به زمزمه کردن، پس به خدا قسم دیدم که موهایم سیاه شده بود و زنی جوان شده بودم، پس داخل اتاقی شد و دیدم که یک دختر چهارده ساله هستم، پس نزد ایشان برگشتم و روی پای ایشان افتادم و عرض کردم: ای مولای من! دعا کن خدا مرا پیش خود ببرد.

ایشان به من فرمودند: برو نزد مادران فرزندان تا تو را آماده کنند.

حسین بن حمدان از جعفر بن مالک از محمد بن زید مدنی روایت کرده است: من نزد امام رضا علیه السلام بودم، حبابه نزد مادران فرزندان رفت، پس کمی در آن جا ماند، سپس امام رضا علیه السلام فرمودند: خدا رحمت کند ای حبابه!

عرض کردیم: ای مولایمان! آیا از دنیا رفت؟!

ایشان فرمودند: او شهادتین را گفت و بار سفرش را برای دیدار خدای تبارک و تعالی بست تا وقتی که قبض روح شد.

راوی می گوید: سپس امام رضا علیه السلام امر فرمودند: آن را غسل و کفن کنید، پس زنان این کار را کردند آن گاه ایشان بر بدنش نماز خواندند و ما نیز بر او نماز خواندیم و سپس شیعیان بر او نماز خواندند، سپس آن را تشییع و دفن کردند، پس امام رضا علیه السلام امر فرمودند: آن را زیارت کنیم و در کنار قبرش تلاوت کنیم و در آن جا دعا کنیم و از او تبرک بگیریم.

شیخ ابو جعفر طبری نیز در کتابش با استناد از محمد بن عمر روایت کرده است: شنیدم امام صادق علیه السلام فرمودند: سیزده زن با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باز خواهند آمد.

به ایشان عرض کردم: آن ها چه کار می کنند؟

ایشان فرمودند: آن ها زخمی ها را مداوا و از مریض ها پرستاری می کنند همان طور که با رسول خدا صلی الله علیه و اله بودند.

به ایشان عرض کردم: آن ها را برایم معرفی کن؟

فرمود: نقتو دختر رشید و ام ایمن و حبابه و سمیه مادر عمار بن یاسر و زبیره و ام خالد حبشیه و ام سعید حنفیه و صیانه ماشطه و ام خالد جهنیه... (1)

(آگاه بودن از شهادت امام حسین علیه السلام)

شیخ حاضینی در هدایه با استناد آورده است: امام حسن علیه السلام هنگام شهادت شان به امام حسین علیه السلام فرمودند: همانا لعنت خدا بر او و پدرش و جدش باد، همانا پدر اشعث با امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت کرد و بعد از جنگ صفین وقتی ایشان به کوفه آمدند اشعث نیز با ایشان مخالفت کرد و دیگر هرگز پشت سر ایشان نماز نخواند و هرگز با شیعیان آن حضرت جمع نشد؛ زیرا از امام علی علیه السلام در بالای منبر شنیده بود که فرمودند: وای بر کسانی که فرزند آل محمد صلی الله علیه و اله و گلش و نور چشمش (امام حسین علیه السلام) را به شهادت می رسانند! و نیز بعد از پدرش به تخت می نشیند.

پس ابو صحن احنف بن قیس تمیمی بلند شد و گفت: ای ابالحسن علیه السلام! آن شخصی که بعد از پدرش بر تخت می نشیند کیست؟

ایشان فرمودند: یزید بن معاویه، همانا او و جمعی از اهل کوفه به سرپرستی عبید الله بن زیاد پسر عم حسین علیه السلام را به شهادت می رسانند و جنگ آن ها با پسر عم اما حسین علیه السلام در سرزمین کربلا در غرب رود فرات اتفاق خواهد افتاد. گویا آن ها را می بینیم که لشکر اهل کوفه به امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش حمله ور می شوند و آن ها را یکی بعد از دیگری به شهادت می رسانند و آن ها را می بینم که بدن های مبارک شان تکه تکه و سرهای شان از تن جدا شده است و اطفال آن ها یتیم می شوند و زنان شان بی سرپرست می مانند و خون شان جاری می شود و فرزندانش آواره می شوند، آن گاه سرهای مبارک آن ها را بر نیزه ها می گذارند و آن ها را به طرف شام می برند و اهل بیت آن ها دنبال سر ها راه می روند و گریه می کنند.

در همان حال اشعث بن قیس بلند شد و گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و اله چنین علمی نداشت، تو از کجا این علم را به دست آوردی، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به او فرمودند: وای بر تو ای گردنه آتش! به خدا قسم پسر عم محمد از رهبران آن ها (لشکر کوفه) است و به خدا قسم شمر بن ذی الجوشن و شیبث بن ربیع و عمرو بن حجاج زبیدی و عمر بن حریث و غیره از رهبران آن ها هستند.

وقتی اشعث این حرف ها را شنید سخن امام علی علیه السلام را قطع کرد و گفت: ای ابن ابی طالب علیه السلام! به من بفهمان که چه می گویی جوابت را خواهم داد.

امام علی علیه السلام به او فرمودند: وای بر تو اشعث! آن چه را که شنیدی اتفاق خواهد افتاد، اشعث گفت: ای ابن ابی طالب علیه السلام! همه این حرف هایی که زدی نزد من به اندازه دانه خرما ارزش ندارد، سپس بلند شد و رفت.

پس وقتی مردم گستاخی اشعث را دیدند بلند شدند و با تعجب به امام علی علیه السلام نگاه کردند و منتظر بودند که ایشان اجازه بدهند تا اشعث را بکشند.

امام علی علیه السلام به آن‌ها فرمودند: صبر کنید، خدا رحمت تان کند! من نمی‌توانم به شما اجازه بدهم که او را به هلاکت برسانید و باید کلمه حق به حقیقت پیوندد و عذاب بر کافران جاری شود.

پس اشعث رفت و به فکر حيله ای افتاد و گل دسته بلندی در خانه اش بنا کرد و وقتی صدای اذان امام علی علیه السلام را از مسجد می‌شنید بالای آن گل دسته می‌رفت و رو به مسجد کوفه با صدای بلند صدا می‌زد: ای مرد! همانا تو جادوگر و دروغ‌گو هستی، روزی اشعث همین کار را کرد پس امام علی علیه السلام رو کردند به او و فرمودند: ای اشعث! فکر کردی که خدای تبارک و تعالی گردنه ای از آتش برای تو بدون دلیل آفریده است.

اصحاب ایشان عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! معنای گردنه آتش چیست؟ فرمودند: وقتی مرگ اشعث فرارسید آن گردنه به خانه او وارد می‌شود و آن را با خود می‌برد؛ در حالی که خانواده اش به او نگاه می‌کنند و وقتی گردنه آتش از بین می‌رود هیچ اثری از اشعث پیدا نمی‌کنند، پس در خانه خود را می‌بندند و می‌گویند: این حادثه را مخفی کنید تا امیر المؤمنین علیه السلام از شنیدن آن خوشحال نشود.

اصحاب از ایشان سوال کردند: آن گردنه آتش با اشعث چه کار می‌کند؟ ایشان فرمودند: او در آن گردنه آتش زنده می‌ماند و عذاب می‌کشد تا وقتی که در آخرت وارد جهنم شود.

سپس عرض کردند: ای مولای ما! چرا آتش در دنیا برای اشعث آمده است؟ فرمودند: برای این که اشعث از خدا نمی‌ترسید، بلکه از آتش می‌ترسید، پس خدای تبارک و تعالی آن را در دنیا به آن چه از آن می‌ترسید عذاب داد.

سپس ایشان فرمودند: اشعث هر مؤمن را که می‌بیند به دست و پای آن مؤمن می‌افتد و التماس می‌کند و می‌گوید: ای بنده صالح خدا! خدای تبارک و تعالی را بخوان و از او بخواه که مرا از آتش در دنیا نجات دهد و مرا در آخرت با آن عذاب بدهد.

مومن از او سؤال می‌کند؛ ای اشعث! چرا خدای تبارک و تعالی چنین عذابی به تو داده است؟

اشعث در جواب سؤال مؤمن می‌گوید: به خاطر شکی که در مورد پیامبر اسلام محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و دشمنی ای که با امام علی بن ابی طالب علیه السلام داشتم.

پس مؤمن به او می‌گوید: ای اشعث! ان شالله خدای تبارک و تعالی تو را از این آتش چه در دنیا و چه در آخرت نجات ندهد.

پس امام علی علیه السلام فرمودند: بله، به خدا قسم خداوند آن گردنه آتش را در بین عشیره او می اندازد و هر کسی که شک کرد، آن گردنه آتش آن را با خود می برد و آن گاه اشعث بنا عشیره او حرف می زند و آن ها به او می گویند: به ما بگو چرا خدای تبارک و تعالی به وسیله این آتش تو را عذاب می دهد؟

اشعث می گوید: به خاطر شکی که در مورد محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و نیز دشمنی ای که با علی علیه السلام داشتم.

و حتی وقتی قومش این حرف ها را می شنوند او را لعین و ناسزا می گویند و از او دوری می جویند.

(535)

(آگاهی از شخص غایب)

حضینی در هدایه با استناد از محمد بن سنان از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: یک روز یک اعرابی هنگام احرام حیوانی صید کرد و آن را کباب کرد و خورد.

پس آن اعرابی می خواست بداند آیا حج او باطل شده است یا خیر، پس نزد شخصی رفت و قصه خود را برای آن ها تعریف کرد، ولی آن ها نتوانستند چیزی در جوابش بگویند و متحیر بودند.

در همان حال زیبر به آن مرد اعرابی گفت: ای اعرابی! هیچ کس نمی تواند جوراب تو را بدهد به جز کسی که صاحب حق این مجلس و وصی پیامبر صلی الله علیه و اله است.

اعرابی گفت: آیا مرا نزد آن شخص می برید؟ زیبر گفت: اگر تو را نزد او ببریم یک قوم ذلیل می شود و قوم دیگر سر بلند، اعرابی گفت: پس چرا من را نزد آن شخص نمی برید؟ آیا می ترسید ذلیل و رسوا شوید؟

آن شخص گفت: تا کی می خواهید با هم جر و بحث کنید.

آن گاه آن ها بلند شدند و نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و آن اعرابی قصه خود را برای ابالحسن علیه السلام تعریف کرد و گفت: ای ابالحسن! ای جانشین رسول خدا صلی الله علیه و اله! من از نزد قوم خود برای احرام بیرون آمده ام، پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: از خانه ات بیرون آمدی و خواستی حج بروی، ولی در راه بره ای را دیدی و آن را صید کردی و کباب کردی و خوردی، اعرابی گفت: بله ای مولای من!

پس امام علی علیه السلام به او فرمودند: اکنون به خاطر کاری که کردی به این جا آمدی و می خواهی بدانی حج تو قبول است یا نه، سپس فرمودند: ای اعرابی! کودکی که چوبی در دست دارد پسر

ص: 541

حسن است از او سؤال کن، جوابت را خواهد داد.

مؤلف کتاب می گوید: این روایت طولانی است، ان شالله در داستان 96 از معجزات امام حسن علیه السلام خواهد آمد.

(536)

(ظاهر کردن یک زن جنی)

شیخ راوندی با استناد از عمر بن اذینه روایت کرده است: روزی به امام صادق علیه السلام گفته شد که مردم به ما می گویند: امام علی علیه السلام فلان شخص را به عقد دخترش ام کلثوم درآورده است.

وقتی امام صادق علیه السلام این حرف ها را شنیدند فرمودند: مردم آن طور می گویند به خاطر این که شما را از راه راست گمراه کنند.

سپس فرمودند: سبحان الله! امیر المؤمنین چطور می توانست این کار را انجام دهد اگر امام علی علیه السلام هم راضی می شد دخترش ام کلثوم قبول نمی کرد.

سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: فلان شخص برای خواستگاری دختر امام علی علیه السلام (ام کلثوم علیها السلام) به نزد ایشان رفت ولی ایشان قبول نکرد.

پس آن شخص به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و اله گفت: به خدا قسم اگر امام علی علیه السلام مرا با دخترش ام کلثوم علیها السلام عقد نکند من کلید داری کعبه را از تو بر می دارم.

پس وقتی امام علی علیه السلام شنیدند که آن شخص چه می خواهد انجام بدهد به فکر فرو رفتند و دانستند که آن شخص کاری که می خواهد انجام بدهد حتماً آن را انجام می دهد.

به خاطر همین امام علی علیه السلام دنبال یک زن جنی از اهل نجران یهودیه که اسمش سحیقه بنت عزیزیه بود فرستادند، وقتی آن زن جنی نزد ایشان آمد امام علی علیه السلام به او فرمودند: خود را به صورت ام کلثوم دریاورد.

پس آن زن جنی خود را به صورت ام کلثوم علیها السلام درآورد و ایشان ام کلثوم را از نظر مردم مخفی کرد و امیر المؤمنین آن زن جنی را به عقد آن شخص درآورد.

پس آن شخص روزی که خواست با او نزدیکی کند متوجه شد که او یک جنی است، پس پس یکباره آن جنی غایب شد.

آن شخص گفت: هیچ کسی در دنیا مانند بنی هاشم ساحره نیست. پس خواست به مردم بگوید؛ ولی نتوانست و امام علی علیه السلام نیز ام کلثوم را بعد از مدتی برای مردم ظاهر کرد.

ص: 542

(علم داشتن به شخص غایب)

شیخ راوندی با استناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی جویریة بن مسهر عبدی به خاطر یک اسب با مردی مشاجره کرد.

امام علی علیه السلام به آن دو فرمودند: هر کس یک نشانه از این اسب دارد بگوید، اگر درست بود اسب مال او است.

آن دو گفتند: ما هیچ نشانه ای در آن نداریم.

جویریة گفت: یا امیر المؤمنین علیه السلام! بدون نشانه و دلیل به او بدهیم؟

امام علی علیه السلام به او فرمودند: به خدا قسم من آگاه تر از تو هستم به کاری که در زمان جاهلیت انجام دادی.

پس آن کار را برای او تعریف کرد و جویریة به آن چه امام علی علیه السلام به او فرموده بود اقرار کرد و اسب را تحویل آن مرد داد.

(خارج کردن باغ ها و آتش)

شیخ راوندی با استناد از ثمالی از رمیله که یکی از اصحاب خاص امام علی علیه السلام بود روایت کرده است: روزی جماعتی نزد امام علی علیه السلام رفتند و عرض کردند: یا امیر المؤمنین علیه السلام! همانا وصی حضرت موسی علیه السلام برای مردم علامت و معجزات و دلایل و براهین آورد و وصی حضرت عیسی علیه السلام نیز این کار را می کرد، آیا می توانید معجزه ای به ما نشان بدهی تا دل ما مطمئن شود. امام علی علیه السلام به آن ها فرمودند: شما نمی توانید آن را تحمل کنید.

پس آن ها اصرار کردند و امام علی علیه السلام قبول کردند و به آن ها فرمودند: با من بیایید، پس ایشان به طرف صحرا رفتند و به آن ها فرمودند: چشم های تان را ببندید و ایشان دعا کردند با زبانی که هیچ کس مفهوم آن را نمی دانست، سپس به آن ها فرمودند: چشم های تان را باز کنید.

آن ها نیز چشم خود را باز کردند و یکباره با تعجب دیدند که در یک طرف آن ها باغ سرسبز و در طرف دیگر آن ها شعله های آتش زبانه می کشد.

پس اکثر آن ها گفتند: این سحر و جادو است و رفتند و بعضی ها ایمان شان استوار تر شد و گفتند: همانا پیامبر صلی الله علیه و اله به ما فرموده بودند که قبر در واقع باغی از باغ های بهشت و نیز گردنه ای از گردنه های آتش است.

(مردی که سرش سگ شده)

شیخ راوندی با استناد روایت کرده است: روزی مردی با زنش دعوا کرد و برای دادخواهی نزد امام علی علیه السلام رفتند، وقتی نزد امام علی علیه السلام بودند صدای مرد بلند شد، پس امام علی علیه السلام به او گفتند ساکت شو، یکباره سر و صورت مرد به سگ تبدیل شد.

یک مرد خطاب به امام علی علیه السلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین علیه السلام! شما فقط داد کشیدید و آن یکباره سگ شد، پس چرا در مورد معاویه این کار را نمی کنید؟ امام علی علیه السلام به آن مرد فرمودند: وای بر تو ای مرد! اگر بخواهم می توانم معاویه را با تختش نزد خویش بیاورم.

(داستان پرنده ای که این مجرم را عذاب می دهد)

شیخ راوندی با استناد از حسن بن محمد معروف به ابن رفا در کوفه روایت کرده است: یک روز وقتی در مسجد الحرام بودم دیدم مردم در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام جمع شده اند و در آن جا یک مرد نشسته بود، از مردم سؤال کردم: آن مرد کیست؟ به من گفتند: آن یک راهب است که اسلام آورده است.

راوی می گوید: به او نزدیک شدم و یک پیرمرد با عبای پشمی را دیدم که در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام نشسته بود و شنیدم که می گفت: من رئیس راهبان در صومعه هستم، روزی پرنده ای شبیه عقاب دیدم که یک قسمت از بدن یک نفر را از حلقومش انداخت، سپس قسمت دیگرش را انداخت تا وقتی که یک انسان کامل شد، سپس بار دوم آمد و قسمتی از آن مرد را گرفت و برد و هم چنین قسمت های دیگر را برد تا وقتی که تمام آن را برد، وقتی به آن جا نزدیک شدم دیدم آن پرنده همان کار را تکرار کرد تا وقتی که آن انسان، کامل شد، پس من از آن شخص سؤال کردم: تو چه کسی هستی؟ هیچ جوابی به من نداد، به او گفتم: تو را قسم می دهم به آن کس که تو را آفرید، به من بگو تو چه کسی هستی؟ او گفت: من ابن مجرم مرادی هستم، به او گفتم: تو چه گناهی انجام دادی که به چنین عذابی دچار شده ای؟ به من گفت: من قاتل علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و به خاطر همین، خدای تبارک و تعالی این پرنده را قرار داده تا هر روز مرا بکشد.

راهب می گوید: در حال حرف زدن بودیم که یکباره همان پرنده آمد و آن را قطعه قطعه برداشت تا وقتی که همه قسمت های او را برداشت و من منتظر شدم تا وقتی که پرنده پایین آمد و آن

را آورد تا وقتی که کامل شد، پس از او سؤال کردم: علی ابن ابی طالب علیه السلام کیست؟ جواب داد: علی ابن ابی طالب علیه السلام پسر عمو و وصی پیامبر اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله است.

(541)

(داستان خواب راضی)

شیخ راوندی محمد صالح از ابو الحسن علی بن هارون منجم روایت کرده است: همانا خلیفه راضی در مورد کارکرد امام علی علیه السلام با معاویه مجادله می کرد و می گفت که امام علی علیه السلام در مورد آن کار خطا کرده است. پس من حجّت را برای او نمایان کردم که امام علی علیه السلام خودش این کار را نکرده و او فقط دستور پیامبر را اجرا کرده است و پیامبر صلی الله علیه و اله نیز از طرف وحی و وحی نیز از طرف خدای تبارک و تعالی است.

راوی می گوید: او با حرف های من قانع نشد و رفت و بعد از مدتی نزد من آمد و به من گفت: من دیشب خوابی دیدم که نزدیک مردی رفتم و آن را بیدار کردم، پس وقتی سرش را بالا آورد آن را دیدم که سر و صورتش سگ بود، به او گفتم: ای مرد! چرا این طور شدی؟ به من گفت: من در مورد امیر المؤمنین علی علیه السلام اشتباه کرده بودم به خاطر همین به این شکل درآمده ام.

پس راوی می گوید: سپس به من گفت: من دانستم که آن شخص به خاطر کاری که انجام داد به این وضع درآمده است و برای من عبرت است، پس من توبه کردم و دیگر هیچ حرفی نزدم.

(542)

(تبدیل شدن کمان به اژدها)

شیخ راوندی با استناد از سلمان فارس روایت کرده است: روزی شخصی در مورد شیعیان حرفی زد، پس آن حرف ها به گوش امام علی علیه السلام رسید و امام علی علیه السلام ناراحت شدند.

امام علی علیه السلام آن شخص را در یکی از روزها در یکی از باغ های مدینه دیدند و به او فرمودند: چرا در مورد شیعه من این طور حرف زدی؟ او گفت: من چیزی نگفتم.

امام علی علیه السلام کمانی را که داشتند بر زمین انداختند و آن به اژدها تبدیل شد، پس آن اژدها به سوی آن شخص رفت و خواست او را بلعد، پس او ترسید و گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام! تو را به خدا قسم می دهم که این کار را با من انجام ندهی، دیگر هیچ حرفی در مورد شیعیان نخواهم گفت فقط این اژدها را از جلوی من بردار که جانم به لبم رسیده است، سپس امام علی علیه السلام سر آن اژدها را

ص: 545

گرفتند و یکباره آن اژدها به کمان تبدیل شد و آن شخص با ترس فراوان به خانه اش برگشت.

سلمان می گوید: وقتی شب شد امام علی علیه السلام مرا نزد خود خواند، من نزد ایشان رفتم، ایشان به من فرمودند: ای سلمان! نزد آن شخص برو و به او بگو که یک نفر نزد تو آمده و مالی را از مشرق به تو داده است، اگر آن را بین مردم تقسیم نکنی تو را نزد مردم رسوا خواهیم کرد.

سلمان می گوید: نزد آن شخص رفتم و آن چه امام علی علیه السلام به من فرموده بودند به او گفتم، پس او به من گفت: علی علیه السلام از کجا می داند؟ به او گفتم: هیچ چیز از ایشان مخفی نمی ماند.

آن شخص به من گفت ای سلمان! آن چه را که می گویم قبول کن، علی جادوگر است، پس بیا این مال را بین خودمان تقسیم کنیم.

سلمان می گوید: به او گفتم: امام علی علیه السلام جادوگر نیست؛ بلکه وارث علوم و اسرار پیامبر صلی الله علیه و اله است.

آن شخص گفت: نزد ایشان برگرد و به ایشان بگو: به روی چشم اطاعت می کنیم. می گوید: نزد ایشان برگشتم ایشان به من فرمودند: چه چیزی به او گفتی و او چه چیزی به تو گفت؟

عرض کردم مولای من شما بهتر از من می دانید که چه اتفاقی بین من و آن شخص افتاده است.

سلمان می گفت: امام علی علیه السلام تمام حرف هایی که بین من و آن شخص رد و بدل شده بود به من گفت.

(543)

(ظاهر شدن قبر مبارک ایشان در زمان هارون الرشید)

شیخ راوندی با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: همانا من رسول خدا صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم که غبار را از صورتم پاک می کرد و می فرمود: ای علی علیه السلام! همانا هیچ چیزی برگردنت نیست، آن چه برگردنت بود انجام دادی و هم چنین فرمودند: بار دیگر رسول خدا صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم که خودم نزد ایشان رفتم و از بنی امیه نزد ایشان شکایت کردم و گریه کردم، ایشان به من فرمودند: ای علی علیه السلام! گریه نکن و پشت سرت را نگاه کن، یکباره پشت سرم را نگاه کردم و دو مرد سیاه چهره را دیدم در حالی که در گردنشان زنجیرهای آهنی بود که آن ها را می کشیدند.

سپس امام علی علیه السلام فرمودند: اگر من به شهادت رسیدم مرا حمل کنید و به یکی از شهرهای کوفه به نام نجف ببرید، پس عقب تابوتم را حمل کنید؛ زیرا جلوی تابوتم را ملائکه حمل می کنند.

و نیز امر فرمودند که ایشان را دفن کنند و قبر مبارک شان را از بنی امیه مخفی کنند و نیز فرمودند:

ص: 546

سنگ سفید رنگی پیدا خواهید کرد که در آن نوشته شده: این قبر همان قبری است که حضرت نوح علیه السلام برای امام علی علیه السلام درست کرده است.

راوی می گوید: پس قبر مبارک امام علی علیه السلام تا زمان حضرت امام صادق علیه السلام در زمان خلافت بنی عباس مخفی ماند.

(544)

(اسبی که به امام علی علیه السلام هدیه شد)

شیخ راوندی با استناد از امام علی علیه السلام روایت کرده است: روزی همراه پیامبر صلی الله علیه و اله راه می رفتم، در حالی که ایشان سواره بودند و من پیاده راه می رفتم، پس ما راه زیادی رفتیم، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! بیا سوار اسب شو تا من پیاده شوم و مانند تو ادامه راه را پیاده بروم. به ایشان عرض کردم: یا رسول الله صلی الله علیه و اله شما سواره باشید و من پیاده بهتر است. مقداری راه رفتیم و بار دوم پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! سوار شو تا من پیاده راه بروم، همانا تو برادرم و پسر عموم و همسر دخترم و پدر دو جوانم هستی.

عرض کردم: شما سواره باشید، پس دوباره شروع کردیم به راه رفتن تا به چشمه ای رسیدیم.

وقتی به آن چشمه رسیدیم پیامبر صلی الله علیه و اله ایستادند و پای مبارک شان را از رکاب درآوردند و پایین آمدند و وضو گرفتند و من نیز وضو گرفتم، پس پیامبر صلی الله علیه و اله قدم های مبارک شان را صاف کردند و مشغول نماز خواندن شدند و من نیز با ایشان نماز خواندم.

وقتی من در سجده بودم پیامبر صلی الله علیه و اله به من فرمودند: ای علی علیه السلام! سرت را بالا بیاور و به هدیه ای که خدای تبارک و تعالی برای تو آورده است نگاه کن. من نیز سرم را بالا آوردم، خودم را بالای زمین دیدم و اسبی زین دار و با لجام دیدم.

پس رسول خدا صلی الله علیه و اله به من فرمودند: این اسب هدیه ای از طرف خدای سبحان و تعالی برای تو است، پس سوار شو تا برویم، امام علی علیه السلام می فرماید: من نیز سوار اسب شدم و همراه رسول خدا صلی الله علیه و اله راه را ادامه دادم.

(545)

(اقرار کردن نهنگ یونس علیه السلام)

ابو جعفر محمد بن جریر در کتابش با استناد از محمد بن ثابت روایت کرده است: در مجلس

ص: 547

امام زین العابدین علیه السلام نشسته بودیم، یکباره شخصی ایستاد و گفت: ای علی بن الحسین علیه السلام! به من خبر رسیده که شما می گوئید ولایت جدّ امام علی بن ابی طالب علیه السلام بر حضرت یونس علیه السلام عرضه شد؛ ولی ایشان قبول نکردند و به خاطر همین نهنگ آن را بلعید و ایشان را در شکم خودش زندانی کرد.

امام زین العابدین علیه السلام فرمودند: ای فلانی! چرا آن را انکار کرده ای؟

او گفت: من هرگز این حرف ها را از شما قبول نمی کنم.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: آیا می خواهی آن را باور کنی؟

آن شخص گفت: بله دوست دارم باور کنم.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: بنشین و سپس غلامش را صدا زدند و به او فرمودند: برو و آن دو پیشانی بند را بیاور، غلام ایشان نیز رفت و آن دو پیشانی بندی را که امام علیه السلام فرموده بودند نزد ایشان آورد.

راوی می گوید: سپس امام سجاد علیه السلام مرا صدا زدند و فرمودند: ای مجد بن ثابت، یکی از پیشانی بندها را روی چشم های آن شخص ببند و با دیگری نیز چشم های خودت را ببند. راوی می گوید: من نیز به دستور امام سجاد علیه السلام و چشم های آن شخص و چشم های خودم را بستم.

پس شنیدم امام سجاد علیه السلام سخنی فرمودند که مفهومش را نمی دانستم و بار دیگر به ما فرمودند: پیشانی بندها را از چشم های خود باز کنید.

راوی می گوید: ما نیز پیشانی بندها را باز کردیم و یکباره با تعجب خودمان را در کنار ساحل یک دریای وسیع دیدیم.

سپس امام سجاد علیه السلام سخنی گفتند و یکباره دو مار غول پیکر از دریا بیرون آمدند در حالی که در وسط آن دو مار یک نهنگ غول پیکر بود. امام سجاد علیه السلام به آن نهنگ غول پیکر فرمودند: ای نهنگ! اسم تو چیست؟ نهنگ جواب داد: اسم من نون است.

سپس امام سجاد علیه السلام به نهنگ فرمودند: چرا حضرت یونس علیه السلام در شکم تو زندانی شد؟

نهنگ در جواب امام سجاد علیه السلام عرض کرد: ولایت جدّ امام علی بن ابی طالب علیه السلام بر حضرت یونس علیه السلام عرضه شد، ولی حضرت یونس آن را انکار کرد به خاطر همین به دستور خدای تبارک و تعالی ایشان را در شکم خودم زندانی کردم.

وقتی او به ولایت جدّتان امام علی بن ابی طالب علیه السلام اقرار کرد به من فرمان رسید که یونس را در ساحل بیندازم و من نیز این کار را انجام دادم.

و هر کس و لایت شما اهل بیت علیهم السلام را انکار کند در آتش جهنم همیشگی خواهد ماند، نهنگ ساکت شد.

سپس امام سجاد علیه السلام فرمودند: ای فلانی! دیدی و شنیدی نهنگ چه چیزی گفت؟ او گفت: بله دیدم و شنیدم. سپس امام سجاد علیه السلام به ما فرمودند: چشم های خود را با پیشانی بند ببندید، ما نیز این کار را انجام دادیم، سپس امام سجاد علیه السلام حرفی را بر زبان آوردند، سپس فرمودند: چشم های خود را باز کنید، ما نیز چشم های خود را باز کردیم و یکباره خودمان را در جای قبلی دیدیم.

پس آن شخص خداحافظی کرد و رفت و من تنها ماندم، به امام سجاد علیه السلام عرض کردم: ای سرورم! امروز کار عجیبی را دیدم و به آن ایمان آوردم و نمی دانم آن شخص ایمان آورده است یا نه.

راوی می گوید: امام سجاد علیه السلام به من فرمودند: آیا دوست داری بدانی که او ایمان آورده است یا خیر؟ عرض کردم: بله دوست دارم بدانم، ایشان به من فرمودند: بلند شو و پشت سرش برو، من نیز با او راه رفتم، سپس آن شخص در راه به من گفت: اگر تو سحر و جادوگری عبد المطلب را می دانستی ایمان نمی آوردی، همانا این ها (اهل بیت علیهم السلام) سحر و جادوگری را به ارث می برند.

راوی می گوید: دانستم که حرف های سرورم امام سجاد علیه السلام عین حقیقت است.

(546)

(علم داشتن به شخص غایب)

عیاشی با استناد از محمد بن سیرین از این سیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: روزی شخصی از مجلسی بیرون آمد، او وقتی امام علی علیه السلام را در راه دید به امام علی علیه السلام عرض کرد: یا امیر المومنین! امشب در مورد چیزی با هم گفت و گو کردیم تا کلام تبارک و تعالی را ثابت کند. امام علی علیه السلام به او فرمودند: هیچ حرفی از من مخفی نشده است، همانا شما سی صد حرف گفتید و سی صد بار تغییر کردید (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رَأْيَهُ تَمَنَّا قَلِيلًا، فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ). (1)

وای بر کسانی که قرآن را با دست های شان می نویسند و سپس می گویند این از طرف خدای تبارک و تعالی است.

ص: 549

با توفیق خدای تبارک و تعالی و منت بر من حقیر سر پا تقصیر فقیر در نزد خدای باری تعالی و ثروتمند در نزد مردم در ماه مبارک رمضان سال 1421 شروع به ترجمه کتاب معروف و با ارزش مدینه المعاجر به تألیف سید بحرینی در مسجد امیر المومنین آبادان است، کردم و بعد از یک سال توانستم فصل اول آن را که در مورد امام علی علیه السلام است با توفیق فراوان و یاری صاحب عصر الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در ماه مبارک رمضان سال 1422 هجری قمری به پایان برسانم و امیدوارم مورد قبول درگاه خدای تبارک و تعالی و صاحب عصر الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف واقع شود که آن فصل، 546 فضیلت از فضائل امام علی علیه السلام است و انشاءالله ادامه فصل های دیگر کتاب مدینه المعاجر به پایان برسد این کتاب دوازده فصل دارد که هر فصل آن در مورد امامان از امام علی علیه السلام تا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است و با تشکر فراوان از پدر بزرگ گرامی ام که این کتاب را در اختیارم گذاشتند و با عنایات خدای تبارک و تعالی توانستم فصل اولش را به پایان برسانم.

من الله التوفیق

شب 27 ماه مبارک رمضان 1422

سید غریب عساکر مجد آبادانی

ص: 550

1. قرآن مجيد
2. نهج البلاغه، سيد رضى رحمة الله عليه
3. خصائص، سيد رضى رحمة الله عليه
4. عيون معجزات، سيد مرتضى رحمة الله عليه
5. اصول كافى، شيخ كلينى رحمة الله عليه
6. فروع كافى، شيخ كلينى رحمة الله عليه
7. هدايه، شيخ حسينى رحمة الله عليه
8. مناقب، شيخ بن شهر آشوب رحمة الله عليه
9. مجالس، شيخ طوسى رحمة الله عليه
10. امالى، شيخ طوسى رحمة الله عليه
11. تهذيب، شيخ طوسى رحمة الله عليه
12. عدة الاصول، شيخ طوسى رحمة الله عليه
13. غيبة، شيخ طوسى رحمة الله عليه
14. خلاف، شيخ طوسى رحمة الله عليه
15. مصباح، شيخ طوسى رحمة الله عليه
16. من داىحضر الطيفه، شيخ بن بابويه رحمة الله عليه
17. امالى، شيخ بن بابويه رحمة الله عليه
18. اربعين، شيخ بن بابويه رحمة الله عليه
19. خصال، شيخ صدوق رحمة الله عليه
20. علل شرائع، شيخ صدوق رحمة الله عليه

21. معانى الاخبار، شيخ صدوق رحمة الله عليه

22. امالى، شيخ صدوق رحمة الله عليه

23. عيون الاخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق رحمة الله عليه

24. ثواب اعمال و عقاب اعمال، شيخ صدوق رحمة الله عليه

25. توحيد، شيخ صدوق رحمة الله عليه

26. مال الدين و ثمانعما، شيخ صدوق رحمة الله عليه

27. بحار الانوار، علامه مجلسى

28. غيبه، شيخ ابراهيم نعمانى

29. تفسير امام حسن عسكرى عليه السلام

ص: 551

30. وسائل شيعه، محمد بن حسن بن محمد حر عاملی

31. مستدرک وسائل، شیخ طبرسی

32. اختصاص، شیخ مفید رحمة الله عليه

33. امالی، شیخ مفید رحمة الله عليه

34. مقنعه، شیخ مفید رحمة الله عليه

35. ارشاد، شیخ مفید رحمة الله عليه

36. محاسن، شیخ احمد بن محمد بن خالد برقی

37. خصال، ابن بابویه

38. الفاظ، سید مرتضی

39. مناقب ائمه، ابن شاذان

40. خرائع و جرائع، شیخ راوندی

41. اقبال، سید بن طاووس رحمة الله عليه

42. الملهوف، سید بن طاووس رحمة الله عليه

43. صراف، مؤلف سید بن طاووس رحمة الله عليه

44. اعلام، شیخ طبرسی

45. مجمع البیان، شیخ طبرسی

46. دلالات، شیخ بن شهر آشوب

47. ثاقب مناقب، شیخ برسی

48. ارشاد قلوب، حسن بن حسن دیلمی

49. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار

50. بشارة، شیخ طبری

51. اعلام، شيخ طبري

52. مكارم الاخلاق، شيخ طبرسي

53. شرائد، شيخ حلي

54. تاريخ طبري

55. روضة الواعظين، شيخ فارسي

56. تفسير علي بن ابراهيم

ص: 552

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

